

العِبْرَة

تاریخ ابن خلدون

جلد ششم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتنی



پڑھشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۳۲ - ۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.

ج ۶ - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲: ۸۳-۳: ۸۳-۴: ۸۳-۵: ۸۳-۶: ۸۳-۷)

ISBN 964-426-035-x (دوره)

ISBN 964-426-209-3 (ج ۲) ISBN 964-426-208-5 (ج ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج ۴) ISBN 964-426-122-4 (ج ۳)

ISBN 964-426-125-9 (ج ۶) ISBN 964-426-124-0 (ج ۵)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ دوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - ، مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷ DS۳۵/۶۳/الف ۲ ع ۲۰۴۱

۱۳۸۳

م ۸۲-۶۸۹

کتابخانه ملی ایران



العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد ششم)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۷۱

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۷

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۵-۹

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۲-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

نوزده	مقدمه
۱	خبر از زناته یکی از قبایل بربر...
۱	خبر از نسب زناته و بین اختلافهایی که در آن است و شمار شعوب آن
۷	فصلی در تسمیه زناته و اصل این کلمه
۸	فصلی در سرآغاز زناته و طبقات آن
	خبر از کاهنه و قوم او جراوه که از زناته بودند و برخورد آنان با مسلمانان به هنگام فتح
۹	مسلمانان افریقیه را
۱۰	خبر از آغاز دولتهای زناته در اسلام و رسیدن فرمانروایی به آنان در مغرب و افریقیه
۱۲	طبقه اول از زناته و از بنی یفرن و انساب ایشان... و بیان دولتهای ایشان در افریقیه و مغرب
۱۳	خبر از ابوقره و فرمانروایی او و قوم او در تلمسان و سرآغاز و سرگذشت او
۱۵	خبر از ابویزید خارجی صاحب الحمار از بنی یفرن و آغاز کار او با شیعه و سرگذشت او
۲۱	خبر از نخستین دولت بنی یفرن در مغرب اوسط و اقصی و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان
۲۳	خبر از دولت دوم بنی یفرن در سلا از بلاد مغرب اقصی و آغاز آن و تحولات آن
۲۹	خبر از ابونورین ابی قره و فرمانروایی او در اندلس در ایام ملوک الطوائف
۲۹	خبر از مرنجیصه از بطون بنی یفرن و شرح احوالشان
	خبر از مغراوه که طبقه اول از زناته بودند و دولت ایشان در مغرب و آغاز آن و سرگذشت
۳۰	آن
	خبر از آل زیری بن عطیه ملوک فاس و اعمال آن که از طبقه اول از مغراوه اند و ملک و
۳۵	دولت ایشان در مغرب اقصی و سرآغاز و سرگذشت آن
	خبر از بنی خزرون ملوک سجدماسه از طبقه اول از مغراوه و سرآغاز فرمانروایی و
۴۶	سرگذشت آنها

شش تاریخ ابن خلدون

- ۴۹ خبر از ملوک طرابلس از بنی خزرون بن فلفول از طبقه اول و آغاز کار و سرگذشت احوالشان
- ۵۶ خبر از بنی یعلی ملوک تلمسان از آل خزرقه از طبقه اول بودند و بیان برخی احوال و دگرگونی‌های سرگذشت آنان
- ۵۸ خبر از امرای اغمات که از مغراوه بودند
- ۵۹ خبر از بنی سنجاس و ریغه و لغوط و بنی ورا از قبایل مغراوه که از طبقه اول بودند و سرگذشت ایشان
- ۶۲ خبر از بنی یرینان که برادران مغراوه‌اند و سرگذشت ایشان
- ۶۳ خبر از وجدیجن و واغمرت از قبایل زناته و مبادی احوال و سرگذشت ایشان
- ۶۵ خبر از بنی وارکلار از بطون زناته و شهری که در صحرای افریقیه منسوب به ایشان است و سرگذشت ایشان
- ۶۷ خبر از دمر از بطون زناته و کسانی از ایشان که در اندلس بودند و آغاز کار و سرانجام احوالشان
- ۶۸ خبر از بنی برزال یکی از بطون دمر و دولت ایشان در قرمونه و اعمال آن در اندلس در ایام امرای طوایف و آغاز و انجام کار ایشان
- ۷۰ خبر از بنی و مانوا و بنی یلومی از طبقه اول از زناته و ملک و دولت ایشان در اعمال مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان
- ۷۵ اخبار طبقه دوم از زناته و ذکر انساب و شعوب ایشان و آغاز کارشان
- ۷۹ خبر از احوال این طبقه از زناته پیش از آنکه به فرمانروایی رسند و تصاریف احوال ایشان تا آن هنگام که بر ممالک و دول غلبه یافتند
- ۸۱ خبر از فرزندان مندیل از طبقه دوم زناته...
- ۹۱ خبر از دولت بنی عبدالواد از این طبقه دوم و ملک و دولت ایشان در تلمسان و بلاد مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان
- ۹۵ خبر از تلمسان و آنچه از احوال آن به ما رسیده است از آغاز فتح تا تاسیس دولت بنی عبدالواد در آنجا
- ۹۹ خبر از استقلال یغمراسن بن زیان در ملک و دولت در تلمسان و متعلقات آن
- ۱۰۰ خبر از استیلای امیر ابوزکریا (یحیی) بر تلمسان و دخول یغمراسن در دعوت او

فهرست مطالب هفت

- خبر از نهضت السعيد صاحب مراکش و نبرد او با يغمراسن در کوه تا مرزدکت و هلاکت او در آنجا ۱۰۳
- خبر از وقایعی که میان يغمراسن و بنی مرین رخ داد و حوادث دیگر روزهای او ۱۰۵
- خبر از سپاهیان مسیحیان و سرکوب کردن يغمراسن ایشان را ۱۰۷
- خبر از غلبه يغمراسن بر سجماسه پس حرکت او به قلمرو و بنی مرین ۱۰۷
- خبر از جنگهای يغمراسن با يعقوب بن عبدالحق ۱۰۸
- خبر از يغمراسن با مغراوه و بنی توجین و حوادث میان آنان ۱۰۹
- خبر از تعرض این مکن به شهر مستغانم ۱۱۲
- خبر از يغمراسن و معاهده او با ابن الاحمر و طاغیه در برابر فتنه يعقوب بن عبدالحق ۱۱۳
- خبر از روابط يغمراسن با خلفای بنی حفص که در تلمسان می زیستند ۱۱۴
- خبر از هلاکت يغمراسن بن زیان و امارت پسرش عثمان بن يغمراسن و حوادث دولت او ۱۱۶
- خبر از روابط عثمان بن يغمراسن با مغراوه و بنی توجین و غلبه او بر دژهای ایشان و بسیاری از متصرفاتشان ۱۱۷
- خبر از نبرد بجایه و علت آن ۱۱۹
- خبر از بازگشت فتنه و جنگ میان عثمان بن يغمراسن و بنی مرین و محاصره طولانی تلمسان و سرگذشت آن ۱۲۰
- خبر از هلاکت عثمان بن يغمراسن و حکومت پسرش ابوزیان و پایان محاصره بعد از آن تا پایان ماجرا ۱۲۲
- خبر از سلطان ابوزیان محمد بن عثمان پس از محاصره تا زمان هلاکتش ۱۲۵
- خبر از محو دعوت حفصیه از منابر تلمسان ۱۲۵
- خبر از دولت ابوحمو الاوسط موسی بن عثمان و حوادث آن ۱۲۶
- خبر از تسلیم ساختن زیرم بن حماد از ثغمربرشک و حوادثی که به قتل او منجر شد ۱۲۷
- خبر از فرمانبرداری الجزایر و تسلیم ابن علان و بیان آغاز کار او ۱۲۹
- خبر از حرکت فرمانروای مغرب به تلمسان و سرآغاز این امر ۱۳۰
- خبر از آغاز محاصره بجایه و حرکت داعیه به سوی آن ۱۳۱
- خبر از خروج محمد بن یوسف به بلاد بنی توجین و جنگهای سلطان با او ۱۳۳
- خبر از کشته شدن سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین عبدالرحمان بعد از او ۱۳۵

هشت تاریخ ابن خلدون

- ۱۳۷ خبر از حرکت سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان به سوی محمد بن یوسف در جبل و
اتشریش و استیلای او بر آن
- ۱۳۸ خبر از محاصره سلطان ابوتاشفین بجایه را و کشاکشی دراز با موحدین که...
خبر از کشاکش با بنی مرین و محاصره ایشان تلمسان را و کشته شدن سلطان، ابوتاشفین
بن ابوحمو
- ۱۴۱ خبر از رجال دولت ابوتاشفین...
۱۴۵ خبر از غلبه عثمان بن جرار بر تلمسان پس از شکست سلطان ابوالحسن در قیروان و
بازگشت ملک به میان بنی زیان
- ۱۴۹ خبر از دولت ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و ابو ثابت زعیم بن عبدالرحمان از آل
یغمراسن و حوادثی که پدید آمد
- ۱۵۰ خبر از دیدار ابو ثابت با الناصر پسر سلطان ابوالحسن و فتح و هرا بعد از آن
۱۵۳ خبر از رسیدن سلطان ابوالحسن مرینی از تونس و فرود آمدن او در الجزایر و...
۱۵۴ خبر از جنگ‌های ایشان بر مغراوه و استیلای ابو ثابت بر بلاد ایشان سپس بر الجزایر و
کشته شدن علی بن راشد در تنس
- ۱۵۶ خبر از استیلای سلطان ابو عنان بر تلمسان و انقراض دولت بنی عبدالواد بار دوم
۱۵۷ خبر از دولت سلطان ابوحموی دوم، ذیل سومین دولت تلمسان و شرح حوادث آن تا
این عهد
- ۱۵۹ خبر از فرار ابوحمو از تلمسان از برابر سپاهیان مغرب سپس بازگشتن به آن
۱۶۰ خبر از آمدن عبدالله بن مسلم از مقر فرمانروایی خویش در عه و...
۱۶۱ خبر از استیلای سلطان ابوسالم بر تلمسان و...
۱۶۳ خبر از آمدن ابوزیان بن سلطان ابوسعید از مغرب به طلب ملک خود و دیگر احوال او
۱۶۴ خبر از آمدن ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بار دوم از مغرب به تلمسان برای تصرف آن
و بیان احوال او
- ۱۶۵ خبر از حرکت ابوحمو به سوی ثغور مغرب
۱۶۷ خبر از حرکت سلطان ابوحمو به بجایه
۱۶۸ خبر از خروج ابوزیان در نواحی شرقی از بلاد حصین و غلبه او بر مدیه و الجزایر و
ملیانه و جنگ‌های او
- ۱۷۰

فهرست مطالب نه

- ۱۷۲ خبر از حرکت سلطان ابو فارس عبدالعزیز به سوی تلمسان و...
- ۱۷۵ خبر از پریشانی اوضاع مغرب اوسط و...
- ۱۷۶ خبر از بازگشت ابوحمو بار سوم به تلمسان
- ۱۷۷ خبر از بازگشت ابوزیان بن سلطان ابوسعید به بلاد حصین سپس بیرون آمدنش از آن
خبر از حمله عبدالله بن صغیر و عصیان ابوبکر بن عریف و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و
- ۱۷۸ بازگشت ابوبکر به فرمان سلطان ابوحمو
خبر از رسیدن خالد بن عامر از مغرب و جنگی که میان او و سوید و ابوتاشفین واقع شد
- ۱۷۹ و هلاکت عبدالله بن صغیر و برادران او
خبر از عصیان سالم بن ابراهیم و یاری او خالد بن عامر را و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و
- ۱۸۰ بیرون شدن ابوزیان به بلاد جرید
تقسیم کردن سلطان ابوحمو قلمرو خود را میان دو پسرش و رقابتی که میان آن دو به
- ۱۸۳ وجود آمد
- ۱۸۴ سوء قصد ابوتاشفین عبدالرحمان به یحیی بن خلدون کاتب پدرش
حرکت سلطان ابوحمو به ثغور مغرب اقصی و وارد شدن پسرش ابوتاشفین به نواحی
- ۱۸۵ مکناسه
- ۱۸۶ حرکت سلطان ابوالعباس صاحب مغرب اقصی به تلمسان
- ۱۸۷ بازگشت سلطان ابوالعباس به مغرب و اختلال دولت او
- ۱۸۸ از سرگرفته شدن رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو
- ۱۸۹ خلع سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین و دریند کشیدن او پدر را
- ۱۸۹ خروج سلطان ابوحمو از بند و بار دیگر دستگیری او و تبعید او با کشتی به جانب مشرق
ورود سلطان ابوحمو به بجایه با کشتی و استیلای او بر تلمسان و رفتن ابوتاشفین به
- ۱۹۰ مغرب
- ۱۹۲ آمدن ابوتاشفین با سپاهیان بنی مرین و کشته شدن سلطان ابوحمو
حرکت ابوزیان بن ابوحمو برای محاصره تلمسان، سپس رفتنش از آنجا و پیوستن به
- ۱۹۳ صاحب مغرب
- ۱۹۴ وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان
- وفات ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط ۱۹۴

- ۱۹۶ خیر از بنی کمی یکی از بطون بنی القاسم بن عبدالواد و...
- ۱۹۸ خیر از بنی راشد بن محمد بن بادین و بیان آغاز کار و گردش احوالشان
- ۲۰۰ خیر از بنی توجین از شعوب بادین از اهل طبقه سوم از...
- خیر از بنی سلامه اصحاب قلعه تاوغزوت رؤسای بنی یدلتن از بطون توجین از این
- ۲۱۰ طبقه سوم و آغاز کار و سرگذشت ایشان
- ۲۱۲ خیر از بنی یرناتن یکی از بطون توجین از...
- ۲۱۵ خیر از بنی مرین و انساب و شعوب ایشان...
- ۲۱۷ خیر از امارت عبدالحق بن محیو که در فرزندانش مستقر شد و...
- ۲۲۰ خیر از دولت امیر ابویحیی بن عبدالحق که قوم خود بنی مرین را...
- ۲۲۴ خیر از شورش مردم فاس بر ابویحیی بن عبدالحق و...
- خیر از غلبه امیر ابویحیی بر شهر سلا و بازپس گرفتن به دست ابو حفص عمر المرتضی و
- ۲۲۶ سپس هزیمت او
- ۲۲۷ خیر از فتح سجلماسه و بلاد قبله و حوادث آن
- خیر از هلاکت امیر ابویحیی و اثر آن در حوادثی که در اثر فرمانروایی برادرش یعقوب بن
- ۲۲۸ عبدالحق بر جای نهاد
- ۲۲۹ خیر از تصرف شهر سلا
- ۲۳۱ خیر از لشکرکشی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به دارالخلافه مراکش و...
- خیر از نبرد تلاخ میان سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق و یغمراسن بن زیان به
- ۲۳۳ تحریض ابو دبوس و فتنه‌انگیزی او
- ۲۳۴ خیر از فتح مراکش و هلاکت ابودبوس و انقراض دولت موحدین در مغرب
- ۲۳۵ خیر از برگزیدن سلطان ابویوسف پسر خود ابومالک را به ولایت عهدی و...
- خیر از حرکت سلطان ابویوسف یعقوب به تلمسان و نبرد او با یغمراسن و قوم او در
- ۲۳۶ ایسلی
- خیر از فتح شهر طنجه و اطاعت اهل سبته و قرار دادن باج و خراج بر آنها و حوادث
- ۲۳۹ مقارن آن
- ۲۴۱ خیر از فتح سجلماسه بار دوم و ورود سلطان به جنگ در آن دیار برای...
- خیر از امر جهاد و پیروزی سلطان ابویوسف بر مسیحیان و کشتن زعیم ایشان دننه و

فهرست مطالب یازده

- ۲۴۳ حوادث مقارن آن
- ۲۴۹ خبر از پی افکندن البلد الجدید در فاس و حوادث مربوط به آن
- ۲۵۲ خبر از گذشتن امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بار دوم از آب و غزوات او
- ۲۵۴ خبر از تملک سلطان ابویوسف یعقوب شهر مالقه را از دست ابن اشقیلوله
- خبر از همدستی ابن الاحمر و پادشاه مسیحیان بر منع سلطان ابویوسف از گذشتن از دریا و حوادث دیگر
- ۲۵۶
- ۲۶۳ خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار سوم از اندلس...
- ۲۶۴ خبر از صلح میان ابن الاحمر و سلطان ابویوسف یعقوب...
- ۲۶۶ خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار چهارم به اندلس...
- ۲۶۹ خبر از مرگ شانچو و انعقاد صلح و هلاکت سلطان به دنبال آن
- خبر از دولت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب و حوادث زمان او واحه شورشگران در آغاز دولتش
- ۲۷۱
- ۲۷۴ خبر از دخول وادی آش در اطاعت سلطان...
- ۲۷۵ خبر از خروج امیر ابو عامر و آمدنش به مراکش سپس بازگشت او به فرمانبرداری
- ۲۷۶ خبر از تجدید فتنه با عثمان بن یغمراسن
- ۲۷۸ خبر از پیمان شکستن طاغیه و رفتن سلطان به جنگ او
- ۲۷۸ خبر از پیمان شکنی ابن الاحمر و همدستی او با طاغیه شانچو و تصرف طریف
- خبر از آمدن سلطان ابن الاحمر به دیدار سلطان یعقوب بن یوسف و دیدار آن دو در طنجه
- ۲۸۰
- ۲۸۱ خبر از عصیان ابن الوزیر وطاسی در دژ تازوطا، از جانب ریف و فرود آمدن سلطان او را
- ۲۸۲ خبر از رفتن ابو عامر بن سلطان ابویعقوب یوسف به بلاد ریف و کوه‌های غماره
- ۲۸۳ خبر از جنگ‌های سلطان ابویعقوب در تلمسان
- ۲۸۵ خبر از محاصره بزرگ تلمسان و حوادث مربوط به آن
- ۲۸۷ خبر از فتح بلاد مغرب و حوادث همراه با آن
- ۲۸۹ خبر از فتح بلاد بنی توجین و حوادث همراه آن
- ۲۹۰ خبر از رسول فرستادن موحدین ملوک افریقیه که در تونس و بجایه بودند...
- خبر از آمدن رسولان ملوک مشرق اقصی و هدیه آوردن ایشان و آمدن رسولان امرای

دوازده تاریخ ابن خلدون

- ۲۹۳ ترک نزد سلطان ابویعقوب یوسف
 خبر از عصیان ابن الاحمر و استیلای رئیس ابوسعید بر سبته و خروج عثمان بن ابی العلاء
 در غماره
- ۲۹۵
- ۲۹۸ خبر از عصیان بنی کمی از تیره‌های بنی عبدالواد و رفتن ایشان به سرزمین سوس
- ۳۰۰ خبر از هلاکت مشایخ مصامده به تلبیس ابوعلی ملیانی
- ۳۰۱ خبر از ریاست یهود بنی رقاصه و قتل آنها
- ۳۰۲ خبر از هلاکت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب
- ۳۰۳ خبر از فرمانروایی ابو ثابت عامر بن ابی عامر...
- ۳۰۶ خبر از شورش یوسف بن محمد بن ابی عباد در مراکش و غلبه سلطان ابو ثابت عامر بر او
- ۳۰۸ خبر از نبرد سلطان ابو ثابت برای دفع عثمان بن ابی العلاء...
- ۳۱۰ خبر از دولت سلطان ابوالربیع سلیمان بن ابی عامر و حوادث ایام او
- ۳۱۱ خبر از کشته شدن عبدالله بن ابی مدین
- ۳۱۳ خبر از شورش مردم سبته بر اندلسیان و بازگردانیدن ایشان به اطاعت سلطان ابوالربیع
 خبر از بیعت عبدالحق بن عثمان به تمایل وزیر مشایخ و پیروزی سلطان ابوالربیع بر
 آنان سپس هلاکت او
- ۳۱۴
- ۳۱۶ خبر دولت سلطان ابوسعید عثمان [دوم] بن یعقوب و حوادث همراه با آن
- ۳۱۷ خبر از حرکت سلطان ابوسعید عثمان به تلمسان و این نخستین حرکت او به تلمسان بود
 خبر از شورش امیر ابوعلی بن ابی سعید عثمان و حوادثی که میان او و پدرش سلطان
 ابوسعید بود
- ۳۱۸
- ۳۲۱ خبر از به خواری افتادن مندیل الکنانی و کشته شدن او
- ۳۲۲ خبر از شورش عزفی در سبته...
- ۳۲۴ خبر از فراخواندن عبدالمهیمن برای کتابت و نگاشتن علامت
- ۳۲۶ خبر از یاری خواستن مردم اندلس از سلطان و هلاکت بطره در غرناطه
- ۳۲۸ خبر از زناشویی سلطان ابوالحسن با دختر سلطان ابویحیی...
- خبر از هلاکت سلطان ابوسعید عثمان [دوم] بن یعقوب عفا الله عنه و فرمانروایی
- ۳۳۱ پسرش سلطان ابوالحسن و حوادث مربوط به آن
 خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به سلجماسه و صلح با برادر و همدستی با او و رفتن به

فهرست مطالب سیزده

- ۳۳۲ تلمسان
- ۳۳۳ خبر از عصیان ابوعلی عمرین عثمان...
- ۳۳۴ خبر از نبرد جبل الفتح و غلبه ابومالک و مسلمانان بر آن
خبر از محاصره تلمسان و غلبه سلطان ابوالحسن بر آن و انقراض بنی عبدالواد و هلاکت
- ۳۳۶ ابوتاشقین
خبر از به خواری افتادن امیر ابو عبدالرحمان در نتیجه و دستگیری سلطان او را سپس
- ۳۳۹ هلاکت او
- ۳۴۱ خبر از خروج ابن هیدور و تشابه او به ابو عبدالرحمان
خبر از جهاد و به غزا فرستادن سلطان ابوالحسن پسر خود ابومالک را و به شهادت
- ۳۴۲ رسیدن او
- ۳۴۳ خبر از واقعه ملند و غلبه بر او و چیرگی یافتن مسلمانان بر ناوگان مسیحیان
- ۳۴۴ خبر از واقعه طریف و شکست مسلمانان
- ۳۴۵ خبر از نبرد طاغیه در جزیره و غلبه اش بر آن بعد از پیروزی اش بر قلعه از ثغور ابن الاحمر
خبر از هدیه‌ای که سلطان ابوالحسن به شرق فرستاد و نسخه‌ای از قرآن که به خط خود
- ۳۴۷ بود به به حرمین مدینه و مکه و قدس
- ۳۴۸ خبر از هدیه سلطان به پادشاه مالی که از بلاد سیاهان بود و همجوار بلاد مغرب
- ۳۴۹ خبر از زناشویی سلطان با دختر صاحب تونس
- ۳۵۰ خبر از حرکت سلطان به افریقیه و استیلا بر آن
- ۳۵۵ خبر از نبرد عرب با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادثی که با آن همراه بود
- ۳۵۹ خبر از عصیان ثغور غربی و بازگشت آنها به دعوت موحدین
خبر از عصیان فرزندان سلطان در مغرب اوسط و مغرب اقصی سپس تصرف ابو عنان
- ۳۶۰ سراسر مغرب را
- خبر از عصیان نواحی و حمله بنی عبدالواد به تلمسان و حمله مغراوه به شلف و حمله
- ۳۶۳ توجین به مدیه
- ۳۶۵ خبر از بازگشت امرای ثغور غربی که از موحدین بودند به بجایه و قسنطینه
- ۳۶۷ خبر از حرکت ناصر فرزند سلطان ابوالحسن و عریف بن یحیی از تونس به مغرب اوسط
خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به مغرب و غلبه مولا الفضل بر تونس و اموری که منجر

چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۳۶۸ به آن گردید
 خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر سجلماسه سپس فرارش از برابر پسرش ابوعنان به
- ۳۷۱ مراکش سپس استیلای او بر مراکش و دیگر حوادث
 خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر مراکش سپس انهزام او در برابر امیر ابوعنان و
- ۳۷۲ هلاکت او در کوهستان هتانی
 خبر از حرکت سلطان ابوعنان به تلمسان و سرکوبی او بنی عبدالواد را در انکاد و هلاکت
- ۳۷۴ سلطان ایشان ابوسعید
 خبر از ابوثابت زعیم و سرکوبی بنی مرین او را در وادی شلف و دستگیری موحدین در
- ۳۷۵ بجایه
 خبر از تصرف سلطان ابوعنان بجایه را و انتقال صاحب بجایه به مغرب
- ۳۷۶ خبر از شورش مردم بجایه و رفتن حاجب با سپاه به سوی آن
 خبر از حاجب ابن ابی عمرو...
- ۳۷۷
 خبر از خروج ابوالفضل بن سلطان در جبل سکسیوی و مکه عامل درعه و هلاکت او
- ۳۸۲ خبر از عصیان عیسی بن الحسن در جبل الفتح و هلاکت او
 خبر از حرکت سلطان به قسنطینه و فتح آن سپس فتح تونس بعد از آن
- ۳۸۴
 خبر از وزارت سلیمان بن داود و حرکت او با لشکر به افریقیه
 خبر از هلاکت سلطان ابوعنان و امارت یافتن محمد السعید در تحت فرمان وزیر
- ۳۸۹ حسن بن عمر
 خبر از فرستادن لشکر به مراکش و حرکت وزیر، سلیمان بن داود به جنگ عامربن
- ۳۹۰ محمد بن علی
 خبر از ظهور ابوحمو در نواحی تلمسان و فرستادن لشکرها به دفع او سپس غلبه او بر
- ۳۹۲ تلمسان و حوادث دیگر
 خبر از حرکت وزیر، مسعود بن ماسای به تلمسان و غلبه او بر آن سپس عصیان او و
- ۳۹۳ امارت دادن منصور بن سلیمان
 خبر از آمدن مولا ابوسالم ابراهیم بن علی به کوهستان غماره و استیلای او بر مغرب و
- ۳۹۵ کشته شدن منصور بن سلیمان
 خبر از خلع ابن الاحمر صاحب غرناطه و کشته شدن رضوان و آمدن او به نزد سلطان
- ۴۰۰

فهرست مطالب پانزده

- ۴۰۱ خیر از شورش حسن بن عمر و خروج او در تادلا و غلبه سلطان بر او و هلاکتش
- ۴۰۲ خیر از آمدن رسولان سیاهان و هدیه آوردن ایشان و در شگفت شدن مردم از دیدن زرافه
خیر از حرکت سلطان به تلمسان و استیلایش بر آن و وا گذاشتن آن به ابوزیان نواده
- ۴۰۳ ابوتاشفین و بازگشت امرای موحدین بر بلادشان
- ۴۰۵ خیر از هلاکت سلطان ابوسالم و استیلای عمر بن عبداللّه بر ملک مغرب
خیر از قتل ابن انطون سردار سپاه که از مسیحیان بود سپس خروج یحیی بن رحو و بنی
- ۴۰۸ مرین از فرمان
- ۴۱۰ خیر از رسیدن عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی از تلمسان و محاصره بلد الجدید
خیر از آمدن محمد بن امیر ابو عبدالرحمان و بیعت او در البلد الجدید در کفالت عمر بن
- ۴۱۲ عبداللّه
- ۴۱۳ خیر از حرکت سلطان عبدالحلیم و برادرانش به سجلماسه بعد از هزیمتشان در مکناسه
خیر از آمدن عامر بن محمد و مسعود بن ماسای از مراکش و وزارت ابن ماسای و
- ۴۱۴ حکومت عامر بن محمد بر مراکش
- ۴۱۴ خیر از لشکر راندن عمر بن عبداللّه به سجلماسه
- ۴۱۵ خیر از بیعت عرب ها با عبدالؤمن و رفتن عبدالحلیم به مشرق
خیر از حرکت ابن ماسای با سپاه به سجلماسه و استیلای او بر آن شهر و پیوستن
- ۴۱۶ عبدالؤمن به مراکش
- ۴۱۷ خیر از شورش عامر بن محمد سپس شورش وزیر ابن ماسای بعد از او
- ۴۱۹ خیر از حرکت وزیر، عمر بن عبداللّه و سلطان او به مراکش
خیر از هلاکت سلطان محمد بن ابی عبدالرحمان و بیعت با عبدالعزیز بن سلطان
- ۴۱۹ ابوالحسن
- ۴۲۰ خیر از کشته شدن وزیر عمر بن عبداللّه و استبداد سلطان عبدالعزیز در کار خود
خیر از عصیان ابوالفضل فرزند مولا ابوسالم سپس حرکت سلطان عبدالعزیز به سوی او
- ۴۲۱ و هلاکت او
- ۴۲۳ خیر از به خواری افتادن یحیی بن میمون بن امصمود و کشته شدن او
- ۴۲۳ خیر از حرکت سلطان به سوی عامر بن محمد و پیکار او در جبله و پیرویش
- ۴۲۶ خیر از بازپس گرفتن الجزیره

- ۴۲۷ خبر از حرکت سلطان به تلمسان و غلبه‌اش بر آن و بر دیگر بلاد آن و فرار ابوحمو از آن
- ۴۳۰ خبر از پریشان اوضاع مغرب و بازگشت ابوزیان به تیطری و...
- خبر از آمدن وزیر محمد بن الخطیب به نزد سلطان در تلمسان هنگامی که از سلطان خود
- ۴۳۳ ابن‌الاحمر صاحب اندلس بریده بود
- خبر از هلاکت سلطان عبدالعزیز و بیعت پسرش ابوزیان محمد السعید و استبداد ابوبکر
- ۴۳۸ غازی و رجوع بنی مرین به مغرب
- ۴۳۹ خبر از استیلای ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط
- خبر از آمدن امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از اندلس به مغرب و گردآمدن قبایل
- ۴۴۰ بطویه بر او و قیام به دعوت او
- خبر از بیعت سلطان ابوالعباس احمد بن ابی سالم ابراهیم و استقرار او بر تخت پادشاهی
- ۴۴۲ و بیان حوادث دیگر
- ۴۴۶ خبر از کشته شدن ابن الخطیب
- ۴۴۷ خبر از حرکت سلیمان بن داود به اندلس و مقامش در آنجا تا هنگام مرگش
- خبر از وزیر، ابوبکر بن غازی و تبعید او به میوزقه سپس بازگشت او و شورش او و
- ۴۴۸ هلاکت او
- ۴۵۰ پایان یافتن صلح میان عبدالرحمان صاحب مراکش و سلطان ابوالعباس صاحب فاس
- ۴۵۳... کشاکش دیگر میان صاحب فاس و صاحب مراکش و حرکت صاحب فاس به مراکش و...
- عصیان بن علی بن زکریا شیخ هساکره بر امیر عبدالرحمان و کشتن او منصور غلام امیر
- ۴۵۴ عبدالرحمان را
- ۴۵۵ آمدن عربها به مغرب در غیاب سلطان ابوالعباس
- ۴۵۶ حرکت سلطان ابوالعباس به تلمسان و فتح آن و خراب کردن آن
- ۴۵۷ آمدن سلطان موسی بن سلطان ابو عنان از اندلس به مغرب و استیلای او بر ملک و...
- ۴۵۹ به خواری افتادن وزیر، محمد بن عثمان و قتل او
- ۴۶۱ خروج حسن بن الناصر در غماره و حرکت وزیر ابن ماسای با سپاهی به جنگ او
- وفات سلطان موسی بن ابی عنان و بیعت با ابوزیان المنتصر فرزند سلطان ابوالعباس
- ۴۶۱ احمد
- ۴۶۲ آمدن الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن از اندلس و بیعت او در فاس

فهرست مطالب هفده

- فتنه میان وزیر ابن ماسای و سلطان ابن الاحمر و رفتن سلطان ابوالعباس به سبته و طلب
ملک و استیلايش بر آن
۴۶۴
- حرکت سلطان ابوالعباس از سبته به طلب ملک خود در فاس و حرکت ابن ماسای برای
دفع او و منهزم شدنش و بازگشتن
۴۶۵
- ظهور دعوت سلطان ابوالعباس در مراکش و استیلاي یاران او بر شهر
حکومت المنتصر بن سلطان بر مراکش و استقلالش در آنجا
۴۶۷
۴۶۸
- محاصره بلدالجديد و فتح آن و به خواری افتادن وزیر، مسعود بن ماسای و قتل او
وزارت محمد بن هلال
۴۶۸
۴۶۹
- آشکار شدن محمد بن سلطان عبدالحلیم در سجلماسه
به خواری افتادن محمد بن ابی عمر و هلاکت حرکات بن حسون
۴۷۰
۴۷۳
- خبر علی بن زکریا در جبال هسکوره و قتل او
آمدن ابوتاشفین به نزد سلطان ابوالعباس و یاری خواستن از او به ضد پدرش و حرکت
سلطان با لشکر و کشته شدن ابوحمو
۴۷۴
۴۷۵
- وفات ابوتاشفین و استیلاي صاحب مغرب بر تلمسان
وفات سلطان ابوالعباس صاحب مغرب و استیلاي ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و
مغرب اوسط
۴۷۷
۴۷۸
- خبر از خویشاوندان آل عبدالحق که نامزد فرمانروایی بودند و بر جنگجویان مجاهد در
اندلس فرماندهی داشتند
۴۷۹
- خبر از موسی بن رحو آغازگر این ریاست در اندلس و خبر برادرش عبدالحق بعد از او و
پسر او ابو حمو بن عبدالحق پس از آن دو
۴۸۱
۴۸۳
- خبر از عبدالحق بن عثمان شیخ غازیان اندلس
خبر از عثمان بن ابی العلاء از امرای غازیان مجاهد در اندلس
۴۸۵
۴۸۸
- خبر از ریاست ابو ثابت پسر عثمان بن ابی العلاء بعد از او و سرانجام کار ایشان
خبر از یحیی بن عمر بن رحو و امارت او بر غازیان اندلس بار اول و دوم و آغاز کار و
سرانجام او
۴۸۹
۴۹۲
- خبر از ادريس بن عثمان بن ابی العلاء و امارت او در اندلس و سرانجام کار او
خبر از امارت علی بن بدرالدین بر غازیان اندلس و سرانجام کار او
۴۹۴

هجده تاریخ ابن خلدون

- خبر از امارت عبدالرحمان علی ابویفلسن بن سلطان ابوعلی بر غازین اندلس و
سرانجام کار او
۴۹۶
- زندگینامه ابن خلدون مؤلف این کتاب و سفرهای او به مغرب و مشرق
نسب من
۴۹۹
- اسلاف من در اندلس
۵۰۰
- نیاکان من در افریقیه
۵۰۳
- پرورش من و مشایخ و سرگذشت من
۵۰۶
- تصدی نگاشتن علامت در تونس سپس حرکت به مغرب و دبیری سلطان ابو عنان
دل بد کردن سلطان ابو عنان با من
۵۲۶
- دبیری سلطان ابوسالم در مکاتبات مری و نیز انشا
سفر به اندلس
۵۳۳
- حرکت از اندلس به بجایه و عهده دار شدن سمت حاجبی سلطان به استقلال
همراه با ابوحمو صاحب تلمسان
۵۳۴
- همراه سلطان عبدالعزیز صاحب مغرب بر بنی عبدالواد
بازگشت به مغرب اقصی
۵۳۷
- سفر دوم من به اندلس، سپس به تلمسان و پیوستن به احیای عرب و قیام کردن نزد
فرزندان عریف
۵۳۹
- رفتن به تونس نزد سلطان ابوالعباس و مقام در آنجا
سفر به مشرق و یافتن منصب قضا در مصر
۵۴۴
- سفر برای گزاردن حج
تصدی امور دروس و خانقاهها
۵۴۹
- تصدی خانقاه بیبرس و عزل از آن
فتنه الناصری و خبر از آن بعد از سخنی چند در احوال دول بر حسب این موضوع...
ارسال هدایا و تحف میان ملوک مغرب و الملک الظاهر
۵۷۰
- بار دوم بر مسند قضای مصر
سفر سلطان به شام برای دفع تتر از بلاد خود
۵۷۸
- دیدار من با امیر تیمو سلطان مغول و تتر
بازگشت از نزد امیر تیمور به مصر
۵۸۹
- عهده دار شدن قضای مصر بار سوم و چهارم و پنجم
۶۰۴
- ۶۱۱
- ۶۱۵

مقدمه

سپاس و ستایش ایزد بخشاینده توانا را که این بنده را بخت آن داد که ترجمه تاریخ العبر تالیف سترک عبدالرحمان بن محمد بن خلدون را به پایان آورد. جلد اول این کتاب در سال ۱۳۶۳ منتشر شد و از آن پس، بیش و کم هر سال یک جلد، منتشر شده که هر چند عمرکاه و طاقت سوز بود ولی کاری بود کردنی که به یاری خداوند و همت مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی به انجام رسید.

درباره جلد پنجم و ششم که تاریخ بربر است و مؤلف خود همزمان با بسیاری از رخدادهای آن بود، در مقدمه جلد پنجم به تفصیل سخن رفته است که این دو جلد را بارون دوسلان (۱۸۷۸ - ۱۸۰۱) خاورشناس ایرلندی الاصل فرانسوی با فراهم آوردن شش نسخه تصحیح کرد و با عنوان کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب در سال ۱۲۶۳ هجری برابر با ۱۸۴۷ میلادی در الجزایر به چاپ رسانید. سپس همه آن دو جلد را تحت عنوان *Histoire des berbères* به زبان فرانسوی ترجمه نمود.

ابن خلدون زندگینامه خود را در پایان کتاب افزوده است ولی بارون دوسلان از چاپ آن بخش صرف نظر کرده چنانکه آن را جزء تاریخ العبر به حساب نیاورده است. و حال آنکه ابن خلدون دامنه تاریخ را تا زمان خود گسترده است و از فرمانروایان و کارگزاران و قضات همعصر خود یاد کرده است. او خود علاوه بر مقام علمی از کارگزاران حکومتها بوده و چندبار بر مسند قضا نشسته است بنابراین زندگینامه خود را جزئی از همان تاریخی که به رشته تحریر درآورده است می دانسته و در پایان کتاب خود به عنوان متمم آن افزوده است. از این رو مترجم ترجمه آن را ضروری دانست تا چیزی از کل کتاب فوت نشده باشد.

ناگفته نماند که ابن خلدون زندگینامه را به شیوه مترسلان و منشیان آن زمان مشحون از صنایع و آکنده از مترادفات و پیچیده در زواید نگاشته است. مترجم بدون آنکه به

بیست تاریخ ابن خلدون

فواید تاریخی آن لطمه‌ای وارد آید ضمن ترجمه، به گونه‌ای در تهذیب آن کوشیده است. امید است که این ترجمه، که مترجم خود می‌داند با چه رنجی به پایان رسیده، مورد توجه ملاحظت‌آمیز ارباب نظر قرار گیرد تا خطاهایی را که مسلماً اندک نخواهد بود به دیده اغماض بنگرند.

والسلام

عبدالمحمد آیتی

خبر از زَناته یکی از قبایل بربر که در میان دیگر نژادهایشان از عزت و ظهور برخوردار بود و بیان دولتهای قدیم و جدید ایشان

زَناته در مغرب، قومی است که سنسال که هم خود و هم آثارش مشهور است. ایشان در این روزگاران از آن جهت که در چادرها زندگی می‌کنند و شتر نگه می‌دارند. و بر اسب سوار می‌شوند و به اراضی یکدیگر تاخت و تاز می‌کنند و به کوچ زمستانی و تابستانی می‌روند و مردم را از آبادی‌ها می‌ربایند و سر به هیچ حکومتی فرود نمی‌آورند، تا آنان را به رعایت قانون عدالت و ادار، همانند اعراب بدوی هستند. آنچه آنان را از دیگر بربرها مشخص می‌سازد لهجه آنهاست که با دیگر لهجه‌های بربری فرق دارد. مواطنشان در میان دیگر قبایل مواطن بربرها در افریقه و مغرب است. بعضی از ایشان در بلاد نخل بین عَدامس و سُوس اقصی زندگی می‌کنند تا آنجا که همه قرای جرید در صحرا از آن ایشان است. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. قومی از ایشان در ارتفاعات جبال طَرابُلُس و ضواحی افریقه و در کوه اوراس هستند و بقایایی از ایشان تا این زمان با عرب‌های هِلالی در یک جای سکونت دارند و مطیع فرمان ایشان‌اند بیشتر آنان در مغرب اوسط‌اند. تا آنجا که آن نواحی به آنان شناخته شده و می‌گویند: وطن زَناته. اقوامی از ایشان در مغرب اقصی هستند و ایشان در این روزگاران در مغرب اقصی و اوسط صاحب دولت‌اند و در آنجا از قدیم دولت‌های دیگر نیز داشته‌اند. دولت همواره در میان شعوب ایشان دست به دست می‌گشته است و ما در آینده از دولت هر یک از شعوب آنان یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نسب زَناته و بیان اختلاف‌هایی که در آن است و شمار شعوب آن در باب نسب زَناته: در میان نسب شناسان بربر اختلافی نیست که آنان از فرزندان شان

هستند و نسبتشان به او می‌کشد. اما شانا، ابومحمد بن حزم در کتاب *جمهرة انساب العرب* گوید: «او جانا^۱ بن یحیی بن صولات بن ورساک^۲ بن صرّی بن شقفون بن زجیک مادغس بر بر است». و نیز در *جمهرة* گوید: «یوسف وراق از ایوب بن ابی زید هنگامی که از سوی پدرش که در افریقیه در ایام الناصر شورش کرده بود - به قرطبه آمد برای من حکایت کرد و در باب نسب زناته گفت: «جانابن یحیی بن صولات بن ورساک بن ضری بن شقفون^۳ بن جندواد بن یملا^۴ بن مادغس بن هوک بن هرسق بن کراد بن مازیغ بن هواک بن هریک بن بدیان بن کنعان بن حام». این چیزی است که ابن حزم نقل کرده و از آن برمی‌آید که مادغس نسب به بربر نمی‌رساند و ما موارد خلاف را در این باب آوریم و این صحیحترین چیزی است که در این باب نقل شده است. زیرا ابن حزم مورد وثوق و اعتماد است و کس را یارای برابری با او نیست.

از ایوب بن ابی یزید^۵ بزرگ زناته نقل شده که فقط بربرها از نسل بُرّس اند و ابترها که از بنی مادغس ابتر هستند از بربر نیستند. و از ایشان است زناته و غیر ایشان - چنانکه گفتیم - ولی ایشان برادران بربرها هستند زیرا نسب همه آنان به کنعان بن حام می‌رسد، آن سان که از این نسب برمی‌آید.

از ابومحمد بن قتیبه در نسب زناته نقل شده که آنان از فرزندان جالوت هستند و در روایتی آمده که زناته، شانابن یحیی بن صریس بن جالوت، و نورین هر بیل بن جدیلان بن جالود بن ردیلان بن حصی بن بادین زجیک بن مادغس الابترین قیس بن عیلان است. و در روایتی دیگر هم از او نقل شده که جالوت فرزند جالوبن دیال بن قحطان بن فارس است و فارس مشهور است. و در روایت دیگری از او آمده است که او هو بال بن بالود بن بُرّس بن سفک است و سفک پدر همه بربرهاست. نسب شناسائی که خود از زناته‌اند، پندارند که زناته از حمیرند و از تبع‌ها که خود از حمیرند. بعضی از ایشان می‌گویند که از عمالقه‌اند و می‌پندارند که جدشان جالوت از عمالقه است. در این میان حق همان است که نخست از ابومحمد بن حزم نقل کردیم و هر چه بعد از آن آمده است صحیح نیست. روایت ابومحمد بن قتیبه همه آمیخته و درهم است زیرا انساب مختلف در آن تداخل کرده‌اند.

۱. جمهرة: شانا

۲. جمهرة: در تناج

۳. B: شقفوا

۴. C: تملا

۵. ج: ابی یزید

اما انساب مادغس به عیلان را در اول کتاب بربر به هنگام ذکر انسابشان آوردیم و فرزندان قیس نزد نسب شناسان معروف‌اند. اما انتساب جالوت به قیس، امری به دور از قیاس است. شاهد این مدعا آن است که مَعْدَبَن عدنان پنجمین نیای قیس معاصر بُخْتَنْصَر بوده است و در آغاز این کتاب از آن یاد کردیم و گفتیم که چون بختنصر بر عرب مسلط شد خداوند به آرمیا پیامبر بنی اسرائیل وحی فرستاد که معد را نجات دهد و او را به سرزمین خود برد و بختنصر بیش از چهارصد و پنجاه سال بعد از داود بوده است و بیت‌المقدس را که به دست داود و سلیمان ساخته شده بود ویران کرد، پس معد نیز بیش از چهارصد و پنجاه سال بعد از داود بوده است و قیس پنجمین نواده معد به مدتی بیش از این مقدار بعد از داود بوده است در حالی که بنا بر نص قرآن مجید داود جالوت را کشته است چگونه می‌تواند جالوت نسب به قیس رساند؟

اما داخل شدن نسب جالوت در نسب بربر در حالی که او از فرزندان مادغس یا سفک نیز باشد خطاست، همچنین رسانیدن ایشان به عمالقه. حق این است که جالوت از فرزندان فلسطین بن کسلو حیم بن مضرایم بن حام یکی از شعوب حام بن نوح است و ایشان برادران قبط و بربر و حبشه و نوبه‌اند. آن سان که در نسب فرزندان حام آوردیم. میان این بنی فلسطین و بنی اسرائیل جنگ‌های بسیار بوده است. در شام بسیاری از بربر که برادران ایشان بودند می‌زیستند، همچنین از دیگر فرزندان کنعان که در شمار همچند با ایشان بودند. در این عهد امت فلسطین و کنعان و تیره‌های آنها از میان رفته است و جز بربرها کسی باقی نمانده است. نام فلسطین بر روی وطنی مانده که پیش از این متعلق به آنان بوده است و کسی که نام بربر و جالوت به گوشش رسیده پنداشته است که بربرها از ایشان‌اند، و در حالی که این درست نیست.

اما این که نسب شناسان زناته می‌گویند که زناته از حمیر است، این عقیده مورد انکار حافظ ابو عمر بن عبدالبر و حافظ ابو محمد بن حزم است. این دو می‌گویند حمیر را راهی به بلاد بربر نبوده مگر در دروغ‌پردازی‌های مورخان یمن، و اما این مدعا از آنجا مایه می‌گیرد که نسب شناسان زناته نمی‌خواستند خود را به بربر منسوب دارند، زیرا بربرها در این عهد، بندگانی خراج‌گزار بیش نیستند، بنابراین گفتند که خود از نسل حمیرند و این وهمی بیش نیست، زیرا در میان شعوب بربر کسانی بودند، در عصیبت همانند زناته یا حتی از ایشان سخت‌تر، چون هَوَّارَه و مِکْناسَه و بعضی از ایشان بر عرب غلبه یافتند

چون گنّامه و صنهاجه و کسانى بودند که ملک از صنهاجه بستند، چون مَصامِدِه. اینان از زناته نیرومندتر و به شمار بیش بودند و چون طوایفشان منقرض گردید، مغلوب شدند و خاجگزار و نام بربر در این زمان به خراجگزاران انحصار یافته است و این چیزی است که زناته از آن گریزان است.

زناته خوش دارند که خود را به عرب نسبت دهند. زیرا عرب‌ها، سلسلهٔ انسابشان صریح و روشن است و بدان سبب که پیامبرانى از میان آنان برخاسته‌اند از مزیتى برخوردارند. بویژه نسب مُصَر که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بن نوح بن شیث بن آدم‌اند. یعنی فرزندان پنج پیامبر. حال آن‌که اگر بربرها نسب خود به حام رسانند از چنین مزیتى و برترى محروم می‌شوند و از نسب ابراهیم که سومین پدر خلق خداست بیرون می‌روند در حالی که در این عهد بیشتر افراد بشر از نسل او هستند و جز اندکی بیرون از نسب او نیستند. علاوه بر اینها عربیت همراه است با عزّ توحش و سلامت از سجایای نکوهیدهٔ دیگر مردم. زیرا عرب‌ها در بادیه منفرد از سایر نوع بشر می‌زیسته‌اند. اینها سبب شده که زناته را از انتساب به عرب خوش آید و نسب شناسان نیز این جامه بر بالای ایشان بریده‌اند و حق این است که از چنین نسبى برکنارند.

به طور کلی انتساب، به بربر منافاتی با غلبه و عزت ندارد، بسیاری از شعوب بربر از غلبه و عزت به نحو شایسته‌ای برخوردارند. همچنین افراد بشر با اوصاف متعدد از یکدیگر میزنند و با هم متباین ولی همه فرزندان آدم و بعد از او فرزندان نوح‌اند. به همین گونه عرب‌ها با آن‌که دارای شعوب و قبایل مختلف‌اند همه فرزندان سام و اسماعیل بعد از او هستند.

اما وجود شماری از پیامبران در سلسله نسب یک قوم، باید توجه داشت که پیامبری فضل خداوند است که به هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد. بنابر این اشتراک در نسب با مردمی که از چنین موهبتى برخوردار نبوده‌اند در حالی که خارج از حیطهٔ قدرت و توان آنان بوده، زیانى به کسی نمی‌رساند.

به خواری افتادن بربر یکی از همان عللی است که در مقدمه آوردیم و اگر آن عوامل و علل پدید نمی‌آمد بربرها نیز از حیث کثرت و عزت و ملک و دولت اکنون آن چنان بودند که بیش از این بدان شهره بوده‌اند.

و اگر بگوئیم که زناته از عمالقه ساکن شام‌اند، قولی بدون ترجیح و دور از صواب

است. زیرا عمالقه‌ای که در شام بودند دو دسته بودند: عمالقه‌ای که فرزندان عیصوبین اسحاق بودند، اینان نه به شمار بیش بوده‌اند و نه دارای ملک و دولت بوده‌اند و نه در جایی نقل شده که آنان به مغرب مهاجرت کرده‌اند بلکه به سبب قلت و از میان رفتن نسلشان اخبارشان در نهایت خفاست. گروه دیگر از عمالقه آنها بوده‌اند که پیش از بنی اسرائیل در آن سرزمین صاحب ملک و دولت بوده‌اند و اریحا دارالملکشان بوده است و بنی اسرائیل بر آنان غلبه یافتند و ملک ایشان را در شام و حجاز برافکندند و ایشان را طعمه تیغ جان ستان خویش ساختند. پس چگونه ممکن است که بربرها از نسل این عمالقه باشند و حال آنکه نسل هایشان بکلی منقرض شده است؟ تازه اگر مورخین چنین قولی را نقل می‌کردند ما در آن تردید می‌کردیم تا چه رسد به این که چنین قولی از هیچ مورخی نقل نشده است. و این از عادت به دور است - والله اعلم بخلقه -.

شعوب و بطون زناته بسیار است. در اینجا به ذکر مشهورترین آنها می‌پردازیم و می‌گوییم که نسب شناسان زناته متفق‌اند که همه بطون ایشان به سه تن از فرزندان جانا منتهی می‌شود و آن سه عبارت‌اند از: ورشیک^۱ و فرینی و الدیدت.

در کتب انساب زناته چنین آمده است:

و ابومحمدبن حزم هم در کتاب جمهره آن را نقل کرده است. پس از فرزندان ورشیک‌اند: مسارت و رعای و واشروجن. و از واشروجن است واریفن بن واشروجن. ابومحمدبن حزم گوید که فرزندان ورشیک، مسارت و تاجره^۲ و واسین هستند اما فرینی بن جانا به قول نسب شناسان زناته، فرزندان اویزمرتن و منجسه و وژکله و نماله و سبرتره‌اند. ابومحمدبن حزم از سبرتره نام نبرده است و فقط آن چهار تن را یاد کرده است. اما الدیدت بن جانا به قول نسب شناسان بربر او را فرزندی بوده به نام جراوین الدیدت ولی ابن حزم از او یاد نکرده است. و به هنگام یاد از الدیدت گوید: از شعوب اوست بنی ورشیک بن الدیدت. که دو بطن هستند: دمربن ورشیک و زاکیا بن ورشیک گوید: دمربن لقب اوست و نامش غانا است. و گوید که از فرزندان زاکیاست و بنی مغراو و بنی یفرن و بنی واسین و گوید که واسین مادر ایشان کنیز مادر مغراو بود. دمر و زاکیا برادرند. از فرزندان زاکیاست مسراو یضلیتن. نسب شناسان زناته بر اینان افزوده‌اند: یرنیا بن یضلیتن، برادری از آن مغراو و یفرن و واسین را ولی ابن حزم از آن ذکری به

۱. جمهره: ورسیج

۲. B: یاجره

میان نیاورده است. ابن حزم گوید: از فرزندان دمر است: ورنیدین و اتن بن و اردیرین بن دمر برای بنی دمر هفت تیره ذکر کرده: غرزول تفورت^۱ و ورتاتین این سه اختصاص به نسب دمر دارند و بززال و یصیدرین و صغمان^۲ و یطوفت. و گوید آن چیزی است که عبدالله بویکنی^۳ برزالی اباضی املاء کرده است. در حق او گوید که مردی عابد و عالم به انساب بربر بود. و گوید که بنی واسین و بنی برزال اباضی بودند و بنی یفرن و مغراو سنی بوده‌اند. نسب شناسان بربر چون سابق بن سلیمان مَطْمَاطی و هانی بن مَصْدور کُومی و کهلان بن ابی لویا در کتب خود نوشته‌اند که بنی ورشیک بن ادیدت بن جانا سه بطن هستند: بنی زاکیا و بنی دمر و انشه یا بنی انشر و همه اینان فرزندان و اردیرین و ورشیک هستند. زاکیا بن و اردیرین را چهار بطن است: مغراو و بنی یفرن و بنی برنیان و بنی واسین همه فرزندان یصلتین بن مسرابن زاکیا هستند از انش بن و اردیرین هستند، بطون بنی بززال و بنی صمغان و بنی یصدورین و بنی یطوفت و اینان فرزندان بنی آنش بن و اردیرین هستند. و دمر بن و اردیرین را سه بطن است: بنی تفورت و بنی غرزول و بنی ورتاتین. همه اینان فرزندان ورنیدین بن دمرند و این چیزی است که نسب شناسان بربر گفته‌اند و آن خلاف چیزی است که ابن حزم ذکر کرده است. نسب شناسان دیگر زناته شعوب دیگری را نام برده‌اند ولی به ذکر نسب ایشان نپرداخته‌اند. و مانند یجفش که ساکنان کوه فازاز نزدیک مِکْناسه هستند و سَنْجاسِن و وَرْسِیفان و تَمْلِیلَه و تِیسات و واغمرت تیفراصن و وجدیجن و بنی یلومی و بنی ومانوا و بنی توجین. بنی توجین منتسب به بنی واسین هستند و نسبی روشن و درست و بی تردید دارند که در اخبارشان خواهد آمد. بعضی در باب وجدیجن و واغمرت و نبی ورتنیض^۴ گویند که ایشان از برانس، از بطون بربرند. ما نیز از آن سخن گفتیم. ابن عبدالحکم در کتاب خود فتح مصر از خالد بن حمیر زناتی یاد کرده و گوید: او از هتوره یکی از بطون زناته است و ما این قول را در جای دیگر ندیده‌ایم. این بود خلاصه کلام در شعوب زناته و انساب ایشان که در کتاب دیگر یافته نمی‌شود. والله الهادی الی مسالک التحقیق و الصواب.

۲. B و C صغمار و F صقمان

۴. ورتنید نیز آمده است.

۱. F: لفورت

۳. B: مکیت و F: یکنی

فصلی در تسمیه زناته و اصل این کلمه

بدان که بسیاری از مردم در جستجوی ریشه کلمه زناته و اشتقاق آن هستند. زیرا نه در نزد عرب‌ها شناخته است و نه در نزد خود زناته. می‌گویند که این نام را عرب‌ها به این قوم داده‌اند و می‌گویند خود قوم خود را زناته نامیده‌اند. و می‌گویند: زناته فرزندان زانا پسر جانا هستند. اینان چیزی در سلسله نسب می‌افزایند که نسب شناسان از آن یاد نکرده‌اند. و می‌گویند که آن مشتق است و حال آنکه در زبان عربی دیده نشده که ریشه کلمه عیناً در مشتق آن آمده باشد. چه بسا برخی باز نادانان می‌گویند که زناته از زنا مشتق است و برای تأیید آن حکایتی سخیف می‌آورند که مردود حقیقت است همه این اقوال به آنجا کشیده که عرب‌ها برای هر چیزی اسمی وضع کرده‌اند ارتجالاً یا اشتقاقاً و این بیشتر در لغات است و گرنه آنان بسیاری از واژه‌ها را در همان مسمای خود به کار می‌برند که از زبان دیگر گرفته شده و آن یا علم است که در آن دگرگونی پدید نیامده چون ابراهیم و یوسف و اسحاق از زبان عبرانی. یا در غیر علم است و در آن افزون و کاست‌هایی رخ داده چون لجام و دیباج و زنجبیل و نیروز (نوروز) و یاسمن و آجر. این گونه واژه‌ها در استعمال عرب چنان می‌شوند که گویی از واژه‌هایی است که خود وضع کرده‌اند. اینها را معرب گویند. گاه در آن برخی تغییرهایی در حرکات یا حروف می‌دهند و این در نزد آنان امری شایع است و به منزله وضعی جدید است. گاه در کلمه‌ای حرفی است که در زبان آنها نیست. این حرف را به حرفی که در مخرج با آن نزدیک است بدل می‌کنند. زیرا مخارج حروف بسیار است و غیر منضبط و عرب‌ها تنها بیست و هشت مخرج حروف ابجد را به کار می‌برند و حال آنکه میان هر دو مخرج بیشتر از یک حرف توان یافت. برخی از این حروف در تلفظ ملل به کار رفته و برخی به کار نرفته است و بعضی از آنها را بعضی از عرب‌ها به کار می‌برند آن سان که در کتب اهل زبان آمده است. چون این مطلب تقریر افتاد اکنون بدان که اصل واژه زناته از صیغه جاناست که نام پدر این قوم بوده است و او جانا پسر یحیی است که در نسب آنان مذکور است. و آنان چون اراده جنس کردند، به آخر اسم مفرد تاء افزودند و گفتند جانان و چون اراده تعمیم کردند با تاء نونی نیز افزودند و گفتند جانانن. تلفظ این جیم برای ایشان از مخرجی نبود که عرب‌ها جیم را تلفظ می‌کنند بلکه تلفظی میان جیم و شین، مایل به سین بود که در گوش اندکی صفیر می‌کشید. پس از آن به زاء خالص بدل کردند زیرا مخرج زا متصل به مخرج سین است.

پس تبدیل به زنان شد که لفظی مفرد بود دال بر جنس. سپس به آن هاء نسبت افزودند و الفی را که بعد از زاء آمده بود برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کردند و زناته شد -والله اعلم -.

فصلی در سرآغاز زناته و طبقات آن

سرآغاز زناته در افریقیه و مغرب همزمان است با سرآغاز بربر از اعصار دور آنسان که ابتدای آن را جز خدای تعالی نمی‌داند. آنان را شعوبی است که به شمار نمی‌آید چون: مغراوه و بنی یفرن و جراوه و بنی یرنیا و وجدیجن و غمرت و بنی یجفش و بنی واسین و بنی تیغرس و بنی مَرین و توجین و بنی عبدالواد و بنی راشد و بنی بَزْزَال و بنی وَزْنِید و بنی زَنداک و غیر ایشان. و هر یک از شعوب را بطون متعدد است. موطن ایشان از حوالی طرابلس است تا کوه اوراس و زاب تا جنوب تِلْمَسَان. سپس وادی مَلَوَیْه، پیش از اسلام کثرت و ریاست از آن جَراوه بود سپس مغراوه و بنی یفرن.

چون فرنگان بلاد بربر را گرفتند و آنان را به کیش مسیحیت درآوردند و در شهرهای ساحلی فرود آمدند زناته و دیگر بلاد بربرها در حومه شهرها می‌زیستند و فرمانبردار فرنگان بودند و خراج مقرر را می‌پرداختند و با ایشان در جنگ‌هایشان شرکت می‌جستند یا دفاع می‌کردند. تا آن‌گاه که اسلام آمد و مسلمانان به افریقیه رانندند. پادشاه فرنگان در این هنگام جرجیر بود. زناته و بربر او را در نبردشان با مسلمانان یاری دادند ولی جمعشان پراکنده شد و جرجیر به قتل رسید و اموالشان به تاراج رفت و زنانشان به اسارت افتادند و سُبَيْطَلَه گشوده شد. سپس مسلمانان به غزو افریقیه بازگشتند و جلولا و شهرهای دیگر را فتح کردند. فرنگانی که مغلوب مسلمانان شده بودند به موطن خویش در آن سوی دریا باز گردیدند. بربرها تصمیم گرفتند که خود در برابر عرب‌ها مقاومت ورزند، پس گرد آمدند و در دژهایی که در کوهستان‌ها بر آورده بودند موضع گرفتند. زناته نزد کاهنه قومش - چنان‌که خواهیم گفت - در کوه اوراس اجتماع کردند. عرب‌ها آنان را کشتار کردند و در همه ضواحی و جبال و بیابان تعقیب نمودند تا خواه و ناخواه به اسلام گردن نهادند و فرمانبردار ایالت مصر شدند و به جای فرنگان، مسلمانان زمام فرمانروایی ایشان به دست گرفتند. تا آن‌گاه که در مغرب پایه‌های دولت عربی سست شد و بربرهای کتامة و غیر ایشان آنان را از افریقیه اخراج کردند.

آن‌گاه باد بر پرچم زناته وزیدن گفت و نسلی بعد از نسلی، چنان‌که خواهیم گفت، به حکومت رسید.

خبر از کاهنه و قوم او جَراوه، که از زناته بودند و برخورد آنان با مسلمانان به هنگام فتح مسلمانان افریقه را

این امت از بربر در افریقه و مغرب صاحب قوت و کثرت بود. فرنگان در شهرها بودند و اینان مطیع فرمانشان ولی حومه‌های شهرها همه به ایشان تعلق داشت و هرگاه که نیازی می‌افتاد به نیروی خویش فرنگان را یاری می‌کردند. چون لشکرهاى مسلمانان در افریقه آشکار شدند. اینان جرجیر را در دفاع در برابر مسلمانان یاری کردند ولی جرجیر به دست مسلمانان کشته شد و جماعت او بربرها پراکنده شد و ریاستشان دچار تفرقه گردید و از آن پس در افریقه جایی نبود که مسلمانان با انبوهی از ایشان روبرو گردند بلکه با هر طایفه و قبیله از بربر در همان ناحیه و موطنش رویاروی می‌شدند. چون مسلمانان سرگرم جنگ علی (ع) و معاویه شدند، از افریقه غافل گشتند. آن‌گاه معاویه پس از یک سال، حُقبَة بن نافع الفهّری را بر آن دیار امارت داد. عقبه بار دوم که بر مغرب امارت یافت خون‌ها ریخت تا به سوس رسید. به هنگام بازگشت در زاب کشته شد. بربرها برگسیله، بزرگ آوژبه، گرد آمدند. پس از آن زُهیَرین قیس البَلَوی در ایام عبدالملک بن مروان به سوی او لشکر برد. کسیله او را منهزم ساخت و قیروان را تصرف کرد و مسلمانان را از مغرب بیرون راند. چون عبدالملک به حکومت رسید سپاه مسلمانان را به سرداری حسان بن نعمان به مغرب فرستاد. اینان بربرها را شکست دادند و کسیله را کشتند و قیروان و قَرطاجنه و افریقه را تصرف کردند. بقایای فرنگان و رومیان به صِقَلیه و اندلس گریختند و ریاست بربر در میان تیره‌های مختلف منقسم شد. زناته بزرگترین قبایل بربر بود و به شمار بیش، هم از حیث تجمع و هم از جهت بطون. جراوه یکی از تیره‌های آن در کوه اوراس می‌زیست. اینان از فرزندان کراوین ادیدت بن جانا بودند. ریاستشان با کاهنه دَهیا دختر تابه^۱ بن نیقان بن باورابن مصکسری بن افردبن و صیلابن جَراو بود. کاهنه را سه فرزند بود که ریاست قوم خود را از اسلافشان به میراث برده بودند و در دامان مادر خود پرورش یافته بودند. مادر بر این سه فرزند و به آنها بر

قوم خود فرمان می‌راند. و چون زنی کاهنه و به غیب احوال ایشان و عاقبت امورشان آگاه بود بر آن قوم ریاست یافته بود.

هانی بن بکور ضریسی گوید: کاهنه شصت و پنج سال بر آنان فرمان راند و صد و بیست و هفت سال در جهان بزیست. قتل عقبه بن نافع در جنوب کوه اوراس به تحریض او اتفاق افتاد. مسلمانان از این امر آگاه بودند چون جمع بربرها پراکنده شد و کسب به قتل رسید لشکر بر سر کاهنه، به پناهگاهش در کوه‌های اوراس، فرستادند، بنی یفرن و قبایل زناته و دیگر بربرهای اتر به گرد او آمده بودند. کاهنه در دشتی در برابر کوهستان خود با آنان رویاروی شد. مسلمانان منهزم شدند و کاهنه با سپاه خود از پی ایشان براند تا آنان را از افریقیه بیرون راند. حسان بن النعمان به برقه رسید و در آنجا درنگ کرد تا از سوی عبدالملک مدد رسید. آن‌گاه در سال ۷۴ بر سر آنان تاخت و جمعشان پراکند و سرکوبشان نمود و کاهنه را کشت و کوهستان اوراس را به جنگ بگرفت. و قریب به صد هزار تن را به قتل آورد.

کاهنه را دو پسر بود که پیش از این واقعه به حسان بن النعمان پیوسته بودند. مادرشان به آن دو سفارش کرده بود، زیرا به وسیله شیطان خود از آینده خبر داشت. حسان نیز آن دو را بپذیرفت. و اسلامشان نیکو شد و از فرمانبرداری منحرف نشدند. حسان، امارت قومشان جراوه را به آن دو داد و به کوهستان اوراس فرستادشان ولی پس از چندی آن بقایا نیز پراکنده گردیدند و منقرض شدند و جراوه در میان قبایل دیگر بربر متفرق شد، قومی از ایشان در ساحل ملبله‌اند، آنان را در میان همسایگان‌شان در آن حوالی آثاری است. چون موسی بن ابی‌العافیه در آغاز قرن چهارم بر ابوالعیش غلبه یافت و تلمسان را از او بستند، ابوالعیش به آنان روی آورد و در میان آنان فرود آمد و در آنجا قلعه‌ای بنا کرد ولی آن قلعه بعدها ویران شد. و ما به این واقعه اشارت خواهیم کرد. بقایای ایشان تا به امروز در آنجا هستند و در یطوفت و متعلقات آن از قبایل غماره و مندرج شده‌اند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از آغاز دولت‌های زناته در اسلام و رسیدن فرمانروایی به آنان در مغرب و افریقیه

حوادث رده در افریقیه و مغرب پایان گرفت و بربرها به حکم اسلام و فرمانروایی عرب

گردن نهادند. خلفای بنی امیه خلافت و ریاست عرب را قبضه کردند و در دمشق بر سریر فرمانروایی نشستند و بر امم اقطار بسیار غلبه یافتند و از هند و چین در شرق تا فرغانه در شمال و حبشه در جنوب تا بربر در مغرب و بلاد جَلَالِقَه و اَفْرُنْجَه در اندلس را زیر فرمان خویش درآوردند. اسلام در همه جا گسترش یافت و دولت عربی بر امم گوناگون مستولی شد. آن‌گاه بنی امیه، به بنی هاشم پرداختند زیرا بنی هاشم به عبد مناف نسب می‌رسانیدند و خود را به وصیت مستحق خلافت می‌دانستند و پی در پی دست به خروج می‌زدند، از این رو بنی امیه خویشان را ریختند و به زندان افکندند، یا اسیر کردند و با این اعمال پایه‌های فرمانروایی خویش مستحکم ساختند. آن‌گاه میان شیعه بر سر این که پس از علی (ع) خلافت به کدام تیره از بنی هاشم می‌رسد اختلاف افتاد و شیعه به چند فرقه تقسیم شد. قومی به آل عباس گرویدند و قومی به خاندان حسن بن علی (ع) و قوم دیگر به فرزندان حسین بن علی (ع) شیعه آل عباس در خراسان دعوت آشکار کرد. یمنیان به دعوت آنان روی آوردند و آن دولت عظیم که خلافت را نیز به چنگ آورد، به وجود آمد و امویان را به کشتن و اسیر کردن و به زندان سپردن از میان برداشت و سپس بغداد را مرکز خلافت خود ساخت. مهاجران بنی امیه از پی عبدالرحمان بن معاویه بن هشام به اندلس رفتند و در آنجا دعوت اموی را بر پای داشتند و آن سوی دریا از حیطة قدرت و نفوذ هاشمیان بیرون آمد و پرچمشان در آن سرزمین از اهتزاز بازماند.

آن‌گاه آل ابیطالب بر آل عباس که خلافت و پادشاهی به آنان ارزانی شده بود خروج کردند. المهدی محمد بن عبدالله معروف به النفس الزکیه از آل ابیطالب بر ابوجعفر خروج کرد - ما از آن وقایع یاد کردیم - و بر سپاهیان بنی عباس در چند مصاف تلفاتی سخت وارد آورد. ادریس بن عبدالله برادر مهدی در یکی از مصاف‌ها جان خویش برهانید و خود به مغرب اقصی افکند. بربرهای آوریه و مغیله و صدینه او را پناه دادند و به یاری او پس از او به یاری فرزندان او پرداختند و به وسیله او به فرمانروایی رسیدند و بر مغرب اقصی و مغرب اوسط غلبه یافتند و دعوت ادریس و پسرانش را در میان مردم آن سامان از زناته: چون بنی یفرن و مغراوه بسط دادند و آن بلاد را از ممالک بنی عباس منقطع ساختند. دولتشان تا آن‌گاه که به دست عُبَیدیان برافتاد ادامه داشت.

در اثنای این احوال آل ابیطالب در مشرق، در صدد به دست آوردن خلافت بودند و داعیان خویش به بلاد دور دست می‌فرستادند. تا آن‌گاه که ابو عبدالله الْمُحْتَسِب در

افریقیه به نام المهدی از فرزندان اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) دعوت نمود. بربرهای گنّامه و سنه‌اجه به این دعوت پاسخ گفتند و افریقیه را از اَغَلَبیان بستند و عرب‌ها به مرکز فرمانروایی خود در مشرق بازگردیدند و در نواحی مغرب ایشان را دولتی نماند. مغرب بار سنگین فرمانروایی عرب و تسلط مُضَر را از دوش بیفکند و این در هنگامی بود که اسلام پای برجا شده و نور ایمان بر دل‌های بربرها تابیده بود. پس به این وعده خداوندی یقین کردند «که إن الارض لَـلَّه یورثها مَن یشاء من عباده».

با برافتادن دولت عرب، اسلام از میان نرفت و در مبانی دین با فروریختن اساس فرمانروایی عرب شکستی پدید نیامد. و این وعده خداوند است و خدا وعده خود را، که فرموده دین او بر همه ادیان غلبه خواهد یافت، خلاف نمی‌کند. در این هنگام بربرها با اتکا و در پس پرده داعیان بنی عبدمناف، خود به طلب برخاستند و بعضی چون گنّامه در افریقیه و مکناسه در مغرب به آروزی خویش رسیدند. در این باب زناته با آنان به رقابت برخاستند. زناته از آن دو به شمار و قوت افزون بود. اینان نیز کمر همت بر میان زدند و بی نصیب نماندند. بنی یفرن را در مغرب و افریقیه به دست صاحب الحِمار سپس به دست یَعْلَى بن محمد و پسرانش دولتی بزرگ به وجود آمد. آن‌گاه مغراوه به دست بنی خَزَر صاحب دولتی دیگر شدند و با بنی یفرن و سنه‌اجه به کشاکش پرداختند. سپس نسل منقرض شد و فرمانروایی مغرب به دست نسلی دیگر از زناته افتاد، چون بنی مرین در مغرب اقصی و بنی عبدالواد در مغرب اوسط. در این فرمانروایی بنی توجین و بقایایی از مغراوه چنان‌که بشرح بیان خواهیم داشت - با آنان شریک بودند و ما اخبار جنگ‌ها و تیره‌های مختلف آنها را بدان روش که در تاریخ بربر پیش گرفته‌ایم گرد می‌آوریم. والله المعین. سبحانه. لارب سواه و لا معبود الاّیّاه.

طبقه اول از زناته و از بنی یفرن و انساب ایشان و شعوبشان آغاز می‌کنیم و بیان دولت‌هایشان در افریقیه و مغرب

بنی یفرن از شعوب زناته‌اند و پهناورترین بطون ایشان، نسب آنان در نزد نسب شناسان زناته چنین است: ایفری بن یصلیت بن مسرابن زاکیب بن ورسیک بن ادیدت بن جانا. برادران اوست مغراوه و بنی یرنیا و بنی واسین و همه فرزندان یصلتن‌اند و ایفری در لغت به

معنی فار^۱ است. بعضی از نسب شناسان گویند که ایفری و تَتیز^۲ بن جانا بوده و برادرانش مغراو و عَمَرَت و وَجْدِیَجَن اند. بعضی گویند: ایفری بن مَرَّة بن وَرْسِیْف بن جانا، و بعضی گویند او فرزند صلبی جانا است و درست همان است که ما از ابو محمد ابن حزم نقل کردیم.

اما شعوب ایشان بسیار است. مشهورترینشان بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه اند. بنی یفرن در زمان فتح اسلامی بزرگترین قبایل زناته و به نیرو و شوکت از همه بیش بودند. آنان را در افریقیه و کوه اوراس و مغرب اوسط بطون و شعوب بسیار بود. چون فتح در رسید افریقیه و بربرهای ساکن آن مغلوب لشکر خدا، مسلمانان عرب شدند و در برابر قدرت ایشان سر فرود آوردند و اسلام را پذیرفتند و اسلامشان نیکو شد. چون کیش خوارج در میان عرب‌ها شایع شد و در مشرق خلفا آن را سرکوب ساختند، خوارج به جای‌های دور دست روی نهادند، از جمله به میان بربرها آمدند و رؤسای بربر به آنان گرویدند و بنا بر اختلاف رؤسای خوارج ایشان نیز هر یک مذهبی را پذیرفتند چون اِباضِیَّه و صُفَرِیَّه و غیر ایشان - و ما در باب مخصوص به خوارج آوردیم - بنی یفرن نیز به خوارج گردیدند و برای نشر کیش خارجی جنگ‌ها کردند. نخستین کسی که در این راه قیام کرد ابوقره از مردم مغرب اوسط بود. سپس بعد از او ابویزید صاحب الحمار و قوم او بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه بود. سپس آنان را پس از بیرون آمدن از کیش خارجی دو دولت بر دست یعلی بن محمد زناتی و فرزندانش به وجود آمد که به طور تفصیل به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از ابوقره و فرمانروایی او و قوم او در تِلْمَسان و سرآغاز و سرگذشت او بنی یفرن را در مغرب اوسط بطون بسیاری است در نواحی تلمسان تا کوه بنی راشد که امروز به همان نام خوانده می‌شود. اینان کسانی بودند که تلمسان را - چنانکه خواهیم گفت - پی افکندند. رئیس ایشان در عهد انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس ابوقره بود و ما از نسب او جز آنکه می‌دانیم که از بنی یفرن است، بی خبریم. چون بربرها در مغرب اقصی عصیان کردند و میسر و قومش به دعوت خوارج قیام نمودند و بربرها او را کشتند، به جای او خالد بن حَمَید را که از زناته بود بر خود فرمانروایی دادند، جنگ‌های

۱. در بعضی از نسخ: الغار

۲. یاوتیص

او با کُثوم بن عیاض و قتل او به دست کثوم معروف است. پس از او این ابوقره بر زناته ریاست یافت.

چون دولت بنی امیه روی به نابودی نهاد عصیانگران در برابر بسیار شدند و وَرْفَجُومَه قیروان را گرفت و هواره و مکناسه و سِجْلُمَاسَه را تصرف کردند و ابن رستم بر تاهرت مستولی شد. ابن الأشعث از سوی ابو جعفر المنصور به افریقیه آمد. بربرها از او بیمناک شدند و جنگها فروکش کرد. سپس بنی یفرن در تلمسان بشوریدند و دعوت خوارج آشکار کردند. و با بزرگ خود ابوقره در سال ۱۴۸ به خلافت بیعت کردند. ابن الأشعث، اغلب بن سواده تمیمی را به جنگ او فرستاد. اغلب به زاب رسید و ابوقره به مغرب اقصی گریخت و چون اغلب بن سواده بازگردید او نیز به وطن خویش بازگشت.

چون بربرها بر عمرین حفص بن ابی صُفْرَه ملقب به هزار مرد، در سال ۱۵۰ شوریدند او را در طُبْنَه محاصره کردند، از جمله کسانی که او را محاصره نمود ابوقره یفرنی بود با چهل هزار سپاهی از قومش خوارج صفریه و دیگران، چون محاصره سخت شد عمرین حفص به وسیله پسر ابوقره با او به گفتگو پرداخت که اگر محاصره از او بردارد چهل هزار دینار به او دهد و چهار هزار دینار به پسرش. ابوقره با قوم خود از آنجا دور شد و بربرها نیز از اطراف طُبْنَه پراکنده گردیدند. سپس او را در قیروان محاصره کردند. این بار نیز ابوقره با محاصره کنندگان بود شمار سپاهیان او سیصد و پنجاه هزار تن بود که از آن جمله هشتاد و پنج هزار سوار بود. عمرین حفص در این محاصره جان باخت.

یزید بن حاتم به امارت افریقیه برگزیده شد. چون پیامد جمع خوارج پراکنده شد و میانشان اختلاف پدید آمد. ابوقره، پس از آنکه یاور دولت او ابو حاتم الکندی از روسای خوارج کشته شد به میان بنی یفرن به تلمسان رفت. یزید بن حاتم بنی یفرن را کشتار کرد و در اطراف مغرب به حرکت درآمد و تیغ در مردم نهاد تا به فرمان او گردن نهادند از آن پس دیگر بنی یفرن را شورشی که در آن اهمیت باشد رخ نداد تا آنگاه ابویزید در افریقیه از میان بنی وارکوا و مرنجیصه برخاست و ما ان شاء الله تعالی از آن سخن خواهیم گفت. بعضی از مورخین ابوقره را به قبایل مَغِیْلَه نسبت می دهند و من به روایت صحیحی در این باب دست نیافته‌ام. البته راهها از دو طرف برابر است. یعنی نواحی تلمسان اگر موطن بنی یفرن باشد موطن مَغِیْلَه هم تواند بود. این دو قبیله همجوار یکدیگرند. ولی بنی یفرن به قوت و کثرت بیش‌اند. مَغِیْلَه به خارجی بودن از بنی یفرن

خبر از زَناته یکی از قبایل بربر... ۱۵

مشهورترند. زیرا آنان از صفریه‌اند و حال آن‌که بسیاری می‌گویند بین یفرن اهل سنت‌اند. ابن حزم و دیگران نیز چنین می‌گویند. الله اعلم.

خبر از ابوزید خارجی صاحب الحمار از بنی یفرن و آغاز کار او با شیعه و سرگذشت او

این مرد از بنی وارکوا برادران مرنجیسه بود و هر دو از بطون بنی یفرن بودند. کنیه او ابوزید بود و نامش مَخْلَد بن کَیْداد. از نسب او جز این چیزی معلوم نیست. ابومحمد بن حزم گوید: ابویوسف و رَاق از ایوب بن ابی یزید برای من نقل کرد که نام پدرش مخلد بن کیداد ابن سعد الله بن معیث بن کرمان بن مخلد بن عثمان بن وریمت بن جونفر^۲ بن سمیران بن یفرن بن جانا یعنی زناته است. و گوید یکی از بربرها مرا از نام‌های بیشتری میان یفرن و جانا خبر داد. پایان کلام ابن حزم. ابن رقیق نیز او را از بنی واسین بن ورشیک بن جانا دانسته و در آغاز این فصل از انساب ایشان یاد کردیم.

کیداد پدر ابوزید برای تجارت به بلاد سیاهان آمد و شد داشت. ابوزید در کوکو از بلاد ایشان متولد شد. مادرش کنیزی ام ولد بود به نام سبیکه، پدر او را به قیطون زناته در بلاد قَسْطِلییه آورد و در توزر فرود آمد. میان توزر و تقیوس درآمد و شد بود. ابوزید در آنجا قرآن و ادب آموخت و با خوارج نُکّاری بیامیخت و به مذهب ایشان گرایش یافت و کیش ایشان بیاموخت و در آن کیش به ریاست رسید. آن‌گاه به نزد مشایخشان به تاهرت رفت و در ایام زندانی بودن عَیْدالله المهدی در سِجْلَماسه از ابو عَیْدیه یکی از آنان تعلیم گرفت.

پدرش کیداد بمرد و او را در رنج و فقر باقی گذاشت. اهل قیطون برای گذران زندگی او درهمی چند می‌پرداختند و او در عوض فرزندان‌شان را قرآن و اصول و قواعد کیش نکاریان می‌آموخت. اما شایع شد که او مسلمانان را تکفیر می‌کند و به سب علی زبان می‌گشاید. ابوزید خود بترسید و به تقیوس رفت. میان تقیوس و توزر درآمد و شد بود و الیان را از منکر نهی می‌کرد. سعایت کردند که قصد خروج دارد. والیان قَسْطِلییه آهنگ قتلش کردند. در سال ۳۱۰ به حج رفت چون در طبلش بودند از نواحی طَرابُلُس به

تقیوس بازگردید. چون عبیدالله^۱ درگذشت ابوالقاسم مردم قسطلیه را فرمان داد که بگیرندش. ابویزید به مشرق رفت و فریضه حج به جای آورد و به موطن خویش بازگردید. و در سال ۳۲۵ نهانی وارد توزر شد.

ابن فرقان نزد والی توزر سعایت کرد والی او را گرفت و دربند نمود. در این هنگام پیشتازان زنانه وارد شهر شدند. ابوعمار اعمی سرکرده نکاریان که چنانکه معلوم شده عبدالحمید نام داشت به شهر درآمد. ابوعمار از کسانی بود که ابویزید از او آیین خوارج را آموخته بود. اینان از والی طلب کردند که او را آزاد کند. والی بهانه آورد که او را به سبب نپرداختن خراج زندانی کرده است اینان با یزید و فضل پسران ابویزید همدست شدند و آهنگ زندان کردند و نگهبانان را کشتند و ابویزید را بیرون آوردند. ابویزید به شهر وارکلا رفت و یک سال در آنجا بماند و به کوهستان اوراس، نزد بنی بززال در موطنشان در کوه‌های جنوبی مسیله و نیز نزد بنی زنداک بن مغراوه آمد و شد داشت تا همه دعوتش را اجابت کردند سپس در اوراس مقام گرفت. ابوعمار اعمی با دوازده تن به همراه او بود. اینان بر نکاریان در نوالات فرود آمدند. دیگر خوارج نیز بر او گرد آمدند. ابوعمار از ایشان برای او بیعت گرفت شرط بیعت آن بود که با شیعه نبرد کنند و هرچه غنایم و اسیران به دست می‌آورند خود تصرف کنند همچنین اگر بر مهدیه و قیروان غلبه یافتند کار به شورا باشد. این واقعه در سال ۳۳۱ اتفاق افتاد.

ابویزید با یاران خود مترصد غیبت فرمانروای باغایه بودند. چون در سال ۳۳۲ برای کاری از شهر خارج شد اینان بیامدند و برخی دژها را تاراج کردند و بدین گونه دست‌های بربرها به فتنه بیالود. ابویزید یاریان خویش به باغایه آورد ولی او و یارانش منهزم شدند و به کوه پناه بردند. صاحب باغایه لشکر بر سرشان کشید ولی این بار خود به هزیمت شد و به شهر بازگردید و ابویزید شهر را محاصره کرد. ابوالقاسم القائم قبایل کتامة را فرمان داد که به یاری کتون، صاحب باغایه، روند. از اطراف لشکرها به یاریش آمدند. ابویزید و یارانش بر ایشان شیبخون زدند و تارو مارشان ساختند ولی شهر باغایه به مقاومت پرداخت. ابویزید به بربرهایی که در اطراف قسطلیه بودند از بنی واسین و غیر ایشان نامه نوشت. پس توزر را در حال محاصره کردند. ابویزید به تبسه راند و به صلح داخل شد سپس به همین نحو بجایه را نیز بگرفت و آن‌گاه مَرْمَاجَنَه را در تصرف

۱. در سه نسخه دیگر: عبدالله

آورد. خری اشهب به او هدیه دادند و او همواره بر آن سوار می شد آنسان که «صاحب الحمار» لقب یافت. سپاهیان کتامة در ارض از کارهای او خبر یافتند. از آنجا پراکنده شدند و او اربص را گرفت و امام جماعت آنجا را کشت و سپاهی به تبسه فرستاد سپاهیان او تبسه را گرفتند و عاملش را کشتند. خبر به القائم رسید که در آن هنگام در مهدیه بود. برای ضبط شهرها و مرزها لشکر فرستاد. غلام خود بُشَری الصَّقَلِی را به باجه فرستاد و میسور را فرماندهی لشکرهای ناحیه مهدیه داد و خلیل بن اسحاق را به قیروان فرستاد تا در آنجا لشکرگاه زد. ابویزید نخست بر سر بشری به باجه تاخت و میانشان نبرد درگرفت. ابویزید بر خر خود سوار شد و عصای خویش به دست گرفت و نکاریان دل بر هلاک نهاده از پشت سر به لشکرگاه بشری حمله کردند بشری منهزم شد و به تونس گریخت. ابویزید باجه را گرفت و کشتار و تاراج کرد و به تونس لشکر برد تونس تسلیم شد و مردم تونس از ابویزید امان خواستند. امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد. و به سوسه و وادی مجرده رفت و در آنجا لشکرگاه زد. از هر سو جنگجویان به لشکرگاه او پیوستند و بیم او در دل مردم افتاد و به قیروان راندند. شایعات فراوان شد. ابویزید لشکر خود در نواحی افریقیه به حرکت آورد سپاهیان از هرسو حمله کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس رهسپار رَقَّاده شد. از کتامة هرکه در آنجا بود بگریخت و به مهدیه رفت. ابویزید با صد هزار سپاهی به رَقَّاده درآمد.

آنگاه ابویزید به قیروان راند و خلیل بن اسحاق را در آنجا محاصره کرد و پس از قرارداد صلح او را بگرفت تا بکشد. ابوعمار اشارت کرد و از سر خویش درگذشت ولی به او غذا نداد تا از گرسنگی هلاک شد. سپاهیان به قیروان درآمدند و قتل و غارت کردند. مشایخ شهر که از فقها بودند نزد او آمدند. پس از سرزنش بسیار امانشان داد ولی تعهد گرفت که وابستگان به تشیع را بکشند. آنگاه رسولان خود را که از مردم قیروان بودند نزد الناصر اموی صاحب قرطبه فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد و گفت داعی دعوت او خواهد بود. و در عوض خواست که به یاریش کس فرستد. رسولان بازگشتند و گفتند که الناصر پذیرفته وعده یاری داده است. این رابطه در سراسر ایام فتنه ادامه داشت تا آنگاه که پسر خود ایوب را در اواخر سال ۳۳۵ نزد او فرستاد. ایوب با الناصر دیدار کرد. میسور با سپاهی از مهدیه بیامد. بنی کملان که از هواره بودند از لشکر او بگریختند و به ابویزید پیوستند و او را به رویارویی با میسور تحریض کردند. ابویزید پیش راند و دو

لشکر در مقابل هم قرار گرفتند. ابویزید و نکاریان دل بر مرگ نهادند. میسور منهزم شد و بنی کملان او را کشتند و سرش را به قیروان و از آنجا به مغرب فرستادند و لشکرگاهش را نیز تاراج کردند.

ابویزید سپاه خویش را به شهر سوسه برد و آنجا را به جنگ بگشود و سپاهیان او بسیاری را کشتند و مثله کردند و شماره کشتگان در نواحی افریقیه افزون شد و خانه‌ها و دهکده‌ها خالی شد و هر کسی از کشتن رهایی یافت از گرسنگی هلاک شد. ابویزید پس از قتل میسور بر مردم آسان گرفت و خود جامهٔ حریر پوشید و بر مرکبی گرانبها سوار شد. یارانش بر او خرده گرفتند و در این باب به رؤسای خود در بلاد نامه نوشتند. القائم در خلال این مدت در مهدیه برگرد خود خندق حفر می‌کرد و کتانه و صنهاجه را برای دفع محاصره گرد می‌آورد. ابویزید پیامد تا در مهدیه فرود آمد و سپاهیانش جنگ آغاز کردند و همواره پیروزی از آن آنان بود. و زویله را گرفت. چون در مصلی قرار گرفت القائم به یارانش گفت از اینجا باز خواهد گشت. ابویزید همچنان مهدیه را در محاصره داشت. بربرها از قابس و طرابلس و نفوسه نزد او می‌آمدند.

ابویزید سه بار حمله کرد بار سوم منهزم شد ولی از آنجا کنده نشد. همچنین در چهارمین بار. محاصره مردم مهدیه سخت شد و گرسنگی هجوم آورد. کتانه در قسنطینه گرد آمدند و برای یاری رسانیدن به القائم لشکرگاه زدند. ابویزید زکوا^۱ مزاتی را از وَرْقُجومه فرستاد و لشکرگاه کتانه از قسنطینه پراکنده شد و القائم از یاری ایشان نومید گردید. سپاهیان ابویزید برای حمله و تاراج به اطراف پراکنده شدند و جز قبایل هواره و بنی کملان کس در لشکرگاه او نماند. القائم پی در پی نزد بربرها رسول می‌فرستاد و یاری می‌خواست.

ابویزید از این وضع بیمناک شد و از یاران خود به تردید افتاد. بعضی از ایشان به مهدیه گریختند و بعضی دیگر به موطن خود بازگشتند. یارانش او را اشارت کردند که محاصره مهدیه را پایان دهد. پس لشکرگاه خویش رها کردند و در سال ۳۳۴ به قیروان درآمدند. اهل قیروان برای فروگرفتن او تدبیری کردند ولی به نتیجه نرسید. ابوعمار او را به سبب مال‌اندوزی و روی آوردن به نعمت دنیوی سرزنش کرد. ابویزید توبه کرد و راه دیگرگون ساخت و بار دیگر جامهٔ پشمین پوشید و زهد پیشه ساخت. خیر حرکت او از

۱. ج: زکوا

محاصره مهدیه شایع شد و نکاریان را در هر شهری که بودند قتل عام کردند. ابویزید سپاهیان خود را گسیل داشت و در آن نواحی دست به آشوب و کشتار و تاراج زد ساکنان شهرها را کشتند و بسیاری از شهرها را خراب کردند. ابویزید پسر خود ایوب را به باجه فرستاد. ایوب بر در شهر فرود آمد و منتظر رسیدن بربرها از دیگر جاها شد ولی به ناگاه علی بن حمدون اندلسی صاحب مسیله با لشکر کتامه و زوازه برسید. او نخست بر قسنطینه و اربص و شَقْبَناریه گذاشته بود و سپاهی گران گرد آورده بود. ایوب بر او شبیخون زد لشکرگاهش پراکنده شد و اسبش او را در یکی از راه‌های دشوار بر زمین زد و بکشت.

ایوب با سپاه خود رهسپار تونس گردید. سردار سپاه تونس حسن بن علی که از داعیان شیعه بود منهزم شد. اما بار دیگر امکان حمله‌ای یافت. حسن بن علی به بلاد کتامه رفت و با کتامیان در قسنطینه لشکرگاه زد. ابویزید با جماعات بربر به جنگ او شد. بار دیگر بربرها از هر سو به سوی ابویزید آمدند و نیرویش افزون شد. از آنجا راهی سوسه گردید. سوسه را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. در ماه شوال ۳۳۴ القائم بمرد و خلافت به پسرش اسماعیل المنصور رسید. از المنصور به سوسه مدد رسید. مردم سوسه با ابویزید مصاف دادند. ابویزید منهزم شد و به سوی قیروان راند. مردم قیروان به دفاع برخاستند. ابویزید یاور خویش ابوعمار را از اسارت آنان برهانید و از قیروان دور شد.

اسماعیل المنصور از مهدیه به سوسه راند و از آنجا به قیروان لشکر برد. قیروان را گرفت و مردمش را عفو کرد و امان داد و با بازماندگان ابویزید و زن و فرزند او نیکی کرد. برای ابویزید بار دیگر مدد رسید و عزم محاصره قیروان نمود و به سپاه منصور روی نهاد و بر آنان شبیخون زد. جنگ سخت شد، یاران او دل بر مرگ نهادند ولی در پایان روز پراکنده شدند. چند بار دیگر حمله کردند. برای منصور از هر سو مدد رسید. چون محرم به نیمه رسید منصور پیروز شد و ابویزید منهزم گردید. بسیاری از بربرها کشته شدند المنصور با یاران خود از پی او راند و بر سُیبیه و سپس تبسه گذشت تا به باغایه رسید.

در آنجا نامه محمد بن خزر به دستش رسید که اظهار فرمانبرداری کرده بود و آمادگی خویش برای یاری اعلام داشته بود. منصور به او نوشت که مترصد ابویزید باشد و او را دستگیر کند و وعده داد که به پاداش بیست بار برای او اموال خواهد فرستاد. سپس به

طبنه رفت. جعفر بن علی عامل مسیله با هدایا و اموال بیامد و خبر داد که ابویزید در بَسْکَرَه فرود آمده و او به محمد بن خزر نامه نوشته و از او یاری طلبیده ولی چیزی که سبب خشنودی گردد از او سر نزده است. منصور به بسکره رفت و مردم شهر استقبالش کردند. ابویزید به میان بنی بَزْزَال در کوه سالات گریخت و از آنجا به کوه کیانه که امروز آن را کوه عیاض گویند. منصور از پی او به مَقْرَه رفت. ابویزید در آنجا بر لشکر او شبیخون زد ولی پیروزی حاصل نکرد و به کوه سالات پناه برد سپس به میان ریگستان گریخت بنی کملان از او جدا شدند. منصور به وسیله محمد بن خزر آنان را امان داد.

منصور همچنان با آرایش سپاه پیش می‌رفت تا به کوه سالات رسید و از پی او به سوی ریگستان راند. سپس بازگشت و به بلاد صنهاجه درآمد. خبر یافت که ابویزید به کوه کیانه آمده است. منصور نیز بازگردید و با جماعتی از کتامة و عجیسه و زواوه و جمعی از بنی زنداک و مزاته و مکناسه و مکلاته در آنجا فرود آمد. منصور پیش تاخت و با ابویزید و جماعات نکاریان نبرد در پیوست. ابویزید در قلعه جبل در محاصره ماند و سپاه منصور در اطراف او بود. محاصره سخت شد. چند بار به دژ حمله کردند. عاقبت وارد آن شدند. ابویزید به قصری در ارتفاع بلند قلعه پناه برد. گردش را گرفتند و به درون قصر رفتند. ابوعمار اعمی و یدوس مزاتی کشته شدند. ابویزید که زخم‌های سخت برداشته بود میان سه تن از یارانش از قصر بیرون آمد و در گودالی فروافتاد. همه نیروش را از دست داده بود. او را گرفتند و نزد منصور فرستادند. فرمان داد معالجه‌اش کنند سپس او را به حضور خواند و سرزنش کرد و برای بطلان عقاید او حجت آورد. و از خونش درگذشت و به مهدیه‌اش فرستاد و برای او راتبه‌ای معین کرد. خدایش جزای خیر دهد. ابویزید در قفسی محبوس بود. در سال ۳۳۵ از آن جراحات بمرد. فرمان داد پوست او بکنند و از گاه بینباشتند و در قبروان گردانیدند. بقایای یارانش به نزد پسرش فضل گریختند. فضل با معبد بن خزر بود. به عقبداران لشکر منصور حمله کردند. ولی زبیری بن مناد امیر صنهاجه در کمین ایشان نشست و آنان فروکوفت. اسماعیل المنصور همچنان در پی ایشان بود تا به مسیله رسید و نشان معبد برفاکنند.

منصور در لشکرگاه که بود خبر یافت که حمید بن یصل عامل تاهرت عصیان کرده و از راه دریا از تنس به آن سوی آب رفته است. منصور رهسپار تاهرت شد و بر آن و بر تنس از سوی خود عاملی نهاد. آن‌گاه آهنگ لواته کرد. آنان به میان ریگستان‌ها گریختند.

منصور در سال ۳۳۵ به افریقیه بازگردید. در آنجا خبر یافت که فضل بن ابی یزید به حوالی قسنطینه حمله کرده است. در همان سال از پی او رفت. به قَفْصه رفت و از آنجا به مدینه^۱ از اعمال زاب رفت و دژ ماداس را فتح کرد. فضل به ریگستان گریخت و چون منصور به او دست نیافت در سال ۳۳۶ به قیروان بازگردید. فضل به کوه اوراس رفت و از آنجا رهسپار باغایه شد و باغایه را محاصره نمود. باطیط^۲ بن یعلی بر فضل بن ابی یزید غدر کرد باطیط سر او نزد اسماعیل المنصور آورد. با مرگ او کار ابویزید و فرزندانش پایان گرفت و جماعاتشان پراکنده شد. پس از چندی عبدالله بن بَکَّار از رؤسای مغراوه ایوب بن ابی یزید را بناگاه بکشت و تا به منصور تقرب جدید سرش را نزد او آورد. منصور قبایل بنی یفرن را از آن پس تعقیب کرد تا آثار آن دعوت به کلی محو کرد. والبقاء لله وحده.

خبر از نخستین دولت بنی یفرن در مغرب اوسط و اقصی و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یفرن از زناته‌اند و دارای بطون بسیار که در موطن پراکنده‌اند. از ایشان است بنی وارکوا و مرنجیسه و غیر ایشان - چنان‌که گفتیم - در افریقیه و از ایشان جمعی در نواحی تلمسان‌اند و میان تلمسان و تاهرت جماعات کثیری از آنها زندگی می‌کنند و اینان بودند که شهر تلمسان را بنا کردند و ما بعد از این بدان خواهیم پرداخت. از ایشان بود ابوقره که در آغاز دولت عباسی در آن ناحیه سربرداشت و چنان‌که گفتیم عمر بن حفص را در طبنه محاصره نمود. چون کار ابویزید پایان گرفت و اسماعیل المنصور بنی یفرن را که در افریقیه بودند قلع و قمع کرد، این گروه که در نواحی تلمسان بودند رسولان نزد او فرستادند. رئیس ایشان در عهد ابویزید محمد بن صالح بود. چون اسماعیل المنصور، محمد بن خزر و قومش را بر مغراوه فرمانروایی داد، میان او و این بنی یفرن فتنه و ستیز بود. محمد بن صالح در این فتنه و ستیز کشته شد. کشته‌ او عبدالله بن بکار مغراوی بود. پس از او پسرش یعلی بن محمد در میان بنی یفرن جانشین پدر شد و آوازه‌اش در همه جا پیچید و او بود که شهر ایفکان را پی افکند.

چون عبدالرحمان بن الناصر از زناته، ساکنان عدوه مغرب خواست که از امویان

۲. F: ماطیط

۱. B و C: مدینه

(اندلس) اطاعت کنند و ملوک آن طرف را مورد نواخت خویش قرار داد، یعلی از کسانی بود که بسرعت این دعوت اجابت نمود و با خیر ابن محمد بن خزر و قومش مغراوه در این امر متحد شد. یعلی به وهران لشکر کشید و در سال ۳۴۳ آنجا را از دست محمد بن عون بستد. محمد بن عون را دو اس بن صولات لهیصی یکی از رجال کتامة در سال ۲۹۸ بر آن دیار امارت داده بود. یعلی به جنگ وارد شهر شد و آن را ویران کرد یعلی با خیر بن محمد به تاهرت رانده بود میسور الخصی از لمایه با لشکری بیامد. اینان میسور را شکست دادند و تاهرت را گرفتند. و میسور و عبدالله بن بگار نیز اسیر شدند. خیر بن محمد او را نزد یعلی بن محمد فرستاد تا از او انتقام بستاند و ولی یعلی بدان خرسند نشد و او را نزد یکی از بنی یفرن فرستاد که او انتقام گیرد. یعلی در ناحیه مغرب نیرومند شد و از تاهرت تا طنجه به نام عبدالرحمان الناصر بر منابر خطبه خواندند.

یعلی بن محمد از الناصر خواست که رجال خاندان خود را بر شهرهای مغرب امارت دهد. پس فاس را به محمد بن خیر بن محمد داد. خیر پس از یک سال که از حکومتش رفته بود راه زهد پیشه گرفت و اجازه خواست که در اندلس به جهاد رود. یعلی اجازت داد و پسر عم خود احمد بن ابی بکر بن احمد بن عثمان بن سعید را به جای او نهاد و این همان کسی است که در سال ۳۴۴ مأذنه قرویین را - چنانکه گفتیم - بنا کرد.

دولت یعلی بن محمد در مغرب روی در عظمت داشت تا آنگاه که المعز لدین الله کاتب خود جوهر صیقی را در سال ۳۴۷ از قیروان به مغرب فرستاد. چون جوهر سپاه خویش از مرزهای افریقیه گذرانید، امیر زناته در مغرب، یعلی بن محمد الیفرنی، به استقبال او رفت و گردن به اطاعت او نهاد و پیمانی را که با امویان بسته بود بشکست. یعلی از شهر خود ایفکان به دیدار او رفت و بدو دست انقیاد داد و از سوی قوم خود بنی یفرن و زناته با او بیعت کرد. جوهر بیعت او بپذیرفت ولی تصمیم کشتن او در دل نهان داشت و برای این مقصود روز بیرون آمدن او را شهر در نظر گرفت. جوهر این راز با بعضی از خواص خویش در میان نهاد. گروهی که تعیین شده بودند در قسمت عقب لشکر ماجرای ایجاد کردند. زعمایی از کتامة و صنهاجه و زناته به آن سو رفتند یعلی را فرو گرفتند و چون میان آنان و یاران یعلی کشاکش در گرفت یعلی در آن میان به ضرب نیزه های رجال کتامة و صنهاجه کشته شد و خونس هدر شد. جوهر شهر ایفکان را ویران

۱. در نسخ خطی در اینجا حمیر آمده است.

کرد. زناته از برابر او گریختند. بعضی از مورخین گویند که یعلی با جوهر دیدار کرد. و این هنگامی بود که جوهر از نبردش در تاهرت باز می‌گشت. در این دیدار در ناحیه شلف او را کشتند. جماعت بنی یفرن پراکنده شدند و دولتشان از دست بشد و دیگر بار گرد نیامدند مگر پس از مدت زمانی که بر فرزندش یدو در مغرب گرد آمدند و ما بدان اشاره خواهیم کرد. بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و خیر آن را در جای خود خواهیم آورد. دولت بنی یفرن منقرض شد تا بار دیگر به دست یعلی در فاس تشکیل شد سپس در سلا استقرار یافت و همچنان بر دوام بود تا به پایان آمد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت دوم بنی یفرن در سلا از بلاد مغرب اقصی و آغاز آن و تحولات آن چون جوهر کاتب، سردار سپاه المعز لدین الله یعلی بن محمد امیر بنی یفرن را بدانگونه بکشت و در سال ۳۴۷ مغرب را تصرف کرد جمع بنی یفرن پراکنده شد و یدوین یعلی به مغرب اقصی رفت. احساس کرد که جوهر در تعقیب اوست از این رو به جای‌های دورتر، به صحرا گریخت تا جوهر از مغرب بازگردید. گویند که جوهر او را اسیر کرده ولی او از زندان بگریخت جمعی از قومش بنی یفرن بر او گرد آمدند. جوهر به هنگام بازگشت خود از مغرب بر ادراسه که در ریف و بلاد غماره بودند، حسن بن کنون شیخ بنی محمد را که هم از ایشان بود امارت داد و در بصره از بلاد مغرب فرود آمد.

حکم المُسْتَنْصِر در آغاز حکومتش سال ۳۵۰ وزیر خود محمد بن قاسم بن طلمس را از اندلس از آب عبور داد تا مغرب را در زیر پای سپرد. حسن بن کنون برای دفاع لشکری گرد آورد و محمد بن قاسم را فروکوفت. محمد بن قاسم شکست خورده به اندلس بازگردید. حکم، غلام خود غالب را برای تصرف مغرب و برکندن ریشه ادراسه گسیل داشت. او با سپاه از دریا بگذشت و آنان را مغلوب کرد و شهرهایشان را بگرفت و در سال ۳۶۵ – چنانکه گفتیم – آنان را از مغرب به اندلس کوچ داد و دعوت اموی را در مغرب استواری بخشید. حکم، غلام خود را فراخواند و برای حفاظت از ثغور فرستاد و یحیی بن محمد بن هاشم التُّجینی فرمانروای ثغرا علی را منشور امارت مغرب داد. حکم، یحیی بن محمد را با مردان عرب و سپاهیان مرز به یاری غالب فرستاده بود. چون حکم

به بیماری فالج دچار شد و باد قدرت دولت مروانیان فرونشست و دولت را به مردان خود جهت سد ثغور خود و دفاع در برابر دشمن نیاز افتاد، یحیی بن محمد را از مغرب فراخواند و حاجب المصْحَفی به جای او جعفر بن علی بن حمدون امیر زاب و مسیله را به مغرب فرستاد. این جعفر بن علی از خلفای شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود. با این عمل هم از وجود او در مغرب استفاده کردند و هم در این روزگاران که دولت روی به ضعف نهاده بود از شر توطئه او آسوده شدند. جعفر بن علی در قرطبه بود و جماعتی از بربرها نیز گرد او بودند. اکنون او و برادرش یحیی را فرمان امارت مغرب دادند و هر دو را خلعت بر پوشانیدند. و مال فراوان و جامه‌های گرانبها دادند تا به ملوک آن سوی آب خلعت دهند. جعفر در سال ۳۶۵ به مغرب آمد و آنجا را در ضبط آورد.

ملوک زناته چون: یدوین یعلی امیر بنی یفرن و پسر عمش نوبخت بن عبدالله بن بکار و محمد بن خیر بن خزر و پسر عمش بکساس بن سیدالناس وزیر بن خزر و وزیر و مقاتل پسران عطیّه بن تبادلت و خزرون بن محمد و خلفون بن سعید امیر مغراوه و اسماعیل بن بُوری امیر مکناسه و محمد فرزند عمش عبدالله بن مدین و خزرون بن محمد الازداجی نزد او آمدند. یدوین یعلی را از همه قدرت بیش و فرمانبرداری نیکوتر بود. چون حکم المستنصر هلاک شد و هشام المویذ به جای او نشست و محمد بن ابی عامر امر حجاب او به دست گرفت در آغاز قیامش از ناحیه عدوه مغرب به شهر سبته بسنده کرد و آنجا را به وسیله لشکر سلطان و رجال دولت در ضبط آورد و جمعی از پروردگان خویش را از صاحبان قلم و شمشیر در آنجا بداشت و آن سوی سبته را به ملوک زناته واگذاشت و جوایز و خلعت‌ها داد و رسولان ایشان گرامی داشت و جمعی از آنان را که راغب بود در دیوان سلطان ثبت کرد و آنان نیز در ولایت دولت و بئ دعوت قصور نکردند.

میان امیر عدوه مغرب جعفر بن علی و برادرش یحیی خلاف افتاد و یحیی شهر بصره (در مغرب) را از آن خود کرد و بسیاری از دولتمردان را با خود به بصره برد. سپس شکست جعفر از بزغواطه در جنگی که با آنان در پیوسته بود رخ داد. المنصور محمد بن ابی عامر در آغاز دولتش او را از طرفداران سرسخت خود تشخیص داد از این رو او را فراخواند تا در برابر مخالفان پشتیبان او باشد. جعفر مغرب را سراسر به برادر واگذاشت و از دریا گذشت و نزد محمد بن ابی عامر رفت و در نزد او مقامی بس ارجمند یافت.

زناته در تقرب اموی اندلس کارهای شگرف کرد. مثلاً خزرون بن فلقول در سال ۳۶۶ به شهر سجلماسه لشکر برد و آن را بگشود و نشان دولت آل مدرار از آنجا برافکند. المنصور محمد بن ابی عامر - چنانکه پیش از این گفتیم - فرمان حکومت آن ناحیه به او داد.

بعد از این فتح بلکین بن زیری سردار دولت شیعه در افریقیه، به سال ۳۶۹ حمله مشهور خود را به مغرب آغاز کرد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به الجزیره رفت تا خود در برابر او به دفاع پردازد از بیت المال صد بار اموال برگرفت و سپاهی بیشمار بسیج کرد و به جعفر بن علی بن حمدون داد. جعفر از آب گذشته به سبته آمد. ملوک زناته به او پیوستند. ولی بلکین راه کج کرد و به غزو بر غواطه رفت و چنانکه گفتیم در سال ۳۷۳ هلاک شد. جعفر به نزد محمد بن ابی عامر بازگردید. در خلال این احوال حسن بن کنون از تاهرت برسید. نامه عبدالعزیز بن نزارین مَعَدَّ را برای بلکین فرمانروای مغرب آورده بود که او را با دادن اموال و سپاه برضد ملوک مغرب یاری رساند. بلکین او را به راهی که در پیش داشت روانه ساخت و مالی به او بخشید و به چند برابر دیگر وعده داد. حسن بن کنون به مغرب رفت دید که مردم سخت فرمانبردار مروانیان، خلفای اندلس هستند. بلکین در این روزها هلاک شد و پسرش منصور بن بلکین نیز بدو پرداخت. حسن بن کنون خود دعوی فرمانروایی کرد. محمد بن ابی عامر، پسر عم خود عمرو بن محمد بن عبدالله معروف عسکلجه را در سال ۳۷۵ به جنگ او فرستاد. خود نیز از پی او به الجزیره آمد تا به صحنه پیکار نزدیک باشد. حسن بن کنون در محاصره افتاد و امان خواست. عمر و عسکلجه او را امان داد و نزد محمد بن ابی عامر فرستاد. ابن ابی عامر آن اماننامه را امضا نکرد و دید که حسن بن کنون بارها پیمان بسته و شکسته است از این رو کسی را فرستاد تا سر او را بیاورد. با مرگ او کار اداسه پایان گرفت و نشانشان برافتاد عمر و عسکلجه از این کار خشمگین شد و سختانی درشت گفت برخی از او نزد ابن ابی عامر سعایت کردند. ابن ابی عامر او را فراخواند و به حسن بن کنون ملحق ساخت.

محمد بن ابی عامر پس از آن وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را به مغرب فرستاد. و سپاهی گران به او سپرد و دستش را در اموال گشاده گردانید. حسن بن احمد بن عبدالودود به سال ۳۷۶ به مغرب آمد و همه جا را در ضبط آورد و بربرها از او بترسیدند. حسن بن احمد از نواحی ساحلی به فاس آمد و دولتش قوی شد و یارانش روی به فزونی

نهادند و ملوک نواحی بدو پیوستند آنسان که ابن ابی عامر بیمناک شد که مبادا دعوی استقلال کند. از این رو تا فرمانبرداریش را بیازماید - او را فراخواند. حسن شتابان نزد او بازگشت. ابن ابی عامر به اکرامش درافزود و به مقرر فرماندهیش بازگردانید. یدوبن یعلی بیش از دیگر ملوک زناته در فرمانبرداری از اُمویان اندلس در تردید و اضطراب بود. ابن ابی عامر بر آن نهاد که میان او و رقیبش زیری بن عطیه دشمنی افکند. او خود به زیری بن عطیه میل بیشتری داشت و به اطاعت او بیشتر اطمینان داشت زیرا زیری بن عطیه مردی نیک سیرت و صادق بود. پس زیری بن عطیه را در سال ۳۷۹ به حضرت خواند و به اکرام تمام درآورد و صله‌ای کرماند بخشیده و نیکو بداشت و نیکو بازگردانید. آن‌گاه یدوبن یعلی را فراخواند یدوبن یعلی نرفت و رسول را گفت: محمدبن ابی عامر را بگو کجا دیده‌ای که گور خر سر خود به دست بیطار دهد. آن‌گاه سر به عصیان برداشت و دست به آشوب و فساد گشود. صاحب مغرب وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود با لشکری از اندلسیان و ملوک مغرب و زیری بن عطیه به جنگ او رفت. یدو نیز سپاهی گرد آورد در سال ۳۸۱ مضاف دادند و یدو پیروز شد.

سپاه سلطان مهزم شد و جماعت مغراوه پراکنده گردید و بسیاری کشته شدند. وزیر، حسن بن عبدالودود جراحات‌های سخت برداشت و پس از چند شب هلاک شد. خبر به محمدبن ابی عامر رسید. غمگین شد و به زیری نامه نوشت که فاس را در ضبط آورد و اصحاب حسن بن عبدالودود را گرد آورد. آن‌گاه او را منشور امارت مغرب داد و ما در اخبار دولت ایشان خواهیم آورد. یدوبن یعلی چند بار دیگر حمله کرد و غلبه یافت ابوالبهارین زیری بن مناد صنهاجی از قوم خود جدا شد و به سواحل تلمسان رفت و سر از فرمان حکومت شیعه بیرون آورد و بر برادرزاده خود منصور بن بلکین صاحب قیروان خروج کرد و با ابن ابی عامر در آن سوی دریا رابطه برقرار نمود و پسر برادر خود و جوه قوم خود را نزد او فرستاد. ابن ابی عامر چنان‌که خواهیم گفت - اموال و صلوات فرستاد. آن دو دست بدست هم دادند تا در برابر یدوبن یعلی به دفاع پردازند و چون کار به جایی نرسید ابوالبهار در عهد حکومت منصور بن بلکین پسر برادرش بازگردید. زیری بن عطیه با او پیکار کرد و پیروزی نصیب ابوالبهار شد. ابوالبهار به سبته رفت و از آنجا به نزد قوم خود بازگردید.

زیری بن عطیه از آن پس نیرومند شد. میان او و یدو نبردی درگرفت و زیری اموال و

لشکرگاه او را به کلی تاراج کرد و حرم او را به اسارت برد و قریب به سه هزار تن از سواران او کشته شدند. یدو به صحراگریخت. این واقعه در سال ۳۸۳ بود و در همانجا به هلاکت رسید. حَبوس بن زیری بن یعلی پسر برادرش جای او را بگرفت. پسر عمش ابو یَداس بن دوناس به طمع ریاست بعد از او برجست و او را به قتل آورد. ولی قوم به خلافتش برخاستند و نومید شد و از دریا گذشت و به اندلس رفت. جماعتی عظیم از قومش نیز همراه او رفتند پس از او زمام امور بنی یفرن به دست حمامة بن زیری بن یعلی برادر حبوس افتاد با آمدن او کار بنی یفرن استقامت یافت. و جنگ میان او و زیری بن عطیه بتناوب ادامه داشت و ملک فاس میان آن دو دست بدست می‌گشت. چون زیری بن عطیه نزد ابی ابی عامر رفت یدو به فاس درآمد و آن را تصرف کرد و خلقی از مغراوه را قتل عام کرد و چون زیری بازگردید یدو در فاس موضع گرفت و زیری بر در شهر فرود آمد. در این محاصره از مغراوه و بنی یفرن خلقی به قتل رسیدند. عاقبت زیری شهر را بگرفت و یدو را بکشت و سرش را به سُدّه خلافت قرطبه فرستاد این واقعه در سال ۳۸۳ افتاد. والله اعلم.

چون بنی یفرن بر حمامة بن زیری گرد آمدند آنان را به ناحیه شاله در مغرب برد و آنجا را و متعلقات آن را تادالا در تصرف آورد. و آن را از تصرف زیری بن عطیه که همچنانکه عمید بنی یفرن در آن قلمرو بود جدا کرد. و جنگ میان او و زیری و مغراوه ادامه داشت. حمامه را با المنصور صاحب قیروان روابط دوستانه بود در سال ۴۰۶ بدان هنگام که در قلعه در محاصره عمش حماد بود برایش هدایایی فرستاد. برادرش زاوی بن زیری این هدایا را ببرد و او با طبل و علم از او استقبال کرد. چون حمامه بمرد برادرش امیر ابوالکمال تمیم بن زیری بن یعلی، زمام کار بنی یفرن به دست گرفت او مردی دیندار بود و به جهاد مولع - با مغراوه صلح کرد و از فتنه انگیزی رخ برتافت و به جهاد بر غواطه روی آورد.

چون سال ۴۲۴ فرارسید میان این دو تیره یعنی مغراوه و بنی یفرن بار دیگر جنگ درگرفت. و کینه‌های قدیم آشکار شد. ابوالکمال صاحب شاله و تادالا و متعلقات آن با جماعت بنی یفرن در حرکت آمد. حمامة بن المعز نیز با قبایل مغراوه به مقابله بیرون تاخت - میانشان جنگ‌های شدید درگرفت. مغراوه شکست خورد و حمامة بن المعز به وَجده گریخت و امیر ابوالکمال تمیم و قومش بر فاس مستولی شدند و اعمال مغرب را

از مغراوه گرفتند. تمیم همه یهودیان شهر فاس را سرکوب کرد اموالشان را بستند و زن و فرزندشان را به بردگی برد.

حمامة بن المعز در وجده از همه قبایل مغراوه و زناته جمعی فراهم آورد و از دیگر قبایل یاری خواست و با سپاهی گران، در سال ۴۲۹ به فاس راند. ابوالکمال تمیم چون وضع را چنان دید از آنجا دور شد و به بلده که مقرر فرمانروایی او در شاله بود بازگردید و در آنجا بود تا سال ۴۴۶ که بمرد. پسرش حماد بن تمیم به جای او نشست. حماد نیز تا سال ۴۴۹ فرمانروایی کرد و چون در گذشت پسرش یوسف بن حماد جانشین او شد. یوسف بن حماد نیز در سال ۴۵۸ به هلاکت رسید. بعد از او عمش محمد بن امیر ابوالکمال جای او را بگرفت. او نیز در جنگ‌های لمتونه هلاک شد و این به هنگامی بود که لمتونه بر سراسر مغرب استیلا یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. *والمملکة لله یوتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین.*

اما ابوبیداس بن دوناس قاتل حبوس بن زبیری بن یعلی بن محمد چون بنی یفرن به خلاف او برخاستند و او به آرزوی خود، در هماوازی ایشان با خود، نرسید از دریا گذشت و در سال ۳۸۲ به اندلس رفت. برادرانش ابوقره و ابوزید و عطف او را بر خود سروری دادند و همه در نزد محمد ابن ابی عامر جایگاهی رفیع یافتند و در زمرة امرا و رؤسا درآمدند. ابن ابی عامر برای او راتبه‌ای گران معین کرد و نام مردان او را و هر کس در قوم او که با او از دریا گذشته بود در دیوان ثبت نمود. ابوبیداس آوازه‌ای بلند یافت و در دولت به مقامی ارجمند رسید.

چون جماعت متفرق شد و رشته خلافت در گسست او را در جنگ‌های بربر با سپاهیان اندلس کارهایی شگرف بود و چون سلیمان المستعین در سال ۴۰۰ قرطبه را گرفت، همه بربرهایی که در اندلس بودند گرد او را گرفتند المهدی [محمد بن هشام] به ثغور رفت و از پادشاه جلیقیه یاری خواست. پادشاه جلیقیه با او به غرناطه آمد. سلیمان المستعین با یاران خود از بربرها برای دفاع به ساحل رفت. المهدی با سپاه خود به تعقیب او پرداخت دو گروه در وادی ایره^۱ مضاف دادند و بربرها نیکو از عهده برآمدند و ابوبیداس نام و آوازه‌ای بلند یافت. المهدی و پادشاه جلیقیه منهزم شدند. ابوبیداس بن دوناس نیز در گیرودار نبرد زخمی برداشت که هلاکتش در آن بود. او را در همانجا به

۱. C: ایره

خاک سپردند. پسرش خلوف و نواده‌اش تمیم بن خلوف از رجال زناته در اندلس بودند و به شجاعت معروف و صاحب ریاست. یحیی بن عبدالرحمان پسر برادرش عطاق نیز از رجال این خاندان بود او به بنی حمود وابسته بود القاسم [الوائق بن محمد] یکی از بنی حمود او را در ایام خلافتش والی قرطبه ساخت و البقاء لیله وحدّه.

خبر از ابونورین ابی قره و فرمانروایی او در اندلس در ایام ملوک الطوائف نام این مرد نورین ابی قره از بنی یفرن از رجال بربر بود که در ایام فتنه، قومشان به ایشان استظهار داشتند. در روزگاران فتنه بر رُنده غلبه یافت. و عامر بن فتوح از موالی اموی را در سال ۴۴۵ از آنجا اخراج کرد و برای خود تشکیل حکومتی داد. چون کار ابن عباد در اِشِیلیه بالا گرفت، هوای تصرف اعمال و ثغور همجوار در سرش افتاد. از این رو میان او و ابونورکشاکش در گرفت و این وضع بردوام بود که گاه در جنگ بودند و گاه در آشتی. تا آن‌گاه که در سال ۴۵۰ او را به مهمانی خود خواند و از روی کید گفت نامه‌ای از یکی از زنان حرمش به دست او آمده که از پسرش شکایت کرده که بحرام با او می‌آمیزد ابونور به شهر خود بازگشت و پسرش را بکشت چون دریافت که او را به حيله فریب داده‌اند از شدت اندوه بمرد. پسر دیگرش ابونصر به جایش نشست و تا سال ۴۵۷ فرمانروایی کرد. جمعی از سپاهیانش بر او غدر کردند، از دست ایشان بگریخت و بر دیوار برآمد بیفتاد و بمرد. مُعْتَصِد بن عِبَاد رنده را از آن پس تصرف کرد. بعضی گویند که این حادثه در زمان حمام در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد و ابونور در آن حادثه به هلاکت رسید و چون خبر به پسرش ابونصر رسید شد آنچه شد والله اعلم.

خبر از مرنجیصه^۱ از بطون بنی یفرن و شرح احوالشان

این بطن از بنی یفرن در ضواحي افریقیه می‌زیست دارای کثرت و قوت بودند. چون ابویزید خارجی بر ضد شیعه قیام کرد از میان خویشاوندان مادری او بنی وارکوا به سبب عصبیتی که بود به یاریش برخاستند. چون کار ابویزید به انقراض کشید و مقهور دولت شیعه و اولیای ایشان از صنهاجه و والیان ایشان در افریقیه گردید بنی وارکوا نیز دچار عقوبت‌های سخت شدند، چه در اموال و چه در انفس. تا آنجا که یکسره متلاشی شدند

۱. ابن حزم: منجیصه

و در شمار قبایل مغلوب باجگذار درآمدند. احیایی از ایشان بین قیروان و تونس باقی ماندند که به کار پرورش گاو و گوسفند اشتغال داشتند و در چادرها زندگی می‌کردند و در آن نواحی از جایی به جایی کوچ می‌کردند. گاه نیز برای تهیه معاش خویش به کشاورزی می‌پرداختند. هنگامی که موحدین افریقیه را گرفتند آنان به همین حال بودند و همچنان باج و خراج می‌دادند و در لشکرکشی‌های سلطان شرکت می‌کردند و در هر جنگ مجبور بودند شماره معین سپاهی به لشکرگاه سلطان بفرستند.

چون کعوب - از بنی سلیم - بر ضواحی افریقیه دست یافتند و دواوده را که از بنی رباح، - دشمنان دولت در آن زمان - از آن حدود بیرون راندند سلطان بر آنان استظهار نمود. آنان افریقیه را - از قابس تا باجه - موطن خود ساختند. سپس خدمات بیشتری کردند و استظهار دولت نیز به آنان افزونتر شد، چنان‌که هر چه طلب کردند به آنان ارزانی داشت و هر جا را خواستند به آنان اقطاع داد و از جمله این اقطاعات خراج مرنجیسه بود. چون واقعه بنی مرین در قیروان اتفاق افتاد و بعد از آن دوره فترت آغاز شد و در هر جا کسی علم طغیان افراشته کرد و عرب‌ها در حکومت صاحب نفوذ گردیدند، این کعوب که بر احیا مرنجیسه غلبه یافتند و هر چه توانستند بر آنان هموار کردند اسبانشان را برای بارکشی می‌گرفتند و باج و خراجشان را برای خرج پیکارهای خود می‌ستاندند و مردانشان را به میدان‌های کارزار می‌کشاندند. خلاصه آنچنان با ایشان معامله می‌کردند که سروران با بردگان خویش رفتار می‌کنند. تا آن‌گاه که خداوند آن فتنه فرونشاند و دولت حفصیان بر سر کار آمد و مولانا ابوالعباس احمد بر سریر فرمانروایی نشست. آن شب تیره نیز به پایان رسید و فروغ تابناک روز سعادت از افق پدیدار شد و دست غلبه اعراب از سر مردم کوتاه گردید. قبایل مرنجیسه هم پس از رنج و شکنجه بسیار که از عرب‌ها کشیده بودند به صفای زندگی باز آمدند و اگر باج و خراجی، از آن پس می‌پرداختند بر طبق قوانین خراج بود و ایشان در این عهد هم بر همین منوال زندگی می‌کنند. واللہ وارث الارض و من علیها.

خبر از مغراوه که طبقه اول از زناته بودند و دولت ایشان در مغرب و آغاز آن و سرگذشت آن

این قبایل مغراوه وسیعترین بطون زناته بودند، دلیر و پیروز جنگ. نسبشان به مغراوین

يَضَلَّتْ بَنِي مُسْرَابِينَ زَاكِيَابِينَ وَرَسِيكَ بَنِي اَدِيْدَتِ بَنِي جَانَا مِي رَسِدْ بَرَادِرَانِ بَنِي يَفْرَنَ وَ بَنِي يَرِنِيَانِ. در باب خلافي كه با نسب ايشان ميان نسب شناسان هست در آغاز ذكر بني يفرن از آن ياد كرديم. شعوب و بطون آنان بسيار است چون بني يليت^۱ و بني زنداك و بني وراق و رتزمين و بني ابوسعيد و بني ورسفيان و لغواط و بني ريغه^۲ و غير ايشان، كساني كه نام آنان در حافظه ام نيست. مجالات ايشان در سرزمين مغرب اوسط بود. از شلف تا تلمسان تا جبل مديونه و نواحي آن. آنان را با برادرانشان بني يفرن اجتماع و افتراق بود و در زندگي بدوي مخالطت و آميزش. مغراوه را از آغاز پادشاهي بزرگ بود و چون اسلام آمد به اسلام گرويدند و اسلامشان نيكو شد. اميرشان صولات بن و نزمار به مدينه مهاجرت كرد و بر عثمان بن عفان (رض) داخل شد. عثمان نيز او را به سبب مهاجرتش گرامي داشت و متشور امارت بر قوم و وطنش را به نام او صادر نمود و او در حالي كه به زيور دين آراسته شده و در زمرة ياريگران قبائل مضر درآمده بود، شادمان و سربلند به موطن خود بازگرديد. و از آن پس همواره در اين شيوه بود. بعضي گويند در آغاز فتح در يكي از نبردهاي عرب و بربر او را اسير كردند و پيش از آن كه اسلام آورد به سبب مقامي كه در ميان قوم خود داشت او را نزد عثمان فرستادند. در مدينه اسلام آورد و اسلامش نيكو شد. آن گاه فرمان امارت قلمروش را به او دادند. از اين رو صولات و ديگر احيا مغراوه از دوستان عثمان و خاندان او يعني بني اميه شدند و از همه قريش به ايشان اختصاص يافتند و به سبب همين دوستي بود كه به ياري امويان اندلس برخاستند. و ما در اخبار ايشان خواهيم آورد.

چون صولات بمرد، پسرش حفص زمام امور مغراوه و ديگر زناته را به دست گرفت و در شمار بزرگترين ملوك آنان در آمد. پس از حفص پسرش خزر جانشين او گرديد و چون قدرت خلافت اندكي در مغرب اقصي كاهش يافت و فتنه ميسرة الحقيير و مطغرة به دراز كشيد، خزر و قومش به امرای مضر در قيروان گراييدند و ملكشان گسترش يافت و بر همه بدويان زناته در مغرب اوسط تسلط يافتند و چون دولت بني اميه در شرق پرافتاد و فتنه سراسر مغرب را فروگرفت آنان بر عزت و غلبه خویش درافزودند. در خلال اين احوال خزر بمرد و پسر محمد جانشين او شد. ادریس بزرگ پسر عبدالله بن حسن بن حسن در سال ۱۷۰ در عصر خلافت الهادي عباسی خود را به مغرب رسانيد. و بربرهای

۱. در نسخه F: يلنت

۲. در نسخه F: رله

مغرب از اوریه و صدینه و مغیله به یاری او قیام کردند و دولتش استوار گردید و مغرب از اطاعت بنی عباس ببرد و این انقطاع همچنان بردوام ماند.

ادریس در سال ۱۷۴ به مغرب اوسط رفت محمدبن خزر با او دیدار کرد و از سوی قوم خود با او بیعت نمود و او را بر تلمسان، با آنکه بنی یفرن بر آن غلبه یافته بودند، پیروزی داد. چون ادریس بن ادریس بر سر کار آمد بر همه قلمرو پدر مستولی شد و تلمسان را بگرفت و بنی خزر آن سان که از داعیان پدرش بودند، به دعوت او قیام کردند. در عهد ادریس بزرگ برادرش سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن که از شرق آمده بود وارد تلمسان شد. زناته و قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمدبن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر ثغور مغرب اوسط پراکنده گردیدند و زمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان به فرزندان ادریس بن محمدبن سلیمان وارشکول به فرزندان عیسی بن محمد و تیس به فرزندان ابراهیم بن محمد رسید و بقیه ضواحی از اعمال تلمسان، سهم بنی یفرن و مغراوه گردید.

ضواحی مغرب اوسط چنانکه گفتیم در دست محمدبن خزر ماند تا دولت شیعه بر سر کار آمد و ملک افریقیه در قبضه تصرف ایشان افتاد. عبیدالله المهدی عروبه بن یوسف الکتامی را با سپاهیان کتامه در سال ۲۹۸ به مغرب فرستاد. عروبه مغرب ادنی را در نور دید و بازگردید. پس از او مصالعه بن حبوس با سپاهیان کتامه به مغرب آمد و بر اعمال اداره غلبه یافت و آنان را به اطاعت عبیدالله المهدی درآورد و یحیی بن ادریس بن عمر آخرین ملوک اداره را فرمان امارت فاس داد ولی او خود را خلع کرد و گردن به اطاعت ایشان نهاد. مصالعه او را امارت فاس داد و موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه و صاحب تسول و تازی را امارت ضواحی مغرب داد. مصالعه به قیروان بازگردید. محمدبن خزر از اعقاب محمدبن خزر بن حفص داعی ادریس بزرگ عصیان آغاز کرد و اهل مغرب اوسط را به براهت از شیعه برانگیخت عبیدالله المهدی مصالعه بن حبوس سردار مغرب را با سپاهیان کتامه در سال ۳۰۹ روانه نمود محمدبن خزر با جماعات مغراوه و زناته به مقابله او شتافت. سپاه مصالعه شکست خورد و مصالعه کشته شد عبیدالله پسر خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۰ با سپاهی به مغرب فرستاد و فرمان داد که با محمدبن خزر و قومش نبرد کند. محمدبن خزر و یارانش گریختند. ابوالقاسم از پی ایشان

برفت تا به ملویه رسیدند و از آنجا به سجلماسه در آمدند. ابوالقاسم به مغرب بازگردید و اقطار آن زیر پی سپرد و در نواحی آن جولان کرد و ابن ابی العافی به بر بلادی که در تصرف آورد، امارت بخشید و خود بازگردید.

آنگاه عبدالرحمان الناصر صاحب قرطبه را هوای تصرف سواحل مغرب در سر افتاده به ملوک ادارسه و زناته پیام فرستاد و یکی از خواص خویش محمدبن عبیدالله بن ابی عیسی را در سال ۳۱۶ به نزد ایشان فرستاد. محمدبن خزر اجابت کرد و اولیا شیعه را از زاب براند و شلب و تنس از آنان بستد و وهران را تصرف کرد و پسر خود خیر را بر آن امارت داد. آنگاه دعوت امویان را در اعمال مغرب اوسط جز تاهرت آشکار کرد. آنکه به دعوت اموی آغاز کرد ادریس بن ابراهیم بن عیسی بن محمدبن سلیمان صاحب ارشکول بود. سپس عبدالرحمان الناصر اموی سبته را در سال ۳۱۷ از ادارسه بستد و موسی بن العافی به اطاعت او درآمد و دست به دست محمدبن خزر داد و برضد شیعه برخاستند ولی برادرش قُلْفول بن خزر با او مخالفت ورزید و همچنان در اطاعت شیعه باقی ماند. عبیدالله او را امارت مغراوه داد.

حُمیدبن یَصَل در سال ۳۲۱ با سپاهیان کتامه به سوی عبدالله به تاهرت راند و به فاس رسید. قبایل زناته و مکناسه از برابر او گریختند و او مغرب را بگرفت و پس از او در سال ۳۲۲ مِیسور الخَصِی به مغرب لشکر آورد و فاس را محاصره کرد. چون مقاومت ورزید بازگردید. آنگاه حمیدبن یصل در سال ۳۲۸ عصیان کرد و به محمدبن خزر پیوست. سپس از آب بگذشت و به نزد عبدالرحمان الناصر رفت. الناصر او را امارت مغرب اوسط داد. سپس حکومت شیعه گرفتار فتنه ابوزید گردید و محمدبن خزر و قوم او مغراوه قدرتی عظیم یافتند و با حمیدبن یصل سردار امویان به سال ۳۳۳ به تاهرت لشکر بردند. خیربن محمد و برادرش حمزه و عم او عبدالله بن خزر همچنین یعلی بن محمد با قوم خود بنی یفرن نیز با او بودند. اینان تاهرت را گرفتند و عبدالله بن بکار را کشتند و فرمانده سپاه شهر میسور الخصى را اسیر کردند. در این نبردها حمزه بن محمدبن خزر نیز کشته شد.

محمدبن خزر و قومش پیش از این به بسکره لشکر برده و آن را تصرف کرده بودند و زیدان الخصى را کشته بودند. چون [ابوطاهر] اسماعیل [بن القائم ابوالقاسم] از محاصره ابوزید بیرون آمد و با اتباع خود به مغرب راند. محمدبن خزر بر جان خویش بترسید زیرا

پیش از این دعوت آنان را نقض کرده بود و پیروانشان را کشته بود. این بود که پیام داد و اطاعت خویش اعلام داشت. اسماعیل به او فرمان داد که به طلب ابویزید رود و وعده نمود که بیست بار اموال به او دهد. برادرش معبدین خزر از یاران ابویزید بود. چون ابویزید هلاک شد اسماعیل در سال ۳۴۰ معبد را گرفت و سرش را برید و در قیروان نصب نمود. محمدبن خزر و پسرش خیر پیوسته بر مغرب اوسط غلبه داشتند و در آن با یعلی بن محمد شریک بودند. در سال ۳۴۰ فتوح بن خیر با مشایخ تاهرت و وهران نزد عبدالرحمان الناصر آمد. الناصر آنان را جایزه و صله داد و بر قلمروشان بازگردانید.

سپس میان مغراوه و صنهاجه فتنه افتاد. محمدبن خزر و پسرش سرگرم نبرد با آنان شدند و یعلی بن محمد بر وهران غلبه یافت و آن را ویران کرد [عبدالرحمان] الناصر امارت تلمسان و اعمال آن را به حمیدبن یصل داد و یعلی بن محمد را بر سراسر مغرب و اعمال آن امارت داد. محمدبن خزر تا با یعلی بن محمد رقابت ورزد به اطاعت دولت شیعه بازگردید و در سال ۳۴۲ پس از هلاکت اسماعیل، نزد پسرش المعزالدین الله رفت. المعز او را اکرام کرد. محمدبن خزر با جوهر در سالهای ۳۴۸ به غزای مغرب شد و در قیروان به هلاکت رسید. در حالی که سالش از صد گذشته بود.

عبدالرحمان الناصر اموی در همان سال که دعوت شیعه در مغرب بسط یافته بود بمرد. اولیا دولت اموی در اعمال سبته و طنجه محصور شدند. بعد از او الحکم المستنصر به جایش نشست و بار دیگر گفتگو و پیام و نامه با ملوک مغرب را از سر گرفت. محمدبن الخیر بن محمدبن الخزر هم بدان سبب که پدر و جدش در خدمت الناصر بودند اجابت کرد. چنانکه گفتیم این خاندان از زمان نیای بزرگشان صولات بن وَزْمار به وصیت عثمان بن عَفَّان به بنی امیه وفادار بودند. پس آهنگ جنگ خلفای شیعه نمود و بلادشان را زیر پی سپرد. معد رقیب او زیری بن مناد صنهاجی را به جنگ زناته فرستاد و گفت هرچه از بلاد آنان بگیرند در تصرف او خواهد بود. زناته نیز آماده پیکار شدند و در سال ۳۶۰ با بلکین بن زیری مصاف دادند. پیش از آنکه محمدبن خیر سپاه خود تعبیه دهد بلکین به دسیسه یکی از یاران محمد جنگ را آغاز کرد. جنگ سخت بود زناته منهزم شد. محمدبن خیر خود را در محاصره دشمن دید. خود را به گوشه‌ای از معرکه بیرون کشید. و خود را بکشت. قومش به هزیمت شدند در این نبرد هفده امیر کشته شد تا به متابعان چه رسد.

بعد از محمد پسرش خیر در میان مغراوه به فرمانروایی رسید. بلکین بن زبیری خلیفه المعزالدین الله معد را برضد جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله و زاب برانگیخت و گفت که با محمد بن الخیر دوستی دارد. جعفر بیمناک شد. المعزالدین الله معد، جعفر را از امارت افریقیه فراخواند. چون آهنگ حرکت به قاهره نمود، از شدت بیم به خیر بن محمد و قومش پیوست و از آنجا لشکر بر سر صنهاجه کشیدند. زبیری بن مناد سرکرده قوم کشته شد سر او را با گروهی از بنی خزرج با یحیی بن علی برادر جعفر به قرطبه فرستادند. چندی بعد جعفر از زناته بیمناک شد و به برادر خود یحیی پیوست و بر حکم المستنصر فرود آمدند. المعزالدین الله معد، بلکین بن زبیری را به جنگ زناته گسیل داشت و به اموال و سپاه یاری داد و گفت هرچه از اعمال آنان در تصرف آرد از آن او خواهد بود. بلکین در سال ۳۶۱ به سوی مغرب حرکت کرد و طنجه و باغایه و مسیله و بسکره را گرفت و زناته از مقابل او واپس می نشستند تا به تاهرت آمد و از سراسر مغرب اوسط آثار زناته را بزدود و به مغرب اقصی رسید.

بلکین همچنان به تعقیب خیر بن محمد و قومش تا سجلماسه پیش رفت و آنان را سرکوب نمود و اسیر کرد و در اسارت بکشت و جمعشان پراکند و مغرب را زیر پی سپرد و بازگردید. آنگاه به مغرب اوسط آمد و در بادیه های زناته کشتار کرد و از هرکس از بربرها که بر اسب می نشست یا اسب می پرورد امان برداشت و خونشان می ریخت تا مغرب اوسط از وجود زناته خالی شد و آنان به سوی ملویه از بلاد مغرب اقصی رفتند تا آنگاه که بنی یعلی بن محمد به تلمسان بازگردیدند و آنجا را تصرف کرد.

سپس بنی خزرج در سجلماسه و طرابلس نیز به هلاکت رسیدند و خاندان زبیری بن عطیه در فاس به حکومت رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از آل زبیری بن عطیه ملوک فاس و اعمال آن که از طبقه اول از مغراوه اند و ملک و دولت ایشان در مغرب اقصی و سرآغاز و سرگذشت آن

زبیری بن عطیه از آل خزرج بود و وارث ملک ایشان و او بود که اساس دولتی را در فاس و مغرب اقصی بنهاد و فرزندان او تا زمان ظهور لمتونه چنانکه بشرح باز خواهیم گفت آن را به ارث بردند. نام او زبیری بن عطیه بن عبدالله بن خزرج بود و جدش عبدالله برادر محمد یکی از داعیان [عبدالرحمان] الناصر بود که چنانکه گفتیم بر قیروان فرمان می راند. آنان

چهار برادر بودند: یکی محمد و یکی مَعْبَد که [ابوطاهر] اسماعیل خلیفه شیعه او کشت و فلفول که بر خلاف محمد به شیعه گرایش داشت و چهارم عبدالله که نام مادرش معروف بود و مادرش تبادل نام داشت. بعضی گویند که عبدالله پسر محمد بن خزر بود و برادرش حمزه بن محمد در نبرد با میسور به هنگام فتح تاهرت کشته شد. چون خیرین محمد - چنانکه گفتیم - به دست بلکین، در سال ۳۶۱ کشته شد زناته به آن سوی ملویه از مغرب اقصی بازپس نشستند و مغرب اوسط هم از آن صنهاجه شد. قبایل مغراوه نزد بقیه آل خزر گرد آمدند و امرای ایشان در این روزگار محمد بن خیر مذکور و مقاتل وزیری پسران عطیه بن عبدالله بن خزرون فلفول بودند.

سپس آوردیم که چون بلکین بن زبری بر افریقه امارت یافت و در ۳۶۹ به مغرب اقصی لشکر کشید، ملوک زناته از بنی خزر و بنی محمد بن صالح از برابرش عقب نشستند و هم در سبته پناه گرفتند: محمد بن الخیر از دریا گذشت و به نزد المنصور محمد بن ابی عامر رفت و از او یاری خواست. منصور با سپاه خود به الجزیره آمد و تا خود در این مددکاری شرکت کرده باشد، جعفر بن علی را به جنگ بلکین گسیل داشت و جعفر بن علی را از دریا گذر داد و صد بار اموال در اختیار او گذاشت. ملوک زناته بر او گرد آمدند و در بیرون شهر سبته برای مصاف لشکر تعبیه دادند. بلکین بر فراز کوه تیطاون رفت و چنان سپاهی دید که تصورش را نمی کرد. این بود که از نبرد با آنان سرباز زد و به جهاد بر غواطه رفت. به هنگامی که از مغرب بازمی گردید، به سال ۳۷۲ چنانکه گفتیم کشته شد.

جعفر بن علی به مکان خود به نزد ابن ابی عامر بازگردید. ابن ابی عامر او را در ریاست با خود شریک ساخت و دیگر به مغرب نپرداخت و تنها به سبته بسنده کرد. آنگاه ملوک زناته را به دفاع در برابر صنهاجه و دیگر اولیای شیعه تقویت نمود و آنان نیز سر در خط فرمان داشتند تا حسن بن کنون از ادرسیان در مغرب قیام کرد. العزیز [ابومنصور] نزار از مصر او را فرستاده بود تا ملک از دست رفته خود در مغرب را بازستاند. بلکین با سپاهی به یاری او آمد و در این ایام به هلاکت رسید. حسن بن کنون در مغرب خود را فرمانروا خواند و یدوین یعلی بن محمد یفرنی و براردش زبری و پسر عمش ابویداس با جماعتی از بنی یفرن به او پیوستند. ابن ابی عامر پسر عم خود ابوالحکم عمرو بن عبدالله بن ابی عامر، ملقب به عسکلوجه را با سپاه و اموال به جنگ او

فرستاد. عسکلوجه از دریا گذشت و ملوک آل خزرج: محمد بن الخیر و مقاتل و زبیری پسران عطیه و خزرون بن فلفول با جمع مغراوه بدو گرویدند و او را در کاری که در پیش داشت یاری دادند.

ابوالحکم آنان را به جنگ حسن بن کنون بسیج کرد تا او را واداشتند که سر به اطاعت نهد و برای خود امان خواهد. ابوالحکم با او پیمانی بست که او را خشنود می ساخت و او را به حضرت فرستاد. در باب آنکه ابن ابی عامر گفت که او به حسن بن کنون امان نداده و امان ابوالحکم برای او بی اعتبار است و حسن را کشت. پیش از این مطالبی آورده ایم.

مقاتل و زبیری پسران عطیه بیش از دیگر ملوک زناته به المنصور بن ابی عامر گرایش داشتند و نسبت به امویان اظهار اطاعت می کردند، ولی یدوبن یعلی و قومش بنی یفرن سر به فرمان آنان فرود نمی آوردند. چون ابوالحکم بن ابی عامر از مغرب بازگردید. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را منشور امارت داد و دست او در گزینش مردان و هزینه اموال گشاده گردانید و او را در سال ۳۷۶ به مقر فرمانرواییش روانه نمود. و در باب ملوک مغراوه - از زناته - به او سفارش کرد، از جمله که در حق مقاتل و زبیری که مطیع فرمان هستند نیکی کند ولی یدوبن یعلی را که در فرمانبرداری بر صراط مستقیم نیست و گاه به غدر می گراید گوشمال دهد. حسن بن احمد بن عبدالودود به قلمرو حکم خویش وارد شد و در فاس فرود آمد و اعمال مغرب در ضبط آورد و ملوک زناته به نزد او اجتماع کردند.

در سال ۳۷۸ مقاتل بن عطیه بمرد و ریاست بدویان چادرنشین مغراوه به عهده برادرش زبیری بن عطیه افتاد. زبیری با ابن عبدالودود صاحب مغرب راه مخالفت در پیش گرفت. ابن عبدالودود در سال ۳۸۱ او را از محلش به فاس فراخواند تا مورد لطف و کرم خویش قرار دهد و آتش رقابت میان او و یدوبن یعلی را تیز گرداند. زبیری برفور اجابت کرد و پس از آنکه پسر خود المعز را به جای خود در مغرب نهاد و در تلمسان ثغر مغرب فرود آورد و علی بن محمود بن ابی علی بن قشوس را امارت عدوة القرویین داد و عبدالرحمان بن عبدالکریم بن ثعلبه را امارت عدوة الاندلس و به دیدار ابن ابی عامر شتافت و پیشاپیش برای او هدیه ای ارسال داشت و خود نیز در حرکت آمد. ابن ابی عامر با سپاه و ساز و برگ به دیدار او آمد و مراسم استقبال ترتیب داد و او را مال بخشید و راتبه ای نیکو معین نمود. و به عنوان وزارت سرافراز کرد و برای این منصب اقطاعی

معین کرد و نام مردان او در دیوان ثبت نمود و صلۀ گران به بهای هدیه او بلکه بیش از آن ارزانش داشت و همراهان او را نیز با جوایزی بنواخت و او را بزودی به قلمرو حکومتش بازگردانید. او نیز به مغرب بازگردید. ولی سخن چینان چیزهایی خلاف آنچه ابن ابی عامر می‌پنداشت به گوش او رسانیدند، که نیکی‌های او را در نظر نیاورده و از عنوان وزارت استتکاف ورزیده حتی یکی از حشم خود را که او را وزیر خطاب کرده بود گفته است: «ای احمق مرا جز امیرین امیر خطاب مکن. در شگفتم از ابن ابی عامر و ضعف اندیشه‌اش. به خدا سوگند اگر در اندلس مردی بود او را بدین حال باقی نمی‌گذاشت. در برابر آنچه بدو هدیه کردم بهایی اندک پرداخت. آنگاه تا مرا فریب دهد مرا به عنوان وزارت داد در حالی که این عنوان از رتبه من کاسته است.»

ابن ابی عامر به سخن ساعی گوش نداد و همچنان از بزرگداشت او دریغ نمی‌ورزید. ابن ابی عامر یدوبن یعلی را به نزد خود خواند که در ملک زناته رقیب زیری بود. یدو دعوت او رد کرد و جوابی درشت داد که «المنصورین ابی عامر کجا دیده است که گورخر نزد نعلبد رود که نعل بر پایش کوید» آنگاه راه بر قوافل بگرفت و بر احیا تاختن آورد و در همه جا دست به شورش و آشوب زد. ابن ابی عامر به عامل خود در مغرب وزیر، حسن بن عبدالودود پیام داد که پیمانی را که میان آنها بوده است نقض کند. دشمن او زیری بن عطیه را برضد او یاری دهد. در سال ۳۸۱ وزیر، حسن بن عبدالودود لشکر بسیج کرد و به جنگ او آمد. در کشاکش جنگ وزیر مجروح شد و این جراحت سبب مرگ او گردید. از این لشکرکشی سودی حاصل نیامد. خبر به ابن ابی عامر رسید و بر او گران آمد و کار مغرب در نظرش اهمیت یافت. در حال زیری بن عطیه را منشور امارت داد و گفت آن ناحیه در ضبط آورد و لشکر سلطان و یاران حسن بن عبدالودود در تحت فرمان او باشند. زیری نیز به کار برخاست و نیکو از عهده برآمد.

در این احوال کار یدوبن یعلی و ینی یفرن بالا گرفت و بر زیری بن عطیه سخت گرفتند و آتش فتنه بر افروختند جنگ‌هایی پی‌درپی میانشان درگرفت. آنسان که رعایای فاس از کثرت حمله و هجوم به سرزمینشان ملول شدند. خداوند برای زیری بن عطیه و مغراوه به وسیله ابوالبهارین زیری بن مناد مدد فرستاد. ابوالبهار بر برادر خود منصورین بلکین صاحب قیروان و افریقیه عصیان کرد و از دعوت شیعه به دعوت امویان گرایید. خلّوف بن ابی بکر صاحب تاهرت و برادرش عطیه بن ابی بکر به سبب خویشاوندی سببی آن دو با

زیری راه ابوالبهار را در پیش گرفتند. و اعمال مغرب اوسط میان زاب و اَنْشَریش و وهران را جدا کردند و بر منابر آن به نام هِشام المویّد اموی خطبه خواندند. المنصور بن ابی عامر، از آن سوی دریا با ابوالبهار مرادّه یافت. ابوالبهار، ابوبکر پسر برادرش حبوس بن زیری را با جماعتی از خاندان و وجوه قومش به نزد او فرستاد. ابن ابی عامر با فرستادن لشکری به استقبالشان اکرامشان کرد و خوش آمد گفت. و همه اعضای این هیئت را صلوات و جوایز نفیس داد و برای عمش ابوالبهار پانصد قطعه از انواع جامه‌های ابریشمین و بردگان و به بهای ده هزار درهم ظروف و انواع زیورها فرستاد و نیز بیست و پنج هزار دینار زر و خواست که زیری بن عطیه را برضد یدوبن یعلی، یاری رساند. آن‌گاه مغرب را میان ایشان بتساوی تقسیم کرد تا آنجا که شهر فاس نیز به دو قسمت شد. یدوبن یعلی این تقسیم را رعایت نکرد و از فتنه و آشوب دست برداشت و همچنان بدوی و شهرنشین را مورد حمله قرار می‌داد. عاقبت میان آن جماعت تفرقه افتاد و خلوف بن ابی بکر در همان اوان از ابن ابی عامر بگریزید و به منصور بن بلکین پیوست.

به سبب وصلتی که میان ابوالبهار و یدوبن یعلی بود، از یاری مخالفان او امتناع کرد و در نبرد زیری بن عطیه با خلوف بن ابی بکر شرکت نمود. زیری در ماه رمضان سال ۳۸۱ به جنگ او رفت و او و بسیاری از یارانش را فروگرفت و بر لشکرگاهش مستولی گردید و بیشتر اصحابش به زیری روی نهادند. ابوالبهار سر در صحرا نهاد. آن‌گاه زیری به یدوبن یعلی و قومش پرداخت. میان آن دو جنگی سخت در گرفت. اصحاب یدو پراکنده شدند و قریب به سه هزار تن از ایشان به قتل رسیدند و لشکرگاهش به تاراج رفت و زن و فرزندش به اسارت افتادند. از جمله‌ای اسیران بودند، مادر و خواهر او، دیگر یارانش به گروه زیری پیوستند. یدوبن یعلی نیز به صحرا گریخت تا آن‌گاه که پسر عمش ابویداس بن دوناس - چنان‌که آوردیم - او را به قتل رسانید، خبر این دو پیروزی پی در پی به المنصور ابی عامر رسید و هر دو در نظرش بزرگ آمد. بعضی گویند قتل یدو به هنگام بازگشت زیری از سفرش بود. از این قرار که چون ابی عامر زیری را فراخواند و زیری به نزد او رفت، یدوبن یعلی که فاس را خالی دید به شهر درآمد و از مغراوه خلق بسیاری را به قتل آورد و در آنجا استقرار یافت چون زیری از سفر بازگشت یدوبن یعلی او را به شهر راه نداد. زیری بر در شهر فرود آمد و محاصره مدت

گرفت و از دو گروه خلقی کشته شدند. سپس به شهر حمله کرد و آن را بگرفت و یدو را کشت و سرش را به سدهٔ خلافت قرطبه فرستاد. جز آنکه راوی این خبر رفتن زبیری را به نزد منصور و کشتن او یدوین یعلی را در سال ۳۸۳ می‌داند و خدا داند کدامیک بوده است.

سپس میان زبیری و ابوالبهار صنهاجی خلاف افتاد و کار به پیکار کشید و زبیری بر او غلبه یافت. ابوالبهار به سبته گریخت و چنان نمود که می‌خواهد از دریا بگذرد و نزد ابن ابی عامر رود. زبیری گروهی از لشکر خود را به سرداری کاتبش عیسی بن سعید بن القطّاع به رویارویی با او فرستاد ولی ابوالبهار از جنگ تن زد و به قلعهٔ جراهه رفت و رسولانی نزد پسر برادر خود منصور صاحب قیروان فرستاد که میان او و زبیری آشتی افکنند. سپس در پناه او به مقر حکومت خود بازگردید. و از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و بار دیگر به اطاعت خلفای شیعه (فاطمی) درآمد. ابن ابی عامر سراسر اعمال مغرب را به زبیری بن عطیه واگذار کرد و برای سد ثغور به او اکتفا کرد و از همهٔ ملوک مغرب در دفاع از دعوت امویان اندلس تنها به او اعتماد نمود. و از او پیمان گرفت که به جنگ ابوالبهار رود. زبیری نیز با سپاهی گران و از قبایل زناته و جماعات بربر به سوی او راند. ابوالبهار از مقابل او بگریخت و به قیروان شد و زبیری اعمال تلمسان و دیگر متصرفات ابوالبهار را بگرفت و اراضی میان سوس اقصی و زاب را تصرف کرد و کشورش پهناور شد و شوکتش قوی شد و فتحنامه به ابن ابی عامر نوشت. ابن ابی عامر دوست سر از اسبان اصیل و پنجاه شتر از شتران رهوار و هزار سپر که از پوست‌های لمطی ساخته شده بود و چند بار کمان از چوب زان و حیوانات شکاری گرانها و زرافه و انواع وحوش صحرائی و هزار بار خرما و چندین بار جامه‌های پشمین و دیگر انواع جامه‌ها برای او فرستاد و در سال ۳۸۱ بار دیگر منشور امارت او تجدید کرد و احیای او را به نواحی فاس آورد.

کار زبیری بن عطیه در مغرب بالا گرفت. وی بنی یفرن را از فاس به نواحی سلاراند. و شهر وجده را در سال ۳۸۴ پی افکند و سپاهیان و حشم خود را در آنجا جای داد. یکی از خویشاوندان خود را بر وجده امارت داد و ذخایر اموال خویش را به آنجا نقل کرد و آنجا را به صورت پایگاهی درآورد و وجده ثغر قلمرو او میان مغرب اقصی و اوسط بود. سپس در سال ۳۸۶ رابطهٔ میان او و ابن ابی عامر تیره شد زیرا ساعیان گفته بودند که زبیری بن عطیه از خودکامگی ابن ابی عامر و دورگردانیدن هشام الموید از کارهای

مملکت ناخشنودی نموده است. ابن ابی عامر به خشم آمد و کاتب خود ابن القطاع را با لشکری برای گوشمال او فرستاد. زیری بن عطیه اظهار عصیان نمود و فرمانروای قلعه حَجْر التَّسْر او را به قلعه خود درآورد. سپس نزد ابی ابی عامرش فرستاد. ابن ابی عامر در حق او نیکی نمود و او را التَّاصِح خطاب کرد. عاقبت زیری نقاب از چهره برافکند و خلاف اشکار نمود و خود را از پیروان هشام المویذ قلمداد کرد و از ستمی که بر او رفته بود بیزاری جست و خشم خود را آشکار ساخت. ابن ابی عامر نیز بر او خشم گرفت و آن راتبه که به عنوان وزارت به او می داد ببرد و نام او از دیوان بسترده و از او بیزاری نمود. ابن ابی عامر غلام خود واضح را به مغرب فرستاد تا با زیری بن عطیه نبرد کند. از دیگر طبقات جز سپاهیان جمع کثیری به او پیوستند. پس از رفع نقایص، اموال بسیار برای هزینه‌هایی که در پیش بود و بارهایی از سلاح و جامه روان نمود. جمعی از ملوک آن سوی آب که در حضرت بودند چون محمد بن الخیرین محمد بن الخیر و نیز زیری بن خزر و پسر عمشان بَکْساس بن سید الناس و از بنی یفرن نوبخت بن عبدالله بن بکار و از مکناسه اسماعیل بن بوری و محمد بن عبدالله بن مدین و از ازداجه خزرون بن محمد با سپاه واضح همراه شدند همچنین جمعی از وجوه لشکر را نیز به یاری او گماشت. واضح با این لشکر در سال ۳۷۸ از مرکز خلافت، در حرکت آمد و همچنان با تعبیه می آمد. از دریا گذشت و به طنجه درآمد و در وادی رکاب^۱ لشکرگاه زد. زیری بن عطیه نیز با قوم خود برفت و رو بروی او لشکر بداشت. سه ماه بی هیچ اقدامی رو بروی هم درنگ کردند. واضح، رجال بنی برزال را به مدافعه متهم کرد و آنان را به حضرت فرستاد و ابن ابی عامر به اغرای واضح تویبخشان نمود و بسی سرزنش کرد. آنان پوزش خواستند و ابن ابی عامر بر ایشان بیخشود ولی به کاری دیگر برگماشت. واضح بر دژ اصیلا و نکور حمله کرد و آنها را بگرفت. میان او و زیری همچنان نبرد بود واضح بر لشکرگاه زیری در نواحی اصیلا شیبخون زد و دستبردی نیکو زد. ابن ابی عامر برای آنکه عرصه نبرد را زیر نظر داشته باشد و واضح را یاری رساند و خود از پایتخت با لشکری بیرون آمد. و در جزیره الخَصْرَا بر ساحل تنگه بایستاد. سپس فرزند خود المظفر عبدالملک را که در الزاهراه بود فراخواند و به آن سوی آب فرستاد. جمعی از اکابر اهل خدمت و بیشتر سرداران سپاه با او بودند. ابن ابی عامر خود به قرطبه باگردید. در این احوال خبر

عبدالملک در مغرب شایع شد و بیشتر اصحاب زیری از ملوک بربر به نزد او بازگشتند او نیز آنان را آنچه‌ان غرقه در نعمت خویش ساخت که همانند آن کس ندیده بود.

عبدالملک به طنجه راند و با واضح دست اتحاد داد. چون واضح پس از تدبیر امور با جمعی عظیم از هر دو سپاه حمله آغاز کرد، زیری بن عطیه نیز به رویارویی پیش تاخت و در وادی منی در حوالی طنجه در ماه شوال سال ۳۸۸ نبرد درگرفت. عبدالملک و یاران او نیک پایداری کردند. در این هنگام زیری بن عطیه را کسی که بحیله خود را در زمره اتباع او در آورده بود سه ضربت بر گلوگاه زد و مجروحش کرد و شتابان نزد المظفر پسر ابن ابی عامر رفت و بشارت داد. او پنداشت که دروغ می‌گوید زیرا علم زیری همچنان برپا بود. چون علم سرنگون شد هزیمت در سپاهش افتاد و سپاه ابن ابی عامر بر لشکرگاه زیری مستولی شد و چیزها به غارت بردند که به توصیف در نمی‌آمد. زیری با اندکی از یاران خود به فاس پیوست. مردم به شهر راهش ندادند و زن و فرزندش را نیز به نزدش فرستادند زیری زن و فرزند بر گرفت و از برابر سپاه مهاجم بگریخت و به صحرا رفت و همه متصرفات او تسلیم شد. عبدالملک خیر این پیروزی به پدر نوشت و در دیده او مقامی ارجمند یافت.

ابن ابی عامر فرمان داد در همه جا دست به شکر و سپاس پروردگار بردارند و صدقات فراوان کرد و بندگان آزاد نمود و پسر خود عبدالملک را منشور امارت مغرب داد و عبدالملک به اصلاح نواحی و سد ثغور پرداخت و عمال خود به اطراف فرستاد. از جمله محمد بن حسن بن عبدالودود را با لشکری گران به تادلا روان داشت و حمید بن یصل کتابی را به سجلماسه. هر یک به صوب مقرر فرمانروایی خود رفتند و مردم آن نواحی به اطاعت آوردند و باج و خراج به نزد او فرستادند. عبدالملک واضح را امارت مغرب داد واضح آن نواحی در ضبط آورد و کارها به تدبیر او استقامت گرفت. سپس در ماه رمضان همان سال عزلش کرد و عییدالله پسر برادر خود را به جای او گماشت. آن‌گاه اسماعیل بن بوری را پس از او امارت داد و بعد از او ابوالأخوص مقن بن عبدالعزیز التّجیبی را و این حال بود تا المنصور محمد ابی عامر درگذشت.

المظفر [عبدالملک بن المنصور] معزین زیری را از تبعیدیگانش در مغرب اوسط به ولایت پدرش در مغرب آورد و او فاس فرود آمد. از اخبار زیری آن‌که چون از عبدالملک به هزیمت رفت، جماعتی از مغراوه در صحرا بر او گرد آمدند. در آنجا از پریشانی

اوضاع صنهاجه و اختلاف ایشان بر سر بادیس بن منصور پس از هلاکت پدرش، خبر یافت. و دریافت که عموهای او با ماگسن بن زیری بر ضد او خروج کرده‌اند. از این رو زیری به اعمال صنهاجه توجه یافت و برای یافتن بهره‌ای در این آشفتگی منتظر فرصت ماند. پس به مغرب اوسط حمله آورد و بر در تاهرت فرود آمد و یطوفت بن بلکین را در آنجا محاصره نمود. بادیس از قیروان به یاری او شتافت. چون بر طینه گذشت فلقول بن خزرون در شهر موضع گرفت و از سوی دیگر به افریقیه رفت و به جنگ او پرداخت. ابوسعید بن خزرون به افریقیه پیوسته بود و منصور بن بلکین او را بر طینه امارت داده بود. چون عصیان کرد بادیس به سوی او راند و حماد بن بلکین را با سپاه صنهاجه به دفع زیری بن عطیه فرستاد. این دو لشکر در وادی مناس نزدیک تاهرت مصاف دادند. شکست در لشکر صنهاجه افتاد و زیری لشکرگاهشان را تاراج کرد و هزاران تن را بکشت و تاهرت و تلمسان و شلف و تنس و مسیله را بگرفت و در همه آنها به نام الموید هشام و حاجبش المنصور محمد بن ابی عامر بعد از او خطبه خواند.

سپس از پی صنهاجه تا اشیر که مرکز دولتشان بود پیش رفت و در آنجا فرود آمد. زاوی بن زیری و هر که در خدمت او بود از اکابر اهل بیتش از او امان خواستند اینان نیز با بادیس در نبرد بودند. زیری بن عطیه هر چه خواست به او ارزانی داشت و این ماجرا به ابن ابی عامر نوشت و خود از ایشان ضمانت کرد. آنگاه برای زاوی و برادرش خَلَّال اجازت خواست که نزد او رود. ابن ابی عامر اجازت داد و آن دو در سال ۳۹۰ به نزد او رفتند. برادرشان ابوالبهار نیز چنین تقاضایی داشت و رسولان خود را روانه داشت. ابن ابی عامر بدان سبب که ابوالبهار پیمان شکسته بود، در پاسخ ممالطه کرد.

زیری بن عطیه به هنگامی که اشیر را محاصره کرده بود بیمار شد و دست از محاصره برداشت و بازگردید و در سال ۳۹۱ بمرد. آل خزر و همه مغراوه بعد از او گرد پسرش معز بن زیری را گرفتند و با او بیعت کردند. معز بن زیری کارها در ضبط آورد و تمام همتش مقصور به نبرد صنهاجه گردید. سپس به المنصور محمد بن ابی عامر پیوست و به دعوت عامریان گرایید و در نزد آنان مقامی ارجمند یافت. در خلال این احوال ابی عامر بمرد. معز بن زیری می خواست که پسرش عبدالملک المظفر او را با گرفتن مالی که نزد او می فرستاد بر همان قلمروش باقی گذارد. و پسرش مُعَنْصِر را نیز به گروگان در قرطبه فرستاد. عبدالملک این پیشنهاد را بپذیرفت و منشور امارت صادر نمود و با وزیر

خود ابو محمد علی بن جدلم بفرستاد و این نامه به مردم فاس نوشته شده بود و پس از حمد پروردگار و دورد بر محمد مصطفی و آل او و همه پیامبران اعلام می داشت که رسولان و نامه های زیری بن عطیه به دستگاه خلافت رسیده است و از خطاها و گناهان او عفو شده است و توبه و استغفار او به موقع قبول افتاد و تعهد کرده از جاده اطاعت بیرون نرود و به رعیت ستم روا ندارد و راهها را امن گرداند و نیکوکاران را پاداش نیک و خطاکاران را بیخشاید و اکنون وزیر ابو محمد علی بن جدلم از ثقات و وجوه رجال دولت است آمده است که از او میثاق مؤکد گیرد. آن گاه به مردم امید داده بود که خشنودی آنان مورد توجه حکومت قرطبه است. این فرمان در ماه ذوالقعدة سال ۳۹۶ صدور یافت.

چون فرمان المظفر عبدالملک بن المنصور ابی عامر به معزین زیری رسید و او را بر ولایت خود در مغرب بجز کوره سجلماسه امارت عطا کرد، واضح غلام محمد بن ابی عامر امارت آن حدود را به وانودین بن خزرون بن فلفول داده بود و این بخش در قلمرو معزین زیری قرار نمی گرفت. هنگامی که نامه المظفر به معزین زیری رسید، تن و توشی یافت و نیروی از دست رفته بازیافت و عمال خود را به همه کوره های مغرب گسیل داشت و خراج آن گرد آورد. پیوسته دولت او در گسترش بود و رعایا سر به فرمانش داشتند. چون کار جماعت در اندلس به پراکندگی کشید و رسم خلافت مختل ماند و ملوک الطوائف بر سر کار آمدند، معزین زیری را هوای تصرف سجلماسه و گرفتن آن از دست بنی وانودین بن خزرون در سر افتاد و در سال ۳۰۷ آهنگ آن دیار کرد. ولی در این مصاف منهزم شد و با بقایایی از قوم خود به فاس بازگردید و همچنان اوضاعش پریشان بود تا در سال ۴۱۷ درگذشت. پس از او پسر عمش حمامه بن معزین عطیه به جایش نشست. این حمامه چنان که برخی نوشته اند پسر او نبود. اشتراک در نامها سبب این غلط شده است. باری، حمامه بر قلمرو خاندان خویش مستولی شد و دولتش قوی گردید. علما و امرا از اطراف به درگاه او روی نهادند و شاعران در مدح او شعرها گفتند. سپس ابو کمال تمیم بن زیری بن یعلی یفرنی از بنی یدوین یعلی که بر نواحی سلا دست یافته بود، در سال ۴۲۷ به منازعه با او برخاست و با قبایل بنی یفرن و قبایل زناته که به او پیوسته بودند به فاس لشکر برد.

حمامه نیز با جماعت مغراوه و وابستگان به دفاع بیرون تاخت و جنگی سخت در گرفت که به هزیمت حمامه انجامید و از مغراوه نیز خلقی کشته شدند و تمیم و بنی

یفرن بر فاس و اعمال مغرب مستولی گردیدند. چون به فاس در آمد یهودیان را بکشت و اموال و زن و فرزندشان به تاراج برد. حمامه به وجده رفت و در آنجا قبایل مغراوه از مدیونه بدو پیوستند و در سال ۴۲۹ با او به فاس راندند. تمیم به موضع امارت خود سلا بازگردید و حمامه به مقرر فرماندهی خویش در مغرب. در سال ۴۳۰ صاحب القلعه قائد ابن حماد با جماعات صنهاجه به جنگ او آمد. حمامه به قصد دفاع بیرون آمد. قائد باب عطا بر زناته بگشود و آنان را برضد حمامه با خود یار کرد. از این رو حمامه از جنگ با او سرباز زد و به صلح و اطاعت پناه برد. قائد از آنجا بازگردید. حمامه نیز به فاس مراجعت کرد. و در سال ۴۳۱ درگذشت. پس از او پسرش دوناس که ابوالعطف کنیه داشت به حکومت رسید. ابوالعطف بر فاس و دیگر اعمال پدر مستولی شد. در آغاز فرمانرواییش حماد فرزند عمش معنصر بن المعز برضد او خروج کرد. میان آن دو نبردهایی واقع شد. جماعت حماد افزون بود و بر دوناس غلبه یافت و ضواحی را از او بستند و او را در شهر فاس شهریند نمود. دوناس به گرد خود خندقی کند که به نام او معرف شد. حماد در سال ۴۳۵ بمرد و دولت دوناس پا گرفت و روزگار گشایش در کارها بود. او را به عمران و آبادی شوقی وافر بود. بناهای بلند برآورد و بر گرد ربضها نیز بارو کشید و حمامها و مهمانخانهها ساخت. این امر سبب شد که بازرگانان به بلاد او آمد و شد گرفتند. دوناس در سال ۴۵۱ بمرد، بعد از او پسرش فتوح بن دوناس به حکومت رسید. در عدوةالاندلس فرود آمد. برادر خردترش عجیسه به منازعت با او برخاست و در عدوةالقروین موضع گرفت و جنگ میانشان بتناوب و پیوسته بود و میدان کارزار میان دو شهر. چنانکه گاه تا باب التعبه^۱ دروازه‌ای که در آن عهد در عدوةالقروین بود - کشیده می شد. فتوح دروازه عدوةالاندلسین را که تا امروز به نام اوست برافراشت. و عجیسه باب العجیسه را که به نام او معروف است. در اثر کثرت استعمال عین آن حذف شده است. اینان بر همین حال بیوندند تا آنگاه فتوح در سال ۴۵۳ بر عجیسه غدر کرد و بر او غلبه یافت و او را بکشت. از آن پس در مغرب حادثه دیگری پدید آمد و آن غلبه مرابطین و قبایل لمتونه بود. فتوح از عواقب کار بترسید و از فاس برفت.

فرمانروای القلعه، بلکین بن محمدن حماد، در سال ۴۵۴ آن سان که عادت ایشان در جنگ بود لشکر بیاورد و وارد فاس شد و از اکابر و اشراف گروگانها گرفت که سر در

۱. در نسخه B: النقبه

طاعت او داشته باشند. آن‌گاه به قلعه بازگردید. پس از فتوح، معنصر بن حماد بن منصور بر مغرب امارت یافت و سرگرم جنگ‌های لمتونه شد. یکی از این جنگ‌ها جنگ مشهور سال ۴۵۵ است معنصر به مدینه رفت یوسف تاشفین و مرابطین فاس را گرفتند. یوسف بن تاشفین عاملی از سوی خود بر فاس نهاد و به غماره حرکت کرد. چون او بر رفت معنصر به فاس بازگردید و شهر را بگرفت و عامل را با هر که از لمتونه همراه او بود بکشت. برخی را مثله کرد و برخی را بردار نمود و برخی را در آتش سوخت. سپس لشکر به سوی مهدی بن یوسف کزنانی صاحب شهر مکناسه کشید. این مرد به دعوت مرابطین گرویده بود. معنصر او را کشت و سرش نزد سکوت بر غواطی حاجب صاحب سبته فرستاد.

خبر به یوسف بن تاشفین رسید. سپاه مرابطین را در حرکت آورد و فاس را بسختی در محاصره افکند و راه‌های آمد و شد به آن را بست. مردم در رنج افتادند. معنصر بدین منظور که از دو بیرون نیست یا پیروزی یا فرار به جنگ بیرون آمد ولی شکست خورد. این جنگ در سال ۴۶۰ بود و معنصر ناپدید شد. مردم فاس بعد از او با پسرش تمیم بن معنصر بیعت کردند. ایام حکومت او هم محاصره و جنگ بود. و رنج و قحطی و گرانی. یوسف بن تاشفین خود به فتح بلاد غماره رفت تا سال ۴۶۲ که از فتح غماره فراغت یافت، چند روزی فاس را در محاصره آورد. تا بجنگ آن را تصرف کرد. قریب به سه هزار نفر از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. تمیم بن معنصر نیز در زمره کشتگان بود. شمار کشتگان چنان بسیار بود که کندن قبر میسر نیفتاد. از این رو گودال‌هایی کردند و از اجساد انباشتند. آنان که از مرگ رهایی یافتند به تلمسان رفتند، یوسف بن تاشفین فرمان داد باروهایی که دو عدوه را (عدوة الفرویین و عدوة الاندلسیین) از هم جدا می‌کرد ویران کردند و هر دو را به صورت یک شهر درآوردند. آن‌گاه گرداگرد آن یک بارو کشید. دولت مغراوه در فاس منقرض گردید. والبقاء لله و حده.

خبر از بنی خزرون ملوک سجلماسه. از طبقه اول از مغراوه و سرآغاز فرمانروایی و سرگذشت آنها

خزرون بن فلفول بن خزر از امرای مغراوه از اعیان بنی خزر است. چون بلکین بن زبیری و صنهاجه بر مغرب اوسط غلبه یافت، آنان به مغرب اقصی آن سوی ملویه پناه بردند. بنی

خزرو پيرو امویان اندلس بودند. المنصور محمد بن ابی عامر گرداننده دولت هشام المویّد، در ابتدا که به مقام حاجبی رسید از سرزمین‌های این سوی آب تنها به سبته بسنده کرد و آن را به رجال دولت و وجوه سرداران و طبقات سپاهیان سپرد. اما ماورای سبته را به امرای زناته از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه وا گذاشت و در ضبط شهرها و ثغور بر آنان اعتماد نمود. همچنین باب عطا بر رخ آنان بگشود و در حقشان نیکی‌ها نمود آنان نیز به انواع وسائل، خود را به او نزدیک می‌کردند.

خزرو بن فلفول در این ایام به سچلماسه راند و [ابومحمد] المعتر [بالله (دوم)] از اعقاب آل مدارا در آنجا بود. برادرش المنتصر پس از ظفر یافتن جوهر بر پدرشان الشاکر لله محمد بن الفتح و بازگشت او، به سچلماسه بازگردید و سچلماسه را در تصرف آورد. سپس برادرش ابومحمد در سال ۳۵۲ برادر خود المنتصر را فروگرفت و خود فرمانروای سچلماسه گردید و دولت بنی مدارا را بازگردانید و به المعتر بالله ملقب شد. خزرو بن فلفول در سال ۳۶۶ با جماعت مغراوه بر سر او تاخت. المعتر به جنگ بیرون آمد، خزرو او را منهزم ساخت و بر سچلماسه مستولی گردید و دولت آل مدارا را برای همیشه از صفحه روزگار برانداخت و به نام هشام المویّد خطبه خواند و این اولین خطبه‌ای بود که به نام امویان اندلس در این سرزمین می‌خواندند. خزرو مقادیر زیادی اموال و اسلحه از آن المعتر بیافت. آن‌گاه فتحنامه به هشام المویّد نوشت و سرا بومحمد المعتر را نیز برای او فرستاد. هشام سر معتر را بر درگاه خویش نصب نمود. این پیروزی به یمن طالع محمد بن ابی عامر نسبت داده شد. ابن ابی عامر خزرو را بر سچلماسه و اعمال آن امارت داد. پس از اندکی فرمان خلیفه هشام المویّد نیز برسید. خزرو سچلماسه را در ضبط آورد و بیود تا به هلاکت رسید و پس از او پسرش وانودین به جای پدر نشست.

سپس لشکرکشی زیری بن مناد^۱ به مغرب اقصی پیش آمد به سال ۳۶۹ و گریختن زناته از برابر او به سبته و تصرف اعمال مغرب. زیری بن مناد پس از گرفتن مغرب و گماردن امیری از سوی خود بر آن، سبته را محاصره نمود. سپس از محاصره آن دست برداشت و به جنگ بر غواطه رفت و خیر یافت که وانودین بن خزرو بر نواحی سچلماسه حمله کرده و به جنگ آن را گشوده و عامل آن را گرفته و هرچه از اموال

۱. در اصل و در جمیع نسخ چنین است. ولی بر حسب مقتضای وقایع باید بلکین بن زیری باشد. م.

ذخایر بوده همه را از آن خود ساخته است. این بود که در سال ۳۹۳^۱ به سوی سجلماسه لشکر برد و چون بازگشت در راه بمرد و وانودین بن خزرون به سجلماسه بازگردید. در خلال این احوال زیری بن عطیه بن عبدالله بن خزر بر مغرب غلبه یافت و پس از هشام فاس را تصرف کرد. سپس بر المنصور ابن ابی عامر عصیان کرد. ابن ابی عامر پسر خود عبدالملک را در سال ۳۸۸ به آن سوی آب به مغرب فرستاد او بر بنی خزر غلبه یافت و در فاس فرود آمد. و در آنجا منشور امارت سجلماسه را به حمید بن یصل مکناسی که از اولیا شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود، عطا کرد. چون بنی خزر از سجلماسه گریختند حمید بن یصل به سجلماسه درآمد و آن را در تصرف آورد و به نام امویان اندلس خطبه خواند.

چون عبدالملک بن محمد بن ابی عامر بازگردید و واضح را به مقر فرمانرواییش در فاس بازگردانید بسیاری از وجوه بنی خزر از او امان خواستند. یکی از آنان وانودین بن خزرون صاحب سجلماسه بود و پسر عمش فلفول بن سعید، واضح آنان را امان داد. وانودین به مقر فرمانروایی خود سجلماسه بازگردید و این در حالی بود که باج و خراج به عهده گرفته بود. فلفول نیز مالی مفروض پرداخت و شماری از اسب و سپر. و تعهد کرد که هر سال ادا کند. هر دو پسران خود نزد واضح گروگان نهادند. وانودین از ابتدای سال ۳۹۰ به سجلماسه رفت و به نام امویان اندلس خطبه خواند. معز بن زیری با فرمان المظفر عبدالملک بن محمد بن ابی عامر، در سال ۳۶۹ به مغرب آمد ولی سجلماسه بدان سبب که مقر حکومت وانودین بود از قلمرو او مستثنی شد. چون رشته خلافت قرطبه بگسست و کار به دست امرای طوایف افتاد امرای شهرها و ثغور و والیان اعمال در هرچه به دست داشتند دعوی استقلال کردند. وانودین نیز اعمال سجلماسه را خاص خود دانست و دژعه را نیز بگرفت و بر آن بیفزود.

معز بن زیری صاحب فاس در سال ۴۰۷ با جماعات مغراوه در حرکت آمد که آن اعمال از وانودین بستاند. وانودین به مقابله بیرون آمد و او را شکست داد و این شکست سبب پریشانی کار معز گردید تا به هلاکت رسید. دولت وانودین نیرومند شد و بر صفروی از اعمال فاس غلبه یافت و همه دژهای ملویه را بستد و یکی از خاندان خویش را بر آنها امارت داد. سپس بمرد و پسرش مسعود بن وانودین به جای او نشست و من به

۱. ممکن است تسعین، سبعین هم خوانده شود: ۳۷۳.

تاریخ به حکومت رسیدن او و هلاکت پدرش دست نیافتم.
چون عبدالله بن یاسین ظهور کرد و مُرابطین از لَمْتُونَه و مَسُوفَه و دیگر مُلْتَمِین به او پیوستند و کار خود را به فتح دَرزَعَه در سال ۴۴۵ آغاز کردند، بر گله شتری که در قرقگاه مسعودین و انودین می چرید دست یافتند و به غارتش بردند. مسعودین و انودین در سجالماسه بود به دفع آنان برخاست. آنان مقاومت ورزیدند و مسعود منهزم شد و چنانکه در اخبار لَمْتُونَه آوردیم کشته شد. مهاجمان به شهر آمدند و بقایای مغراوه را که در آنجا بود کشتند. سپس اعمال مغرب و بلاد سوس و جبال مصادمه را یکی پسی از دیگری گرفتند و در سال ۴۵۵ صفروی را تصرف کردند و هر که را از فرزندان و انودین در آنجا یافتند و نیز بقیه مغراوه را کشتند. آنگاه دزهای ملویه را به سال ۴۶۳ گشودند و دولت بنی و انودین منقرض گردید. چنانکه گویی اصلاً نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از ملوک طرابلس از بنی خزرون بن فلفول از طبقه اول و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

ملوک مغراوه و بنی خزرن از برابر بلکین واپس نشستند و به مغرب اقصی رفتند. تا آنگاه که بلکین آن حمله معروف خود را در سال ۳۶۹ آغاز کرد و آنان را در بیرون شهر سبته به محاصره افکند و ایشان از المنصور محمد بن ابی عامر یاری طلبیدند. ابن ابی عامر برای نظارت در احوالشان خود به جزیره الخضرآ آمد و جعفر بن یحیی را با جمعی از ملوک بربر و زناته که در نزد او بودند به یاریشان فرستاد. اینان در برابر بلکین مقاومت ورزیدند. بلکین بازگشت و در بلاد مغرب به گردش پرداخت و به هنگام مراجعت در سال ۳۷۲ هلاک شد.

احیای مغراوه و بنی یفرن به سرزمین خود بازگردیدند. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن عبدالودود را به عنوان عامل مغرب معین کرد و او در سال ۳۷۶ به مغرب آمد و زبری و مقاتل پسران عطیه بن عبدالله بن خزرن را نیک بناخت. این امر سبب شد که همگان بر ایشان رشک برند. از جمله سعید بن خزرون بن فلفول بن خزرن در سال ۳۷۷ از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و به فرمانروایان صنهاجه گرید و با منصور بن بلکین که از یکی از غزواتش می آمد، در اشیر دیدار کرد. منصور او را با اکرام پذیرفت و کینه دیرینه از دل بدر کرد و امارت طبنه را به او داد، همچنین تا رشته های دوستی را مستحکمتر سازد

یکی از دختران خود را به عقد پسر او وروین سعید درآورد. سعید بن خزرون با خانواده‌اش به مقر فرمانروایی خود، طبنه، وارد شد. سعید در سال ۳۸۱ به دیدار منصور بن بلکین به قیروان رفت. منصور به استقبال او بیرون آمد و به اکرامش سوری برپا داشت. ولی سعید را در قیروان مرگ فرارسید و در همان سال بمرد. پسرش فلفول از آنجا که فرمان می‌راند بیامد. منصور بن بلکین او را خلعت داد و دختر خود را به او داد و سه بار اموال و سیصد تخته جامه به او داد و چند اسب با زین و ستام نفیس به او بخشید و ده علم زرنگارش ارزانی داشت و فلفول به مقر فرمانروایی خویش در حرکت آمد.

در سال ۳۸۵ منصور بن بلکین هلاک شد و پسرش بادیس به جای او نشست. بادیس نیز منشور امارت طبنه را به فلفول داد. چون زیری بن عطیه بر المنصور بن ابی عامر عصیان کرد و او پسر خود عبدالملک المظفر را با سپاهی به جنگ او فرستاد، زیری بن عطیه مغلوب شد و اعمال مغرب از تصرف او خارج گردید و زیری به بیابان گریخت سپس به مغرب اوسط بازگردید و بر ثغور صنهاجه فرود آمد و تاهرت را محاصره کرد. یطوفت بن بلکین در تاهرت بود. حماد بن بلکین با سپاهی از تلکانه همراه با محمد بن ابی العرب سردار بادیس که با سپاه خود از قیروان آمده بود، به یاری یطوفت رهسپار تاهرت گردید. زیری بن عطیه با ایشان مصاف داد و جمعشان را بپراکند و بر لشکرگاهشان مستولی شد و افریقیه در آتش فتنه بسوخت. صنهاجه به آن گروه از قبایل زناته که در آن حدود بودند به دیده انکار می‌نگریست. بادیس بن منصور با سپاه خود از رقادیه بیرون آمد و رهسپار مغرب شد. چون بر طبنه گذشت فلفول بن سعید بن خزرون را فراخواند تا او را در این جنگ یاری رساند. فلفول بیمناک شد و عذر آورد و خواست که چون سلطان بیاید عهد خود تجدید کند. سپس فلفول و جماعت مغراوه که همراه او بودند بیشتر بیمناک شدند و از طبنه بیرون آمدند و شهر را ترک گفتند. چون بادیس دور گردید فلفول به طبنه بازگردید و در حوالی آن دست به تاراج و آشوب گشود. در تیجس نیز چنین کرد و آن‌گاه باغایه را محاصره نمود. بادیس به اشیر رسید و زیری بن عطیه بار دیگر به صحرای مغرب گریخت. بادیس پس از آنکه عم خود یطوفت بن بلکین را بر تاهرت و اشیر امارت داد بازگردید و به مسیله رفت. در راه از عصیان اعمام خود ماکسن و زاوی و عزم و مغنین خبر یافت. ابوالبهار از کینه توزی زیری بترسید و از لشکرگاه خود به ایشان پیوست. بادیس عم خود حماد بن بلکین را از پی ایشان فرستاد و او به سوی فلفول بن

سعید رفت و این بعد از آن بود که فلفول لشکر آورده و باغایه را محاصره کرده بود. فلفول او را منهزم ساخت و سردار سپاهشان ابوزعیل را بکشت. سپس خبر یافت که بادیس خود در حرکت آمده است. این بود که محاصره باغایه را رها کرد و برفت. بادیس در پی او تا مرماجنه بتاخت. بار دیگر میانشان نبرد افتاد. جماعتی از زناته و بربر برگرد فلفول جمع شده بودند ولی پایداری نتوانستند و بگریختند و فلفول خود به کوه حناش گریخت و بنه خود بر جای نهاد. بادیس فتحنامه به قیروان نوشت. زیرا شایعاتی در شهر افتاده بود و بسیاری از مردم شهر به مهدیه فرار کرده بودند و دروازه‌ها محکم بسته بودند؛ زیرا از فلفول بن سعید بویژه بعد از کشتن ابوزعیل و شکست سپاه صنهاجه در بیم بودند. این واقعه در آخر سال ۳۸۹ اتفاق افتاد. بادیس به قیروان بازگردید. سپس خبر یافت که فرزندان زیری با فلفول بن سعید گرد آمده‌اند و عقد مودت بسته‌اند و اکنون همه در تبسه مجتمع گشته‌اند. بادیس از قیروان بیرون آمد و به سوی ایشانه راند و آنان پراکنده شدند. عموهای بجز ما کسن و پسرش مُحَسَّن به زیری بن عطیه پیوستند. آن دو در نزد فلفول ماندند. بادیس در سال ۳۹۱ از پی او تا بسکره برفت. فلفول به میان ریگستان گریخت. زیری بن عطیه در اثنای این احوال اشیر را محاصره کرده بود. او نیز دست از محاصره برداشت. ابوالبهار بن زیری از نزد او به بادیس بیوست و با او به قیروان آمد. فلفول بن سعید به نواحی قابس و طرابلس رفت. قبایل زناته که در آن حوالی بودند بر او گرد آمدند و چنانکه خواهیم گفت طرابلس را گرفتند.

طرابلس از اعمال مصر بود. پس از رفتن [المعز لدین الله] معد به قاهره، عبدالله بن یخلف گنّامی امارت طرابلس یافت. چون [المعز لدین الله] معد درگذشت بلکین از العزیز بالله ابومنصور نزار در خواست تا آن را به قلمرو او بیفزاید. العزیز نیز پذیرفت. بلکین تمصوالت بن بکار را که از خواص موالیش بود بر آنجا گماشت و او را از ولایت بونه به طرابلس فرستاد و او بیست سال بر آن دیار فرمان راند تا ایام بادیس. تمصوالت که از اوضاع ملول شده بود نزد الحاکم (بامرالله ابوعلی) در مصر پیام فرستاد که مایل است فرمانروایی طرابلس را از او بگیرد و اجازت دهد مقیم آستان باشد. در این ایام بر جُوان صقلابی زمام دولت مصر را به دست داشت. بر جُوان با یانس صقلابی دل بد کرده بود. این بود که او را از حضرت دور کرده به ولایت برقه فرستاده بود. چون تمصوالت پی در پی درخواست معافیت از خدمت می‌کرد، بر جُوان خلیفه را اشارت کرد که یانس را به

طرابلس فرستد. الحاکم نیز فرمان صادر کرد که به صوب طرابلس در حرکت آید. یانس در سال ۳۹۰ به طرابلس رسید و تمصوالت به مصر آمد و این خبر به بادیس رسید. بادیس جعفر بن حبیب را با لشکری روان داشت تا مانع ورود یانس به طرابلس شود. یانس به رویارویی بیرون تاخت ولی شکست در لشکرش افتاد و او خود نیز به قتل رسید. فتوح بن علی از سرداران او به طرابلس درآمد و در شهر نیک موضع گرفت. جعفر بن حبیب بر در شهر فرود آمد و چندی در آنجا درنگ کرد. در همان حال که طرابلس را محاصره کرده بود، نامه یوسف بن عامر عامل قابس برسد حاکی از آنکه فلفول بن خزرون به قابس تاخته است و اکنون آهنگ طرابلس دارد. جعفر بن حبیب از شهر به ناحیه کوهستان رفت و فلفول بیامد و در جای او فرود آمد. جعفر بن حبیب و یارانش در تنگنا افتادند و برای نبرد عزم خود جزم کردند و به سوی قابس راندند. فلفول از سر راهشان به کناری رفت و آنان به قابس بازگردیدند.

فلفول به طرابلس راند، مردم به استقبالش آمدند و فتوح بن علی از امارت به یک سو شد. فلفول طرابلس را تصرف کرد و از آن هنگام در آنجا مقام گرفت. این واقعه در سال ۳۹۱ اتفاق افتاد. فلفول به الحاکم بامرالله اظهار فرمانبرداری کرد. الحاکم، یحیی بن علی بن حمدون را به طرابلس فرستاد و منشور حکومت اعمال طرابلس و قابس را به او داد. یحیی به طرابلس داخل شد و فلفول بن سعید و فتوح بن علی بن غقیانان^۱ با سپاهیان زناته همراه او به محاصره قابس رفتند. چندی قابس را در محاصره کردند و سپس به طرابلس بازگردیدند. از آن پس یحیی بن علی به مصر بازگردید و فلفول زمام فرمانروایی طرابلس به دست گرفت. میان او و بادیس فتنه‌ها برخاست. فلفول از یاری مصر مأیوس شد. پس به المهدی محمد بن هشام بن عبدالجبار صاحب قرطبه اظهار اطاعت نمود و رسولان خود نزد او فرستاد تا به یاری اش شتابد. ولی فلفول پیش از بازگشت رسولان خود در سال ۴۰۰ بمرد و زناته برگرد برادرش و زوین سعید گرد آمدند.

بادیس به طرابلس راند. و زو و یاران زناته او از طرابلس بیرون آمدند. سپاهیان که در طرابلس بودند به بادیس پیوستند. اینان در راه بادیس را دیدند. بادیس به طرابلس درآمد و به قصر فلفول داخل شد. ورو پیام داد و برای خود و قومش امان خواست. بادیس به وسیله محمد بن حسن که از پروردگانش بود برایش اماننامه فرستاد. آن‌گاه ورو را بر

۱. در نسخه B: عقیان

نقزاه امارت داد و نعیم بن کنون را بر قسطلیه و با آنان شرط کرد که با قوم خود از اعمال طرابلس دور شوند و آنان نزد یاران خویش بازگشتند. بادیس به قیروان آمد و محمد بن حسن را امارت طرابلس داد. ورو در نقزاه اقامت گزید و نعیم در قسطلیه. سپس ورو در سال ۴۰۱ عصیان کرد و به کوه‌های ایدمر رفت و ساکنان آن نواحی را به خلاف خود برانگیخت. نعیم بن کنون نقزاه را به قلمرو خویش بیفزود.

خزرون بن سعید از برادر خود ورو جدا شد و به نزد سلطان بادیس بازگردید و در سال ۴۰۲ در قیروان به نزد او رفت. بادیس او را بگرمی پذیرا شد و صلح و انعام داد و قلمروش برادرش یعنی نقزاه را به او داد. آن‌گاه بنی مجلیه را که از قوم بود امارت قفصه داد و آن هم از آن زناته شد ورو بن سعید با یاران خود از زناته، به طرابلس آمد. عامل طرابلس به دفاع بیرون آمد. میانشان نبردی سخت درگرفت و ورو منهزم شد و بسیاری از قومش به هلاکت رسیدند. ورو بار دیگر بازگردید و شهر را در محاصره گرفت و بر مردمش سخت گرفت. بادیس نزد خزرون برادرش و نعیم بن کنون امرای جرید نوشت که به جنگ یار خود بیرون آیند. آنان لشکر بیرون آوردند. و در صَبْرَه میان قابس و طرابلس درنگ کردند. یاران خزرون به برادرش ورو پیوستند و خزرون به مقر خود بازگردید. سلطان بادیس او را به مداهنه در حق برادرش ورو متهم ساخت و از نقزاه فراخواند. خزرون بترسید و خلاف آشکار کرد. سلطان، فتوح بن احمد را با سپاهی بر سر او فرستاد. خزرون از آنجا برفت و نعیم و دیگر زناته از پی او رفتند و در سال ۴۰۴ همه به ورو پیوستند و خلاف آشکار کردند و آهنگ نبرد طرابلس نمودند.

آشوب و فساد زناته بالاگرفت. سلطان بادیس گروهان‌هایی از ایشان را که در نزد خود داشت به قتل آورد. این قتل‌ها مقارن شد با آمدن مقاتل بن سعید که از برادر خود ورو جدا شده با طایفه‌ای از فرزندان و برادران نزد بادیس آمده بود. اینان نیز همه کشته شدند. از آن پس سلطان سرگرم جنگ با عم خود حماد شد. چون در شلف بر عم خود غلبه یافت و به قیروان بازگردید ورو پیام داد که سر به فرمان او خواهد نهاد ولی در سال ۴۰۵ ورو به هلاکت رسید و قوم او دو دسته شدند دسته‌ای بر پسرش خلیفه گرویدند و دسته‌ای به برادرش خزرون بن سعید. محمد بن حسن عامل طرابلس آتش این فتنه بیشتر می‌افروخت. عاقبت بیشتر زناته به خلیفه بن ورو گراییدند و او با عم خود خزرون نبرد کرد و بر لشکرگاهش غلبه یافت و زناته را در ضبط آورد و به جای بربر فرمان راند. خلیفه

نزد سلطان بادیس که در آن هنگام قلعه را در محاصره داشت پیام فرستاد و اطاعت کرد. سلطان بپذیرفت. سپس بادیس هلاک شد و پسرش معزین بادیس در سال ۴۰۶ به جای پدر قرار گرفت.

خلیفه بن ورو پیمان بشکست و بر او عصیان کرد. برادرش حماد بن ورو به اعمال طرابلس و قابس دستبرد می‌زد و این امر تا سال ۴۱۳ ادامه داشت. عبدالله بن حسن صاحب طرابلس سر از فرمان سلطان معزین بادیس برتافت و طرابلس را در تصرف آورد. سبب آن بود که معزین بادیس در آغاز حکومتش محمد بن حسن را از طرابلس فراخواند و محمد بن حسن برادر خود عبدالله را به جای خود نهاد و تدبیر امور مملکتش را به او سپرد. محمد بن حسن هفت سال در طرابلس در خدمت معزین بادیس بود و در آنجا مقامی ارجمند یافت. ولی ساعیان زبان به سعایتش گشودند تا معزین بادیس او را به قتل آورد این امر سبب عصیان برادرش عبدالله شد. عبدالله خلیفه بن ورو را به طرابلس کشید و از صنهاجه هر که در آنجا بود بکشت و بر شهر مستولی گردید.

خلیفه بن ورو در قصر عبدالله بن حسن جای گرفت و او را از آنجا راند و اموالش و حرمش را بستند. از آن پس دولت خلیفه بن ورو و قوش بنی خزرون در طرابلس پا گرفت خلیفه بن ورو در سال ۴۱۷ به نزد الظاهر ابوالحسن علی فرزند الحاکم بامرالله به قاهره کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد و شرط کرد که راه‌ها امن گرداند و به نام او در طرابلس خطبه بخواند. الظاهر بپذیرفت. هم در این سال برادر خود حماد را با هدیه‌ای نزد بادیس فرستاد. بادیس نیز آن هدیه بپذیرفت و پاداش نیکش داد.

این پایان چیزی است که ابن الرقیق از اخبار ایشان نقل کرده است. ابن حماد و مورخان دیگر آورده‌اند که معزین بادیس در سال‌های ۴۳۰ لشکر به سوی زناته در اطراف طرابلس برد، آنان به دفاع بیرون آمدند و او را منهزم ساختند و عبدالله بن حماد را کشتند و خواهرش ام‌العلو دخت بادیس را اسیر کردند. ولی پس از چندی بر او منت نهادند و آزادش کردند و نزد برادر فرستادند. بار دیگر معزین بادیس بر سر ایشان لشکر کشید این بار هم نخست منهزمش ساختند ولی برای او فرصتی دست داد که بار دیگر حمله کند و آنان را مغلوب سازد و به فرمانبرداری خویش معترف گرداند پس میانشان عقد آشتی بسته شد و بر آن منوال چندی بیبودند.

چون خلیفه بن ورو بر زناته غلبه یافت خزرون بن سعید به مصر رفت و در دارالخلافه

زیستن گرفت و فرزندانش در آنجا پرورش یافتند. از فرزندان او یکی منتصر بن خزرون است و یکی برادرش سعید. چون در مصر میان ترکان و مغاربه فتنه برخاست و ترکان بر مغاربه غلبه یافتند و ایشان را از مصر راندند. منتصر بن خزرون و سعید بن خزرون به طرابلس افتادند و در نواحی آن مقام کردند. سپس سعید امارت طرابلس یافت و همچنان در آن مقام بیود تا سال ۴۲۹ که درگذشت.

ابو محمد التجانی در سفر نامه خود به هنگام ذکر طرابلس گوید: چون زغبه سعید بن خزرون را به سال ۴۲۹ بکشت و خزرون بن خلیفه با قوم خود به امارت خویش بازگردید، رئیس شورای طرابلس در آن روزگار ابوالحسن بن المنمر^۱ مشهور به علم الفرائض او را به شهر درآورد و با او بیعت کرد. خزرون بن خلیفه تا سال ۴۳۰ در آنجا بزیست. منتصر بن خزرون در ماه ربیع الاول همان سال با سپاه زناتهِ بیامد و خزرون بن خلیفه نهانی از طرابلس بگریخت. منتصر بن خزرون شهر را تصرف کرد و این المنمر را گوشمال داد و از شهر تبعید نمود. و حکومتش در آنجا دوام یافت پایان سخن التجانی. این خبر از چند جهت دارای اشکال است یکی آنکه زغبه از اعراب هلالی است که چهل سال بعد از این قرن به افریقیه آمده اند پس در سال ۴۲۹ در طرابلس وجود نداشته اند. مگر آنکه بگوئیم بعضی از احیای ایشان پیش از آن تاریخ به افریقیه آمده باشند. بنی قزیه در برقه بودند و الحاکم ایشان را با یحیی بن علی بن حمدون فرستاده ولی هیچ کس آن را نقل نکرده است. طرابلس همچنان در دست بنی خزرون زناتی بود. چون عرب های هلالی بیامدند و بر معز بن بادیس غلبه یافتند و اعمال افریقیه را از او بستند و آن را تقسیم کردند، قابس و طرابلس در قسمت قبایل زغبه قرار گرفت و بلد از آن بنی خزرون شد. سپس بنی سلیم بر ضاحیه دست یافتند و بر زغبه غالب شدند و ایشان را از آن موطن کوچ دادند ولی بلد همچنان در دست بنی خزرون باقی ماند. منتصر بن خزرون با بنی عدی از قبایل هلال بر قلمرو بنی حماد لشکر بردند تا در مسیله و اشیر فرود آمدند. آنگاه الناصر بر سرشان تاخت و ایشان از برابر او به صحرا گریختند و او به قلعه بازگردید. بار دیگر ایشان به اعمال او لشکر آوردند. الناصر به او پیام مصالحه داد ضواحی زاب و ریغه را به او وا گذاشت و به عروس بن سندی رئیس بسکره در آن ایام فرمان داد که کار او بسازد. چون منتصر به بسکره رسید عروس او را مهمان کرد. سپس او را بناگاه و بیخبر بکشت. این

واقعه در سال ۴۶۰ اتفاق افتاد. یکی از افراد قوم او بنی خزرون والی طرابلس شد که من نام او را نیافته‌ام دولت صنهاجه مختل شد و تا سال ۵۴۰ همچنان در آن بلاد فرمان می‌راندند.

آن‌گاه در آن سال طرابلس و نواحی آن قحطسال آمد و خلقی عظیم در آن قحط مردند و خلقی از طرابلس گریختند و در همه جا مرگ و نابودی حکمفرما بود رُجار پادشاه صقلیه پس از استیلا بر مهدیه و صفاقس و استقرار والیان خود در آنها ناوگانی به طرابلس برد و آنجا را محاصره نمود میان مردم طرابلس خلاف افتاد جرجی بن میخائیل سردار آن ناوگان غلبه یافت و شهر را بگرفت و بنی خزرون را از آنجا بیرون راند و شیخ شهر ابویحیی بن مطروح التمیمی را بر شهر امارت داد. دولت بنی خزرون در طرابلس منقرض گردید. بقایایی از ایشان در ضواری و حومه‌ها باقی ماندند تا موحدین افریقیه را فتح کردند و شورش مسلمانان اوج گرفت و مسیحیان را از میان خود راندند. و ما در اخبار افریقیه از آن یاد کردیم. *والمملک لله یؤتیه من یشاء من عباده.*

خبر از بنی یعلی ملوک تلمسان از آل خزر که از طبقه اول بودند و بیان برخی احوال و دگونی‌های سرگذشت آنان

در اخبار محمد بن خزر و فرزندان او گفتیم که محمد بن الخیر که در جنگ با بلکین خودکشی کرد، دو فرزند داشت یکی خیر بن محمد و یکی یعلی بن محمد این دو به انتقام پدر خود پدر بلکین زیری را کشتند. بلکین پس از قتل پدرش بکار ایشان پرداخت و آنان را از مغرب اقصی بیرون راند تا آن‌گاه که محمد را اسیر کرد و در سال‌های ۳۶۰ در اسارت بکشت. این قتل در نواحی سجلماسه اتفاق افتاد و آن پیش از رفتن المعز لدین الله معد به قاهره و امارت بلکین بر افریقیه بود. پس از خیر، پسرش محمد و عم او یعلی بن محمد امور زنانه را در دست گرفتند و چنان‌که گفتیم محمد بن خیر و عمش یعلی بن محمد پیوسته در نزد المنصور محمد بن ابی عامر آمد و شد می‌کردند. پسران عطیه بن خزر یعنی مقاتل [بن عطیه] و زیری [بن عطیه] بر سر ریاست بر مغراوه با آنان منازعه داشتند. مقاتل هلاک شد المنصور محمد بن ابی عامر، زیری بن عطیه را برگزید و برکشید و امارت مغرب داد و این واقعه مقارن بود با هلاکت بلکین و شورش ابوالبهار بن زیری صاحب مغرب اوسط بر بادیس. وقایع میان او و زیری و یدو بن یعلی را پیش از این

آوردیم. سپس زیری بن عطیه قدرت یافت و در منازعه بر سر مغرب بر همه آنان غلبه یافت. سپس بر ابن ابی عامر شورید. ابن ابی عامر فرزند خود المظفر را به گوشمال او فرستاد و زناته را از مغرب اوسط بیرون راند. زیری بن عطیه در مغرب اوسط پیش رفت و به شهرهای مسیله و اشیر درآمد. سعید بن خزرون که به صنهاجه روی آورده بود طبنه را تصرف کرد. زناته در افریقیه بر او گرد آمدند و پس از او به پسرش فلقول گرویدند. فلقول بر بادیس هنگامی که زیری بن عطیه به مسیله و اشیر لشکر برد شورید و بادیس و پس از او پسرش منصور به جنگ فلقول و قومش پرداختند و از مغرب اوسط غافل شدند و حماد بن بلکین را بر سر او راندند و میان او و زناته جنگ‌هایی پی‌درپی بود و زیری بن عطیه به هلاکت رسید و المعز لدین الله در سال ۳۹۳ او را امارت مغرب داد و صنهاجه بر تلمسان و متعلقات آن غلبه یافت و چنان‌که پیش از این گفتیم شهر و جده را بنا نهاد.

یعلی بن محمد در تلمسان فرود آمد این شهر ملک او بود و ملکیت آن و ضواحی اش به اعقاب او منتقل شد. سپس حماد پس از آن‌که در بلاد صنهاجه بر خاندان بلکین فرمان راند به هلاکت رسید و فرزندان او سرگرم جنگ با فرزندان بادیس شدند و در این مدت دولت بنی یعلی در تلمسان نیرو گرفت و با آل حماد گاه در صلح بودند و گاه در جنگ. چون عرب‌هایی بنی هلال به افریقیه درآمدند و المعز و قومش بر آن غلبه یافتند، اعمال آن را میان خود تقسیم کردند و به اعمال بنی حماد راندند و آنان را در قلعه محصور نمودند و ضواحی از ایشان بستند و بار دیگر استیلای از دست رفته را به دست آوردند و بلاد اثیج و بلاد زغبه را از آنان بستند و به نیروی آنان بر زناته مغرب اوسط غلبه یافتند و در زاب بر سر آنان فرود آمدند و بسیاری از متصرفاتشان را گرفتند. میان ایشان و بنی یعلی امرای تلمسان زد و خوردهایی در گرفته بود موطن زغبه به ایشان نزدیکتر بود. امیر تلمسان در عهد ایشان بختی از فرزندان یعلی بود. وزیر و سردار او در جنگ‌ها ابو سعدی^۱ بن خلیفه یفرنی بود. او بسیار اتفاق می‌افتاد که لشکر از تلمسان به قتال عرب‌های اثیج و زغبه بیرون برد و زناته ساکن مغرب اوسط چون مغراوه و بنی یقرن و بنی یلوموا و بنی عبدالواد بنی توجین و بنی مرین در زمره سپاهیان او در آیند. در یکی از این نبردها وزیر ابوسعدی در سال‌های ۴۵۰ به هلاکت رسید.

سپس مرابطین بلاد مغرب اقصی را پس از هلاکت بختی و امارت پسرش عباس بن

۱. در نسخه B و F: ابوسعید

بختی تصرف کردند یوسف بن تاشفین سردار خود مژدلی را با سپاهیان لمتونه به جنگ بقایای مغراوه که در تلمسان بودند و نیز بقایای بنی زیری و قومشان که به او پیوسته بودند روان داشت. او مغرب اوسط را در نوردید و بر یعلی بن عباس بن بختی غلبه یافت یعلی بن عباس به دفاع بیرون آمد ولی منهزم و مغلوب شد. سردار مرابطین به مغرب بازگردید. سپس یوسف بن تاشفین در سال ۳۷۳ خود همراه با مرابطین در حرکت آمد و تلمسان را بگشود و بنی یعلی را بکشت و هر که را از مغراوه که در آنجا بود قتل عام کرد و عباس بن بختی امیران بنی یعلی را به قتل آورد. سپس وهران و تنس را فتح کرد و کوهستان وانشریش و شلف را تا جزایر بستند. و نشان مغراوه از مغرب اوسط برافکند. محمد بن تینعمر مسوفی با سپاهی از مرابطین به تلمسان آمد و شهر تاكرارات را در آنجا که لشکرگاهش بود پی افکند و این واژه‌ها بربری است و نام محله است. تاكرارات با تلمسان قدیم به صورت یک شهر واحد در آمده و اکادیر نامیده می‌شود. دولت مغراوه در سراسر مغرب منقرض گردید چنان‌که گویی هرگز نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از امرای اغمات که از مغراوه بودند

من به نام‌های اینان آگاهی نیافته‌ام. جز آن‌که می‌دانم اینان در اواخر دولت بنی زیری در فاس و بنی یعلی یفرنی در سلا و تادلا امرایی در اغمات بوده‌اند و در کنار مصامده و برغواطه می‌زیسته‌اند و لقوط بن یوسف بن علی آخرین ایشان بوده که در سال‌های ۴۵۰ فرمان می‌رانده است. زینب دخت اسحاق نفزاوی یکی از زنان عالم است که به جمال و ریاست اشتها داشت. چون مرابطین در سال ۳۴۹ بر اغمات مستولی شدند لقوط به تادلا فرار کرد و نزد محمد بن تمیم یفرنی صاحب سلا و اعمال آن فرود آمد تا آن‌گاه که مرابطین در سال ۳۵۱ تادلا را فتح کردند و امیر محمد را کشتند و بنی یفرن را تارو مار کردند. امیر لقوط نیز در میان مقتولان بود. ابوبکر بن عمر امیر مرابطین زن او زینب دخت اسحاق را تصاحب کرد تا آن‌گاه که در سال ۳۵۴ به صحرا رفت و پسر عمش یوسف بن تاشفین را بر مغرب امارت داد و زینب دخت اسحاق را نیز به او وا گذاشت. زمام سیاست فرمانروایی او به دست زینب بود چنان‌که به هنگامی که ابوبکر از منازعت با او خودداری ورزید و مغرب را به یوسف بن تاشفین وا گذاشت و ما در اخبار ایشان آوردیم. از اخبار لقوط بن یوسف و قومش جز همین مقدار که نوشتیم به چیزی دست

خبر از بنی سنجاس و زَیغه و لغوط و بنی ورا از قبایل مغراوه که از طبقه اول بودند و سرگذشت ایشان

این چهار بطن از مغراوه‌اند. بعضی پنداشته‌اند که از بطون زناته‌اند نه مغراوه. مرا یکی از ثقات ابراهیم بن عبدالله تیمز و غتی که در عصر خود نسب شناس زناته بود خبر داد که این چهار بطن از گسترده‌ترین بطن‌های مغراوه‌اند. اما بنی سنجاس در همهٔ افریقیه و مغرب اوسط و مغرب اقصی دارای مواطنی هستند. جماعتی از ایشان در جنوب مغرب اوسط در کوهستان راشد و کوهستان کریکره^۱ و جماعتی در شلف و زاب زندگی می‌کنند. از بطون ایشان است بنی غیار^۲ در بلاد شلف و بنی غیار در قسنطینه. بنی سنجاس از گسترده‌ترین قبایل است و به شمار از دیگران بیش. در فتنهٔ زناته و صنهاجه در افریقیه و مغرب منشا آثاری بودند و در ناامن کردن راه‌ها و حمله به شهرها بیش از دیگران افساد کردند. در سال ۵۱۴ پس از آن‌که در حوالی قصر دست به آشوب زدند و هر کس را در آنجا از سپاهیان ملکاته یافتند کشتند، بر در شهر قفصه فرود آمدند. نگهبانان شهر به دفع ایشان پرداختند و بسیاری را به قتل رسانیدند ولی بنی سنجاس به آشوب و قتل و غارت خود در افزودند. سلطان سردار خود محمد بن ابی‌العرب را با سپاهی به بلاد جرید فرستاد و آنان را از آنجا براند و راه‌ها را ایمنی بخشید. ولی در سال ۵۱۵ بار دیگر بازگشتند. باز هم سردار سپاه بلاد جرید به سرکوب آنان پرداخت و جمعی را کشت و سرشان را به قیروان فرستاد و این فتحی بزرگ بود. از آن پس پیوسته دولت به قتل و طرد آنان می‌پرداخت تا آن‌گاه که قدرت و شوکتشان پایان گرفت.

عرب‌های هلالی آمدند و بر همهٔ ضواحی که از آن صنهاجه و زناته بود غلبه یافتند. بقایای ایشان در دژهای و پناهگاه‌ها موضع گرفتند. هلالیان بر آنان باج و خراج بستند، مگر کسانی که در بیابان‌ها بودند مثل ساکنان کوهستان راشد. ولی آنان نیز مغلوب عمور یکی از بطون هلالیان شدند. اینان در مواطن ایشان جای گرفتند و بر امورشان مستولی شدند. از بنی سنجاس جماعتی در زاب هستند و در این ایام باجگزار مشایخ هلالی‌اند که بر ثغورشان غلبه می‌یابند. آنان که در بلاد شلف و نواحی قسنطینه زندگی می‌کنند و

۱. در نسخهٔ F: کرکر

۲. در نسخهٔ B: عنان

در این عهد خراجگزار دولت‌ها هستند، همه بر کیش خوارج‌اند آن سان که اسلافشان - از زناته چنین آیینی داشتند. از ایشان آن گروه که امروز در زاب و کوهستان راشد زندگی می‌کنند بر این مذهب‌اند.

و نیز از بنی سنجاس‌اند آن گروه که در سرزمین مشتتل^۱ میان زاب و کوهستان راشد زندگی می‌کنند. بنی سنجاس در کنار غمره جبال آن وطن کرده‌اند و به هنگام غلبه هلالیان بر سرزمینشان به آنان باج و خراج می‌دادند. در این عهد سحاری از بطون عروه از قبایل زغبه در کنار آنها هستند ولی بر آنان غلبه یافته‌اند و ایشان را در زمره اتباع خود در آورده‌اند.

اما بنی ریغه احیای متعددی هستند. چون کار زناته پریشان شد جماعتی از ایشان در کوه عیاض و متعلقات آن تا سرزمین نقاوس منزل گرفتند. آنان در کوه عیاض بودند خراجگزار امرای عیاض ایشان آن خراج را برای هر دولتی که در بجایه فرمان می‌راند می‌ستاندند. ولی آنان که در سرزمین نقاوس بودند در این عهد خراجگزار عرب‌اند. بسیاری از ایشان نیز میان قصور زاب و وارکلا جای دادند و در آنجا در کنار وادی که از غرب به شرق سرازیر است روستاهای بسیار احداث کرده‌اند. در میان آنها روستاهای بزرگ نیز اندک نیست. این روستاها سراسر پوشیده در درختان هستند و در دو طرف وادی نخل‌های خرما کاشته‌اند و در پای درختان چشمه سارها جاری است. بیشتر ساکنان این روستاها از بنی سنجاس و بنی یفرن و دیگر قبایل زناته‌اند. ولی به سبب نزاع بر سر ریاست میانشان افتراق افتاد و هر طایفه در چند روستا در قلاع خود به سر می‌برند. چنان‌که گفته‌اند شمار این مواطن بسیار است و ابن غانیه مسوفی به هنگامی که بر بلاد افریقیه و مغرب لشکر آورد و با موحدین نبرد آغاز کرد بسیاری از آبادی‌های آن را ویران نمود و درختانش را برکنند و چشمه‌هایش را به خاک بینیاشت هنوز ویرانه‌های آن بناها و کنده‌های نخل‌ها برجای‌اند. این منطقه در آغاز دولت حفصیان زیر نظر عامل زاب از موحدین بود که در بسکره جای داشت. و میان بسکره و مقره در رفت و آمد بود. از اعمال آن نیز قصور وارکلا بود. چون المستنصر مشایخ دواوده را - چنان‌که گفتیم - سرکوب کرد آنان نیز این عتو عامل زاب را که از مشایخ موحدین بود کشتند بر ضواحی زاب و ریغه و وارکلا غلبه یافتند. دولت‌هایی که بعدها آمدند آن اراضی را به اقطاع ایشان

۱. در نسخه F: مشیل و در نسخه B: المشتل و در C: المشتتل.

دادند و از آن پس در زمرهٔ اقطاعا ایشان قرار گرفت. سپس صاحب بجایه همه آن اقطاعا را به منصور بن مزنی واگذار کرد. و پس از او به بازماندگانش رسید. گاهگاهی ساکنان آن قلاع از پرداخت باج و خراج به سلطان سربر می تابند. سلطان نیز لشکرهایی از پیادگان زاب و سواران عرب بر سر ایشان می فرستد. بزرگترین این بلاد تغرت نامیده می شود. مکانی است بس آبادان مردمش هنوز سیرهٔ بدویان دارند. آب و درختش فراوان است. ریاست آن با بنی یوسف بن عبیدالله بود. پس از عبیدالله بن یوسف به پسرش داود رسید آن گاه به برادرش یوسف بن عبیدالله، یوسف، وارکلا را از ابوبکر بن موسی در همان اوان جوانی اش بستند و به قلمرو خویش درافزود. چون به هلاکت رسید امور بر برادرش مسعود بن عبیدالله قرار گرفت. سپس به پسرش حسن بن مسعود. آن گاه به پسر او احمد بن حسن که در این عهد شیخ آنجاست. بنی یوسف بن عبیدالله از قبیلهٔ ریغه اند و بعضی گویند از سنجاس اند. در این بلاد کسانی که بر مذهب خوارج باشند بسیارند. از فرقه های مختلف ولی بیشتر بر مذهب عَزَّابَه^۱ اند و نیز نکاریه. اینان به سبب دوریشان از احکام همچنان بر مذهب خود باقی مانده اند. بعد از شهر تغرت شهر تماسین است و آن از حیث آبادانی فروتر از آن است. ریاست آن با بنی ابراهیم از قبیله ریغه است. دیگر بلاد آن بر همین حال است. هر شهری خود مستقل است و با شهر همجوار آن در حال نبرد.

اما لغوط نیز شعبه ای از مغراوه اند که در نواحی صحرا میان زاب و جبل راشد سکونت دارند و در آنجا قلعه ای است مشهور به نام ایشان و در آن قصر فرقه ای از اعقابشان که به سبب قرار گرفتن در دوردست صحرا زندگی دشواری دارند ولی به دلیری معروف اند و سر در برابر اعراب فرود نمی آورند. میان ایشان و دوسن که از اقصای عمل زاب است دو مرحله فاصله است که برای تهیهٔ ارزاق به نزد ایشان آمد و شد دارند. وَاللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ.

اما بنی وَرَّآ نیز شعبه ای از مغراوه اند و بعضی گویند از زناتِه اند. اینان در نواحی مغرب پراکنده اند. برخی در ناحیهٔ مراکش و سوس اند و برخی در بلاد شلف و برخی در ناحیهٔ قسنطینه. از زمان انقراض زناتَه نخستین تا این زمان بر همین حال بوده اند. در این عهد در زمرهٔ خراجگزاران هستند و به هنگام جنگ ها برای دولت سپاهی می فرستند. بیشتر

۱. در نسخهٔ F: القرابه

کسانی که از آنان در مراکش هستند: رؤسایشان به ناحیه شلف منتقل شده‌اند. یوسف بن یعقوب، سلطان بنی مرین در آغاز این قرن هشتم آنان را به آنجا منتقل کرد زیرا بیم آن داشت که در آن ناحیه دست به فساد و آشوب زنند. از این رو آنان را به شلف کوچ داد که بیشتر زیر نظر باشند. چون بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب بنی مرین نیز از آن نواحی رخت بریستند آنان در بلاد شلف جای گرفتند و اعقابشان در این عهد در آنجا ماند و اینان در هر جای که باشند از جهت پرداخت باج و خراج و دادن سپاهی به سلطان همانند یکدیگرند. ولله الخلق و الامر جميعاً.

خبر از بنی یرنیان که برادران مغراوه‌اند و سرگذشت ایشان

گفتیم که بنی یرنیان برادران مغراوه و بنی یفرن‌اند و همه فرزندان یصلیتن‌اند و نسبت همه به جانا می‌رسد که در جای خود از آن یاد کردیم. بنی یرنیان بیشتر در مواظن زناته پراکنده‌اند. اما جمع کثیری از ایشان مواظنشان در ملویه است در مغرب اقصی میان سچلماسه و کرسیف. در آنجا مجاور مکناسه و در مواظن ایشان هستند. در دو سوی رود ملویه قلاع بسیار و نزدیک به هم ساخته‌اند و در آنجا فرود آمده‌اند در آن حدود شعب و تیره‌های متعدد یافته‌اند. برخی بنی وطاط هستند و در این عهد در کوه‌های مشرف بر وادی ملویه در سمت جنوب - مسکن دارند در اراضی میان ملویه و تازی و فاس. آن قلاع امروز هم به نام آنان شهرت دارد. بنی یرنیان را عزت و شوکت بسیار بود. حکم المستنصر^۱ برخی از ایشان را به آن سوی آب، به اندلس برد. آن‌گاه المنصور محمد بن ابی عامر بعد از المستنصر در آغاز در قرم چهارم باز هم جماعتی از ایشان را به اندلس برد. اینان از دلیر مردان سپاه اندلس بودند. آنان که به اندلس نرفته بودند با قبایل مکناسه در ایام فرمانروایی ایشان در مواظن خود باقی ماندند. آنچه بنی یرنیان را با ایشان گرد می‌آورد عصیتشان بود. در ایامی که مغراوه بر مغرب اقصی غلبه یافتند بنی یرنیان در کنار ایشان بودند. چون لمتونه و موحدین بعد از ایشان به ریاست رسیدند قبایل چادر نشین ایشان به بادیه راندند و با احیای بنی مرین که در ارتفاعات مغرب می‌زیستند در آمیختند و در احیای ایشان زیستن گرفتند. آنان که از سیر باز مانده بودند در مواظن خویش باقی ماندند مانند بنی وطاط و غیر ایشان و به پرداخت باج و خراج

۱. متن: حکم بن المستنصر

محکوم شدند. چون بنی مرین به مغرب رفتند ایشان در امور ملک شرکت جستند ایشان نیز اراضی مرغوبی از ضواحی را افزون بر ملویه که وطن نخستین آنها بود به آنان واگذاشتند و با آنکه از موطن نخستین خود دفاع می‌کردند و دل بر نمی‌کنند به نواحی سلا منتقل شدند. بنی عبدالحق سوابق ایشان رعایت کردند در شمار وزیرانشان در آوردند و در کارهای جنگی مقدم داشتند و به کارهای گران فرستادند و با ایشان در آمیختند. از اکابر رجال ایشان در عهد سلطان ابوعقوب و برادرش ابوسعید، وزیر ابراهیم بن عیسی بود که بارها به وزارتش برگزید سلطان ابوسعید او را به وزارت فرزند خود ابوعلی و سپس به وزارت خویش برگزید. پسرش سلطان ابوالحسن پسران ابراهیم بن عیسی را در زمره اکابر خدم خویش آورد و مسعود بن ابراهیم را پس از فتح سوس در سال ۷۳۰ به امارت اعمال سوس برگزید. سپس او را عزل کرد و برادرش حسون را به جای او برگماشت و مسعود را بر بلاد جرید در افریقیه که در سال ۷۴۸ فتح کرده بود امارت داد. مسعود در این شغل بمرود و برادرش موسی را به طبقه وزرا ارتقا داد. سپس در ایامی که روی در خواری و شوربختی نهاده بود و به کوهستان هنتانه پیوست تنها او را در کار وزارت خویش باقی نهاد. سلطان ابوعنان بعدها موسی را کارهای بزرگ داد و او را به فرمانروایی سدویکش در نواحی قسنطینه فرستاد و پسر او محمدالسیب را وزارت خویش داد و او تا پایان عمر سلطان در آن کار بود. پس روزگارشان دیگرگون شد. عبدالحلیم معروف به حلی فرزند سلطان ابوعلی محمدالسیب را به وزارت برگزید. و این به هنگامی بود که در سال ۷۶۲ پایتختشان را در محاصره افکنده بود و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. ولی پیروزی میسرش نشد. سپس سیب به سرای سلطان بازگردید و در طبقه وزرا قرار گرفت. از آن پس همواره در کارها و مقام‌های بزرگ بود گاه در سجالماسه بود و گاه مراکش و اعمال تازی و تادلا و غماره. در این عهد نیز در همان مقام و منصب‌هاست. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از وجدیجن و واغمرت از قبایل زناته و مبادی احوال و سرگذشت ایشان گفتیم که این دو، دو بطن زناته‌اند. از فرزندان ورتنیص بن جانا. دارای شمار بسیار و قوت و شوکت بودند. موطنشان در بلاد زناته پراکنده بود اما وجدیجن، بیشترشان در مغرب

اوسط بودند و در منداس می‌زیستند و در مغربشان بنی یفرن بود و لواته در جنوبشان و سَرسو و مَطْمَاطَه در جانب شرقی در وائشَریش. امیرشان در عهد یعلی بن محمد یفرنی مردی بود به نام عنان و میان ایشان و لواته که در سَرسو می‌زیستند جنگ و جدال بود. گویند که این فتنه به دست زنی از وجدیجن بود که به عقد مردی از لواته درآمده بود. زنان لواته بر او عیب گرفتند که عروسی بینواست آن زن قصه به عنان رفع کرد عنان به خشم آمد و خویشاوندان خود و همسایگانش را گرد آورد و یعلی از بنی یفرن و کلمام بن حیاتی^۱ از مغیله و جمعی از غَرابه و مَطْمَاطَه نیز با او بودند. و میان ایشان و لواته نبردی سخت در گرفت لواته را مغلوب کردند و آنان را تا کُذَّیة العابد واپس نشانند. عنان شیخ وجدیجن در یکی از این جنگ‌ها در ملاکو از نواحی سَرسو^۲ هلاک شد. لواته به کوهستان کریکره در جانب جنوبی سَرسو پناه بردند. در آنجا جماعتی از مغراوه زندگی می‌کردند. شیخ ایشان در این عهد عَلاهِم نام داشت و فرزند خوانده شیخ پیشین آنان عمر بن تامصا بود که چندی پیش در گذشته بود. معنی تامصا در زبان بربر غول است. چون لواته به او پناه بردند در حق ایشان مکر کرد و قوم خود را بر ضدشان برانگیخت. آنان نیز دست به کشتار و تاراجشان گشودند و به فرارشان واداشتند لواته به کوه لعود^۳ و کوه دراک پناه بردند. تا پایان در آنجا استقرار یافتند. و جدیجن موطن ایشان را در منداس تصرف کردند. تا آن‌گاه که بنی یلومی و بنی ومانوا بر آنان غلبه یافتند سپس تا این زمان مغلوب بنی عبدالواد و بنی توجین شدند. واللَّه وارث الارض و من علیها.

و اما واغمرت، اینان را در این زمان غمرت گویند. برادران وجدیجن هستند، از فرزندان ورتنیص بن جانا. از دیگر قبایل به شمار بیش‌اند و موطنشان پراکنده است. اکثرشان در کوهستان‌های جنوب بلاد صنهاجه‌اند از مشتت تا دوسن با ابویزید صاحب‌الحمار یار شدند و بر ضد حکومت شیعه نبرد کردند. ابوطاهر اسماعیل المنصور با ظهور ابویزید بسی از ایشان بکشت هم‌چنین بلکین فرمانروای صنهاجه پس از اسماعیل دست به کشتار ایشان زد. چون با آمدن حماد و فرزندانش کار صنهاجه روی در پریشانی و افتراق نهاد ایشان با حماد بر ضد فرزندان بلکین یار شدند. در ایام فتنه حماد یکی از مشایخشان به نام ابن ابی جلی از حماد بپرید در حالی که از خواص او بود و به

۲. در نسخه C: السرش

۱. در نسخه B: حیان

۳. در نسخه B: یغود و در C: تعود

بادیس گرایش یافت. بادیس او را اکرام کرد و یارانش را بنواخت و او را بر طبنه و اعمال آن امارت داد. تا آن هنگام که عرب‌های هلالی آمدند و ضواحی از آنان بستند. ایشان به کوهستان‌های جنوبی مسیله و بلاد صنهاجه پناه بردند. هلالیان ایشان را از کوچ در طلب معشیت منع کردند. چون دواوده بر ضواحی زاب و متعلقات آن غلبه یافتند دولت باج و خراج آن کوهستان‌ها را به اقطاع ایشان داد. در این عهد نیز سهم فرزندان یحیی بن علی بن سباع از بطون ایشان است. در زمان‌های قدیم کاهن زناته، موسی بن صالح از غمرت بود و تا به امروز از او یاد می‌کنند و سخنان او را به همان لهجه محلی به گونه رجز می‌خوانند. این کلمات در بیان حوادثی است که بر زناتیان خواهد گذشت از ملک و دولت ایشان و غلبه آنها بر احیا و قبایل و شهرها. بسیاری از آن حوادث آنچنان‌که او پیشگویی کرده بود اتفاق افتاده است. از سخنان اوست که تلمسان ویران شود و خانه‌هایش با خاک یکسان گردد آن سان که زمینش را کشاورزی سیاه با گاو سیاه یک چشمی شخم زند. ثقات حکایت کنند که آنان به چشم خود آن حوادث را دیده‌اند و این به هنگامی بود که در عصر دولت بنی مرین به سال ۷۶۰ ویران گردید. افراد قبایل زناته در باب این کاهن راه افراد می‌پویند. برخی پندارند ولی یا نبی است و بعضی می‌گویند کاهنی بوده است. من برای روشن شدن تاریکی‌های زندگی او به اخبار درستی دست نیافتم. والله اعلم.

خبر از بنی وارکلا از بطون زناته و شهری که در صحرای افریقیه منسوب به ایشان است و سرگذشت ایشان

بنی وارکلا یکی از بطون زناته است و چنان‌که گفتیم از فرزندان فرینی بن جنانیند. برادران ایشان یزمرت و منجسه و سیرتره و نمالته هستند که در این عهد معروف‌اند. از ایشان است بنی وارکلا. شمارشان اندک است و موطنشان در جنوب زاب است. آنان شهری را که به نامشان شهرت یافته در هشت منزلی بسکره در جنوب آن اندکی متمایل به غرب بنا کرده‌اند. این شهر مجموعه‌ای از قلاع نزدیک به یکدیگر است. سپس این بناها به یکدیگر پیوست و به صورت شهر درآمد. در آنجا جماعتی از بنی زنداک از قبیله مغراوه نیز زندگی می‌کنند. ابویزید^۱ نکاری به هنگامی که در سال ۳۲۵ از زندان گریخت به نزد ایشان رفت و یک سال در میان ایشان بزیست و به میان بنی برزال در سالات و قبایل بربر

۱. در متن: ابن ابی یزید

در کوه‌های اوراس آمد و شد می‌کرد. چون آن شهر آبادان شد، بنی وارکلا و بسیاری از قبایل زنانه به هنگام غلبه عرب‌های هلالی بر موطنشان به آنجا پناه بردند. و اثبج در ضواحی قلعه و زاب و متعلقات آن جای گرفتند.

چون امیر ابوزکریابن ابی حفص افریقیه را تصرف کرد و در میان پیروان ابن غانیه در نواحی آن به سیر و سفر پرداخت بر آن شهر گذشت از آن در شگفت شد و فرمان داد که آن را آبادان کنند و گسترش دهند. پس مسجد عتیق و مناره بلند آن را بساخت و نام خود و تاریخ بنا را بر سنگ نقش کرد و بر آن مناره نصب نمود. این شهر امروز به منزله دروازه‌ای است برای رفتن مسافران از زاب به سوی صحرائی که به بلاد سیاهان منتهی می‌شود. بازرگانان که می‌خواهند کالاهای خود را به آن بلاد ببرند از آن صحرا می‌گذرند. ساکنان شهر امروزه از اعقاب بنی وارکلا و اعقاب برادرانشان بنی یفرن و مغراوه‌اند. رئیس آن به سلطان معروف است و ریاست در این اعصار ویژه بنی ابی غبول^۱ بوده است. اینان می‌پندارند که از بنی وارکیر یکی از خاندان‌های بنی وارکلا هستند. در این ایام ابوبکر بن موسی بن سلیمان از بنی ابی غبول عهده‌دار ریاست آنهاست و همه پدراننش پشت در پشت دارای چنین ریاستی بوده‌اند. در بیست مرحله‌گی این شهر در سمت جنوب با اندک انحرافی به سوی غرب شهر تکه‌ده مرکز و موطن ملثمین است. حجاجی که از بلاد سیاهان می‌آیند در آن درنگ می‌کنند. شهر تکه‌ده را ملثمین که از صنهاجه بودند پی افکنند در این عهد نیز در آنجا سکونت دادند. فرمانروای آن امیری است از همان خاندان که او را نیز سلطان می‌خوانند. میان او و امیر زاب دوستی و مراسلات است. من در سال ۷۵۴ در عهد سلطان ابو عنان برای برخی کارهای دولتی به بسکره رفتم. در آنجا رسول صاحب تکه‌ده را نزد یوسف بن مزنی امیر دیدم. او از آبادی و شکوه شهر تکه‌ده برای من حکایت کرد و گفت که قوافل به آنجا آمد و شد می‌کنند. و او بود که گفت در این سال کاروانی از بازرگانان بلاد مشرق بر شهر ما گذشتند و به مالی رفتند که دروازه هزار چارپا^۲ در زیر بار داشتند و دیگری نیز برای من حکایت کرد که هر ساله چنین کاروانی از آنجا می‌گذرد. این شهر در فرمان سلطان مالی است که از سیاهان است. دیگر آن بلاد صحرائی که معروف به ملستین^۳ هستند تا این زمان بر همان

۲. در متن: زکاتهم و در ذیل صفحه رکابهم.

۱. در نسخه B: غبول

۳. در نسخه F: مثمین

حال‌اند. والله غالب علی امره.

خبر از دَمَر از بطون زناته و کسانی از ایشان که در اندلس بودند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

بنی دمر از زناته‌اند. پیش از این گفتیم که ایشان از فرزندان وَرْسِیک بن ادیدت بن جانا هستند. شعوبشان بسیار است. موطنشان در افریقیه در نواحی طرابلس و جبال آن است. برخی دیگر چادر نشینان هستند که در ضواحی جای دارند از عرب‌های^۱ افریقیه. از بطون بنی دمر است بنی ورغمه که در این عهد با قوم خود در جبال طرابلس زندگی می‌کنند و نیز از بطون ایشان بطنی است متسع با شعوب بسیار به نام ورنید^۲ بن وائتن بن واردیر بن دمر. و از شعوب ایشان است بنی ورتانین و بنی غرزول و بنی تفورت^۳. برخی گویند که این شعوب منسب به بنی دمر بن ورنید^۴ نیستند. بقایای بنی ورنید در این عهد در کوهستانی مشرف بر تلمسان زندگی می‌کنند. و پیش از آن در اراضی جنوبی آن بودند. بنی راشد به هنگامی که از بلاد صحرا به تل آمدند مزاحم آنان شدند و آن اراضی از ایشان بستند و آنان را به کوهستانی که امروز به نام ایشان نامیده شده است راندند. این کوه مشرف بر تلمسان است. از بنی دمر جمعی از اعیان و مردان سلحشورشان به اندلس رفتند و این در هنگام دعوت حکم المستنصر بود. سلطان آنان را در سپاه خود داخل نمود و المنصور محمد بن ابی عامر در کارهای خویش به آنان استظهار می‌کرد. همچنین سلیمان المستنصر بن الحکم پایه‌های دولت خود بر دوش ایشان قرار داد و در آن هنگام که بربرها و پس از بربرها بنی حمود بر او شوریدند. اینان بر سپاهیان عرب اندلس غلبه یافتند. میان دو گروه نبردی طولانی رخ نمود که رشته خلافت را بگسست و جمعشان پریشان شد و کشور تقسیم گردید یکی از رجال ایشان نوح دمری بود که در شمار یاران بزرگ محمد بن ابی عامر بود. المستعین او را به امارت اعمال مَورور^۵ و آژگش فرستاد. نوح به مدت چهار سال که سراسر فتنه و خونریزی بود بر آن دیار فرمان راند و برای خود دولتی تأسیس کرد. نوح در سال ۷۳۳ در گذشت و پسرش ابومناد محمد بن نوح به جایش

۱. در سه نسخه به جای عرب، غرب آمده است. ۲. در نسخه C و B: ورتید

۳. در نسخه B: یفورت

۴. در نسخه‌های B و C: ورتید

۵. مدور نیز خوانده می‌شود.

نشست. او را الحاجب عزالدوله لقب دادند. و کسی را دو لقب دادن شیوه ملوک طوایف بود. میان او و ابن مناد فرمانروای عرب اندلس کشاکش بود. المعتضد بن عباد در یکی از سفرهایش به دژ ارکش رسید. خود در جامه مبدل در خفا می‌گردید. یکی از یاران نوح او را بدید و بگرفت و نزد نوح برد. نوح در حق او نیکی کرد و از اسارت آزادش کرد. از این رو در نزد او مقامی یافت. این واقعه در سال ۷۴۳ بود. معتضد به دارالملک خویش باز گردید. در سال‌های بعد ابن نوح را بر قلمرو خویش یعنی ارکش و مورور امارت داد و جای‌های دیگر را به دیگر امرا ارزانی داشت همه به دوستی او اعتماد کردند. تا سال ۷۴۵ که همه آنان را به توطئه‌ای که بر ایشان ترتیب داده بود فراخواند بدین گونه همگان را به درون حمامی داخل کرد سپس راه هوا بر آن بیست تا به هلاکت رسیدند. تنها ابن نوح به سبب سابقه خدمتی که داشت از این آسیب در امان ماند. معتضد برفورکسانی را بفرستاد تا دژها و جنگ‌گاه‌های آنها را تصرف کردند و همه را به متصرفات خویش بیفزود. پس از این حوادث حاجب ابومنادین نوح بمرد و پسرش ابو عبدالله به جای او نشست. معتضد پیوسته او را تحت فشار قرار می‌داد تا آن‌گاه که در سال ۷۵۸ خلع شد و قلمرو او را نیز بر متصرفات خود بیفزود. آن‌گاه نوبت امارت به محمد بن ابی منادین نوح رسید او نیز در سال ۷۶۸ درگذشت و ملک بنی نوح منقرض شد. والبقاء لله وَحْدَهُ سبحانه.

خبر از بنی برزال یکی از بطون دمر و دولت ایشان در قِرمونه و اعمال آن در اندلس در ایام امرای طوایف و آغاز و انجام کار ایشان

گفتیم که بنی برزال از فرزندان ورنیدین و اتن بن واردیر بن دمراند. این نسبی است که این حزم ذکر کرده است. برادران ایشان بنی یصدرین و بنی صمغار و بنی یطوفت‌اند. بنی برزال در افریقیه بودند و مواطنشان در آنجا کوهستان سالات و متعلقات آن از اعمال مسیله بود. در آن بلاد شمارشان و آثارشان بسیار بود. بنی برزال از نکاریه از فرق خوارج بودند. چون ابویزید از برابر ابوطاهر اسماعیل المنصور گریخت و خبر یافت که محمد بن خزر مترصد فروگرفتن اوست تصمیم گرفت به کوهستان سالات رود. پس به آن سو شد ولی سپاهیان اسماعیل او را در تنگنا نهادند و او از آنجا به میان کتامه رفت و ما سرگذشت او را پیش از این آورده‌ایم. سپس بنی برزال به اطاعت خلفای شیعه در آمدند

و با جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله دست دوستی دادند تا آنجا که در زمرة پیروان او شدند.

چون جعفر بن علی بن در سال ۳۶۰ بر (المعزالدین الله) معد بشورید، بنی برزال جانب او را گرفتند زیرا از خواص او بودند. جعفر بن علی آنان را در ایام حکم المستنصر از دریا بگذرانید و به اندلس برد. حکم ایشان را در طبقات لشکر خود با بربرهای قبایل زناته و دیگر بربرها که به هنگام دعوت امویان و جنگشان با آدارسه به اندلس آمده بودند انتظام داد. همه در اندلس سکونت گزیدند. از آن میان بنی برزال از دیگران به دلیری و توانگری مشهورتر شدند. چون المنصور محمد ابی عامر خواست که خلیفه هشام را زیر نفوذ خود درآورد و احساس کرد که رجال دولت اموی و موالی حکم به دیده انکار در او خواهند نگرست کوشید به بنی برزال و دیگر بربرها استظهار جوید و در حق ایشان نیکی کند. ابن ابی عامر بدین سبب کارش بالا گرفت و پشتش قوی شد. آن سان که رجال دولت و موالی حکم را بر زمین زد و رسوم خلافت محو کرد و ارکان قدرت خویش مستحکم گردانید. سپس رئیس ایشان جعفر بن یحیی را از بیم آنکه برضد او دست به اقدامی زند به قتل آورد. ولی پس از قتل او از بنی برزال دلجویی کرد و بنی برزال در زمرة یاران او جای گرفتند. ابن ابی عامر آنان را به مقام‌های بلند برکشید و به کارهای گران گمارد. از اعیان بنی برزال یکی اسحاق بن (۴) بود که او را امارت قرمونه و اعمال آن داد. و او در تمام دوران فرزندان محمد بن ابی عامر در آن منصب بود. در هنگام فتنه بربرها المستعین منشور امارت او را تجدید کرد و پس از او فرزندش عبدالله جای پدر بگرفت. چون دولت بنی حمود در قرطبه منقرض شد، مردم قرطبه قاسم المأمون را در سال ۴۱۴ از خود راندند. مأمون آهنگ اشبیلیه نمود. نایب او محمد بن ابی زبیری از وجوه بربر در آنجا بود و عبدالله بن اسحاق برزالی در قرمونه بود. قاضی ابن عباد او را واداشت که سر از بیعت قاسم المأمون برتابد و او را از رسیدن به اشبیلیه و قرمونه منع کند. او نیز اجابت کرد. سپس قاسم را از عبدالله بن اسحاق بیم داد. قاسم نیز از آنان رویگردان شده به شریش رفت و آنان و هر یک در قلمرو خویش ماندند. پس از آن عبدالله بمرد و پسرش محمد بن عبدالله به جای او نشست. میان او و معتضد بن عباد جنگ افتاد. یحیی بن علی بن حمود او را در نبرد اشبیلیه به سال ۴۱۸ یاری داد. سپس ابن عباد به او دست دوستی داد و او را برضد عبدالله بن الأقطس برانگیخت. میان محمد بن عبدالله و

عبدالله بن الافطس نبرد درگرفت. ابن الافطس شکست خورد و پسرش مظفر که سردار سپاهش بود به دست محمد بن عبدالله بن اسحاق اسیر گردید ولی محمد بر او منت نهاد و آزادش کرد. سپس میان محمد بن اسحاق و المعتضد بن عبّاد نبرد افتاد. اسماعیل بن المعتضد روزی پس از آن که جمعی از پیادگان و سواران را در جایی به کمین نهاده بود به قرمونه حمله کرد. محمد بن عبدالله برزالی با قوم خود به دفاع بیرون آمد، اسماعیل پشت بداد تا به کمینگاه‌ها رسید تاگاه آن مردان بیرون تاختند و محمد بن عبدالله برزالی را که از پی او می آمد کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ واقع شد. پس از او پسرش عزیز بن محمد به جایش نشست و المستظهر لقب یافت و بدین گونه می خواست با امرای طوایف لاف همسری زند. در این ایام معتضد بر غرب اندلس کم کم استیلا می یافت. آن سان که او را در قلمروش قرمونه به تنگنا افکند و اسیجه^۱ و مدوّر را از او جدا ساخت. سپس در سال ۴۵۷ عزیز از امارت بنی برزال در اندلس برافتاد. پس از آن از جبال سالات نیز منقرض شد و آثارشان برافتاد و البقاء لله وحده سبحانه.

خبر از بنی ومانوا و بنی یلومی از طبقه اول، از زناته و ملک و دولت ایشان در اعمال مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان

این دو قبیله از بطون زناته‌اند و از توابع طبقه اول و من به نسب آنان تا جانا دسترسی نیافتیم. ولی نسب شناسان متفق‌اند که یلومی و ورتاجن که پدر مرین است با هم برادر بوده‌اند و مدیون برادر مادری آنها بوده است. این امر را از چند تن از نسب شناسان ایشان شنیده‌ام. بنی مرین نیز در این عهد به این نسب اعتراف می‌کنند و همین سبب عصیبت ایشان شده است. این دو قبیله از پرشمارترین بطون زناته هستند و به شوکت از همه پیش. موطن ایشان در مغرب اوسط است. بنی ومانوا در جانب شرق میناس^۲ در منداس و مرات و متعلقات آن از مناطق سفلی شلف جای دارند و بنی یلومی در کناره غربی آن وارد در جبّعات^۳ و بطحا و سیک و سیرات و کوهستان هواره و بنی راشد. مغراوه و بنی یفرن را از حیث کثرت و قوت بر آنان تقدم بود. چون بلکین بن زیری، مغراوه و بنی یفرن را در مغرب اوسط مغلوب نمود و به مغرب اقصی کوچ داد، این دو

۱. در نسخه B: اسجه
 ۲. در نسخه B: متناس
 ۳. این کلمه در نسخه‌های B و C بدون نقطه نوشته شده.

قبیله در موطن خویش باقی ماندند و صنهاجه در جنگهای خود آنان را به کار می‌گرفت از این رو چون دولت صنهاجه در مغرب اوسط روی به ضعف نهاد اینان غلبه یافتند و ناصر بن علناس صاحب قلعه در بجایه بنی ومانوا را برگزید و امارت بحشید و در برابر قوم خود بنی یلومی چون شمشیری آنان را به کار می‌برد. ریاست بنی ومانوا در خاندانی از ایشان بود معروف به بنی ماخوخ^۱. منصور پسر ناصر (بن علناس) خواهر خود را به ماخوخ داد و این امر نیز سبب مزید نفوذ آنان در دولت شد.

چون مرابطین در سال‌های ۴۷۰ تلمسان را تصرف کردند و یوسف بن تاشفین عامل خود محمد بن تینعمر مسوفی را در آنجا فرود آورد، او قلمرو منصور بن ناصر را زیری پی درنوردید و شهرهایش را بگرفت و به الجزایر فرود آمد. چون هلاک شد برادرش تاشفین به جای او قرار گرفت او به غزای اشیر رفت و آن را بگشود و ویران ساخت. این دو خاندان زناته، در یاری و مددکاری او اثری داشتند و این امر سبب شد که منصور بن ناصر بر آنان کینه ورزد و با سپاهی از صنهاجه به جنگ بنی ومانوا رود. ماخوخ^۲ به نبرد او آمد و او را به بجایه منهزم ساخت. منصور از شدت کینه زن خود را که خواهر ماخوخ بود بکشت. سپس به سوی تلمسان راند. سپاهی از قبایل اثبج و ریاح و زغبه و گروهی از زناته که به او پیوسته بودند گرد آورد. جنگ مشهور در سال ۴۸۶ اتفاق افتاد. در آن جنگ بر محمد ابن تینعمر مسوفی پس از آنکه او را بر شهر پیروزی داد ابقا کرد و ما در اخبار صنهاجه به آن پرداخته‌ایم. سپس منصور هلاک شد و پسرش العزیز به جای او نشست. العزیز بن منصور حکومت ماخوخ و قوم او به ایشان باز داد و دختر او را به زنی گرفت. بدویان در نواحی مغرب اوسط برتری یافتند و بار دیگر آتشی فتنه میان این دو خاندان بنی ومانوا و بنی یلومی بالا گرفت و میانشان جنگ‌ها بود. ماخوخ در یکی از این نبردها بمرد. پسرانش تاشفین و علی و ابوبکر بعد از او امور خود به دست گرفتند. احیای زناته (از طبقه دوم) چون بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی راشد و بنی ورسیفان از مغراوه هر دو فریق را یاری می‌کردند و چه بسا بنی مرین به یاری بنی یلومی برمی‌خاستند زیرا موطنشان قریب به یکدیگر بود. اما زناته دوم در این عهد مغلوب این دو خاندان بود تا آن‌گاه که موحدین آشکار شدند و عبدالمومن در تعقیب تاشفین بن علی به مغرب اوسط راند. ابوبکر بن ماخوخ و یوسف بن یدر از بنی ومانوا به اطاعت او درآمدند و در سرزمین

۱. در نسخه B: ماخوخ

۲. در نسخه C: ماخوخ

ریف به او پیوستند. آن‌گاه سپاهیان موحدین را تحت نظر یوسف بن وانودین و ابن یغمور با ایشان روانه ساخت. آنان در بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد دست به کشتار و تاراج زدند. جمعی از ایشان به دادخواهی نزد تاشفین بن علی بن یوسف (از مرابطین) آمدند. او با سپاهی ایشان را یاری نمود و در منداس فرود آمدند. پس نبی و رسیقان - از مغراوه - و بنی توجین - از بنی بادین - و بنی عبدالواد - نیز از بنی بادین - بر بنی یلومی گرد آمدند، شیخ ایشان حَمَامَة بن مظهر بود، و بنی ینکاسن^۱ از بنی مرین، اینان بنی ومانوا را سرکوب کردند و ابوبکر بن ماخوخ را با ششصدتن از یارانش کشتند و غنایمشان را بر بردند. موحدین و بقایای بنی ومانوا به جبال سیرات پناه بودند. تاشفین بن ماخوخ از عبدالمومن یاری خواست. عبدالمومن با سپاه خود بیامد تا بر تاشفین بن علی در تلمسان به نبرد پردازد. چون در پی او به سوی وهران راند - چنان‌که گفتیم - شیخ ابوحفص را با سپاه موحدین به بلاد زناته فرستاد. آنان در منداس وسط بلاد ایشان فرود آمدند. کشتارشان کردند به فرمان گردن نهادند و به دعوت داخل شدند. در آن هنگام که عبدالمومن به محاصره وهران می‌پرداخت مشایخشان به نزد او آمدند. مقدم بر ایشان سیدالناس بن امیرالناس شیخ بنی یلومی بود و نیز حمامه بن مظهر شیخ بنی عبدالواد و عطیة‌الخیر شیخ بنی توجین و گروهی دیگر از ایشان. عبدالمومن آنان را بنیکی و اکرام پذیرفت.

سپس زناته بعد از آن پیمان بشکست و بنی یلومی به پناهگاه‌های خود در جبعات تحصن گرفت. شیوخ ایشان سیدالناس و بدرح^۲ پسران امیرالناس نیز با آنان بودند. سپاهیان موحدین ایشان را محاصره و مغلوب کردند و به مغرب کوچ دادند. سیدالناس به مراکش رفت و در ایام عبدالمومن در آنجا درگذشت. فرزندان ماخوخ نیز بعد از او مردند. چون کار این دو خاندان به شورش انجامید، بنی توجین بر بنی یلومی در آن بلاد، سخت گرفت. تا آن‌گاه که آتش جنگ افروخته گردید. بنی منکوش^۳ نیز که از اقوام بنی توجین بودند با آنان یار شدند و بنی یلومی را در مواطنشان مغلوب نمودند و به خواری افکندند و آنان را در جوار خود گرفتند. بنی عبدالواد و بنی توجین بر این دو حی و دیگر احیا برتری یافتند. زیرا با موحدین دست یاری و دوستی داده بودند. این سبب شد که آن دو حی در میان دیگر احیای زناته پراکنده شوند و روی به انقراض نهند و بنی عبدالواد و

۲. در نسخه F: مضرع

۱. در نسخه‌های B و C: منکاسن

۳. در نسخه F: منکرس

بنی توجین موطن ایشان را تصاحب کنند. والبقاء لله وحده.

در بطون بنی ومانوا است، قبایل بنی یالدس. برخی می‌پنداشته‌اند که آنان از مغراوه‌اند و موطنشان متصل است به جنوب مغرب اقصی در آن سوی عرق که به آبادی‌ها یاد شده محیط است در این موطن قلعه‌ها و بناهای بلند برآوردند و باغ‌های نخل و انگور و دیگر میوه‌ها احداث نمودند. یکی از بطون در سه مرحله‌ای جنوب سجلماسه است. آن را وطن توات گویند. در آنجا شمار قلعه‌ها از دوست افزون است. از غرب به شرق گسترش یافته. پایان آن از جانب مشرق تمنطیت است که شهری است آبادان و پایگاه بازرگانی است که از مغرب به شهر مالی از بلاد سیاهان در این عهد، می‌روند یا از شهر مالی به آنجا می‌آیند. میان تمنطیت و غار^۱ که در مرز مالی است بیابانی است که کس از آن راه به در نبرد مگر به یاری راهنمایی از ملثمین که در آن بیابان سکونت دارند و بازرگانان آنان را به عنوان بدرقه با مزدی گران استخدام می‌کنند. شهر بودی^۲ که بالاترین این قلعه‌هاست در ناحیه غرب^۳ است از الکراب تا والاتن شهر مرزی دیگر مالی است. این شهر به سبب راهزنی عرب‌ها و حمله ایشان به قوافل بازرگانی از رونق افتاد و کم‌کم متروک شد و مردمش به شهر دیگری از بلاد سیاهان بالاتر از تمنطیت کوچ کردند.

از این قلاع در جنوب تلمسان در دو مرحله‌ای آن قلاع تیکورارین واقع شده است. این قلعه‌ها بسیارند، نزدیک به صد قلعه همه در زمینی سرازیر از غرب به شرق گسترده شده. همه آبادان و پر از ساکنان خود هستند. بیشتر ساکنان قلاع غربی در صحرای بنی یالدس هستند و دیگر قبایل زناته و بربر نیز چون ورتطغیر^۴ و مصاب و بنی عبدالواد و بنی مرین یا آنان زندگی می‌کنند. شمارشان بسیار است و از دسترس باجگیران و خراج ستانان به دور. در میان آنان سواران پیادگان هستند، اکثر معاششان از پرورش درخت‌های خرماست و به بلاد سیاهان نیز به تجارت می‌روند. همه ضواحی آن زمستانگاه‌های عرب‌هاست و ویژه بنی عبیدالله است از قبیله معقل. گاه بنی عامرین زغبه نیز در تیکورارین با آنان مشارکت می‌کنند و در بعضی از سال‌ها در پی آب و قوت به نزد ایشان می‌روند. اما بنی عبیدالله ناچارند که هر سال در زمستان‌ها به قلاع توات و شهر تمنطیت

۱. در نسخه F: غاز

۲. در نسخه B: هودی

۳. در نسخه F: از بادیه سوس

۴. در نسخه C: ورتطعیر

سفر کنند و همراه آنان که به کوچ می‌روند بازرگانان از شهرها و تلول و به راه می‌افتند تا به شهر تمنطیت برسند و از آنجا با جمعی که برای بدرقه به کار می‌گیرند به بلاد سیاهان می‌روند. در این بلاد صحرایی تا آن سوی عرق، برای بیرون آوردن آب روش عجیبی به کار می‌برند که در تپه‌های مغرب معمول نیست. و آن بدین گونه است که چاهی ژرف می‌کنند و دیواره‌های آن را با سنگ بر می‌آورند و همچنان چاه را می‌کنند تا به سنگ رسند، سپس با کلنگ و تیشه از آن سنگ می‌تراشند تا تازک شود. سپس کارگران بیرون می‌آیند و از فراز چاه پاره آهنی بر آن می‌اندازند آن سال که سطح آن بشکند. در این حال آب بیرون می‌زند و بالا می‌آید و چاه را پر می‌کند و بر سطح زمین جاری می‌شود چون جوی بزرگ. بعضی پندارند که آب در سرعت به همه چیز پیشی گیرد. این از عجایب قلاع ثوات و تیکورارین و وارکلا و ریغ است و جهان همه اعجاب است واللہ الخلاق‌العلیم. این بود پایان سخن در طبقه اول از زناته. اینک به طبقه دوم می‌رسیم و اینان هستند که دولشان تا این عهد ادامه یافته است.

اخبار طبقه دوم از زناته و ذکر انساب و شعوب ایشان و آغاز کارشان

پیش از این گفتیم که چگونه دولت طبقه اول زناته به دست صنهاجه و بعد از ایشان به دست مرابطين منقرض گردید و با انقراض ملک و دولتشان جمعشان نیز پراکنده شد و از آنان جماعاتی باقی ماندند که چون در پی فرمانروایی نبودند گرفتار نوشخواری و بطالت آن نیز نگردیدند. اینان در اماکن خود، در اطراف مغرب اوسط و مغرب اقصی می زیستند و گاه در بیابان و گاه در ارتفاعات از پی گرد آوردن روزی می رفتند. و به دولت‌ها حق فرمانبرداری می پرداختند. این گروه پس از آن که مغلوب دیگر قبایل بودند، کم کم توان و توشی یافتند و صاحب عزت و قدرت و غلبه شدند. آن سان که دولت‌ها را به آنان نیاز افتاد و از آنان یاری خواستند و با آنان روابط دوستانه برقرار کردند. چون دولت موحدین منقرض گردید ایشان پای اقدام پیش نهادند و برای به دست آوردن قدرت دولتی به تلاش پرداختند و از آن پس صاحب چند دولت شدند که ما ان شاء الله به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

بیشتر این طبقه از بنی واسین بن یصلتین برادران مغراوه و بنی یفرن اند بعضی گویند از بنی واثن بن ورشیک بن جانا برادران مسارت^۱ و تاجرت هستند. و ما پیش از این در انساب آنان سخن گفتیم. این بنی واسین در بلاد قسطیلیه می زیستند.

ابن رقیق گوید که ابویزید نکاری، چون در کوهستان اوراس ظهور کرد به ایشان که در حوالی توزر بودند نامه نوشت و فرمان داد که توزر را محاصره کنند. ایشان نیز در سال ۳۳۳ توزر را محاصره کردند. جماعاتی نیز از ایشان در این عهد در شهر حامه بودند و به بنی ورتاجن اشتهاار داشتند. ورتاجن یکی از بطون ایشان بود. ولی بیشتر ایشان همچنان

۱. اینجا در همه نسخه‌های خطی منارت.

در مغرب اقصایند: مابین ملویه تا جبل راشد. موسی بن ابی العافیه در نامه خود به (عبدالرحمان) الناصر الاموی که درباره جنگ خویش با میسور غلام ابوالقاسم خلیفه شیعی نوشته و از قبایل بربر و زناته که با او بوده‌اند یاد می‌کند. در آن زمره از قبایل بنی واسین و بنی یفرن و بنی ورتاسن و بنی وریمت و مطماطه یاد می‌کند. و از آن میان بنی واسین را ذکر می‌کند زیرا آن موطن بیش از رسیدن به پادشاهی موطن ایشان بوده است. زناته را در این طبقه بطونی است چون: بنی مرین که از حیث شمار و قدرت و قوت از همه بیش است. سلطنت و ملک ایشان نیرومندتر و دولتشان بزرگتر است. همچنین بنی عبدالواد که از حیث کثرت و قوت با آنها پهلو می‌زنند و بعد از ایشان بنی توجین قرار دارد. این سه که یاد کردیم در این طبقه از زناته دارای فرمانروایی بوده‌اند ولی بطون دیگر چون بنی راشد برادران بادین چنانکه گفتیم دارای فرمانروایی نبوده‌اند. در این طبقه کسان دیگری است که از نسب ایشان نیستند بلکه از بقایای مغراوه‌اند که نیاکانشان در موطن نخستین خود در وادی شلف دارای فرمانروایی بوده‌اند. ایشان پس از انقراض نسل اولشان به این نسل از زناته جذب شدند. اینان نیز در موطن خویش دارای دولتی بوده‌اند که از آن یاد خواهیم کرد.

بسیاری از بطون این طبقه از زناته را دولتی نبوده است و اکنون که به ذکر شعوب آن می‌پردازیم از آنها نیز سخن خواهیم گفت. زیرا همه احیای آن از زحیک ابن واسین منشعب می‌شود. از ایشان است بنی بادین بن محمد و بنی دمرین ورتاجن. اما بنی ورتاجن فرزندان ورتاجن بن ماخوخ بن وجدیح بن فتن بن یدرین یخفت بن عبدالله بن ورتید بن المعزین ابراهیم بن زحیک‌اند. و اما بنی مرین بن ورتاجن را شعب و تیره‌های بسیار است. و ما بدان اشارت خواهیم کرد. اما بنی بادین بن محمد از فرزندان زحیک‌اند و من اکنون نمی‌دانم که چگونه نسبشان به او پیوسته است. بنی بادین بن محمد به شعوب بسیار تقسیم شده‌اند: چون بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی مصاف و بنی ازردال^۲ که اینان همه در نسب بادین بن محمد گرد می‌آیند. و در این محمد با دین و بنی راشد گرد می‌آیند، سپس محمد با ورتاجن در زحیک بن واسین گرد می‌آیند و همه در میان زناته‌های نخستین به بنی واسین معروف‌اند و آن پیش از آن است که این بطون و افخاذ پدید آیند و در طی گذشت روزگار به شعب بسیار منشعب شوند.

۲. در نسخه C: زردان

۱. در بعضی از مآخذ: زحیک

در سرزمین افریقیه و صحرا و برقه و بلاد زاب طویفی است از بقایای نخستین زناته قبل از آنکه به مغرب روند. بعضی در قلاع غدامس بودند در ده مرحله‌ای سُرْت. این شهر از آغاز اسلام وجود داشته است. خطه‌ای است مشتمل بر دژها و بناهای متعدد. بعضی از آنها متعلق است به بنی واطاس از احیای بنی مرین. اینان می‌پندارند که قدمای ایشان آن بناها بر آورده‌اند. در این روزگار مکانی بس آباد است و از جهت شهری گسترده است زیرا پایگاه حجاج و قوافل بازرگانی است که از بلاد سیاهان می‌آیند و به مصر و اسکندریه می‌روند. چون از رنج بیابان‌ها و ریگستان‌هایی که بر سر راه ایشان است بگذرند به آنجا فرود می‌آیند. در تمام مسیر بیابان هیچ دهکده و تپه‌ای نیست. همچنین هنگامی که بخواهند به دیار خود بازگردند باز هم از این درگاه می‌گذرند. از ایشان در بلاد حمه در یک مرحله‌ای غرب قابس امتی عظیم است از بنی ورتاجن. در آنجا پادگانی بزرگ ایجاد کردند و شوکتشان افزون شد. بازرگانان به سبب رونق بازار آنجا کالاهای خویش به آنجا برند. در این ایام در برابر دولت‌های همجوار خویش پایداری می‌ورزند و از دادن باج و خراج سربر می‌تابند. اینان می‌پندارند که نیاکانشان از بنی ورتاجن آن شهر را پی افکنده‌اند و ریاست ایشان در خاندانی بوده است به نام بنی وشاح. چه بسا که از سوی دستگاه خلافت و دولت‌ها بر آنان سخت گیرند، اینان نیز به عنوان مقاومت در روزهای جمعه با جامه‌های شاهانه بیرون آیند و چنان‌که گویی به رسوم پادشاهی بی اعتنا هستند و فراموش کرده‌اند که تحت انقیاد قدرت دیگری هستند اسباب و آلات سلطنت به کار گیرند و موجب خشم دولت‌های همجوار خود بخصوص رؤسای توزر شوند.

جمعی از بنی واسین در قلعه‌های مصاب در پنج مرحله‌ای کوه تیطری در جانب جنوبی و در کنار ریگستان و بر سه مرحله‌ای بنی ریغه در غرب جای دارند. مصاب نام قومی است از بنی بادین که آن قلعه‌ها برآورده‌اند و در آنجا فرود آمده‌اند. و ما اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم. ساکنان قلاع مصاب در این عهد شعوب بنی بادین از بنی عبدالواد و بنی توجین و مصاب و بنی زردال و دیگر شعوب زناته‌اند ولی بیشتر به مصاب شهرت دارند. وضع آنان از حیث بناها و درختان و پراکندگی جماعات و تفرق فرمانروایی‌ها شبیه به بلاد ریغه و زاب است.

از ایشان در کوهستان اوراس در افریقی طایفه‌ای از بنی عبدالواد هستند که از قدیم از

آغاز فتح اسلامی در آنجا می‌زیسته‌اند و در میان ساکنان آن بلاد شهرت دارند. برخی از اهل اخبار گویند که بار دوم که عقیبه بن نافع برای فتح مغرب به آن دیار آمد و در آن اراضی پیش رفت تا در سوس به دریای محیط رسید در حق بنی عبدالواد دعا کرد زیرا در این فتح رشادت‌ها به خرج دادند و اجازت فرمود که پیش از به پایان رسیدن جنگ بازگردند در همین سفر جنگی بود که عقیبه به هنگام بازگشت هلاک شد. چون زناته در مغرب اقصی در برابر کتنامه و صنه‌اجه قرار گرفت و شعوب بنی واسین همگی میان ملویه و صا مجتمع گردیدند، آن‌گاه به تیره‌های مختلف تقسیم شدند و در صحرای مغرب اقصی و اوسط تا بلاد زاب و مضافات آن از صحرای افریقیه گسترده شدند. زیرا عرب را در این مجالات هیچ راهی نبود و آنان در قرن پنجم - چنان‌که گفتیم - به آنجا آمده‌اند. قبایل زناته در این بلاد با عزت و شوکت تمام زیستن گرفتند. شغل اصلی آنها پرورش چارپایان بود و روزی خویش از راه زدن قوافل و در سایه نیزه‌های خویش به جنگ می‌آوردند. تاریخ زناته را در نبرد احیا و قبایل و رقابت با امم و دول و مغالبت بر ملوک وقایع بسیار است که برای جمع آوری آنها توجهی نشده و همتی به کار نرفته است. سبب آن بوده است که زبان عربی با غلبه دولت عرب غلبه یافت و چون عرب‌هایی که بر بلاد مسلط می‌شدند دارای خط و کتابت بودند زبان و خط عربی به عنوان زبان و خط دولت رسمیت می‌یافت. و زبان‌های غیر عربی را در زیر بال و پر خود مستتر می‌داشت و در ژرفای خویش غرقه می‌ساخت و زناته را در قرون قدیم پادشاهی نبود که کسانی را که نوشتن آموخته‌اند به ثبت و ضبط وقایع و تدوین اخبارشان وادارد. و میان ایشان و ساکنان روستاها و شهرها رابطه نبود تا آنها از آثار و احوالشان باخبر گردند، زیرا مواطنشان درون بیابان بود و خود سر به فرمان نمی‌آوردند از این رو وقایع تاریخی ثبت نشده به فراموشی سپرده شد و پس از هلاکت ایشان جز اندکی از آنها به دست ما نرسیده است. مورخی باید که با پشتکار و دقت آن پراکنده‌ها گرد آورد. قبایل زناته در آن بیابان‌ها ماندند تا آن‌گاه که بر فراز ستیغ قدرت و ملک فرارفتند و ما به وصف آن خواهیم پرداخت.

خبر از احوال این طبقه از زناته پیش از آن که به فرمانروایی رسند و تصاریف احوال ایشان تا آن هنگام که بر ممالک و دول غلبه یافتند.

بنی واسین و شعوب ایشان از این طبقه بودند و دنباله طبقه نخستین. چون زناته در برابر کتانه و صنه‌اجه به مغرب رفتند، بنی واسین راه بیابان در پیش گرفتند و میان ملویه و صا مسکن گزیدند. اینان در این عهد با ملوک مغرب رابطه داشتند. نخست مکناسه و سپس مغراوه، آن‌گاه طوفان صنه‌اجه در مغرب فروکش کرد و دولتشان اندکی روی به ضعف نهاد و ملوکشان برای لشکرکشی به اطراف از قبایل زناته یاری خواستند. این امر سبب شد که ستاره اقبال زناته درخشیدن گیرد. بنی ومانوا و بنی یلومی از اعمال مغرب دو ناحیه را میان خود تقسیم کردند و ملوک صنه‌اجه که در قلعه فرمان می‌راندند همواره برای لشکرکشی به مغرب آنان را گسیل می‌داشتند. بنی واسین و قبایل نام آوری که از آن منشعب شده بود چون بنی مرین و بنی توجین و مصاب سراسر بیابان میان ملویه و زاب را تصرف کرده بودند. ولی آن گروه از زناته که روستاها و ضواحی را تصرف کرده بودند مانع پیشروی آنان می‌شدند. بنی ومانوا و بنی یلومی که در مغرب اوسط بودند و بنی یفرن و مغراوه که در تلمسان دارای ریاست بودند، به هنگام نیاز از بنی واسین یاری می‌خواستند و در برابر کسانی که مزاحم آنان بودند یا در برابر ملوک صنه‌اجه و زناته و غیر ایشان که به جنگشان می‌آمدند به آنان استظهار می‌کردند و گاه به آنان اموال و اسلحه می‌دادند و از غلات که در بیابان کمیاب بود به آنان قرض الحسنه می‌دادند و این خود رشوه‌ای بود که می‌پرداختند. بنی حماد را نیز به ایشان نیاز افتاد و این به هنگامی بود که بنی هلال بن عامر سر برداشته بودند و دولت المعز و صنه‌اجه را در قیروان و مهدیه برافکنده و اکنون روی به مغرب اوسط نهاده بودند. بنی حماد از قلمرو خویش به دفاع پرداخت و از زناته نیز خواست که به مدافعه برخیزند. پس برای این مقصود بنی یعلی ملوک تلمسان - از مغراوه - گرد آمدند و با بنی واسین و شعوب آن چون بنی مرین و عبدالواد و توجین و بنی راشد دست بدست هم دادند و به سرداری وزیرشان ابوسعدی خلیفه یفرنی با عرب‌های بنی هلال به نبرد برخاستند. این وزیر را در جنگ‌های ایشان و دفاعشان از ضواحی زاب و مغرب اوسط مقامی ارجمند بود و در یکی از این نبردها کشته شد.

هلالیان بر قبایل زناته در جمیع ضواحی غلبه یافتند و آنان را از زاب و آنچه بدان تعلق

داشت، از بلاد افریقیه رانندند. بنی واسین از زاب به موطن خود در صحرای مغرب چون مصاب و جبل راشد تا ملویه و فیکیک، بازگشتند.

سپس به سجالماسه شدند و به بنی ومانوا و بنی یلومی ملوک ضواحی در مغرب اوسط پیوستند و در سایه آنان غنودند. آن‌گاه آن بیابان را میان خود تقسیم کردند. ناحیه غربی آن که در جنوب مغرب اقصی است چون تیکورارین و دبدوا تا ملویه و سجالماسه به بنی مرین تعلق گرفت. اینان از بنی ومانوا دور شدند و گاهگاهی آن هم به هنگامی که نیاز به یاری آنها داشتند با ایشان رابطه برقرار می‌کردند. ناحیه شرقی آن که در جنوب مغرب اوسط است، میان فیکیک و مدیونه تا جبل راشد و مصاب از آن بنی بادین شد. میان ایشان و بنی مرین پیوسته فتنه و زد و خورد بود که در بیشتر آنها پیروزی با بنی بادین بود زیرا شعوبشان بیشتر و شمارشان فراوانتر بود. آن را چهار شعبه بود: بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی زردال و بنی مصاب. شعبه دیگر که با ایشان برادر بودند یعنی بنی راشد نیز با آنان بودند - ما پیش از این گفتیم که راشد و بادین برادر بودند - موطن بنی راشد کوهی است مشهور به نام آنان در صحرا. آنان همواره بر این حال بودند تا موحدین آشکار شدند و بنی عبدالواد و بنی توجین و مغراوه به یاری بنی یلومی برضد موحدین برخاستند و این در اخبار آنان آمده است.

سپس موحدین بر مغرب اوسط و قبایل زناته که در آنجا بودند غلبه یافتند. زناته نیز به اطاعت ایشان درآمدند. بنی عبدالواد و بنی توجین به موحدین گراییدند و به خدمات خالصانه و نشر دعوتشان خود را به ایشان نزدیک کردند. در این مضمار تقدم با بنی عبدالواد بود، بر خلاف بنی مرین و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. موحدین نیز ضواحی مغرب اوسط را آن سان که بنی یلومی و نبی ومانوا را بود به ایشان اقطاع دادند. پس از دخول آنان به مغرب اوسط بنی مرین در آن صحرا تنها شدند. خداوند آنان را در ملک بهره‌ای وافر داد و بر مغرب غلبه یافتند و اقطار مشرق و مغرب را زیر فرمان آوردند و بر تخت‌های فرمانروایی در سرزمین‌های میان سوس اقصی تا افریقیه عروج کردند. والملك لله یؤتیه من یشاء من عباده.

بنی مرین و بنی عبدالواد از شعوب بنی واسین از فرمانروایی بهره یافتند و بار دیگر دولت زناته را در زمین استقرار بخشیدند و گردن ساکنان بلاد را به ربقه طاعت خویش درآوردند. برادرانشان بنی توجین هم بی نصیب نماندند. در این طبقه دوم زناته بقایای

دیگر بود از آل خزرج، از قبایل مغراوه که همچنان در سرزمین عزت و اعتبار خود در وادی شلف می‌زیستند و ما اکنون به ذکر این چهار دولت: دولت مغراوه و دولت بنی مرین و بنی عبدالواد و بنی توجین یکی پس از دیگری خواهیم پرداخت. والملك لله یوتیه من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین. اینک به ذکر مغراوه باقیمانده طبقه اول می‌پردازیم و از سرگذشت رؤسای ایشان فرزندان مندیل در طبقه دوم سخن می‌گوییم.

خبر از فرزندان مندیل از طبقه دوم زناته و فرمانروایی یافتن قوم ایشان مغراوه در موطن نخستینشان در شلف از نواحی مغرب اوسط

چون با انقراض ملوک آل خزرج و اضمحلال دولت ایشان در تلمسان و سجلماسه و فاس و طرابلس فرمانروایی از میان مغراوه رخت بریست، بقایای ایشان در موطن نخستینشان در نواحی مغرب اوسط و مغرب اقصی و افریقیه و صحرا و تلول پراکنده شدند، بسیاری از آنان نیز در مرکز اولشان یعنی در شلف و حوالی آن جای گرفتند. بنی ورسیفان و بنی ورتزمان^۱ و بنی ایلیت^۲ - می‌گویند از ورتزمان^۳ هستند - و بنی سعید و بنی زجاج و بنی سنجاس - بعضی می‌گویند از زناته‌اند نه از مغراوه که نیز در آنجا بودند. بنی خزرون ملوک طرابلس بودند، چون منقرض شدند و در بلاد پراکنده گردیدند از آن میان عبدالصمد بن محمد بن خزرون به کوهستان اوراس گریخت. عبدالصمد از اهل بیت خود گریخته بود که فرمانروایی از دستش بیرون کرده بودند. جدش خزرون بن خلیفه ششمین پادشاه این خاندان در طرابلس^۴ بود. مدتی در کوهستان اوراس مقام کرد، سپس به میان زواوه رفت و چند سال نیز در میان ایشان ماند. سپس از آنجا نیز برفت و در شلف بر بقایای قوم خود از ورسیفان و بنی ورتزمان و بنی بوسعید و غیر ایشان وارد شد. آنان به اکرام در آوردندش و حق خویشاوندی به جای آوردند و او را زن دادند و او صاحب فرزندان بسیار شد. فرزندان او به بنی محمد و خزرجه معروف‌اند یکی از فرزندان او ابوناس^۵ بن عبدالصمد بن وارجیع بن عبدالصمد بود. ابوناس مردی عبادت پیشه و اهل خیر بود. یکی از دختران ماخوخ از ملوک بنی ومانوا را به زنی گرفت. این امر علاوه بر

۱. در نسخه F: بنی اوتد

۳. در نسخه B: ورتزمان

۵. در نسخه F: باس

۲. در نسخه F: یلیت

۴. طرابلس در نسخه B آمده است.

نسب والای او سبب ارتقا مقام او شد چون موحدین بر سر کار آمدند به دیده تبجیل و اکرام در او نگرستند هر چند پیش از این از اکرام مردم به سبب نیکوکاری و زهد و عبادت خویش بهره‌مند بود. موحدین، وادی شلف را به اقطاع او دادند و او چندی در آنجا مقام کرد. فرزند بزرگ او وارجیع بود و دیگر فرزندان او عبارت بودند از: عزیز و یغریان و ماکور. از دختر ماخوخ عبدالرحمان. و این عبدالرحمان به سبب آنکه مادرش دخت ماخوخ بود از ارج و اعتبار بیشتر برخوردار بود. همگان یقین داشتند که پادشاهی به او خواهد رسید و در اعقاب او خواهد ماند.

می‌پنداشتند که چون زاده شد، مادرش او را به صحرا برد، و او را در زیر درختی نهاد سپس از پی کارهای خود رفت. دسته‌ای از زنبوران عسل بر گرد او به چرخش آمدند. مادرش از دور بدید و دوان دوان بیامد. یکی از پیشگویان او را گفت این راز با کس در میان من، به خدا سوگند مقامی ارجمند خواهد یافت. عبدالرحمان رشد می‌یافت شمار عشیره‌اش از خاندان پدری افزون می‌شد. قبایل مغراوه نیز بدو پیوستند و این امر سبب فزونی شوکت و تقدم او در دولت موحدین می‌گردید. عبدالرحمان نیز مراتب فرمانبرداری را به جای می‌آورد. سیدهای موحدین به هنگامی که رهسپار میدان‌های جنگ افریقیه بودند یا از آنجا بازمی‌گشتند بر او می‌گذشتند و از مهمان نوازی‌های او برخوردار می‌شدند و او را سپاس می‌گفتند. یکی از سیدها که در اراضی قوم او بود خبر هلاکت خلیفه را در مراکش شنید. از این رو همه ذخایر و چارپایان خود را به عبدالرحمان تسلیم کرد و جان خود و یارانش را نجات داد. و عبدالرحمان او را تا مزرهای وطنش همراهی کرد و این امر سبب ثروت و کثرت افراد او شد و جمعی از قوم خود را بر اسب نشاند. در خلال این احوال بمرد. در این ایام باد دولت بنی عبدالمومن فرونشسته بود و کار خلافت مراکش روی به ضعف نهاده بود. از فرزندان او مندیل (بن عبدالرحمان) و تهیم (بن عبدالرحمان) بودند.

پسر بزرگتر او مندیل بود مندیل در ایامی که توفان فتنه آغاز شده بود زمام امور قوم خود بر دست گرفت و این غانیه به اعمال مغرب اوسط لشکر آورد. مندیل را هوای تصرف بلاد همجوار در سرافتاد. پس کوهستان وانشریش و مدیه و مضافات آن را تصرف کرد و دژ مَرَات را پی افکند.

زمین‌های متیجه در این عهد آبادان بود با قرا و شهرهای بسیار. مورخان آورده‌اند که

اهل متیجه در این عهد در بیش از سی روستای بزرگ زندگی می‌کردند. مندیل بن عبدالرحمان در این روستاها رخنه کرد و همه را زیر پی درنوردید و ویران ساخت چنان‌که سقفی بر سر پای نماند. مندیل در این لشکر کشی‌ها به اطاعت موحدین تمسک می‌جست و می‌گفت با هر که با ایشان دوستی ورزد دوست است و با هر که با ایشان سر جنگ داشته باشد در جنگ است. چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند ابن غانیه را به قابس و آن حدود راندند. شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تونس فرود آمد و او را از افریقیه براند تا سال ۶۱۸ که به هلاکت رسید. یحیی بن غانیه طمع در بازپس گرفتن فرمانرواییش بست و لشکر به ثغور و شهرها راند و دست به قتل و غارت زد. سپس به افریقیه به بلاد زناته تجاوز کرد و در آنجا نیز کشتار و تاراج کرد. این نبردها میان او و ایشان مکرر شد. مندیل بن عبدالرحمان برای نبرد با او لشکری گرد آورد و در نتیجه با او رویاروی شد. شکست در لشکر مندیل افتاد و مغراوه از او جدا شدند و ابن غانیه اسیرش کرد و در سال ۶۳۲ یا ۶۳۳ به قتلش آورد و پس از سرکوب او بر الجزایر غلبه یافت و پیکر او را در آنجا بیاویخت تا عبرت دیگران گردد. پس از او پسرانش زمام امور را به دست گرفتند. همه مردانی توانگر و شریف بودند. اینان برادر بزرگ خود عباس را مقدم داشتند. او نیز راه و رسم پدر در پیش گرفت ولی از بلاد متیجه چشم پوشید. بنی توجین در کوهستان وانشریش و ضواحی مدیه بر ایشان غلبه یافتند و بناچار به مرکز نخستین خود شلف بازگشتند و در آنجا دولتی بدوی تشکیل دادند و همچنان به کوچ و چادر نشینی پرداختند. در این میان شهر ملیانه و تنس و برشک و شرشال را گرفتند. این شهرها از آن حفصیان بود. و در آنجا قریه مازونه را بنا کردند.

چون دولت یغمراسن بن زیان در تلمسان استواری گرفت و از سوی بنی عبدالمومن او و برادرش را منشور امارت رسید، اندیشه غلبه بر بلاد مغرب اوسط در او قوت گرفت و با بنی توجین و بنی مندیل به کشاکش پرداخت. همگان متوجه امیر ابوزکریان ابی حفص بودند که در افریقیه دولت آل عبدالمومن به او رسیده بود. نزد او کس فرستادند و برای دفع یغمراسن از او یاری خواستند. جماعات موحدین و عرب گرد آمدند و – چنان‌که گفتیم – به غزای تلمسان رفتند و آن را به تصرف درآوردند. چون سلطان ابوزکریا به حضرت بازگردید برای امرای زناته از هر قوم فرمانی صادر کرد. عباس بن مندیل را

امارت بر مغراوه داد و عبدالقوی را بر توجین و فرزندان حیوره^۱ را بر ملیکش و همه را آلت و عدت عطا کرد. عباس با یَغْمَرَسَن عقد دوستی بست و به نزد او به تلمسان رفت و اکرام و نیکی دید ولی به خشم از آنجا بیرون آمد. گویند روزی در مجلس او گفت که سواری تنها را دیده که با دو بست سوار می جنگیده است. هر کس از بنی عبدالواد که در آن مجلس بود این دعوی دروغ شمرد و زیان به انکار او گشود. عباس خشمگین شد و نزد قومش آمد تا صدق گفتار خویش بر یغمراسن ثابت کند زیرا مقصودش از این سوار خود او می بود.

عباس بیست و پنج سال بعد از پدرش در سال ۶۴۷ بمرد. برادرش محمد بن مندیل جانشین او شد و روابط میان او و یغمراسن حسنه گردید و میانشان پیمان اتحاد و دوستی برقرار شد. محمد بن مندیل با یغمراسن و قوم خود مغراوه در سال کلدمان یعنی سال ۶۴۷ لشکر بر غزو مغرب برد. یعقوب بن عبدالحق ایشان را شکست داد و آنها به اوطان خود بازگردیدند و بار دیگر به دشمنی خویش ادامه دادند. مردم ملیانه بر ایشان بشوریدند و از فرمان حفصیان سربرتاقتند: در باب این شورش گوئیم که ابوالعباس احمد ملیانی بزرگ زمان خویش و از اعلام دین و روایت و حدیث بود. سر آمدان علم به شاگردی او می رفتند و ائمه از او علم می آموختند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور موحدی و فرزندانش ریاست شهر به او رسید. پسران ابوعلی در چنین محیطی پرورش یافتند. در ریاست سرکش بود و به استبداد گرایش داشت. ابوعلی چون پدرش درگذشت خود را از هر قید و بندی آزاد یافت سپس دید که میان مغراوه و بنی عبدالواد فتنه برخاسته او نیز در شهر خود ملیانه دعوی استقلال کرد جمعی نیز گرد او را گرفتند و خطبه به نام خلیفه ابویعقوب یوسف المستنصر را در سال ۵۵۹ قطع کرد. خبر به تونس رسید. خلیفه برادر خود ابو حفص را با سپاه موحدین فرستاد از جمله دون الریک پس هرانده از خاندان آلفونسو ملوک جلالقه در سپاه او بود. او از پدرش ملول شده و با جمعی از قومش به نزد خلیفه آمده بود. اینان بر در ملیانه فرود آمدند و چند روز درنگ کردند. خلیفه با چند تن از مشایخ شهر که با ابوعلی ملیانی دل بد داشتند در نهان به گفتگو پرداخت و شب هنگام لشکر به شهر فرستاد. ابن لشکر از بعضی راه ها به شهر درآمدند. ابوعلی از تاریکی شب استفاده کرده بگریخت و از راه یکی از قنات ها خود را

۱. در نسخه B: حقوره

به خارج شهر رسانید و به میان احیای عرب رفت و بر یعقوب بن موسی امیر عطف از بطون زغبه فرود آمد و آن امیر او را پناه داد، تا بعدها به یعقوب بن عبدالحق پیوندند. شرح این ماجرا را در اخبارشان آورده‌ایم.

سپاه موحدین و امیر ابو حفص به حضرت بازگشتند و فرمان امارت ملیانه به نام محمد بن مندیل صادر گردید. و او به سنت اسلاف خود همچنان در اطاعت دولت حفصیه باقی ماند. محمد بن مندیل در سال ۶۶۲ پس از پانزده سال فرمانروایی هلاک شد. برادرانش ثابت و عاید^۱ در مکانی که چادر نشینان زندگی می‌کردند او را کشتند. عطیه پسر برادرش منیف نیز با او کشته شد. ثابت بن محمد کارها به دست گرفت و قومش بر او گرد آمدند ولی میان فرزندان مندیل جدایی افتاد و سینه‌ها پر کینه شد. یغمراسن بن زیان بر آنان سخت گرفت. برادرشان عمر بن مندیل با یغمراسن در نهان توطئه کرد باشد که بر ملیانه دست یابد و او را در سال ۶۶۸ بر شهر مستولی گردانید و ثابت را عزل کرد و عمر بن مندیل را ریاست داد. پس آن توطئه که ترتیب داده بودند به ثمر رسید. چندی بعد فرزندان مندیل سراسر به یغمراسن گراییدند و عمر بن مندیل را فرو گذاشتند. ثابت و عاید فرزندان مندیل متفق شدند که تنس را به یغمراسن واگذارند پس در سال ۶۷۲ در برابر دوازده هزار دینار زر تنس را به او دادند.

امارت عمر بن مندیل تا سال ۶۷۶ که به هلاکت رسید بردوام بود. ثابت بن مندیل ریاست مغراوه را به دست گرفت و برادرش عاید به اندلس رفت که با دو دوست خود زیان بن محمد بن عبدالقوی و عبدالملک بن یغمراسن با فحول زناته به جهاد کفار رود. ثابت بلاد تنس و مغراوه را از یغمراسن بستد و آن عهد که با او بسته بود نقض کرد. سپس یغمراسن بر آنان سخت گرفت و در سال ۶۸۱ تنس را در همان اوان حکومتش بازپس گرفت. چون یغمراسن درگذشت پسرش عثمان بن یغمراسن به جای او نشست. مردم تنس بر او شوریدند و او لشکر به بلاد توجین و مغراوه برد و آخرین سرزمین‌هایی را که در دست داشتند از آنان بستد و به مداخله بنی لمدیه ساکنان مدیه در سال ۶۸۷ آن شهر را تصرف کرد.

ثابت بن مندیل بر مازونه مستولی شد. سپس تنس نیز به او واگذار شد. عثمان بن یغمراسن همچنان به دیده مخالفت در آنها می‌نگریست تا در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر

۱. در نسخه B: عاید

آورد. و بر ضواحی و شهرهایشان مستولی شد و آنان را براند تا به کوه‌های پناه بردند. ثابت بن مندیل به برشک رفت تا در آنجا موضع گیرد. عثمان نیز برفت و او را محاصره کرد. ثابت یقین کرد که راه رهایش نیست، پس به کشتی نشست و به مغرب بازگردید و بر یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فرود آمد و از او یاری خواست. این واقعه در سال ۶۹۴ بود. یوسف بن یعقوب او را اکرام کرد و وعده یاریش داد. ثابت در فاس ماند. میان او و ابن الأشهب از رجال بنی عسکر دوستی و مراوده بود. یک روز به خانه‌اش آمد و بدون اجازه بر او داخل شد. ابن الأشهب مست بود. بر جست و او را کشت. سلطان از مرگ او به هم برآمد و به خونخواهیش اقدام کرد. ثابت بن مندیل پسر خود محمد را بعد از خود در میان قومش به فرمانروایی معین کرده بود و ملک مغراوه را به او داده بود. چون پدرش به مغرب رفت او همچنان بر مغراوه فرمان می‌راند. ولی اندکی بعد از پدر او نیز بمرد. پس از او برادرش علی بن ثابت به جایش نشست. بردران دیگرش زحُمون و مُنیف به خلاف او برخاستند و منیف او را به قتل رسانید. این امر در میان قوم ناپسند آمد و از امارت آن دو بر خود ابا کردند و آن دو به عثمان بن یغمراسن پیوستند. عثمان بن یغمراسن آنها را به اندلس برد. برادرشان معمر بن ثابت سردار سپاه بود در بغیره^۱. به سود منیف از آن مقام کناره گرفت و این آغاز ولایت او در اندلس بود. برادرشان عبدالمومن نیز به آنان پیوست و همه در آنجا ماندند. و از اعقاب عبدالمومن یعقوب بن زیان بن عبدالمومن و از اعقاب منیف است منیف بن عمر بن منیف. جماعتی از ایشان در این عهد در اندلس هستند. چون ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ - چنانکه گفتیم - به هلاکت رسید، سلطان ابویعقوب یوسف مرینی زن و فرزند او را تحت حمایت خود گرفت. نواده‌اش حامد بن راشد بن محمد در میان ایشان بود. سلطان خواهر خود را به عقد او درآورد.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۸ به سوی تلمسان نهضت نمود. و بر در شهر فرود آمد و برای محاصره آن شهری پی افکند و لشکر به اطراف آن فرستاد و منشور امارت مغراوه و شلف را به عمر بن یغمراسن و یغمراسن داد و با او سپاهی گسیل داشت. عمر نیز در سال ۶۹۹ ملیانه و تنس و مازونه را بگشود. راشد دید از حیث حسب و نسب بر هر کس دیگر به امارت بر قوم خود سزاوارتر است، این بود که از سلطان جدا شد و به کوهستان‌های نتیجه پیوست و با یاران خود که در میان مغراوه بودند روابطی برقرار کرد

۱. در نسخه B: بغیره

و در نهان قراری نهاد. پس شتابان به نزد ایشان رفت. این امر سبب پدید آمدن تفرقه در میان ایشان شد. همچنین با اهل مازونه نیز در نهان روابطی برقرار ساخت و آنان از فرمان سلطان و خاندان عمرین و یغرن در اُزْمُور رخ برتافتند و عمر را در ضواحی بلادشان کشتند. قوم بر او گرد آمدند سلطان سپاهی از بنی عسکر به فرماندهی حسن بن علی بن ابی الطلاق و بنی ورتاجن به سرداری علی بن محمد الخیری و بنی توجین به سرداری ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی و از سپاهیان به سرداری علی بن حسان الصبحی از بر کشیدگان خود روانه نمود. و فرمانروایی مغراوه را به محمد بن عمرین مندیله داد. این سپاه به مازونه رفت. مازونه را راشد گرفته بود و علی و حمو پسران عم خود یحیی بن ثابت را به امارت آن برگزیده بود. راشد به بنی بوسعید پیوست و لشکرها در مازونه فرود آمد. این محاصره دو سال مدت گرفت چنانکه گفتیم مردم در رنج افتادند. علی بن یحیی برادر خود محمد را بی آنکه برای او امان بگیرد نزد سلطان فرستاد او را دستگیر کرد سپس آنچنان در رنج افتاده بود که بر خود مغرور شد و به سوی دشمن بیرون آمد. این واقعه در سال ۷۰۳ بود. او را گرفتند و نزد سلطان فرستادند. او را عفو کرد و برای دلجویی راشد از کشتن ایشان دست برداشت.

سپس لشکریایی به سرداری برادر خود ابویحیی بن یعقوب به شرق فرستاد. ابویحیی با راشد بن محمد در پناهگاه بنی بوسعید به نبرد رفت و مدت محاصره او به دراز انجامید. روزی میان دو لشکر دشمن نبرد افتاد. در این واقعه خلقی از بنی مرین و سپاهیان سلطان ابویعقوب یوسف کشته شدند. این نبرد در سال ۷۰۴ بود خبر به سلطان رسید. این کینه در دل برداشت. و فرمان داد تا پسر عم او علی بن یحیی و برادرش حمو و هر که را از قومه که همراه او بود نیر باران کردند. سپس برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بار دیگر در سال ۷۰۴ گسیل داشت. ابویحیی بر بلاد مغراوه مستولی شد و راشد در نتیجه به جبال صنهاجه پناه برد. عمش منیف بن ثابت نیز با جماعتی از ثعالبه با او بودند. ابویحیی نبرد را آماده شد. راشد نزد او رسولانی فرستاد و میانشان صلح افتاد و سپاهیان سلطان بازگردیدند. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و در آنجا مسکن گرفتند چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب در پایان سال ۷۰۶ که در تلمسان فرو آمده بود، درگذشت میان نواده او ابو ثات و ابوزیان بن عثمان، سلطان بنی عبدالواد قرارداد صلحی منعقد گردید بدین مضمون که بنی مرین به سود او از همه شهرها و

اعمال و ثغور ایشان که در تصرف آورده است چشم بیوشند و همه را به عمال ابوزیان واگذارند. راشد برای بازپس گرفتن بلاد خود در تکاپو افتاد و به ملیانه رفت و آنجا را محاصره نمود. چون بنی مرین به سود ابی زیان از متصرفات خود چشم پوشیدند ملیانه و تنس به تصرف عثمان بن یغمراسن درآمد و کوشش راشد بی نتیجه ماند و از محاصره دست برداشت.

در همان نزدیکی ابوزیان بمرد و برادرش ابو محمد موسی بن عثمان جانشین او شد و بر مغرب اوسط مسلط گردید و در سال ۷۰۷ تا فرکینت را بگرفت و پس از او ملیانه و مدیه را تصرف کرد. سپس تنس را بگرفت و آن را به غلام خود مسامح سپرد. این امور مقارن حرکت صاحب بجایه سلطان ابوالبقا خالد بن مولانا امیر ابوزکریان سلطان ابواسحاق بود به نتیجه. برای بازپس گرفتن الجزایر از دست ابن علان که بر ایشان شوریده بود. راشد بن محمد در آنجا با او دیدار کرد و در زمره یاران او درآمد و در کارها یاری اش نمود. سلطان نیز او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود. میان او و قومش با صنهاجه اولیای دولت و غلبه یافتگان بر ضاحیه بجایه و جبال زواوه پیمان دوستی منعقد گردید و دست راشد به دست زعیم ایشان یعقوب بن خلوف که از وزرای دولت بود رسید.

چون سلطان خالد برای تصرف تونس در حرکت آمد، یعقوب بن خلوف را بر بجایه امارت داد. راشد نیز با قوم خود در لشکرکشی شرکت جست و در جنگ های او فداکاری ها نمود تا آن گاه که پایتختشان را بگرفت و بر میراث اسلافشان مستولی گردید. در این احوال راشد به یکی از کاروان ها تعرض کرد. او را گرفتند و به پیشگاه سلطان بردند. سلطان فرمان داد حکم خدا درباره او اجرا شود راشد خشمگین شد و از آنجا برفت که به دوست خود یعقوب بن خلوف پیوندد. یعقوب بن خلوف مرده بود و پسرش عبدالرحمان به جای او نشسته بود. عبدالرحمان حق پدر را در رعایت جانب دوستش راشد ادا نکرد و میان آن دو روزی مشاجره ای حادث شد و سخنان درشت گفتند. ناگاه عبدالرحمان فرمان داد راشد و قومش را زیر ضربات نیزه گیرند. راشد کشته شد و مغراوه گریختند و به ثغور دوردست پیوستند و شلف از آنان تهی شد. آن سان که گویی هرگز در آنجا نبوده اند. از آن میان منیف و فرزندان ویغرن به اندلس رفتند تا در زمره مجاهدان در مرزهای اسلامی خدمت کنند و هنوز هم اعقابشان در آن سرزمین زندگی

می‌کنند. بقایایی از متوسطین آن قوم در پناه موحدین زیستن گرفتند و در سپاه ایشان صاحب شوکت و اعتباری شدند. آنان نیز از میان رفتند. علی بن راشد را که کودکی بیش نبود نزد عمه‌اش در قصر بنی یعقوب بن عبدالحق بردند و آن زن او را تحت کفالت خود گرفت. فرزندان مندیل خود را به موطن بنی مرین افکندند آنان نیز به نیکویی پذیرا آمدند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن علی بن عثمان مرینی بر مغرب اوسط دست یافت و دولت آل زبّان را برافکند و زناته را وحدت کلمه پدید آمد تا سال ۷۴۹ که حادثه قیروان و شکست او پیش آمد و ما از آن یاد نمودیم.

بلاد اطراف، سر به شورش برداشتند و هر کس خواستار تصرف ملک خویش گردید. در این میان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بر بلاد شلف تاختن آورد و آنجا را گرفت و ملیانه و تنس و برشک و شرشال را در تصرف آورد. سلطان ابوالحسن از آن ورطه که در افریقیه دچار آن شده بود نجات یافت و از آن حادثه که در سواحل بحایه برای او پیش آمد برهید و به الجزایر شد. چون استقرار یافت آهنگ تصرف بلاد از دست رفته خویش نمود نخست نزد علی بن راشد کس فرستاد و خدمات خویش در حق او را به یادش آورد. علی بن راشد پیام داد بدان شرط از ملک قوم خود در شلف به یکسو خواهد رفت که سلطان او را برضد بنی عبدالواد یاری دهد. سلطان ابوالحسن این شرط را نپذیرفت. پس از او رویگردان شد و به بنی عبدالواد گروید. آنان در تلمسان دعوی استقلال کرده بودند. علی بن راشد، بنی عبدالواد را برضد سلطان ابوالحسن یاری نمود. سلطان از الجزایر لشکر بر سر ایشان برد. دو لشکر در شربویه^۱ در سال ۷۵۱ رویاروی شدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن در هم ریخت و سپاهیان روی به گریز نهادند و پسرش الناصر نیر به هلاکت رسید. سلطان راه صحرا در پیش گرفت و از آن راه به مغرب اقصی رفت و ما در این باب سخن خواهیم گفت. شورشیان تلمسان از آل یغمراسن بلاد مغراوه را - چنانکه اسلافشان کرده بودند - در زمره متصرفات خویش درآوردند. ابوثابت زعیم بن عبدالرحمان بن یغمراسن که از سرداران بنی عبدالواد بود سپاه در کرحت آورد و در سال ۷۵۲ بلاد مغراوه را زیر پی سپرد و جمعشان پریشان ساخت و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و علی بن راشد را در تنس با اندکی از قومش محاصره نمود و مدت محاصره به دراز کشید. چون علی بن راشد دید که از هرسو در محاصره

۱. به صورت‌های شدبونه و شدبویه و شربویه هم ضبط شده است.

دشمن است به یکی از زوایای قصر رفت و نهان از مردم با شمشیر خویش خودکشی کرد و کار او مدت ها نقل مجلس دیگران بود. پس از کشته شدن او شهر به دست دشمن افتاد. از مغراوه هر که در آنجا بود کشته شد و باقی به بلاد اطراف گریختند. برخی به صاحب دولتان دیگر پیوستند و جزء سپاهیان ایشان شدند و در شمار اتباع و حشم ایشان درآمدند و کارشان در بلاد شلف منقرض گردید.

بار دیگر بنی مرین به تلمسان حمله کردند و آل زیان را مغلوب کردند و آثارشان محو نمودند. چون سلطان ابو عنان به پادشاهی رسید آفتاب دولتشان رو به افول نهاد و توفان قدرتشان فروکش کرد. شورشیان از آل یغمراسن به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - در قلمرو ایشان سومین بار دولتی تشکیل دادند سپس بنی مرین بار سوم به تلمسان حمله کردند. سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی الحسن در آغاز سال ۷۷۲ بدان سو نهضت نمود و لشکریان خود در پی ابو محمد شورشگر آل یغمراسن روانه نمود. زیرا ابوحمو از برابر او با اقوام و متابعان خود گریخته بود و ما شرح آن را خواهیم آورد. چون سپاه او به بطحا رسید روزی چند در آنجا درنگ کردند تا رفع نقایص کنند. در میان آن لشکر کودکی بود از فرزندان علی بن راشد - که خود را کشته بود - به نام حمزه. حمزه بن علی در دامن دولت و در ظل کفالت و نعمت ایشان پرورش یافته بود و اکنون به جوانی رسیده بود. این جوان که در راتبه او از دیوان خللی پدید آمده بود، نزد سردار سپاه وزیر ابوبکر بن قاضی به شکایت رفت. وزیر او را به خشم از درگاه براند. حمزه نیز شب هنگام بگریخت و به دژ بنی بوسعید در شلف رسید. آنان پناهِش دادند و نیرویش بخشیدند. حمزه قوم خود را فراخواند. اجابتش کردند. سلطان عبدالعزیز وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه بزرگ تیریغین را با سپاهی عظیم از بنی مرین و سپاهیان بر سر او گسیل داشت. این لشکر در دامنه کوه فرود آمد. به مدت یک سال ایشان را محاصره نمود و هر چند گاه زد و خوردی در می گرفت. سلطان وزیر خود را به مدارا و مدهانه متهم ساخت. رقیبان نیز سعایت کردند. سلطان او را دستگیر نمود و ابوبکر بن غازی وزیر دیگر خود را به جای او فرستاد. ابوبکر نیز با لشکری عظیم در حرکت آمد و به محض ورود جنگ آغاز کرد. خداوند در دل های ایشان بیم افکند و از دژ فرود آمدند و تسلیم شدند. حمزه بن علی با بقایای لشکرش بگریخت و به بلاد حصین رفت. اینان از شورشگران بودند و با ابوزیان بن ابی سعید از

خاندان یغمراسن پیوستگی داشتند. اخبار ایشان به تفصیل خواهد آمد. بنی ابوسعید سر به فرمان نهادند در اطاعت اخلاص ورزیدند. حمزه بن علی می خواست نزد ایشان بازگردد و شتابان بیامد ولی قوم او را نپذیرفتند زیرا خود تعهد به فرمانبرداری سپرده بودند. حمزه بن علی راه بیابان در پیش گرفت و آهنگ تیمزدغت^۱ کرد بدین امید که فرصتی فراچنگ آورد. پادگانی که در آنجا بود به نبرد بیرون تاختند و او را به عقب راندند و سپس به تعقیبش پرداختند تا بگرفتندش و او را نزد وزیر ابن غازی بن الکاس بردند. سلطان فرمان داد که او و همه یارانش را بکشد. او نیز گردنشان را بزد و سرها را به پیشگاه سلطان فرستاد و بیکرهایشان را در بیرون شهر ملیانه بردار کرد و نشان مغراوه برافکند. قبایل مغراوه از آن پس در زمره خدم و حشم یا سپاهان امرا و دول در آمدند و در اقطار عالم پراکنده شدند، آن سان که پیش از روی کار آمدنشان در این اواخر بودند. والبقاء لله وحده وکل شیء هالک الاوجهه.

خبر از دولت بنی عبدالواد از این طبقه دوم و ملک و دولت ایشان در تلمسان و بلاد مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

در آغاز بحث از طبقه دوم زناته از بنی عبدالواد یاد کردیم و گفتیم که ایشان فرزندان بادین بن محمد، برادران توجین و مصاب و زردال و بنی راشد هستند و نسبشان به زحیک بن واسین بن ورشیک بن جانا می رسد و گفتیم که حال ایشان پیش از رسیدن به فرمانروایی در آن موطن که داشتند چگونه بود. برادرانشان در مصاب و کوه راشد و فیکیک و ملویه می زیستند و نیز از کشاکشهایشان با بنی مرین که در نسب هر دو به زحیک بن واسین می رسند سخن می آوردیم.

بنی عبدالواد همچنان در آن موطن خود بودند و برادرانشان بنی راشد و بنی زردال و بنی مصاب در نسب و پیمان یاور آنان بودند و حال آنکه میان ایشان و بنی توجین در بیشتر اوقات کشمکش و نبرد بود. بنی عبدالواد مدت های مدید بر ضواحی مغرب اوسط استیلا داشتند ولی در اوانی که بنی ومانوا بر آن حدود غلبه داشتند متابع ایشان بودند. گویند شیخشان در این عهد به یوسف بن تکفا معروف بود. چون عبدالمومن و موحدین به نواحی تلمسان درآمدند و سپاهیانشان تحت فرماندهی شیخ ابوحفص وارد

۱. در نسخه B: سیمروغت

بلاد زناته شدند و - چنانکه گفتیم - ایشان را سرکوبی نمودند از آن پس بنی عبدالوادی به اطاعت موحدین درآمدند و منشا خدماتی شدند.

بطون و شعوب بنی عبدالوادی بسیار است و مشهورترین آنها شش بطن است: بنی یاتکین و بنی وللو و بنی ورضطیف و مصوحه و بنی تومرت^۱ و بنی القاسم و بنی القاسم را ایت قاسم می‌گویند. ایت در زبان ایشان حرف اضافه است بیان‌کننده نسبت. بنی القاسم می‌پندارند از فرزندان قاسم بن ادیس اند و گاه در باب این قاسم می‌گویند که او پسر محمد بن ادیس یا پسر محمد بن عبدالله یا پسر محمد بن القاسم است و اینان همه از اعقاب ادیس اند این پندار ایشان است و مستند به سندی نیست تنها بنی القاسم بر آن اتفاق دارند. زیرا بادیه از شناخت این گونه انساب به دور است. و خدا به صحت آن آگاهتر است.

یغمراسن بن زیان پدر پادشاهانشان در این عهد چون شنید که نسبشان را تا ادیس فرابردند با همان لهجه خاص خود عبارتی گفت که معنی اش این است: اگر این سخن درست باشد ما را در نزد خداوند سود دهد اما دنیا را: به نیروی شمشیر به دست آورده‌ایم. همواره ریاست بنی عبدالوادی در بنی القاسم بود. زیرا به شوکت افزون و به افراد نیرومندتر بودند.

بنی القاسم را نیز بطون بسیار است، از آن جمله است بنی یکنیم بن القاسم و از ایشان است: ویغرن بن مسعود بن یکنیم و برادرانش یکنیم و عمر. نیز از اینان بود: اعدوی بن یکنیم بزرگ و گویند: اعدوی بن یکنیم کوچک. و نیز از اینان بود عبدالحق منغفاد از اعقاب ویغرن. ریاست آنها در عهد عبدالمومن بر عهده عبدالحق بن منغفاد و اعدوی بن یکنیم بود. عبدالحق بن منغفاد همان کسی است که غنایم را از چنگ بنی مرین بریود. و مخضب را در مسون کشت و این به هنگامی بود که عبدالحق او را با موحدین برای انجام این امر فرستاده بود. مورخین نام او را عبدالحق بن معاد به میم و عین بی نقطه هر دو مفتوح و الف و بعد از آن دال ضبط کرده‌اند و در این غلط کرده‌اند به این دلیل که این ضبط در واژگان زبان زناتی نمی‌گنجد. این کلمه تصحیف منغفاد به میم و نون هر دو مفتوح و عین بی نقطه ساکن بعد از آن وفا مفتوح و خدا داناتر است.

۱. در نسخه B: یومرت

از بطون بنی القاسم است، بنی مطهرین یمل بن یزکن^۱ ابن القاسم. حمامه بن مطهر از شیوخ ایشان بود در عهد عبدالمومن. در جنگ‌های زناته با موحدین رشادت‌ها نمود. سپس از فرمانبرداران نیک آن خاندان شد. نیز از بطون بنی القاسم است بنی علی و ریاستشان به او پایان می‌یابد. اینان از حیث عصیبت و کثرت برتر از دیگر بطون هستند. این بطون را چهار فخذ است: بنی طاع‌الله و بنی دلول و بنی کَمی و بنی مُعطی بن جوهر. هر چهار از بنی علی هستند. نصاب ریاست در بنی طاع‌الله از آن بنی محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله است. این است خلاصه کلام در نسب ایشان. چون موحدین بلاد مغرب اوسط را گرفتند و اینان نشان دادند که در فرمانبرداری نیک مخلص‌اند، بلاد یلومی و بنی ومانوا را به آنان واگذاشتند و در آن موطن زیستن گرفتند. فتنه و جنگ میان بنی طاع‌الله و بنی کمی بردوام بود تا آن‌گاه که کندور از بنی کمی زیان‌بن ثابت بزرگ بنی محمد بن زکدان^۲ و شیخ ایشان را بکشت و پس از او جابر فرزند عمش یوسف بن محمد به امارت برخاست و از کندورین زیان انتقام گرفت و او را در یکی از جنگ‌هایشان بکشت. گویند او را بیخبر و ناگهان کشت و سر او و سرهای اصحابش را نزد یغمراسن بن زیان‌بن ثابت فرستاد. یغمراسن فرمان داد که از سرها اجاق بسازند و دیگ‌ها بر آنها نهاند تا انتقام پدرش زیان را گرفته باشد و دلش خنک شود.

بنی کمی پراکنده شدند. عبدالله بن کندوز بزرگشان با آنان بگریخت همه به تونس رفتند و بر امیر ابوزکریا - چنان‌که خواهیم گفت - فرود آمدند. جابر بن یوسف بن محمد امر ریاست بنی عبدالواد خود به دست گرفت. این حی از بنی عبدالواد در ضواحی مغرب اوسط مکان‌گزید تا آن‌گاه که باد قدرت عبدالمومن فرونشست و یحیی بن غانیه بر اطراف قابس تاخت آورد و اراضی افریقیه و مغرب اوسط را زیر پی درنوردید و دست به قتل و تاراج زد و شهرها را و روستاها را بگرفت و بلاد زناته را تاراج کرد و امرایشان را بکشت و به تلمسان و هران درآمد و آن دو شهر و دیگر شهرهای مغرب اوسط را تاراج کرد و تاهرت را مورد حمله قرار داد و کاروان‌ها را بزد و کشته‌ها را غارت کرد و چاریانشان را ببرد. چنان‌که گفتیم این ویرانی تا سال سی‌ام قرن هشتم همچنان برجای بود. تلمسان در این عهد مرکز یک پادگان بود. سیدی از خاندان موحدین بر آن فرمان

۱. در نسخه C: مزکن و در نسخه F: بنی مطهرین یزکو

۲. در نسخه B: زکدار

می‌راند که نگذاشت دستخوش تخریب و تاراج شود. ابوالعلا ادریس المامون برادر خود السید ابوسعید را که مردی غافل و ضعیف‌الرأی بود و بی تدبیر به امارت تلمسان فرستاده بود. حسن بن حبون از مشایخ قومش کومیه عامل او بود. حسن بن حبون از بنی عبدالواد کینه به دل داشت. علت این کینه غلبهٔ ایشان بر ضاحیه و مردم آن بود. حسن السید، ابوسعید را برضد جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد برانگیخت. چون به نزد او آمدند. همه را بگرفت و دربند کشید.

در میان نگهبانان تلمسان جمعی از بقایای لمتونه بودند که دولت از آنان، روی برتافته بود و عبدالمومن نامشان را در دیوان ثبت کرده بود و آنان را در شمار نگهبانان شهر درآورده بود. زعیم ایشان در آن عهد ابراهیم بن اسماعیل بن علان بود. ابراهیم به خشم آمد و تصمیم به سرپیچی از اطاعت موحدین و قیام به دعوت ابن غانیه گرفت. و بار دیگر دولت مرابطین را در میان قومش در ناحیهٔ شرقی بر پای داشت. آن‌گاه حسن بن حبون را بکشت و ابوسعید را بگرفت و مشایخ بنی عبدالواد را از بند برهانید و بیعت المامون فسخ کرد. این وقایع در سال ۷۲۴ اتفاق افتاد. خبر به ابن غانیه رسید شتابان بیامد. ابراهیم سپس دریافت که برای آن‌که ارکان سروری خویش استواری گرداند باید از نفوذ و قدرت بنی عبدالواد بکاهد.

و قبل از هر اقدام مشایخ آنان را از سر راه خویش دور سازد. پس مهمانی بزرگی ترتیب داد و آنان را دعوت نمود. جابر بن یوسف شیخ بنی عبدالواد بفراسط دریافت و وعده داد که به دیدار او خواهد رفت و چون بدو رسید به قتلش آورد و به طرفداری و اطاعت از مامون بانگ برداشت. چون از مکر ابراهیم پرده برداشت و از حرکت ابن غانیه خبر یافتند رایش را ستودند و ستایشش کردند و بیعت با مامون را تجدید کردند. آن‌گاه هم‌گاه متفق شدند و جابر را بر همهٔ بنی عبدالواد و همپیمانان ایشان بنی راشد ریاست و فرمانروایی بخشیدند و جابر نیز به مامون پیام داد که در فرمان اوست و به دعوت او قیام کرده است. مامون نیز از او سپاس گفت و فرمان امارت تلمسان و دیگر بلاد زناته را به او داد. جابر فرمانروای مغرب اوسط شد و این امر پایگاه ترقی او به مقامات بالاتر گردید. سپس اهل ندرومه عصیان کردند. جابر به جنگ ایشان رفت و به هنگام محاصره در سال ۷۲۹ در اثر تیری که از کمانداری بر او رسید کشته شد.

بعد از جابر بن یوسف پسرش حسن بن جابر امارت یافت. مامون منشور امارت او

تازه گردانید. حسن بن جابر مردی ناتوان بود و پس از شش ماه خود را به یک سو کشید. عمش عثمان بن یوسف زمام حکومت به دست گرفت. مردی بدخوی و ستمگر بود مردم تلمسان بر او شوریدند و در سال ۷۳۱ بیرونش راندند و پسر عمش زکران بن زیان بن ثابت ملقب به ابو عزه را به جای او نشانند و کارهای شهر خود به او سپردند. زکران فرمانروایی خود کامه بود بنی مطهر بر او و قومش حسد بردند و به خلافتشان برخاستند و دیگران را به خروج برضد او برانگیختند. بنی راشد بن محمد نیز که از زمان صحرانشینی همپیمان ایشان بودند با او یار شدند. ابو عزه نیز دیگر قبایل بنی عبدالواد را گرد آورد و میانشان نبردی که مدت‌ها ادامه داشت درگیر شد. زکران در یکی از روزهای سال ۶۳۳ در جنگ کشته شد. برادرش یغمراسن بن زیان به جایش نشست. قبایل در همه شهرها سر بر فرمانش نهادند خلیفه عبدالواحد رشید بن مامون نیز فرمان امارت تلمسان به نام او کرد و او دولتی تاسیس نمود که بعد از او به فرزندانش رسید.

خبر از تلمسان و آنچه از احوال آن به ما رسیده است از آغاز فتح تا تاسیس دولت بنی عبدالواد در آن جا

این شهر مرکز مغرب اوسط است و بزرگترین بلاد زناته. بنی یفرن آن را پی افکنده‌اند ما را از اخبار آن پیش از این آگاهی نیست. بعضی از عوام می‌گویند که بنای شهر بس کهنسال است و آن دیوار که در قرآن در قصه خضر و موسی (ع) از آن یاد شده در ناحیه اکادیر بوده است. این سخنی بی پایه است زیرا موسی هرگز از مشرق به مغرب نیامده و بنی اسرائیل دولتشان به افریقه هم گسترش نیافت تا چه رسد به بلاد آن سوی آن. و این خصلت مردم است که می‌خواهند هر چه را در آن فضیلتی می‌بینند به خود یا سرزمین خود نسبت دهند. در باب تلمسان خبری قدیمتر از خبر ابن رقیق نیافتم و آن این است که ابوالمهاجر که در فاصله دو نوبت فرمانروایی عقبه بن نافع به امارات افریقه رسید در دیار مغرب پیش رفت تا به تلمسان رسید. چشمه‌هایی که در نزدیکی تلمسان است به نام او عیون المهاجر نامیده شده. طبری این خبر را به هنگام یاد از ابوقره الیفرنی و حرکت او با ابوحاتم الایاضی و خوارج به سوی طبنه و کشته شدن عمر بن حفص نقل می‌کند. سپس گوید پس دست از محاصره او برداشتند و ابوقره به موطن خویش تلمسان بازگردید. ابن الرقیق نیز ضمن اخبار ابراهیم بن الاغلب از دست یافتن او بر افریقه آورده است که او

در غزوات خود به سوی مغرب رفت و به تلمسان فرود آمد. تلمسان در لغت زناته مرکب است از دو کلمه تلم و سین^۱ و معنی آن خشکی و دریاست. چون ادریس بزرگ پسر عبدالله بن الحسن به مغرب اقصی گریخت و بر آن مستولی شد در سال ۱۷۴ رهسپار مغرب اوسط گردید. محمد بن خزر بن صولات امیر زناته و تلمسان از او استقبال کرد و به اطاعت او درآمد. و قبایل مغراوه و بنی یفرن را به سوی او خواند. و بر تلمسان پیروزش گردانید. ادریس مسجد تلمسان را پی افکند و منبر آن بساخت و روزی چند در آنجا بماند. سپس به مغرب بازگردید. برادرش سلیمان بن عبدالله از پی او از مشرق برسید. او نیز به شهر درآمد و زمام امور آن به دست گرفت. چون ادریس هلاک شد کارشان روی به ضعف نهاد. چون با پسرش ادریس بن ادریس بیعت شد بربرهای مغرب بر او گرد آمدند. او در سال ۱۹۷ به تلمسان رفت. مسجدش را از نو بساخت و منبرش را تعمیر کرد و سه سال در آنجا درنگ کرد و بلاد زناته را درنوردید و همه را به اطاعت خویش آورد. آنگاه فرمانروایی آن را به فرزندان محمد فرزند عمش سلیمان وا گذاشت. چون ادریس دوم هلاک شد فرزندان او به اشارت مادرش کنزّه اعمال مغرب اقصی و اوسط را میان خود تقسیم کردند. تلمسان در سهم عیسی بن ادریس بن محمد بن سلیمان قرار گرفت و اعمال آن سهم فرزندان محمد بن سلیمان شد. چون دولت اداره در مغرب منقرض شد و امر مغرب به دست موسی بن ابی العاقیه افتاد، در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت و بر امیر تلمسان در آن عهد حسن بن ابی العیش بن ادریس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت: حسن از او به مليله گریخت و در آنجا دژی در ناحیه نکور برای خود بنا کرد و مدتی شهر را در محاصره گرفت سپس چنان مصالحه شد که آن دژ از آن دو باشد.

چون شیعیان (فاطمیان) بر مغرب اوسط غلبه یافتند اعقاب محمد بن سلیمان را از اعمال تلمسان بیرون راندند و آنان به دعوت بنی امیه به اندلس روی آوردند. و از دریا گذشته به نزد ایشان رفتند و یعلی بن محمد الیفرنی بر بلاد زناته و مغرب اوسط غلبه یافت عبدالرحمان الناصر اموی در سال ۳۴۰ فرمان امارت مغرب اوسط و تلمسان را به نام او صادر کرد. چون یعلی بمرد امور زناته بعد از او بر عهده محمد بن الخیر بن محمد بن خزر که از داعیان حکم المستنصر بود قرار گرفت و محمد در سال ۳۶۰ تلمسان را

۱. در نسخه B: تلم سین و در C: تتم سین

تصرف کرد. و در جنگ‌های صنهاجه به قتل رسید صنهاجه بر آن بلاد غلبه یافتند و به سوی مغرب اقصی راندند و تلمسان در قلمرو صنهاجه درآمد. دولتشان منقسم شد و دچار افتراق شدند. امارت زناته و ولایت مغرب را زیری بن عطیه در تصرف گرفت و المنصور محمد بن ابی عامر او را از مغرب براند پس به بلاد صنهاجه شد و از آنجا لشکر به مغرب کشید و شهرها و دژهایی چند بگرفت چون تلمسان و وهران و تنس و اشیر و مسیله. سپس عبدالملک المظفر پسر محمد بن ابی عامر پس از چندی در سال ۳۹۶ امارت مغرب را به فرزند زیری یعنی معز بن زیری داد و به پسر دیگرش یعلی بن زیری امارت تلمسان ارزانی داشت. این امارت در اعقاب او همچنان بود تا به دست قبایل لمتونه شد. آن‌گاه یوسف بن تاشفین امارت تلمسان را به محمد بن تینعمر المسوفی و برادرش تاشفین داد. میان او و منصور بن ناصر بن علناس صاحب قلعه از ملوک بنی حماد خصومت و جدال افتاد. منصور بن الناصر به تلمسان لشکر آورد و آنجا را سخت در محاصره گرفت. نزدیک بود که بر آن غلبه یابد و ما همه اینها را در موضع خود آورده ایم. چون عبدالمومن بر لمتونه غلبه یافت و تاشفین بن علی امیر مرابطین در وهران کشته شد، و وهران را خراب کرد و روی به تلمسان نهاد و آن را ویران نمود و موحدین همه اهل آن را کشتار کردند. این حادثه در سال‌های چهل در قرن هشتم واقع شد. سپس رای خویش در باب تلمسان دیگرگون کرد و مردم را به آباد ساختن آن فراخواند و با همدستی همکاری مردم با روی آن برآورد و امارت آن به سلیمان بن وانودین از مشایخ هنتانه داد. میان موحدین و مردم این حی از بنی عبدالواد که هر دو در طاعت او بودند عقد برادری بست. آن‌گاه فرزند خود ابو حفص را بر تلمسان امارت داد. خاندان عبدالمومن از آن پس همچنان یکی از خویشاوندان و اهل بیت خود را بر آن امارت می دادند و امور زناته و مغرب را به دست او می سپردند و این به سبب اهمیتی بود که تلمسان از آن برخوردار بود.

احیای زناتة بن عبدالواد و بنی توجین و بنی راشد بر ضواحی تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافتند و آن را در تصرف آوردند و از سوی دولت بسیار از اراضی و بلاد مرغوب به آنان اقطاع داده شد و از قبایل آن نواحی باج و خراج بسیار گرد می آوردند. چون به نزد مشایخ خود به جانب صحرا راندند اتباعشان را در آن تلول و ارتفاعات برای آباد ساختن زمین و زراعت آن و جمع آوری باج و خراج بر جای نهادند. از آن میان بنی عبدالواد میان

بطحا و ملویه بودند. هم در ساحل و هم در روستا و هم در صحرای آن زندگی می‌کردند. والیان موحدین به استحکام و برافراشتن باروهای آن توجه خاص نمودند و مردم را برای برآوردن باروها و ساختن کاخ‌ها برانگیختند. از همه بیشتر ابوعمران موسی بن امیرالمومنین یوسف العثیری بود که سال ۵۵۶ به فرمان پدرش یوسف بن عبدالمومن در این کار اهتمام می‌ورزید. مدت امارت ابوعمران موسی به دراز کشید. او بناها برآورد و شهر را گسترش داد و برگرد آن بارو کشید. بعد از او السید ابوالحسن بن السید ابو حفص بن عبدالمؤمن امارت آنجا یافت و همان راه و رسم او پیشه گرفت. چون واقعه بنی غانیه و خروج ایشان از میورقه در سال ۵۸۱ پیش آمد و بجایه را گرفتند و به الجزایر و ملیانه درآمدند، السید ابوالحسن به استحکامات تلمسان بستن رخنه‌ها و ژرف ساختن خندق‌های گرداگرد آن توجه بیشتر می‌نمود آن سان که تلمسان به صورت یکی از دژهای استوار مغرب درآمد. دیگر والیان نیز که بعد از او آمده بودند به همین روش عمل می‌کردند. از اتفاقات غریب یکی آنکه برادرش السید ابوزید هم لشکری به جنگ بنی غانیه برده بود و آن دو دست بدست هم داده نیکو از شهر دفاع کردند. ابن غانیه جمعی از اوباش عرب از هلالیان افریقیه را گرد خود جمع کرده بود. زغبه یکی از بطون ایشان به موحدین گراییدند آن‌گاه به زناته ساکنان مغرب اوسط روی نهادند زیرا مرجع و پناهگاه آنان عامل تلمسان از سادات موحدین بود که بحقیقت از ایشان حمایت می‌نمود. ابن غانیه بسیار بر ضواحی تلمسان و بلاد زناته حمله می‌کرد و بسیاری از شهرهای آن چون تاهرت و دیگر شهرهای آن را ویران کرده بود، از آن پس تلمسان به صورت مرکز مغرب اوسط شد و مادر احیای زناته مغرب. زیرا آن دو شهر دیگر که پیش از آن مرکز دولت‌های سلف بودند یعنی ارشکول بر ساحل دریا و تاهرت میان ریف و صحرا در جنوب بطحا ویران شده بودند. این دو شهر در ضمن دیگر شهرهای مغرب اوسط در فتنه ابن غانیه و موحدین خراب شدند. جنگجویان در همه دست به کشتار و تاراج گشودند و راه‌ها را بستند و قوافل را غارت کردند و هر آبادی که بود به خرابی بدل نمودند و در همین فتنه‌ها بود که بلادی چون قصر عَجِيسه و زُرْقه و خضرا و شلف و مَتِيجه و حمزه و مَرسی الدَّجَاج و جَعَبَات و قلعه همه و همه به ویرانه بدل شدند و از آن پس چراغی در آن بلاد افروخته نشد. و بانگ خروس به گوش نرسید.

پس از این ویرانی‌ها تلمسان روزبروز آبادتر می‌شد و گسترش می‌یافت و بناهایی با

سنگ و آجر بالا می‌رفت. و این حال بیود تا آل زیان - بنی عبدالواد - به آنجا آمدند و آن را دارالملک و کرسی دولتشان قرار دادند. آنان نیز کاخ‌های زیبا و دلگشا و خانه‌های بسیار ساختند و باغ‌ها و بستان‌ها احداث نمودند و در شهر آب جاری کردند و تلمسان به صورت بزرگترین شهر مغرب درآمد و مردم از بلاد دور دست به آنجا کوچ کردند و بازار علوم و صنایع رونق گرفت و علمایی از آنجا پدید آمدند که شهره جهان شدند، تلمسان در این عهد با شهرهای بزرگ عالم اسلام و پایتخت‌های خلافت در عظمت پهلو می‌زد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از استقلال یغمراسن بن زیان در ملک و دولت در تلمسان و متعلقات آن یغمراسن بن زیان بن ثابت بن محمد را از دیگر رجال این خاندان مهابت و جلالت بیشتر بود و به مصالح قبیله آگاهتر و در کشیدن بار ملک نیرومندتر و در تدبیر و ریاست برتر از دیگران بود. همه به دیده احترام در او می‌نگریستند مشایخ و خواص، بزرگش می‌داشتند و عوام در مشکلات خویش به او پناه می‌بردند.

چون بعد از هلاکت برادرش ابو عزه زکدآن بن زیان در سال ۶۳۳ به امارت رسید و به نیکوترین وجه زمام امور به دست گرفت بر بنی مطهر و بنی راشد که بر برادرش شوریده بودند غلبه یافت و آنان را تحت نفوذ و فرمان خویش آورد. آن‌گاه نسبت به رعیت روشی نیکو در پیش گرفت و عشیره و قبیله خویش را و نیز قبایل زغبه را که همپیمانان ایشان بودند به عین عنایت بنواخت و در حقشان بسی نیکویی نمود. همچنین به گرد آوردن مردان نبرد و اندوختن سلاح و آلات جنگ همت گماشت و باب عطا بگشود و وزیران و دبیران برگزید و عمال خویش به اطراف گسیل داشت و به زیور پادشاهان درآمد و بر تخت نشست و آثار دولت بنی عبدالؤمن بزدود و اوامر و نواحی ایشان به هیچ انگاشت و از همه لوازم دولت و القاب ایشان به آن بسنده کرد که در منابر به خلیفه مراکش دعا کند و اگر از دست او منشور امارت می‌گرفت تنها برای رعایت رسم جاری بود و نیز برای آن بود که جای سخن برای کس باقی نگذارد. در آغاز دولتش ابن وضاح از رجال دولت موحدین به نزد او آمد. او با جمعی از مهاجران مسلمان از شرق اندلس از دریا گذشته بود. یغمراسن او را اکرام کرد و در زمره اهل شورا درآورد. دیگر از کسانی که بدو پیوست یکی هم ابوبکر بن خطاب بود که با برادرش در مرسیه بیعت کرده بود. ابوبکر بن خطاب

دبیری بلیغ و شاعری نیکو بود. یغمراسن او را به دبیری خویش برگزید نامه‌هایی که به قلم او در خطاب به خلفای موحدین در مراکش و تونس نگارش یافته و عهدنامه‌هایی که او تنظیم کرده در بلاغت آنچنان است که ادبا به نقل و حفظ آنها پردازند.

یغمراسن برای حفظ حمایت دولت خود همواره با دشمنان در ستیز بود. او را به ملوک موحدین از آل عبدالمومن و نیز آل ابوحفص کشاکش و بزد بود. همچنین میان او و رقبایش بنی مرین پیش از آنکه مغرب را تصرف کنند و بعد از آن وقایع متعدد رخ داد. یغمراسن با قبایل زناته که در مشرق بودند چون بنی توجین و مغراوه زد و خوردها داشت چنانکه جمعشان پراکنده ساخت و مواطنشان ویران نمود و ما به همه این حوادث اشارت خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا (یحیی) بر تلمسان و دخول یغمراسن در دعوت او چون یغمراسن بن زیان بر مغرب و تلمسان غلبه یافت و بر سلطان ابوزکریا یحیی از بنی حفص پیروز گردید و احیای زناته را مغلوب خویش کرد، بر او رشک بردند و به خلافت برخاستند و لشکر به جنگش آوردند. یغمراسن نیز سپاه گرد آورد و در بلادشان به جنگشان رفت و آنان را در دژها و شهرهایشان محصور نمود.

عامل اصلی این فتنه‌ها عبدالقوی بن عباس، شیخ بنی توجین و یاران او از بنی بادین و عباس بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرانش امرای مغراوه بودند. مولی امیر ابوزکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص از آن هنگام که کار افریقیه به دست گرفت و آن را در سال ۶۲۵ از تصرف آل عبدالمومن بیرون آورد، آهنگ آن داشت که به سوی مغرب اقصی تازد و کرسی خلافت مراکش از آن خود سازد. امیر ابوزکریا بر آن شد که اگر قبایل زناته با او یار شوند در این کار پیروز خواهد شد. پس با امرای زناته به گفتگو پرداخت و یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت آل عبدالمومن گردن نهاد همواره با دوستان آنان دوست و با دشمنانشان دشمن بود. از آن خاندان عبدالواحد رشید بن مامون را با لطف و اخلاص دیگر بود و میانشان روابط با ارسال تحف و هدایا برقرار بود و این امر را در سال ۶۳۷ بخصوص برای جلب خاطر او در برابر بنی مرین که برضد دولت بودند بیشتر شد. امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد صاحب افریقیه از روابط یغمراسن و عبدالواحد رشید ناخرسند بود. بویژه آنکه میان او و یغمراسن فاصله چندانی نبود. در این اثنا عبدالقوی بن

عباس و فرزندان مندیله بن محمد نزد او آمدند و از او برضد یغمراسن دادخواهی نمودند. و او را واداشتند که به تلمسان لشکر برد و این کار در نظر او بس آسان جلوه دادند. و گفتند که اگر زناته را با یکدیگر متحد کند به نیروی ایشان بر بنی عبدالمومن غلبه خواهد یافت و ملک ایشان زیر پی خواهد سپرد.

ابوزکریا یحیی برای وصول به این مقصود اعراب بدوی را که در قلمرو او بودند، چون بنی سلیم و بنی ریاح برای جنگ بسیج کرد و در سال ۶۳۹ با سپاهی گران در حرکت آمد و پیشاپیش خود عبدالقوی بن عباس و فرزندان مندیله بن محمد را نیز به میان احیای زناته و متابعان ایشان و نیز به میان احیای زغبه و هم سوگندان و همپیمانان عرب ایشان گسیل داشت. و با آنان میعاد می‌نهاد که در مرزهای بلادشان حاضر آیند و به او پیوندند. چون به زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه ریاح و بنی سلیم در مغرب است، رسید، در آنجا احیای زغبه از بنی عامر و سُوید در رسیدند و با او حرکت کردند تا به تلمسان فرود آمدند. سپاهیان موحدین و جماعات زناته و قوافل مغرب نیز پس از آنکه از ملیانه رسولانی به نزد یغمراسن فرستاده شد و از آنچه کرده بودند عذر خواستند گرد آمدند.

چون سپاهیان موحدین به اراضی گسترده شهر رسیدند و یغمراسن و یارانانش برای پیوستن به آنان آشکار شدند ناگاه تیراندازان سلطان ابوزکریا یحیی آنان را زیر باران تیر خویش گرفتند. مدافعان شهر از حمایت باروها ناتوان شدند و به دیوارها پناه بردند. جنگجویان از باروها فرا رفتند. یغمراسن دید که شهر در محاصره افتاده است. آهنگ باب العقبه یکی از دروازه‌های تلمسان نمود. جمعی از یاران و خواص و خویشاوندانش گرداگرد او را گرفته بودند. سپاهیان موحدین راه بر او گرفتند ولی او توانست خود را برهاند و به صحرا برساند. سپاه دشمن از هر سو به شهر درآمدند و دست به کشتار زنان و کودکان و تاراج اموال زدند. چون جوش و خروش فتنه فرونشست و آتش جنگ به خاموشی گرایید موحدین دیده بصیرت گشودند.

امیر ابوزکریا بنگریست که چه کسی را امارت تلمسان و مغرب اوسط دهد و در آن ثغر مستقر گرداند تا از دولتی که از بنی عبدالمومن به او رسیده دفاع کند و در این گزینش نظرش به یغمراسن بود ولی اشراف دولت با او این گزینش مخالفت کردند و گفتند که در برابر او پایداری نتوانند زیرا یغمراسن کسی نیست که سر فرود آورد.

از دیگر سو یغمراسن پیوسته به اطراف لشکرگاه حمله می‌کرد و مردان را می‌ربود. یغمراسن در خلال این احوال با امیر ابوزکریا رابطه برقرار کرد و گفت که حاضر است در تلمسان به دعوت او قیام کند. ابوزکریا نیز باج و خراج آن حدود به او اقطاع داد. تعهد کرد که دست عمال یغمراسن را در گرفتن خراج گشوده گرداند. مادرش سَوط النساء نزد امیر ابوزکریا رفت تا شرایط قبول را به او اطلاع دهد. ابوزکریا آن زن را با کرام تمام پذیرا شد و به نیکوترین وجه باز گردانید. یغمراسن پس از هفده روز به حضرت رفت. در اثنای راه بعضی از حواشی، امیر ابوزکریا را وسوسه کردند که یغمراسن در برابر او راه خودکامگی پیش خواهد گرفت و با زناته و امرای مغرب اوسط که از رقیبای او هستند همدست خواهد شد و برای اثبات مدعای خود از این‌که یغمراسن جامه‌های شاهانه می‌پوشد و از لوازم سلطنت استفاده می‌کند یاد کردند. امیر ابوزکریا سخن آنان اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و علی بن منصور ملیکشی را به ریاست و فرمانروایی قومشان فرستاد و آنان را منشور امارت داد و اجازه داد که همچون یغمراسن آلت و عدت سلطنت فراهم آرند. آنان نیز در حضرت او و در حضور جمعی از موحدین چنان کردند و آن مراسم در خدمت او به جای آوردند. آن‌گاه شادمان از این‌که دولتش و قلمروش این چنین گسترش یافته است شتابان به سوی تونس رفت در حالی که به همه هدف‌های خود رسیده بود و مغرب سر به فرمان او نهاده بود و منقاد حکم او شده بود و دعوت او جانشین دعوت بنی عبدالمومن شده بود. یغمراسن بن زیان نیز به عهد خویش وفا کرد و بر همه منابر قلمرو خویش به نام ابوزکریا خطبه خواند و برای سرکوب مخالفان او همه هم خود مصروف داشت. از جمله با عبدالقوی بن عباس و اولاد مندیل جنگید و آنان را به انواع عذاب مبتلا ساخت. و در درون بلادشان پیش رفت و بسیاری از ممالک ایشان بستد و والیان و پیروان و داعیان ایشان را آوازه شهرها نمود و رنجی را که در اثر سوء فرمانروایی آنان بر رعیت آمده بود رفع کرد و دست ستم و جور ایشان کوتاه گردانید و همواره بر این حال بیود تا آن‌گاه که فرمانروایی مراکش بدین سبب که یغمراسن به دعوت حفصیه گراییده بود بر سر او لشکر آورد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نهضت السعيد صاحب مراکش و نبرد او با يغمراسن در کوه تامز دکت و هلاکت او در آنجا

چون دولت بنی عبدالمؤمن پایان گرفت و شورشیان و داعیان در هر گوشه از مملکتشان سر برداشتند و آن را تجزیه کردند و دعوی استقلال نمودند، ابن هود در آن سوی دریا در اندلس قلمرو موحدین را جدا نمود و زمام آن بر دست گرفت و به نام المستنصر بالله بن الظاهر با امرلله خلیفه عباسی بغداد که معاصر او بود خطبه خواند. امیر ابوزکریابن ابی حفص نیز افریقیه را از آن خود نمود و هوشش آن بود که همه زناته را با هم متحد گرداند و بر مراکش دست یابد. پس در سال ۶۴۰ لشکر به تلمسان آورد و بر آن غلبه یافت. این امر مقارن بود با حکومت السعيد علی پسر المامون ادریس پسر المنصور یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن. سعید مردی با شهامت و دورانیدیش بود و بیدار دل و بلند همت. به اطراف مملکت خویش نظر افکند و با بزرگان ملک به مشورت نشست تا مگر آب رفته به جوی باز آرد. زیرا از یک سو بنی مرین بر ضواحي و سپس شهرهای مغرب جنگ افکنده و بر مکناسه استیلا جسته بودند و دیگر سو چنان که خواهیم گفت دعوت حفصیه قوت گرفته بود. سعید لشکر گرد آورد و نقایص بر طرف نمود و عرب های مغرب و قبایل آن دیار را فراخواند و همه مصامده را در زیر علم لشکر خود مجتمع گردانید و در اواخر سال ۶۴۵ در حرکت آمد. نخست بنی مرین را از شهرهایی که بر سر راهش بود براند و در وادی بهت سپاه خود و همه قبایلی را که فراخوانده بود عرض داد و شتابان به تازی راند. در آنجا رسولان بنی مرین برسیدند و اظهار اطاعت کردند و علاوه بر آن جماعتی نیز از ایشان به سپاه او پیوستند. سعید از آنجا عزم تلمسان و ماورای آن نمود. يغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد زن و فرزند برگرفتند و به قلعه تامز دکت در جنوب وجده بردند و در آنجا پناه گرفتند

عبدون فقیه وزیر يغمراسن به رسالت نزد سعید آمد، اطاعت او اعلام داشت و گفت که يغمراسن به خدمت کمر بسته، در بر آوردن نیازهای خلیفه در تلمسان کوشاست و نیز از این که يغمراسن خود به نزد خلیفه نیامده است عذر آورد. خلیفه عذر او را پذیرفت و گفت که باید او خود بیاید و اظهار اطاعت کند.

در این امر کانون (یا کنون) بن جرمون سفیایی ریاست شورا در مجلس او و جمعی از حاضران سخن او تأیید نمودند و عبدون را باز گردانیدند که برود و يغمراسن را حاضر

آورد.

یغمراسن از بیم جان در رفتن درنگ ورزید. سعید پیامد و آن کوه در محاصره گرفت. سه روز محاصره ادامه داشت روز چهارم سعید بیخبر از مردم سوار شد تا اطراف قلعه را واری کند. سواری از مدافعان قلعه به نام یوسف بن عبدالمومن که به شیطان معروف بود و در دامنه کوه نگهبانی می داد او را بدید. یغمراسن بن زیان و پسر عمش یعقوب بن جابر در نزدیکی او بودند بناگاه از شکافی بیرون جستند، و یوسف بر او نیزه ای زد و از اسبش فروافتند. یعقوب بن جابر وزیرش یحیی بن عطوش را کشت. همچنین غلامان او ناصح و عنبر را کشتند و افزون بر اینان سردار سپاه مسیحیان برادر قُمط را و یکی از فرزندان جوان سعید را به قتل رسانیدند. بعضی می گویند که برای تصرف قلعه با سپاه خویش از کوه فرامی رفت که مورد حمله این گروه از سواران واقع شدند. اینان از شکاف کوه بیرون جستند و آن واقعه که بیان کردیم رخ داد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۴۶ اتفاق افتاد. خبر به لشکر رسید. سپاهیان پای به گریز نهادند. یغمراسن بالای سر سعید رسید. از اسب فرود آمد و سلامش گفت و سوگند خورد که در هلاکت او دست نداشته. خلیفه به خود می پیچید تا جان تسلیم کرد. لشکرگاهش به تاراج رفت. هرچه بود از خیمه ها و اثاث همه را بنی عبدالواد تصرف کردند. یغمراسن خیمه سلطان را خاص خود گردانید و هرچه در آن بود خود برگرفت. از جمله مصحف عثمان بن عفان (رض) بود. می گویند که آن یکی از مصاحفی است که در عهد خلافت او نوشته شده. این نسخه در خزاین قرطبه نزد فرزندان عبدالرحمان الداخل بوده. آن گاه از زمره ذخایر ملوک طوایف اندلس به دست لمتونه افتاد، سپس با دیگر ذخایر لمتونه در خزانه موحدین قرار گرفت. این قرآن در این زمان در خزاین بنی مرین است، در فاس. بنی مرین چون بر آل زیان غلبه یافتند و تلمسان را از آنان گرفتند آن را به خزاین خود بردند. این واقعه در سال ۷۳۷ اتفاق افتاد به هنگامی که سلطان ابوالحسن بر عبدالرحمان بن موسی بن عثمان بن یغمراسن غلبه یافت. دیگر از ذخایری که در خیمه های سعید یافت گردنبندی بود از یاقوت و مروارید مشتمل بر دوست دانه گوهر. این گردنبند ثعبان نامیده می شد. از آن پس به خزاین بنی مرین منتقل شد و همچنان بود تا همراه با ناوگان سلطان ابوالحسن به هنگامی که از تونس باز می گشت، در بندرهای بجایه غرق گردید و ما از آن یاد خواهیم کرد. جز اینها نفایس دیگری به دست او افتاد. چون جوش و خروش نبرد فرونشست، یغمراسن به فکر به

خاک سپردن خلیفه افتاد. برای او تابوتی ترتیب داد و او را در عباد^۱ در مقبره شیخ ابومدین عفاالله عنه به خاک سپردند. آن‌گاه به حرم و خواهر او تاعزونت که زنی نام‌آورد بود پرداخت. یغمراسن نزد او رفت و پوزش خواست و او را با جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد به مأمنی رسانید و از این‌که حق آن پادشاه را در نگاه داشت زن و فرزند و حرمش از تعرض دیگران رعایت کرده بود نام نیک از خود به یادگار نهاد. یغمراسن پس از این پیروزی به تلمسان بازگردید، در حالی که شوکت بنی عبدالمومن از میان رفته بود والبقاءولله وحده.

خبر از وقایعی که میان یغمراسن و بنی مرین رخ داد و حوادث دیگر روزهای او از رقابت‌ها و کشاکش‌هایی که میان این دو خاندان، از روزگاران دراز به وجود آمده بود یاد کردیم. زیرا جولانگاه‌های آن دو در صحرا در کنار یکدیگر بود و مرز میان آنان از وادی صا بود تا فیکیک. بنی عبدالمومن به هنگام ضعف دولتشان و غلبه بنی مرین بر ناحیه مغرب همواره به هنگام لشکرکشی از بنی عبدالواد یاری می‌خواستند و بر بنی مرین می‌تاختند و اراضی مابین تازی تا فاس تا قصر را به عنوان یاری موحدین و فرمانبرداری از ایشان زیر پی می‌سپردند. ما در اخبار بنی مرین بسیاری از این حوادث را یاد خواهیم کرد.

چون علی السعید موحدی به هلاکت رسید بنی مرین هوای ملک مغرب کردند و یغمراسن را در دل افتاد که راه بر آنان بریندد. مردم فاس بعد از غلبه ابویحیی بن عبدالحق مرینی بر ایشان از قوم او بسختی انتقام می‌گرفتند و رجال ایشان بیشتر به اطاعت خلیفه المرتضی روی می‌نهادند. از جمله آن‌که عامل ابویحیی بن عبدالحق را کشتند و یکسره به فرمان خلیفه گردن نهادند. ابویحیی شتابان بر سرشان لشکر برد و چند ماه محاصره‌شان کرد. در اثنای این محاصره میان خلیفه المرتضی و یغمراسن بن زیان در باب دور نگهداشتن ابویحیی بن عبدالحق از فاس قرارهایی نهاده شد. یغمراسن داعیه او بپذیرفت و برادران خود را از زناته فراخواند. عبدالقوی بن عطیه با قوم خود بنی توجین و همه قبایل زناته و مغرب بیامدند و همه به سوی مغرب روان شدند. خبرشان به ابویحیی بن عبدالحق رسید که در آن زمان فاس را محاصره خود داشت. غالب سپاهیان او در کار

۱. در نسخه B: عناد و در C: عیاد

محاصره فاس بودند و او با باقی لشکرش در حرکت آمد و سپاه در ایسلی در ناحیه جده رویاروی شدند. در آنجا همان نبرد مشهور رخ داد. سپاهیان یغمراسن متهم شدند. از جمله یغمراسن بن تاشفین و دیگران کشته شدند و باقی به تلمسان بازگردیدند. پس از آن بار دیگر میانشان جنگ‌ها و فتنه‌هایی افتاد که در بین آنها گاهگاهش معاهدات صلح نیز بسته می‌شد.

میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق عهد مواصلت بود که همواره آن را رعایت می‌کرد ولی برادر یعقوب، ابویحیی بن عبدالحق بسا برادر را از آن منع می‌کرد. ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۵۵ لشکر به قتال او بیاراست. یغمراسن نیز به جنگ بیرون آمد. در مکانی به نام ابوسلیط دو لشکر مصاف دادند. یغمراسن منهزم شد. ابویحیی خواست در پی او تازد برادرش یعقوب بن عبدالحق او را منع نمود. چون به مغرب رفتند یغمراسن در سجالماسه موضعی استوار گرفت و این در اثر توطئه‌ای بود که او با منبات از قبایل عرب معقل اندیشیده بود. این عرب‌ها در آن حوالی چادر نشین بودند. سجالماسه از سه سال پیش - چنان‌که در اخبارشان آوردیم - در تحت فرمان ابویحیی بن عبدالحق درآمده بود. یغمراسن را هوای تصرف سجالماسه در سر افتاد. ابویحیی او را از آن کار بر حذر داشت. ابویحیی با آن گروه از یارانش که در خدمت او بودند در حرکت آمد و پیش از یغمراسن خود را به سجالماسه رسانید و راه وصول به آن را بر بست. یغمراسن با سپاه خود بیامد و بر در سجالماسه فرود آمد و چون ابویحیی مقاومت ورزید، یغمراسن از محاصره دست برداشت و رهسپار تلمسان شد. ابویحیی بن عبدالحق پس از بازگشتش به فاس به هلاکت رسید. یغمراسن یاران زناتی خویش و احیای زغبه را به جنگ فراخواند و در سال ۶۵۷ به مغرب لشکر برد و به کلدامان رسید. یعقوب بن عبدالحق با قوم خود بیامد و او را فروگرفت. یغمراسن شکسته بگریخت. در راه خود به تافرسیت رسید و آنجا را تاراج کرد و در نواحی آن به کشتار و غارت پرداخت. سپس به صلح گرایش یافتند و جنگ فروکش کرد. یعقوب بن عبدالحق فرزند خویش ابومالک را برای عقد قرارداد صلح بفرستاد. آن‌گاه در سال ۶۵۹ در راجر^۱ با یکدیگر دیدار کردند. راجر در روبروی مکان بنی یزناسن است. از آن پس، پیمان دوستی میانشان مستحکم شد و این پیمان همچنان ببود و ما به وقایع آن خواهیم

۱. در نسخه C: و آخر

خبر از سپاهیان مسیحیان و سرکوب کردن یغمراسن ایشان را یغمراسن بعد از هلاکت علی السعید و پراکنده شدن سپاهیان موحدین جمعی از مسیحیان را در لشکر خود جای داده بود و همواره به وجود آنان می‌بالید. اینان نیز به پشتیبانی او در تلمسان نیرومند شدند. تا سال ۶۵۲ پس از بازگشتش از بلاد توجین که در آن نواحی به جنگ رفته بود. در این هنگام مسیحیان غدر کردند و خداوند آن غدر از مسلمانان دفع کرد. از این قرار که روزی یغمراسن در دروازه مغرمادین^۱ از دروازه‌های تلمسان مشغول عرض لشکر بود. در آن روز به هنگام نیمروز سردار مسیحیان قصد او کرد. مسیحیان پیش از این در همان هنگام محمدبن زیان برادر یغمراسن را کشته بودند. رئیس مسیحیان را اشارت کرد که با او رازی دارد و باید در گوش او بگوید. یغمراسن از صف بیرون آمد تا به سخن او گوش دهد مرد مسیحی خواست او را بکشد ولی آشفته خاطر شد، آن سان که یغمراسن از مکر او آگاه گردید و از او حذر نمود. نصرانی پا به فرار نهاد تا مگر خود را برهاند. چون معلوم شد که قصد مکر داشته است سپاهیان و رعایا و نگهبانان به هم برآمدند و از هر سو ایشان را در میان گرفتند و به ضربه‌های نیزه و شمشیر و چوب و سنگ هلاک کردند. روزی دیدنی بود. از آن پس در تلمسان از بیم فساد و شورش مسیحیان ایشان را به خدمت در سپاه نگرفت. گویند که محمدبن زیان با سردار مسیحیان برای کشتن برادرش یغمراسن توطئه کرده بود و چون آن توطئه صورت پذیرفته بود او را کشت تا خود را از تقصیر مبرا دارد. ولی شورش مردم مهلتش نداد که بیگناهی خویش ثابت گرداند. والله اعلم.

خبر از غلبه یغمراسن بر سجماسه پس حرکت او به قلمرو بنی مرین عرب‌های قبایل معقل از زمان دخول عرب‌های هلالی به صحرای مغرب اقصی همواره همپیمان و متابعان زناته بودند و به بنی مرین پیوستگی داشتند، مگر ذوی عبیدالله که به جولانگاه بنی عبدالواد پیوسته بود، یا با آنها شریک بودند. چون بنی عبدالواد نیرومند شدند به قلمرو ایشان تجاوز نمودند و پیمان دوستی خود

۱. در نسخه B: غزمادین و در نسخه C: فزمادین

شکستند و به جای ایشان به منبات از ذوی منصور که خصوم ایشان و از هم پیمانان و پیروان یغمراسن و قوم او بودند و دوستی ورزیدند. سجالماسه جولانگاه ایشان بود و چون کوچ می‌کردند به آنجا باز می‌گشتند. سجالماسه به قلمرو بنی مرین پیوست. سپس قطرانی در آنجا به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه مردم بر او شوریدند و به اطاعت المرتضی از بنی مرین گراییدند. عامل اصلی این امر علی بن عمر بود و ما در اخبار بنی مرین از آن یاد کردیم. سپس قبایل منبات بر سجالماسه غلبه یافتند و عامل آن علی بن عمر را در سال ۶۶۲ کشتند و به یغمراسن اظهار گرایش کردند و اهل شهر را به جانبداری او برانگیختند و چون یغمراسن با قوم خود به سوی سجالماسه راند شهر را تسلیم او نمودند. یغمراسن منشور امارت را به فرزندش یحیی سپرد و عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع، از فرزندان محمد را که پسر خواهرش حنینه بود با او همراه کرد. یغمراسن بن حمامه نیز با جمعی از عشایر و حشمشان با آن دو بودند. یحیی بن یغمراسن بر سجالماسه امارت می‌کرد تا درگذشت و دولت او به عبدالملک پسر خواهر یغمراسن رسید. عبدالملک بر سجالماسه فرمان می‌راند تا یعقوب بن عبدالحق بر مرکز خلافت موحدین غلبه یافت و طنجه و سراسر بلاد مغرب به تصرف او درآمد. پس آهنگ آن نمود که سجالماسه را از قلمرو یغمراسن خارج سازد، با لشکر و جمعی از زناته و عرب و بربر بدان سو راند و شهر را محاصره نمود و با آلات حصار، فروکوفت تا بخشی از بارویش فروریخت. پس در ماه صفر سال ۶۷۳ آن را به جنگ تصرف کرد و عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه و یاران ایشان از بنی عبدالواد و امرای منبات را بکشت و سجالماسه از آن پس در فرمان بنی مرین درآمد و الملک‌لله یوتیه من یشاء من عباده.

خبر از جنگ‌های یغمراسن با یعقوب بن عبدالحق

گفتیم که پس از ضعف دولت بنی عبدالمؤمن، بنی مرین بر قلمرو ایشان دست اندازی کردند. بنی عبدالمؤمن دست اتحادیه بنی عبدالواد دادند باشد که آنان را از تعرض دشمنشان بنی مرین نگهدارند. چون المرتضی ابو حفص عمر درگذشت و در سال ۶۶۵ ابودبوس جانشین او شد و فتنه یعقوب بن عبدالحق بالا گرفت. پس ابودبوس نزد یغمراسن کس فرستاد که به دفاع او برخیزد. آن‌گاه معاهده‌ای مؤکد بسته شد و هدایایی گران تقدیم گردید. یغمراسن بپذیرفت و چند حمله بزرگ بر ثغور مغرب نمود.

یعقوب بن عبدالحق در این هنگام مراکش را در محاصره داشت. چون یغمراسن پدیدار شد، از محاصره مراکش دست کشید و به مغرب بازگردید و لشکر بسیج کرد و به جنگ او رفت. دو گروه در وادی تلاغ مصاف دادند. در این نبرده که هر دو سو با تعیبه کامل بدان آغاز کردند یغمراسن شکست خورد و جمع کثیری از قومش به قتل رسیدند و پسرش ابوحفص عمر که عزیزترین فرزندانش بود کشته شد. علاوه بر ابوحفص عمر جمعی از دوستان او نیز چون پسر عبدالملک بن حنینه و پسر یحیی بن مکن و عمر بن ابراهیم بن هشام نیز به قتل رسیدند. یعقوب بن عبدالحق به محاصره مراکش بازگردید تا بر آن غلبه یافت و آثار بنی عبدالمومن را آنجا بزود و برای جنگ با بنی عبدالواد فراغت یافت و همه اهل مغرب را از مصامده و جماعات قبایل بسیج کرد و در سال ۶۷۰ به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمد. یغمراسن با قوم خود و وابستگان به آن از مغراوه و عرب در حرکت آمدند و در ایسلی از نواحی وجده گرد آمدند. در این نبرد شکست در لشکر یغمراسن افتاد و جمعش پریشان شد و پسرش فارس به قتل رسید. یغمراسن پس از آنکه لشکرگاهش به آتش کشیده شد جان خویش و زن و فرزند برهانید و به تلمسان رفت و در آنجا محصور بماند. یعقوب بن عبدالحق وجده را ویران نمود. سپس در تلمسان به جنگ او شد. بنی توجین با امیرشان محمد بن عبدالقوی در آنجا بر او گرد آمدند و با سلطان برضد یغمراسن و قومش دست اتحاد دادند و تلمسان را محاصره نمودند. یغمراسن مقاومت کرد و آنان دست از محاصره برداشتند و هر کس به دیار خود رفت و ما در اخبار ایشان به آن اشارت خواهیم کرد. آنگاه میانشان عقد دوستی بسته شد و یعقوب بن عبدالحق برای جهاد فرصت و فراغت یافت و یغمراسن بر سر مغراوه و توجین به بلادشان لشکر کشید و شرح آن خواهد آمد.

خبر از یغمراسن با مغراوه و بنی توجین و حوادث میان آنان

برخی احیای مغراوه در موطن نخستینشان از نواحی شلف می زیستند و از آن هنگام که دولتشان متلاشی شده بود دول دیگر با آنان به مسالمت رفتار می کردند و آنان نیز باج و خراج خود می دادند. اینان عبارت بودند از: بنی ورسیفن و بنی یلیت و بنی ورتزمیر. فرمانروایی در میان ایشان از آن مندیل بن عبدالرحمان از اعقاب آل خزر ملوک پیشین آنان بود. و ما از آغاز فتح و بعد از آن اخبارشان را آوردیم. چون عقد خلافت مراکش از

هم گسست و در هر جا شورشگری سربرداشت، مندیل بن عبدالرحمان و پس از او فرزندان او در آن ناحیه به حکومت رسیدند و ملیانه و تنس و برشک و شرشال و متعلقات آن را تصرف کردند و بر نتیجه غلبه نمودند. سپس به کوهستان وانشریش و مضافات آن دست درازی کردند و بسیاری از بلاد آن را در تصرف آوردند. آن‌گاه بنی عطیه و قومشان از بنی توجین که در مجاورت ایشان در بالا دست شلف و در مشرق سرزمین سرسو می‌زیستند آنان را از آن بلاد براندند. و این در آغاز دخول زناته برای یافتن قوت به سرزمین قبله تائلول بود. بنی عبدالواد نواحی تلمسان تا وادی صارا گرفتند. و بنی توجین میان سحرا و تل از دریا مدیه را تا کوهستان وانشریش تا مرات تا جعبات در تصرف آوردند. بدین گونه سیک و بطحا مرز ملک بنی عبدالواد گردید و جانب جنوبی آن موطن بنی توجین بود و مشرق آن موطن مغراوه.

فتنه میان بنی عبدالواد و این خاندان، از آغاز دخولشان به تلول همچنان برقرار بود و مولا امیر ابوزکریابن ابی حفص برای نبرد با بنی عبدالواد بر این دو خاندان استظهار می‌کرد تا آن‌گاه که فتح تلمسان پیش آمد جامه شاهان پوشیدند و چنان‌که در اخبارشان آوردیم نشان شاهان گرفتند. از آن پس با یغمراسن رقابت آغاز کردند و میانشان جنگ و خلاف افتاد.

همواره کار بر این منوال بود تا دولت آن دو خاندان در عهد عثمان بن یغمراسن و به دست او و سپس به دست بنی مرین منقرض گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. چون یغمراسن بن زیان از رویارویی با بنی مرین در بایسلی از نواحی وجده در سال ۶۴۷ بازگردید، عبدالقوی بن عطیه با قومش بنی توجین با او در وجده بودند. عبدالقوی به هنگام بازگشت بمرد. یغمراسن عهدی را که با عبدالقوی داشت در حق فرزند او محمد که پس از عبدالقوی به حکومت رسید رعایت نکرد و لشکر به بلاد او برد و بر در قلاع او فرود آمد. محمد بن عبدالقوی نیک مقاومت ورزید و از حوزه خویش دفاع کرد. بار دیگر در سال ۶۵۰ لشکر بر سر او برد و بر در دژ تافرکینت از دژهای ایشان لشکر بداشت ولی کاری از پیش نبرده از آنجا دور شد. یغمراسن از آن پس پی‌درپی بر آن بلاد تاخت می‌آورد. و دژهایشان را مورد حمله قرار می‌داد. در تافرکینت مردی بود از تربیت‌یافتگان بنی عبدالقوی که نسب به صنهاجه می‌رسانید و از مردم ناحیه بجایه بود. او این دژ از آن خود کرد و جای پای استوار گردانید و به سبب داشتن اموال و فرزندان

بسیار نیرومند بود و از آن به نیکی دفاع کرد. چون آتش فتنه میان یغمراسن و محمدبن عبدالقوی افروخته شد محمد دست اتحاد به یعقوب بن عبدالحق داد. چون در سال ۶۷۰ یعقوب پس از ویران ساختن وجده و هزیمت یغمراسن در ایسلی بر در تلمسان فرود آمد، محمدبن عبدالقوی با قوم خود بنی توجین بیامد و با او به محاصره ادامه داد. چون تلمسان مقاومت ورزید محمد به مکان خویش بازگردید. سپس یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۸۰ پس از سرکوبی یغمراسن در خرزوزه به تلمسان بازگردید. محمدبن عبدالقوی در قصابات با او دیدار کرد و برای ویران ساختن بلاد یغمراسن دست بدست هم دادند و روزی چند تلمسان را محاصره کردند سپس از هم جدا شدند و هر کس به دیار خود رفت.

چون یغمراسن بن زیان از محاصره نجات یافت به بلاد ایشان لشکر برد و سپاهیان زمین هایشان را زیر پی نوردیدند و او بر ضاحیه غلبه یافت و همه آبادی های آن ویران کرد تا آن گاه که عثمان یغمراسن - چنان که خواهیم گفت - آنجا را به تصرف آورد. اما خبر یغمراسن با مغراوه، اساس سیاست او افتراق افکنی میان بنی مندیل بن عبدالرحمان بود به سبب رقابت هایشان بر سر ریاست قوم. چون در سال ۶۶۶ از واقعه تلای بازگردید و در آن واقعه بود که پسرش عمر به هلاکت رسید، به بلاد مغراوه لشکر برد و در آن سرزمین پیش رفت تا آن را پشت سر نهاد و به اراضی مبایل ملیکش^۱ و ثعالبه رسید. عمر بن مندیل در سال ۶۶۸ ملیانه را به او واگذاشت بدان شرط که او را در برابر برادرانش یاری رساند. یغمراسن در آن روزها ملیانه را بگرفت و بسیاری از مغراوه در فرمان او درآمدند و از آنجا در سال، ۷۶۰ به مغرب راندند و سپس در سال ۶۷۲ به موطن خویش بازگردیدند. ثابت بن مندیل به نفع او پس از کشتار و تاراج بسیار از تنس دور شد ولی پس از چندی آن را بازپس گرفت. سپس در سال ۶۸۱ در همان روزهای نزدیک به مرگش تنس را رها کرد و این به هنگامی بود که یغمراسن بر ایشان غلبه یافته بود و در بلادشان دست به کشتار و تاراج زده بود تا نوبت استیلا بر آن بلاد به پسرش عثمان رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از تعرض ابن مکی به شهر مُستغانم

بنی مکی را با بنی زیان در نیاکان خویشاوندی است. اینان در نسب با محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله شریک‌اند. ابن محمد را چهار فرزند بود: بزرگترینشان یوسف بود و از فرزندان یوسف است جابر بن یوسف نخستین فرمانروای ایشان و ثابت بن محمد و از فرزندان ثابت است زیان بن ثابت پدر بنی ملوک عبدالواد و سوم درع بن محمد و از فرزندان اوست عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع که به نام مادرش حنینه خواهر یغمراسن بن محمد مشهور است و چهارم مکن بن محمد و فرزندان او یحیی و عمرش بودند. از فرزندان یحیی است: زعیم و علی.

یغمراسن بن زیان بسیار اتفاق می‌افتاد که خویشاوندان خود را بر شهرها امارت می‌داد. از یحیی بن مکن و پسرش زعیم به وحشت افتاد و آن دورا به اندلس تبعید نمود. آن دو سال ۶۸۰ از اندلس به نزد یعقوب بن عبدالحق رفتند و او را در یکی از غزواتش که به جهاد رفته بود در طنجه دیدار کردند. یعقوب بن عبدالحق در آن سان به تلمسان لشکر برد و آن دو در زمره یاران او بودند. در آنجا به خیال آن افتادند که به قوم خود پیوندند. پس از سلطان اجارت خواستند که از او جدا شوند. یعقوب بن عبدالحق اجازت داد و آن دو به یغمراسن بن زیان پیوستند تا واقعه خرزوزه در سال ۶۸۰ اتفاق افتاد و ما از آن یاد کردیم. یغمراسن از آن پس به بلاد مغراوه رفت. ثابت بن مندیل از ملیانه، از او جدا شد و به تلمسان بازگردید. یغمراسن زعیم بن یحیی بن مکن را بر ثغر مستغانم امارت داد.

چون زعیم به مستغانم رسید، عصیان آغاز کرد و خلاف آشکار نمود و به دشمنان او از مغراوه گرایید. یغمراسن در برابر او مقاومت ورزید و او را در مستغانم شهر بند نمود تا آن‌گاه که بتسلیم گردن نهاد و خواست تا اجازتش دهند که از آب بگذرد. پس از رفتن او پدرش یحیی نیز از پی او رفت. یحیی در اندلس اقامت گزید تا در سال ۶۹۲ بمرد. زعیم پس از مرگ او به نزد یوسف بن یعقوب مرینی رفت. یوسف به سبب برخی گرایش‌هایش او را مورد خطاب قرار داد و به زندان دربند کرد. زعیم از زندان بگریخت و همچنان در تبعید زیست تا به هلاکت رسید والبقاء لله. پسرش ناصر بن زعیم در اندلس پرورش یافت. اندلس مکان او و رزمگاه جهادش بود تا بمرد. اما برادرش علی بن یحیی در تلمسان اقامت گزید. از فرزندان اوست داود بن علی بزرگ مشایخ بنی عبدالواد و صاحب شورای ایشان - همچنین از ایشان بود. ابراهیم بن علی ابوحموی اوسط دختر خود به او

داد. و از او صاحب پسری شد. داود را پسری بود به نام یحیی بن داود. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان در دولت دوم خود او را وزارت داد. و ما به ذکر احوال او خواهیم پرداخت. والامر لله.

خبر از یغمراسن و معاهده او با ابن الاحمر و طاغیه در برابر فتنه یعقوب بن عبدالحق

چون ابویوسف بن عبدالحق مرینی در اندلس به جهاد رفت و دشمن را فروگرفت و دژهایش ویران نمود در اشبیلیه و قرطبه فرود آمد و پایه‌های کفرشان را متزلزل ساخت. پس از چندی بار دیگر به دارالحرب لشکر برد و در آنجا کشتار و تاراج نمود. ابن اشقیلوله به سود او از مالقه دور شد و یعقوب مالقه را بگرفت. پادشاه اندلس در این ایام امیر محمد بود معروف به الفقیه. امیر محمد دومین ملوک بنی الاحمر بود و او بود که یعقوب بن عبدالحق را به جهاد خواند و این به سبب عهدی بود که پدر با او کرده بود. چون کار یعقوب در اندلس بالا گرفت و شورشیان پی در پی به او پناه می‌بردند، ابن الاحمر از او بیمناک شد که مبادا برسر او آن آید که یوسف بن تاشفین بر سر ابن عباد آورد. پس برای رهایی خویش از آنچه از او بیمناک بود به چاره جویی پرداخت و دست یاری به سوی طاغیه دراز کرد. مالقه از آن عمرین یحیی بن محلی^۱ بود. او را یعقوب بن عبدالحق پس از گرفتن آن از ابن اشقیلوله، بر آن امارت داده بود. ابن الاحمر او را استمالت کرد و وعده‌های جمیل داد و گفت که به جای مالقه شلوبانیه را به او خواهد داد. عمرین یحیی نیز مالقه را رها کرد و به شلوبانیه رفت. طاغیه ناوگان خود را در دریا به حرکت آورد تا تنگه را بگیرد و مانع عبور سلطان ابویوسف یعقوب و سپاهیان او گردد اینان نزد یغمراسن کس فرستادند که یعقوب بن عبدالحق را از حرکت باز دارد و بر ثغور او حمله برد و او را به خود مشغول دارد. یغمراسن اجابت کرد. آن‌گاه لشکرها به نواحی مغرب گسیل داشت و ابویوسف یعقوب را از رفتن به جهاد بازداشت. یعقوب از او خواست که صلح کند تا برای جهاد دشمن فراغت داشته باشد ولی یغمراسن نپذیرفت. این واقعه چنان‌که خواهیم گفت از عواملی بود که یعقوب را در برابر او به مقاومت واداشت و سبب جنگ خرزوزه شد. همواره میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق

۱. در نسخ موجود علی آمده است.

کشاکش بود و یغمراسن همچنان بر ضد او دست در دست دیگران داشت. تا هم او و هم ایشان به هلاکت رسیدند. والله وارث الارض.

خبر از روابط یغمراسن با خلفای بنی حفص که در تلمسان می‌زیستند. زناته از آن هنگام که در بیابان می‌زیستند و پس از آن‌که به تلول نقل کردند و فرمانبردار خلفای موحدین از تیره بنی عبدالمومن بودند. چون دولت بنی عبدالمومن روی به ضعف نهاد، امیر ابوزکریا یحیی بن ابی حفص در افریقیه دعوی استقلال کرد و تخت فرمانروایی موحدین را در تونس نصب کرد و از هر سو از اندلس و افریقیه و مغرب مورد توجه واقع شد، همه خاندان‌های زناته نیز رسولان خود نزد او فرستادند و اظهار اطاعت کردند. مغراوه و بنی توجین در سایه دعوت او درآمدند و به فرمانش گردن نهادند و او را به تلمسان فراخواندند. او نیز به سوی تلمسان نهضت نمود و در سال ۶۴۰ آنجا را بگرفت و یغمراسن به تلمسان بازگردید و از سوی او منشور امارت تلمسان و دیگر ممالک آن گرفت و همچنان به نام او خطبه می‌خواند. بنی مرین نیز در اقامه دعوت حفصیان از او پیروی کردند و بیعت مردم مکناسه و تازی و قصر را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - به او اعلام داشتند. بنی مرین پس از امیر ابوزکریا به فرمان پسرش ابو عبدالله محمد المستنصر درآمدند و چون مراکش را تصرف کردند مدتی بر منابر آن به نام المستنصر خطبه خواندند ولی پس از چندی راه دیگرگون کردند و در منابر به نام کسی خطبه نخواندند و رشته موالات و ودا گسستند. آن‌گاه خود هوای پادشاهی در سر پروردند و جامه و نشان شاهان بر خود راست کردند. اما یغمراسن و فرزندش همچنان در فرمانبرداری خویش پای بر جا بودند و از به خود بستن هر عنوان و لقبی پرهیز می‌کردند و هر خلیفه نو که از آن خاندان بر سریر خلافت جلوس می‌کرد با او بیعت می‌کردند و فرزندان بزرگ خود را که از رای و تدبیر بهره‌مند بودند به نزد ایشان می‌فرستادند.

چون امیر ابوزکریا درگذشت و پسرش محمد المستنصر به جای او قرار گرفت برادرش امیر ابواسحاق بر ضد او خروج کرد. ابواسحاق در میان احیا دواوده از بنی ریاح بود. ولی المستنصر بر همه شورشگران غلبه یافت. امیر ابواسحاق با خاندان خویش به تلمسان نزد یغمراسن رفت و یغمراسن از ایشان بگرمی استقبال نمود و از آنجا برای

جهاد به اندلس رفت. چون المستنصر در سال ۶۷۵ درگذشت و خبر به ابواسحاق رسید خود را از هر کس دیگر به جانشینی او شایسته تر یافت. پس در حال از دریا گذشت و در بندر هنین به خشکی آمد. این واقعه در سال ۶۷۰ بود یغمراسن به استقبال او رفت و اکرام بسیار نمود و فرمان داد همه بزرگان سوار شده به استقبال او روند و به شیوه اسلاف با او نیز بیعت کرد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند. نیز یکی از دختران او را برای پسرش و ولیعهدش عثمان به زنی گرفت. یغمراسن به همه وعده های خویش وفا کرد. محمد بن ابی هلال عامل بجایه بر ابوزکریا یحیی (دوم) الوائق عصیان کرد. و از طاعت او سربرداشت و خطبه به نام ابواسحاق کرد. و او را برانگیخت که در حرکت آید. ابواسحاق از تلمسان شتابان برفت و ما این حوادث را یاد کرده ایم. چون سال ۶۸۱ در رسید یغمراسن به بلاد مغراوه لشکر برد و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و از آنجا پسر خواد ابراهیم را که زناته برهوم گویند و ابو عامر کنیه داشت نزد خلیفه ابواسحاق فرستاد. ابواسحاق او را بگرمی پذیرا شد. ابراهیم در جنگ های ابواسحاق با ابن ابی عامر دلاودی ها نموده بود. ابراهیم دختر خلیفه را که زوجه عثمان بود با خود بیاورد. چون برسید مراسم زفاف صورت پذیرفت و این زناشویی سبب اعتلای مرتبت دربار یغمراسن گردید.

امیر ابوزکریا پسر امیر ابواسحاق پس از رهایی از مهلکه قومش در واقعه ابن ابی عمار در مراجنه در سال ۶۸۲ خود را به تلمسان رسانید و بر عثمان بن یغمراسن که شوی خواهرش بود فرو آمد و اکرام و ملاطفت دید. خواهرش از قصر برای او انواع تحفه و هدایا گسیل داشت. یارانش که از برکشیدن دولتشان بودند به او پیوستند. از جمله این بزرگان ابوالحسن محمد بن ابی بکر سید الناس الیعمری بود. ابوبکر مردی فقیه و محدث بود. اینان از اکرام و انعام او بهره مند شدند و در سایه آن بیاسودند. پس او را برای گرفتن میراث خویش به نهضت برانگیختند. امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق با عثمان بن یغمراسن در این باب مشورت کرد. عثمان بن یغمراسن از آنجا که خود با خلیفه بیعت کرده بود این رای نپسندید. از این امیر ابوزکریا نزد او بگریخت و به داود بن هلال بن عطف امیر بدویان بنی عامر یکی از بطون زغبه پیوست. داود بن هلال او را پناه داد و به میان داووده امرای بدویان در یکی از متصرفات موحدین برد در آنجا بر عطیه بن سلیمان بن سباع - چنان که گفتیم - فرود آمد. در سال ۶۸۴ پس از تحمل حوادثی که یاد

کردیم در بجایه مقام گرفت و آن را و دیگر اعمال آن را از قلمرو عمش صاحب دعوت در تونس یعنی ابو حفص جدا نمود. آن‌گاه داود بن عطف را بنواخت و در بجایه اقطاعی بزرگ داد و باج و خراج آنجا ویژه او نمود. ایققداران در خمیس از وادی بجایه از آن جمله بود. امیر ابوزکریا در مملکت بونه و قسنطینه و بجایه و الجزایر و زاب و ماورای آن استقرار یافت. خویشاوندی سببی که میان او و خاندان یغمراسن پدید آمده بود سبب امن و آسایش شده بود. در سال ۶۹۸ که یوسف بن یعقوب در تلمسان فرود آمد امیر ابوزکریا جمعی از سپاهیان خود را به یاری عثمان بن یغمراسن فرستاد. خبر به یوسف بن یعقوب بردند. برادر خود ابویحیی را با سپاهی فرستاد تا راه بر آنان بریندد. این دولشکر در کوهستان زاب به یکدیگر رسیدند. شکست در سپاه موحدین افتاد و خلق کثیری از ایشان کشته شدند این نبرد را به سبب این کشتار بسیار مَرَسَى الرُّؤس نامیدند. این امر سبب شد که خلیفه تونس را با بنی مرین دوستی افتد و جمعی از مشایخ تونس را نزد ایشان فرستد و به محاصره بجایه فراخواندشان و با آنان هدایا فاخر روانه نماید. این خبر به عثمان بن یغمراسن رسید، به خشم آمد و نام خلیفه از خطبه بیفکند و نام او در سراسر قلمرو خویش محو کرد. والله مالک الامور.

خبر از هلاکت یغمراسن بن زیان و امارت پسرش عثمان بن یغمراسن و حوادث دولت او

سلطان یغمراسن در سال ۶۸۱ از تلمسان بیرون آمد و پسر خود عثمان را به جای خود نهاد و رهسپار بلاد مغراوه شد و ضواحی آن را تصرف کرد و ثابت بن مندیل از شهر تنس بیرون رفت و یغمراسن آن را بستند. سپس خبر یافت که برادرش ابو عامر برهوم با دختر سلطان ابواسحاق زوجه پسرش عثمان می‌آید. تصمیم گرفت که در خارج شهر ملیانه به او پیوندد. پس رهسپار تلمسان گردید و در راه بیمار شد. چون به شربونه رسید دردش افزون شد و در آنجا در آخر ماه ذوالقعدة همان سال بمرد. والبقاء لله وحده. ابو عامر پیکر او را در تابوتی نهاد و در پرده سرایی پوشیده داشت چنان‌که گویی بیمار است، از بلاد مغراوه بیرون آمده به سیک رفت. سپس شتابان راه تلمسان را در پیش گرفت. آن‌گاه به تلمسان درآمد. برادرش عثمان بن یغمراسن ولیعهد پدر با قومش به استقبال آمد. مردم با عثمان بیعت کردند. سپس وارد تلمسان شد و همه مردم از خاص و عام دست بیعت به او

دادند. در حال نزد خلیفه تونس ابواسحاق رسول فرستاد و او را از بیعت کردن مردم آگاه نمود. او نیز پذیرفت و برسم معمول منشور امارت او را بر قلمروش صادر نمود. آن‌گاه به یعقوب بن عبدالحق پیام داد و بر حسب وصیت پدرش یغمراسن از او خواستار صلح گردید. شیخ، علامه ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الابلی گفت: از سلطان ابوحمو موسی بن عثمان که عهده‌دار دخل و خرج سرای او بود شنیدم که گفت: دادا یغمراسن دادا عثمان را وصیت کرد - دادا واژه‌ای است در زبان ایشان بیان کننده نهایت تعظیم - ای پسر، بنی مرین پس از نیرومند شدن ملکشان و استیلایشان بر اعمال غربی و بر حضرت خلافت در مراکش هنگامی که یاران و مددکارانشان گرد می‌آمدند ما را تاب رویارویی با ایشان نبود. اینک بر تو است که چون لشکر برسر تو آورند در پس باروها جای گیری و هر چه توانی از قلمرو موحدین که در همسایگی تو هستند بگیر و بر ملک خویش بیفزای تا نیرومند شوی و لشکر تو با لشکر دشمن برابر کند و بر تو است که برخی ثغور شرقی را پایگاه ذخائر خویش سازی. وصیت شیخ در دل او کارگر آمد و از آن پس همواره با بنی مرین راه مصالحه می‌پیمود.

عثمان بن یغمراسن برادر خود محمد بن یغمراسن را نزد یعقوب ابن عبدالحق در اندلس فرستاد و این سفر چهارم او به اندلس بود. محمد از دریا گذشت و در ارکش با او دیدار کرده و نیکی و اکرام دید و میانشان قرارداد صلح آن سان که خود می‌خواست بسته شد. محمد پس از عقد قرارداد صلح نزد برادر بازگردید. عثمان بن یغمراسن خشنود شد و با فراغت بال به فتح بلاد شرقی پرداخت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبیر از روابط عثمان بن یغمراسن با مغرواه و بنی توجین و غلبه او بر دژهای ایشان و بسیاری از متصرفاتشان

چون عثمان بن یغمراسن با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق مرینی پیمان دوستی بست به جانب اعمال شرقی از بلاد بنی توجین و مغرواه و آن سوی آن از اعمال موحدین روی نهاد و نخست بر ضواحي بنی توجین غلبه یافت و تا دور دست بلادشان را زیر پی سپرد. آن‌گاه با بلاد مغرواه نیز چنین کرد. سپس روی به نتیجه نهاد و چارپایانشان را ببرد و مزارعشان را نابود کرد. پس رهسپار بجایه شد و بجایه را چنان‌که خواهیم گفت در محاصره آورد. چون شهر مقاومت کرد از همان راه که آمده بود بازگردید و به مازونه

لشکر برد ماورنه را محاصره کرد. ماورنه به اطاعت او درآمد. این واقعه در سال ۶۸۲ بود. ثابت مندیله امیر مغراوه به سود او از حکومت تنس به یکسو شد و او بر تنس مستولی گردید و دیگر بلاد مغراوه در تصرف او درآمد. آنگاه در همان سال به سوی بلاد توجین عنان بگرایید و غلات آن را برپود و تا در محاصره مغراوه از آن سود برد در ماورنه انبارش کرد. پس رو به سوی تافرکنیت نهاد و آنجا را محاصره کرد و در نهان با سردار سپاه آن، غالب الخصى، از موالی محمدبن عبدالقوی که از موالی سیدالناس بود و سیدالناس از مغراوه، به گفتگو پرداخت و غالب به غالب به سود او از تافرکنیت خود را به کناری کشید و عثمان بن یغمراسن بر آن مستولی گردید و به تلمسان رفت. در سال ۶۸۷ به بلاد بنی توجین نهضت نمود و برایشان غلبه یافت و وانشریش مرکز دولیشان و خاستگاه عزیشان را بگرفت امیر بنی توجین که از موالی زواوه و از فرزندان محمدبن عبدالقوی بود از برابرش بگریخت. عثمان از ایشان پیمان و سوگند گرفت و با جمعی از عشایر و اقوام خود از فرزندان عزیز به ضواحی مدیه پیوست. عثمان بن یغمراسن از پی ایشان برفت و آنان را از آن صنهاجه پراکنده ساخت. مولای زواوه به هنگام فرار کشته شد.

عثمان بن یغمراسن پیش از آن بلاد بنی یدللتین از تیره‌های بنی توجین را گرفته بود و با رؤسای ایشان، فرزندان سلامه در قلعه‌ای به همین نام باروها را مورد حمله قرار داده بود و آنان مقاومت ورزیده سپس به اطاعت او گردن نهاده و از قوم خود بنی توجین جدا شده و به بنی یغمراسن پیوسته بودند. آنگاه پیمان خود گسسته و به بنی محمدبن عبدالقوی که از آغاز فرمانروایانشان بودند گرویده بودند و باج و خراج بر عهده گرفته بودند تا آنگاه که عثمان بن یغمراسن وانشریش را تصرف کرد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

بلاد توجین سراسر در قلمرو عثمان قرار گرفت. او برخی از اطرافیان خود را در کوهستان وانشریش امارت داد. آنگاه بر مدیه راند. فرزندان عزیز از بنی توجین در آنجا بودند. عثمان برای نبرد بر در شهر فرود آمد. قبایلی از صنهاجه معروف به لمدیه که شهر به نام آنان منسوب است به یاری‌اش برخاستند و شهر را به او سپردند و او هفت ماه بر آن فرمان راند پس مردم بر او شوریدند پس به قلمرو فرزندان عزیز لشکر برد. با او چنان مصالحه کردند که همان گونه از محمدبن عبدالقوی فرمان می‌برده‌اند از او فرمان برند.

بدینسان در میان بنی توجین کارش استقرار یافت و دیگر اعمال ایشان نیز به حکم او گردن نهادند. در سال ۶۸۹ به بلاد مغراوه راند و آنجا را تصرف نمود و پسر خود ابوحمو را در شلف که مرکز فرمانروایی شان بود قرار داد. ابوحمو در آنجا ماند و او خود به حضرت بازگردید. جمعی اندک از مغراوه در نواحی متبینه موضع گرفتند، ثابت بن مندیل امیرشان فرمانروایشان بود. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر برد. آنان به شهر برشک پناه بردند. عثمان چهل روز ایشان را محاصره کرد تا شهر را بگشود. ثابت بن مندیل از راه دریا به مغرب رفت و بر یوسف بن یعقوب - چنانکه گفتیم و خواهیم گفت - فرود آمد. عثمان بقیه اعمال مغراوه را نیز گرفت. بر بلاد توجین نیز غلبه یافته بود. بدین گونه همه بلاد مغرب اوسط و بلاد نخستین زناته به تصرف او درآمد. سپس به فتنه بنی مرین سرگرم شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. والملك لله وحده.

خبر از نبرد بجایه و علت آن

گفتیم که مولا ابوزکریا الاوسط پسر سلطان ابواسحاق از بنی ابی حفص، به هنگام فرارش از بجایه از برابر یاران ابن ابی عماره به تلمسان رفت. و بر عثمان بن یغمراسن فرود آمد و عثمان او را به گرمی بپذیرفت. چون ابن ابی عماره هلاک شد و ابو حفص عم ابوزکریا به خلافت نشست. عثمان بن یغمراسن نزد او کس فرستاد که بر حسب معمول به اطاعت او اعتراف کند، او نیز جمعی از وجوه قوم خود را به نزدش فرستاد. در این هنگام بسیاری از مردم بجایه نزد مولا ابوزکریا در نهان پیام فرستادند و او را به بازگشت به بجایه برانگیختند و وعده دادند که چون برود شهر را به او تسلیم خواهند کرد. ابوزکریا در این باب با عثمان بن یغمراسن مشورت کرد و او این رای نپذیرفت پس بیعت به خلافت، به عم او اختصاص یافت. خبر از او پوشیده داشت و روزی چند در تردید به سر برد سپس خود را به میان احیای زغبه که در بیابان می زیستند رسانید و بر داود بن هلال بن عطف فرود آمد. عثمان بن یغمراسن از داود خواست که او را تسلیم کند. داود سربرافت و با او قلمرو بجایه رفت و چنانکه گفتیم به نزد داوده شد. مولا ابوزکریا، از آن پس بر بجایه مستولی شد و این خبر دراز است ما در اخبار او آورده ایم. از این پس میان او و عثمان بن یغمراسن بسختی خلاف افتاد و این امر سبب استحکام دوستی میان عثمان و خلیفه تونس شد. چون در سال ۶۸۶ به مغراوه لشکر کشید و تا اقصای مشرق پیش رفت،

سفری نیز به بجایه نمود و سراسر آن را درنوردید و تا رضایت خاطر خلیفه تونس را جلب کند آهنگ آن داشت که ابوزکریا را به نحوی به چنگ آورد. هفت روز شهر را محاصره کرد و چون پیروزی حاصل نکرد به مغرب اوسط بازگردید. و در باب فتح مازونه و تافرکنیت قبلا سخن گفته‌ایم.

خبر از بازگشت فتنه و جنگ میان عثمان بن یغمراسن و بنی مرین و محاصره طولانی تلمسان و سرگذشت آن

ابویوسف بن عبدالحق با بنی عبدالواد پیمان صلح بست، تا بتواند سرگرم جهاد شود. و چون این پیمان بسته شد بمرد. پس از او پسر بزرگش یوسف بن یعقوب زمام امور را به دست گرفت و همانند پدر به غزو و جهاد روی آورد. یغمراسن و پسرش او را به مدارا با طاغیه و ابن الاحمر وادار کردند. پس در حال میان یوسف و طاغیه پیمان صلح منعقد گردید و ثغور اندلس را که از آن ایشان بود به ابن الاحمر واگذار کرد. از آن پس یوسف بن یعقوب برای نبرد با بنی عبدالواد فراغت یافت. چهار سال از مرگ پدرش گذشته بود که همه این امور انجام پذیرفت. در سال ۶۸۹ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن خود را در پس باروها پنهان کرد و او چهل روز شهر را در محاصره گرفت و درختان اطرافش را برید و برای کوبیدنش منجنیق‌ها راست کرد و چون دریافت که جایی سخت استوار است از محاصره دست برداشت و بازگردید. عثمان بن یغمراسن نیز شیوه پدر را در گفتگوهای نهانی با طاغیه و ابن الاحمر در پیش گرفت و رسولان خویش نزد آن دو فرستاد ولی سودی نبرد. قبایل مغراوه به یوسف بن یعقوب پیوسته بود و به محاصره تلمسان آمده بودند. چون از محاصره تلمسان دست برداشتند و رفتند عثمان به بلاد بنی مرین لشکر کشید و بر بسیاری از آن غلبه یافت و پسر خود ابوحمو را - چنانکه گفتیم - بر آن متصرفات امارت داد.

در سال ۶۹۵ یوسف بن یعقوب جنبش دوم خود را آغاز کرد و به ندورمه لشکر آورد و از آنجا به ناحیه وهران رفت. اهل کوهستان کیزره و تاسکدلت رباط عبدالحمید بن فقیه ابوزید یزناسنی^۱ به اطاعت او درآمد و او به مغرب بازگردید. عثمان بن یغمراسن بدان سبب که مردم آن کوهستان‌ها به اطاعت دشمنش گردن نهاده بودند و با سپاه او معارضه

۱. در نسخه F: یزناس و در B: برناسی

کرده بودند بر سرشان تاخت آورد و رباط تاسکدلت را کشتار و تاراج کرد. یوسف بن یعقوب در سال ۶۹۶ لشکر آورد و پس از نبردی به مغرب بازگردید. در سال ۶۹۷ برای بار چهارم در حرکت آمد و بر در تلمسان فرود آمد و در آنجا برای خود لشکرگاهی پی افکند و به ساختن بنا آغاز کرد ولی پس از سه ماه از آنجا برفت. در راه به وجده شد و فرمان داد که آن را از نو بنا کنند و کارگزان از اطراف گرد آورد برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آن کارگمارد. ابویحیی به کار پرداخت و یوسف به مغرب رفت.

بنی توجین با یوسف بن یعقوب در تلمسان به جنگ آمده بودند و عامل اصلی این اقدام فرزندان سلامه امرای بنی یدلتن و اصحاب قلعه سلامه بودند. چون محاصره به پایان آمد عثمان بن یغمراسن به انتقامجویی برخاست و آنان را در قلعه محاصره نمود و چند برابر آنچه برده بودند باز پس ستد. ماندن او در آن بلاد به دراز کشید. پس ابویحیی بن یعقوب به ندرومه آمد و آن را با همدستی زکریا بن یخلف المطغری صاحب تاونت تصرف کرد. بنی مرین بر ندرومه و تاونت مستولی شدند. یوسف بن یعقوب از پی او بیامد و با او همراه شده همگان رهسپار تلمسان شدند. عثمان بن یغمراسن که سرگرم محاصره قلعه سلامه بود از ماجرا خبر یافت، شتابان به تلمسان بازگردید ولی یوسف بن یعقوب به مدت کمتر از یک روز بر او سبقت گرفت. طلایه لشکر بنی مرین شامگاه آن روز آشکار شد. اینان در ماه شعبان سال ۶۸۹ بر در شهر فرود آمدند و شهر از هر سو در محاصره لشکر قرار گرفت. یوسف بن یعقوب گرداگرد آن دیواری برآورد و در آنجا برای حمله به دشمن و جنگ با او دروازه‌هایی تعبیه نمود. و در کنار باروی جدید برای توقف خود و لشکرش شهری بنا کرد و آن را منصوره نامید. چند سال بر همین حال بیود و هر صبح و شام نبرد می‌کرد. در ضمن لشکرهایی را برای تصرف شهرها و ثغور مغرب اوسط گسیل می‌داشت. پس بلاد مغراوه و بنی توجین را چنان‌که گفتیم تصرف کرد و همچنان در کنار شهر تلمسان در جای خود چون شیری سهمگین بر روی شکار خود بماند. تا عثمان هلاک شد و او نیز پس از او بمرد و ما از آن یاد خواهیم کرد والی الله المصیر.

خبر از هلاکت عثمان بن یغمراسن و حکومت پسرش ابوزیان و پایان محاصره بعد از آن تا پایان ماجرا

چون یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد و عثمان و قومش را در آنجا محصور نمود، از عثمان و قومش همچنان که در شدت محاصره بودند خواستار مصالحه شدند ولی در سال پنجم محاصره یعنی به سال ۷۰۳ عثمان بمرد و پسرش ابوزیان محمد جانشین او گردید. شیخ علامه محمد بن ابراهیم آبلی که در جوانی در دستگاه ایشان بوده مرا حکایت کرد که عثمان بن یغمراسن در حمام هلاک شد. برایش شیر مهیا کرده بودند که بیاشامد چون شوخ از او برگرفتند و تشنه شد شیر خواست و نوشید و بخفت و کس گمان نمی کرد که جان تسلیم کرده باشد. ما جماعت پرودگان نعمت او برآینیم که خود زهر در شیر کرده باشد تا از ننگ غلبه دشمن رسته باشد. آبلی می گوید که خادم نزد زوجه اش دختر سلطان ابواسحاق بن زکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص صاحب تونس آمد و او را از ماجرا بیآگاهانید. زن پیامد و برسر مرده او بایستاد و انالله گفت و درها را همه بیست سپس دو پسر او محمد ابوزیان و موسی ابوحمو را فراخواند و به ایشان تسلیم گفت. سپس مشایخ بنی عبدالواد را طلب نمود و بیماری سلطان را به آنان خبر دادند. یکی از ایشان از زبان دیگران گفت که سلطان با ما بود و نشان بیماری در او نبود، اگر مرده است به ما بگویید. ابوحمو گفت: اگر سلطان مرده باشد تو چه می کنی. گفت: از آن می ترسیم که تو راه خلاف در پیش گیری و گرنه سلطان ما برادر بزرگ تو ابوزیان است. ابوحمو از جای برخاست و بر دست برادر بوسه داد و با او بیعت کرد. مشایخ نیز چنان کردند و همگان با او بیعت نمودند بدین گونه بنی عبدالواد سلطان خود را برگزیدند و بر او گرد آمدند و بر حسب عادت به جنگ با دشمن پرداختند، آن سان که گویی عثمان نمرده است.

خبر به یوسف که هنوز شهر را در محاصره داشت رسید. بر او زاری کرد و از آن تصمیم یک پارچه که بعد از او گرفته شده بود در شگفت شد و محاصره را باز هم ادامه داد تا از آغاز آن هشت سال و سه ماه بگذشت مردم شهر در این مدت دراز از گرسنگی و سختی رنج فراوان دیدند. آن سان که هیچ یک از امم عالم ندیده بود و کارشان به خوردن مردار و موش و گربه کشید. تا آنجا که بعضی گفته اند اجساد مردگان خویش می خوردند و سقفها را خراب می کردند و تیرهای آنها را به جای هیزم می سوختند.

غلات و دیگر حبوب و دیگر چیزها گران شد آن سان که مردم خریدن نمی توانستند. آنان را کیلی است که برشاله گویند و با آن خرید و فروخت می کنند و مقدار آن دوازده رطل و نیم است بهای یک برشاله گندم به دو مثقال و نیم زر خالص رسید و بهای یک بز به هفت مثقال و نیم زر، بهای گوشت مردار چینین بود یک رطل گوشت استر یا خر به دو مثقال زر و یک رطل گوشت اسب به دو درهم کوچک از سکه هایشان و یک رطل پوست گاو مردار یا ذبح شده به سی درهم. هر گربه را به یک مثقال و نیم زر و هر سگ به همان بها و موش را به ده درهم و مار را به همان بها و مرغ را به شانزده درهم و هر تخم مرغ را به شش درهم و هر گنجشک را به همان بها می فروختند. یک اوقیه روغن زیتون دوازده درهم و یک اوقیه روغن به همان بها و یک اوقیه پیه به به بیست درهم می دادند. بهای یک اوقیه باقلا نیز بیت درهم بود و یک اوقیه نمک ده درهم بود و یک اوقیه هیزم نیز به همان بها. یک کلم را به سه هشتم یک مثقال زر می فروختند و یک کاهو را به بیست درهم و یک شلغم را به پانزده درهم و یک پیاز و یک خربزه شامی به چهل درهم و یک خیار را به سه هشتم دینار و خربزه به سی درهم و یک دانه انجیر و یک دانه آلو سیاه را هر یک به دو درهم. مردم هر چه اموال به دست آورده بودند همه از میان رفت و سخت در مضیقه افتادند.

ملک یوسف بن یعقوب که شهر را در محاصره داشت نیرومند شد و شهر منصوره که پی افکنده بود گسترش یافت و بنیایش مستحکم گردید. بازرگانان متاع خویش از اکناف عالم به آنجا بردند و چنان نیرومند شد که شاهان اطراف سعی در ایجاد روابط دوستانه با آن نمودند. رسولان موحدین، با هدایای خویش از تونس و بجایه به آنجا آمدند همچنین رسولانی از شام و مصر با هدایا و تحف برسیدند و چنانکه در اخبار او خواهیم آورد عزت و شوکتی تمام یافت. هواداران و قوم قبیله بنی یغمراسن از شدت گرسنگی مشرف به هلاکت شدند و عاقبت چاره ای نیافتند که دل بر مرگ نهند و از شهر بیرون تازند. بنگر که خداوند چه بلعجب کاری کرد. در این احوال سلطان یوسف بن یعقوب به دست خواجه ای از بندگان خود کشته گردید. این خواجه سرای مورد خشم ملک قرار گرفته بود. این بنده به خوابگاه او درآمد و با خنجر شکمش را بشکافت. او را گرفتند و نزد وزرایش بردند در حال پیکر او پاره پاره کردند. والامرله وحده.

با کشته شد سلطان یوسف بن یعقوب رنج از آل زیان و قوم ایشان و ساکنان شهرشان

دور شد و چنان‌که گویی از گور سربر کرده بودند و برای بیان اعجاب خویش در این حادثه بر سکه‌های خود نقش کردند: ما اقرب فرج الله.

شیخ ما آبلی حکایت کرد که سلطان ابوزیان محمدبن عثمان در بامداد این فرج که روز چهارشنبه بود در گوشه‌ای از قصر خود نشسته بود، ابن حجاج خازن انبارهای مهر بر نهاده خود را فراخواند پرسید در انبارها چه مقدار غله موجود است گفت به قدر مصرف امروز و فردا. سفارش کرد که آن را پنهان کند. در این حال ابوحمو از در آمد و خبر بگفت. سلطان از هیجان زبانش بند آمد. چندی همه خاموش نشستند پس دُعد خادم که مسئول هزینه‌های جاری و از بندگان دختر سلطان ابواسحاق و سوگلی پدرشان بود از قصر بیرون آمد و ایستاد و آنان را تحیت گفت و گفت همه زنان قصر شما و دختران زیان از اهل حرم می‌گویند ما را به بقا چه حاجت در حالی که دشمن شما را در محاصره خود گرفته است. اینک ما را از ننگ اسارت برهانید و خیال خود را از سوی ما راحت گردانید. همه ما را بکشید که زندگی در ذلت عذاب است و وجود بعد از شما عدم است. ابوحمو رو به برادر کرد و او مردی مشفق بود. گفت راست می‌گویی اینک منتظر چه هستی. گفت ای موسی سه روز درنگ کن شاید خداوند پس از سختی آسانی آورد. و در باب این زنان با من مشورت منمای بلکه جمعی از یهود و نصارا را به کشتن ایشان برگمار. اکنون بیا تا با قوم خود دل را به مرگ سپاریم. و به سوی دشمن تازیم تا خدا چه خواهد. ابوحمو خشمگین شد و با تعویق و درنگ مخالفت ورزید و خشمگین برخاست و برفت. ابوزیان به گریه شد. ابن حجاج گفت: من در جای خود ایستاده بودم و توان هیچ کاری نداشتم، چنان‌که قدم از قدم نمی‌توانستم برداشتم. در این حال خواب بر او غالب شد. آنچه مرا به خود آورد نگهبان در بود که به اشاره گفت کسی که از لشکرگاه بنی مرین آمده است بر در قصر است. مرا یاری پاسخ او حز به اشاره نبود. در این حال سلطان از اشارت حقیف ما بیدار شد و اجازه داد که وارد شود. چون بیامد گفت که یوسف‌بن یعقوب در همین ساعت هلاک شد و من رسول نواده او هستم. سلطان خوشدل شد و برادر و قوم خود را فراخواند و سخن رسول به گوش ایشان رسانید. از اخبار این رسالت این‌که چون یوسف‌بن یعقوب هلاک شد بعضی از برادران و پسران و نوادگان برای نصر صرف جایگاه او دست تطاول گشودند. ابوثابت نوه او به میان بنی ورتاجن خویشاوندان مادر خود رفت و از آنان سپاهی طلبید آنان نیز گرد او را گرفتند. و نیز نزد عثمان‌بن

یغمراسن کس فرستاد که او را ساز و برگ نبرد دهد و خواست که عهد کند که در امری که در پیش دارد اگر شکست خورد پناه او باشد و اگر پیروزی حاصل کرد لشکرگاه بنی مرین را از سرزمین های او پراکنده گرداند آنان نیز با او پیمان بستند او نیز چون کار را به پایان رسانید به عهد خویش وفا کرد و به سود آنها از همه اعمالی از بلاد ایشان که یوسف بن یعقوب بر آنها مستولی شده بود به یک سو شد و به قلمرو خویش به مغرب اقصی رفت. سلطان ابوزیان بر سراسر مغرب اوسط دست یافت. و ما در آتیه به بیان حوادث زندگی او خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از سلطان ابوزیان محمد بن عثمان پس از محاصره تا زمان هلاکتش نخستین کار سلطان ابوزیان پس از رهایی از محاصره و گرفتن بلاد قلمرو خویش از دست بنی مرین، این بود که از تلمسان نهضت کرد، برادرش ابوحمو موسی نیز با او بود. سلطان در آخر ماه ذوالحجه سال ۷۰۶ لشکر بیاراست و آهنگ بلاد مغراوه نمود. جماعتی را از ایشان که در اطاعت بنی مرین بودند، پراکنده ساخت و ثغور را از دست ایشان بستند و تا دورترین نقاط آن بلاد برآند و مسامح غلام خود را بر آن بلاد امارت داد و بازگردید. آن گاه به سرسو رفت. در ایام محاصره عرب ها آنجا را تصرف کرده بودند و قبایل سوید و دیالم و وابستگان ایشان از بنی عامرین یعقوب بن زناته مستولی شده بودند. آنان از برابر او بگریختند. ابوزیان از پی ایشان برفت و چون سرکوشان ساخت باز گردید. آن گاه به بلاد بنی توجین رفت و از بنی عبدالقوی و اتباع ایشان که در کوهستان باقی مانده بودند خواست که به فرمان او درآیند و آنان نیز به فرمان درآمدند. ریاستشان در آن هنگام با محمد بن عطیه الاصم از بنی عبدالقوی بود. پس از این فتوحات به تلمسان بازگردید و این سفر نه ماه مدت گرفت. چون از کار ثغور برداخت به اصلاح قصرها و باغ های خود پرداخت و هر خرابی را که در مملکتش بود مرمت کرد و در خلال این احوال بیمار شد و دردش شدت گرفت و در اواخر شوال سال ۷۰۷ درگذشت. والبقاء لله وحده.

خبر از محو دعوت حفصیه از منابر تلمسان

دولت حفصیه در افریقیه به دو قسمت شده بود یکی که مرکزش در تونس بود و یکی در

بجایه و اعمال آن و مرز میان آن دو شهر عجیسه و وُشْتانه بود. خلیفه تونس امیر ابو حفص بن امیر ابوزکریای اول از حفصیه بود و او را بر صاحب بجایه برتری بود. از این رو بنی زیان و بنی عبدالواد با او بیعت کرده بودند و در منابر به نام او خطبه می خواندند. همچنین ایشان را با مولا امیر ابوزکریا الاوسط صاحب بجایه، رابطه ای دوستانه بود، زیرا میانشان خویشاوندی سببی پدید آمده بود. ولی این دوستی زمانی به وحشت بدل شد، که - همچنان که گفتیم - عثمان به جنگ بجایه آمد سپس به سبب آن خویشاوندی دشمنی به دوستی بدل گردید و این حال نبود تا ابویعقوب یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد. در این هنگام بیعت با خلیفه تونس سلطان ابوعبدالله محمد معروف به ابو عصیده بود و بر منابر تلمسان او را دعا می کردند ولی او از دوستی ایشان با امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغر بجایه خشمگین بود زیرا یوسف بن یعقوب مرینی تلمسان را در محاصره گرفت و لشکریان خویش به اقصای مشرق فرستاد. آن گاه عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا که در بجایه بود، یاری خواست ابوزکریا سپاهی از موحدین را به دفع ایشان فرستاد. در کوهستان زان میان دو لشکر مضاف افتاد. موحدین پس از نبردی سخت شکست خوردند و بنی مرین از ایشان کشتار کردند. این پیکار را در آن هنگام مرسی الرئوس نامیدند از بس سرها که بر زمین افتاد از این رو منافرت میان یوسف بن یعقوب و صاحب بجایه قوت گرفت. خلیفه تونس مشایخ موحدین را نزد یوسف بن یعقوب فرستاد تا آن دوستی که میان اسلافشان بوده است تجدید گردد و او را برضد صاحب بجایه و قلمرو او برانگیخت. عثمان بن یغمراسن از این وضع ناخشنود گردید و دوستی خلیفه را با دشمن خود، در دل نگهداشت. از این رو فرمان داد تا در منابر از او یاد نکنند. این واقعه در اواخر قرن نهم اتفاق افتاد و خدای تعالی داناتر است.

خبر از دولت ابو حمو الاوسط موسی بن عثمان و حوادث آن

چون امیر ابوزیان بن عثمان یغمراسن درگذشت، برادرش سلطان ابو حمو موسی در اواخر سال ۷۰۷ - چنان که گفتیم - به جایش نشست. ابو حمو مردی بیدار دل و دورانده و خردمند و تیزهوش و در عین حال سخت گیر و بدخوی بود ابو حمو نخستین ملوک زنانه بود. رسم پادشاهی تازه گردانید و اساس آن را استواری بخشید. از عریف بن یحیی امیر سوید از قبایل زغبه و شیخ مجالس سلطنتی زنانه شنیدم که

می‌گفت: موسی بن عثمان، یعنی ابوحمو موسی معلم سیاست سلطنتی زناته بود. پیش از آن شیوخ بادیه بودند و از رسوم پادشاهی بی خبر، تا آن‌گاه که موسی بن عثمان در میان ایشان ظهور کرد و به آنان آموخت که پادشاهی چیست و رسوم و آداب آن کدام است. پس تعالیم او را گرفتند و روش او بپذیرفتند و به تعلیم او اقتدا کردند.

چون زمام امور به دست گرفت نخست با سلطان بنی مرین پیمان صلح بست و بزرگان دولت خود را نزد ابوثابت عامر بن ابی عامر فرستاد و آنچنان که موجب خشنودی او بود، با او پیمان صلح بست. سپس روی به سوی بنی توجین و مغراوه گردانید و پیاپی بر سرشان لشکر فرستاد تا سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و سرکشانشان را تسلیم امر خویش گردانید. آن‌گاه محمد بن عطیه الاصم را از نواحی وانشریش و راشد بن محمد را از نواحی شلف دور گردانید. راشد بن محمد پس از هلاکت یوسف بن یعقوب به نواحی شلف رفته بود. ابوحمو او را نیز آنجا دور کرد، و بر قلمرو هر دو استیلا یافت و به تلمسان بازگردید.

در سال ۷۱۰ با سپاه خود رهسپار بلا بنی توجین گردید و در تافرکنیت وسط بلادشان، فرود آمد و بقایای اعقاب محمد بن عبدالقوی را از وانشریش براند و آنان را از ریاست بنی توجین بینداخت و دولت ایشان به حشم و بنی تیغین داد و یحیی بن عطیه را بر قوم خود در کوه وانشریش ریاست بخشید و یوسف بن حسن از فرزندان عزیز را بر مدیه و اعمال آن امارت داد و سعد یکی از بنی سلامه بن علی را بر قومش بنی یدلتن یکی از بطون بنی توجین و اهل ناحیه غربی از قلمروشان منشور فرمانروایی داد و از دیگر بطون بنی توجین گروگان گرفت که سر بر خط فرمان نهند و باج و خراج پردازند. آن‌گاه بر سراسر آن نواحی پرورده و سردار خویش یوسف بن حَبَّون الهَوَّاری را امارت داد و او را اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد. همچنین غلام خود مسامح را امارت بلاد مغراوه داد او را نیز اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد محمد فرزند عمش یوسف را به حکومت ملیانه گسیل داشت و در آنجا نهاد و خود به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از تسلیم ساختن زیرم بن حماد از ثغر برشک و حوادثی که به قتل او منجر شد این مرد نادان از مشایخ این شهر بود. زیرا مکلاته که عشیره او بود چه در داخل شهر و

چه در خارج آن به شمار افزون بودند. نامش زیری به یا است ولی عامه او را زیرم به میم می خواندند. چون یغمراسن بر بلاد مغراوه دست یافت مردم این شهر به اطاعت او درآمدند و چون بمرد این نادان را هوای فرمانروایی در سرافتاد که برشک را تحت سیطره خویش درآورد و عاقبت در سال ۶۸۳ بر آن غلبه یافت. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۴ بر سر او تاخت ولی او تحصن گرفت و به دفاع پرداخت آن‌گاه که در سال ۶۹۳ عثمان لشکر به مغراوه برد ثابت بن مندیل به برشک پناه برد. عثمان شهر را چهل روز محاصره کرد سپس - چنان‌که گفتیم - با کشتی به مغرب راند. زیرم از آن پس سر به فرمان عثمان بن یغمراسن نهاد و چون عثمان به تلمسان بازگشت او پیمان خود بشکست و بار دیگر عصیان آغاز کرد. بنی زیان از آن پس گرفتار محاصره خود شدند و زیرم همچنان بر برشک قدرت و توان می یافت و کارش بالا می گرفت. چون بنی مرین بر اعمال مغراوه غلبه یافتند و سپاهیانشان در آنجا به آمد و شد پرداختند زیرم به اطاعت ایشان درآمد و چون با مرگ یوسف بن یعقوب دولت یغمراسن بنی مرین روی به پراکندگی نهاد و فرزندان عثمان بن یغمراسن از محاصره بیرون آمدند زیرم دل در اطاعت آنان بست و از دور فرمانبرداری خویش اعلام داشت. چون ابوحمو بر بلاد مغراوه غلبه یافت و تا برشک همه جا به اطاعت او درآمد، زیرم بر جان خویش بترسید و از او امان خواست بدان شرط که شهر را تسلیم کند. او مفتی دولت خود امام ابوزید عبدالرحمان بن محمد را که پدرش از اهل برشک بود و زیرم او را در آغاز شورش خود کشته بود، بفرستاد. پسرش عبدالرحمان و برادرش عیسی گریختند و به تونس رفتند و در آنجا درس خواندند و به الجزایر بازگشتند و در آنجا وطن گزیدند، سپس به ملیانه رفتند. در آنجا از سوی بنی مرین به امر قضای ملیانه گماشته شدند. پس از هلاکت یوسف بن یعقوب همراه با عمال و سرداران ایشان در ملیانه به نزد ابوحمو رفتند. مندیل بن محمد الکنانی صاحب اشغال ایشان که نام او در اخبارشان آمده است نیز با آنان بود. این دو، پسر او محمد را درس می دادند و در نزد ابوحمو مقامی بلند یافتند. چون ابوحمو زمام امور به دست گرفت در ناحیه مَطْمَر تلمسان برای طالبان علم مدرسه‌ای ساخت و برای آن دو استاد دو خانه در دو سوی مدرسه و ایوانی برای تشکیل مجلس درس. سپس امور شورا و فتوا را نیز به آن دو وا گذاشت. چون زیرم از ابوحمو امان خواست از او خواست که یکی از درباریان خود را نزد او فرستد، ابوحمو نیز ابوزید عبدالرحمان را که برادر

بزرگتر بود به رسالت معین کرد. ابوزید از او خواست اجازه دهد که اگر بتواند انتقام خون پدر خویش از او بستاند. ابوحمو اجازه داد. چون به برشک رفت روزی چند در آنجا درنگ کرد. زیرم صبح و شام در مکانی که او فرود آمده بود آمد و شد می‌کرد. ابوزید عبدالرحمان در این ایام در اندیشه حيله‌ای بود که او را بناگاه بکشد و یک روز او را به قتل آورد. این واقعه در سال ۷۰۸ افتاد. برشک در تصرف سلطان ابوحمو درآمد و نشان آن مشایخ از آنجا برافتاد. والامور بیدالله سبحانه.

خبر از فرمانبرداری الجزایر و تسلیم ابن علان و بیان آغاز کار او

شهر الجزایر از اعمال صنهاجه است. بلکه بن زبیری آن را پی افکند و پس از او فرزندان او در آن جای گرفتند. سپس به دست موحدین افتاد و بنی عبدالؤمن آن را در زمره شهرهای مغرب اوسط و اقصی و افریقیه جز قلمرو جز قلمرو خود درآوردند. چون فرزندان ابوحفص زمام امور موحدین را بردست گرفتند و دعوتشان به بلاد زناته رسید، تلمسان از ثغور آنها شد و یغمراسن و پس از او فرزندان او در آنجا حکومت داد. در ضواحی مغراوه بنی مندیل بن عبدالرحمان بودند و در وانشریش و مضافات آن از اعمال بنی توجین محمد بن عبدالقوی و پسرانش. آن سوی ابن اعمال تا تونس زیر فرمان دولتمردان موحدین بود. عامل موحدین بر الجزایر همواره یکی از درباریان و ساکنان حضرت بوده است.

در سال ۶۶۴ مردم الجزایر بر المستنصر ابو عبدالله موحدی بشوریدند و مدت هفت سال در این عصیان باقی ماندند. سپس ابوهلال صاحب بجایه را فرمان دادند که در سال ۶۷۱ بدان سو حرکت کند. او برفت و چند ماه شهر را محاصره کرد سپس از محاصره دست برداشت و بار دیگر در سال ۶۷۴ ابوالحسن بن یاسین موحدی به الجزایر راند و شهر را به جنگ بگشود و قتل و تاراج کرد و مشایخ آن را دستگیر نمود. این مشایخ همچنان در بند بودند تا المستنصر درگذشت. چون دولت بنی ابی حفص به دو بخش گردید و امیر ابوزکریا الاوسط و پدرش در ثغور غربی استقلال یافتند، مردم الجزایر بیعت خویش به او اعلام داشتند او نیز ابن اکمازیر را که پیش از این در لبطه^۱ بود به امارت آن شهر فرستاد. ابن اکمازیر مدتی دراز آنجا بود تا سالخورده شد. ابن علان از

۱. در نسخه F: لظه و در B: لبطه

مشایخ الجزایر از خواص او بود و در بست و گشاد کارها شرکت داشت. این امر سبب شد که ریاست و قدرتی به هم زند. چون این اکمازیر درگذشت او را هوای خودکامگی در سر افتاد و خواست خود در رای منفرد باشد. پس در همان شب برسر دولتمردان دیگر کس فرستاد و همه را گردن زد. و بامدادان ندا در داد و حکومت خویش اعلام نمود و از غربا و از تعالیه عرب در نتیجه خیل سواران ترتیب داد و جمع کثیری از پیادگان تیرانداز را به خدمت گفت و چند بار سپاهیان بجایه به جنگش رفتند و او نیک دفاع کرد. آن‌گاه بر ملیکش غلبه یافت و از بلاد متیجه خراج بسیار گرفت. ابویحیی بن یعقوب به هنگام استیلای لشکر بنی مرین بر بلاد شرقی و رفتن تا اقصای آن، به جنگ الجزایر رفت و آن را سخت در محاصره گرفت. قاضی ابوالعباس الغماری که از سوی امیر خالد نزد یوسف بن یعقوب به رسالت می‌رفت بر ابن علان گذشت، ابن علان اطاعت خویش را از سلطان ابراز داشت و بزاری خواست که او را نراند و نکشد. قاضی ابوالعباس نیز شفاعت کرد و امیر خالد از برادر خود ابویحیی خواست که با او مصالحه کند. ولی پس از چندی امیر ابوخالده به نبرد او رفت. ابن علان در برابر او مقاومت ورزید و ابن امر چهارده سال مدت گرفت. چون سلطان ابوحمو بر بلاد بنی توجین غلبه یافت، یوسف بن حیون الهواری را بر وانشریش امارت داد و غلام خود مسامح را بر بلاد مغراوه و خود به تلمسان بازگردید. در سال ۷۱۲ لشکر به بلاد شلف برد و خود در آنجا فرود آمد و غلام خود مسامح را با سپاهی بفرستاد. مسامح متیجه را زیر پی سپرد و به الجزایر رفت و آنجا را سخت در محاصره گرفت. ابن علان پیام داد که اگر جانش در امان باشد تسلیم خواهد شد. سلطان بپذیرفت. سلطان ابوحمو الجزایر را گرفت و در زمره اعمال خویش در آورد. ابن علان با سپاه مسامح حرکت کرد و همه در شلف به سلطان رسیدند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید در حالی که ابن علان در رکاب او بود و او را در تلمسان اقامت داد و به عهدی که با او کرده بود وفا کرد. تا ابن علان بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت فرمانروای مغرب به تلمسان و سرآغاز این امر

چون عبدالحق بن عثمان از بزرگان دولت بر سلطان ابوالربیع [سلیمان بن ابی عامر مرینی] در فاس عصیان کرد و حسن بن علی بن الطلاق شیخ بنی مرینی به توطئه وزیر، رحوبن یعقوب - چنانکه گفتیم - با او بیعت کرد و تازی را تصرف کردند سلطان ابوالربیع به

سوی ایشان حرکت کرد. آنان رسولان خود را به دادخواهی نزد ابوحمو فرستادند. ولی سلطان ابوالریع بر آنان پیشی گرفت و تازی را از ایشان بستد. شورشگران به سلطان ابوحمو پیوستند و از او خواستند که برضد مغرب ایشان را یاری دهد. در خلال این احوال سلطان ابوالریع بمرد و ابوسعید عثمان بن یعقوب بن عبدالحق در حکومت مغرب مستقل شد. آن‌گاه از سلطان ابوحمو خواست که آن مخالفان را به او تسلیم نماید. سلطان ابوحمو چون آنان را در پناه گرفته بود این پیشنهاد را بپذیرفت و از راه دریا آنان را به آن سوی آب فرستاد. سلطان ابوسعید عثمان از این عمل چشم پوشید و با او پیمان صلح بست. سپس یعیش بن یعقوب بن عبدالحق بدان سبب که از او سعایت کرده بودند از برادر خود سلطان ابوسعید در بیم افتاد و به تلمسان پیوست. سلطان ابوحمو او را نیز پناه داد در حالی که برضد برادرش ابوسعید اقدام کرده بود. سلطان ابوسعید کینه این عمل را نیز در سینه نگهداشت تا در سال ۷۱۴ به سوی تلمسان نهضت نمود و پسر خود امیر ابوعلی را بر مقدمه بفرستاد و خود در پی او برفت و با این تعبیه به اعمال تلمسان داخل شد و اراضی آن در نوردید تا به وجده رسید. در آنجا نبرد آغاز کرد و شهر را محاصره نمود. سپس از آنجا رهسپار تلمسان شد و بر در شهر فرود آمد. سلطان ابوحمو موسی بن عثمان را در آن سوی باروها در محاصره افکند و بر حومه آن و رعایایش غلبه یافت. سلطان ابوسعید با سپاه خود در حرکت آمد و در سرتاسر آن بلاد ویرانی و قتل و تاراج به راه انداخت. چون ابوحمو خود را در محاصره دید و فشار سلطان را سنگین یافت از عاقبت کار بترسید و به لطایف الحیل پرداخت. از این رو میان وزرای سلطان مالی پخش کرد و آنان را برانگیخت که نسبت به برادر سلطان ابوسعید، یعنی یعیش بن یعقوب اظهار وفاداری کنند و برای او نامه‌هایی بفرستند. سلطان ابوحمو آن نامه‌ها را به نزد سلطان ابوسعید فرستاد. ابوسعید بیمناک شد و در کار خواص و اولیا خود به شک افتاد و همچنان که لشکر را تعبیه داده بود به مغرب بازگردید. چون بازگردید پسرش عمر عصیان کرد و خروج او سبب شد که مدتی از تلمسان و مردم تلمسان غافل گردند. والله تعالی اعلم.

خبر از آغاز محاصره بجایه و حرکت داعیه به سوی آن چون سلطان ابوسعید به مغرب بازگردید و از تلمسان غافل شد، ابوحمو که فراختی یافته

بود به کار مناطق دوردست قلمرو خویش پرداخت. در اثنای این حوادث راشدین محمد بن ثابت بن مندیل از بلاد زواوه بیامد و شلف را اشغال کرد و جمعی از اوباش قومش به او پیوستند. چون ابوحمو موسی بار دیگر به کار ملک پرداخت، پسر خود ابوتاشفین [عبدالرحمان] را بر تلمسان نهاد و با لشکری به سوی راشدین محمد در حرکت آمد. راشد بگریخت و خود را به بجایه رسانید. بنی ابوسعید در پناهگاه‌های خود در جبال شلف دعوت راشدین محمد بپذیرفتند و به یاری‌اش برخاستند سلطان ابوحمو به وادی نهل درآمد و در آنجا خیمه زد و برای محاصره بنی ابوسعید و پیروان راشدین محمد از ساکنان اعمال خویش لشکر گرد آورد. و در آنجا دژی را که به نام اوست بنا نمود. آن‌گاه برای در نوردیدن سرزمین‌های دوردست لشکر در حرکت آورد. در آنجا حاجب ابن ابی جیبی که از حج بازمی‌گشت در سال ۷۱۱ به او پیوست و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد. از آن زمان که از نزد سلطان ابویحیی به آنجا رفته بود طمع در تصرف بجایه کرده بود. قضیه از این قرار است که چون سلطان ابویحیی بر برادر خود خالد عصیان کرد به قسطنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند سپس رهسپار بجایه گردید ولی چنان‌که در اخبار او آورده‌ایم از آنجا متهم گردید. پس چندتن از رجال دولت خویش نزد ابوحمو فرستاد و او را به تصرف بجایه و گرفتن ابن خلوف وادار نمود. از دیگر سو ابن خلوف نیز به نزد او کس فرستاد و از او یاری و مددکاری خواست و او را به طمع ملک بجایه افکند.

چون ابن خلوف بمردکاتب او عبدالله بن هلال بیامد و او را به تصرف بجایه تحریض نمود. و او چون به الجزایر توجه داشت به بجایه نپرداخت. چون بر الجزایر استیلا یافت غلام خود مسامح را با سپاهی به سرداری ابن ابی جیبی به بجایه فرستاد. اینان به کوه زان رسیدند ابن ابی جیبی هلاک شد مسامح بازگردید. و لشکرکشی دیگری پیش آمد و چون از آن پرداخت به شلف فرود آمد. عثمان بن سباع بن یحیی و عثمان بن سباع بن شبل امیر دواوده به نزد او آمدند و او را به لشکرکشی به ثغور غربی که در تصرف موحدین بود برانگیختند. سلطان ابوحمو از این پیشنهاد به وجد آمد و لشکر گرد آورد. پس مسعود فرزند عم خود ابوعامر برهوم را فرماندهی سپاه داد و به محاصره بجایه فرستاد و فرزند عم دیگر خود یوسف سردار ملیانه را نیز فرماندهی لشکر دیگر داد و غلام خود مسامح را بر لشکر دیگر گماشت و برای تسخیر بجایه و درنوردیدن بلاد دیگر روانه نمود. آن‌گاه

موسی بن علی کرد را به سرداری لشکری انبوه معین کرد و اعراب دواوده و زغبه را از طریق صحرا فرستاد. اینان به حرکت درآمدند و در بلاد مشرق پیش رفتند تا به بونه رسیدند و از آنجا بازگردیدند. در راه خود بر قسنطینه گذشتند و روزی چند در آنجا درنگ کردند و از کوه ابوثابت که مشرف بر آن است فرار رفتند و هرچه بود تاراج کردند. سپس بر بنی باورار گذشتند و هر که و هر چه بود کشتند و سوختند و تاراج کردند. سپس میانشان خلاف افتاد و سبب آن رقابت و حسد بود. از آنجا پراکنده شدند و به سلطان پیوستند. مسعود بن برهوم همچنان بجایه را در محاصره داشت و در آنجا برای اقامت خویش دژی ساخت و پی در پی لشکر به جنگ می فرستاد و در اطراف آن تاخت و تازی می کرد و به دژ خویش باز می گردید. او همواره بر این حال بود، تا از خروج محمد بن یوسف خبر یافت و از آنجا که بود در حرکت آمد و دیگر به محاصره آن بازنگشت مگر پس از مدتی دراز. والله تعالی اعلم.

خبر از خروج محمد بن یوسف به بلاد بنی توجین و جنگ های سلطان با او چون محمد بن یوسف از اعمال شرقی بازگردید، موسی بن علی کرد پیش از او خود را به سلطان ابوحمو رسانیده بود و به سبب کینه ای که با او داشت در نزد سلطان سعایت کرد و سلطان او را از ملیانه عزل کرد. محمد بن یوسف که هیچ نمی توانست گفت از او خواست که اجازت دهد به دیدار فرزند او ابوتاشفین به تلمسان رود، ابوتاشفین فرزند خواهرش بود. سلطان اجازه داد ولی پسر را فرمان داد که او را بگیرد و دریند کشد. ابوتاشفین از این کار ابا کرد. محمد بن یوسف خواست به لشکرگاه بازگردد، ابوتاشفین راهش گشاده داشت و چون بر رسید. سلطان ناخشنودی نمود و روی نشان نداد. محمد بن یوسف به شک افتاد و سخت بترسید و از لشکرگاه گریخته به مدیه رفت و بر حسن بن عزیز عامل سلطان که از بنی توجین بود فرود آمد. برخی گویند که دریندش کشید تا او را وادار به خروج برضد سلطان ساخت، آن گاه برای او از قوم خود و عرب هایی که به آنان وابسته بودند بیعت گرفت و با لشکری از نهل در حرکت آمد. چون میان دو لشکر مضاف افتاد لشکر سلطان ابوحمو شکست خورد و سلطان به تلمسان واپس نشست. محمد بن یوسف بر بلاد بنی توجین و مغراوه غلبه یافت و در ملیانه فرود آمد. سلطان ابوحمو پس از چند روز که لشکر بسیج کرد و نقایص بر طرف نمود از تلمسان بیرون آمد و مسعود

فرزند عم خود برهوم را به جای خود نهاد تا بجایه را محاصره کند. گفت که برای او سپاه خواهد فرستاد تا از پشت سر راه بر آنان بریندد. محمدبن یوسف از ملیان بیرون آمد که راه بر او بگیرد و یوسف بن حسن بن عزیز را امارت ملیانه داد و در بلاد ملیکش با محمدبن یوسف رویاروی شد. محمدبن یوسف منهرم گردید و به کوه موصایه پناه برد. مسعودبن برهوم چند روز او را محاصره کرد. سپس از محاصره به یکسو شد و به سلطان ابوحمو پیوست. پس همه روی به ملیانه نهادند. سلطان ملیانه را به جنگ بگشود و یوسف بن حسن را اسیر کرده بیاوردند. سلطان او را عفو کرد و از بند آزاد ساخت. سپس لشکر به مدیه برد و آن را بگرفت و از مردم آن نواحی گروگان گرفت و به تلمسان بازگردید. محمدبن یوسف همچنان بر آن نواحی دست اندازی می کرد و دعوت خویش در آن بلاد دورگسترش داد و نسبت به مولای ما سلطان ابویحیی اظهار اطاعت نمود و برای او هدایا و تحف فرستاد ابویحیی وعده یاریش داد تا بر سراسر بلاد بنی توجین غلبه کند بنی تیغرین ساکنان کوه وانشریش با او بیعت کردند و او بر آن منطقه مستولی شد.

آنگاه سلطان ابوحمو در سال ۷۱۷ بار دیگر به جانب بلاد شرقی در حرکت آمد و مدیه را بگرفت و یوسف بن حسن را بر آن امارت داد تا در برابر محمدبن یوسف دفاع کنند و از مردم مدیه ساکنان دیگر اعمال و قبایل زناته و عرب حتی از قوم خود بنی عبدالواد گروگان ستاند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید. آنگاه همه این گروگانها را در قصبه که محلی پهناور است و به شهری بزرگ می ماند جای داد. سلطان در گرفتن گروگان مبالغه می کرد چنانکه از یک تیره یا یک خاندان چند گروگان می گرفت. این گروگان گیری به ساکنان شهرها و ثغور از مشایخ و مردم عادی نیز رسید و آن قصبه از فرزندان فرمانروایان و برادرانشان انباشته شد و سلطان ایشان را اجازه داد که برای خود خانه بسازند و زن بگیرند و چند مسجد نیز پی افکند و همه برای نماز جمعه گرد آمدند و بازارها و صنایع رونق گرفت این مجتمع یکی از عجیبترین زندانهای عالم بود. محمدبن یوسف در همان مکان از بلاد بنی توجین که خروج کرده بود بماند تا سلطان ابوحمو درگذشت. والبقاء لله وحده.

خبر از کشته شدن سلطان ابو حمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین [عبدالرحمان] بعد از او

سلطان ابو حمو [ابوسرحان] مسعود فرزند عم خود برهوم را از دیگر خویشاوندان برگزید و از میان عشیره خویش و اقربایش به فرزندی اختیار کرد. زیرا مسعود بن برهوم مردی دلیر و هوشیار بود. از دیگر سو پدرش برهوم که ابو عامر کنیه داشت از خواص عثمان بن یغمراسن برادرش بود و عثمان او را از میان دیگر برادرانش به خویشتن نزدیکتر می ساخت و در امور با او مشورت می نمود و در خلوت ها با او به گفتگو می پرداخت. برهوم چندتن از مردم بی اصل و نسب را به خدمت فرزند ابو حمو، عبدالرحمان ابوتاشفین در آورده بود و اینان در شمار دوستان او نیز بودند. از قبیل هلال معروف به قطلانی و مسامح موسوم به الصغیر و فرج بن عبدالله و ظافر و مهدی و علی بن تاکررت و فرج ملقب به شقوره و از این میان آنکه از همه به او نزدیکتر بود هلال قطلانی بود. ابو حمو این هلال را فراوان می زد و دشنام می داد. زیرا ابو حمو مردی سخت دل بود و زجر و تأدیب را همواره از حد می گذرانید و این غلامان سخت از او می ترسیدند و بناچار سرور خود ابوتاشفین را برضد پدرش تحریک می کردند و از این که مسعود بن ابی عامر را به جای او برگزیده تاسف می خوردند و غیرت او را برمی انگیختند. مقارن این احوال مسعود بن ابی عامر از محاصره بجایه و نبرد و با محمد بن یوسف که بر سلطان عاصی شده بود پیروزمندانه بازگشت. سلطان ابو حمو او را بسیار ستود و در عوض، فرزند خود ابوتاشفین عبدالرحمان را تحقیر کرد. عمش ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن بارها به رسالت نزد ملوک رفته بود و از این راه و نیز از اقطاعاتی که پدر و برادر به او داده بودند مالی گزاف گرد آورده بود.

چون در سال ۶۹۶ بمرد سفارش فرزند خویش را به برادر خود عثمان نمود. برادر نیز بازکاندگان او را به نزد خود آورد و اموال ایشان را به ودیعت گرفت تا به حد رشد رسند. تا آنگاه که پسرش ابوسرحان مسعود - که سخن از اوست - مردی جنگاور شد و نام و آوازه یافت. سلطان ابو حمو چون او را مردی برازنده یافت تصمیم گرفت که میراث پدرش را به او واگذارد. پس هرچه از میراث او به ودیعت در نزد خود نگهداشته بود به نزدش فرستاد. این خبر به ابوتاشفین عبدالرحمان و یاران بدسیرت او رسید. پنداشتند اموال دولت است که به نزد او می برند زیرا از یاد برده بودند که اموال ابو عامر نزد ابو حمو

به ودیعت بوده است. اینان سلطان را متهم ساختند که می خواهد [ابوسرحان مسعود] را به جای پسر خود ابوتاشفین عبدالرحمان به ولایتعهدی برگزیند و ابوتاشفین را برضد پدر تحریض کردند و گفتند که مسعودبن ابی عامر را بکشد و سلطان ابوحمو را دربند کشد تا فرمانروایی، او را مسلم گردد. برای انجام این کار هنگام ظهر را برگزیدند که سلطان از مجلس باز می‌گشت. سلطان به یکی از حجره‌های قصر بود و جمعی از خواص یاران در گرد او بودند. مسعودبن ابی عامر و وزرای او که از بنی ملاح بودند نیز در نزد سلطان بودند. این بنی ملاح سمت حاجبی سلطان را داشتند و مراد از حجابت در نزد آنان نظر کردن در امور دخل و خرج بود. اینان خاندانی بودند از قرطبه که در آنجا کارشان ضرب سکه‌های درهم و دینار بود و چه بسا به سبب اعتمادی که به ایشان داشتند نظر در عیار سکه‌ها را نیز به آنان محول می‌کردند. اسلاف ایشان همراه با مهاجران قرطبه به تلمسان آمدند و در آنجا به همان کار پیشین خود پرداختند. و علاوه بر آن کشاورزی هم می‌کردند. آن‌گاه به خدمت عثمان‌بن یغمراسن و پسرش ابوحمو موسی پیوستند و در دولت ابوحمو مورد مزید توجه قرار گرفتند و از بخت و دولت تمتع یافتند. از آن میان محمدبن الملاح در آغاز دولت سلطان ابوحمو مقام حاجبی یافت و پس از او پسرش محمد الاشقر و سپس پسرش ابراهیم‌بن محمد این مقام را یافتند. ابراهیم‌بن محمد یکی از خویشاوندان خود را به نام علی‌بن عبدالله الملاح به همکاری خویش برگزید. این دو مهمات سرای او را انجام می‌دادند و با خواص او در خلوت حضور می‌یافتند. آن روز پس از انقضای مجلسی در حضور او گرد آمده بودند و از خویشاوندان مسعودالقتیل و حماموش‌بن عبدالملک‌بن حنینه و از موالی، معروف‌الکبیر پسر ابن ابی الفتوح‌بن عنتر از فرزندان نصر بن علی‌بن یزنان از بنی توجین که سلطان او را به وزارت برگزیده بود، در آنجا بودند. چون ابوتاشفین از اجتماع آنان خبر یافت فرمان داد تا خواص او بر آن جمع حمله برند. اینان حاجب را دستگیر کردند و به میان سرای در آمدند و سلطان را زیر ضربات شمشیر خود گرفتند و کشتند. ابوسرحان مسعود از آن میان به حجره‌ای گریخت و در را بر روی خود قفل کرد. مهاجمان در را شکستند و او را کشتند و هر که را از خواص که در آنجا بود کشتند و جز اندکی گریختن نتوانستند. وزیران دولت، بنی الملاح نیز به قتل رسیدند و خانه‌هایشان به تاراج رفت. آن‌گاه هاتفی در کوچه‌های شهر بانگ برآورد که ابوسرحان مسعود سلطان را کشت و فرزند سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان از او انتقام

گرفت ولی حقیقت از نظر مردم دور نماند. از جمله موسی بن علی کرد سردار سپاه چون فریادها را شنید بر اسب نشست و به قصر رفت، در را بسته دید، بدگمان شد. ترسید که مبادا مسعود بر امور استیلا یافته باشد، بزرگترین اقبای سلطان عباس بن یغمراسن را بر در قصر فراخواند. در این حال آن منادی از آنجا بگذشت و از هلاکت ابوسرحان خبر داد و عباس را بازگردانید و خود به نزد ابوتاشفین رفت. ابوتاشفین از این واقعه سخت ترسیده بود. او را دلداری داد و به تصاحب حق خویش ترغیب کرد و او را به جای پدرش نشانند. و خود با او بیعت کرد و از خواص و سپس از عوام مردم بیعت گرفت. این واقعه در آخر ماه جمادی الاولی این سال بود. سلطان را غسل دادند و کفن کردند و به مدفنش بردند. همان مقبره‌ای که اسلافش در آنجا مدفون بودند. و این امر عبرت و مثل شد والبقاء لله.

سلطان ابوتاشفین در آغاز بیعت خود همه خویشاوندان خود از فرزندان یغمراسن را که در تلمسان بودند از آنجا دور کرد و تا از آنان فتنه‌ای پدید نیامد همه را به آن سوی آب فرستاد.

حاجبی خویش به غلام خود هلال داد. او نیز نیک به کار پرداخت و زمام بست و گشاد کارها در دست گرفت و به میل خود امر و نهی و ابرام و نقض می نمود. تا آن‌گاه که مغضوب سلطان شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. همچنین یحیی بن موسی السنوسی را که از پروردگان دولتشان بود بر شلف و اعمال مغراوه امارت داد. و محمد بن سلامه بن علی را بر قلمرو پیشین خود بلاد بنی یدلتن، از بنی توجین، فرستاد و برادرش سعد را عزل کرد و او به مغرب رفت. منشور امارت اقصی شرق را به نام موسی بن علی کرد نوشت و محاصره بجایه را به او وا گذاشت. ابوتاشفین دولتمردان خود را به ساختن قصرها واحداث باغ‌ها و بستان‌ها فرمان داد، آنچه پدر آغاز کرده بود به پایان برد و خود بر آن بیفزود. در عصر او بسیاری قصرها و عمارات پدید آمد و سبب گسترش صیت شهرت او شد و ما در اخبار او از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از حرکت سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان به سوی محمد بن یوسف در جبل وانشریش و استیلای او بر آن محمد بن یوسف پس از بازگشت سلطان ابوحمو از نزد او بر کوهستان وانشریش و

نواحی آن غلبه یافت. جماعتی از مغراوه که پراکنده شده بودند بر او گرد آمدند و در آن نواحی کارش بالا گرفت. سلطان ابوتاشفین به کار او پرداخت و آهنگ او کرد. پس لشکر گرد آورد و در سال ۷۱۹ از تلمسان بیرون آمد. دیگر قبایل زناته و عرب نیز بدو پیوستند. سلطان در جوار وانشریش فرود آمد. توجین و مغراوه نیز با محمدبن یوسف بودند. بنی تیغین از بنی توجین خواص ابن عبدالقوی چنانکه گفتیم خود را متابعان عمر بن عثمان بن عطیه می دانستند. عمر بن عثمان در نهران با سلطان ابوتاشفین به گفتگو پرداخت و وعده داد که از محمدبن یوسف رویگردان خواهد شد. سلطان به وانشریش حمله کرد. همگان به حصن توکال تحصن گرفتند و در محاصره افتادند. عمر بن عثمان بن عطیه روز هشتم محاصره یاران او به سلطان پیوست و این امر سبب اختلال امور محمدبن یوسف گردید. سپاهیان پراکنده شدند و دژ گشوده گردید محمدبن یوسف را گرفتند و نزد سلطان آوردند سلطان در میان موبک خود برد. گناهان او یک یک بر شمرد سپس او را زیر ضربات نیزه گرفت. غلامان نیز با نیزه های خود در او افتادند و کشتندش و سرش بر نیزه کرده به تلمسان بردند و در شهر برجای بلند نصب کردند. آن گاه سلطان ابوتاشفین عمر بن عثمان را بر کوهستان وانشریش و اعمال بنی عبدالقوی امارت داد. سعید عربی از موالی خود را به مدیه فرستاد و به سوی شرق در حرکت آمد و بر احیای ریاح و وادی جنان حمله آورد. و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد و به بجایه راند. و سه روز در اطراف آن درنگ کرد. حاجب، یعقوب بن غمر در بجایه بود. در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان چون کاری نمی توانست کرد به تلمسان بازگردید. و ما به اخبار آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره سلطان ابوتاشفین بجایه را و کشاکش دراز با موحدین که مرگش در آن بود و از میان رفتن پادشاهی اش و انقراض فرمانروایی قومن در برهه ای از زمان

چون سلطان ابوتاشفین به سال ۷۱۹^۱ از محاصره بجایه بازگردید رسولان خویش به ناحیه شرقی فرستاد که در نبرد با موحدین اصرار می ورزید. در سال ۷۲۰ لشکر فرستاد تا حومه بجایه را زیر پی نوردیدند و بازگشتند سپس در سال ۷۲۱ باز هم لشکری روانه

۱. در نسخه های خطی موجود: ۷۲۹

نمود. سردار این سپاه موسی بن علی کرد بود. این لشکر به قسنطینه رسید و آنجا را محاصره کرد. شهر مقاومت ورزید و لشکر دست از محاصره برداشت. ابوتاشفین دژ بکر را در ابتدای تنگه وادی بجایه بنا نمود و لشکری در آنجا تحت نظر یحیی بن موسی فرمانده شلف قرار داد. و به تلمسان بازگردید. موسی بن علی برای بار سوم در سال ۷۲۲ نهضت کرد و نواحی بجایه را درنوردید و مدتی در آنجا مقام کرد. و چون دست یافتن به شهر دشوار بود، دست از محاصره برداشت. در سال ۷۲۳ رسولان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل بزرگ بدویان افریقیه به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند و برای نبرد با مولای ما صاحب افریقیه سلطان ابویحیی ابوبکر حفصی از او یاری طلبیدند. سلطا سپاهی از زناته که بیشتر از بنی توجین و بنی راشد بودند با چند فرمانده و زیر نظر سردار لشکر خود موسی بن علی کرد روانه نبرد نمود. اینان به افریقیه رفتند. سلطان به مقاتلت بیرون آمد. سپاه ابوتاشفین درهم شکست و در نواحی مرمجنه پراکنده گردید و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. از جمله مسامح غلام او به قتل رسید. موسی بن علی با بقایای لشکر خود بازگردید. سلطان ابوتاشفین او را به مداهنه متهم ساخت و به خواری افکند که ما از آن یاد خواهیم کرد. در سال ۷۲۴ لشکرها روان داشت و نواحی بجایه را زیر پی سپرد. ابن سیدالناس با او رویاروی شد منہزمش ساختند. ابن سیدالناس خود را به بلد رسانید و جان برهانید.

در سال ۷۲۵ مشیخه سلیم به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند. اینان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل و طالب بن مهلهل بودند. دوتن از نام آوران که ریاست عرب‌های کعب را بر عهده داشتند و نیز محمد بن مسکین از بنی القوس و او را به نبرد با افریقیه برانگیختند و از او در انجام این مهم یاری خواستند. سلطان ابوتاشفین لشکری به فرماندهی موسی بن علی به سوی ایشان روانه ساخت. ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد از بزرگان حفصیه نیز همراه آنان بود. مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر لشکر از تونس بیرون آورد. بیم آن داشت که قسنطینه در خطر افتد. از این رو پیشدستی کرده خود را به قسنطینه رسانید. موسی بن علی سپاه خود در قسنطینه بداشت و ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد در میان احیای سلیم به سوی تونس پیش راند و چنانکه در اخبارشان آوردیم آنجا را تصرف نمود. قسنطینه در برابر موسی بن علی مقاومت کرد. عاقبت پس از پانزده شب که آنجا را در محاصره خود داشت به تلمسان بازگردید. سلطان در سال ۷۲۶ با لشکر رهسپار غزای قسنطینه شد و

همه همش آن بود که حومه را درنوردد و ثغور را در محاصره آرد. پس همه نواحی قسنطینه را ویران ساخت. آن‌گاه به محاصره بجایه رفت. چون عزم بازگشت نمود، دریافت که دژ بکر به سبب دوریش برای بسیج نیرو مناسب نیست. اراده کرد که دژی بنا کند که به بجایه نزدیکتر باشد. از این رو در مکان سوق الخمیس در وادی بجایه شهری بنا کرد و کارگران و سپاهیان دست به کار شدند و در مدت چهل روز دژی بنا کردند و آن را به نام قدیمش تامزیدکت نامیدند. نامزیدکت نام دژ قدیمی بنی عبدالواد بود پیش از آن‌که به پادشاهی رسند. این دژ بر سر کوهی در جنوب و جده بنا شده بود.

سلطان ابوتاشفین سه هزار سپاهی در آنجا گرد آورده بود. نیز به همه عمال خود، در بلاد مغرب اوسط فرمان داد که برای او حبوب و غلات و انواع خورش‌ها هرچه باشد حتی نمک بفرستند و از قبایل گروگان گیرند تا سر به فرمان نهند و باج و خراج خویش به تمامی بپردازند. فشار لشکر سلطان بر بجایه افزون شد و چون محاصره سخت‌تر گردید گرانی در شهر پدید آمد.

مولانا سلطان ابویحیی سپاهیان و سرداران خویش را در سال ۷۲۷ به جنگ روانه داشت. اینان از سر کوه بنی عبدالجبار به بجایه راندند سردار سپاه، ابو عبداللہ بن سیدالناس، نیز با این سپاه بیرون آمد و رهسپار آن دژ گردید. چون موسی بن علی خیر فرار سیدن لشکر شنید از پشت سر لشکر در حرکت آورد و سرداران دیگر را از رویرو به جنگ فرستاد دو سپاه در ناحیه تامزیدکت مضاف دادند. ابن سیدالناس شکست خورد و ظافرالکبیر سرکرده موالی درگاه سلطان که از معلوجان بود نیز بمرد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. چون سلطان بر سردار سپاه خود موسی بن علی خشم گرفت و او را به خواری افکند - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - یحیی بن موسی السنوسی را با سپاهی به افریقیه فرستاد. سرداران نیز با او بودند. اینان برفتند و در نواحی قسنطینه قتل و تاراج کردند و تا شهر بونه پیش رفتند و بازگردیدند.

در سال ۷۲۹ حمزه بن عمر نزد سلطان ابوتاشفین کس فرستاد و از او یاری خواست و با او یا بعد از او عبدالحق بن عثمان را نیز بفرستاد. عبدالحق عثمان دلیر مرد شول بود که از بنی مرین بودند، او از سال‌ها پیش بر مولانا سلطان ابویحیی فرود آمده بود ولی سلطان در مواردی بر او خشم گرفته بود. از این رو به تلمسان رفت. سلطان ابوتاشفین سرداران را با لشکری زیر نظر یحیی بن موسی با ایشان فرستاد و محمد بن ابی بکر بن ابی عمران از

بزرگان حفصیه را نیز همراه ایشان کرد. مولانا سلطان ابویحیی در ریاس از نواحی بلاد هواره با آنان مصاف داد. احیای عرب از فرزندان مهلهل که با او بودند او را فرو گذاشتند، پس لشکرش پراکنده شد و دشمن بر حرم او مستولی گردید و پسرانش احمد و عمر اسیر شدند و آنان را به تلمسان فرستادند. مولانا سلطان ابویحیی به قسطنطینه رفت. در میدان جنگ مجروح شده بود. یحیی بن موسی و ابن ابی عمران به تونس رفتند و بر آن مستولی شدند. یحیی بن موسی پس از چهل روز که به تونس داخل شده بود از آنجا بازگردید و با جماعات زناته به تلمسان رفت مولانا سلطان ابویحیی از بازگشت زناته خبر یافت به سوی تونس نهضت نمود و ابن ابی عمران را از آن راند. سلطان ابویحیی پسر خود ابوزکریا یحیی را با ابومحمد بن تافراکین از مشیخه موحدین نزد فرمانروای مغرب فرستاده بود و این امر چنانکه خواهیم گفت - بعدها سبب فروریختن دولتش شد. سلطان ابوتاشفین با برخی از - مردم بجایه روابطی نهانی برقرار کرد و آنان جاهایی را که از آن به شهر می توان داخل شد به او نشان دادند. سپس او را فراخواندند. او نیز بیامد و به شهر درآمد. حاجب ابن سیدالناس بیمناک شد و پیش از او در همان روز ورودش به شهر، او نیز به شهر داخل شد و همه کسانی را که به شرکت در این توطئه دخالت داشته بودند بکشت. ریشه فساد برکنند. سلطان ابوتاشفین نیز از آنجا برفت. آنگاه عیسی بن مزروع از مشیخه بنی عبدالواد را بر لشکری که در تامزیدکت نهاده بود امارت داد و او را به ساختن دژی که از تامزیدکت به بجایه نزدیکتر باشد فرمان داد. او نیز این دژ را در یاقوته بالادست شی الوادی^۱ در رویروی بجایه بنا نمود و بجایه را در محاصره آورد و همچنان محاصره را سخت تر می کرد تا سلطان ابوالحسن از مغرب برسید و همه به تلمسان حرکت کردند و محاصره بجایه به پایان آمد. در سال ۷۳۲ مولانا ابویحیی با سپاه خود از تونس تا تامزیدکت برفت و آن را در یک روز چنان ویران کرد که گویی هرگز نبوده است. و ما در اخبار او به این واقعه اشاره خواهیم کرد والله تعالی اعلم.

خبر از کشاکش با بنی مرین و محاصره ایشان تلمسان را و کشته شدن سلطان ابوتاشفین بن ابو حمو

سلطان ابوتاشفین در آغاز دولتشان با سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب ثانی ملک مغرب

۱. در نسخه های B و C: بنی وادی

پیمان صلح بست. چون در سال ۷۲۲ پسرش عمر که از زمان فرمانرواییش در سجلماسه در صلح و صفا زیسته بود عصیان کرد پسر خود قَعْقَاع را نزد ابوتاشفین فرستاد و پیام داد که کاری کند که راه دست یابی پدر بر او بسته گردد، آن‌گاه به مراکش رفت و به آن شهر داخل شد. سلطان ابوسعید به مراکش لشکر کشید. ابوتاشفین سردار خود موسی بن علی را با سپاهی به نواحی تازی فرستاد و در ناحیه کارت قتل و تاراج به راه انداخت و مزارع آن را نابود کرد و بازگردید. سلطان ابوسعید این کینه در دل بداشت. ابوتاشفین وزیر خود داود بن علی بن مکن را به رسالت نزد سلطان ابوعلی عمر به سجلماسه فرستاد. این رسول خشمناک بازگشت. از آن پس ابوتاشفین به صلح با ابوسعید ملک مغرب گرایش یافت این پیمان میانشان بسته شد و مدتی بر آن وفادار ماندند. چون فرزند مولای ما سلطان ابویحیی حفصی به سفارت نزد ابوسعید مرینی ملک مغرب رفت و میانشان رابطه خویشاوندی سببی به وجود آمد - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - و سلطان هلاک شد، سلطان ابوالحسن علی بن عثمان رسولان خود نزد سلطان ابوتاشفین فرستاد که لشکر خویش از محاصره بجایه دور سازد و تدلس را به موحدین واگذارد. ولی ابوتاشفین بر آشفت و سخن‌های درشت گفت و رسولان را با سخنان تلخ خویش بیازرد و غلامان او در حالی که خود می‌شنید آنان را دشنام دادند. سلطان ابوالحسن این کینه در دل نگهداشت و در سال ۷۳۲ لشکر به تلمسان برد و تا ساله رسید و در آنجا لشکرگاه ساخت و مدتی درنگ نمود و همراه با حسن البَطَوِی که از پروردگان بود مدد به بجایه فرستاد، سپس از سواحل وهران ناوگان خود به حرکت آورد. مولانا سلطان ابویحیی در بجایه به آنان رسید. برای جنگ با بنی عبدالواد و ویران ساختن تامیزدکت لشکر بسیج کرده بود. و با میعادى که با سلطان ابوالحسن نهاده بود که برای محاصره تلمسان دو لشکر متحد شوند بیامد. و از بجایه تا تامیزدکت براند. سپاهی بنی عبدالواد از آنجا برفت و سپاهیان موحدین به آنجا درآمد و در اطراف دست به غارت و تخریب گشودند و هرچه خوردنی بود بر بودند و دیوارهایش را با خاک راه برابر ساختند. با این عمل بجایه از محاصره برهید و بنی عبدالواد به آن سوی مرزهای واپس نشستند.

در خلال این احوال ابوعلی بن سلطان ابوسعید بر برادر خود عصیان کرد و از مقر خود سجلماسه به درعه رفت و عامل آن را بکشت و دعوت خویش در آنجا برپای داشت این خبر به سلطان ابوالحسن که در جایگاه خود در تا ساله بود رسید. برای دفع آن

علت به مغرب بازگردید و سلطان ابوتاشفین نیز به مستقر عز خود بازآمد. و سپاهیان خود را در حومه قلمرو خویش پراکنده گردانید و لشکرهایی تعبیه کرد و برای سلطان ابوعلی مدد فرستاد. آن‌گاه قبایل زناته را بسیج کرد و در سال ۷۳۳ به مرزهای مغرب راند تا مانع آن شود که سلطان ابوالحسن بر برادر خود چیرگی یابد، و همچنان پیش تاخت تا به ثغر تاوریرت رسید. در آنجا تاشفین بن سلطان ابوالحسن را با سپاهی که پدر به او سپرده بود تا سد ثغور کند بدید. مندیل بن حمamah شیخ تبرییغین از بنی مرین در میان قوم خود نیز با او بود.

چون نبرد آغاز شد شکست خورد و به تلمسان بازگردید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر برادر خود غلبه یافت و او را در سال ۷۳۴ بکشت، آهنگ نبرد تلمسان و محاصره آن نمود و در سال ۷۳۵ به سوی تلمسان در حرکت آمد. سلطان ابوالحسن برای بسیج این سپاه کوشش بسیار کرده بود. لشکر او تلمسان را محاصره نمود، آن سان که خیال را نیز یارای گذار از حلقه محاصره نبود. آن‌گاه گروه‌هایی از لشکر خود را به اطراف فرستاد و همه حومه و شهرهای اطراف را بگرفت و سراسر وجده را ویران کرد و هر صبح و شام جنگ می‌کرد و منجنیق‌ها نصب کرد. زعمای زناته از بنی توجین و بنی عبدالواد در محاصره بودند و در بعضی از روزها رشادت‌ها به خرج می‌دادند. آن سان که جمعی از ابطال و امرایشان به قتل رسیدند. سبب این بود که سلطان ابوالحسن هر روز بامداد پگاه پیش می‌تاخت و گرداگرد بارویی که خود برگردشان کشیده بود می‌گردید تا اگر ضعفی و نقصانی بیابد آن را جبران سازد و جنگجویان را در جای‌های خود گمارد. ابوتاشفین نیز جاسوسان گماشته بود تا فرصت مناسب را به او خبر دهند. روزی که جدا از همراهان گرد بارو می‌گشت، بر راهش کمین گرفتند. چون به جایی که میان شهر و کوهستان بود رسید بر او حمله آوردند. می‌پنداشتند بهترین فرصت آن هنگام است. و او را در تنگنا افکندند. آن سان که چیزی نمانده بود که دستگیر شود. لشکرگاه سلطان از ماجرا خیر یافت و سپاهیان یک یک و گروه‌گروه به یاریش شتافتند. از جمله پسران او امیر ابو عبدالرحمان و امیر مالک که در دو جناح لشکر بودند سوار شده پیش تاختند. عقابان بنی مرین از هر سو فرود آمدند، سپاه شهر شکسته شد و عقب نشست.

بناگاه روی به هزیمت نهاد آن سان که کس به دیگری نمی‌پداخت. در این حال به خندق رسیدند، و بدان غلطیدند. آن سان که آن شمار که در این حادثه به هلاکت رسید

بیش شماری بود که در جنگ به قتل رسیدند. از بنی توجین در این روز عمر بن عثمان بزرگ چشم و عامل کوهستان و انشیریش و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن و صاحب قلعه تاوغزوت^۱ و مضافات آن به قتل رسیدند. در این روز با مرگ آن دو دلیر گوی بال‌های دولت‌کننده شد. نبرد سلطان ابوالحسن تا پایان ماه رمضان سال ۱۷۳۷ ادامه یافت. روز بیست و هفتم به شهر حمله‌ای سخت شد و سلطان ابوتاشفین با جمعی از یارانش به قصر خود پناه برد. دو پسرش عثمان و مسعود نیز با او بودند همچنین وزیرش موسی بن علی و عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال بنی مرین که از تونس به آنان پیوسته بود در خدمت او بودند و ما از او یاد خواهیم کرد. نیز ابوزین و ابو ثابت پسران برادرش که در رکاب او می‌جنگیدند. اینان بر درگاه قصر به دفاع پرداختند و دل بر مرگ نهاده تا کشته شدند و سرهاشان بر نیزه کردند و در شهر به گردش آوردند کوجه‌های شهر و خارج شهر پر از انبوه سپاهیان بود. مردم به دروازه‌ها روی نهادند چنان‌که بر زمین می‌خوردند و زیر پای اسب‌ها می‌مردند و اجسادشان روی هم می‌افتاد چنان‌که راه دروازه‌ها مسدود شد و از زمین تا سقف همه پیکرها بود. آن‌گاه مهاجمان به تاراج خانه‌ها دست گشودند. سلطان به مسجد جامع درآمد و رؤسای فتوا و شورا چون ابوموسی عیسی و ابوزید عبدالرحمان پسران امام را فراخواند. و این به سبب اعتقادی بود که به اهل علم داشت. آن دو بیامدند و حال مردم به او بازگفتند و از رنجی که می‌کشیدند آگاهش ساختند و موعظه‌اش کردند. سلطان توبه کرد. منادی او ندا در داد که دست از کشتار و تاراج بردارند. آن شور و اضطراب و قتل و غارت آرامش یافت.

سلطان ابوالحسن شهرهای مغرب اوسط و اعمال ابوتاشفین را به قلمرو خویش درآزود. و ثغور خویش تا مرز موحدین پیش برد و ملوک آل زیان را سرکوب کرد و زناته از بنی عبدالواد و بنی توجین و مغراوه تحت لوای او درآمدند و آنان را در بلاد مغرب به جای اقطاعشان در تلمسان اقطاع داد. دولت آل یغمراسن چندی منقرض گردید. تا آن هنگام که سلطان ابوالحسن در قیروان منکوب شد و بار دیگر برق دولت زناته درخشیدن گرفت و باد ر علمش وزید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. والله یؤتی ملکه من یشاء.

۱. در نسخه B: فارعروت

خبر از رجال دولت ابوتاشفین، موسی بن علی و یحیی بن موسی و غلام او هلال و آغاز کار و سرانجام امورشان

از اینان بدین سبب یاد کردیم که مردانی مشهور و معروف بودند. اما موسی بن علی حاجب او که همراه با سلطان به هلاکت رسید، اصلش از قبیله‌ای کرد بود از عجمان مشرق و ما در باب نسب کردن و اختلاف اقوال در آن سخن گفتیم. مسعودی تیره‌هایی از آنان را در کتاب خود نام می‌برد چون شاهجان و برسان و کیکان و تیره‌های دیگر. موطن ایشان در بلاد آذربایجان و شام و موصل است. برخی مسیحی‌اند و از فرقه یعقوبیه‌اند و برخی از خوارج‌اند و از علی و عثمان هر دو براثت می‌جویند. پایان کلام مسعودی. طوایفی از ایشان در جبل شهر زور هستند و در عراق عرب و بیشترین در کوچ‌اند و برای چرانیدن مواشی خود در پی سرزمین‌هایی که در آن باران می‌بارد و آب و گیاه فراوان است سیر و سفر می‌کنند. اینان برای سکونت خویش خیمه‌هایی از موی و نمدمی سازند شغلشان بیشتر پرورش گوسفند و گاو و دیگر مواشی است. بدان سبب که به شمار افزون‌اند و در ایام غلبه عجمان بر دولت بغداد دارای مقامات مهم سیاسی بوده‌اند مردمی صاحب عزت و قدرت‌اند. چون دولت بنی عباس منقرض گردید و در سال ۶۵۶ تاتار بر بغداد غلبه یافت و پادشاه ایشان آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله را بکشت و در ممالک عراق و اعمال آن به حرکت در آمدند و بر آن استیلا یافتند بسیاری از کردها از برابر مغولان که دارای کیش مجوسیت بودند گریختند و از رود فرات گذشتند و به حوزه فرمانروایی ترک درآمدند. ولی اشراف و صاحب‌خاندان‌هایشان از مقام در تحت سلطه ایشان سرباز زدند. دو عشیره از آنان به نام بنی لوین و بنی تاییر^۱ با اتباع خود به سوی مغرب حرکت کردند و در آخر دولت موحدین وارد مغرب شدند و بر ابو حفص عمرالمرتضی در مراکش فرود آمدند. المرتضی آنان را بگرمی پذیرفت و گرمی داشت و بر ایشان و اقطاع معین نمود و در دولت خود به محلی مرتفع فرابرد.

چون دولت موحدین منقرض شد، کردها بعضی به بنی مرین پیوستند و بعضی نزد یغمراسن بن زبان رفتند. خاندانی از بنی تاییر هم که آن را نمی‌شناسم به صاحب افریقیه، المستنصر گرایش یافتند. از این جمله بودند: محمد بن عبدالعزیز معروف به مزوار در دولت مولای ما سلطان ابویحیی. گویا مشهورترین کسانی که در دولت بنی مرین مانده

۱. در نسخه‌های مختلف به صورت‌های یابیر، باین، تأثیر و تامیر هم ضبط شده.

بودند از همین عشیره بوده‌اند. نیز از بنی تائیرند علی بن حسن بن صاف و برادرش سلمان و از بنی لوین است. خضر بن^۱ محمد و نیز بنی محمود و بنی بوصه. ریاست بنی تائیر بر عهده سلیمان و علی بود و ریاست لوین بر عهده خضر بن محمد. میان این دو عشیره همواره کشاکش و اختلاف بود و این کشاکش و اختلاف را از موطن نخستیشان آورده بودند. چون عزم نبرد می‌کردند پیروانشان از تلمسان به نزدشان گرد می‌آمدند. این کردان در تیراندازی مهارت داشتند و سلاحشان تیر و کمان بود. مشهورترین حادثه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاد واقعه فاس بود در سال ۶۷۴. برای این زد و خورد سلمان و علی روسای بنی تائیر و خضر رئیس بنی لوین افراد خود را گرد آوردند و بیرون دروازه باب الفتح نبرد درگرفت. یعقوب بن عبدالحق آنان را به حال خود رها کرد زیرا از هر دو گروه شرم می‌داشت. از این رو متعرض هیچیک از آن دو نشد. پس از این حادثه سلمان که برای جهاد به ثغر طریف رفته بود به قتل رسید، در سال ۶۹۰. علی بن حسن پسری داشت به نام موسی که مورد نواخت و توجه سلطان یوسف بن یعقوب بود. موسی بن علی به درون پرده سرای حرم راه یافت و میان حرم سلطان پرورش یافت. و چون در بعضی احوال عملی حاصل شد که به میل او نبود خشمگین شد و برفت. و در ایامی که یوسف بن عبدالحق تلمسان را محاصره کرده بود به تلمسان داخل شد. عثمان بن یغمراسن اکرامش کرد و او را مقام و منزلتی که در خور او و قومش بود ارزانی داشت. یوسف بن یعقوب پدر را اشارت کرد که از او استمالت کند. آن دو او را در میدان جنگ دیدند و با او سخن گفتند و از او خواستند به آنان پیوندد. موسی به نزد سلطان بازگشت و ماجرا آنچنان که رفته بود باز گفت و سلطان ناخشنودی ننمود. موسی در تلمسان اقامت گزید و پدرش علی در سال ۷۰۷ در مغرب درگذشت.

چون عثمان بن یغمراسن به هلاکت رسید فرزندانش موسی بن علی را از آنچه بود گرامیتر داشتند و با او روابطی نزدیکتر برقرار کردند و برای نبرد با دشمنانشان سرداری سپاه دادند و او را برای کارهای بزرگ برگزیدند و مقام رفیع حاجبی و وزارت دادند. چون سلطان ابوحمو دیده از جهان فرویست و پسرش ابوتاشفین به جای او نشست، موسی بن علی بود که از مردم برایش بیعت گرفت و سبب حسدورزی غلام او هلال گردید. چون هلال دشمنی از حد گذرانید و در هر کار با او رقابت ورزید بر جان خویش

۱. در نسخه F: حصره

بترسید و تصمیم آن کرد که از دریا بگذرد و به اندلس رود و به کار جهاد پردازد. هلال پیشدستی کرد و او را بگرفت و به اندلس تبعید نمود. موسی بن علی در غرناطه فرود آمد و در شمار غازیان و مجاهدان در آمد و از گرفتن راتبه سلطان سرباز زد و در آن ایام که در آنجا مقام داشت دست به مال سلطان دراز نکرد. و مردم از این عمل در شگفت بودند و او را می ستودند و هلال از شدت دشمنی و حسد به هم برآمد. عاقبت سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را به کار فراخواند و او در جنگ های سلطان در نقاط دوردست شرکت جست. تا آنگاه که سلطان ابوتاشفین در سال ۷۲۷ لشکر به افریقیه آورد تا با مولانا سلطان ابویحیی نبرد کند. در این جنگ شکست در لشکر سلطان ابوتاشفین افتاد و بسیاری از زناته به قتل رسیدند و سلطان با بقایای لشکر بازگردید. هلال نزد سلطان سعایت کرد و موسی بن علی را متهم کرد که در این شکست دست داشته است. موسی بن علی چون بشنید به میان عرب های دواوده رفت و یحیی بن موسی صاحب شلف به جای او به محاصره بجایه گمارده شد. موسی بن علی بر سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بن یحیی از امرای دواوده فرود آمد و از آنان نیکی و اکرام دید و مدتی در میان احیای ایشان بزیست. سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را فراخواند و در مجلس خود به همان جای که بود بنشانند. پس از چند ماه او را بگرفت و به الجزایر فرستاد و در آنجا دربند کشید و به سبب رقابت و دشمنی هلال زندانش آنچنان شد که کس را اجازت آمد و شد بدان نبود. تا آنگاه که سلطان بر هلال خشم گرفت و او را به زندان افکند و موسی بن علی را به حاجبی خویش برگزید و او در همان مقام بود تا آنگاه که سلطان ابوالحسن تلمسان را تصرف کرد. موسی بن علی نیز با ابوتاشفین و فرزندان او - چنانکه گفتیم - بر درگاه قصر کشته شدند، و کارش به پایان آمد. البقاء لله.

پس از هلاکت موسی بن علی فرزندان او به سلطان ابوالحسن پیوستند. بزرگترشان سعید بود که شب دیگر از میان کشتگان درگاه قصر در حالی که جراحات بزرگ برداشته بود برخاست و زندگی او از آن پس از عجاب بود. سلطان او را عفو کرد. تا بار دیگر دولت بنی عبدالواد بازگشت و بازار او نیز گرمی گرفت. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

اما یحیی بن موسی، اصل او از بنی سنوس یکی از بطون کومیه است. اینان از موالی بنی کمی بودند و از پروردگان آنان. چون بنی کمی به مغرب رفتند از آنان جدا شدند و به

بنی یغمراسن پیوستند و مورد نواخت ایشان واقع شدند. یحیی بن موسی در خدمت عثمان بن یغمراسن و فرزندان او بود. چون آن محاصره پیش آمد ابوحمو او را مامور سرکشی به نگهبانان شبانه بر روی باروها و تقسیم آذوقه به میان جنگجویان نمود. همچنین رسیدگی به وضع دورازه‌ها را نیز زیر نظر او قرار داد. او را در این اعمال دستیارانی بود که از بامداد تا شامگاه و از شامگاه تا پگاه در خدمت بودند. یحیی بن موسی در این کارها که به او محول شده بود نیک درخشید.

چون ابوتاشفین به پادشاهی رسید او را فرمانروایی شلف داد و او را اجازت داد که برای خود ساز نبرد فراهم کند. چون موسی بن علی را از جنگ با موحدین و نواحی شرقی عزل کرد یحیی بن موسی را به جای او نهاد. مدیه و تنس در قلمرو فرمان او بود. چون سلطان ابوالحسن در تلمسان به جنگ آمد به او پیام فرمانبرداری داد و خواست که در همه جا همراه او باشد. سلطان ابوالحسن پذیرفت و او را در مکان فرمانرواییش باقی گذاشت. یحیی بن موسی در تلمسان به خیمه سلطان رفت و مورد اقبال و نواخت او واقع گردید. برای او در مجلس خود جایی بالاتر از روی فرش قرار داد. یحیی بن موسی بر همین حال بود تا به هنگام فتح تلمسان به قتل رسید. *والله مُصْرَفُ الاقدار.*

اما هلال، اصل او از اسیران بود از مردم قَطْلُونِیَه که سلطان ابن الاحمر او را به عثمان بن یغمراسن بخشیده بود. سپس به سلطان ابوحمو رسید. او نیز هلال را همراه با چند تن از موالی عجمی به پسر خود ابوتاشفین ارزانی داشت. هلال با ابوتاشفین پرورش یافت و همراز و همدست او بود تا حادثه قتل ابوحمو پیش آمد. چون ابوتاشفین به جای پدر نشست خلال را حاجب خود گردانید. او مردی مهیب و سخت دل و درشت خوی بود. آن سان که مردم از سطوت او به بیم افتادند. هلال کم کم زمام امور سلطان به دست گرفت و چون از پایان کار خویش بیمناک شد از سلطان اجازه خواست که به حج رود و از همین با چند کشتی که از مال خود خریده بود و آنها را از ساز و برگ و آذوقه و جنگجویان انباشته بود در حرکت آمد و کاتب خود حاج محمد بن حومه^۱ را بر درگاه سلطان نهاده بود به رسم نیابت از او و در سال ۷۲۴ به اسکندریه داخل شد و با حجاجی که از مصر حرکت می‌کردند همراه شد. در راه با سلطان سیاهان متسی موسی دیدار کرد و میانشان روابط دوستانه مستحکم گردید. هلال پس از ادای حج به تلمسان بازگردید. دید که دیگر

۱. این نام در نسخه ناخوانا است.

در نزد سلطان جایی ندارد. سلطان همواره با او دل بد داشت و او بمدارا خویشتن از خشم او نگاه می‌داشت تا عاقبت سلطان بر او خشم گرفت و در سال ۷۲۹ او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. همچنان در زندان بیود تا از دردی که کمی پیش از فتح تلمسان عارض او شده بود روزی چند پیش از هلاکت سلطان بمرد. و این از عجایب بود، که هر دورا ستاره اقبال با هم درخشید و با هم افول کرد. سلطان ابوالحسن آن گروه از موالی را که در قتل سلطان ابوحمود دست داشته بودند بکشت و هلال با مرگ خویش از این عقاب رهایی یافت. والله بالغ حکمه.

خبر از غلبه عثمان بن جرار بر تلمسان پس از شکست سلطان ابوالحسن در
قیروان و بازگشت ملک به میان بنی زیان

بنی جرار از تیره‌های تیدوکسن بن طاع‌الله هستند، و فرزندان جرار بن یعلی بن تیدوکسن‌اند. بنی محمد بن زکدان از آغاز با آنان کینه داشتند. چون حکومت به دست ایشان افتاد همه خاندان‌های عشایر خود را از نظر افکندند و حقیر شمردند. عثمان بن یحیی بن محمد بن جرار از آن میان صاحب ریاست و شوکت بود. نزد سلطان ابوتاشفین سعایت کردند که در سر هوای سروری می‌پزد. سلطان چندی او را دربند کشید. عثمان بن یحیی از زندان بگریخت و به سلطان ابوسعید پاشاه مغرب پیوست. سلطان ابوسعید او را به اکرام تمام پذیرا شد. عثمان چون استقرار یافت زهد و عبادت پیشه ساخت و از سلطان به هنگام غلبه او بر تلمسان، اجازت خواست که به حج رود. سلطان اجازت داد. عثمان در این سال و سال‌های دیگر امیرالحاج بود. چون سلطان ابوالحسن بر متصرفات موحدین غلبه یافت و اهل مغرب را از زناته و عرب برای دخول به افریقیه گرد آورد عثمان نیز در زمره همراهان او بود. کمی پیش از حادثه قیروان از او اجازت خواست که به مغرب بازگردد. سلطان اجازت داد. عثمان به تلمسان درآمد و بر امیر ابوعنان، فرزند سلطان فرود آمد: سلطان ابوالحسن امیر ابوعنان را امارت تلمسان داده بود و او نامزد ولایتعهدی بود. عثمان با ذکر اخباری از احوال پدرش خود را به او نزدیکتر ساخت و گفت پدرش در حوادث افریقیه سخت فرورفته و او از خلاصش مأیوس است و گفت که از زبان فالگیران و کاهنان شنیده است که پادشاهی به او خواهد رسید و چنان نمود که خود نیز از این علم آگاه است. در خلال همین احوال سلطان ابوالحسن هم در قیروان

شکست خورد و آنچه او پیشگویی کرده بود به تحقق پیوست. عثمان، ابوعنان را تحریض کرد که در تلمسان دعوی شاهی کند آن‌گاه به فاس رود و آن را از منصور پسر برادرش ابومالک بستاند. منصور را جدش سلطان ابوالحسن امارت فاس داده بود. آن‌گاه بحیله کشته شدن سلطان ابوالحسن را بر سر زبان‌ها افکند تا توهم به صدق گفتار او بیشتر شود. امیر ابوعنان دست به اقدام زد و بقایای لشکر بنی مرین به سوی او روی نهادند. ابوعنان آنان را نظام داد و باب عطا بگشود و گفت تا در متابر به نام او خطبه بخوانند. این واقعه در ماه ربیع؟ سال ۷۴۹ بود. آن‌گاه بیرون شهر تلمسان لشکرگاه زد تا به سوی مغرب نهضت کند. ابوعنان، عثمان بن جرار را امارت تلمسان و اعمال آن داد و چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - خود رهسپار مغرب شد. چون ابوعنان دور شد، عثمان گفت خطبه به نام او کنند و بر تخت فرمانروایی تلمسان غلبه یافت و ساز و برگ جنگی گرد آورد و رسوم دولت بنی عبدالواد تازه گردانید. چند ماهی حکومت کرد تا آن‌گاه که یکی از آل زیان از فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن که از زیر غبار فراموشی بیرون آمد نزد او رفت و بار دیگر دولت بنی عبدالواد در حد نصاب خویش بر سر کار آمد. ما اخبار آن را خواهیم آورد انشاءالله تعالی.

خبر از دولت ابوسعید [عثمان بن عبدالرحمان] و ابو ثابت [زعیم بن عبدالرحمان] از آل یغمراسن و حوادثی که پدید آمد.

امیر یحیی جد ایشان فرزند بزرگ یغمراسن بن زیان بود و پس از هلاکت برادر عمر که از او به سال پیش بود ولایعهدی رسید. چون یغمراسن در سال ۶۶۱ بر سجلماسه غلبه یافت، او را امارت آن شهر داد. چند سالی در آنجا بماند. در آنجا پسرش عبدالرحمان به دنیا آمد. یحیی به تلمسان باز گردید و در آنجا بمرد. عبدالرحمان در سجلماسه پرورش یافت و پس از مرگ پدر به تلمسان رفت. و با دیگر برادران خویش در آنجا ماند تا آن‌گاه که سلطان از موقعیت و مکانت او بیمناک شد و به اندلس تبعیدش کرد. عبدالرحمان چندی در آنجا ماند و به هنگام جهاد در ثغر قرمونه کشته شد. او را چهار پسر بود: یوسف و عثمان و زعیم و ابراهیم. اینان به تلمسان بازگشتند و چند سالی در آنجا ماندند تا سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و آنان را با جمعی از اعیان تلمسان به مغرب فرستاد. این برادران از سلطان اجازت خواستند که به ثغور اندلس که جزء قلمرو او بود به

جهاد روند. سلطان اجازت فرمود و ایشان را مالی عطا کرد و در جزیره الخضره فرود آورد. برادران، در جهاد صاحب نام و آوازه شدند. چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ زناته را به غزو افریقیه به راه انداخت، اینان نیز با قوم خود بنی عبدالواد و زیر علم آن با لشکر همراه شدند و در میدان نبرد جایی معین داشتند. چون کار سلطان ابوالحسن روی در پریشانی نهاد و عرب‌های کعبه از بنی سلیم اعراب افریقیه برضد او متحد شدند و جنگ در قیروان بالاگرفت و بنی عبدالواد نیز از او رویگردان شده به ایشان روی آوردند و چون سلطان در قیروان در تنگنا افتاد اعرابی که در ضواحی بودند دست به شورش زدند و مغرب از دیگر اعمال او جدا شد، بنی عبدالواد اجازه یافتند که به سرزمین خویش و قلمرو فرمان خود بازگردند. اینان نخست به تونس آمدند و چندی در آنجا درنگ کردند. بزرگان‌شان درباره امور آینده خود به شور پرداختند و پس از شور، با عثمان بن عبدالرحمان دست بیعت دادند و او را بر خود امیر ساختند. سپس او را به صحرا بیرون بردند و بر در مصلاهی عید تونس بر روی سپری چرمین نشاندهند و مردم به گرد او اجتماع کردند و به امارت بر او سلام نمودند و با او دست بیعت دادند. سپس هر گروه به سوی امیر خود رفت. مغرواه بر امیرشان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل که زین پیش از او یاد کردیم، گرد آمدند. و چنان نهادند که هر کس به قلمرو خود رود و هر کس میراث سلف خویش فراچنگ آرد. پس علی بن راشد با یاران خود به سوی مغرب در حرکت آمدند. بادیه‌نشینان چون و نیفن و بریه و ساکنان کوه بنی ثابت از هر سو بر آنان حمله کردند ولی هیچ چیز حاصل نکردند. چون به بجایه رسیدند بقایای مغرواه توجین در آنجا بودند. اینان نیز به در آنجا فرود آمدند و بر متصرفاتشان غلبه یافتند و در شمار سپاهیان سلطان در آمدند و با آنان رهسپار شدند. در کوه زاب بربرهای زواوه بر ایشان گرفتند و میانشان زد و خوردی روی داد و آنان آنچنان که به دلآوری اشتها داشتند نیکو از عهده دفاع برآمدند. پس به شلف رسیدند. قبایل مغرواه به استقبالشان آمدند و با سلطان‌شان علی بن راشد بیعت کردند. و دولت او نیرومند شد.

بنی عبدالواد و دو امیر خود ابوسعید و ابو ثابت پس از آن که با علی بن راشد و قومش پیمان‌های مؤکد بستند و بازگشتند. در راه که به بطحا می‌رفتند بر احیای سوید و احلاف. ایشان گذشتند. آنان با شیخ خود ونزوماربن عریف از برابر سپاهیان ابوعنان از تاساله به آنجا گریخته بودند. چون بنی عبدالواد برسیدند، آنان از آنجا کوچ کردند و اینان جاییشان

را گرفتند. همراه ایشان جماعتی از بنی جرارین تیدوکسن بودند. بزرگ ایشان عمران بن موسی بود. عمران به نزد پسر عمش عثمان بن یحیی بن جرار به تلمسان فرار کرد در آنجا مأمور نبرد عمران ابوسعید و اصحاب او شد. سپاهی که به همراه داشت به سلطان ابوسعید گرویدند و عمران به تلمسان بازگردید و آن قوم در پی او بودند. عمران بن موسی را در راه گرفتند و کشتند. سلطان ابوسعید عثمان به بلد گذشت عامه بر عثمان بن جرار شوریدند. او از سلطان برای خود امان گرفت و سلطان امانش داد. ابوسعید در آخر جمادی الاخر سال ۷۴۹ به قصر خود درآمد و بر اریکه فرمانروایی نشست و اوامر خود صادر نمود و وزیر و دبیر اختیار کرد. برادر خود ابوثابت الزعیم را بر امور بیرون دربار او امور قبایل و ترتیب امور جنگ برگماشت. ابوثابت نیز راه ملامت و مدارا در پیش گرفت و به همان القاب و اسما شاهانه اکتفا کرد. در آغاز ورود، عثمان بن یحیی بن جرار را دستگیر کرد و به زندان زیرزمینی فرستاد و او در همانجا بیود تا در ماه رمضان همان سال بمرد. بعضی گویند او را کشتند. نخستین غزوات او جنگ با کومیه بود. بزرگ ایشان ابراهیم بن عبدالملک از روزگاران دراز شیخ ایشان بود. او به بنی عابد^۱ انتساب داشت و بنی عابد قوم عبدالؤمن بن علی و از بطون کومیه بودند. چون در تلمسان اوضاع پریشان شد، پنداشت که دیگر به همان حال خواهد ماند این بود که خیال فرمانروایی در سر پخت و خود را پادشاه خواند و آتش فتنه را در بلاد کومیه و مضافات آن از سواحل برافروخت. سلطان ابوثابت برای دفع آن لشکر گرد آورد و به کومیه برد و جمع کثیری را کشت یا اسیر کرد. آنگاه به هنین و سپس ندورمه حمله کرد و علی بن ابراهیم بن عبدالملک را گرفت. او را بند بر نهاد به تلمسان آورد و به زندانش فرستاد. او در زندان بماند تا پس از چند ماه به قتل رسید. شهرهای مغرب اوسط و ثغور آن همچنان در فرمان سلطان ابوالحسن بود و به او دعوت می کردند. از این رو پادگانی در آنجا داشت. در وهران نیز سردار لشکر عبّوین سعید بن اجانا از پروردگان بنی مرین فرمان می راند. او شهر را در ضبط آورده بود و آن را از آذوقه و مردان جنگی و سلاح انباشته بود و در سواحل او چند کشتی جنگی پهلو گرفته بود. سلطان ابوثابت پس از آن که قبایل زناته و عرب را گرد آورد به وهران آمد و چند روز آنجا را محاصره نمود. در دل های بنی راشد و اخلاف ایشان مرض کینه بود. فرمانروای شهر را واداشتند که برضد سلطان شورش کند

۱. در نسخه B: عاید

و وعده دادند که در موقع مناسب او را یاری خواهند داد. چون جنگ آغاز شد بنی راشد و همراهانشان روی به گریز نهادند و محمد بن یوسف بن عتار بن فارس برادر یغمراسن که از اکابر خویشاوندان بود کشته شد و لشکرگاه به غارت رفت. سلطان ابو ثابت به تلمسان بازگشت و جان برهانید. باقی حوادث را خواهیم آورد.

خبر از دیدار ابو ثابت با الناصر پسر سلطان ابوالحسن و فتح وهران بعد از آن سلطان ابوالحسن پس از واقعه قیروان به تونس رفت در حالی که عرب‌ها او را محاصره کرده بودند و برخی از اعیان موحدین را یکی پس از دیگری به طلب تونس منصوب می‌داشتند. و ما در اخبارشان آوردیم. در آن حال که او در اندیشه حمله مجدد بود و از مغرب اقصی مدد می‌رسید ناگاه خبر یافت که رشته امور او در سراسر کشور گسسته شده و نواده‌اش عصیان کرده‌اند. آن‌گاه ابوعنان بر همه مغرب استیلا یافت و بنی عبدالواد و مغراوه و توجین بر سر ملک خویش در مغرب اوسط، بازگردیدند. یعقوب بن علی امیر دواوده به نزد او آمد و با عریف بن یحیی امیر سوید و بزرگ مجلس سلطان متفق شدند تا او را وادار کردند تا پسر خود الناصر را به مغرب اوسط فرستد تا در شهرهای آن در الجزایر و وهران و کوهستان و انشیریش دعوت او را همچنان برپای دارد. نصر بن عمر بن عثمان بن عطیه در مغرب اوسط به دعوت او قیام داشت. و بنابراین نهادند که عریف بن نصر که خود در نزد سلطان مقامی ارجمند داشت و به دوستی او شهره بود، همراه الناصر باشد، عریف از پذیرفتن این پیشنهاد بیشتر خواستن آن بود که در تونس نماند. سلطان اجابت کرد و همه را بفرستاد. ناصر به بلاد حصین رسید، اطاعتش کردند و با او حرکت کردند. قبایل عطف و دیالم و سوید با او دیدار کردند و به دعوتش پاسخ دادند و با او رهسپار منداس شدند. در همان حال که امیر ابو ثابت آهنگ جنگ وهران داشت ناگهان این خبر بشنید و آن را به سلطان ابوعنان رسانید. سپاهی از بنی مرین به سرداری ابوزیان پسر برادرش ابوسعید نیز برسد. این سپاه به قصد قیروان از مغرب حرکت کرده بود. پدرش آن را فراخوانده بود و اکنون با مردان جنگی و اموال می‌رسید. ابو ثابت در محرم سال ۷۵۰ از تلمسان حرکت کرد و به مغراوه خبر رسید و آنان از یاریش دست بازداشتند. چون به بلاد عطف رسید الناصر با جماعات خویش با او در وادی ورک، در آخر ماه ربیع‌الاول روبرو شد. اعراب شکست خورده منهزم شدند. الناصر به

زاب رفت و بر ابن مزنی در بسکره فرود آمد، تا آن‌گاه که جمعی از مردان سلیم به او پیوستند و او را نزد پدرش به تونس بردند. عریف بن یحیی به مغرب اقصی رفت و در نزد سلطان ابو عنان موقعیت و مقام خویش بازیافت. و خواست‌های خویش حاصل کرد. عرب‌ها همه به فرمان ابو ثابت درآمدند و به خدمت او قیام کردند. ابو ثابت از صغیرین عامر بن ابراهیم بیمناک شد و او را بگرفت و بند بر نهاد و با برید به تلمسان فرستاد و چندی در آنجا محبوسش داشت. ابو ثابت به تلمسان رفت و روزی چند در آنجا بماند. سپس در ماه جمادی همان سال به سوی وهران نهضت نمود و پس از چند روز محاصره آن را بگشود. علی بن اجانا را که پس از هلاکت برادرش عبو با اطرافیان خود به آنجا آمده و زمام امور را به دست گرفته بود عفو کرد. و راهشان را بگشود. و بر ضواحی وهران و مضافات آن مستولی شد و به تلمسان بازگردید در حالی که دشمنی میان او و مغراوه مستحکم شده بود و علت این عدوات باز ایستادن مغراوه از یاری کردن او بود. پس در ماه شوال همان سال حرکت کرد و در کنار وادی رهيو میانشان جنگ افتاد. پس از نبردی سخت مغراوه شکست خورد و به دژهای خود بازگشتند. ابو ثابت بر لشکرگاهشان مستولی شد و مازونه را بگرفت. بیعت خویش به برادرش سلطان ابوسعید فرستاد و پس از این، واقعه رسیدن سلطان ابوالحسن از تونس بود که بدان اشارت خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن سلطان ابوالحسن مرینی از تونس و فرود آمدن او در الجزایر و حوادثی که میان او و ابو ثابت الزعیم گذشت و رفتن او بعد از هزیمت به مغرب سلطان ابوالحسن بعد از واقعه قیروان و محاصره عرب او را، چندی در تونس مقام کرد. مردم مغرب اقصی او را فراخواندند ولی ساکنان بلاد جرید بر او عصیان کردند و با فضل پسر مولانا سلطان ابویحیی بیعت نمودند. سلطان ابوالحسن عازم حرکت به مغرب شد و در روز عید فطر سال ۷۵۰ از تونس به کشتی نشست. باد مخالف و زیدن گرفت و کشتی او در سواحل بجایه غرق شد. ولی سلطان توانست خود را به یکی از جزایر آن حدود برساند. در این حال یکی از کشتی‌های او برسد و او را به الجزایر برد. حمد بن یحیی العشری سردار او و پرورده پدرش در آنجا بود. سلطان بر او فرود آمد. مردم حومه از ملیکش و ثعالبه به نزد او شتافتند. او نیز ایشان را به خدمت گرفت و باب عطا به

رویشان بگشود. خبر او به ونزماربن عریف که در احیای سوید بود رسید با جمعی از مشایخ قوم به نزد او رفت، نصرین عمرین عثمان صاحب کوهستان وانشریش که از بنی تیغرین بود و عدی بن یوسف زیان بن محمد بن عبدالقوی از فرزندان عبدالقوی که در نواحی مدیه شورش کرده بود نیز همراه ایشان بودند اینان اظهار اطاعت کردند و او را به خروج ترغیب نمودند. سلطان گفت که باید سپاه گرد آورد. پس از میان قبایل عرب و زناته جمعی گرد آمدند. در ایامی که امیر ابو ثابت در بلاد مغراوه بود و دشمن را در دژهایشان به محاصره افکنده بود، در ربیع الاول سال ۷۵۱ از آمدن سلطان ابوالحسن به الجزایر خبر یافت. با آنان پیمان صلح بست و به قتال اینان باز گردید. منداس را پایگاه خود ساخت و به سوی سوسو در جنوب وانشریش رفت. ونزمار و جماعات عربی که با او بودند، از برابرش گریختند. در این حال از سوی سلطان ابوعنان برایش مدد رسید و یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی با لشکر خود بیامد. ابو ثابت از پی عرب‌ها روان شد و آنان را براند و به میان احیای حصین به دژی در کوه تیطری رسید. سپس عنان به جانب مدیه گردانید و آن را بگشود و عمران بن موسی الجلولی از پروردگان خود را بر آن امارت داد. سپس به سوی حصین در حرکت آمد همه آن کوهستان گشوده شد و همه ساکنان به فرمان آمدند و فرزندان خویش به گروگان دادند. آن‌گاه به موطن حمزه رفت و آن را زیر پی درنوردید و قبایل آن سامان را از عرب و بربر به خدمت گرفت. سلطان ابوالحسن در اثنای این حوادث در الجزایر مقیم بود. ابو ثابت به تلمسان رفت. او از یحیی بن رحو و سپاه او که از بنی مرین بودند بیمناک شد بود زیرا با سلطان ابوالحسن در نهان سروسری یافته بود. از این رو نزد سلطان ابوعنان کس فرستاد و ماجرا بگفت و سلطان ابوعنان عیسی بن سلیمان بن منصور بن عبدالوادی بن یعقوب را به جای او به فرماندهی آن گروه از سپاه که از بنی مرین بودند فرستاد. عیسی بن سلیمان علی بن یحیی بن رحو را دستگیر کرد. سپس با ابو ثابت به تلمسان رفتند. سپس رهسپار مغرب شدند. چون آنان بازگشتند سلطان ابوالحسن به یاری پسرش الناصر و یاران خود از زناته و عرب قدرتی یافت و ناصر بر مدیه مستولی گردید و عثمان بن عیسی الجلولی را بکشت. سپس به ملیانه رفت و آن را تصرف کرد. همچنین تیمزوغت را نیز بگرفت. سلطان ابوالحسن خود نیز از پی پسر بیامد. جماعاتی از زغبه و زنانه بر او گرد آمده بودند و نیز از عرب‌های افریقیه و سلیم و ریاح چون محمد بن طالب بن مهلهل و مردانی از عشیره اش و عمرین علی بن

احمد ذواودی و برادرش ابودینار و رجالی از قومشان. سلطان ابوالحسن با این تعبیه در حرکت آمد. در حالی که پسرشض پیشاپیش او در حرکت بود. علی بن راشد و قومش مغراوه از بلاد خود به بطحا رفتند. خبر به ابو ثابت رسید با قوم خود و سپاهیانش به او رسید و همه به سوی سلطان ابوالحسن در حرکت آمدند. دو سپاه در تنعمرین از بلاد شلف رویاروی شدند و در جنگ نیک پایداری ورزیدند. سلطان ابوالحسن و قومش شکست خوردند و ناصر را یکی از دلیران مغراوه نیزه زد و مجروحش ساخت و او در پایان روز بمرد. در این نبرد محمد بن علی بن العزفی سردار ناوگان او و ابن البواق و قبائلی کاتب او کشته شدند و لشکرگاهش با هرچه در آن بود از متاع و حرمش به تاراج شد. دخترانش به وانشریش افتادند. ابو ثابت آنان را پس از استیلا بر کوهستان نزد سلطان ابو عنان فرستاد. سلطان ابوالحسن به احیا سوید در صحرا رفت و ونزمارین عریف به سجدماسه. ما در اخبار او خواهیم آورد. ابو ثابت بلاد بنی توجین را تصرف کرد و به تلمسان بازگردید.

خبر از جنگ‌های ایشان با مغراوه و استیلای ابو ثابت بر بلاد ایشان سپس بر الجزایر و کشته شدن علی بن راشد در تنس

میان این دو تیره از عبدالواد از قدیم‌الایام ستیزه بوده است و ما بسیاری از آن را در اخبارشان آوردیم. بنی عبدالواد به هنگامی که راشد بن محمد از برابر ایشان جلای وطن کرد و کشته شد و بر بسیاری از موطنشان غلبه یافتند. و چون پس از شکست قیروان بر امیرشان علی بن راشد گرد آمدند و از افریقیه به اوطان خویش بازگردیدند، همچنان عوامل و علل و کینه در میانشان باقی بود. چون ناصر از افریقیه آمد و ابو ثابت به جنگ او رفت علی بن راشد و قومش از یاری او خودداری کردند و این کینه بر کینه‌های دیگر افزون شد و ابو ثابت برای نبرد با سلطان ابوالحسن سپاه بسیج کرد و سلطان ابوالحسن شکست خورد و به مغرب منهزم گردید. چون ابو ثابت دید که دشمن بزرگتر خود را چاره کرده است متوجه دشمن کوچکتر شد و به هنگامی که در تدارک این حمله بود خبر یافت که برخی از رجال بنی کمی از مغراوه به تلمسان آمده‌اند تا بناگاه او را بکشند. ابو ثابت به خشم آمد و آماده پیکار ایشان شد و در آغاز سال ۷۵۲ لشکر از تلمسان بیرون آورد. و به میان احیای زغبه و بنی عامر و سوید کس فرستاد آنان نیز سواره و پیاده با زن و

فرزند بیامدند. آن‌گاه به سوی مغراوه راند. مغراوه با او روبرو نشدند و به کوهی که مشرف بر تنس بود پناه بردند. ابو ثابت روزی چند آنان را محاصره کرد و هر روز میانشان پیکار بود. سپس محاصره را رها کرد و در اطراف بلد به جولان پرداخت و آن اقطار در نوردید. ملیانه و مدیه و برشک و شرشال به فرمان او درآمدند. سپس با همان لشکر به الجزایر راند و برگرد آن حلقه زد. بقایایی از بنی مرین با عبدالله بن سلطان ابوالحسن در آنجا بودند. سلطان ابوالحسن از خردی او را در کفالت علی بن سعید بن اجانا در آنجا نهاده بود. ابو ثابت بر آن بلاد استیلا یافت و آنان را از راه دریا به مغرب فرستاد. ثعالبه و ملیکش و قبایل حصین به اطاعت او درآمدند. سعید بن موسی بن علی الکردی را منشور امارت الجزایر داد و بار دیگر به سوی مغراوه بازگردید و آنان را در همان مکان نخستینشان در محاصره افکنده در این هنگام عرب‌ها به زمستانگاه خود رفته بودند. محاصره مغراوه سخت گردید و مواشیشان سخت تشنه شدند چنان‌که یکباره از فراز کوه به زیر در غلطیدند تا خود را به آب برسانند. این امر سبب دهشت مردم شد. در ساعت علی بن راشد به تنس گریخت. ابو ثابت روزی چند او را محاصره نمود. عاقبت در نیمه ماه شعبان همان سال به تصرف درآمد. علی بن راشد خود به استقبال مرگ رفت و خویشتن را بکشت. مغراوه بعد از او پراکنده شد و در میان قبایل پخش گردید. ابو ثابت بازگشت تا آن‌گاه که سلطان در حرکت آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابو عنان بر تلمسان و انقراض دولت بنی عبدالواد بار دوم چون سلطان ابوالحسن به مغرب رفت با پسرش ابو عنان در همان جا بود تا در جیل هتانه - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - درگذشت و با مرگ او دولت سلطان ابو عنان رواج و رونق و استحکام یافت. ابو عنان از آن پس فرصتی یافت که با دشمن خود درآویزد و ممالکی را که پدرش تسخیر کرده و از دست داده بود باز پس ستانند. علی بن راشد از کوهستان‌های تنس کس فرستاده و از او خواسته بود که نزد ابو ثابت شفاعت کند ولی ابو ثابت به شفاعت او وقعی ننهاده بود و این نیز سبب کینه دیگر شده بود. چون خبر قتل علی بن راشد به او رسید آهنگ جنگ تلمسان کرد. ابوسعید و برادرش از این حرکت بیمناک شدند. در اواسط ماه ذوالقعدة ابو ثابت برای جمع آوری سپاه از قبایل زناته و عرب بیرون آمد و در وادی شلف فرود آمد. مردم به گرد او جمع شدند. در آنجا در ماه

ربیع سال ۷۵۳ بیعت مردم تدلس به او رسید. جابرالخراسانی که از پروردگان ایشان بود بر موحدین در آن شهر غلبه یافته بود. در همین جا نیز خیر یافت که سلطان ابوحنان با لشکر خود می‌آید. این بود که به تلمسان بازگشت و سپس به سوی مغرب در حرکت آمد. برادرش سلطان ابوسعید نیز با سپاهی از زناته و بنی عامرین زغبه و اندکی از سوید بر رسید.

همگان با این تعبیه رهسپار مغرب شدند. سلطان ابوحنان نیز با امم مغرب از زناته و عرب‌های معقل و مصامده و دیگر طبقات جنگاور بیامد. دو سپاه در انکاد در سرزمین وجده به یکدیگر رسیدند. این رویارویی در آخر ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۳ بود. بنی عبدالواد تصمیم گرفتند که به هنگام ظهر و پس از زدن خیمه‌ها و آب دادن چارپایان که لشکریان برای حاجاتشان پراکنده می‌شوند ضربه خود را فرود آورند تا پیش از آن‌که صفوف منظم سازند کار یکسره گردد و چنین کردند. سلطان ابوحنان برای تدارک غفلت خویش سوار شد. جمعی از مردان گرد او را گرفتند و با آن گروه که حاضر بودند و دل بر هلاک نهاده بودند حمله کردند و در جنگ پای فشرده تا در صفوف بنی عبدالواد شکست افتاد و از کارزار بگریختند. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و ابوسعید را اسیر کردند و بند بر نهاده نزد سلطان ابوحنان بردند سلطان او را بر سر جمع سرزنش کرد و سپس به زندانش کرد و شب نهم اسارتش به قتلش آورد. ابوحنان به تلمسان راند. زعیم ابو ثابت با اندکی از بنی عبدالواد بگریخت و به بجایه رفت تا در سایه موحدین از دشمن خلاصی یابد. در دره دواوده بر آنان حمله کردند.

ابو ثابت از لشکر خود جدا افتاد و از اسب خود پیاده شد و پیاده و بی سلاح به راه خود ادامه داد. چند تن از قومش چون ابوزیان محمد (دوم) پسر برادرش ابوسعید و ابوحمو موسی (دوم) پسر برادرشان یوسف و وزیران یحیی بن داود بن مکن نیز با او بودند. سلطان ابوحنان به صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابوبکر فرمان داده بود که راه بر آنان بگیرد و برای یافتنشان جاسوسان گمارد. آنان را در بیرون شهر یافتند. امیر ابو ثابت زعیم و پسر برادرش محمد بن ابی سعید و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و به بجایه بردند.

امیر ابو عبدالله برای دیدار با سلطان ابوحنان بیرون رفت و آنان را که اسیر کرده بود با خود برد. در بیرون شهر مدیه در لشکرگاه با او دیدار کرد. سلطان او را سپاس گفت و به

تلمسان بازگردید و در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی وارد شهر شد. در این روز زعیم ابوثابت و وزیرش را بر دو اشتر نشانده به شهر درآوردند. روز دیگر آن دو را به صحرا بردند و در زیر ضربات نیزه کشتند. با مرگ آن دو ملک آل زیان به پایان آمد. و دولتی که این خاندان بنی عبدالرحمان به دست آورده بودند از دست بشد. تا آن‌گاه که بار سوم به دست ابوحمو موسی بن یوسف بن عبدالرحمان برسرکار آمد و تا به امروز برقرار است و ما اخبار آن را بتفصیل بیان خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت سلطان ابوحموی دوم، ذیل سومین دولت تلمسان و شرح حوادث آن تا این عهد

یوسف بن عبدالرحمان تحت سرپرستی برادرش سلطان ابوسعید در تلمسان بود. او و پسرش ابوحمو موسی گوشه امنی گزیده بودند و از مهالک در طلب عزت و شوکت گریزان بودند. تا آن‌گاه که توفان بنی مرین بر دولت ایشان ورزیدن گرفت و سلطان ابوحنان بر ایشان غلبه یافت و ملک و دولتشان بستد. پسرش ابوحمو موسی با عمش ابوثابت در مشرق بود و دست حوادث یوسف و قومش را به مغرب افکند و در آنجا استقرار یافتند. چون ابوثابت در بجایه گرفتار آمد کس از آن میان به ابوحمو نپرداخت و او به تونس رفت و در آنجا بر حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد مقدمش را گرامی داشت و او را در زمره پادشاه زادگان در مجلس خود جای داد و برایش راتبه‌ای کرامند معین نمود و شمار اندکی از قومش نزد او گرد آمدند. سلطان ابوحنان از او خواست که آنان را از دستگاه خود براند ولی ابومحمد بن تافراکین از روی حمیت نپذیرفت و این سبب شد که ابوحنان در درخواست خویش پای فشرد. حرکت او به افریقیه و مبارزه با عرب‌های ریاح و سلیم و تقضی طاعت ایشان در عهد او بود و در اخبار او خواهیم آورد.

در سال ۷۵۹ پیش از هلاکت سلطان ابوحنان امرای دواوده از قبایل ریاح نزد حاجب ابومحمد بن تافراکین آمدند و او را ترغیب کردند که ابوحمو موسی بن یوسف را که اکنون در غربت است به مغرب رساند و آنان به نواحی تلمسان خواهند تاخت تا سبب شود که سلطان ابوحنان به آن سو مشغول شود و به ایشان پردازد و از او خواستند که برخی ساز و برگ در خور فرمانروایی به او دهد. از آنجا که صغیر بن عامر امیر زغبه در این باب اصرار می‌ورزید ابومحمد بن تافراکین موافقت کرد. پس، از دواوده عثمان بن سباع و از

اخلاف ایشان بنی سعید، دعاربن عیسی بن رحاب و قومش نیز با او همراه شدند از طریق بیابان رهسپار تلمسان گشتند. در اثنای راه خبر هلاکت سلطان ابو عنان بشنیدند و دلشان قوی شد امیدشان به بازپس گرفتن ملک از دست رفته نیرو گرفت. صولقه بن یعقوب از ایشان جدا شده بازگردید و آنان شتابان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. در تلمسان پادگانی نیرومند از آن بنی مرین بود. خبر ابوحمو به وزیر حسن بن عمر رسید. او پس از مرگ ابو عنان زمام امور دولت را به دست گرفته بود و فرزند او محمد السعید را که پس از پدر به حکومت می رسید زیر نفوذ خود داشت. حسن بن عمر برای مدافعان تلمسان ساز و برگ نبرد و اموال فرستاد. اولیای دولت از فرزندان عریف بن یحیی، امرای بدویان عرب، در میان قوم خود سوید و دیگر عرب‌هایی که با آنان پیوستگی داشتند به دفع ابوحمو و متابعان او برخاستند ولی جمعشان پراکنده شد و مغلوب شدند. سلطان ابوحمو موسی بن یوسف بر در شهر تلمسان فرود آمد و سه روز درنگ کردند. و صبح روز چهارم به شهر حمله آورد. فرزند سلطان ابو عنان که امارت تلمسان یافته بود با جمعی از قوم خود بیرون تاخت و بر صغیر بن عامر امیر قوم خود فرود آمد. صغیر بن عامر او را گرامی داشت. سلطان ابوحمو در روز چهارشنبه هشت روز باقی مانده از ربیع الاول سال ۷۶۰ به تلمسان در آمد و به کاخ پادشاهی خویش داخل شد و بر اریکه فرمانروایی نشست. با او به خلافت بیعت کردند. آن‌گاه نظر در جوانب ملک نمود و برای تمهید قواعد آن بنی مرین را از شهرهای مملکت خود براند.

خبر از فرار ابوحمو از تلمسان از برابر سپاهیان مغرب سپس بازگشتن به آن پس از سلطان ابو عنان وزیرش حسن بن عمر عهده‌دار مغرب بود، محمد السعید، پسر ابو عنان نیز در تحت کفالت او بود. حسن بن عمر از مردم برای او بیعت گرفت و او را در زیر نفوذ خود گرفت و سیاست سلطان متوفی را ادامه داد و در اداره ممالک دور و نزدیک پای به جای پای او نهاد. سپس خبر غلبه ابوحمو بر تلمسان به او رسید حسن بن عمر خواست خود پای در رکاب آرد و به تلمسان رود ولی بزرگان ملک اشارت کردند که خود در مستقر خویش بماند و لشکر روانه دارد. او نیز پسر عم خود مسعود بن رحوبن عیسی بن ماسای از بنی فردود را به تلمسان فرستاد و دست او در گزینش مردان و تهیه سلاح و بذل اموال و فراهم ساختن ساز و برگ و آذوقه گشاده گردانید. مسعود بن رحوبه

سوی تلمسان در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو و پیروان او بنی عامر رسید، بیرون آمد و به سوی صحرا رفت. مسعود بن رحو به شهر درآمد. سلطان ابوحمو از دیگر سو به مغرب راند و در سرزمین آنکاد فرود آمد. مسعود بن رحو، پسر عم خود عامر بن عبوبن ماسانی را با سپاهی از جوه قومش بر سر او فرستاد. عرب‌ها و ابوحمو و یارانش آنان را فروکوبیدند و کشتار کردند. خبر به تلمسان رسید. میان بنی مرین که در آنجا بودند خلاف افتاد و از این‌که حسن بن عمر بر سلطان و دولتشان غلبه داشته باشد و در دلشان کینه‌ها جوشیدن گرفت. از این‌رو گروه‌هایی از آنان با بعضی از اعیان آل عبدالحق دست بیعت دادند. مسعود بن رحو نیز از ماجرا خبر یافت فرصت غنیمت شمرد و با منصور بن سلیمان بن منصور بن عبدالواحد بن یعقوب بن عبدالحق سرکرده همگان بیعت کرد و با قومش بنی مرین به مغرب راند و از تلمسان و امور آن خود را به یکسو کشید. در راه که به مغرب می‌رفتند عرب‌های معقل راه بر ایشان بستند ولی بنی مرین ایشان را سرکوب نمودند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید و در پایتخت و دارالملک خویش استقرار یافت. عبدالله بن مسلم به او پیوست او نیز وزارت خویش به او داد و بدو نیرو یافت و بر امور دولت غلبه یافت. و ما سرگذشت او را تا پایان عمرش خواهیم آورد. والبقاء لله وحده.

خبر از آمدن عبدالله بن مسلم از مقر فرمانروایی خویش درعه و گرایش او از بنی مرین به ابوحمو و به عهده گرفتن وزارت او و بیان سرآغاز کار و سرانجام امور او این عبدالله بن مسلم از جوه بنی زردال بود. از بنی بادین، برادران عبدالواد و توجین و مصاب. ولی بنی زردال به سبب شمار اندکشان در بنی عبدالواد مندرج شدند و در نسب با آنان بیامیختند. عبدالله بن مسلم در عهد سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان در کفالت موسی بن علی پرورش یافت و مردی دلیر و مشهور به بسالت و اقدام بار آمد. نام و آوازه او مخصوصاً در ایام محاصره تلمسان در همه جا پیچید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر بنی عبدالواد غلبه یافت و آنان را به خدمت خویش گرفت مردان دلیر و صاحبان شجاعت و اقدام ایشان را به ثغور مغرب تبعید کرد. سلطان ابوالحسن چون بنی عبدالواد را از نظر می‌گذرانید عبدالله بن مسلم بر او بگذشت از اوصاف دلاوری او چیزی به سمع سلطان رسید او را به درعه فرستاد و عامل درعه را در حق او سفارش

کرد. عبدالله بن مسلم در این ایام رشادتها نمود و بویژه در زد و خوردهایی که با شورشگران عرب کرد در نزد سلطان مقامی ارجمند یافت.

چون سلطان ابوالحسن در واقعه قیروان شکست خورد و اوضاع مغرب پریشان گردید و ابوحنان زمام دولت او از او بستد و در تلمسان با او بیعت کردند و نواده او منصور بن ابی مالک عبدالواحد برای دفع او لشکر گرد آورد و پادگانهای ثغور برای نبرد با او گرد آمدند و یارانش در تازی پراکنده شدند و او به البلد الجدید راند و بر در شهر فرود آمد، عبدالله بن مسلم نیز همراه او بود. چون سلطان ابوحنان به جنگ او آمد و چند روز این نبرد ادامه داشت عبدالله دلاوریها نمود. چون دید که در محاصره افتاده است بر دیگران پیشی گرفت و به نزد سلطان ابوحنان رفت. سلطان نیز بر حسب سابقه‌ای که داشت او را امارت درعه داد. در تمام مدت خلافت ابوحنان عهده‌دار آن مقام بود و در ایام حکومتش میان او و عرب‌های معقل معاهدات دوستانه برقرار کرد. سلطان ابوحنان به هنگام خروج برادرش ابوالفضل برضد او و رفتنش به یکی از دژهای ابن حمیدی در درعه، عبدالله بن مسلم را فرمان داد که او را به حيله‌ای دربند آورد. عبدالله نیز با ابن حمیدی در نمان به گفتگو پرداخت و او را وعده‌ها داد و مالی بخشید تا بپذیرفت و او را تسلیم نمود. عبدالله بن مسلم ابوالفضل را اسیر کرده نزد برادرش ابوحنان آورد و به قتلش آورد. اواخر سال ۷۶۰ پس از مرگ ابوحنان چون سلطان ابوسالم از دوستان ابوالفضل به هنگام تبعیدش در اندلس بر بلاد مغرب مستولی گردید، عبدالله بر جان خویش بترسید و از مقر فرمانروایی خویش دور شد و به یاری امرای معقل به تلمسان آمد و به سلطان ابوحمو پیوست، زیرا هم مال فراوان داشت و هم جماعتی از عشیره خود و اعرابی که به او وابسته بودند. به خدمتش قیام می‌کردند. ابوحمو از آمدن او خوشدل شد و در حال وزارت خویش به او داد و امور مملکت به او تفویض کرد. کار ابو عبدالله استقامت یافت و دل‌ها به اطاعتش گروید. قبایل معقل از موطن به راه افتاد و به خدمت او پیوست. او نیز از تلمسان به ایشان اقطاع داد و میان ایشان و قبایل زغبه، عقد برادری بست و این امر سبب قدرت و توان بیشتر او شد و ریاستش استقامت یافت تا حوادث دیگر زندگی او بپردازیم و ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از استیلای سلطان ابوسالم بر تلمسان و بازگشت او به مغرب پس از آنکه ابوزیان نواده ابوتاشفین را بر آن امارت داد

چون سلطان ابوسالم بر بلاد مغرب مستولی شد و نشان شورشگران برضد دولت را محو کرد خواست تا اقصای زناته پیش تازد، چنانکه پدر و برادرش نیز چنین می‌خواستند. آنچه این داعیه را تشدید کرد فرار عبدالله بن مسلم بود به تلمسان با همه در آمد قلمرو خویش. پس آهنگ تلمسان نمود و در خارج شهر فاس در اواسط سال ۷۶۱ لشکرگاه زد و به گرد آوری لشکر پرداخت چون سپاه گرد آمد حرکت کرد. خبر به سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم رسید. اعراب زغبه و معقل را فراخواندند ایشان، جز اندکی از احلاف بیامدند. سلطان آنان را در لشکرگاه خویش و در جای مشخص جای داد. چون ابوسالم و بنی مرین به تلمسان آمدند ابوحمو آنان را از سوی دیگر به مغرب برد و شهرهای وطاط و بلاد ملویه و کرسیف را گرفتند و کشت و زرعش را نابود ساختند و بناهایش را ویران نمودند. خبر آنچه کرده بودند به سلطان ابوسالم رسید. امر مغرب و راندن مفسدین را مهمترین کارهای خود شمرد یکی از آل یغمراسن به نام محمد بن عثمان بن سلطان ابوتاشفین در خدمت او بود که ابوزیان کنیه داشت و به القبی معروف بود. معنی بزرگ سر است. سلطان ابوسالم او را به انجام این کار فرستاد و ساز و برگ و سپاهی از توجین و مغراوه که در خدمت او بودند در اختیار او گذاشت و سپاهیان را عطا داد و ابوزیان محمد بن عثمان را در قصر پدرش، در تلمسان جای داد و خود به پایتخت خویش بازگردید. عرب‌ها و سلطان ابوحمو از برابر او عقب نشستند و از سوی دیگر به تلمسان درآمدند. ابوزیان از تلمسان بیرون آمد و به بلاد شرقی چون بطحا و ملیانه و وهران نزد بنی مرین و اولیا ایشان بنی توجین و سوید از قبایل زغبه رفت. سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم به تلمسان داخل شدند. با ورود آنان صغیر بن عامر بمرد. سپس با همه عرب‌های معقل و زغبه از پی ابوزیان بیرون آمدند و در کوه وانشریش فرود آمدند تا عاقبت بر آن غلبه یافتند و جمع ابوزیان پراکنده شد و خود به فاس رفت که تحت نفوذ بنی مرین بود سلطان ابوحمو به دژهایی از آن خود که از تصرف بنی مرین بیرون آورده بود، رهسپار شد و بسیاری از آنها را تسخیر کرد و بر ملیانه و بطحا غلبه یافت. سپس به وهران شد و ورزی چند بر در شهر فرود آمد تا آن را بگشود و شماری از بنی مرین را بکشت و بر مدیه و الجزایر غلبه یافت و بنی مرین را از آنجا براند

و آنان به اوطان خویش بازگشتند. آن‌گاه رسولان خویش نزد سلطان ابوسالم فرستاد و با او پیمان صلح بست و جنگ را به پایان آوردند. سپس در سال ۷۶۲ سلطان ابوسالم بمرد و پس از او عمر بن عبدالله بن علی از وزیر زادگانشان زمام امور به دست گرفت و با فرزندان سلطان ابوالحسن یکی از پس دیگری بیعت کرد. و ما به هنگام ذکر اخبارشان از آن یاد کرد.

خبر از آمدن ابوزیان بن سلطان ابوسعید از مغرب به طلب ملک خود و دیگر احوال او

ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان بن یحیی بن یَعْمَر اسن چون با عمش ابوثابت و وزیرش یحیی بن داود دستگیر شدند آنان را نزد سلطان ابوعنان فرستادند سلطان ابوعنان ابوثابت و وزیرش را به قتل رسانید و این محمد را زنده باقی گذاشت و به زندان فرستاد. محمد در زندان ماند تا ابوعنان درگذشت و زمام امور مغرب پس از حوادثی به دست برادرش ابوسالم افتاد. سلطان ابوسالم، بر ابوزیان منت نهاد و او را از بند برهانید و به مجلس خود در صف اعیان نشانید و برای نبرد با عمش آماده نمود. در سال ۷۶۲ میان او و سلطان ابوحمو موسی (دوم) در همان نزدیکی‌های هلاکتش برخوردی روی داد و این بعد از بازگشت او از تلمسان و بازگشت ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بعد از او بود. ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید ثابت کرد که برای کاری که بدان مأمور شده است سزاوار است. این امر سبب شد که آروزی به دست آوردن ملک پدر در او قوت گیرد سلطان ابوسالم نیز از هیچ یاری فروگذار نکرد. چون آلت وعدتش داد به تلمسان روانه‌اش نمود. ابوزیان محمد بن ابی سعید به تازی رسید. در آنجا از مرگ سلطان ابوسالم خیر یافت سپس فتنه‌ها و حوادثی پیش آمد که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی بن سلطان ابوسعید بن یعقوب بن عبدالحق لشکر به فاس برد و بنی مرین گرد او را گرفتند و در البلد الجدید فرود آمدند سپس همه از گرد او پراکنده شدند و عبدالحلیم - چنان‌که خواهیم گفت - به تازی رفت و از سلطان ابوحمو امید داشت که او را در کارش یاری دهد و نزد او پیام فرستاد. ابوحمو شرط کرد که اگر پسر عم خود ابوزیان را از میان برمی‌دارد او را یاری خواهد کرد او نیز برای خشنودی خاطر ابوحمو ابوزیان را دربند کشید و به سجلماسه حرکت کرد. در راه که می‌رفت

فرزندان حسین از اعراب معقل او را در حله‌ها و احیای خود فرود آوردند. روزی ابوزیان موکلان خود را غافل ساخت و براسبی که در مقابلش ایستاده بود برجست و از لشکرگاه عبدالحمیم بیرون تاخت و به حله فرزندان حسین رفت و از آنان پناه خواست و پناهش دادند. آن‌گاه ابوزیان بن سلطان ابی سعید به بنی عامر پیوست و این به هنگامی بود که میان سلطان ابوحمو و خالد بن عامر امیرشان خلاف افتاده بود و بدان سبب خالد بن عامر خشمگین از نزد او بیرون شده بود. ابوزیان او را واداشت که به تلمسان لشکر برد. سلطان ابوحمو لشکر برد و آنان را از تلمسان براند. سپس مالی به خالد ارزانی داشت و از او خواست که ابوزیان را به بلاد بنی ریاح فرستد تا از او دور باشد. او نیز چنان کرد و او را به بلاد دواوده فرستاد و در آنجا اقامت گزید. سپس ابواللیل بن موسی شیخ بنی یزید و فرمانروای موطن حمزه و بنی حسن و مضافات آن او را فراخواند و به سبب کینه‌ای که با ابوحمو داشت به کارش برگماشت. وزیر عبدالله بن مسلم با سپاه بنی عبدالواد و جماعات عرب و زناته به سوی او در حرکت آمد. ابواللیل یقین کرد که مغلوب می‌شود. وزیر مالی به او داد و از او خواست که دست از اطاعت ابوزیان بردارد. او نیز دست برداشت و به بجایه بازگردید و بر مولا ابواسحاق پسر مولانا سلطان ابویحیی حفصی فرود آمد و مورد اکرام او واقع گردید. سپس میان او و سلطان ابوحمو رسولان آمد و شد گرفتند و کار صلح بر آن ختم شد که ابوزیان را از بجایه که نزدیک موطن اوست دور سازد. ابوزیان به حضرت تونس رفت. حاجب ابومحمد بن تافراکین او را بگرمی پذیرفت. زمام امور دولت موحدین در این ایام به دست ابومحمد بود. ابومحمد او را اکرام کرد و خوش آمد گفت و برایش راتبه‌ای کرامند معین نمود، آن سان که با هیچ یک از اعیان چنان نکرده بود. و او پیوسته در همان حال بیود تا باقی حوادث او را بیاوریم انشاءالله تعالی.

خبر از آمدن ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بار دوم از مغرب به تلمسان برای تصرف آن و بیان احوال او

عرب‌های سوید، یکی از بطون زغبه، از عهد امیرشان عریف بن یحیی که با سلطان ابوالحسن مرینی و پسرش ابوحنان رابطه دوستی داشت، همچنان در زمره پیروان و یاران بنی مرین بودند. بنابراین بنی عبدالواد ایشان را دشمنان خویش به حساب می‌آوردند.

بزرگ ایشان و نرمارین عریف از هنگام هلاکت ابو عنان در کرسیف در جوار بنی مرین می زیست و بنی مرین او را به دیده تجلیل می نگریستند و به رأی و نظر او ارج می نهادند. وضع برادرانش در موطن خود خاطر او را مشغول می داشت پس تصمیم به برافکندن دولت از اساس گرفت و صاحب مغرب عمر بن عبدالله را وادار کرد که ابوزیان محمد بن عثمان نواده ابوتاشفین را به بازپس گرفتن ملک پدر برانگیزد. این امر مقارن افتاد با نفرتی که میان سلطان ابو حمو و احمد بن رحوبن غانم بزرگ فرزندان حسین که از عرب های معقل بودند، پدید آمده بود. این عرب ها پیش از این از یاران و متابعان او و وزیرش عبدالله بن مسلم بودند. عمر بن عبدالله این فرصت مغتنم شمرد.

ابوزیان محمد بن عثمان به سال ۷۶۵ خروج کرد و در میان خاندان های معقل در ملویه فرود آمد. سپس به تلمسان حرکت کرد. سلطان ابو حمو از خالد بن عامر امیر بنی عامر بیمناک شد و او را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد. آن گاه وزیر خود عبدالله بن مسلم را با سپاه بنی عبدالواد و عرب به دفع ابوزیان محمد بن عثمان روانه داشت. عبدالله بن مسلم نیکو از عهده دفع آنان برآمد و جمعشان پراکنده ساخت و آنان را به ناحیه شرقی کوچانید و خود در پی آنان برفت تا به مسیله رسیدند. آنجا موطن بنی ریاح بود، آنان در پناه دواوده قرار گرفتند سپس وزیر، عبدالله بن مسلم به بیماری طاعون دچار شد. طاعون در آن ایام پس از کشتار سال ۷۴۷ بار دیگر سربرداشته بود. وزیر با زن و فرزندان و عشیره خود بازگردید و در راه هلاک شد. پیکر او را به تلمسان بردند و به خاک سپردند. سلطان ابو حمو به دفع دشمن، خود بیرون آمد. با مرگ وزیرش عبدالله بن مسلم یکی از یاران خود را از دست داده بود و بازویش سست شده بود. چون به بطحا رسید و در آنجا لشکرگاه زد، جماعات سلطان ابوزیان برای پیکار با او بیامدند رایات ایشان در لشکرگاه آشکار گردید. عرب هایی که با ابو حمو بودند با دشمن او در نهان رابطه یافتند و پراکنده شدند و هرچه بود از آذوقه و دیگر آلات رها کردند و رفتند. ابو حمو جان به سلامت برد و خود را به تلمسان کشانید. ابوزیان در جای لشکرگاه او خیمه های خویش برپای نمود. امیر معقل احمد بن رحو پیشدستی کرده و خود را در سیک به او رسانید. سلطان ابو حمو با آن گروه از خواص خود که به همراه داشت به او حمله کرد. در این حال اسب او را بر زمین زد. در حال سرش را بردند. سلطان ابو حمو به پایتخت خود رفت و ابوزیان نیز در حرکت آمد و عرب ها در پی او بودند تا به تلمسان رسیدند و روزی چند در

آنجا درنگ کردند. میان عرب‌های معقل و زغبه رقابت پدید آمد. عرب‌های زغبه فرمانروایی معقل را بر نمی‌تافتند زیرا فرزندان حسین به جای ایشان مورد مشاورت و نظر سلطان بودند. ابوحمو این فرصت مغتنم شمرد و امیرشان خالد بن عامر را از زندان آزاد کرد و از او به سوگند پیمان گرفت که تا آنجا که می‌تواند قوم خود را از ابوزیان دور دارد و در پراکنده ساختن جماعات او درنگ نکند. او نیز به این پیمان وفا کرد. حلقه محاصره را در هم شکست و برادران خود را از لشکر ابوزیان پراکنده ساخت. ابوزیان به جای خویش بازگردید و در تحت کفالت بنی مرین قرار گرفت. دولت سلطان ابوحمو استقامت یافت و پس از گسستن به هم در پیوست. تا باقی حوادث بیاید.

خبر از حرکت ابوحمو به سوی ثغور مغرب

و نزمارین عریف عامل تحمیل این فتنه‌ها بر ابوحمو بود. به سبب عداوت دیرین که در میان آنها بود پیوسته دست به تحریکات می‌زد. مکان او کرسیف از ثغور مغرب بود و همجوار او محمد بن زکدان بزرگ بنی علی، از بنی و نکاسن در جبل دبدو^۱ می‌زیست. هر دو دست اتحاد به هم داده بودند. چون ابوحمو شورش شورشگران را فرونشاند و آنان را از موطن خویش به مغرب راند و با آنان پیمان بست، چنان دید که با این دو امیر در مرزهایشان به نبرد پردازد پس در آغاز سال ۷۶۶ آهنگ مغرب نمود و دبدو و کرسیف رسید. و نزمار از آنجا کوچ کرد و در مکان‌های استواری که در کوه تعبیه کرده بود موضع گرفت. ابوحمو کشت و زرع هرچه بود تاراج کرد و سراسر آن نواحی را ویران و تاراج نمود و قصد زکدان کرد او نیز در دبدو بود و در آنجا موضع گرفته بود. ابوحمو به میان موطن او اسب راند و هرچه توانست قتل و غارت کرد و ویرانی نمود. سپس به پایتخت خود بازگردید در حالی که در مرزهای کشور بنی مرین زیان‌ها و ویرانی‌ها بار آورده بود. آن‌گاه میانشان گفتگوهای صلح در گرفت و صلح برقرار شد و او به بلاد افریقیه روی نهاد. در سال آینده لشکر به بجایه برد و این لشکرکشی سبب شکست او شد و بدان اشارت خواهیم کرد.

۱. در نسخه‌های B و C: دبدو

خبر از حرکت سلطان ابوحمو به بجایه

صاحب بجایه، مولا امیر ابو عبدالله محمد المنصور بن ابی بکر (دوم) حفص بر آن مستولی شده بود و چنانکه در اخبار او آورده ایم در سال ۷۶۵ بار دیگر به آنجا بازگردید. سپس به تدلس لشکر برد و بنی عبدالواد را مغلوب ساخت و عامل خود و پادگانی در آنجا نهاد. سپس فضای دوستی میان صاحب قسطنطینه سلطان ابوالعباس احمد پسر عمش، امیر عبدالله تیره گردید و این بدان سبب بود که مرزهای قلمروشان به هم نزدیک بود و این امر سبب کشمکش‌ها و جنگ‌هایی می‌شد که او را از حمایت اندلس باز می‌داشت و سپاهیان بنی عبدالواد پی‌درپی آن را محاصره می‌کردند. ابو عبدالله صاحب بجایه رسولان خود را نزد سلطان ابوحمو صاحب تلمسان فرستاد که با او پیمان صلح بندد و در عوض او نیز تدلس را به او واگذارد ابوحمو تدلس را بستند و پادگان خویش در آنجا نهاد و با ابوالعباس پیمان صلح بست و از دختر او خواستگاری کرد و نیز اجابت نمود و دختر به او داد. چون عروس را آوردند و قوم و قبیله و وزیران او تا آخر عمل بجایه به استقبال رفتند. در اثنای کشاکش با او به نزد ابوزیان فرزند عمش ابوسعید در تونس کس فرستاده بود و او را به تدلس فراخوانده بود. تا سلطان ابوحمو را نظر و توجه به آن سو جلب شود.

از خبر ابوزیان آن‌که پس از هلاکت حاجب ابو محمد بن تافراکین - چنانکه گفتیم - در تونس اقامت داشت. تا آن‌گاه که یکی از مشایخ بنی عبدالواد در تلمسان، به نام مَرَضَى القلوب در نهران به او پیام داد که لشکر بر سر سلطان ابوحمو آورد و عده داد که اگر بیاید همه به او گرایش یابند. او نیز به این سخن گوش فراداد و آماده حرکت شد به قصد تلمسان و بجایه به راه افتاد. نخست بر قسطنطینه گذشت بدان داخل نشد و فرمانروای آن را ناخوش داشت فرمانروای قسطنطینه در آن روزها سلطان ابوالعباس بود این خبر بشنید تصمیم گرفت که راه بر او بریندد و او را در قسطنطینه نگهدارد. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه مدت‌ها خلاف بود و کشاکش. صاحب بجایه بر مردم سخت می‌گرفت که سخت دل و سخت کش بود و تیز خشم. گویند هنوز دو سال از حکومتش نگذشته بود که شمار کسانی که گردن زد به پنجاه تن رسید. مردم چشم امید به ابوالعباس داشتند و او در پایان سال ۷۶۷ در حرکت آمد. امیر ابو عبدالله برای مقابله با او به لیزو که کوهی است مشرف بر تاکررت رفت سلطان ابوالعباس در آنجا بر لشکرگاه او تاخت آورد

و بر آن مستولی گردید. امیر ابو عبدالله خود بر اسب نشست و بگریخت. سپاهیان از پی او تاختند عاقبت او را گرفتند وزیر ضربه‌های نیزه کشتند. عفاالله عنه. سلطان ابوالعباس در ظهر همان روز یعنی روز بیستم ماه شعبان به شهر درآمد. مردم بدو پناه جستند و سر به فرمانش نهادند و به نامش خطبه خواندند.

چون اوضاع آرام شد و کارها استقامت گرفت خبر به سلطان ابوحمو رسید، از هلاکت او خشمگین شد و کمر به گرفتن انتقام بست. پس لشکری از عرب و زناته و دیگر کسان گرد آورد و به بجایه راند و اطراف شهر خیمه‌های خویش برپا نمود. سلطان ابوالعباس آهنگ نبرد کرد. مردم نیز بدو تمسک جستند و به او پناه بردند. سلطان نیز حاجت ایشان برآورد و برید به قسطنطینه فرستاد و ابوزیان را از بند برهانید و او را در جامه‌ها و اسب‌ها و ساز و برگ جنگ داد و او سپاهی به سرداری غلام خود بشیر فرستاد بشیر بیامد و در برابر سپاه ابوحمو قرار گرفت و در دامنه کوه بنی عبدالجبار خیمه‌ها برپا کردند و پی در پی لشکرگاه ابوحمو را صبح و شام مورد حمله قرار دارند. اینان خبر یافته بودند که سپاهیان او و نیز عرب‌هایی که همراه او هستند با او دل بد دارند. سلطان دریافت که این کار آنچنان‌که او می‌پنداشته آسان نبوده است و این اقدام در اثر دمدمه برخی فتنه‌گران بوده که از زبان مشایخ شهر به او وعده‌های دروغ می‌داده‌اند و او بی آن‌که در این کار اندیشیده باشد شتابان قدم در جاده اقدام نهاده است. چون دست یابی به شهر ناممکن و راه آذوقه به لشکرگاهش بسته شد و با ظهور دشمنی که خود را در ملک با او شریک می‌دانست در لشکرگاهش اختلاف پدید آمد، عرب‌ها از عاقبت و خیم آن بترسیدند و کم‌کم راه پراکندگی در پیش گرفتند. چون سلطان ابوحمو دید که وعده‌ایی که مشایخ شهر داده بودند دروغ بود، تصمیم به قتال با ایشان گرفت و فرمان داد که خیمه‌ها را به جای دامنه کوه در کنار باروها برپای دارند و این کاری بود که اهل رای نمی‌پسندیدند. جنگاوران شهر به ناگاه تاختند و به میان خیمه‌ها راندند. هر که در آنجا بود پای به گریز نهاد و هرچه بود بر جای نهادند. جنگاوران با شمشیر خیمه‌ها را می‌دریدند. عرب‌هایی که در دوردست ایستاده بودند تاراج خیمه‌ها را مشاهده کردند و راه گریختن در پیش گرفتند. لشکرگاه پراکنده شد. سلطان ابوحمو باو بنه خویش گرد آورده بود که او نیز برود، ناگاه بر او حمله کردند. او نیز هر چه بود بگذاشت و بگریخت. مردم از هر سو بر آنان بانگ می‌زدند و راه‌ها از پس و پیش بسته شد، و چنان از انبوه

فراریان پر شد که پهلوی به پهلوی می‌گریختند. بسیاری در این حالت هلاک شدند. از حوادث شگفت آوری که مدت‌ها از آن سخن می‌گفتند یکی این بود. زنانش و کنیزان سوگلی‌اش را به بجایه بردند. ابوزیان از آن میان سوگلی مشهورش دختر یحیایی زابی را برای خود برگزید. یحیی به عبدالمؤمن بن علی نسب می‌رسانید در آن ایام که از وطن آورده شده به بلاد موحدین افتاده بود او را از پدرش خواستگاری کرده بود و بیش از همه زنان و کنیزان او را دوست می‌داشت. این زن جزء غنایم امیر ابوزیان درآمد. ولی ابوزیان با او نزدیکی نمی‌نمود تا آن‌گاه که اهل رأی به جواز آن راهی یافتند.

سلطان ابوحمو از آن ورطه برهید و خود را به الجزایر رسانید و هنوز نفس تازه نکرده بود که از آنجا بیرون آمد و به تلمسان رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. شوکت ابوزیان پسر عمش افزون شد و بر بلاد دوردست غلبه یافت و عرب بر او گرد آمد و متابعتش فراوان گردید و همواره در سال‌های بعد در آن ناحیه شرقی مزاحم ابوحمو بود. و اکنون به ذکر اخبار او می‌پردازیم.

خبر از خروج ابوزیان در نواحی شرقی از بلاد حصین و غلبه او بر مدیه و الجزایر و ملیانه و جنگهای او

چون سلطان ابوحمو در شب همان روز که جنگ آغاز نهاد در اوایل ماه ذوالحجه پایان سال ۷۶۷ در بجایه منهزم گردید، امیر ابوزیان طبل‌هایش را به غرش درآورد و از پی او روان شد و به بلاد حصین رسید که از آن قبایل زغبه بود. اینان از ستم و جور حکام ملول شده بودند، زیرا با آنان چنان رفتار می‌کردند که با رعایایی که محکوم به باج و خراج هستند. یعنی آنان را از دیگر قبایل زغبه که رو به رو یا پشت سر آنان بودند خوارتر می‌داشتند. از این رو برای رهایی خویش از این وضع دردناک گاه مرتکب اعمالی سخت می‌شدند، چنان‌که با ابوزیان به مرگ سرخ بیعت کردند و همه اعتمادشان به کوهستان تیطری بود که اگر مورد حمله لشکر سلطان واقع شدند بدان پناه توانستند برد. آنگاه به سوی مدیه در حرکت آمدند. در آنجا لشکری عظیم از آن سلطان ابوحمو بود زیر نظر وزرای او، عمران بن موسی بن یوسف و موسی بن برغوث و وادفل بن عبوبن حماد. روزی چند با آنان مصاف دادند سپس بر آنان غلبه یافتند و شهر را بستند. سلطان ابوزیان به شهر درآمد ولی بر وزیران و مشیخه بنی عبدالواد منت نهاد و راهشان را بگشود تا به نزد

سلطان خود روند. ثعالبه نیز برای رهایی خویش از ذل باجگزاری به همان راه زغبه رفتند و به ابوزیان دست اطاعت و انقیاد دادند. مردم الجزایر نیز از ستم حکام به جان آمده بودند، پس سالم بن ابراهیم بن نصر، امیر ثعالبه، آنان را نیز به اطاعت از امیر ابوزیان گرایش داد. ابوزیان آن‌گاه مردم ملیانه را دعوت کرد آنان نیز اطاعت نمودند. سلطان ابوحمو هم پیکار ننشست و در بلاد توجین به حرکت در آمد و به میان عرب‌ها مالی بخش کرد و اقطاع داد و در سال ۷۶۸ به قلعه ابن سلامه درآمد. می‌خواست ابوبکرین عریف امیر سوید را به اطاعت از خویش وادارد ولی دیری نپایید که خالد بن عامر نیز از او جدا شد و به ابوبکرین عریف پیوست و هر دو در نقض طاعت و مخالفت دست اتحاد به هم دادند و لشکرگاه او غارت کردند. سپاهیان پریشان شدند محلات و بار و بنه او نیز به غارت رفت. ابوحمو به ناچار به تلمسان بازگردید. سپس به سوی ملیانه رفت و آنجا را در تصرف آورد. و نزد بنی ریاح کس فرستاد که از اطاعت یعقوب بن علی بن احمد و عثمان بن یوسف بن سلیمان بن علی امیران دواوده بیرون آیند و به اطاعت او در آیند. زیرا میان این دو و امیر ابوالعباس خلاف افتاده بود. پس او را به حرکت برضد امیر ابوزیان و سپس رفتن به بجایه برانگیختند و ضمانت کردند که بدویان قبیله ریاح نیز فرمانبردار او خواهند بود و عهدنامه نوشتند و نزد او فرستادند و اعلام کرد که به قول ایشان و شوق کامل دارد. در حالی که بسیاری از عرب‌های زغبه با او بودند از تلمسان لشکر بیرون آورد. فرزندان عریف بن یحیی و خالد بن عامر در احیا خود در صحرا بودند و همچنان سر خلاف داشتند. تصمیم به سرکوب آنان گرفت. از مقابل او گریختند آن‌گاه عزم قبیله حصین نمود. ابوزیان در مواضع مستحکم آنان در کوه تیطری بود. یعقوب بن علی و عثمان بن یوسف با یاران خود، جماعات ریاح، شتابان برانندند تا در منطقه ای روبروی آنان فرود آمدند. فرزندان عریف و خالد بن عامر به سوی دواوده رانندند تا پیش از آن‌که دست سلطان به دستشان رسد. ایشان را از آن بلاد طرد سازند. روز پنجشنبه اواخر ذوالقعدة سال ۷۶۹ مصادف آغاز شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. دواوده نخست واپس نشستند ولی عاقبت پیروزی از آن آنان شد. در این نبرد شمار بسیاری از قبایل زغبه کشته شد و از باز پس راندن دواوده به جایی که از آن آمده بودند نومید شدند. آن‌گاه دواوده روی به سوی حصین و امیر ابوزیان نهادند و به نزد ایشان رفتند و برضد سلطان ابوحمو با او یار شدند و بر لشکرگاهش تاخت آوردند و جنگ را نیک پای داشتند و

صفوف لشکر سلطان ابوحمو درهم ریخت و سپاهش درهم شکست و چون از معرکه جان به در برد، از راه صحرا خویشتن به تلمسان رسانید. دواوده به موطن خود بازگشتند همه اعراب زغبه به ابوزیان پیوستند و از پی فراریان آمدند تا به سیرات فرود آمدند. سلطان ابوحمو در میان قومش و آن گروه از بنی عامر که با او بودند بیرون آمد. خالد به مبارزت با سلطان پیش آمد و او را به فرار واداشت و قوم او نیز از پس او گریختند. سپس سلطان از راه مسالمت پیش آمد و مالی به او بخشید. خالد پیامد و به خدمت او پرداخت. امیر ابوزیان نزد حصین، یاران خود بازگردید و به ریسمان دوستی فرزندان عریف چنگ زد.

آنگاه محمدبن عریف به اطاعت سلطان درآمد و تضمین کرد که برادر را از راه خلاف بازگرداند و در این راه کوشش بسیار نمود. سلطان او را متهم ساخت. خالدبن عامر که با محمد دشمنی داشت سلطان را به حبس و زجر او وادار نمود. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد و این امر سبب خصومت بیشتر برادرش ابوبکر شد. سلطان با قوم خود و همه بنی عامر در سال ۷۷۰ نهضت کرد زیرا کار ابوبکر به سبب پیوستن جماعات حارث از بنی مالک و قبایل حصین به او بالاگرفته بود و او و یارانش در کوههای دراک و تیطری موضع گرفته بودند. سلطان با لشکر خود پیامد تا بلاد دیالم را از حارث باز ستاند. پس سراسر آن بلاد را ویران ساخت و کشت و زرع و دیگر متاعهای آن را تاراج نمود. ابوبکر و یارانش حارث و حصین که امیر ابوزیان در میان آنها بود به دفاع پرداختند. سلطان از آنان دست برداشت و روی به بلاد اولاد عریف و قوم ایشان سوید بگردانید و نواحی ایشان غارت کرد و کشتار نمود و قلعه ابن سلامه را که از بهترین اوطان ایشان بود ویران ساخت و به تلمسان بازگردید. سلطان احساس کرد که با غلبه بر او و عریف و موطن ایشان دلش خنگ شده است. اما در باب پیوستن ابوبکر به مغرب و حرکت بنی مرین، بدان سو نیز خواهیم پرداخت.

خبر از حرکت سلطان (ابوفارس) عبدالعزیز (بن علی مرینی) به سوی تلمسان و استیلای او بر آن و به خواری افتادن ابوحمو و بنی عامر در دوسن از بلاد زاب و خروج ابوزیان از تیطری به احیای ریاح چون سلطان ابوحمو، محمدبن عریف را گرفت و جمع قوم او یعنی سوید را پریشان

ساخت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و قتل و تاراج کرد، دید که برادر بزرگش ابوبکر از پادشاه مغرب یاری خواست و او نیز با جمعی از بنی مالک، از احیای سوید و دیالم و عطف به یاریش شتافت و اراضی ملویه را که هم مرز بلاد مغرب بود اشغال کرد. سپس نزد برادر بزرگتر خود ونزمار رفت. ونزومار در مقر خود، قصر مراده که خود در وادی ملویه در ظل دولت بنی مرین و در پناه آنان ساخته بود می‌زیست. زمام کار ایشا به دست او بود و به رای و نظر او عمل می‌کردند و این چیزی بود که از پدرش عریف‌بن یحیی که در خدمت سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن و پسر او ابوعنان بود، به میراث برده بودند. ملوک مغرب هم راه و روش اسلاف خود را در پیش گرفتند و از رای و رویت او پیروی می‌کردند. چون برادرش ابوبکر نزد او رفت و از پادشاه مغرب لشکر خواست و او را از زندانی شدن برادر دیگرش محمد آگاه نمود و از تصمیمات او نکوهش کرد و برادر خود ابوبکر و مشیخه قومشان را که از بنی مالک بودند نزد سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن فرستاد. سلطان عبدالعزیز از فتح جبل هنتانه می‌آمد او در این سفر جنگی بر عامربن محمدبن علی که با او برسر منازعت بود ظفر یافته بود. در راه با او دیدار کرد و احسان و اکرام دید و از او خواست برای برادرش اقدامی کند سلطان نیز اجابت کرد. اینان سلطان را به گرفتن تلمسان و بلاد ماورای آن ترغیب کردند. این پیشنهاد به سبب کینه‌ای که از سلطان ابوحمو در دل داشت موافق طبع او افتاد و عازم تلمسان شد و زمام کارها به دست ونزمار داد و در خارج شهر لشکرگاه ساخت. برای جمع‌آوری لشکر، کسانی را به اطراف فرستاد. چون لشکر گرد آمد پس از ادای مراسم قربانی عید قربان سال ۷۷۱ به راه افتاد. خبر به سلطان ابوحمو رسید. در بطحا لشکرگاه زده بود. شتابان به تلمسان بازگردید. یاران خویش را فراخواند ولی آنان از او روی گردانیدند و به ملک مغرب سلطان عبدالعزیز گرایش یافتند. ابوحمو تصمیم گرفت که به نزد بنی عامر رود و در غره ماه محرم سال ۷۷۲ به نزد ایشان رفت. سلطان عبدالعزیز در روز عاشورا وارد تلمسان شد. ونزماربن عریف را فرمان داد که لشکر در پی او برد. سلطان وزیر خود ابوبکربن غازی بن الکاس را فرستاد و او به بطحا رسید. در آنجا ونزمار نیز بدو پیوست. همه عرب‌ها را در سپاه خود بسیج کرده بود. شتابان از پی ابوحمو و بنی عامر روی به راه نهادند. آنان از راه جدا افتاده بر دواوده فرود آمده بودند. سلطان عبدالعزیز در آن هنگام مرا فرستاد که آنان را به فرمانبرداری او وادار سازم و از هماهنگی با بنی عامر و

سلطان‌شان بازدارم. همچنین فرج‌بن عیسی‌بن عریف را به میان قبیلهٔ حصین فرستاد تا ترتیب فرمانبرداری ایشان بدهد و ابوزیان را به حضرت سلطان فراخواند تا بگویند که پیمان با او را شکسته‌اند.

ما همه نزد ابوزیان رفتیم. یارانش از او دور شده بودند و او به فرزندان یحیی‌بن علی‌بن سباع که از دواوده بودند، پیوسته بود. من نیز به نزد ایشان رفتم و آنچنان‌که خواست و خشنودی سلطان بود احترام شأن و مقام آنان را رعایت کردم و آنها را از ابوحمو و بنی عامر بر حذر داشتم مشایخ ایشان نزد ونرمار و وزیر ابوبکر بن غازی آمدند و آن دو را به راه او دلالت کردند. و شتابان برفتند. بیوت ایشان در دوسن بود که در آنجا فرود آمده بودند. این مکان در پایان عمل زاب بود، در جانب غربی. پس جماعاتشان پراکنده شد و همه لشکرگاه سلطان ابوحمو به غارت رفت و هر چه اموال و امتعه و چارپا بود همه تاراج شد. بقایای ایشان به مصاب گریختند و لشکرها از آنجا بازگشتند و راه قصور بنی عامر در پیش گرفتند. این قصور در جنوب جبل راشد بود در جایی که تپه‌های ولون سمعون^۱ قرار دارد. آن قصور را ویران کردند و هر چه بود غارت کردند. آن‌گاه رهسپار تلمسان شدند. سلطان عمال او را در بلاد مغرب اوسط از وهران و ملیانه و الجزایر و مدیه و کوه وانشریش پراکنده ساخت. و دستش قوی شد و دشمنش برفتاد. دیگر آنچه سبب دل مشغولی شود نبود جز جرقه‌ای از آتش فتنه در بلاد مغراوه و در خاندان علی‌بن راشد. خالد در دیوان مورد خشم قرار گرفت و به جبل بنی بوسعید رفت و بدان متکی شد. سلطان گروه‌هایی از لشکر خود برای محاصرهٔ آن بفرستاد و وزیر خود عمر بن مسعود را برای این منظور روانه داشت ولی چنان‌که در اخبار مغراوه گفتیم - آن کار حقیر شمرد. من در آن هنگام مشایخ دواوده را نزد او بردم و او ایشان را اکرام کرد و در حالی که کیسه‌هایشان از اموال و قلوبشان از شکر پر بود از نزد او بیرن آمدند. و حال بر این منوال بیود تا به باقی مطالب برسیم.

۱. در نسخهٔ B: ریابر سمعون

خبر از پریشانی اوضاع مغرب اوسط و بازگشت ابوزیان به تیپری و حرکت ابوحمو موسی (دوم) بر تلمسان سپس انهزام آن دو و رانده شدنشان به دیگر نواحی

بنی عامرین زغبه از آغاز، متابعان خالص بنی عبدالواد بودند و سوید از متابعان خاص بنی مرین. وضع و مرتبه عریف و فرزندانش در نزد سلطان ابوالحسن و فرزندانش معروف است. چون احیائشان با ابوحمو در دوسن تاراج شد روی به بیابان نهادند زیرا نمی خواستند بنی مرین که ونزار عریف و برادرانش در دولتشان دارای ریاست بودند بر آنان فرمان رانند.

پس با سلطان خود ابوحمو سر در بیابانها نهادند. آنگاه رحوبن منصور، در میان قوم خود بنی عبیدالله از شعب معقل به آنان گرویدند و به وجده روی نهادند و آتش نفاق و دشمنی افروخته گردید. حصین از عواقب کار خود با سلطان به وحشت افتاده بود پس دست به سوی سلطانشان ابوزیان دراز کردند و مشایخ خود را برای فراخواندن او از قرارگاه فرزندان یحیی بن علی روانه داشتند. چون پیامد او را به مدیه بردند و نواحی آن را بگرفتند ولی شهر مقاومت ورزید و حال بر این منوال باقی ماند. مغرب اوسط بر سلطان بشورید و از فرمان بیرون آمد. و لشکرها به قتال مغراوه و حصین در حرکت آمد. ابوحمو و بنی عامر برای نبرد با او در تلمسان گرد آمدند. سلطان عبدالعزیز یکی از یاران و پیروان خود را نزد خالد بن عامر فرستاد و او را به مال ترغیب کرد. خالد بن عامر که پیش از این از یاران ابوحمو بود اینک از او بریده بود. سلطان عبدالعزیز سپاه خود را به یاری خالد فرستاد و او ابوحمو را در نبردی شکست داد و اعراب بنی عبیدالله و بنی عامر را که با او بودند سرکوب نمود و لشکرگاه او تاراج کرد و اهل حرم و کنیزانش را به قصر سلطان برد و غلام او عطیه را نیز اسیر کرد. سلطان بر او منت نهاد و او را در زمرة حاشیه خویش آورد. ابوحمو از مرگ برهید و به تیکورارین آخر بلاد صحرا رفت و در آنجا تنها و دور از اهل و حاشیه و وزرای خود، فرود آمد. زناته به خدمت ملک مغرب درآمد. این فتح با فتح بلاد مغراوه موافق افتاد. وزیر او ابوبکر بن غازی بر کوهستان بنی بوسعید غلبه یافت و حمزه بن علی بن راشد را با جمعی از یارانش بگرفت و گردن زد و آن سرها به آستان سلطان فرستاد و پیکرهایشان را در ملیانه بردار کرد. سلطان به وزیر خود ابوبکر بن غازی فرمان داد به سوی حصین در جنبش آید او نیز در حرکت آمد. در آن هنگام من در بسکره

بودم. به من پیام فرستاد تا یاران او را از دواوده و ریاح گرد آورم. وزیر و سپاهیان به دژ تیطری رسیدند و چند ماه در کنار آن درنگ کردند تا آن‌گاه که جمعشان بپراکند و از دژ خود فرار کردند و به هر سو پراکنده گشتند. ابوزیان نیز به راه خود رفت و به بلاد وارکلا در جنوب زاب مستقر شد، زیرا در اینجا از سپاهیان سلطان دور بود. مردم وارکلا او را پناه دادند و گرمی داشتند. وزیر بر حصین و ثعالبه خراج‌های گران نهاد و تا مرزهای دور برفت و پیروزمند به تلمسان بازگردید. سلطان به هنگام ورودش مجلسی عظیم برپا کرد و او را به عزت و اکرام درآورد و همه کسانی را از عرب‌ها و قبایل که با او بودند صلح و انعام داد و هر یک را در خورشان و مقامش بنواخت و مقرر کرد که امرای قبیله زغبه فرزندان گرمی خود را به گروگان نزد او نهند تا بر فرمانبرداری ایشان دلیلی کافی باشد. سپس آنان را به جنگ ابوحمو و تیکورارین فرستاد. آنها نیز برفتند.

سلطان عبدالعزیز چند شب از آمدن وزیر و سپاهش در اواخر ماه ربیع الآخر سال ۷۷۴ به بیماری مزمنی درگذشت. مرگ او را مدتی مخفی نگاهداشته‌اند بنی مرین به ممالک خود به مغرب بازگشتند پیش از رفتن با فرزندش ابوزیان محمد بیعت کردند و او را السعید لقب دادند و زمام کار او به دست ابوبکرین غازی دادند و ما اخبار او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازگشت ابوحمو بار سوم به تلمسان

چون سلطان عبدالعزیز هلاک شد و بنی مرین به مغرب بازگشتند از بزرگان بنی یغمراسن ابراهیم بن سلطان ابو تاشفتن را برای دفع ابوحمو از تلمسان، بعد از خود در آنجا مستقر ساختند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش در نزد ایشان پرورش یافته بود. در آن میان عطیه بن موسی غلام سلطان ابوحمو نیز خود را جای داد. فردای روزی که بنی مرین از تلمسان دور شدند او دعوت سرور خویش ابوحمو آشکار نمود و ابراهیم بن تاشفتن را نیز از سر راه خویش دور ساخت. خبر به یاران سلطان ابوحمو یعنی عرب‌های معقل و فرزندان یعموربن عبیدالله رسید و اینان ابوحمو را آگاه کردند و او را که در عین نومیدی بود و به سبب گرد آمدن عرب‌ها برضد او آهنگ بلاد و سیاهان داشت، تن و توشی حاصل شد و شتابان از تبعدیگاه خویش در حرکت آمد. پیش از او پسرش عبدالرحمان ابوتاشفتن (دوم) با عبدالله بن صغیر که از یاران ابن خاندان بود به شهر داخل شدند و سلطان چهار

روز بعد از ورود ایشان به شهر درآمد و سلطنت تجدید کرد و بر تخت خود نشست و این یکی از عجایب بود. سلطان ابوحمو در همان ساعت ورود وزیرایش را به اتهام همدستی با خالد بن عامر و نقض پیمان او و یاری دشمنان او بگرفت و به زندان فرستاد و در همان روز همه را سر برید. و این امر سبب رمیدگی بیشتر خالد و عشیره او گردید. بنی مرین به هنگام حرکتشان به مغرب از سرداران مغراوه و بنی مندیل علی بن هارون بن ثابت بن مندیل را برگزیده به شلف فرستاده بودند تا مانع حرکت سلطان ابوحمو گردد. ابوزیان نیز پسر عم خود را به بلاد حصین فرستاده بود. این دو را نیز اخباری است که بدان خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازگشت ابوزیان بن سلطان ابوسعید به بلاد حصین سپس بیرون آمدنش از آن

امیر ابوزیان بن سلطان ابوسعید، پس از شنیدن خبر مرگ سلطان عبدالعزیز از وارکلی که پناهگاه او بود به سوی ارتفاعات در حرکت آمد، تا در سرزمین هایی که خود را با ابوحمو در تصرف آنها سهیم می دانست داخل شود. مردم آن مناطق نیز چنانکه پیش از این بودند به اطاعت او اعتراف کردند. ابوحمو به بررسی و استحکام اطراف مملکت خویش و دفع شورشگران پرداخت. امیران بدویان زغبه، ابوبکر و محمد پسران عریف بن یحیی به یاریش اقدام کردند. بزرگ ایشان و نزار آنان را به این کار واداشته بود و مناصحت سلطان و مخالفت با او فراخوانده بود. آن دو نیز با این عمل خود آساترین راه و رامترین مرکب برگزیدند. سلطان پیمان دوستی با خالد و عشیره اش را شکست و از هر سو ایشان را تحت فشار قرار داد تا به سابقه گرایشی که به سلطان عبدالعزیز داشتند به جانب مغرب روان شدند. سلطان به تدبیر کارهایی که انجام آنها ضرورتر بود آغاز کرد. به یاری آن دو علی بن هارون را در سال ۷۷۵ پس از نبردهایی از شلف براند. در این نبردها برادر علی بن هارون رحمون بن هارون کشته شد و علی به بجایه گریخت و در آنجا به کشتی نشست و به مغرب رفت. سپس سلطان ابوحمو تا آن سوی شلف را مورد تاخت و تاز قرار داد. محمد بن عریف میان او و پسر عمش ابوزیان به سفارت پرداخت. سلطان ابوحمو اموالی میان حصین و ثعالبه تقسیم کرده بود تا به او گرویدند از سوی دیگر آنان خود از آن همه کشاکش و نزاع ملول شده بودند در برابر این اموال ابوزیان از موطن خود

به بلاد ریاح رفت و با رفتن او جنگ‌ها و شورش‌ها فروکش کرد. محمدبن عریف در این اقدام و عملی کردن آن اثری نیکو داشت. سالم‌بن ابراهیم بزرگ ثعالبه که بر متیجه و الجزایر غلبه یافته بود چون از فتنه‌گری دست بردارشت از سوی سلطان برای او و قومش اماننامه فرستاده شد. سلطان دو پسر خود را به فرمانروایی ثغور قلمرو خویش معین کرد. یکی از آنها را به الجزایر فرستاد تا تحت نظر سالم‌بن ابراهیم فرمان براند و پسر دیگر خود ابوزیان را به مدیه فرستاد و پس از این تدبیرها به تلمسان بازگردید. سلطان در این سفر تا اقصای کشور خود رفت و به اصلاح احوال دوستان خود پرداخت و آنان را که با دشمنان او دوستی داشتند به خود متمایل ساخت و از آن پس که از ملک و فرمانروایی خویش دور افتاده بود چنین پیروزی به دست نیاورده بود. سلطان در آن مدت جامه شاهی از تن به در کرده بود و از مملکت و از میان دوستان خویش به جایی دور دست رانده شده بود و در میان مردمی فرود آمده بود که به فرمان او کار نمی‌کردند و مطیع اوامر او نبودند. **وَاللّٰهُ مَالِكُ الْمَلِكِ يُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ يَشَاءٍ وَيُعْزِزُ مَنْ يَشَاءُ وَيَذِلُّ مَنْ يَشَاءُ.**

خبر از حمله عبدالله‌بن صغیر و عصیان ابوبکر بن عریف و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بازگشت ابوبکر به فرمان سلطان ابوحمو

خالد بن عامر و عبدالله پسر برادرش صغیر و دیگر برادرانشان از فرزندان عامر بن ابراهیم به مغرب رفته بودند تا از بنی مرین یاری خواهند. زیرا بر سر جریان خالد میان آنها و ابوحمو خلاف افتاده بود. عبدالله‌بن صغیر به سبب پیمان دوستی که و نزار عریف میان سلطان مغرب و صاحب تلمسان منعقد ساخته بود از یاری رسانیدن او مایوس شد و با جمعی از یاران خویش رهسپار بیابان گردید و به قبایل زغبه پیوست و لشکر به کوهستان راشد که عمور همیمانان سوید از بنی هلال در آنجا بودند برد. میانشان نبردی سخت درگرفت که به پیروزی سوید بر ایشان منجر گردید. در خلال این احوال روابط میان سلطان ابوحمو و ابوبکر بن عریف به سبب یوسف بن عامر بن عثمان صاحب وانشریش تیره شد. زیرا سلطان ابوحمو می‌خواست که او از قلمرو خویش فرود آید. پس ابوبکر به علت دوستی دیرینه‌اش با یوسف بن عامر به خشم آمد و بعد از واقعه، دست اتحاد به عبدالله‌بن صغیر داد و او را به بیعت ابوزیان فراخواند. عبدالله اجابت کرد و رجالشان را نزد او که در میان قبایل ریاح می‌زیست، فرستاد. ابوزیان به ایشان پیوست و او را به

امارت خویش برگزیدند. محمدبن عریف با جماعات سوید به سلطان پیوست و سلطان در آغاز سال ۷۷۷ با آنان که از قبایل بنی عبدالواد و عرب و معقل و زغبه با او بودند نهضت فرمود و بحیله یاران ابوزیان را به وعده‌هایی بفریفت و ابوبکر را از اطاعت و مخالفت سلطان فراخواند. ابوزیان به مکان خود در میان دواوده بازگشت. سلطان شتابان به حضرت بازگشت و بر تخت برآمد. تا حوادث بعد که به آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن خالدبن عامر از مغرب و جنگی که میان او و سوید و ابوتاشفین واقع شد و هلاکت عبدالله بن صغیر و برادران او

چون به خالدبن عامر که در مغرب بود خبر عبدالله پسر برادرش صغیر رسید، مایوس از یاری بنی مرین از مغرب بیرون شد و بدان سبب که اوضاع مغرب دچار تشتت شده بود سعی او به جایی نرسید. سامی بن سلیم در میان قومش بنی یعقوب با او بیامد و آن دو خاندان دست بدست هم داده در بلاد سلطان ابوحمو به کشتار و تاراج پرداختند. فتنه‌گران و حادثه‌جویان از هر سو روی به آنان نهادند و بلاد اطراف را مورد حمله خویش قرار دادند.

فرزندان عریف برای جنگ با آنان، قوم خود سوید و احلاف آنان از قبایل عطاف را گرد آوردند و از سلطان ابوحمو نیز یاری خواستند. ابوحمو پسر ولیعهد خود را با جمعی از قوم خود به یاریشان فرستاد. و او با سپاه در حرکت آمد. چون به بلاد هواره رسید و لشکرگاهش در آنجا دچار پریشانی شد، او نیز بشتاب به راه افتاد و به یاران خود فرزندان عریف و کسانی که از پیروان دولت از قبایل زغبه با آنان بودند پیوست و بسرعت به سوی وادی مینا در مشرق قلعه رهسپار گردید. دو گروه رویاروی ایستادند و درنگ کردند تا جنگ را در روزهای دیگر آغاز نمایند. شب هنگام از بیم شبیخون آتش روشن کردند و همچنان با آرایش جنگی شب را به صبح آوردند. رجال از دو سو برای فیصله دادن امر جنگ به کوشش پرداختند ولی تیراندازی که درگرفت سبب درگیر شدن جنگ شد. پرچم‌ها به اهتزاز درآمد و طبل‌ها غریدن گرفت و آسیاب پیکار به چرخش درآمد. صفوف عرب‌ها پایداری ورزید و جمعی از ابطال کشته شدند. چون جنگ فروکش کرد عبدالله بن صغیر را کشته یافتند. ابوتاشفین فرمان داد سر او ببرند و برید این خبر به

پدرش برد. سپس پیکر برادرش ملوک بن صغیر و پسر عمش موسی بن عامر و محمد بن زیان از وجوه عشیره شان را بر خاک افتاده و کوفته سم ستوران یافتند. سپاه ابوتاشفین از پی شکست خوردگان تاختن گرفتند و بقایای ایشان به جبل راشد رسیدند. ابوتاشفین در همان نزدیکی خیمه و خرگاه خویش برپا کرد و از این پیروزی سرمست شادمانی بود. زیرا سبب شد که آوازه بلند او به اکناف رسد آن‌گاه با غنایم بسیار به نزد پدر بازگردید. خالد نیز با بقایای لشکرش همچنان راه خویش در پیش گرفته برفت تا به کوه راشد رسید و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت. ان شاء الله والله اعلم.

خبر از عصیان سالم بن ابراهیم و یاری او خالد بن عامر را و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بیرون شدن ابوزیان به بلاد جرید

سالم بن ابراهیم بزرگ ثعالبه بود که بر فحص متیجه - از زمان انقراض ملیکش - غلبه یافته بود. و ریاست ثعالبه، در خاندان او بود. و ما به هنگام ذکر اخبار معقل از او یاد کردیم. چون ابوحمو در بجایه شکست خورد و ابوزیان روی کار آمد و باد پیروزی بر پرچم عرب‌ها وزید کار ایشان نیز بالا گرفت. سالم بن ابراهیم نخستین کسی بود که دست به فتنه‌گری زد. و بر علی بن غالب - از خاندان‌های الجزایر - مکر ورزید. علی بن طالب از زمان غلبه بنی مرین بر مغرب اوسط، در ایام ابوحنان، از الجزایر به مغرب رفته بود. در آن ایام همه جا فتنه و آشوب بود و مردم الجزایر از ابوحمو سخت نفور بودند. علی بن غالب زمام امور به دست گرفت و جمعی از مردم اوپاش و فرومایه گرد او را گرفتند. سالم بن ابراهیم امیر ضاحیه که طمع استیلای الجزایر کرده بود، از این عمل ناخشنود بود و در نهان با بزرگان شهر به گفتگو پرداخت و آنان را از او برحذر داشت و گفت علی بن غالب قصد آن دارد که به سلطان ابوحمو دعوت کند. این امر سبب نفرت بیشتر مردم شد. و برضد او عصیان کردند. چون سالم بن ابراهیم دید که علی بن غالب در محاصره مردم الجزایر است او را از آن میان برهانید و به میان حی خود برد و در آنجا به نوعی تلفش کرد و نهضت الجزایر را به سود امیر ابوزیان و تحت نفوذ خود تغییر مسیر داد. این امر بود تا بنی مرین آمدند و سلطان عبدالعزیز به تلمسان در آمد. سالم بن ابراهیم در الجزایر تا زمان مرگ سلطان عبدالعزیز و آمدن ابوحمو به تلمسان به دعوت ایشان قیام داشت. در این هنگام سپاه ابوزیان به تیطری رسید. سالم در احیای خود و در شهر الجزایر به اقامه

دعوت او پرداخت، زیرا بر جان خود از سلطان ابوحمو بیم داشت. در واقع سالم بود که سبب شد ابوزیان به یاری محمد به احیای ریاح رود. سلطان پسر خود را به الجزایر فرستاد و سالم بن ابراهیم در آن اعمال زیر فرمان او قرار گرفت و باج و خراج آن را برای او گرد می آورد. سلطان عمال خود را فرمان داد که بروند و باج و خراج آن اعمال گرد بیاورند. سالم بیمناک شد و با سلطان طریق تملق و مداهنه را در پیش گرفت.

پس از این واقعه فتنه خالدبن عامر روی نمود. سالم تمام توجهش به آن بود که خالدبن عمر پیروزی حاصل کند و سلطان را از او به خود مشغول دارد ولی در این پیکار بر خلاف تصور او پیروزی از آن سلطان و اولیای او شد. میان سالم بن ابراهیم و محمد بن عریف دشمنی پدید آمده بود. سالم ترسید که محمد سلطان را برضد او برانگیزد. از این رو پیشدستی کرد و بر ابوحمو عصیان کرد و امیر ابوزیان را فراخواند. ابوزیان بیامد. خالدبن عامر و مخالفان عرب سلطان نیز همراه او بیامدند. اینان در آغاز سال ۷۷۸ برسیدند و میانشان پیمان دوستی موکد شد و دعوت امیر ابوزیان در الجزایر پا گرفت. سپس به محاصره ملیانه رفتند. در ملیانه پادگان سلطان ابوحمو بود در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. مهاجمان به الجزایر بازگشتند. خالدبن عامر در بستر خود بمرد و در الجزایر به خاک سپرده شد. پس از او کارها به دست مسعود پسر برادرش صغیر افتاد. سلطان ابوحمو از تلمسان در میان قوم خود و جماعتی از اعراب وابسته به او، به سوی ایشان در حرکت آمد. آنان به کوهستانهای حصین پناه بردند. سپاه سلطان از دامنه کوه با تیراندازان جنگ را ادامه داد تا عاقبت بر آنان غلبه یافت و آن گروه که در پی آب و گیاه صحراگردی می کردند چون دیالم و عطاف و بنی عامر به بیابان رفتند. سالم و یارانش خود را از هرسو در محاصره دیدند. اعلام اطاعت نمودند. سلطان چند تن از اصحاب خود را به نزد ایشان فرستاد و میانشان معاهده صلح بسته شد. از مواد این قرارداد یکی آنکه از ابوزیان دوری گزینند و آنان نیز چنین کردند.

سلطان ابوحمو از آنجا در حرکت آمد و رهسپار بلاد ریغ گردید و از آنجا به نطفه از بلاد جرید راند، سپس به توزر شد و بر فرمانروای توزر یحیی بن یملول فرود آمد. یحیی او را گرامی داشت و ضیافتی در خور برپای کرد. و ما از آن یاد خواهیم نمود.

سلطان ابوحمو به تلمسان بازگشت و بدان سبب که سالم دست از فتنه گری برنمی داشت از او کسینه به دل داشت. تا فصل زمستان در رسید و عربها را به

زمستانگاه‌هایشان راند. پس با سپاهیان زناته از تلمسان بیرون آمد و شتابان برفت و بر فحص نتیجه حمله‌ای سخت کرد. ثعالبه بگریختند و بر سر کوه‌ها رفتند. سالم بن ابراهیم در کوه بنی خلیل تحصن گرفت و پسر و اولیای خود را به الجزایر فرستاد. آنان نیز در آنجا تحصن گرفتند. سپاه سلطان شهر را روزی چند در محاصره گرفت. سپس بر مکان سالم غلبه یافتند. سالم زن و فرزند و متاع خویش بر جای نهاد و به میان بنی میسره در جبال صنهاجه رفت. بسیاری از ثعالبه به فرمان درآمدند و در تحت امان سلطان فرود آمدند و به فحص نتیجه رفتند. سالم بن ابراهیم نیز رسول خود نزد سلطان فرستاد و از او پیمان گرفت و از سر آن کوه بلند فرود آمد و نزد ابوتاشفین پسر سلطان ابوحمو رفت. ابوتاشفین او را در یکی از شب‌های دهه آخر رمضان به نزد پدر برد. سلطان به عهد و پیمان پسر خود وقعی نهاد و صبح همان شب او را بگرفت. و سردار سپاه خود را به الجزایر فرستاد و بر آن مستولی شد و دعوت خویش در آنجا برپای داشت. مشایخ شهر به نزد او آمدند همه را بگرفت و منشور امارت الجزایر به نام وزیر خود موسی بن برغوث صادر کرد و به تلمسان بازگردید و چون مراسم عید قربان به جای آورد، سالم بن ابراهیم را از زندان بیرون آوردند و به خارج شهر بردند در آنجا زیر ضربان نیزه او را کشتند و پیکرش را بیاویختند تا عبرت دیگران شود. والبقاء لله.

سلطان ابوحمو امارت ملیانه و اعمال آن را به پسر خود منتصر داد و پسر دیگر خود ابوزیان را به وهران فرستاد. ابویملول صاحب توزر با او مراوده دوستانه برقرار کرد و ابن مزنی صاحب بسکره دختر خود به او داد. اولیای این دو از کعوب و دواوده هم به فرمان او درآمدند زیرا از سرگذشت سلطان ابوالعباس پسند گرفته بودند ولی ترسیدند شهرهایشان را مورد حمله قرار دهد. اینان نزد ابوحمو پیام دادند و تضمین کردند که اگر به ادای مالی که شرط کرده وفا کند، ابوزیان را به او تسلیم خواهند کرد. و همچنین تعهد کردند که از سوی او در بلاد موحدین آتش فتنه برانگیزند تا سلطان ابوالعباس را سرگرم دارند و این به هنگامی بود که ابوحمو به سبب ضعف دولتش از انجام آن عاجز بود. ابوحمو چنان نمود که بدین کار قادر است و آنان را نیز تطمیع کرد و پیوسته میانشان آمد و شد بود و به یکدیگر وعده‌ها می‌داند. تا آن‌گاه که ابو یملول را به محاصره افکندند و سلطان به شهر او مستولی شد و او به بسکره گریخت و یک سال پس از خروجش در سال ۷۸۱ در آنجا هلاک شد. ابن مزنی چندی برای تحقق ابن آرزوهای کاذب بماند تا

عجزش آشکار شد و به فرمان سلطان ابوالعباس گروید و با او پیمان دوستی بست. امیر ابوزیان به تونس به حضرت سلطان رفت سلطان بدین امید که او را برضد دشمنش یاری خواهد داد مقدم او گرامی داشت.

در این عهد حال در مغرب اوسط به همان گونه است که بارها شرح داده‌ایم چون: غلبه عرب بر بسیاری از ضواحی و شهرها و ضعیف شدن قدرت دولت در بلاد دوردست به سبب نیرومند شدن ایشان، و عقب رانده شدن آن تا ساحل دریا و بذل اموال به ایشان برای جلوگیری از تجاوزشان و اقطاع دادن بلاد به ایشان و وا گذاشتن و فتنه انگیزی و سعایت اولیای دولت برضد یکدیگر. والله ولی الامور.

تقسیم کردن سلطان ابوحمو قلمرو خود را میان دو پسرش و رقابتی که میان آن دو به وجود آمد

سلطان ابوحمو را چند پسر بود. بزرگترشان ابوتاشفین عبدالرحمان بود و پس از او چهار پسر از یک مادر که در ایام سرگردانی در بلاد موحدین در میله از اعمال قسنطینه با مادرشان زناشویی کرده بود. بزرگترین این چهار برادر منتصر بود سپس ابوزیان محمد و عمر ملقب به عمیر و بعد از ایشان باز هم پسران بسیار دیگری دارای شئون دیگر. ابوتاشفین ولیعهد او بود و از دیگر برادران مقامی ارجمندتر داشت. سلطان او را در کارهای خود انبازی می داد و حکم او را بر وزرای دولتش نافذ گردانید و بدین سبب در فرمانروایی همدریف او بود. با این همه پسران دیگر را از مهر و شفقت خود محروم نمی داشت و آنان را بنوبت در خلوت‌های خویش جای می داد. از این رو ابوتاشفین از آنان کینه به دل داشت. چون کار سلطان بالا گرفت و آثار خلاف از دولت خود زدود بر آن شد که قلمرو خود را میان فرزندان تقسیم کند و هر یک را به امارت ناحیه‌ای بگمارد و آنان از برادرشان ابوتاشفین دور گرداند تا مبادا خودخواهی‌ها سبب کشاکش گردد. پس منتصر را به ملیانه و اعمال آن فرستاد و دست او در کارها گشاده گردانید و برادر کوچکش عمر را در کفالت او قرار داد برادر میانی ایشان ابوزیان را امارت مدیه و مضافات آن از بلاد حصین ارزانی داشت. و پسر دیگر خود یوسف پسر زاییه (زاییه مادر او بود) را به اندلس و متعلقات آن که در آخر قلمرو او بود فرستاد. در این حال عصیان سالم بن ابراهیم ثعالبی در الجزایر پیش آمد و سلطان را در نهان خبر دادند که پسرش با

سالم سروسری دارد. چون از کار سالم بپرداخت و پسر عم خود ابوزیان را از اعمال خود در بلاد جرید طرد کرد بر آن شد که پسرش ابوزیان را از مدیه به وهران و اعمال آن فرستد تا از اعراب دور باشد که موجب فتنه نگردد. آنگاه یکی از وزیرانش را برگماشت تا مواظب اعمال او باشد ابوزیان بر آن بلاد چندی امارت کرد. والله اعلم.

سوء قصد ابوتاشفین [عبدالرحمان (دوم)] به یحیی بن خلدون کاتب پدرش نخستین چیزی که از رقابت ابوتاشفین با برادرانش حادث شد، آن بود که سلطان پسر خود ابوزیان را بر وهران و اعمال آن امارت داد و حال آنکه ابوتاشفین وهران را برای خود می خواست. از این رو ظاهراً با آن موافقت نمود ولی به کاتب پدرش یحیی بن خلدون توصیه کرد که در نوشتن فرمان حکومت ممالطه و درنگ کند تا برای آن کار چاره ای بیابد. کاتب نیز چنان کرد. در دستگاه ابوحمو مرد لثیمی بود از شرطگان فرومایه به نام موسی بن یخلف که به هنگام دوری ابوحمو از مستقر خویش و رفتن به تیکورارین و تسلط عبدالعزیز بن ابی الحسن - چنانکه گفتیم - همراه او بود. و در آنجا که عرصه را خالی دید خود را به سلطان نزدیک کرد و در شمار یاران نزدیک و خواص او درآمد. چون سلطان بعد از هلاکت عبدالعزیز به تلمسان بازگردید او را بر دیگران مقدم داشت و در زمره اخص خواص خود درآورد. ابوتاشفین نیز او را بناخت و مقرب خود ساخت و جاسوس خود در دستگاه پدر قرار داد. موسی بن یخلف نیز از یحیی بن خلدون کاتب سلطان کینه به دل داشت و همواره ابوتاشفین را برضد او تحریک می کرد. در اثنای این درنگ به ابوتاشفین تلقین کرد که ابن خلدون در این ممالطه همه به سود برادرش ابوزیان کار می کند. ابوتاشفین از این سخن به هم برآمد و مترصد ماند تا در یکی از شب های ماه رمضان سال ۷۸۰ یحیی بن خلدون بعد از تراویح از قصر به سرای خود می رفت. ابوتاشفین در این شب ها با جمعی از اوپاش در کوچه های شهر می گشت و برای فساد کردن به خانه های مردم محتشم می رفت. اینان راه بر یحیی بن خلدون گرفتند و با خنجر زدندش تا کشته شد و از مرکب خویش فروافتاد. خبر به سلطان رسید. صبح روز بعد خود سوار شد و کسانی را به طلب این گروه اوپاش به اطراف شهر فرستاد. سپس خبر یافت که پسرش ابوتاشفین مرتکب این عمل شده است. از این رو چشم پوشیده و دیگر اقدامی نکرد. ابوتاشفین را امارت وهران داد. و پسر دیگر خود ابوزیان را چنانکه بود به

امارت بلاد حصین و مدیه فرستاد. سپس ابوتاشفین از پدر خواست که الجزایر از آن او باشد. پدر الجزایر را به او اقطاع داد و یوسف بن زایبه و برادرانش را از آنجا فراخواند و ابوتاشفین را به حکومت الجزایر فرستاد. والله اعلم.

حرکت سلطان ابوحمو به ثغور مغرب اقصی و وارد شدن پسرش ابوتاشفین به نواحی مکناسه

سلطان ابوسالم پادشاه بنی مرین در مغرب اقصی، در سال ۷۸۱^۱ به سوی مراکش در حرکت آمد. امیر عبدالرحمان بن ابویقلوسن بن علی در مراکش بود که در نسب و ملک همانند او بود. به هنگامی که در سال ۷۷۵ همراه با او به البلدالجدید لشکر برد - چنانکه در اخبار ایشان آمده است - مراکش به او ارزانی گردید و امیر عبدالرحمان در مراکش استقرار یافت. در آنجا که بود میان او و سلطان ابوالعباس احمد خلاف افتاد. سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیامد و دوبار او را محاصره نمود و هربار بازگردید. در سال ۷۸۴ بار دیگر بیامد و سخت او را به محاصره افکند و مدت محاصره دراز شد. یوسف بن علی بن غانم امیر معقل بر سلطان عصیان کرده بود. سلطان سپاه به احیای او فرستاد. سپاهیان سلطان او را منهزم ساختند و خانه‌ها و بستان‌هایش را در سجلماسه ویران کردند و بازگشتند. یوسف خود همچنان در حال عصیان در صحرا بود. چون محاصره به مراکش امیر عبدالرحمان را سخت به تنگنا افکند. ابوالعشایر پسر عم خود منصور بن سلطان ابوعلی را به نزد یوسف بن علی بن غانم فرستاد تا او را به فاس و بلاد مغرب آورد و سلطان ابوالعباس را به خود مشغول سازد، شاید از محاصره او بکاهد. یوسف بن علی بن غانم با ابوالعشایر به نزد سلطان ابوحمو به تلمسان رفت و در این امر از او یاری خواست. زیرا سلطان ابوحمو را به سبب فزونی لشکر و ساز و برگ جنگی بر عرب‌ها قدرتی تمام بود. ابوحمو بدو پاسخ موافق داد و پسر خود ابوتاشفین را با ایشان بفرستاد و خود نیز از پی ایشان رهسپار مغرب گردید. یوسف بن علی با قوم خود در نزدیکی مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند. ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت هفت روز تازی را محاصره کرد و دژ تازروت را که برای نزول

۱. در نسخه‌های C و F جای عدد یک در ۷۸۱ سفید است.

سلطان آماده کرده بودند ویران نمود.

چون سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیرون آمد علی بن مهدی العسکری از عمال دولت و وجوه قبیله خود را به جای خود در فاس نهاد. اعراب منبات از تیره‌های معقل به شهر آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. و نزمارین عریف از اولیای دولت که در قصر مراده از حوالی تازی فرود آمده بود با آنان روابط دوستانه برقرار کرد تا به دفع سلطان ابوحمو و پسرش و ادارشان نماید و آنان را نزد علی بن مهدی راه نمود. سپس در اواسط سال ۷۸۵ خیر پیروزی سلطان ابوالعباس بر مراکش برسید. ابوتاشفین و ابوالعشایر و عرب‌هایی که با آنان بودند بگریختند. علی بن مهدی با اعراب منبات از پی ایشان براند. ابوحمو نیز از تازی بیرون آمد و به مراده دژ و نزماری رسید. آن را تاراج نمود و در آن حوالی کشتار و تاراج کرد و به تلمسان بازگردید. پسرش ابوتاشفین با یارانش از ابوالعشایر جدا شد و به پدر پیوست. تا باقی قضایا را بیارویم ان شاءالله تعالی.

حرکت سلطان ابوالعباس صاحب مغرب اقصی به تلمسان

چون سلطان ابوالعباس - چنانکه گفتیم - بر مراکش دست یافت به دارالملک خود فاس بازگردید. در ایام غیبت او سلطان ابوحمو با فرزند خود ابوتاشفین و جماعات عرب‌ها لشکر به مراکش برد. سلطان ابوالعباس تصمیم گرفت که به تلمسان حمله کند پس با سپاه خود بیرون آمد. یوسف بن علی بار دیگر به فرمان او در آمد و با او در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو رسید، مردد ماند که آیا در محاصره تلمسان بماند یا از آنجا بیرون رود. میان او و ابن‌الاحمر صاحب اندلس موصلت بود و ابن‌الاحمر را با سلطان ابوالعباس دوستی بود از این رو در عین این که تلمسان را در نظر او کم اهمیت جلوه می‌داد، سلطان ابوحمو را نیز دلداری می‌داد که ابوالعباس به او نمی‌رسد ولی ابوالعباس نیروگرد آورده ناگهان به تلمسان راند. خبر به ابوحمو رسید تصمیم گرفت که از تلمسان بیرون رود در حالی که بر اولیا و اهل دولتش آشکار شده بود که شهر در محاصره است. ابوحمو شب هنگام به لشکرگاه خود در صفیف رفت و بامداد روز دیگر دولتمران او را نیافتند بیشترشان تا به دست دشمن گرفتار نیایند دست به دامان او زدند و از پی او رفتند. سلطان ابوحمو از آنجا نیز حرکت کرد و رهسپار بطحا شد. سلطان ابوالعباس به تلمسان درآمد و بر آن مستولی شد و سپاه خویش از پی ابوحمو فرستاد ابوحمو از بطحا نیز بیرون آمد و

به تاجحمومت رفت و در دژ آن پناه گرفت. پسرش منتصر نیز با ذخایری که در دست داشت از ملیانه برسید. سلطان ابوحمو در آن دژ بماند تا به دفاع از خود پردازد. والله تعالی اعلم.

بازگشت سلطان ابوالعباس به مغرب و اختلال دولت او

چون سلطان ابوالعباس بر مملکت تلمسان مستولی شد نامه‌ها و رسولان خود را نزد ابن‌الاحمر صاحب اندلس فرستاد و ضمن خبر فتح تلمسان از این‌که به سخن او گوش فرانداده و به تلمسان لشکر برده است از او پوزش خواست. ابن‌الاحمر نیز از وضع دربار ابوالعباس آگاه بود و می‌دانست که برخی از ایشان را هوای فرمانروایی در سر است و از ابوالعباس سخت آزرده‌اند. پس موسی بن سلطان ابوحنان از بزرگان دولتشان را که در نزد او بود بدین کار برانگیخت و آلت و عدتش فراهم نمود و وزیر مشهورشان مسعود بن رحوبن ماسای را با او همراه کرد و به کشتی نشاند و به سبته روانه نمود. اینان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۶ به خشکی آمدند و بر سبته مستولی شدند. سپس به فاس راندند و روزی چندی در دارالملک درنگ کردند. محمد بن عثمان که زمام امور دولت سلطان را در دست داشت در فاس بود. فاس را سخت در محاصره گرفتند و برای ایشان مدد و لشکر رسید. محمد بن عثمان دستخوش غفلت شد و شهر بدست موسی بن سلطان ابوحنان افتاد. در روز نوزدهم ربیع‌الاول همان سال سلطان موسی به دارالملک وارد شد و بر تخت فرمانروایی نشست و مردم به اطاعت او در آمدند. خبر به سلطان ابوالعباس در تلمسان رسید. آهنگ تعقیب ابوحمو داشت. و نزار بن عریف امیر سوید او را به ویران ساختن کاخ‌های شاهی تلمسان ترغیب کرده بود و او اکنون در یک منزلی تلمسان مقام کرده بود. زبان از بیان زیبایی این قصرها عاجز است. همه را سلطان ابوحموی اول و پسرش ابوتاشقین اول پی افکنده بودند. سلطان برای ساختن آنها صنعتگران و کارگران را از اندلس آورده بود. زیرا اندلس کشوری متمدن بود و دولت بنی عبدالواد هنوز در مرحله بدویت. سلطان ابوالولید صاحب اندلس بنایان و صنعتگران ماهر اندلس را نزد آن دوگسیل داشته بود.

و اینان چنان کاخ‌ها و سراستان‌ها و سرای‌ها ساختند که هرگز کسی نتوانست همانند آنها بیاورد. و نزار امیر عرب، سلطان ابوالعباس را به ویران ساختن آنها وادار کرد،

همچنین باروهای شهر را با خاک راه برابر نمود و به خیال خود از ابوحمو که دارالملک تازی و قصر او را در مراده خراب نموده بود انتقام می گرفت.

ابوالعباس فرمان ویرانی داد و در یک لحظه ویران شدند. در همان حال که سرگرم کار ویرانگری بود برای تعقیب ابوحمو نیز خود را آماده می ساخت. در این حال خبر رسید که پسر عمش موسی بن ابی عنان بردار الملکشان فاس غلبه یافته است و بر تخت فرمانروایی او نشسته است. سلطان ابوالعباس بی آنکه به چیزی پردازد رهسپار مغرب شد و تلمسان را به حال خود رها کرد. باقی اخبار او را خواهیم آورد. سلطان ابوحمو در تاجحمومت بود، شتابان به تلمسان آمد و به شهر داخل گردید و پادشاهی از سرگرفت و برای آن کاخ‌ها که روتق و زیبایی خود را از دست داده بودند زاری کرد. دولت و سلطنت بنی عبدالواد بار دیگر به تلمسان بازگردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

از سر گرفته شدن رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو

رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو در نمان بود، زیرا پدرشان آنان را به دوستی و مدارا دعوت می کرد. چون از تعقیب بنی مرین بیرون آمدند و به تلمسان بازگردیدند، این رقابت نهانی به دشمنی آشکار بدل شد. ابوتاشفین پدر را متهم کرد که با برادران برضد او همدستی می کند و تصمیم گرفت که از فرمان پدر سربرتابد. سلطان از این امر خبر یافت و به سوی ناحیه بطحا در حرکت آمد و چنان نمود که برای اصلاح حال عرب‌ها و دیدار با پسرش منتصر به ملیانه می رود تا از آنجا به الجزایر رود و آنجا را پایتخت خود سازد. پس فرزند خود ابوتاشفین را در تلمسان نهاد و او را سوگند داد که از نیکخواهی سربرتابد. موسی بن یخلف که از نهفت کارها آگاه بود بر حسب عادت خبر به ابوتاشفین رسانید. ابوتاشفین چون بشنید شتابان از تلمسان بیرون آمد و با جمعی از سپاهیان که با او بودند از پی پدر براند و او را در حوالی بطحا پیش از آنکه به منتصر رسد بدید و از خبری که یافته بود خشمگین زبان اعتراض بگشود. سلطان سوگند خورد که آنچه گفته اند دورغ است و او را راضی ساخت که بازگردد و همه بازگشتند.

خلع سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین و دربند کشیدن او پدر را چون سلطان از بطحا بازگردید و از رفتن نزد منتصر مأیوس شد، برای رهایی خویش راهی دیگر یافت و بدین طریق که یکی از دولتمردان خود را معروف به علی بن عبدالرحمان بن الکلب در نهان بخواند و اموالی گران در نزد او به ودیعت بنهاد که هرگاه بدان نیازش افتد از او بستاند. سپس منشور امارت الجزایر به او داد تا او به الجزایر رود و خود به او پیوندد. موسی بن یخلف از این ماجرای نهانی آگاه شد و به ابوتاشفین خبر داد. ابوتاشفین کسانی را از پی علی بن عبدالرحمان فرستاد تا او را کشتند و آن اموال و نامه‌ها بستند و بیاوردند. از آن نامه‌ها دریافت که پدر و برادران در کمین او هستند از این رو پرده از چهره امر برگرفت و بامدادان به کاخ پدر رفت و نامه به او نشان داد و زبان به سرزنش او گشود. موسی بن یخلف از نزد او بگریخت و به ابوتاشفین پیوست و پسر را برضد پدر برانگیخت. تا یک روز به قصر درآمد و پدر را از فرمانروایی خلع کرد و در یکی از حجره‌های قصر بنشانند و بر او موکلان گماشت تا هر چه اموال و ذخایر داشت از او بستند. سپس او را به وهران فرستاد و در آنجا دربند کشید. آن‌گاه همه برادرانش را که در تلمسان بودند بند برنهاد. این واقعه در پایان سال ۷۸۸ بود. خبر به ملیانه به منتصر و ابوزیان و عمیر رسید، به قبایل حصین پیوستند و از آنان پناه خواستند. پناهشان دادند و به کوهستان تیطری در نزد خود جای دادند. ابوتاشفین لشکر گرد کرد عرب‌های سوید و بنی عامر را نیز استمالت نمود و در پی منتصر و برادرانش از تلمسان بیرون شد. نخست به ملیانه رفت و آنجا را بگرفت، سپس به کوهستان تیطری رفت و به محاصره آن پرداخت در حالی که ساکنان تیطری به دفاع برخاسته بودند. والله تعالی اعلم.

خروج سلطان ابوحمو از بند و بار دیگر دستگیری او و تبعید او با کشتی به جانب مشرق

چون محاصره تیطری به دراز کشید و ابوتاشفین مدتی دراز در آنجا بماند از پدر که مدت درازی او را تنها کرده بود بیمناک شد و با یارانش در باب او مشورت کرد. اشارت به قتل او کردند. ابوتاشفین پسر خود را با جمعی از حاشیه خویش چون وزیر، عمران بن موسی و عبدالله بن الخراسانی به تلمسان فرستاد تا همه فرزندان سلطان را که به زندان کرده بودند بکشند، و به وهران رفتند. ابوحمو از آمدنشان خبر یافت و بترسید و از باروی دژ

بالا رفت و فریاد برکشید و از مردم شهر یاری خواست. مردم از هر سو بدویدند. ابوحمو عمامه خود را چون ریسمانی از بارو فرو گذاشت و دست در آن زده فرود آمد. چون پایش به زمین رسید مردم بر او گرد آمدند و او را به قصر بردند. جماعتی که برای کشتنش آمده بودند بر در قصر رسیدند. ابوحمو در بر رویشان بیست. چون بانگ و خروش مردم شنیدند و دانستند اتفاقی افتاده است هر کس از آنان کوشید تا جان خود برهاند. مردم شهر بر سلطان گرد آمدند. عامل اصلی این شورش خطیب شهر بود. پس با ابوحمو بیعت تازه گردانیدند و او در حال به تلمسان روان شد و در اوایل سال ۷۸۹ به شهر درآمد. شهر در آن روزگار بی حفاظ بود، زیرا بنی مرین باروهایش را خراب کرده بودند. آن‌گاه به نزد وجوه و بزرگانی که در احیای بنی عامر مانده بودند کس فرستاد. همه نزد او آمدند. خبر به ابوتاشفین رسید که همچنان در محاصره تیطری بود. پیش از آن‌که پدر سامان گیرد با سپاهیان و اعرابی که همراهش بودند به تلمسان آمد و گرداگرد او بگرفت. ابوحمو بگریخت و از مناره مسجد فرارفت و در آنجا پنهان شد. ابوتاشفین به قصر داخل شد و پدر را طلبید. جایش را به او گفتند، خود برفت و پدر را از مناره فرود آورد و از دیدن او به رقت آمد و در گریه شد و او را در یکی از حجره‌های قصر محبوس نمود. پدر از او خواست که برای ادای فریضه حج او را به مشرق فرستد. با یکی از بازرگانان مسیحی که همواره از قطلان به تلمسان کالا می‌آورد قرار گذاشتند که او را به اسکندریه برد. بازرگانان او را با زن و فرزندش از بندر وهران در کشتی خود نشانند و چون باد موافق وزیدن گرفت در حالی که موکلان بر ابوحمو گماشته بودند به اسکندریه رفت. ابوتاشفین نیز به کار دولت خود پرداخت. والله تعالی اعلم.

ورود سلطان ابوحمو به بجایه با کشتی و استیلای او بر تلمسان و رفتن ابوتاشفین به مغرب

سلطان ابوحمو به کشتی نشست که به اسکندریه رود. چون از اعمال تلمسان گذشت و به محاذات بجایه رسید، از ناخدای کشتی درخواست که او را در بجایه نهد. او نیز اجابت کرد. سلطان همچنان که در زنجیر بود با موکلان خویش از کشتی بیرون آمد و نزد محمدبن ابی مهدی فرمانده ناوگان بجایه کس فرستاد و او را از آمدن خویش آگاه کرد. محمدبن ابی مهدی بر امیر بجایه که از فرزندان ابوالعباس بن ابوحفص بود، نفوذی

شگرف داشت. محمدبن وارث از خواص منتصرین ابوحمو از پروردگان دولت ایشان بود که پس از برداشته شدن محاصره تیطری به بجایه آمده بود. محمدبن ابومهدی او را به نزد سلطان ابوحمو فرستاد تا به درخواست او پاسخ دهد. محمدبن وارث او را در اواخر سال ۷۸۹ به بجایه آورد و در بستان پادشاه که «الرفیع» نامیده می شد جای داد. و به سلطان تونس خبر داد. سلطان تونس از آنچه به دستش افتاده بود، خدا را سپاس گفت و فرمان داد که در اکرام او مبالغه کنند و هرگاه که نیازش افتد سپاهیان بجایه در خدمت او باشند. ابوحمو از بجایه بیرون آمد و به متیجه رفت. طوایف عرب از هرسو به گرد او جمع شدند آنگاه آهنگ تلمسان کرد. قوم او بنی عبدالواد بر ابوتاشفین گرد آمده بودند، زیرا ابوتاشفین باب عطا بر روی ایشان گشوده بود. بنی عبدالواد ابوحمو را طرد کردند و کار او دشوار ساختند. ابوحمو به سوی صحرا رفت و پسر خود ابوزیان را به جبال شلف فرستاد تا دعوت او برپای دارد. ابوزیان به تامه از ناحیه مغرب رسید. ابوتاشفین از ماجرا خبر یافت. سپاهی به سرداری پسر خود ابوزیان بن ابوتاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم به شلف فرستاد. میان اینان و ابوزیان بن ابوحمو نبردی درگرفت و یاران ابوتاشفین منهزم شدند و پسر او ابوزیان بن ابی تاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم و جماعتی از بنی عبدالواد کشته شدند. چون ابوتاشفین از رسیدن پدر به تامه خبر یافت با سپاه خود از تلمسان به سوی او رفت. ابوحمو از آنجا به وادی صا شد و از همپیمانان خود، اعراب معقل، که در آنجا بودند یاری طلبید. آنان به یاریش شتافتند. ابوحمو به تامه بازگردید و در آنجا مقام کرد. ابوتاشفین رو بروی او قرار گرفت. در آنجا شنید لشکرش شکست خورده و پسرش کشته شده است. ابوتاشفین گریزان به تلمسان بازگشت و ابوحمو در پی او بود.

سپس ابوتاشفین غلام خود سعادت را با جمعی از سپاهیان فرستاد تا مانع رسیدن عربها به ابوحمو شوند. ابوحمو فرصت مغتنم شمرد و او را منهزم ساخت و دستگیرش کرد. خبر به ابوتاشفین در تلمسان رسید. بنی عبدالواد و عربهایی که با آنها بودند پراکنده شدند. خود نیز با یاران خود اعراب سوید از تلمسان بگریخت و با آنها به صحرا رفت. سلطان ابوحمو در ماه رجب ۷۹۰ به تلمسان داخل شد. فرزندانش نیز برسیدند و در نزد او در تلمسان مقام کردند. فرزندش منتصر بیمار شد و پس از چند روز از ورودشان به تلمسان، بمرد. و کارها بدین گونه استقرار یافت. والله اعلم.

آمدن ابوتاشفین با سپاهیان بنی مرین و کشته شدن سلطان ابوحمو

چون ابوتاشفین از پدر بگریخت و از تلمسان برفت به میان عرب‌های سوید رسید. آنان چنان رای زدند که از صاحب مغرب یاری خواهد. ابوتاشفین و محمدبن عریف شیخ سوید نزد سلطان ابوالعباس صاحب فاس و سلطان بنی مرین رفتند و از او یاری خواستند. سلطان ابوالعباس آنان را بگرمی استقبال کرد و هر دو را وعده یاری داد. ابوتاشفین در نزد او ماند تا مگر به وعده‌ای که داده است وفا کند. میان ابوحمو و ابن‌الاحمر فرمانروای اندلس دوستی و موصلت بود. همچنین ابن‌الاحمر به سبب آن‌که در آغاز دولت ابوالعباس او را یاری داده بود با مغرب روابطی نیکو داشت. ابوحمو نزد او کس فرستاد که از او دفاع کند و ابوتاشفین را از مغرب نزد او بازگرداند ولی صاحب مغرب تا به عهد خود وفا کرده باشد این خواست را نپذیرفت و گفت که او را تسلیم نمی‌کند و یاریش هم نخواهد کرد. ابن‌الاحمر الحاح کرد و ابوالعباس عذر آورد. ابوتاشفین در آغاز ورودش به مغرب با وزیر دولت مغرب محمدبن یوسف بن علال پیمان بسته بود و اکنون او خود را به رعایت این پیمان ملزم می‌دانست و میل داشت که او را در برابر دشمنش یاری رساند و چندان پای فشرد که سلطان با او موافقت نمود.

سلطان ابوالعباس پسر خود امیر ابوفارس و وزیر محمدبن علال را به یاری ابوتاشفین و روان داشت. اینان در اواخر سال ۷۹۱ از فاس بیرون آمدند و به تازی رسیدند. خبر به ابوحمو رسید، از تلمسان بیرون آمد و اتباع خود از بنی عامر و جراح بن عبیدالله گرد آورد و از کوهستان بنی وژنید که مشرف بر تلمسان است گذشت و در غیران از نواحی آن مقام گرفت. ابوتاشفین نیز از حرکت پدر آگاه شد و به سوی تلمسان راند و بار دیگر آن شیطان شر و فتنه موسی بن یخلف مکر و خدیعت خویش آشکار ساخت. موسی بن یخلف بر تلمسان غلبه یافت و دعوت ابوتاشفین در آنجا بر پای داشت. ابوحمو پسر خود عمیر را بر سر او فرستاد و در همان شب که رسید بر سر او تاخت مردم شهر موسی بن یخلف را تسلیم او کردند. عمیر او را بند بر نهاد و نزد پدر به غیران برد. ابوحمو او را به سبب اعمالش سرزنش نمود، سپس بسختی شکنجه کرد و به نحو شیعی به قتل رسانید. جاسوسان نزد ابوفارس فرزند صاحب مغرب و وزیر او ابن علال آمدند و جای ابوحمو و اعراب طرفدارش را در غیران نشان دادند. وزیر، ابن علال با سپاهیان بنی مرین به جنگ او رفت. سلیمان بن ناجی از احلاف یکی از بطون معقل پیشاپیش می‌رفت

و در بیابان راه می نمود تا با یاران خود از اعراب جراح به مکان او رسیدند. میان دو طرف جنگ درگرفت. ابوحمو را تاب مقاومت نبود منهزم شدند. اسب سلطان او را بر زمین زد. بعضی از سپاهیان دشمن او را شناختند و زیر ضربات کشتند و سرش را نزد وزیر ابن علال و ابوتاشفین آوردند. سپس پسرش عمیر را نیز اسیر کرده بیاوردند. ابوتاشفین که قصد قتل او داشت چند روزی درنگ کرد. عاقبت او را کشت. ابوتاشفین در پایان سال ۷۹۱ به تلمسان درآمد. وزیر و سپاهیان بنی مرین در بیرن شهر خیمه های خویش برپای کردند. ابوتاشفین بر حسب شروط، مالی را که به گردن گرفته بود به آنان تسلیم کرد. آنان به مغرب بازگشتند و او در تلمسان دعوت ابوالعباس صاحب مغرب برپای می داشت و بر منابر به نام او خطبه می خواند و هر سال باج و خراج به نزد او می فرستاد تا بعداً به ذکر اخبار آن پردازیم. ان شاء الله تعالی.

حرکت ابوزیان بن ابوحمو برای محاصره تلمسان، سپس رفتنش از آنجا و پیوستنش به صاحب مغرب

سلطان ابوحمو پسر خود ابوزیان را به هنگامی که به تلمسان بازگردید و ابوتاشفین را از آن اخراج کرد امارت الجزایر داد. چون ابوحمو - چنانکه گفتیم - در غیران کشته شد. ابوزیان از الجزایر بیرون جست و به میان قبایل بنی حصین شد بدین امید که بار دیگر به تلمسان حمله کند و انتقام خون پدر و برادران از ابوتاشفین بستاند. جمعی گرد او را گرفتند. و دعوتش را اجابت کردند. امرای بنی عامر از زغبه نیر بیامدند و او را به گرفتن جای پدر ترغیب نمودند. ابوزیان به میان ایشان رفت. شیخ ایشان مسعود بن صغیر به دعوت به نفع او پرداخت و در ماه رجب سال ۷۹۲ همه به تلمسان راندند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. سپس ابوتاشفین مالی میان عرب ها تقسیم کرد و آنان از گرد ابوزیان پراکنده شدند. ابوتاشفین حمله کرد و در ماه شعبان همان سال او را منهزم نمود. ابوزیان به صحرا رفت و احیای معقل را استمالت کرد و بار دیگر در ماه شوال به محاصره تلمسان پرداخت. ابوتاشفین پسر خود را نزد پادشاه مغرب فرستاد و از او مدد طلبید. او نیز سپاهی به یاریش گسیل داشت. چون به تاوریرت رسید ابوزیان محاصره تلمسان فروهشت و به صحرا شد. سپس تصمیم گرفت که نزد صاحب مغرب رود. صاحب مغرب او را اکرام کرد و وعده پیروزی بر دشمنش داد. ابوزیان تا هنگام هلاکت

ابوتاشفین در نزد او ماند. والله تعالی اعلم.

وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان

امیر ابوتاشفین در تلمسان همچنان فرمان می‌راند و به نام ابوالعباس صاحب مغرب خطبه می‌خواند و خراجی را که از آغاز حکومتش به عهده گرفته بود به او می‌پرداخت. برادرش امیر ابوزیان نزد فرمانروای مغرب بود و چشم به راه وعده یاری او. تا سلطان ابوالعباس بر ابوتاشفین به سبب پاره‌ای تظاهرات شاهانه به خشم آمد. پس خواست ابوزیان را اجابت کرد و او را با لشکری به تلمسان فرستاد. در اواسط سال ۷۹۵ در حرکت آمد و به تازی شد. ابوتاشفین به سبب بیماری مزمنی که داشت در ماه رمضان همان سال بمرد. زمام امور دولتش به دست احمدبن العز از برکشیدگان او بود و نیز از خویشاوندان مادریش به شمار می‌آمد. پس از ابوتاشفین کودکی از آن او را تحت کفالت احمدبن العز به حکومت نشانند. یوسف بن ابوحمو معروف به ابن الزابیه از سوی ابوتاشفین والی الجزایر بود. چون خبر مرگ او بشنید با جماعتی از عرب، شتابان به تلمسان داخل شد و احمدبن العز و کودک را که تحت سرپرستی او بود بکشت. خیر به ابوالعباس صاحب مغرب رسید به تازی آمد و از آنجا فرزند خود ابوفارس را با سپاه به تلمسان فرستاد و ابوزیان بن ابوحمو را به فاس بازگردانید و براو موکل گماشت. پسرش ابوفارس به تلمسان رفت و آنجا را تصرف کرد و دعوت پدر در آنجا برپای داشت. وزیر پدرش صالح بن حمو به ملیانه راند و آنجا را تا الجزایر و تدلس تا حدود بجایه به تصرف آورد. یوسف بن الزابیه به دژ تاجحمومت پناه برد و وزیر، صالح بن حمو او را محاصره کرد. دولت بنی عبدالواد از مغرب اوسط منقرض شد. والله غالب علی امره.

وفات ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط

سلطان ابوالعباس بن ابی سالم چون به تازی رسید پسر خود ابوفارس را به تلمسان فرستاد. ابوفارس تلمسان را بگرفت و او خود در تازی مواظب احوال فرزند و وزیرش صالح بود که می‌بایست بلاد شرقی را فتح کند. یوسف بن علی بن غانم امیر فرزندان حسین بن معقل در سال ۷۹۳ به حج رفت و خود را به الملک الظاهر برقوق پادشاه ترک

مصر رسانید و موقعیت و مکانت خود و قوم خود را باز گفت. الملک الظاهر گرامیش داشت و پس از گزاردن حج، هدیه‌ای کرماندی از طوایف آن طرف به دست او برای صاحب مغرب فرستاد. چون یوسف بن علی با آن هدایا نزد ابوالعباس آمد، سلطان را خوش آمد و بر مقام و درجت او بیفزود.

سلطان برای عرضه کردن آن هدایا به دولتمردان و مباحثات به آن، مجلس مهمی ترتیب داد و به جمع آوری چیزهایی که در عوض برای سلطان مصر بفرستد چون اسبان راهوار و جامه‌های گرانبیامت و دیگر متاع‌ها پرداخت. چون هدایا آن سان که مورد رضایت او بود مهیا شد و خواست آن را با یوسف بن علی که بار اول نیز با الملک الظاهر دیدار کرده و هدایا را آورده بود، بفرستد بیمار شد. سلطان در این ایام در تازی بود. آن بیماری سبب مرگش شد و در محرم سال ۷۹۶ دیده از جهان فروست. پسرش ابوفارس عبدالعزیز را از تلمسان فراخواندند و در تازی با او بیعت کردند و به جای پدر نشاندهند و به فاس بازگردانیدند. آن‌گاه ابوزیان بن ابوحمو را از بند آزاد کردند و به امارت تلمسان فرستادند. ابوزیان در آنجا زیر فرمان سلطان ابوفارس بود. برادرش یوسف بن الزبیه به احیای بنی عامر پیوسته بود و قصد تصرف تلمسان داشت. ابوزیان چون به تلمسان آمد نزد بنی عامر کس فرستاد و اموالی سترک برای ایشان روانه نمود که یوسف برادرش را گرفته نزد او فرستند. آنان نیز اجابت کردند و او را به مردان موثقی که ابوزیان فرستاده بود تسلیم نمودند. برخی از احیای عرب راه بر آنان بستند تا او را بستانند. پس خود پیشدستی کرده به قتلش آوردند و سرش را نزد برادرش ابوزیان فرستادند. از آن پس اوضاع به آرامش گرایید و باد فتنه فرونشست و امور دولتش استقامت گرفت و تا به امروز بر همان نحو است. والله غالت علی امره.

سخن ما در دولت بنی عبدالواد، دولت زناته در مرحله دوم به پایان آمد. اکنون باید به آن تیره‌ای از زناته که از آغاز دولت به بنی مرین گرایش یافته بودند پردازیم. اینان بنی کمی از تیره‌های علی بن القاسم برادران طاع‌الله بن علی هستند. همچنین به بیان اخبار بنی کندوز امرای ایشان در مراکش خواهیم پرداخت. اینک به اخبار ایشان بازمی‌گردیم. و در ضمن آن باز هم از بنی عبدالواد سخن خواهیم گفت. واللہ وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی کمی یکی از بطون بنی القاسم بن عبدالواد و چگونگی گرایش ایشان به بنی مرین و فرمانروایشان در نواحی مراکش و سرزمین سوس در آغاز سخن از بنی عبدالواد، گفتیم که بنی کمی از شعوب بنی القاسم اند، فرزندان علی بن یمل بن یرکن بن القاسم، برادرانش بنی طاع الله و فرزندان دلوک و بنی معطی بن جوهر بن علی و گفتیم که میان بنی طاع الله و برادرانشان بنی کمی چه فتنه‌هایی برپا شد و کندوز بن عبدالله بزرگ بنی کمی، زیان بن ثابت بن محمد بزرگ بنی طاع الله را چسان به قتل رسانید و جابر بن یوسف بن محمد که پس از او زمام امور را به دست گرفت چگونه انتقام زیان را بستد و کندوز یا در جنگ یا به گونه‌ای بی خبر به قتل رسید و سرش را نزد یغمراسن بن زیان فرستادند و خاندان او برای تسکین دل خود آن سر را سنگ اجاق خود ساختند و بر آن دیگ نهادند. از آن پس غلبه از آن بنی کمی بود. به تونس آمدند و بزرگشان در آن عهد عبدالله بن کندوز بود. اینان بر امیر ابوزکریا فرود آمدند و تا هنگام غلبه او بر تلمسان - چنانکه گفتیم - در خدمت او بودند.

عبدالله بن کندوز را هوای تسلط بر تلمسان در سر افتاد ولی کوشش او به جایی نرسید چون مولانا امیر ابوزکریا به هلاکت رسید و پسرش المستنصر ابو عبدالله محمد به جای او نشست عبدالله از صدور دولت او شد - سپس با قومش به مغرب رفت و بر یعقوب بن عبدالحق اندکی پیش از فتح مراکش وارد شد. یعقوب از آمدن او خوشدل شد و در دولت خود جایی رفیع به او ارزانی داشت و او و قومش را در اطراف مراکش فرود آورد و برای کفایت مهماتشان بلادی را به اقطاع ایشان داد و چریدن اشتران و بارگیران خود را در احیای ایشان مقرر کرد و برای انجام این امور حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که با جمعی از بلاد شرق آمده بودند و در چرانیدن و پرورش شتر مهارت داشتند به آنجا فرستاد. اینان در آن بلاد این سو و آن سو در پی آب و گیاه در حرکت بودند تا به سرزمین سوس نزدیک شدند و یعقوب بن عبدالحق، عبدالله بن کندوز را نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. این رسالت در سال ۶۶۵ بود. عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. این امر سبب شد که میان بنی مرین و بنی کمی پیوندی افتد و بنی کمی به صورت یکی از بطون ایشان درآید.

چون عبدالله بن کندوز بمرد ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید. چون یوسف بن یعقوب بن عبدالحق به مغرب اوسط رفت و به محاصره تلمسان پرداخت و مردم از آنچه

برسر بنی عبدالواد از بنی مرین آمده بود گفتگو می کردند بنی کمی را رگ غیرت بجنید و به یاری قوم خود برخاستند و به خلاف و خروج برضد سلطان تصمیم گرفتند. و در سال ۷۰۳ به حاحه رفتند و بر بلاد سوس مستولی گردیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان که امارت مراکش داشت به دفاع بیرون آمد و در تارودنت جنگ درگرفت. یعیش شکست خورد و آنان همچنان به خلاف و عصیان خویش ادامه دادند. بار دیگر در تامپرت در سال ۷۰۴ نبرد درگرفت این بار شکستی سخت خوردند، آن سان که بالشان بشکست و عمر بن عبدالله و جماعتی از بزرگانشان به قتل رسیدند و باقی از برابر یعیش بگریختند و به تلمسان رفتند. یعیش بن یعقوب تارودنت را که مرکز بلاد سوس بود ویران کرد. از آن پس کندوز قریب به شش ماه در تلمسان ماندند. سپس به خیال غدر و خیانت در حق فرزندان عثمان بن یغمراسن متهم شدند و به مراکش بازگردیدند. سپاهیان سلطان از پی ایشان برانندند. از آن میان محمد بن ابی بکر بن حمامه بن کندوز نیکو مقاومت کرد و دلیری ها نمود. بنی کندوز عاقبت در صحرای سوس برای خود مأمنی یافتند تا سلطان یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و آنان به اطاعت ملوک مغرب درآمدند و گناهان گذشته ایشان عفو شد و بار دیگر مکانت خویش بیافتند و نسبت به سلطان راه مخالفت و نیکخواهی در پیش گرفتند.

امیرشان پس از عمر، فرزندش محمد بن عمر بود که دو سال فرمان راند آن گاه نوبت امارت به پسرش موسی بن محمد رسید. سلطان ابوالحسن مرینی در ایامی که میان او و برادرش ابوعلی در ایام پدرشان سلطان ابوسعید کشاکش و فتنه بود موسی بن محمد را از خواص خود گردانید و او را در مدافعه از نواحی مراکش کارهای شگرف بود. چون موسی بن محمد درگذشت، سلطان ابوالحسن پسرش یعقوب بن موسی را برگزید و چون بر تلمسان غلبه یافت و بنی عبدالواد در زمره حواشی و سپاهیان او درآمدند آنان غمگین شدند.

تا واقعه مشهور قیروان روی نمود و سلطان با بنی سلیم درگیر شد، یعقوب بن موسی با قوم در نهان به توطئه پرداخت که سلطان را رها کنند و به بنی عبدالواد و وابستگان آنان از مغراوه و توجین بگرایند. و با آنان وعده ای نهاد، سپس با قوم خود و همه بنی عبدالواد برفت و همه به بنی سلیم پیوستند و این امر سبب هزیمت سلطان و شکست مشهور او در قیروان گردید. بعد از آن شکست بنی عبدالواد به تلمسان رفتند. و فرمانروایشان در

خاندان بنی یغمراسن بود. یعقوب بن موسی در افریقیه به هلاکت رسید و برادرش رحوبن موسی به مغرب رفت. سلطان ابو عنان بر جماعت ایشان و قلمروشان، عبوبن یوسف بن محمد را که پسر عم نزدیکشان بود امارت داد. او نیز همچنان بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد بن عبو امارت یافت و در این عهد وضعشان چنین است. در زمره سپاهیان امیر مراکش در می آیند و به برخی خدمات‌های سلطانی نیز گمارده می شوند. ایشان را قدرت و شوکتی نیست. گویی از بنی عبدالواد به سبب دشمنی که در اثر کشته شدن زبان بن ثابت در میانشان پدید آمده است، جدا افتاده‌اند. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی راشدین محمد بن بادین و بیان آغاز کار و گردش احوالشان

به ذکر بنی راشد پیش از بطون بادین پرداختیم زیرا اینان همچنان از احلاف بنی عبدالواد و در زمره آنان هستند و اخبارشان به اخبار ایشان پیوسته است. راشد پدرشان برادر بادین است و فرزندان او چنانکه گفتیم به بنی عبدالواد پیوسته‌اند. مواطنشان در کوهستان معروف به راشد است و راشد نام پدر ایشان است. مواطن مدیونه، از قبایل بربر، در جنوب تاساله و مواطن بنی ورنید، از بطون دمر، در جنوب تلمسان است تا قصر سعید.

کوهستان هواره جایگاه بنی یلومان است که همچنانکه پیش از این گفتیم صاحب ملک و دولت بوده‌اند. چون دولت بنی یلومان بر افتاد بنی راشد از مواطن خود در کوهستان راشد به زمین‌های مدیونه و بنی ورنید رفتند و بر آنها حمله‌ای سخت کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که بر مواطنشان غلبه یافتند و آنان را وادار ساختند که به مکان‌های صعب‌العبور کوهستان پناه بردند. بنی ورنید در کوهی مشرف بر تلمسان جای گزیدند و مدیونه به کوهستان تاساله رفت و بنی راشد در زمین‌های جنوبی، سپس به کوهستانی که تا امروز به نام ایشان است وطن گرفتند. این مکان همان بلد بنی یفرن است که در آغاز اسلام ملوک تلمسان از آنجا بودند و چنانکه گفتیم ابو قرة الصقری از آنجا برخاست. پس از آن مردان دیگری برخاستند، چون یعلی بن محمد امیری که به دست جوهر صیقی سردار شیعه - چنانکه در اخبارشان آوردیم - کشته شد. یعلی همان است که در این کوه شهر ایفکان را بنا کرد و جوهر در روز کشتنش آن شهر را نیز ویران ساخت.

چون بنی راشد آن کوه را تصرف کردند و در آن وطن گزیدند به مثابه دژ آنان گردید و آمد و شدشان در زمین جنوبی آن بود. و در این عهد عرب‌ها آن اراضی را گرفته‌اند و بنی راشد به کوه پناه برده‌اند.

غلبه بنی راشد بر این اوطان به هنگام دخول بنی عبدالواد به مغرب اوسط بود. بنی راشد از پیروان و احلاف بنی عبدالواد بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌هایشان با بنی توجین و بنی مرین همدستی داشتند. ریاستشان در خاندانی از ایشان بود معروف به بنی عمران. در آغاز دخولشان زمام کارها در دست ابراهیم بن عمران بود. برادرش ونزار بر او پیروز شد و تا پایان حیات خویش بر ایشان فرمانروایی کرد. پس از او پسرش مقاتل بن ونزار به حکومت رسید و عم خود ابراهیم را کشت.

ریاست بنی عمران از این پس میان بنی ابراهیم و بنی ونزار تقسیم شد ولی ریاست بنی ونزار آشکارتر بود. پس از ابراهیم پسرش ونزار به حکومت رسید. او معاصر یغمراسن بن زیان بود و عمر دراز کرد. چون در سال نود از قرن هفتم درگذشت غانم پسر برادرش محمد بن ابراهیم جانشین او شد پس از او موسی بن یحیی بن ونزار، جانشین او شد و من نمی‌دانم که پس از غانم یا میان موسی و غانم چه کسی فرمانروایی داشته است. چون بنی مرین در آخرین لشکرکشی خود به تلمسان در آمدند، این بنی راشد در اطاعت سلطان ابوالحسن بودند و شیخ ایشان در آن عهد ابویحیی بن موسی بن عبدالرحمان بن ونزار بن ابراهیم بود. گرچون بن ونزار که پسر عم او بود در تلمسان می‌زیست و در این زمان دولت بنی عبدالواد و متابعاتش منقرض گردید. بنی مرین همه سران زناته را به مغرب اقصی فرستادند. این بنی ونزار از کسانی بودند که به مغرب رفتند و در آنجا وطن کردند تا آن‌گاه که با رسوم دولت بنی عبدالواد به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف بر سرکار آمد. شیخ بنی راشد در عهد او زیان بن ابی یحیی بن موسی بود که از او یاد کردیم. اینان از مغرب از زیر فرمان بنی مرین بیرون آمدند و به ابوحمو پیوستند ولی ابوحمو زیان بن ابی یحیی را متهم به همدستی با ایشان نمود و بگرفتند و مدتی در وهران او را در بند کشیدند. زیان بن ابی یحیی از زندان بگریخت و به مغرب رفت و چندی در میان احیای ایشان در گردش بود. سپس به سبب تعهدی که ابوحمو در حق او کرد به فرمان آمد و از سوی او بر قوم خود امارت یافت. آن‌گاه او را بگرفت و بار دیگر به زندان فرستاد. عاقبت در سال ۷۶۸ بکشتش و فرمانروایی بنی ونزار بن ابراهیم به پایان آمد.

اما بنی ونزماربن عمران، بعد از مقاتل بن ونزمار برادرش توزرکن بن ونزمار به ریاست رسید. آن‌گاه پسرش یوسف بن توزرکن و کسانی که نامشان را به یاد ندارم. و این حال بیود تا بنی ونزماربن ابراهیم بر ایشان غلبه کردند. در این عهد ریاست فرزندان عمران بکلی از میان رفته است و بنی راشد در زمرة خیل و حشم سلطان‌اند و خراجگزاران او و باقی ایشان نیز به همان حال‌اند که از آن یاد کردیم. واللّٰهُ وَاَرَثَ الْاَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ.

خبر از بنی توجین از شعوب بنی بادین از اهل طبقه سوم از زناته و دولت و سلطنت ایشان در مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان

این حی از بزرگترین احیا بنی بادین است و بشمار از همه بیش. موطن ایشان در کنار وادی شلف در جنوب کوه وانشریش از سرزمین سرسو بود. که امروز آن را نهر واصل گویند. در سرزمین سرسو در جانب غربی ایشان بطونی از لواته بود که بنی وجدیجن و مَطْمَاطَه بر آنان غلبه یافتند. آن‌گاه سرزمین سرسو به این بنی توجین تعلق گرفت و آن را به موطن نخستینشان درافزودند. موطنشان شامل اراضی میان موطن بنی راشد و جبل دراک در جانب جنوبی شد. ریاست ایشان در ایام تسلط صنهاجه به قول ابن الرقیق بر عهده عَطِيَّةَ بْنِ دَاغَلْتَنَ و پسر عمش لقمان بن المعتز بود. هنگامی که میان حَمَادِ بْنِ بُلْكَيْنَ و عمش بادیس خلاف افتاد و بادیس از قیروان به سوی او در حرکت آمد، چون به وادی شلف درآمد بنی توجین به او پیوستند. ایشان را در جنگ‌های حماد دلاوری‌ها بود. لقمان بن المعتز از عطیة بن دافلتن مشهورتر بود. قومش در این روزها قریب به سه هزار تن بودند. لقمان پسر خود بدر را پیش از آن‌که خود به نزد بادیس رود به نزد او فرستاد. چون حماد منهزم شد بادیس حق لقمان را رعایت کرد و از غنایم بهره‌مندش ساخت و او را بر قومش و موطنش فرمانروایی داد و اجازت داد که هر جا را فتح کند از آن او باشد. پس از چندی بنی دافلتن ریاست قوم را به خود اختصاص دادند. گویند که دافلتن پسر ابوبکر بن الغلب است. ریاست ایشان در عهد موحدین از آن عطیة بن مناد بن العباس بن دافلتن بود. او را عطیة الحیو لقب بود. در عهد او میان ایشان و بنی عبدالواد جنگ‌هایی بود که عامل اصلی آن از بنی عبدالواد شیخ ایشان در آن عهد، اعدوی بن یکنمن بن القاسم بود. این کشاکش همچنان در میان آنان باقی بود تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر

مواطنان غلبه یافتند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.
چون عطیه‌الحو به هلاکت رسید، پسرش عباس بن عطیه جانشین او شد. او را در لشکرکشی بر ضواحی مغرب اوسط دلیری‌ها بود. عباس بن عطیه از اطاعت موحدین بیرون آمد و در سال ۶۰۷ درگذشت. عامل تلمسان در آن عهد، ابوزید بن بوجان، کسی را برگماشت تا بی خبر او را بکشت. پس از او زمام امور به دست پسرش عبدالقوی بن عباس افتاد. عبدالقوی در این ریاست رقیبی نداشت و اعقابش چنان‌که خواهیم گفت جانشین او شدند.

از مشهورترین بطون بنی توجین در این ایام بنی یدلتن و بنی نمری و بنی مادون و بنی زنداک و بنی وسیل و بنی قاضی و بنی مامت‌اند این شش تیره را جمعا بنی مدن گویند. سپس بنی تیغرین و بنی یرناتن و بنی منکوش‌اند و این سه را بنی رسوغین گویند. و نسب بنی زنداک در آنها داخل است و همه از بطون‌اند. از بنی منکوش است: عبدالقوی بن العباس بن عطیه‌الحو. من از برخی از مورخین زناتی منکوشی چنین شنیده‌ام: به هنگام انقراض بنی عبدالؤمن، ریاست بنی توجین از آن عبدالقوی بن عباس بن عطیه‌الحو بود. و احیائشان هم در آن جولانگاه‌ها بودند.

چون دولت بنی عبدالؤمن روی به ضعف نهاد و مغراوه بر اراضی متیجه و سپس بر کوه وانشریش غلبه یافتند، عبدالقوی و قومش بر سر وانشریش با آنان به منازعه پرداختند و آن قدر آن مبارزه ادامه یافت که بر ایشان غلبه یافتند و کوه وانشریش بستند. بنی تیغرین و بنی منکوش از احیا ایشان در آنجا جای گرفتند. سپس منداس را نیز گرفتند و همه بنی مدن در آنجا مسکن گزیدند. اما برتری و ظهور از آن بنی یدلتن بود و ریاست بنی یدلتن با بنی سلامه. بنی یرناتن از بطون ایشان در موطن نخستین خود در جنوب وانشریش باقی ماندند. از احلاف بنی عطیه‌الحو بنی تیغرین است و فرزندان عزیزبن یعقوب اینان جمعا به حشم معروف‌اند چون بر اوطان و تلول غلبه یافتند و مغراوه را از مدیه و وانشریش و تافرکنیت راندند ملک ایشان را و نیز موطن غریبی آنها را چون منداس و حعبات و تاوغزوت گرفتند. رئیسشان در این عهد عبدالقوی بن العباس بود و همه در فرمان او بودند. او همواره بدوی زیست و زندگی در چادر و به طلب آب و گیاه به جای‌های دور زمین و سفر کردن به زمستانگاه و تابستانگاه را رها نکرد. به هنگام زمستان تا مصاب و زاب می‌رفتند و در تابستان‌ها در ارتفاعات بلادشان می‌زیستند. عبدالقوی و

پسرش نیز چنین بودند. پس از او میان فرزندان او خلاف افتاد و بعضی بعض دیگر را کشتند و بنی عبدالواد بر او طان و احیانشان غلبه یافتند و بنی یرناتن و بنی یدلتن بر ایشان فرمان راندند و در زمرة خیل و حشم بنی عبدالواد درآمدند. اعقابشان در کوه وانشریش ماندند تا چنانکه گفتیم منقرض شدند.

چون قبایل مغراوه بر کوه وانشریش غلبه یافتند. عبدالقوی دژ مرآت را پی افکند بود و مندیل مغراوی آن کار آغاز کرده بود و قصبه آن را نیز ساخته بود ولی بنایش را کامل نکرده بود. محمدبن عبدالقوی بعد از رفتن مغراوه آن را کامل کرد.

هنگامی که فرزندان ابو حفص در افریقیه به قدرت رسیدند و خلافت موحدین به ایشان رسید، امیر ابوزکریا به مغرب اوسط آمد و قبایل صنهاجه به اطاعت او درآمدند و زناته از برابر او بگریختند عاقبت کارشان به جنگ کشید در یکی از جنگها عبدالقوی بن عباس از بنی توجین را بگرفت و در حضرت به زندان کرد. سپس برای دلجویی قومش بر او منت نهاده آزادش کرد. اینان تا پایان در شمار پیروان او درآمدند. امیر ابوزکریا بعد از آن که به تلمسان لشکر برد عبدالقوی و قومش در خدمت او بودند. چون تلمسان را بگرفت و به حضرت بازگردید عبدالقوی را بر قومش و وطنش منشور امارت داد و اجازت داد که برای خود ساز و برگ پادشاهی برگزیند و این نخستین مراسم ملک بود که بنی توجین اجرا کردند. بنی توجین با عبدالواد گاه در جنگ بودند و گاه در صلح. چون ابوالحسن السعید از موحدین به دست یغمراسن و قومش کشته شد. چنانکه گفتیم یغمراسن احیای زناته را به غزو مغرب و پیشی گرفتن بر بنی مرین به حرکت درآورد.

عبدالقوی و قومش در سال ۶۴۷ به یاری او برخاستند و تا مرز تازی پیش رفتند. ابویحیی تا انکاد تعقیبشان کرد. در آنجا نبرد درگرفت و جماعت بنی بادین متفرق شد و آن هزیمت که در اخبار بنی عبدالواد از آن یاد کردیم و به وقوع پیوست. عبدالقوی بن عباس به هنگام بازگشت از آن جنگ در همان سال در موضعی به نام ماحنون^۱ از مواطنشان درگذشت. پس از او پسرش یوسف بن عبدالقوی امارت یافت ولی هفته ای بیش دوام نیافت، برادرش محمدبن عبدالقوی او را بر روی گور پدر سر برید. و روز هفتم به خاک سپردن پدر خود زمام امور به دست گرفت. پسر یوسف، صالح بن یوسف به بلاد صنهاجه در جبال مدیه گریخت او و فرزندان او در آنجا اقامت کردند محمدبن عبدالقوی

۱. در بعضی نسخه ها: ماحیون

باستقلال فرمانروای بنی توجین شد. مردی سخت کوش و سختگیر و درشت خوی و سرکش بود یغمراسن در سال ۶۴۹ به خلاف او برخاست محمدبن عبدالقوی به دژ تافرکینت رفت. و بر در دژ فرود آمد. نواده یغمراسن علی بن زیان بن محمد با جمعی از قومش در آنجا بود. محمد چندی آن دژ را در محاصره گرفت و چون دژ مقاومت ورزید از آنجا برفت. آنگاه جنگها به پایان آمد و یغمراسن او را به غزو بنی مرین در بلادشان فراخواند. همچنانکه پیش از او پدرش را فراخواند. محمدبن عبدالقوی پذیرفت و در سال ۶۵۷ عزم نبرد کردند. مغراوه نیز در این لشکرکشی شرکت داشت. به کلدامان میان تازی و سرزمین ریف رسیدند. یعقوب بن عبدالحق با جماعات خود با ایشان رویاروی شد. مهاجمان شکست خورده به بلاد خود بازگشتند. از آن پس میان ایشان و یغمراسن فتنهها و جنگها بود یغمراسن بارها به کوه و انشیریش لشکر کشید و در بلاد او پیش رفت. از آن پس دیگر میان او و یغمراسن خلاقی پدید نیامد. زیرا یغمراسن زمام ملک خویش استوار به دست گرفته بود و بر سراسر بلاد زنانه غلبه یافته بود و همه به دولت حفصیان سر فرود آورده بودند و محمدبن عبدالقوی به سلطان ابو عبدالله محمد المستنصر از بنی حفص اظهار فرمانبرداری می کرد.

چون مسیحیان فرنگ در سال ۶۶۸ در ساحل تونس به خشکی آمدند و در تصرف تونس طمع کرده بودند، المستنصر و از ملوک زنانه یاری خواست. جمعی از وجوه قوم به او پاسخ دادند. از جمله محمدبن عبدالقوی با قوم خود در حرکت آمد و در تونس به نزد سلطان رفت و در جهاد دشمن دلیریها و جانبازیها نمود. او را در ایام المستنصر و در دولت او کارهای شگرف بود. چون دشمن از پایتخت دور شد و محمدبن عبدالقوی خواست به وطنش بازگردد سلطان او را مالی کرامند بخشید و بزرگان قومش و سپاهیان را نیز عطا داد و شهر مقره و اوماش را از زاب بدو اقطاع داد و بخوشی بدرقه کرد. از آن پس همواره در اطاعت سلطان به سر می برد و در برابر دشمنان او دفاع می کرد. چون بنی مرین پس از غلبه بر شهرهای مغرب بر یغمراسن سخت گرفتند و در ملک او به فرمانروایی پرداختند محمدبن عبدالقوی بر ضد یغمراسن دست بدست ایشان داد و پسر خود زیان بن محمد را به نزدشان فرستاد.

چون یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۷۰ به تلمسان لشکر برد و یغمراسن را در ایسلی شکست داد و پسرش فارس کشته شد به سوی محمدبن عبدالقوی در حرکت آمد و در

راه به بطحا رسید و این شهر را که در آن ایام ثغراعمال یغمراسن بود ویران ساخت. آن‌گاه محمدبن عبدالقوی را بر در شهر تلمسان بدید در حالی که به ساز و برگ نبرد خویش می‌بالید. یعقوب مقدم او را گرامی داشت و روزی چند شهر را محاصره گرفتند و شهر نیک مقاومت می‌ورزید. عاقبت تصمیم گرفتند که دست از محاصره بردارند. یعقوب بن عبدالحق چنان دید که حمدبن عبدالقوی و قومش به بلاد خود بازگردند مبادا یغمراسن در آنجا فتنه‌ای برانگیزد. محمدبن عبدالقوی قبول کرد و با هدایای بسیار بازگردید. از این هدایا بود صد اسب اصیل با زین و ستام گرانها و هزار اشتر شیرده و همه یارانش را صله و خلعت داد و بسیاری از خیمه‌ها و چیزهای دیگر. محمدبن عبدالقوی به مکان خویش در کوه وانشریش رسید و جنگ‌های خود را با یغمراسن ادامه داد و بسیار به بلاد او حمله می‌کرد و دست به کشتار و غارت می‌زد و دوستی خود را با یعقوب بن عبدالحق ادامه می‌داد و برای یکدیگر هدایایی از اسب‌های راهوار و دیگر طوایف می‌فرستادند. تا آنجا که یعقوب بن عبدالحق خواست با یغمراسن پیمان دوستی بندد، از شروط آن یکی این بود که با هر که او دوست است دوست باشد و با هر که در جنگ باشد در جنگ از این رو چون یعقوب بن عبدالقوی در سال ۶۸۰ به جنگ یغمراسن آمد، محمدبن عبدالقوی نیز به یاری‌اش شتافت. یعقوب در خزروزه یغمراسن را شکست داد آن‌گاه به تلمسان فرود آمد و در آنجا محمدبن عبدالقوی به او پیوست و در نواحی تلمسان دست به خرابی و تاراج زدند. سپس یعقوب به محمد و قومش اجازه داد که به بلاد خود بازگردند و او چندی در حوالی تلمسان درنگ کرد تا یقین کند که یغمراسن راه بر او نخواهد گرفت. پیوسته در این حال بودند تا یغمراسن در شدبونه از بلاد مغراوه بمرد. مرگ او در پایان سال ۶۸۱ بود.

در ایامی که بنی مرین بر بنی عبدالواد سخت گرفته بود، محمدبن عبدالقوی سرگرم استحکام بخشیدن به دولت خود بود و بر اوطان صنهاجه در کوهستان‌های مدیه غلبه یافت و ثعالبه را پس از آن‌که به مشایخشان غدر ورزید و به قتلشان آورد. از کوه تیطری برآمد. آنان به اراضی متیجه رفتند و در آنجا وطن‌گزیدند، محمد بر دژ لمدیه به فتح لام و میم و کسر دال یا وها نسبت در آخرش - مستولی شد. این دژ به نام ساکنان آن است و ایشان بطنی از بطون صنهاجه‌اند و بلکین بن زبیری آن را بنا کرده است. چون محمدبن عبدالقوی بر آن دژ و ضواحی آن مستولی گردید و فرزندان عزیزبن یعقوب را که از حشم

بودند در آنجا جای داد، فرزندان صالح پسر برادرش یوسف بن عبدالقوی که از زمان پدرشان یوسف در میان صنهاجه می‌زیستند از آنجا گریختند و چنان‌که گفتیم به بلاد موحدین در افریقیه، رفتند و از آنان اکرام بسیار دیدند و ضوایحی قسنطینه را به آنان اقطاع دادند. در مواقع نبرد از آنان یاری می‌خواستند. مشهورترین ایشان عمر بن صالح و دو فرزند او صالح و یحیی بن عمر بودند و نواده‌اش یحیی بن صالح بن عمر. در میان آنها مشاهیر دیگری هم بوده است. اعقاب ایشان امروز در نواحی قسنطینه‌اند و تحت فرمان ملوک آل ابی حفص. به هنگام جنگ‌هایشان به لشکرگاهشان می‌روند و به وظایف خدمت می‌پردازند. حسن بن یعقوب از فرزندان عزیزبن یعقوب بر مدیه حکومت می‌کردند و بعد از او پسرانش علی و یوسف بودند. مواطنشان بین مدیه و مواطن نخستینشان ماحنون است.

بنی یدلتن نیز از بنی توجین‌اند. بر دژ جعبات و قلعه‌تاون‌غزورت مستولی شد. بزرگ ایشان سلامه بن علی در آن دژ فرود آمد و همچنان در فرمان محمد بن عبدالقوی و قومه بود. قلمرو محمد بن عبدالقوی ضوایحی مغرب اوسط میان بلاد بنی راشد و بلاد صنهاجه را در نواحی مدیه و نیز بلاد سوسو و جبال آن را در جنوب تا اراضی زاب در بر گرفت. محمد بن عبدالقوی به هنگام سفر زمستانی از مقر خویش دور می‌شد و به دوسن و مقره و مسیله روی می‌نهاد. و همواره عادت او چنین بود. چون یغمراسن در سال ۶۸۱ بمرد میان پسرش عثمان و محمد بن عبدالقوی فتنه و جنگ افتاد عثمان بن یغمراسن با جماعات خود بنی عبدالواد و سپاهیان در سال ۶۸۲ به جنگ او شد و در جبل وانشریش محاصره‌اش نمود. محمد بن عبدالقوی به دفاع و مقاومت پرداخت. عثمان بن یغمراسن در نواحی موطن او دست به آشوب و کشتار زد سپس به تلمسان بازگردید. پس از این واقعه محمد بن عبدالقوی در سال ۶۸۴ بمرد و پس از او پسرش سیدالناس امارت یافت ولی مدت پادشاهی‌اش به دراز نکشید. برادرش موسی او را پس از یک سال یا در حدود یک سال بعد از هلاکت پدرش بکشت. موسی بن محمد بن عبدالقوی قریب به دو سال در دولت بنی توجین زندگی کرد.

ساکنان مرات از همه اهل وطنش به شوکت و قوت بیش بودند. موسی بن محمد را در سر هوای آن افتاد که مشایخ قوم را بکشد و خود را زیر بار امر و نهی ایشان رها سازد. پس عزم خود جزم کرد. آنان نیز از این خیال آگاه شدند و همه دل بر مرگ نهاده بر او

شوریدند. موسی بن محمد با آنان به جنگ پرداخت. سپس در حالی که زخم‌های سخت برداشته بود بگریخت. آنان او را تا پرتگاهی که در دژ بود تعقیب کردند. از آنجا فروافتاد و بمرد. بعد از او عمر فرزند برادرش اسماعیل بن محمد چهار سال فرمان راند فرزندان عمش زیان بن محمد بر او غدر کرده کشتندش و برادر بزرگتر ایشان ابراهیم بن زیان به حکومت رسید. مردی نیک سیرت بود گویند بعد از محمد کسی همانند او بر آنان حکومت نکرده بود. در خلال این احوال بنی عبدالواد بر آنان سخت گرفتند و پس از مرگ پدرشان محمد عثمان بن یغمراسن بر آنان فشار می‌آورد. عاقبت در سال ۶۸۶ بر سرشان لشکر کشید و در کوه وانشریش آنان را به محاصره انداخت و در مساکن و اوطانشان غارت و کشتار کرده و غلاتشان به مازونه حمل کرد و این به هنگامی بود که آنجا را از مغراوه گرفته بود.

سپس به دژ تافرکینت رفت و آنجا را با همدستی سرداری که در آنجا بود به نام غالب الخصى و غلام سیدالناس بن محمد بود بستد و به تلمسان بازگردید. آن‌گاه بر سر فرزندان سلامه به قلعه تاوغزوت رفت و آنان بارها در برابر او مقاومت کردند. سپس دست اطاعت دادند و از بنی محمد بن عبدالقوی جدا شدند و عهد آنان بگسستند و به زیر فرمان عثمان بن یغمراسن درآمدند. و به دست بنی یدلتن باج و خراج پرداختند. عثمان بن یغمراسن شیوه فتنه‌انگیزی در میان قبایل بنی توجین پیش گرفته بود و آنان را برضد امیرشان ابراهیم بن زیان برمی‌انگیخت. پس زکدان بن اعجمی شیخ بنی مادون بر او غرد کرد او را و در یکی از غزواتش در بطحا پس از هفت ماه فرمانروایی بکشت.

پس از او موسی بن زراره بن محمد بن عبدالقوی به حکومت رسید. بنی تیغمین با او بیعت کردند و دیگر بنی توجین نزد او آمد و شد گرفتند و کمتر از یک سال فرمان راند. عثمان بن یغمراسن در خلال این احوال از بنی توجین دلجویی می‌کرد تا آن‌گاه که به کوه وانشریش آمد و آنجا را تصرف نموده موسی بن زراره از برابر او به نواحی مدیه گریخت و به هنگام فرار کشته شد.

سپس عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۸ به سوی مدیه راند و آنجا را به دستیاری لمدیه از قبایل صنهاجه بستد. ایشان به فرزندان عزیز غدر و خیانت کردند و سبب پیروزی او شدند. ولی پس از هفت ماه بر او عصیان کردند و بر تحت فرمان فرزندان عزیز در آمدند و با عثمان بن یوسف به پرداخت باج و خراج و اطاعت - همچنان‌که به

محمد بن عبدالقوی و فرزندان او بودند - مصالحه کردند. عثمان بن یغمراسن سراسر بلاد بنی توجین را گرفت و این حوادث باعث شد که در ایام یوسف بن یعقوب از بنی مرین غافل بماند. پس یکی از بنی محمد بن عبدالقوی، به نام ابوبکر بن ابراهیم بن محمد مدت دو سال بر بنی توجین امارت یافت. مردی بدسیرت و مخوف بود. چون بمرد بنی تیغرین بعد از او عطیه معروف به الاصم را به امارت برداشتند. ولی اولاد عزیز و همه قبایل توجین با او مخالفت ورزیدند و با یوسف بن زیان بن محمد بیعت کردند و به کوهستان و انشریش رفتند و عطیه و بنی تیغرین را یک سال یا بیش از یک سال محاصره کردند یحیی بن عطیه بزرگ تیغرین بود که عهده دار گرفتن بیعت برای عطیه الاصم گردید. چون محاصره سخت شد و کار یوسف بن یعقوب و بنی مرین بالا گرفت، یحیی بن عطیه به بنی مرین گرایش یافت. و در آن هنگام که یوسف بن عبدالقوی به محاصره تلمسان مشغول بود نزد او آمد و او را به گرفتن و انشریش ترغیب کرد یوسف نیز لشکری با او روانه نمود این لشکر تحت نظر برادرش ابوسرحان و برادر دیگرش ابویحیی بود. حرکت ابویحیی در سال ۷۰۱ بود تا بلاد دوردست مشرق پیش رفت. چون بازگردید به کوهستان و انشریش رفت و دژهایش را ویران نمود و بازگردید. بار دیگر به بلاد بنی توجین لشکر برد و آنان را از آن بلاد دور ساخت مردم تافرکنیت به اطاعت او درآمدند سپس به مدینه رسید آنجا را به صلح بگشود. و قصبه آن را پی افکند و به نزد برادر خود یوسف بن یعقوب بازگردید. مردم تافرکنیت، پس از رفتن ابویحیی عصیان کردند ولی بنی عبدالقوی آنان را اندرز دادند که به اطاعت بازگردند. آنگاه رسولانی به نزد یوسف بن یعقوب فرستادند. یوسف اطاعت ایشان بپذیرفت و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاع داد و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر آنان امارت داد و امر وزارت او به یحیی بن عطیه سپرد. یحیی بن عطیه زمام امور دولت به دست گرفت و دولتش استقامت پذیرفت. در خلال این احوال بمرد و یوسف بن یعقوب جای او به محمد بن عطیه الاصم داد. محمد بن عطیه چندی همچنان بر جاده اطاعت و استقامت بماند ولی در همان روزهای نزدیک بر مرگش در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به خلاف واداشت.

چون یوسف بن یعقوب بمرد، بنی مرین از همه شهرهایی که در مغرب اوسط از بنی یغمراسن گرفته بودند بیرون رفتند و بنی یغمراسن در آنها استقرار یافتند و اشغالگران را از آنجا راندند. بقایای فرزندان عبدالقوی به بلاد موحدین رفتند و در دولت ایشان مقامی

ارجمند یافتند. عباس بن محمد بن عبدالقوی را تا دم مرگ با ملوک آل ابی حفص دوستی و یکدلی بود. اعقاب او در لشکر سلطان ماندند. چون اوضاع مساعد شد یحیی بن عطیه بن یوسف بن منصور بزرگ بنی تیغرین بر کوهستان وانشریش غلبه یافت. بعضی پندارند که اینان از دخیلان در بنی تیغرین اند و منصور همان احمد بن محمد از اعقاب یعلی بن محمد سلطان بنی یفرن است. این یحیی بن عطیه چندی ریاست کرد. سپس هلاک شد و پس از او برادرش عثمان بن عطیه ریاست یافت و چون او نیز بمرد پسرش عمر بن عثمان جای او بگرفت. عمر بن عثمان با قوم خود در کوهستان وانشریش استقرار یافت. فرزندان عزیز در مدیه و نواحی آن بودند ریاستشان از آن یوسف و علی بن حصان بن یعقوب بود. اینان همه در اطاعت ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد بودند که بر آنان غلبه یافته بود و ریاست از بنی عبدالقوی^۱ گرفته بود تا آنگاه که ابن عم سلطان ابوحمو محمد بن یوسف بن یغمراسن بر او خروج کرد و به میان فرزندان عزیز رفت. با او بیعت کردند و عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغرین و صاحب کوهستان وانشریش را به طرفداری از خود دعوت کردند او نیز اجابت کرد و دیگر تیره‌ها چون منکوشه و بنی یرناتن نیز بیعت کردند و با محمد بن یوسف به سوی سلطان ابوحمو که در لشکرگاه خود در تهل بود در حرکت آمدند و لشکر او پراکنده کردند. در باب جنگ‌های او با این گروه در اخبار بنی عبدالواد سخن گفته‌ایم. چون سلطان ابوحمو درگذشت پسرش ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست، ابوتاشفین برای نبرد در حرکت آمد. عمر بن عثمان به سبب دوستی محمد بن یوسف با فرزندان عزیز، به جای قوم او به رشک آمده بود پس سلطان را واداشت که از او انحراف جوید. چون به کوهستان فرود آمد، محمد بن یوسف به دژ توکال پناه برد تا در آنجا موضع گیرد. عمر بن عثمان از او جدا شد و به ابوتاشفین پیوست و او را از راه‌های پنهانی دژ آگاه کرد. ابوتاشفین از آن راه‌ها به درون خزید و او را به سختی در محاصره انداخت. یاران و اولیا و متابعان محمد بن یوسف از گرد او بپراکندند. محمد بن یوسف را بگرفتند و نزد ابوتاشفین آوردند. به سال ۷۱۹ او را در برابرش به ضرب نیزه کشتند و سرش را به تلمسان فرستادند و پیکرش را در همان دژی که ایام عصیان در آن پناه گرفته بود بیاویختند. امور وانشریش به دست عمر بن عثمان افتاد و در تحت فرمان ابوتاشفین قرار گرفت و بر این حال ببود تا در یکی از

۱. در نسخه F و G: بنی عبداوداد

جنگ‌هایشان با بنی مرین هنگامی که سلطان ابوالحسن به جنگ ایشان آمده بود کشته شد و ما اخبار محاصره تلمسان را آوردیم.

آن‌گاه بنی مرین بر مغرب اوسط غلبه یافتند. سلطان ابوالحسن، پسر عمر بن عثمان، نصر بن عمر را بر وانشریش امارت داد. او یکی از والیان شایسته بود. به آن پیمان که بسته بود وفادار ماند و در جمع آوری خراج کوشش می‌کرد آن سان که از سال‌های پیش افزون‌تر شد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و بزرگان زناته ملک خویش فراچنگ آوردند او نیز به ضواحی مدیه به عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی پیوست و شورشیان را در دعوتشان یاری می‌داد. بنی عزیز و بنی یرناتن که همسایگان‌شان بودند بدو پیوستند و او به سوی کوهستان وانشریش روان شد تا مردمی را که از فرمان ایشان سربر تافته و با دشمنان‌شان رابطه دوستانه برقرار کرده بودند به گرد خود آورد. بزرگشان در این روزگار نصر بن عمر بن عثمان بود. نصر با مسعود بن بوزید بن خالد بن محمد بن عبدالقوی بیعت کرد. او از بیم جان خویش از زمرة یاران عدی بن یوسف گسیخته بود. عدی بن یوسف و قومش با ایشان نبرد کردند. اینان مقاومت ورزیدند و میان‌شان جنگ‌هایی در گرفت که عاقبت پیروزی نصیب نصر بن عمر گردید. سپس عدی به هنگامی که سلطان ابوالحسن از تونس به الجزایر می‌رفت به او پیوست و مسعود در میان‌شان باقی ماند. ابوسعید بن عبدالرحمان چون با قوم خود بر تلمسان غلبه یافت او را بر قوم خود فرمانروایی داد و او همواره بر آن حال بود تا سلطان ابوحنان بر او چیره گردید. و پس از آن‌که به میان زواوه گریخت در شمار متابعان او درآمد. ابوحنان او را از مقامش فرود آورد و به فاس برد و ملک و دولت‌شان منقرض شد و نشان بنی عبدالقوی برافتاد.

نصر بن عثمان در حکومت وانشریش باقی ماند. سلطان ابوحنان او را منشور امارت داد و او همچنان بعد از او به دولت بنی مرین وفادار ماند تا آن‌گاه که سلطان ابوحموی دوم موسی بن یوسف زمام حکومت بر دست گرفت و نصر به اطاعت او درآمد. سپس آتش فتنه میان عرب‌ها و بنی عبدالواد در سال‌های ۷۷۰ افروخته گردید. عرب‌ها به ابوزیان بن سلطان ابوسعید عم ابوحمو پیوستند. نصر بن عمر نیز به ایشان گروید و چندی بر دعوت امیر ابوزیان باقی ماند و در ایام فتنه کشته شد. بعد از او برادرش یوسف بن عمر همان راه و روش او در پیش گرفت. و اکنون که سال ۷۸۳ است، فرمانروای کوهستان

وانتشریش اوست با ابوحمو بر یک حال نیست گاه در اطاعت است و گاه در مخالفت. والله مالک الامور. لارب غیره.

خبر از بنی سلامه اصحاب قلعه تاوغزوت. روسای بنی یدلتن از بطون توجین از این طبقه سوم و آغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یدلتن از شعوب بنی توجین بودند. به شوکت بیش و به شمار افزون و میان دیگر بطون نام آورتر. بنی عبدالقوی ملوک بنی توجین به این برتری اعتراف داشتند و حق ایشان رعایت می کردند چون بعد از انقراض بنی یلومی و بنی ومانوا به ناحیه تلول در آمدند، بنی قاضی و بنی مادون که دو تیره از آنها بودند، در منداس وطن گرفتند. بنی یدلتن از پی ایشان آمدند و در حعبات و تاوغزوت جای گرفتند. در این عصر ریاستشان با نصر بن عیسی بود. چون او بمرد پسرش مناد بن نصر به جایش نشست و پس از او برادرش علی بن نصر سپس پسرش ابراهیم بن علی و چون او بمرد برادرش سلامه بن علی جانشین پدر شد و این به هنگامی بود که دولت بنی عبدالقوی و فرزندانش نیرومند شده بود. سلامه بن علی نیز در میان قوم خود قوت گرفت و قلعه تاوغزوت را که به او و فرزندانش انتساب داشت پی افکند. این قلعه پیش از این رباطی بود از آن یکی از عرب های سوید که از دیگران جدا افتاده بود.

بنی سلامه می پندارند که دخیل در نسب توجین هستند و خود عرب اند، از بنی سلیم بن منصور. جدشان عیسی یا سلطان به سبب خونی که کرده بود از قوم خود جدا شد. شیخ بنی یدلتن - از بنی توجین - او را در پناه خود گرفت و پس از او به پرورش فرزندانش پرداخت و این امر سبب ریاست او و پس از او فرزندانش در میان بنی یدلتن گردید.

چون سلامه بن علی بمرد پسرش یغمراسن بن سلامه به جای او قرار گرفت و این به هنگامی بود که بنی عبدالواد بر بنی توجین پی از مرگ محمد بن عبدالقوی سلطان بزرگشان سخت گرفته بودند و عثمان بن یغمراسن پی در پی به بلادشان لشکر می برد، و دست به آشوب و تاراج و کشتار می زد. عثمان در یکی از جنگ هایش به قلعه ایشان فرود آمد. یغمراسن بن سلامه در آنجا بود و به مقاومت پرداخت در این حال یوسف بن یعقوب و بنی مرین به تلمسان لشکر بردند و این امر سبب شد که عثمان بن یغمراسن قلعه را رها

کند تا پیش از بنی مرین به دارالملک خویش رسد. یغمراسن بن سلامه از پی او برفت و عقیداران لشکر او را مورد حمله قرار داد. پس در مکانی معروف به تلیوان به عثمان بن یغمراسن حمله کرد و میانشان جنگی افتاد که یغمراسن بن سلامه به هلاکت رسید. بعد از او برادرش محمد بن سلامه به جایش نشست و به فرمانبرداری عثمان بن یغمراسن اعتراف کرد و با فرزندان محمد بن عبدالقوی مخالفت ورزید و به بنی عبدالواد باج و خراج پرداخت. سعد بن سلامه به مغرب رفت و در زمرة یاران سلطان یوسف بن یعقوب مرینی درآمد و با او در نبردی که مدت درازی تلمسان را محاصره نمود شرکت جست. سلطان یوسف بن یعقوب این مهاجرت سعد بن سلامه را اراج نهاد و او را بر یدلتن و قلعه امارت داد. برادرش محمد بن سلامه بگریخت و به کوه راشد رفت و در آنجا بماند تا یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و کار مغرب در دست بنی عبدالواد قرار گرفت. پس بر بنی توجین باج و خراج نهادند و اینان را برای جمع آوری خراج معین کردند. سعد همچنان در مقام خویش بود تا ابوحمو سلطان بنی عبدالواد بمرد و ابوتاشفین جانشین او گردید. ابوتاشفین بر سعد خشم گرفت و برادرش محمد را از کوه راشد بیاورد و به جای او قرار داد.

سعد به مغرب رفت و به سلطان ابوالحسن مرینی پیوست. برادرش محمد بن سلامه با ابوتاشفین بود و در تلمسان به محاصره افتاد. محمد در ایام محاصره و جنگ‌های ابوتاشفین بمرد. چون دولت بنی عبدالواد منقرض شد. سعد بن سلامه از سلطان ابوالحسن خواست که اجازت دهد به حج رود. سعد حج بگزارد و به هنگام بازگشت در راه بمرد. پیش از مردنش به وسیله عریف بن یحیی بزرگ بنی سوید که دوست او بود از سلطان ابوالحسن خواست که فرزندان او را فرونگذارد. سلطان ابوالحسن پسرش سلیمان بن سعد را بر بنی یدلتن و قلعه امارت داد. چون سلطان ابوالحسن برفتاد و کار به دست ابوسعید و ابوثابت پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمرانس افتاد، میان ایشان و سعد گاه دوستی و گاه دشمنی بود. اعراب بنی سوید - از قبایل زغبه - را از آن‌رو که از ناحیه قبله همسایه ایشان بودند با ایشان پیوند آشتی بود. ولی ونزمار عریف شیخشان بر سر آن شد که بر موطن بنی یدلتن حمله برد. سلیمان در برابر او بایستاد و نیکو دفاع کرد. تا سلطان ابوحنان بلاد مغرب اوسط را تصرف کرد و حق ونزمار و پسرش عریف را که از قوم خود بریده و به نزد او هجرت کرده بودند، رعایت کرد ونزمار عریف را به

امارت قلعه و توابعش برگزید و جمع آوری خراج همه بنی یدلتن را به او وا گذاشت. و سلیمان بن سعد بن سلامه را با سپاهیان و سران لشکرش به لشکر خود ملحق نمود و این حال بیود تا سلطان ابو عنان بمرد و بار دیگر کار به دست ابوحموی دوم سلطان بنی عبدالواد افتاد. او سلیمان را بر قلعه و قوم خود امارت داد. عرب‌ها ناسازگاری کردند. سلیمان بترسید که مبادا از ابوحمو شری زاید پس به فرزندان عریف ملحق شد و بار دیگر به اطاعت آنان درآمد. این بار سلطان ابوحمو او را بگرفت و بی خبر و بناگاه بکشت و خونش هدر شد. سلطان ابوحمو قلعه و قلمرو بنی یدلتن را به فرزندان عریف اقطاع داد تا از آنان دلجویی کرده باشد. آنگاه قلمرو بنی مادون و سپس منداس را به ایشان داد. بطون بنی توجین همه در زمره خیل و حشم اعراب سوید درآمدند و خراجگزار ایشان شدند. جز کوهستان وانشریش که همچنان در دست بنی تیغیرین باقی ماند. والی ایشان یوسف بن عمر هم از ایشان بود. ابوحمو فرزندان سلامه را به سپاه خود داخل کرد و نام ایشان در دیوان خود ثبت کرد و چند قصبه از نواحی تلمسان را به آنان ارزانی داشت و در این زمان بر همین روال اند. و لاقوة الا بالله العلی العظیم.

خبر از بنی یرناتن یکی از بطون توجین از این طبقه دوم و پیروزی‌های ایشان و امارتشان و ذکر سرآغاز کار و سرگذشت و احوالشان

بنی یرناتن از دیگر قبایل به شمار بیشتر و به عزت برتر و به آوازه بلندتر اند. بنی توجین به تلول مغرب اوسط درآمدند و در موطن نخستین خویش مابین ماحنون و ورینه زیستن گرفتند. سپس در دو جانب نهر واصل در بالا دست وادی شلف به جولان درآمدند. ریاستشان در میان بنی نصر بن علی بن تمیم بن یوسف بن بونوال^۱ بود و شیخشان یکی از ایشان بود و مهیب بن نصر نام داشت. عبدالقوی بن عباس و پسرش محمد بن عبدالقوی امرای بنی توجین ایشان را به سبب مکاتبی که در میان قومشان داشتند اکرام می‌کردند و محمد بن عبدالقوی در ایام فرمانروایی اش فرزندان عزیز را بر بنی یرناتن امارت می‌داد والی ایشان در عهد او و عهد فرزندانش عبوبن حسن بن عزیز بود. مهیب بن نصر دختر او را به زنی گرفت و او نصر بن مهیب را بزاد و این امر سبب تقویت جانب ایشان گردید. پس از نصر بن مهیب پسرش علی بن نصر به ریاست رسید. فرزندان او نصر و عنتر و چند تن

۱. در نسخه B: بوبوال

دیگر بودند که به نام مادرشان تا سرغینت معروف اند پس از او نصر بن علی امارت یافت و مدت امارتش بر قومهش به دراز کشید: میان بنی عبدالقوی خلاف افتاد و بنی عبدالواد بر آنچه در دست داشتند غلبه یافتند. ملوک زناته به نصر بن علی توجه کردند و نام و آوازه اش همه جا را بگرفت. صاحب فرزندان بسیار بود. گویند سیزده پسر از او برجای ماند همه جنگجو و سلحشور. از مشاهیرشان یکی عمر بن نصر بود که سلطان ابوالحسن در مرات او را بکشت. در حق او سعایت کردند که قصد قتل سلطان را دارد. عمر بگریخت ولی بگرفتندش و در مرات به قتل رسانیدند. دیگر مندیل بود که بنی تیغین در ایامی که علی بن الناصر بر آنان حکومت می کرد او را کشتند. عبوبن حسن بن عزیز نیز با او کشته شد. دیگر عنان نام داشت که در محاصره تلمسان در ایام ابوتاشفین به قتل رسید. دیگر از پسران او مسعود و سعد و داود و موسی و یعقوب و عباس و یوسف بودند. این بود نام و کار فرزندان نصر بن علی بن نصر بن مهیب.

اما فرزندان عنتر برادرش: یکی ابوالفتوح بن عنتر بود و فرزند اوست عیسی بن ابی الفتوح که بر برادران خود ریاست داشت. یکی از کنیزانشان به سرای عثمان بن یغمراسن افتاد دعوی کرد که از سرور خود ابوالفتوح کودکی در شکم دارد و او برای عیسی برادری آورد که معرف نامیده شد. در خانه ایشان پرورش یافت. ابوحمو و بعد از او پسرش او را به وزارت خویش برگزیدند در دولت ایشان به مقامی ارجمند رسید و او را معرف الکبیر خواندند. در ایام ریاست او در دولت ابوحموی اول برادرش عیسی بن ابی الفتوح خشمگین از قوم خود به نزد او آمد و از بنی راشد سعایت کرد و ترغیب کرد که از ایشان خراج بستاند. معرف برادر خود عیسی را به بلد سعیده فرستاد و در آنجا چامارتش داد. فرزندان او عبارت بودند از: ابوبکر و عیو و طاهر و ونزمار. چون بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافت سلطان ابوالحسن آنان را بر بنی یرناتن امارت داد.

اما فرزندان تا سرغینت. از بنی نصر بن مهیب را نام و آوازه ای در ریاست بر قوم نیست. جز آن که یکی از کنیزانشان نیز به سرای ابوتاشفین افتاد و در آنجا پسری آورد که عطیه بن موسی نامیده شد. در سرای ایشان پرورش یافت. و به بنی سرغینت موالی خود نسبت داده شد. مردی نجیب برآمد و از دست ایشان امارت یافت. او در این عهد عامل ابوحموی دوم در شلف و مضافات آن است. عربها در این عهد بر وطن بنی یرناتن غلبه یافته اند و یعود و ماحنون را از آنها گرفته اند. فرزندان ایشان در کوهستان ورینه

باقی مانده‌اند در این زمان امیری از فرزندان نصرین علی بن نصرین مهیب بر آنان حکومت می‌کند اینان به سلطان باج و خراج می‌پردازند و با پرداخت باجی با عرب‌ها نیز مماشات دارند. و بیدالله تصاریف‌الامور.

خبر از بنی مرین و انساب و شعوب ایشان و دولت ایشان در مغرب و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

گفتیم که بنی مرین از شعوب بنی واسین هستند. در زناته از نسب واسین سخن آوردیم و گفتیم که ایشان فرزندان مرین بن ورتاجن بن ماخوخ بن جدیج بن فاتن بن یدرین یخفت بن عبدالله بن ورتیص بن معز بن ابراهیم بن سحیک بن واسین هستند. ایشان برادران بنی یلومی و مدیونه‌اند. از شواهد این امر همجوار بودن موطن ایشان است قبل از رسیدن به فرمانروایی در ناحیه میان صا و ملویه. و گفتیم که چگونه ضاحیه و بیابان را با برادرانشان بنی بادین بن محمد تقسیم کردند و چسان در سال‌های بعد میانشان جنگ‌ها و فتنه‌ها برخاست که در آغاز پیروزی با بنی بادین بن محمد بود که بشمار بیش بودند. ایشان چنان‌که گفتیم پنج بطن بود: بنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و برادرانشان بنی راشد بن محمد. اینان در تلول مغرب اوسط بودند. بنی مرین در جولانگاه‌های بیابان از فیکیک تا سجلماسه و ملویه ماندند و گاه در کوچ‌های خود تا بلاد زاب می‌رفتند.

نسب شناسان ایشان گویند که ریاست در میان ایشان پیش از این روزگاران از آن محمد بن ورزین بن فکوس بن کوماط بن مرین بود. و محمد را برادرانی دیگر بود که به نام مادرشان تنالفت شهرت داشتند. از پسر عموهایش یکی ونکاسن بن فکوس بود. محمد بن ورزین^۱ را هفت پسر بود دو برادر از یک پدر و مادر مادر به نام‌های حمامه و عسکر. و پنج پسر که از سوی پدر برادر بودند: سنکمان و سکمیان و سکم و وراغ و قزونت^۲ و این پنج را تیریعین گویند و معنی تیریعین در زبان ایشان جماعت است. گویند که چون محمد به هلاکت رسید پسرش حمامه جانشین او شد که پسر بزرگتر

۱. در نسخه B و C: ورزیر

۲. در نسخه F: فرونت و در B: فزوبنت

بود و پس از او برادرش عسکر. عسکر را سه پسر بود: نکوم^۱ و ابویکنی ملقب به المَخَضَّب و علی ملقب به لاَعْدَر. چون عسکر بمرد بمرد و پسرش المخضب جانشین او شد. مخضب بر آنان فرمان می‌راند تا دولت موحدین روی کار آمد و عبدالؤمن بر سر تاشفین بن علی بن یوسف لشکر کشید و در تلمسان محاصره‌اش نمود و شیخ ابو حفص را با سپاهی به جنگ زناته روانه مغرب اوسط کرد همه بنی بادین و بنی یلومی و بنی مرین و مغراوه به جنگ با او همدست شدند و موحدین جمعشان را پراکنده ساختند و بیشترشان را کشتند. آن‌گاه بنی یلومی و بنی بادین به اطاعت ایشان درآمدند و بنی عبدالواد در خدمت به ایشان اخلاص ورزیدند. بنی مرین به بیابان رفتند. چون عبدالؤمن بر وهران غلبه یافت و بر اموال لمتونه مستولی شد ذخایر ایشان را به کوه تینملل که سرای او در آنجا بود فرستاد، این خبر به بنی مرین که در زاب می‌زیستند رسید. شیخ ایشان در این ایام مخضب بن عسکر بود. یاران خود گرد آورد و راه بر ایشان بگرفت. چون قافله به وادی تلغ رسید، بنی مرین بتاختند و آن را از موحدین بر بودند. عبدالؤمن برای بازپس گرفتن آن یاران خود را از میان زناته بسیج کرد و با موحدین رهسپار صحرا ساخت. بنی عبدالواد در این روز دلیری‌ها نمودند. نبرد در فحص مسون اتفاق افتاد. بنی مرین شکست خوردند و مخضب کشته شد و بنی عبدالواد مساکنشان را تاراج کردند. این واقعه در سال ۵۴۰ اتفاق افتاد. پس از آن بنی مرین به صحرای خود بازگشتند و پس از مخضب ابویکر فرزند عمش حمامه بن محمد جای او بگرفت و تا پایان عمر در آن مقام بیود. پس از او پسرش مَحْيُو به حکومت رسید و همچنان در میان ایشان مطاع و فرمانروا بود. المنصور ایشان را در جنگ ارکه بسیج کرد و ایشان در آن جنگ دلاوری‌ها کردند و محیو زخم برداشت و به هنگام بازگشت در صحرای زاب بمرد. این واقعه در سال ۵۹۱ اتفاق افتاد. پسرش عبدالحق جانشین او شد و سلسله بنی مرین در اعقاب او باقی ماند و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

۱. در نسخه C: تکوم

خبر از امارت عبدالحق بن محیو که در فرزندانش مستقر شد و امارت پسرش عثمان پس از او سپس برادرش محمد بن عبدالحق بعد از آن دو و ذکر آنچه پدید آمد

چون محیو بن ابی بکر بن حمامه از آن جراحات بمرد سه پسر از او بر جای ماند: عبدالحق و سناف و یحیاتن^۱. عبدالحق که پسر بزرگتر بود، زمام امور بنی مرین را در دست گرفت. او بهترین امیر این خاندان بود، از جهت قیام به مصالح مردم و طمع نکردن در اموال ایشان. چون محمد الناصر چهارمین خلیفه موحدین در مغرب به سال ۶۱۰ به هنگام بازگشت از نبرد عقاب بمرد، پسرش ابوعقوب یوسف المستنصر به جای او نشست. هنگامی که موحدین او را به خلافت نشانند هنوز کودکی نابالغ بود. کارهای کودکانه و جنون کودکی او را از قیام به سیاست و تدبیر ملک بازمی داشت بدین سبب سر رشته در کارها از دست بشد و امور مملکت پایمال غفلت او گردید. موحدین نیز که جنگال قهر و استبداد از گلویشان برداشته شده بود نفسی براحتی کشیدند ولی اوضاع ثغور تباهی گرفت و نیروهای رزمی روی به ضعف نهاد. و چون کارها را سهل گرفتند باد قدرت و شوکتشان فرونشست.

در این ایام بنی مرین در بادیه خویش از فیکیک تا صا و ملویه در جولان بودند و به هنگامی که به طرف ارتفاعات و روستاها کوچ می کردند و این از آغاز دولت موحدین و پیش از ایشان عادت آنان بود - به اطراف کرسیف و تا و طاط نیز می رفتند و در آنجا با بقایای قبایل زناته نخستین، چون مکناسه در جبال تازی و بنی یرنیان از تیره های مغراوه که در دژهای و طاط در مناطق بالا دست ملویه می زیستند روابط دوستانه برقرار می کردند. بنی مرین در بهار و تابستان و در این نواحی بودند و در زمستان برای طلب قوت به جنوب می رفتند. چون اوضاع بلاد مغرب را آشفته یافتند فرصت نگهداشتند و سپس از کوهستانها به درون شهرها داخل شدند و در اطراف پراکنده گشتند و سواران خود را به قتل و تاراج در سراسر قلمرو موحدین گسیل داشتند. رعایا از بیم سواران تاراجگر به پناهگاه های خود خزیدند و به دولت خویش شکایتها بردند و چون کاری از ایشان ساخته نبود، رابطه میان رعایا و سلطان و دولت تیره شد. رعایا - عواستار جنگ با مهاجمان و برکندن ریشه آنان بودند. خلیفه المستنصر، سرکرده موحدین ابوعلی بن

۱. در صحت این نام تردید است.

وانودین را به جمع آوری سپاهیان و فراخواندن جماعتی از مراکش ترغیب کرد و او را به نزد السید ابوابراهیم بن امیرالموحدین یوسف بن عبدالحق که در قاس امارت داشت روان نمود و فرمانش داد که به جنگ با بنی مرین اقدام کند و چنان کشتارشان کند که حتی یک تن از ایشان باقی نماند. خبر به بنی مرین که در اطراف ریف و بلاد بطویه بودند رسید بار و بنه خویش در دژ تازوطا نهادند و برای رویارویی با خصم در حرکت آمدند دو گروه در وادی نکور بر هم زدند. پیروزی نصیب بنی مرین شد و شکست در لشکر موحدین افتاد بنی مرین با دست‌های پر از انواع غنایم برجای ماندند و موحدین به تازی و فاس بازگشتند. چون موحدین در این پیکار حتی جامه‌های خود را از دست داده و عریان بودند با برگ‌های درختی که در مغرب آن را مشغله گویند، عورت خود را پوشیده بودند آن سال را عام‌المشغله نامیدند.

بنی مرین سپس به تازی حمله کردند و پادگان دیگری را که در آنجا بود پراکنده ساختند. آن‌گاه میان بنی محمد که رؤسای ایشان بودند اختلاف افتاد و بنی عسکر بن محمد به سبب رقابتی که میان آنها و پسران عمویشان حمامة بن محمد برسر ریاست پدید آمده بود، از ایشان جدا شدند. و عبدالحق و قوم او را رها کردند و به اولیای موحدین و پادگان مغرب که از قبایل ریاح بودند پیوستند. این قبیله را المنصور از افریقیه آورده بود و در هَبْط و ازغار جای داده بود. قبایل ریاح هنوز دارای خوی بدویت بودند. بنی عسکر به ایشان پیوستند و از ایشان برای نبرد با قوم خود یاری گرفتند.

اینان در سال ۶۱۴ به جنگ بنی مرین آمدند در این جنگ امیر بنی مرین عبدالحق و پسر بزرگش ادریس کشته شدند و در این نبرد حمامة بن یصلیتن از بنی عسکر و امیر ابن محیو السکمی گریختند و ریاح عاقبت پایداری نتوانست و چند تن از دلیرانشان به قتل رسید. پس از هلاکت عبدالحق، بنی مرین عثمان فرزند بعد از ادریس را بر خود امیر ساختند. این عثمان به ادرغال معروف بود و ادرغال در لهجه آنان به معنی یک چشم است.

عبدالحق را ده فرزند بود، نه پسر و یک دختر. نام دختر او ورتظلم بود و اما پسران او عبدالله و ادریس و رحو، از زنی از بنی علی به نام سوطالنسا بود و عثمان و محمد از زنی از بنی ونکاسن به نام نوار، دخت تصالیت و ابوبکر از زنی از بنی تنالفت و نام او تاغرزونت دختر ابوبکر بن حفص بود و زیان از زنی از بنی ورتاجن و ابوعیاد از زنی از

بنی وللو، یکی از بطون عبدالوادی، به نام ام‌الفرج و یعقوب از زنی به نام ام‌الیمن دخت محلی بن بطویه، پسر بزرگتر او ادریس بود که با پدر خود عبدالحق کشته شد. پس از عبدالحق زمام امور بنی مرین را ابوسعید عثمان بن عبدالحق به دست گرفت و حمایه بن یصلیتن و لمیربن محیو و مشایخ قومشان در همان وقت با او بیعت کردند. آنگاه از پی منهزمین ریاح تاختند و آنان را کشتار کردند.

عثمان به انتقام خود پدر و برادر آن قدر از آنان کشت که دلش تسکین یافت و آنان به صلح گراییدند. ابوسعید عثمان بن عبدالحق با آنان مصالحه کرد که سالانه به او و قومش باج و خراج پردازند. از آن پس بنی مرین به صورت مسئله مهمی درآمدند. آشوبگران در مغرب سربرداشتند و رعایا از پرداخت مالیات سرباز زدند و راه‌ها ناامن شد و قدرت دولت بر بدویان کاستی گرفت و بنی مرین چون موطن خود را بیدفاع دیدند دست تجاوز گشودند. امیرشان ابوسعید عثمان بن عبدالحق آنان را به نواحی مغرب کشانید و بر سرزمین و مردم غلبه یافت و بر آنان باج و خراج نهاد و بیشتر به فرمان او درآمدند.

علاوه بر قبایل چادر نشین که از راه پرورش دام‌ها زندگی می‌کردند، قبایل اسکان یافته نیز چون هواره و زکاره^۱ و تسول و مکناسه و بطویه و قشتاله و سذارته و بهلوله و مدیونه نیز با او بیعت کردند و ابوسعید عثمان بر آنان باج و خراج نهاد و عمال خود را به میانشان فرستاد. سپس بر شهرهای مغرب چون فاس و تازی و مکناسه و قصر کتامه مالیات معین مقرر کرد که باید در سر هر سال پردازند تا دست از تاراج بردارد و راه‌ها را امن گرداند. سپس در سال ۶۲۰ با کوچندگان زنانه پیکار کرد و از آنان بسیاری را کشت تا به فرمان آمدند. ابوسعید دست ایشان از فساد و غارت کوتاه کرد. سپس بر قبایل ریاح که در ازغار و هبط می‌زیستند روی نهاد و به انتقام خون پدر خون ایشان بریخت و آنان را از آنجا دور ساخت و همواره کارش این بود تا در سال ۶۳۷ او را بیخبر و ناگاه کشتند.

پس از قتل ابوسعید عثمان بن عبدالحق برادرش محمد (اول) بن عبدالحق به جای او نشست. او نیز در حمله به بلاد مغرب و گرفتن باج و خراج از مردم شهرها و قبایل بدوی و کوچنده و دیگر رعایای آن دیار شیوه برادر پیش گرفت. ابو محمد عبدالواحد الرشید موحدی ابو محمد بن وانودین را به جنگ ایشان فرستاد و منشور امارت مکناسه به او داد. ابو محمد بن وانودین به مکناسه رفت و در گرفتن باج و خراج مردم را سخت بیازرد.

۱. در نسخه B: ورکاره

آن‌گاه بنی مرین در تیجدو غیر^۱ از ضواحی مکناسه روی نهادند. در نزدیکی مکناسه با جمعی از نصاری (رومیان) که ابو محمد بن وانودین به حراست آن منطقه فرستاده بود بر خورد کردند. جنگی سخت در گرفت و از دو سو جماعتی کشته شد.

محمد بن ادريس بن عبدالحق یکی از سرداران رومی را به مبارزت طلبید ضربتی بر یکدیگر زدند، که آن رومی از ضربت محمد بن ادريس کشته شد ولی روی محمد از ضربت او مجروح گردید و نشان این ضربت پس از بهبود بر چهره او بماند. از این رو او را ابو ضربه لقب دادند. آن‌گاه بنی مرین بر موحدین تاختن گرفتند و با ایشان جنگ در پیوستند. موحدین شکست خوردند و ابو محمد بن وانودین به مکناسه واپس نشست. دولت بنی عبدالمومن آخرین نفس‌هایش را بر می آورد. از این قرار که چون الرشید بن المأمون در سال ۶۴۰ کشته شد برادرش ابوالحسن علی به جای او نشست و به السعید ملقب گردید و مردم مغرب با او بیعت کردند. السعید عزم غزو بنی مرین کرد تا طمع تصرف آن بلاد از سر به در کنند. پس سپاه موحدین را روانه پیکار ایشان نمود. قبایل مصامده و عرب و جماعتی از رومیان همراه ایشان بودند این سپاه که به قولی بیش از بیست هزار تن بود در سال ۶۴۲ به حرکت درآمد. بنی مرین نیز بیامدند و در وادی یاباش جنگ آغاز کردند و دولشکر در جنگ پای فشردند عاقبت بنی مرین شکست خوردند و امیر محمد بن عبدالحق به دست یکی از سرداران رومی کشته شد. بنی مرین گریختند و موحدین از پی ایشان بودند تا شب در رسید. بنی مرین به کوه‌های غیاته^۲ از نواحی تازی رسیدند و روزی چند در آنجا درنگ کردند، سپس به بلاد صحرا روی نهادند و ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق را بر خود امیر ساختند. و ما در احوال او سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت امیر ابویحیی بن عبدالحق که قوم خود بنی مرین را به فرمانروایی رسانید و شهرها بگشود و رسوم پادشاهی معمول داشت و برای دیگر امرایشان برجای نهاد.

چون ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۲ به فرمانروایی بنی مرین رسید، نخستین کاری که

۱. نقطه گذاری این نام در نسخ مختلف یکسان نیست.

۲. در نسخه‌های B و C: عیانه

در حق قوم خود کرد آن بود که بلاد مغرب و باج و خراج آن را میان عشیره‌های بنی مرین تقسیم کند و هر گروه را در جایی فرود آورد، تا از مواهب آن برخوردار گردد. سپس آتش فتنه و رقابت در میان احیای مختلفشان افروخته گردید و بنی عسکر از آن جماعت بیریدند و به موحدین پیوستند و ایشان را به جنگ با ابویحیی بن عبدالحق و بنی حمامه برانگیختند و از یغمراسن یاری خواستند او با قوم خود به فاس رسید و همگان بر سردار موحدین گرد آمدند و گروگان دادند که در برابر امیر یحیی و متابعانش نیک پایداری کنند. اینان در حرکت آمدند تا به ورغه و از آنجا به کُرت رسیدند و بر دشمن شکست وارد آوردند و به فاس بازگشتند. یغمراسن از غدر موحدین بیمناک شد. و با قوم خود و بنی عسکر، از ایشان جدا شد. امیر ابویحیی در وادی سبو راه بر ایشان بگرفت و چون توان نبردش نبود به یک سو شد. سپاه موحدین نیز خبر مرگ خلیفه خود السعید را شنیدند و بازگشتند. آن‌گاه غلام خلیفه عنبر خادم سردار سپاه را با جماعتی از رومیان و مسلمانان به نزد ایشان فرستادند تا بملاطفت و استمالت ایشان را به اطاعت و خدمات بازگردانند بنی عسکر آنان را دستگیر کردند و به عنوان گروگان نگهداشتند پس همه مسیحیان را کشتند و مسلمانان را آزاد کردند. یغمراسن و قومش به تلمسان رفتند و بنی عسکر به امیرشان ابویحیی پیوستند. و بار دیگر بنی مرین که مجتمع شده بودند به تصرف بلاد پرداختند و هوای دست‌اندازی به شهرها در دلشان پدید آمد. ابویحیی با سپاه خود به کوه زرهون فرود آمد و چون خود در تحت دعوت و ولایت امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه بود اهل مکناسه را به بیعت با او دعوت کرد. پس مکناسه را محاصره کرد و راه‌های آن بریست و پی‌درپی شهر را مورد حمله قرار داد تا به فرمان درآمدند و با مداخله برادرش یعقوب بن عبدالحق با زعیم شهر ابوالحسن بن ابی العافی شهر را به صلح بگشود و بیعت آنان را به امیر ابوزکریا اعلام کرد. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود که در مکناسه منصب قضا داشت. سلطان ثلث در آمد آنجا را به اقطاع یعقوب داد.

امیر ابویحیی بن عبدالحق را در سر هوای خود کامگی افتاد و آلت و عدت درافزود. خبر به علی السعید رسید که ابویحیی بر مکناسه غلبه یافته و آن را تحت دعوت ابوزکریابن ابی حفص در آورده است. علی السعید به خشم آمد و با دولتمردان خود در این باب به سگالش نشست و به آنان نمود که چگونه دولیشان اندک اندک از دست

می‌رود و ابن ابی حفص افریقیه را از آنان بستده و یغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد تلمسان و مغرب اوسط را جدا کرده‌اند و دعوت ابن ابی حفص را در آنجا برپای داشته‌اند و اکنون سر آن دارند که به مراکش آیند و ابن هود نیز قلمرو ایشان را در اندلس جدا ساخته و به زیر فرمان بنی عباس کشیده و ابن الاحمر در جانب دیگر به نام ابن ابی حفص دعوت می‌کند و بنی مرین بر ضواحی مغرب تسلط یافته‌اند و اینک هوای تصرف شهرها را دارند آن سان که امیرشان ابویحیی مکناسه را گرفته و دعوت ابن ابی حفص آشکار کرده و سر خودکامگی و استقلال دارد. اگر ما به این پستی تن در دهیم و از این حوادث چشم ببوشیم بیم آن است که دعوت و دولت موحدین روی به انقراض نهد. چون بزرگان این سخنان شنیدند به خود آمدند و به مقاومت در برابر مهاجمان مصمم گردیدند. خلیفه علی السعید لشکر خویش گرد آورد. این لشکر از عرب‌های مغرب و موحدین و مصامده تشکیل می‌شد. در سال ۶۴۵ از مراکش آهنگ مکناسه نمود تا نخست عازم نبرد بنی مرین شود و سپس به تلمسان رود و با یغمراسن بجنگد. و در پایان به افریقیه به جنگ ابن ابی حفص رود. علی السعید لشکر خود را در وادی بهت عرض داد. امیر ابویحیی نهانی به لشکرگاه او درآمد تا به میزان و مقدار نیروی او آگاه شود و قوم خود را از آن بیاگاهاند. چون دریافت که یارای مقاومتش نیست از آن بلاد دور شد. و بنی مرین نیز اماکن خویش رها کردند و در تازوفا از بلاد ریف به او پیوستند. علی السعید در مکناسه نزول کرد. مردم شهر سر به فرمان او نهادند و از او خواستار بخشایش شدند و مصحف‌ها را شفیع آوردند و کودکان آن قرآن‌ها بر سر نهاده بودند و زنان که سرها برهنه کرده بودند با حالت خشوع و زاری پیش آمدند. علی السعید آنان را عفو کرد و غنایمشان بستد و در پی بنی مرین به تازی رفت. بنی اوطاس از روی حمیت بر سر امیر ابویحیی بن عبدالحق تاخته و به دسیسه مهیب که از مشایخشان بود جمعی را کشته بودند. از این رو امیر ابویحیی بن عبدالحق از آنجا به بلاد بنی یزناسن رفته و در عین‌الصفاء فرود آمده بود. امیر ابویحیی بن عبدالحق، چنان دید که با موحدین از در مسالمت درآید و آنان را برضد یغمراسن و قومش بنی عبدالواد با خود همدست گرداند. و بدین گونه از یغمراسن انتقام کشد. پس مشایخ قومش را به نزد علی السعید به تازی فرستاد. علی السعید از امیر ابویحیی آن طاعت بپذیرفت و از گناهش عفو کرد. بنی مرین از السعید خواستند که برای گرفتن تلمسان و گوشمال یغمراسن به امیر ابویحیی بسنده کند و تنها با شماری سپاهیان

نیزه گذار یاریش کند ولی موحدین از بیم آن که عصیبتی که در میان آنهاست غائله‌ای شود این پیشنهاد را نپذیرفتند. السعید گفت که در لشکرگاه او داخل شوند. امیر ابویحیی پانصد جنگجو از قبایل بنی مرین زیر فرمان پسرعم خود ابوعیادبن یحیی بن ابی بکر بن حمامه به یاری او به لشکرگاه فرستاد و همه در زیر علم سلطان به حرکت آمدند. خلیفه السعید از تازی رهسپار تلمسان و ماورای آن شد. خبر هلاکت او در کوهستان تامزدکت به دست بنی عبدالواد رسید و ما در اخبار ایشان آوردیم.

چون خلیفه موحدین ابوالحسن علی السعید به هلاکت رسید سپاهیان‌ش پراکنده شدند و شتابان به مراکش بازگشتند و بیشترشان بر عبدالله بن علی السعید فرزند و ولیعهد خلیفه پیشین گرد آمدند. این خبر به امیر ابویحیی بن عبدالحق رسید. که در این هنگام در حوالی بنی یزناسن بود و پسرعمش ابوعیاد خود را به او رسانده بود و بنی مرین را از این طوفان سهمناک نجات داده بود. امیر ابویحیی فرصت مغتنم شمرد و بر سر راه سپاه در هم شکسته موحدین در کرسیف کمین کرد و آنان را درهم کوفت و هر چه داشتند بریود. در این حال دسته عظیم رومیان برسیدند و با موکب شاهی همراه شدند ولی امیر عبدالله بن علی السعید در این نبرد قهرمانه کشته شد و موحدین از هرگونه پیروزی مأیوس شدند. امیر ابویحیی با قومش به بلاد مغرب شد و کوشید پیش از یغمراسن بن زیان به آنجا رسد.

نخستین کاری که ابویحیی بن عبدالحق کرد و در اعمال و طاعت بود، بدین معنی که دژهای موحدین را در ملویه بگشود و کوهستان‌هایشان را زیر پی بسپرد، آن‌گاه رهسپار فاس شد. قصد آن داشت که فاس را از تصرف بنی عبدالمؤمن جدا کند و در آنجا و در دیگر نواحی مغرب به نام ابوزکریابن ابی حفص دعوت کند. عامل فاس در آن روزگاران السید ابوالعباس بود. امیر ابویحیی لشکر به فاس برد و بر در شهر فرود آمد و با لطایف‌الحیل با مردم شهر ارتباط برقرار کرد و به ایشان وعده‌های جمیل داد و از حسن سیاست و خودداری از تجاوز و آزار سخن گفت. مردم نیز به عهد او اعتماد کردند که در سایه عنایت او خواهند غنود. پس به اطاعت درآمدند و به فرمان او به نام دولت حفصیه خطبه خواندند و چون از یاری بنی عبدالمؤمن مأیوس شده بودند، رشته اطاعت ایشان را نیز گسستند. ابو محمد الفشتالی نیز حضور یافت و خدا را به شهادت گرفت و به عهد خویش وفا خواهند کرد. و قول داد که در کار ایشان نگریسته خواهد شد و از آنان

حمایت خواهند کرد و به عدل و داد رفتار خواهد شد. این سخنان کار بیعت را سریعتر کرد. بیعت گرفتن در رابطه بیرون دروازه باب الفتح انجام گرفت و ابویحیی پس از دو ماه که از هلاکت السعید گذاشته بود در آغاز سال ۶۴۶ به قصبه فاس درآمد و السعید ابوالعباس را از آنجا اخراج کرد و پنجاه سوار همراه او کرد تا از ام ربیع او را گذرانیدند و بازگشتند. سپس لشکر به تازی برد. السعید ابوعلی در آنجا بود چهار ماه شهر را در محاصره داشت تا به حکم او گردن نهادند. جمعی را کشت و بر باقی منت نهاد. ابویحیی مرزها را استوار کرد و رباط تازی و دژهای ملویه را به برادر خود یعقوب بن عبدالحق داد و به فاس بازگردید. مشایخ مردم مکناسه نزد او آمدند و بار دیگر بیعت کردند و اطاعت خویش تجدید نمودند. پس از ایشان مردم سلا و رباط الفتح بیامدند. امیر ابویحیی این چهار شهر را که از مهمات شهرهای مغرب بودند تصرف کرد. و تا وادی ام ربیع همه جا را زیر فرمان آورد و دعوت ابن ابی حفص برپای داشت و به او رساند. بنی مرین در مغرب اقصی فرمان می‌راندند و بنی عبدالواد در مغرب اوسط و بنی ابوحفص در افریقیه. بدین گونه شعله دولت آل عبدالمومن خاموش شد و باد قدرتشان فرونشست و دولتشان رو به انقراض نهاد و فرمانروایشان دستخوش فنا گردید. والی الله عاقبة الامور.

خبر از شورش مردم فاس بر ابویحیی بن عبدالحق و پیرویش بر ایشان بعد از غلبه او بر یغمراسن و قومش در ایسلی

چون امیر ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۶ در شهر فاس زمام امور را به دست گرفت، پس از هلاکت [علی] بر بلاد مغرب مستولی گردید. در مراکش ابوحفص عمر المرتضی بن السعید ابوابراهیم اسحاق [بن امیرالمؤمنین ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن] نیز به خلافت موحدین رسید. او سردار سپاه موحدین در جنگ ایشان با بنی مرین در عام المشغله بود. علی السعید او را به امارت قصبه رباط الفتح در سلا برگزیده بود. اکنون موحدین او را فراخوانده و با او به خلافت بیعت کرده بودند. چون امیر ابویحیی بر بلاد مغرب غلبه یافت و چنانکه گفتیم شهر فاس را تصرف کرد، به بلاد فازاز و معدن لشکر برد تا بلاد زناته را فتح کند و آن نواحی را زیر پی درنوردید. پس غلام مسعود بن خرباش را از جماعت حشم و احلاف بنی مرین و از پروردگان ایشان به امارت فاس برگماشت. امیر ابویحیی آن گروه از سپاهیان موحدین را که در شهر بودند بی آنکه به خدمتی

برگمارد در شهر باقی گذاشت.

در میان آنان جماعتی از رومیان بودند که زیر نظر سردار خود خدمت می‌کردند و پیش از این در حصه مسعود بودند. میان ایشان و شیخ موحدین که از مردم شهر بود روابطی پنهانی واقع شد. قرار بر آن نهادند که عامل خود مسعود را بکشند و به نام المرتضی خلیفه موحدین که در مراکش است دعوت کنند. علت اصلی این شورش ابن حشار المشرف و برادرش ابن ابی طاطو^۱ و پسرش بودند. چون با ابوعبدالرحمان المغیلی زعیم گروه شورا نیز به گفتگو پرداختند و از ماجرا آگاهش ساختند، ولی مخالفت ابوعبدالرحمان سودی نبخشید، پس سردار رومی را به قتل مسعود برانگیختند و به مقر حکومت او در قصبه رفتند و در محاورت، سخنان درشت گفتند. مسعود به خشم آمد. در این حال سردار رومی برجست او را به قتل آورد و سرش را در شهر بگردانید. این واقعه در سال ۶۴۷ اتفاق افتاد. آن‌گاه سرای او تاراج کردند و زن فرزندش را اسیر نمودند و سردار رومی را به ضبط شهر مأمور کردند و بیعت خویش به المرتضی اعلام کردند. این خبر به امیر ابویحیی رسید که در آن هنگام فزاز را در محاصره داشت. دست از محاصره برداشت و شتابان به فاس شد و با سپاه خود بر در شهر فرود آمد و آماده محاصره شهر و قطع آمد و شد در جاده گردید.

شورشیان از المرتضی یاری خواستند. ولی از سوی او سخن امیدوار کننده‌ای نشنیدند تنها اقدامی که از سوی او شد آن بود که از یغمراسن بن زیان خواست که به جنگ امیر ابویحیی شتابد. یغمراسن که همواره هوای تصرف بلاد مغرب در سر داشت لشکر گرد آورد و از تلمسان به حرکت درآمد تا مانع تصرف فاس به دست امیر ابویحیی گردد. چون خبر آمدن یغمراسن بن زیان به امیر ابویحیی رسید نه ماه بود که فاس را در محاصره داشت گروهی از سپاه خود را در آنجا نهاد و پیش از آنکه یغمراسن بن زیان به مرزهای آن بلاد رسد به استقبال او شتافت. دو سپاه در ایسلی از اراضی وجده مصادف دادند. نبردی هول انگیز و حماسه آفرین بود. عبدالحق بن محمد بن عبدالحق به دست ابراهیم بن هشام از بنی عبدالواد کشته شد ولی بنی عبدالواد منهزم گشتند و یغمراسن بن تاشفین از اکابر مشایخ ایشان نیز به قتل رسید و یغمراسن بن زیان به تلمسان گریخت. امیر ابویحیی به لشکرگاه خویش بازگردید تا به محاصره فاس ادامه دهد. مردم شهر جز

۱. اینجا در همه نسخه‌ها: طاهر

تسلیم راه دیگری در پیش نداشتند، امان خواستند. امیر ابویحیی امان داد، اما به شرطی که غرامت اموالی را که در روز شورش، از سرای او تلف شده بردازند و مقدار آن را صد هزار دینار معین کرد. مردم شهر آن مال بر عهده گرفتند و او را به شهر درآوردند. امیر ابویحیی در ماه جمادی از سال ۶۴۸ به شهر درآمد و از مردم طلب مال کرد. مردم از ادای آن اظهار عجز کردند و شرط او نقض نمودند. او نیز قاضی ابوعبدالرحمان و ابن حشار و برادرش را که عامل اصلی فتنه بودند بگرفت و بکشت و سرهایشان بر کنگره‌ها نصب کرد. و باقی را به مطالبت اموال گرفت. دیگران نیز آن اموال خواه و ناخواه ادا کردند. از آن پس مردم فاس را بنده خویش ساخت و آنان را زیر فرمان بنی مرین درآورد و از آن پس بذر وحشت در قلوبشان بارور گردید و آوازشان رنگ خشوع گرفت و همتشان به پستی گرایید و دیگر هوس شورش در دلشان پدید نیامد. والله مالک الارض و من علیها.

خبر از غلبه امیر ابویحیی بر شهر سلا و بازپس گرفتن آن به دست [ابوحفص عمر] المرتضی و سپس هزیمت او

چون امیر ابویحیی شهر فاس را فتح کرد. و حکومت بنی مرین را در آن استحکام بخشید بار دیگر به جنگ فزاز رفت و شهر را بگشود و اوطان زناته را تصرف کرد و بر آنها باج و خراج نهاد و ریشه شورشیان را برکند. سپس رهسپار سلا و رباط الفتح شد و در سال ۶۴۹ آن دو را بگرفت و هم مرز موحدین گردید. امیر ابویحیی برادرزاده خود یعقوب بن عبدالله بن عبدالحق را به امارت برگزید و منشور حکومت آن بلاد مرزی را به او داد و اعمال دیگر بر آنها درآورد. این خبر به المرتضی رسید. بر او گران آمد و بزرگان موحدین را گرد آورد و با آنان به گفتگو پرداخت و عزم نبرد بنی مرین کرد. در سال ۶۵۰ لشکرها روانه داشت و سلا را محاصره کردند و بگشودند و به اطاعت آوردند.

المرتضی امارت سلا را به ابوعبدالله بن ابی یعلو یکی از مشایخ موحدین داد. المرتضی در سال ۶۴۹ خود عزم جنگ با بنی مرین کرد و سپاه دولتی و موحدین را گرد آورد. بنی مرین نیز آماده بیکار شدند. دو سپاه در ایملولین مصادف دادند. سپاه المرتضی پراکنده و مغلوب شد و بنی مرین پیروزی یافتند و سلا را تصرف کردند. المرتضی بار دیگر لشکر گرد آورد و چون از گسترش دولت بنی مرین بیم داشت آهنگ آن کرد که

جنگ از سر گیرد. پس در سال ۶۵۳ بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. اهم موحدین و عرب و مصامده بر او گرد آمدند و شتابان در حرکت آمد تا به کوه‌های بهلوله از نواحی فاس رسید. امیر ابویحیی نیز لشکری، از بنی مرین و کسانی که به ایشان پیوسته بودند بیرون آورد و دو سپاه بر یکدیگر زدند. بنی مرین نیکو پای داشتند و شکست در لشکر سلطان افتاد و سپاهش منهزم شد. او با لشکر شکسته خود به مراکش بازگردید. بنی مرین بر لشکرگاه او مستولی شدند و خیمه‌ها و پرده سرای‌هایش را تاراج کردند و هرچه اموال و ذخایر یافتند بردند و اسب‌ها و دیگر چارپایان پیش کرده رانند. و دست‌هایشان پر از غنایم شد. این پیروزی سبب تقویت و عزت و گسترش دولتشان گردید و هر روز روی در تزاید بود. پس از این فتح سپاه بنی مرین به تادلا تاخت و بنی جابر نگهبانان شهر را که از قبایل جشم بودند در ابونفیس سرکوب کرد و دلیرانشان را به قتل رسانید و قوم را تسلیم فرمان خویش نمود. در اثنای این جنگ‌ها علی بن عثمان بن عبدالحق که پسر برادر امیر ابویحیی بود کشته شد. امیر ابویحیی آگاه یافته بود که به توطئه مشغول است تا او را از میان بردارد. از این‌رو فرزند خود ابوحدید مفتاح را فرما داد که او را در نهان بکشد. این واقعه در سال ۶۵۱ در حوالی مکناسه اتفاق افتاد. واللہ تعالی اعلم.

خبر از فتح سجلماسه و بلاد قبله و حوادث آن

چون عبدالمومن از غلبه یر بنی مرین مأیوس شدند و نتوانستند آنچه را که از بلاد مغرب به دستشان افتاده بود بستانند و بنی مرین همه بلاد تلول را گرفتند، امیر ابویحیی در سال ۶۵۳ آهنگ بلاد قبله (بلاد جنوبی) نمود تا سجلماسه و درعه و مضافات آنها را تصرف کند. و آن بلاد را به دسیسه ابن القطرانی فتح کرد. ابن القطرانی غدر کرد و عامل موحدین را به دام افکند و امیر ابویحیی را به شهر درآورد. ابویحیی شهر سجلماسه و علاوه بر آن درعه و دیگر بلاد قبله را به تصرف درآورد و منشور فرمانروایی آنها به پسر خود ابوحدید داد. خبر به [عمر] المرتضی [خلیفه موحدین] رسید. در سال ۶۵۴ برای بازپس گرفتن آنها سپاه فرستاد. سردار این سپاه ابن عطوش از مشایخ موحدین بود. ابویحیی و پسرش ابوحدید نیز شتابان در حرکت آمدند. چون ابن عطوش از آمدن امیر ابویحیی آگاه شد بترسید و به مراکش بازگشت. امیر ابویحیی در سال ۶۵۵ به جنگ یغمراسن

رفت و در مکانی به نام ابوسلیط با او رویاروی شد و منهزمش ساخت و خواست که از پی او رود. برادرش یعقوب بن عبدالحق به سبب پیمان مؤکدی که با یغمراسن داشت او را از رفتن باز داشت. ابویحیی بازگردید. چون به مقر رسید خبر یافت که یغمراسن آهنگ سجلماسه کرده است. و این امر در اثر رابطه نهانی برخی از مردم سجلماسه با او بوده است. ابویحیی لشکر خود به سجلماسه برد و بامداد روز ورود خود به شهر داخل شد. یغمراسن همچنان می آمد چون شنید که ابویحیی در شهر است بر دست و پای بمرد و از پیروزی خویش نومید گردید میانشان نبردی درگرفت. در این نبرد سلیمان بن عثمان بن عبدالحق پسر برادر امیر ابویحیی کشته شد و یغمراسن نیز به دیار خود بازگردید. امیر ابویحیی امارت سجلماسه و سایر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن^۱ داد و عبدالسلام الاوری^۲ و داود بن یوسف را به جمع آوری خراج معین کرد و به فاس بازگردید. واللہ تعالی اعلم.

خبر از هلاکت امیر ابویحیی و اثر آن در حوادثی که در اثر فرمانروایی برادرش یعقوب بن عبدالحق برجای نهاد

چون امیر ابویحیی از جنگ یغمراسن در سجلماسه بازگردید، چندی در فاس درنگ کرد سپس بار دیگر برای بازرسی ثغور سجلماسه به آنجا رفت و بیمار برگردید و در ماه رجب سال ۶۵۶ بر تخت فرمانروایی خود بمرد. او را در مقبره باب الفتح فاس در کنار مولا ابو محمد الفشتالی - آن سان که به اهل بیتش وصیت کرده بود - به خاک سپردند. پسرش عمر [بن ابی یحیی] زمام امور را به دست گرفت و همه قوم او به او گرایش یافتند. مشایخ و اهل حل و عقد امور به عمش یعقوب بن عبدالحق که به هنگام مرگ برادر در تازی بود تمایل داشتند. چون یعقوب بشنید خود را به فاس رسانید. بزرگان ملک همه روی بدو آوردند. عمر احساس کرد که مردم را روی موافقت با اوست، از این رو متابعتش و ادارش ساختند که عم خود از میان بردارد. یعقوب بن عبدالحق به قصبه پناه برد و مردم کوشیدند که میان آن دو صلح برقرار سازند. اما یعقوب خود را از فرمانروایی به یک سو کشید و آن را برادرزاده خویش وا گذاشت ولی بدان شرط که بلاد تازی و بطویه و ملویه از آن او باشد. چون به تازی رفت، بنی مرین بر او گرد آمدند و از این که

۲. در نسخه B: اورعی

۱. در نسخه های B و C: یرکاسن

تسلیم برادرزاده خود شده ملامتش کردند و از او خواستند به فاس بازگردد و وعده دادند که او را در این امر یاری خواهند کرد. پس با او بیعت کردند و عازم فاس شدند. عمر پسر ابویحیی نیز با سپاه خود بیرون آمد و تا مسجدین پیش تاخت. در آنجا دولشکر رویاروی شدند سپاهیان عمر او را فرو گذاشتند و خود را تسلیم یعقوب بن عبدالحق نمودند. عمر با اندکی از یاران خویش به فاس بازگردید و از عمش خواست که مکناسه را به او اقطاع دهد. و خود را کنار کشید. یعقوب پذیرفت. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۵۷ به فاس داخل شد و سرزمین‌های مغرب، میان ملویه و امربیع و سجلماسه و قصر کتامه به اطاعت او درآمد. و عمر به همان امارت مکناسه اکتفا کرد و روزی چند فرمان راند، سپس دو تن از عشیره او عمر و ابراهیم پسران عمش عثمان بن عبدالحق و عباس فرزند عمش محمد بن عبدالحق او را به انتقام خونی که به گردن داشت کشتند. مدت امارتش یک سال یا کمتر از یک سال بود. [امیر ابویوسف] یعقوب زماه امور به دست گرفت و همه سر بر خط فرمانش نهادند. یغمراسن بن زیان پس از مرگ همتای خود امیر ابویحیی هوس لشکرکشی به مغرب نمود. قوم خود را گرد آورد و بنی توجین و مغراوه را به لشکرگاه فراخواند و به سوی مغرب عنان بگشود تا به کلدامان رسید. سلطان یعقوب بن عبدالحق نیز بیامد. یغمراسن مغلوب شد و بازگشت. در راه به بلاد بطویه گذشت و همه جا را به آتش کشیدند و تاراج کرد و خرابی از حد در گذرانید. سلطان به فاس بازگردید و راه برادرش ابویحیی را در فتح شهرهای مغرب و مستولی شدن بر اقطار آن، در پیش گرفت. از چیزهایی که خداوند او را بدان مکرم داشت. رهانیدن شهر سلا بود از دست مسیحیان و این امر سبب شد ذکر جمیلش در آفاق تا ابد بماند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از تصرف شهر سلا

چون امیر ابویحیی سلا را به تصرف آورد امارت آن به یعقوب بن عبدالله^۱ داد. هنگامی که موحدین آن را از او بازستدند، همچنان در آن حوالی بماند و مترصد مردم و نگهبانان آن بود. چون با عمش یعقوب بن عبدالحق بیعت شد به سبب برخی امور به خشم آمد و برفت و در غبوله ماند. در آنجا حيله‌ای به کار برد تا بتواند رباط الفتح و سلا را در تصرف

۱. در تمام نسخ خطی: عبدالحق

خویش آورد و از آن پایگاهی سازد برای اجرای آنچه در دل می‌پروراند. حيله به ثمر رسید و عامل سلا ابن یعلو به کشتی نشست و به ازموگرخت و اموال و حرم خود برجای نهاد. یعقوب بن عبدالله شهر را بگرفت. و دست به اعمالی ناپسند زد. آن‌گاه برای نبرد با عمش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق عزم پیکار نمود و از بازرگانان اسلحه خواست که برای او سلاح بیاورند ولی مخالفان چنان توطئه کردند که بتواتر به شهر داخل شوند. چنان کردند تا شمار مردم شهر افزون شد و در روز عید فطر سال ۶۵۸ که مردم سرگرم مراسم عید بودند قیام کردند و در سلا شورش برپای نمودند و حرم یعقوب بن عبدالله را اسیر کردند و اموال او را غارت نمودند و شهر را در ضبط آوردند. یعقوب بن عبدالله به رباط الفتح گریخت. خبر به سلطان ابویوسف بن عبدالحق رسید و از او یاری خواست. سلطان در آن هنگام در تازی بود و سرگرم مطالعه در احوال یغمراسن. در میان قوم خود ندا داد بر اسب‌ها نشستند و شتابان بیامدند و پس از یک روز و یک شب به سلا رسیدند. جمعی از اهل دیوان و مطوَّعه نیز به آنان پیوستند. چهارده روز شهر را در محاصره گرفت. سپس بر آن حمله آورد و چون فتح کرد تیغ در شورشیان نهاد. آن‌گاه باروی غربی را که سوراخ شده بود مرمت نمود تا شهر در امان ماند خود نیز در کار شرکت می‌کرد. و خداوند اجر هیچ نیکوکاری را تباه نمی‌سازد.

یعقوب بن عبدالله از خشم سلطان بترسید و از رباط الفتح بیرون آمد و تسلیم او شد. سلطان او را پیش خود نگهداشت تا به صلاح آید. سپس رهسپار بلاد تامسنا و انفی شد و آنجا را بگرفت و در ضبط آورد. یعقوب بن عبدالله به دژ جبال غماره رفت و در آنجا موضع گرفت.

سلطان فرزند خود ابومالک عبدالواحد را با علی بن زیان فرستاد تا او را بیاورند و خود به سوی یغمراسن راند و این سفر، سفر پیمان صلح بود. در وامحرمان با او دیدار کرد و هر دو به صلح گراییدند و جنگ پایان گرفت. سلطان به مغرب بازگردید. برادرزادگانش فرزندان ادریس بر او خروج کردند و به قصر کتامه رفتند. و در این کار از یعقوب فرزند عمویشان عبدالله پیروی کردند. بر گرد برادر بزرگترشان محمد بن ادریس گرد آمدند جمعی از عشیره و پروردگانشان نیز با آنان بودند. یعقوب بن عبدالله به آنان پیوست و در کوه‌های غماره برای خود مأمنی یافتند. عاقبت سلطان به استمالت آنان کوشید و آنان را فرود آورد. آن‌گاه در سال ۶۶۰ سپاهی مرکب از سه هزار سوار یا بیشتر

از مطوَعه بنی مرین به عامربن ادریس سپرد و گفت که از آب بگذرند و به جهاد دشمن روند. و این نخستین لشکر بنی مرین بود که از دریا گذشت و به جهاد رفت. در این جهاد مقامی محمود یافتند و نامی جاویدان. دیگران نیز که پس از ایشان آمدند راه ایشان در پیش گرفتند و ما از آنان یاد خواهیم کرد.

یعقوب بن عبدالله همچنان بر سر عصیان بود و در آن نواحی از جایی به جایی می‌رفت تا عاقبت طلحه بن محلی او را کنار نهر غبوله در ناحیه سلا به سال ۶۶۸ بکشت و خیال سلطان را آسوده ساخت.

[ابوحفص عمر] المرتضی در تمام این مدت که بنی مرین سرگرم کرو فر خویش بودند در درون باروهای خویش پوشیده از چشم دشمنان می‌زیست. نه هوای لشکرکشی در سر داشت نه شرکت در جنگ و ستیز. بنی مرین بخشی از قلمرو او را تصاحب کرده بودند و در صدد بلعیدن باقی آن بودند تا عاقبت به مراکش لشکر آوردند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکرکشی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به دارالخلافه مراکش و اثر آن در گرایش ابوالعلا ادریس معروف به ابودبوس به او و هلاکت المرتضی به دست او و سپس عصیان ابودبوس

چون سلطان [ابویوسف یعقوب بن عبدالحق] از کار شورشیان عشیره خویش فراغت یافت، آهنگ نبرد عمر المرتضی و موحدین نمود و خواست که این پیکار در خانه آنان باشد. زیرا دریافت که در این روزها دولت موحدین در سست ترین مرحله و دولت او در نیرومندترین حال خویش است. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق قوم خود را فرستاد تا اهل ممالک او را به لشکرگاه آورند و چون آرایش سپاه پایان گرفت، حرکت کرد تا به ایکلیز^۱ رسید. این لشکرکشی در سال ۶۶۰ آغاز شد. برفت تا به دارالخلافه رسید و بر آستان آن فرود آمد و شهر را محاصره نمود. عمر المرتضی سپاهی به سرداری السید ابوالعلا ادریس که ابودبوس کنیه داشت و فرزند السید ابو عبدالله بن ابی حفص بن عبدالمومن بود بسیج کرد. این لشکر با تعبیه تمام برای دفاع از پایتخت گسیل شد. میانشان نبردهایی در گرفت که امیر عبدالله فرزند یعقوب بن عبدالحق کشته شد. او را به

۱. در نسخه B و C: ایلکین

لهجه خویش ايعجوب^۱ می گفتند. هلاک او سبب سست شدن بازوی پدر گردید و از آنجا به سوی قلمرو خود رفت. سپاهیان موحدین در وادی ام‌الربيع راه بر ایشان بستند. سردارشان یحیی بن عبدالله بن وانودین بود. نبرد درون وادی واقع شد. سپاه موحدین منهزم شد در سیلگاه وادی دو قطعه سنگ سخت بود که از آب بیرون آمده بود چونان دویا. این جنگ را بدین سبب ام‌الرّجّلین گفتند. سپس برخی اهل فتنه نزد خلیفه عمر المرتضی در حق پسر عم و سردار سپاه او السید ابودبوس سعایت کردند که قصد آن دارد که خود را به فرمانروایی رساند.

ابودبوس از این سعایت خبر یافت و از خشم خلیفه عمر المرتضی بترسید و به هنگامی که سلطان ابویوسف یعقوب می خواست پس از آخرین نبرد خود در پایان سال ۶۶۱ به شهر فاس داخل شود خود را به او رسانید و مدتی دراز در نزد او درنگ کرد. سپس از او خواست که او را در کاری که در پیش دارد یاری رساند و سپاه و آلت و عدت فرمانروایی به او دهد. و مالی بدو ارزانی دارد تا ضروریات خویش صرف کند و شرط کرد که چون فتوحی نصیب شد یا به سلطنت رسد او را نیز در آن شریک گردانند. ابویوسف پنج هزار تن از بنی مرین را به خدمت او فرستاد و مالی که کفایت مهمات او کند به او داد و جمعی از عرب‌ها را و قبایل مملکت خویش و نیز از دیگر مردم به لشکرگاه او فرستاد تا یاوران او باشند. ابودبوس با این لشکرها برفت تا مشرف به پایتخت شد. سپس به یاران خویش در میان موحدین که در شهر بودند، نهانی قراری نهاد. آنان بر المرتضی بشوریدند و او را از شهر بیرون رانندند. خلیفه به ازمور رفت تا از داماد خود عبدالعزیزین عطوش یاری جوید. ابودبوس در محرم سال ۶۶۵ به پایتخت درآمد. ابن عطوش عامل ازمور المرتضی را بگرفت و اسیر کرده نزد ابودبوس فرستاد. ابودبوس نیز غلام خود مزاحم را فرستاد تا در راه سرش را برید. ابودبوس با استقلال زمام خلافت بنی عبدالمومن را در دست گرفت. پس از چندی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نزد او کس فرستاد که به عهد خویش وفا کند. ابودبوس سر به مخالفت برداشت و آن شروط انکار کرد و عهد خویش بشکست و پاسخ‌های درشت داد. سپاه بنی مرین و مغرب به سوی او در حرکت آمدند. ابودبوس از مقابله با دشمن عاجز آمد و در شهر ماند. سلطان روزی چند پیایی نبرد کرد سپس به اطراف و نواحی

۱. در نسخه F: المعجوب

تاخت و کشتزارها را که قوت مردم از آنها بود نابود کرد. ابودبوس از دفاع عاجز شد و از یغمراسن بن زیان خواست که به یاریش شتابد و ابویوسف را از پشت سر به خود مشغول دارد باشد که او را رها کند. و ما به باقی این ماجرا خواهیم پرداخت، اگر روزگارش مهلت و اجل مجالش دهد.

خبر از نبرد تلاغ میان سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق و یغمراسن بن زیان به تحریض ابودبوس و فتنه انگیزی او

چون سلطان ابویوسف بر در مراکش فرود آمد و آماده حمله گردید، ابودبوس برای دفع او راهی جز آن ندانست که از یغمراسن و قومش یاری خواهد تا از پشت سر او را به خود مشغول دارند. پس نزد او کس فرستاد و برای رهایی خویش از آن بلاد و دفع دشمن از او یاری طلبید. ابودبوس ابوالعلا ادریس، برای یغمراسن هدیه‌ای گران فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد. یغمراسن نیز دامن همت به کمر زد و بیامد تا دشمن او را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. یغمراسن به ثغور مغرب حمله کرد و آتش فتنه برافروخت.

ابویوسف [یعقوب بن عبدالحق] محاصره مراکش را رها کرد و راهی تلمسان شد نخست در فاس فرود آمد و روزی چند درنگ کرد و در آغاز سال ۶۶۶ پس از آن که ساز و برگ نبرد مهیا ساخت از راه کرسیف حرکت کرد و به تافراطا رسید. دو گروه در وادی تلاغ به یکدیگر رسیدند و به تعبیه سپاه خود و ترتیب صفوف پرداختند. زنان نیز برای تحریض مردان به قتال سرها برهنه کرده در تلاش و کوشش بودند. چون روز از نیمه گذشت و سپاهیان مغرب و وابستگانشان بر بنی عبدالواد تاختن آوردند، بنی عبدالواد شکست خوردند و ابوحفص عمر فرزند بزرگ یغمراسن و ولیعهد او با جماعتی از عشیره اش - که در اخبارشان از آنان یاد کرده ایم - کشته شدند. یغمراسن نیز از بی قوم خود رو به گریز نهاد. همگان از صحنه نبرد خود را بیرون کشیدند و در ماه جمادی همان سال به بلاد خود بازگشتند. سلطان ابویوسف یعقوب نیز بار دیگر به محاصره مراکش باز گردید. والله اعلم.

خبر از فتح مراکش و هلاکت ابودبوس [ابوالعلا دریس] و انقراض دولت موحدین در مغرب

چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ یغمراسن [بن زیان] بازگردید و دید که او را از عرصه دور ساخته و از کید او و کید ابودبوس که از او یاری خواسته بود خلاصی یافت بار دیگر تصمیم به جنگ مراکش گرفت و به محاصره شهر بازگردید. در ماه شعبان همان سال (۶۶۶) از فاس به سوی مغرب لشکر برد. چون از ام‌الربيع گذشت گروه‌هایی از لشکرش را به اطراف فرستاد و دست آنان را در تاراج گشاده داشت. آنان هرچه کشت و زرع بود نابود کردند. سلطان ابویوسف یعقوب بقیه سال را نیز به همین نحو سپری ساخت. سپس به جنگ عرب‌های خلط که در تادلا بودند، لشکر برد و بسیاری از ایشان را کشت و اموالشان به غنیمت گرفت. آن‌گاه در وادی العبید فرود آمد و سپس به غزو بلاد صنهاجه رفت. و پیوسته در انحاء بلاد مراکش و نواحی آن تاخت و تاز می‌کرد تا بنی عبدالمومن و قومشان را به ستوه آورد. اولیای دولت، خلیفه را به مدافعت دشمن تحریض کردند. او نیز سپاهی بسیج کرد و پیش آمد. ابویوسف از برابر او بگریخت تا او را از نیروهایی که به مدد او می‌آمدند دور گرداند سپس بازگردد و کار را یکسره کند. سلطان ابویوسف یعقوب در وادی عفو رسید. در آنجا بازگردید و بر سپاه دشمن زد. و صفوف آن در هم ریخت و سپاهیان راه گریز در پیش گرفتند. خلیفه ابودبوس خواست خود را به مراکش رساند، به هنگام فرار نیزه‌ای بر پشت او آمد و او با دو دست و صورت روی زمین افتاد. در حال سرش را ببریدند. وزیرش عمران و کاتبش علی بن عبدالله المغیلی نیز کشته شدند. سلطان ابویوسف به مراکش راند. موحدینی که در آنجا بودند بگریختند و به کوهستان تینمل رفتند و در آنجا با اسحاق برادر عمر المرتضی بیعت کردند و این خردک شعله در آنجا سالی چند افورخته ماند. در سال ۶۷۴ او را گرفتند و با ابوسعید پسر عمش السید ابوالربیع و قبایلی و فرزندان نزد سلطان فرستادند و همگی به قتل رسیدند و دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید. والله وارث الارض و من علیها. چون سلطان ابویوسف یعقوب بر لشکر ابودبوس [ابوالعلا دریس] [الواثق بالله] غلبه یافت بزرگان مراکش و اهل شورا بیرون آمدند سلطان آنان را امان داد و با جاه و جلال تمام در آغاز سال ۶۶۸ به مراکش درآمد و دولت آل عبدالمومن را به میراث برد و کارش در مغرب بالا گرفت. مردم از بیم او خروشیدن نیارستند، بل در سایه دولت آرام گرفتند.

سلطان ابویوسف تا رمضان همان سال در مراکش اقامت گزید. پسر خود امیر ابومالک را به بلاد سوس فرستاد و او آنجا را فتح کرد و بر سراسر اقطار آن استیلا یافت. سپس خود به بلاد درعه رفت و در آن نبرد مشهور بر مردم شهر پیروز گردید. پس از دو ماه از جنگ بازگردید. آن‌گاه به سرای خود در فاس بازگردید. مراکش و اعمال آن را به محمدبن علی از کبار اولیای خود داد. این مرد از طبقه وزرا بود و مادر باب او و عشیره اش سخن خواهیم گفت. او را در قصبه مراکش فرود آورد و نظر در مصالح اعمال آن دیار را به او وا گذاشت. آن‌گاه به پایتخت خود روان شد و در سلا بیاسود. اخبار فرزند او را از این پس یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از برگزیدن سلطان ابویوسف یعقوب، پسر خود ابومالک را به ولایتهدی و خروج فرزندان برادرش ادریس برضد او و فرستادن سلطان ایشان را به اندلس چون سلطان [ابویوسف یعقوب] از رباط الفتح به سلا آمد و در آنجا بیاسود، بیمار شد و به تبی سخت گرفتار آمد. چون شفا یافت قوم خود را گرد آورد و عبدالواحد ابومالک فرزند بزرگ خود را که در او شایستگی می‌دید به ولایتهدی برگزید و برای او بیعت گرفت. یاران نیز اطاعت خویش از او، اعلام داشتند. خویشاوندانش، و فرزندان برادرانش عبدالله و ادریس از این انتخاب خشنود نبودند و از آنجا که عبدالله و ادریس بزرگترین فرزندان عبدالحق بودند بر آن بودند که فرزندان آن دو بعد از ایشان بدین امر سزاوارترند. از این روی با آن‌که همگان با ابومالک بیعت کرده بودند آنان به کوهستان علودان از جبال غماره که آشیانه خلفشان بود روی نهادند. این واقعه در سال ۶۶۹ اتفاق افتاد. ریاستشان در آن روزگار با محمدبن ادریس و موسی بن عبدالله بود. فرزندان ابوعیادبن عبدالحق نیز با آنان هماواز شده خروج کردند. سلطان ابویوسف، پسر خود ابویعقوب یوسف را با پنج هزار سپاهی به جنگشان فرستاد. ابویعقوب ایشان را محاصره کرد. برادرش ابومالک نیز با سپاه خود به یاریش آمد. مسعودبن کانون شیخ سفیان نیز همراه او بود. ابویوسف هم از پی فرزندان بیامد و در تافرکا لشکرگاه زدند و سه روز جنگ در پیوستند. در این نبرد مندیل بن ورتطلیم کشته شد. و دیگران که خود را در محاصره دیدند امان خواستند. سلطان امانشان داد و چون تسلیم شدند و کینه از دلشان بیرون شد، با او به پایتخت آمدند و از او خواستند که اجازت دهد به تلمسان روند، زیرا

به سبب کاری که کرده‌اند شرمنده هستند و چون سلطان اجازت داد به کشتی نشستند و رهسپار اندلس شدند. از آن میان عامر بن ادریس از آنان جدا شد و چون لطف سلطان را در حق خود مشاهده کرد به تلمسان رفت و پس از پیکار سلطان در تلمسان - چنان‌که هم اکنون می‌گوییم - به نزد قوم خود بازگردید.

فرزندان ادریس و عبدالله و پسر عمشان عیاد به اندلس درآمدند. و این به هنگامی بود که نیروی دفاعی اندلس ناتوان شده بود و دشمن نیرومند در مرزها مترصد بلعیدن آن بود. اینان که هنوز دارای خوی بدویت بودند با شهامت و صرامت تمام به غزو دشمن شدند و جمعیت مسلمانان ناتوان آن دیار را برانگیختند و در ریاست با امیر اندلس دم رقابت زدند. او نیز امور جنگی و فرماندهی جنگجویان به ایشان واگذاشت و آنان را در جمع آوری خراج شریک ساخت و نامشان در دیوان‌های عطا ثبت کرد و تا این زمان این وضع بر دوام است. و ما در اخبار خورشاوندان از آنان یاد خواهیم کرد. سپس سلطان را عزم غزو تلمسان در سر افتاد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف یعقوب به تلمسان و نبرد او با یغمراسن و قوم او در ایسلی

چون ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر بنی عبدالمومن غلبه یافت و مراکش را بگرفت و در سال ۶۶۸ بر دولت ایشان مستولی گردید به فاس بازگردید. در آنجا آتش کینه یغمراسن و بنی عبدالواد در دلش زبانه کشید و دید که واقعه تلاغ آنچنان‌که باید دلش را خنک نساخته و آتش کینه او را خاموش ننموده است. پس آهنگ جنگ ایشان نمود. اینک با تصرف بلاد مغرب و استیلا بر دولت و سلطنت آن دیار برای ریشه کن ساختن یغمراسن سپاه بیشتری در اختیار داشت. سلطان در بیرون شهر فاس لشکرگاه برپای ساخت و پسر و ولیعهدش ابومالک را با جمعی از وزرا و خواص برای گرد آوردن سپاهی به شهرها و ضواحی و به میان قبایل عرب و مصامده و بنی ورا و غمره و صنهاجه فرستاد و بقایای لشکر موحدین را نیز به لشکرگاه خویش فراخواند و پادگان‌های شهرها و سپاهیان رومی را به صفوف لشکر خویش پیوست و لشکری عظیم آماده پیکار ساخت. سلطان در سال ۶۷۰ به جنبش درآمد و در ملویه درنگ کرد تا همه لشکر برسند. عرب‌هایی از قبایل جُشم که در تلمسان می‌زیستند چون: سفیان و خلط و عاصم و بنی

جابر و پیوستگان‌شان از اثبج و قبایل ذوی حسان و شبانات از معقل ساکنان سوس اقصی و قبایل ریاح اهل ازغار و هبط بیامدند. سلطان [ابویوسف یعقوب] ساه خود عرض داد و مراکب خویش تعیبه داد. گویند شمار سپاهیان او به سی هزار تن می‌رسید. سلطان رهسپار تلمسان شد. چون به انکاد رسید، رسولان ابن‌الاحمر بیامدند. همچنین رسولان مسلمانان برسیدند و برای دفع دشمن از او یاری خواستند و استغاثه نمودند. سلطان را رگ همت بجنبید که به جهاد رود و مسلمانان را در برابر دشمنشان یاری دهد. سلطان به صلح با یغمراسن متمایل شد. بزرگان ملک نیز رای او صواب شمردند، زیرا جهاد با دشمن را ضرورتر می‌دانستند. سلطان جماعتی از مشایخ برگزید که مقدمات این آشتی فراهم آوردند. آنان به نزد یغمراسن رفتند. او را در بیرون تلمسان دیدند آمادهٔ پیکار شده و قبایل زناته و اهل ممالک خود را در مشرق، چون بنی عبدالواد و بنی راشد و مغراوه و پیوستگان به ایشان را از عرب‌های زغبه گرد آورده است. یغمراسن در عزم خود پای فشرد و بزرگی فروخت و از برآوردن نیاز ایشان سربرداشت و با لشکر خویش پیش آمد. دو لشکر در ایسلی نزدیکی وجده رویاروی شدند. سلطان ابویوسف لشکر خود تعیبه داده بود و دو پسر خود امیر ابومالک و ابویعقوب یوسف را بر جناح راست و چپ نهاده بود و خود در قلب ایستاده بود. نبردی سخت درگرفت و در آن فارس پسر یغمراسن با جماعتی از بنی عبدالواد کشته شد. در این حال مردان جنگجوی مغرب اقصی و قبایل آن و سپاهیان موحدین و بلاد مراکش حمله آوردند و یغمراسن و یارانش روی به فرار نهادند. بیشتر سپاهیان رومی که در برابر پایداری سلطان پایداری ورزیده بودند کشته شدند و سردارشان بیرنيس اسیر شد. یغمراسن بن زیان با بقایای لشکرش برای دفاع از زن و فرزند خود به تلمسان شتافت. سلطان به خیمه‌های او گذشت و آنها را آتش زد و لشکرگاهش تاراج کرد و زن و فرزندش به اسارت برد. سلطان ابویوسف در وجده درنگ کرد تا آن را ویران نمود و باروهایش با خاک راه برابر ساخت. سپس عزم تلمسان نمود و چندی آن را محاصره کرد و به باد غارت داد. آن‌گاه به اطراف لشکر فرستاد و همه جا را تاراج کرد و مردمش را به اسارت گرفت.

در راه که به تلمسان می‌رفت وزیرش عیسی بن ماسای بمرد. او از وزرای کاردان و جنگاوران سلحشور در روز میدان بود و در این باب اخبارش مشهود است. هلاکت او در ماه شوال همین سال واقع شد. به هنگامی که تلمسان را محاصره کرده بود، محمدبن

عبدالقوی امیر بنی توجین به نزد او آمد. آمده بود تا او را در جنگ با یغمراسن یاری کند زیرا از یغمرانس رنج و خواری بسیار دیده بود و اکنون یغمراسن را مغلوب می‌دید. محمدبن عبدالقوی با همه قبیله خود آمده بود تا به سپاه و ساز و برگ خویش بر سلطان ابویوسف بیالد. سلطان نیز مقدم او گرامی داشت و جمعی سواران را به استقبال او فرستاد. آنان نیز با سلاح تمام به استقبال رفتند تا با آلت و عدت خود بر او بیالند. سلطان با محمدبن عبدالقوی چندی به محاصره پرداخت و چون شهر بسختی مقاومت ورزید و مدافعان قوت و شوکتی یافتند، مایوس شد و مصمم شد که بازگردد و دست از محاصره بردارد. سلطان، امیر محمدبن عبدالقوی و قومش را گفت که پیش از حرکت او از آنجا بروند و شتابان رهسپار بلاد خود گردند، در ضمن آنان را هدایای گران ارزانی داشت و صد اسب اصیل به او بخشید و هزار ناقه شیره و صلوات و جوایز دیگر از خلعت‌ها و جامه‌های گرانبها و بسیاری سلاح‌ها و چادرها و پرده سرای‌ها و پیادگانیشان را بر اسب نشانند. بدین گونه باز گردیدند. سلطان چند روز دیگر درنگ کرد تا آنان به مقام امن خویش در کوهستان وانشریش رسیدند زیرا بیم آن داشت که اگر تنها رهایشان کند یغمراسن فرصتی یابد و بر آنان تازد.

سلطان ابویوسف یعقوب رهسپار فاس شد و در آغاز سال ۶۷۱ به شهر درآمد. پسرش ابومالک که ولیعهد او بود، چند روز پس از آمدنش بمرد و سلطان را داغدار نمود. سلطان پس از چند روز زاری عاقبت چاره‌ای جز صبر جمیل نیافت و بار دیگر به فتح بلاد مغرب رفت. این بار مقصد او تصرف دژ تاونت سنگر نگهبانان مطغره بود، و سلطان آن را بگرفت و به آذوقه بینباشت زیرا مجاور مرز دشمن بود، سپس آن را به هارون شیخ مطغره سپرد. آنگاه دژ مليله را در ساحل ریف به هنگام بازگشت از آن غزو - بستند. هارون در دژ تاونت اقامت گزید و خود دعوی استقلال کرد. یغمراسن پی‌دری لشکر به جنگ او می‌برد تا عاقبت در سال ۶۷۵ بگریخت و دژ به او تسلیم کرد. هارون مطغری - چنان‌که در اخبارشان به هنگام ذکر قبیله مطغره آوردیم - به سلطان ابویوسف پیوست. در اینجا آنچه را با او ارتباط داشت ذکر کردیم.

خبر از فتح شهر طنجه و اطاعت اهل سبته و قرار دادن باج و خراج بر آنها و حوادث مقارن آن

سبته و طنجه از آغاز دولت موحدین بزرگترین شهرهای قلمرو ایشان بودند زیرا هم ثغر اندلس بودند و هم جای پهلو گرفتن ناوگان و محل ساختن وسایل کشتی‌ها و نیز بندری که از آن به جهاد می‌رفتند. فرمانروایی آنجا خاص خویشاوندان بنی عبدالمومن بود که عنوان «السید» داشتند. گفتیم که الرشید ابو محمد عبدالواحد بن مامون امارت اعمال آن را به ابوعلی بن خلاص از مردم بلنسیه داد. پس از مرگ الرشید و نیرومند شدن امیر ابوزکریا [حفصی] در افریقیه، به سال ۶۴۰ به نام امیر ابوزکریا دعوت کرد و بیعت خویش و اموال را همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا، یوسف بن محمد بن احمد الهمدانی معروف به ابن امین را که فرمانده پیادگان اندلسی و گوتوال یکی از قلاع بود به امارت طنجه فرستاد. همچنین ابویحیی بن ابی زکریا، فرزند عم خود یحیای شهید پسر شیخ ابو حفص را امارت سبته داد. ابوعلی بن خلاص پس از غرق شدن پسرش در دریا که نزد سلطان ابویوسف (یعقوب بن عبدالحق مرینی) به رسالت می‌رفت. در بجایه سکونت گزید و در همانجا به سال ۶۴۶ درگذشت.

بعضی گویند در کشتی بمرد و پیکرش را در بجایه به خاک سپردند. چون امیر ابوزکریا سال بعد یعنی سال ۶۴۷ بمرد، مردم سبته بر پسرش [ابوعبدالله محمد (اول)] المستنصر عصیان کردند و ابن‌الشهید را از آنجا طرد کردند و عمال او را کشتند و به نام [ابو حفص عمر المرتضی موحدی] دعوت کردند. عامل اصلی این امور حجبون زنداحی^۱ بود و به تحریک ابوالقاسم العزفی بزرگ مشایخ سبته. این ابوالقاسم العزفی در مکتب پدرش فقیه صالح جلیل‌القدر ابوالعباس احمد پرورش یافت و از او علم و دین آموخت. چون پدر بمرد، مردم شهر به رعایت حق پدر فرزند را گرامی داشتند در مهمات امور خویش به او روز آوردند و در شورا تسلیم رای او شدند. ابوالقاسم العزفی، را امارت سبته داد و گفت که او با استقلال فرمان راند و هیچیک از بزرگان موحدین را به کار او اشراف نباشد. ابوالقاسم العزفی به سبته اکتفا کرد و زنداحی را سرداری ناوگان مغرب داد. این مقام به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که با ابوالقاسم دم رقابت زدند و این امر سبب شد که از سبته دور شوند. بعضی از آنها به مالمقه نزد بنی الاحمر رفتند و برخی در

۱. در نسخه‌های B و C: زنداحی و در نسخه B: چند جا دزداجی

بجایه به آل ابوحفص پیوستند و هر دو گروه را در آن دو دولت آثاری مشهود است دال بر ریاست ایشان. پس از رفتن آنان ابوالقاسم العزفی با استقلال در سبته ریاست کرد و پس از او این میراث به فرزندانش رسید و ما از این پس از آنان یاد خواهیم کرد.

طنجه در بیشتر امور تالی و پیرو سبته بود. ابن الامین فرمانروای آن تابع امارت فقیه ابوالقاسم شد. ولی در همان سال سر از فرمان برتافت و به نام ابن ابی حفص خطبه خواند، سپس خطبه به نام عباسیان نمود و سپس به نام خود. او نیز همانند عزفی که در سبته دعوی استقلال داشت، در خطبه دعوی استقلال کرد. چندی به همین حال بیبودند. تا بنی مرین مغرب را تصرف کردند و در اکناف آن پراکنده شدند و به ممالک اطراف پنجه افکندند و دژهایش را یک یک بگرفتند. پس از این وقایع امیر ابویحیی بن عبدالحق و پس از او پسرش بمردند و فرزندانش و خویشان و اتباع و حشمشان به ناحیه طنجه و آسیلا رفتند و در آنجا سکونت کردند و راهها ناامن ساختند و بر مردم سخت گرفتند و آن حوالی همه تاراج کردند. ابن الامین بر عهده گرفت که اگر به او آسیبی نرسانند، خراجی معین بپردازد و در عوض آن ناحیه را نگهدارد و راهها امن گرداند. پس دست بدست ایشان داد. آنان نیز برای ادای برخی نیازهایشان به شهر در می آمدند. سپس غدر کردند و در یکی از روزها سلاحهای خود را در زیر لباسهایشان پنهان نمودند و بناگاه برجستند و ابن الامین را کشتند. در حال مردم به هم برآمدند و همه آنان را کشتند. آنگاه با فرزند ابن الامین بیعت کردند و او پنج ماه حکومت کرد. آنگاه عزفی از دریا و خشکی بر سبته تاخت و بر آن مستولی گردید. فرزند ابن الامین به تونس گریخت و بر ابو عبدالله محمد المستنصر فرود آمد و طنجه در تصرف عزفی ماند و از سوی خود بر آن عاملی فرستاد. و بزرگان شهر و اشراف آن را در امر شورا شرکت داد. امیر ابومالک در سال ۶۶۶ به سبته لشکر آورد. شهر مقاومت ورزید و او همچنان شهر را در محاصره داشت. تا آنگاه که سلطان ابویوسف یعقوب [مرینی] بلاد مغرب را در تصرف خود آورد و بر مراکش مستولی گردید و دولت بنی عبدالمومن را برانداخت و از کار دشمن خود یغمراسن پرداخت و آهنگ آن ناحیه نمود تا آن را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. سلطان [ابویوسف یعقوب] در حرکت آمد و در آغاز سال ۶۷۲ در طنجه فرود آمد. روزی چند شهر را محاصره کرد و چون خواست محاصره را رها کند و برود گویی، خداوند در دلهایشان بیم افکند. یکی از تیراندازان، بر سر بارو به نام بنی مرین شعار داد. سپاه

سلطان بناگاه از باروها فرارفتند و به شهر درآمدند و با مردم شهر در تاریکی شب جنگ در پیوستند. و بامداد روز دیگر شهر را به جنگ بگرفتند. منادی سلطان مردم را ندای امان داد و آنان را عفو کرد. شهر به تصرف آمد و خاطر سلطان از جانب او آسوده گردید. آن‌گاه پسر خود ابویعقوب یوسف را با سپاهی گران به جنگ عزفی به سبته فرستاد تا او را به اطاعت آورد. عزفی روزی چند مقاومت کرد عاقبت به فرمان آمد و خراجی برعهده گرفت که در هر سال پردازد. سلطان [ابویوسف یعقوب] پذیرفت و لشکر خود از آنجا بیاورد و به پایتخت بازگردید. سلطان را عزم تصرف سجلماسه و برکندن بنی عبدالواد از آنجا در دل پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح سجلماسه بار دوم و ورود سلطان به جنگ در آن دیار برای برانداختن بنی عبدالواد و گوشمال منبات از عرب‌های معقل

از غلبه امیر ابویحیی بن عبدالحق بر شهر سجلماسه و بلاد درعه سخن گفتیم سلطان [ابویوسف یعقوب] منشور امارت آن و دیگر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن داد و فرزند خود ابوحدید مفتاح را با جمعی از مشایخ همراه او کرد. عمرالمرتضی [سلطان موحدین] وزیر خود ابن عطوش را در سال ۶۵۴ با لشکری به سجلماسه فرستاد تا آن را باز پس ستاند. امیر ابویحیی به جنگ او شتافت و او را باز پس راند. یغمراسن بن زیان [سلطان بنی عبدالواد] نیز پس از واقعه ابو سلیط در سال ۶۵۵ قصد آن کرد، بدین امید که از جایی که نیروهای دفاعی از آن غافل اند به شهر درآید. ولی این امید به نومیدی کشید و ابویحیی بر او سبقت گرفت و راه بر او بر بست. یغمراسن نیز مأیوس بازگردید. امیر ابویحیی پس از یک سال و نیم که منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن یزکاسن صادر کرده بود، یحیی بن ابی مندیل بزرگ بنی عسکر را به آن دیار فرستاد و پس از دو ماه محمد بن عمران بن عبّله از بنی یرنیا و پرورده دولتشان را به امارت سجلماسه و نواحی آن منصوب داشت و برای جمع آوری خراج ابوطالب بن الحبسی را نیز همراه او کرد و مصالح سپاه را زیر نظر ابویحیی القطرانی قرار داد و اینان به مدت دو سال بر همین وضع بودند.

چون امیر ابویحیی بمرد و سلطان ابویوسف به جنگ با یغمراسن و محاصره مراکش سرگرم شد قطرانی را هوای استقلال در سر افتاد و در این باب با برخی از فتنه جویان

مشورت کرد. یوسف بن فرج العزفی او را یاری داد و عمارالورند عرابی شیخ جماعت در شهر را بکشتند. آن‌گاه آهنگ قتل محمد بن عمران بن عبله را نمودند. محمد بن عمران از شهر بیرون رفت و به سلطان پیوست و قطرانی زمام کارها به دست گرفت. مردم در سال ۶۵۸ پس از یک سال و نیم از استقلالش، بر او شوریدند و بکشتندش و بیعت خویش به خلیفه المرتضی سلطان موحدین در مراکش اعلام داشتند. عامل اصلی این واقعه ابن حجاج و علی بن عمر بود. المرتضی علی بن عمر را فرمان امارت سجلماسه داد. سپاهیان بنی مرین و سلطان ابویوسف در سال ۶۶۰ به سجلماسه تاختند و برای تصرف آن به نصب آلات محاصره پرداختند و شهر را به آتش کشیدند و مدافعان همچنان پایداری می‌کردند. عاقبت سلطان دست از محاصره برداشت و علی بن عمر سه سال در آن مقام بماند تا عمرش به پایان آمد و بمرد. چون علی بن عمر بمرد مردم آن دیار یغمراسن را بر دیگران برتری دادند و به دعوت او قیام کردند و به او پیام و نامه فرستادند. او نیز سپاه بیاورد و شهر را بگرفت و در ضبط آورد. آن‌گاه امارت آن به عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع از فرزندان محمد بن زکدان بن تیدوکسن داد. این عبدالملک را به مادر پدرش نسبت می‌دادند و او را ابن حنینه می‌خواندند و حنینه خواهر یغمراسن بود. یغمراسن بن حمامه را نیز با عبدالملک همراه کرد و پسر خود امیر یحیی را نیز با آن دو بفرستاد تا رسم پادشاهی برپای دارد. و سال بعد برارزش را به جای او فرستاد و هر سال رسمش بر این بود. چون سلطان ابویوسف بلاد مغرب را گشود و شهرها و دژهای آن را زیر فرمان آورد و بنی عبدالمومن را در دارالخلافه‌شان مقهور ساخت و رسم آنان بزود و طنجه را فتح کرد و سبته را که محل عبور از دریا به بلاد اندلس و ثغر مغرب بود به تصرف آورد و آرزوی تصرف بلاد قبله [بلاد جنوبی] در دلش پدید آمد. نخست عزم آن کرد که سجلماسه را از بنی عبدالواد که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و دعوت خویش جایگزین دعوت ایشان گرداند و در ماه رجب سال ۶۷۲ لشکر بدان سو برد. همه اهل مغرب از زناته و عرب و بربر با همه سپاهیان خود در خدمت او بودند. سلطان ابویوسف بیامد و بر گرد شهر منجینق‌ها و عراده‌ها و گلوله‌های نفت آگین که درون آنها تکه‌های آهن بود و از خزانه‌ای در اثر آتشی که باروت را می‌افروخت بیرون می‌جست نصب کرد و یک سال هر صبح و شام شهر را مورد حمله قرار می‌داد تا عاقبت روزی قطعه‌ای از باروی شهر در اثر ضربات پی‌درپی سنگ منجینق فروریخت. سپاهیان در ماه صفر سال

۶۷۳ از آن رخنه به شهر درآمدند و مدافعان را کشتند و مردم را اسیر کردند و آن دو سردار عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه را با همه متعلقاتشان از بنی عبدالواد و امرای منبات کشتند. و بدین گونه فتح مغرب سلطان ابویوسف را میسر شد و اقطار مغرب به فرمان او درآمد. در سراسر آن دیار از عرب‌های معقل کس نماند که به دیگری جز او دعوت کند یا بجز به گروه او به دیگری پیوندد. چون خداوند نعمت پیروزی اینچنین را نصیب او نمود روی به جهاد دشمن آورد تا در آن سوی دریا بندگان مسلمان خدا را به گونه‌ای که خواهیم آورد - برهاند. چون سلطان ابویوسف یعقوب از سجلماسه بازگشت از همان راه که آمده بود آهنگ مراکش نمود. سپس به سلا رفت و روزی چند در آنجا بیاسود و در کارهای خویش نگرست تا رخنه‌ها بریندد. در آنجا خبر یافت که ابوطالب فرزند صاحب سبته فقیه ابوالقاسم العزفی به رسالت آمده است. شتابان به حضرت خود بازگشت و آمدنش را شادباش گفت و او را گرامی داشت و با صندوق‌های پر از نعمت و مال نزد پدر بازگردانید و او سپاس گفت. آن‌گاه به کار آغاز نمود تا پسر خویش به آن سوی آب فرستد و ما در این باب هم اکنون سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از امر جهاد و پیروزی سلطان ابویوسف بر مسیحیان و کشتن زعیم ایشان دُنُّه و حوادث مقارن آن

سرزمین اندلس از آغاز فتح ثغری برای مسلمانان بود که از آنجا به جهاد می‌رفتند و به درجه شهادت می‌رسیدند و سعادت می‌یافتند. مواطنشان در برابر کفار که از هر سو آنها را احاطه کرده بودند گویی طعمه‌ای بود میان چنگال و دندان شیران و دریا میان آنان و برادران مسلمانشان فاصله شده بود.

عمر بن عبدالعزیز چنان دید که مسلمانان را از اندلس بیرون آورد زیرا می‌گفت از قوم خود و همکیشان خود بریده‌اند و اگر یاری طلبند به سبب دوری راه کس فریاد آنان نشنود و در این باب با بزرگان تابعین و اشراف عرب مشورت کرد. آنان نیز این رای پسندیدند. اگر مرگ او را نبرده بود به قصد خویش عمل می‌کرد. با این همه اسلام را در آنجا بر کافران همجوار به سبب به دراز کشیدن دولت عرب از قریش و مضر و یمن عزت و غلبه است. و این عزت و غلبه در ایام فرمانروایی امویان که قریب سیصد سال بر دو

جانب دریا بال گسترده بودند به نهایت خود در رسید. اما بعد از قرن چهارم آن رشته گسسته شد و آن جمع پراکنده گردید و باد شوکت مسلمانان با زوال دولت عرب در آن سوی دریا فرونشست و در این سو بربرها بر بلاد مغرب غلبه یافتند و شأن و شوکتشان افزون شد سپس دولت مرابطین آمد و بار دیگر در میان مسلمانان وحدت کلمه پدید آمد و متمسک به سنت شدند و به جهاد روی نهادند. آن‌گاه برادران خود را از اندلس، برای دفاع از خویش فراخواندند. مسلمان از آب گذشته به اندلس رفتند و دلیری‌ها نمودند. و در نبرد زلّاقه طاغیه پسر الفونسو و غیر آن را شکست دادند و دژها بگشودند و هر چه از دست داده بودند بستند و میان دو سوی دریا باز هم وحدتی پدید آوردند. از پی ایشان موحدین آمدند با نیکوترین طریقت و روشی که داشتند. آنان را در جهاد با طاغیه آثار مشهودی است. یکی از آنها جنگ آرک است. در این جنگ یعقوب المنصور پیروزی یافت و جز آن پیروزی‌های دیگر که نصیب آنان شد. چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد و در میانشان تفرقه و خلاف افتاد، سادات بنی عبدالمومن بر سر فرمانروایی با امرای اندلس به جدال پرداختند و برای تصاحب خلافت کارشان به جنگ کشید. ناچار از پادشاهان مسیحی یاری خواستند و به طمع یاری ایشان بسیاری از دژهای مسلمانان را به آنان دادند. مردم اندلس بر جان خویش بترسیدند. و بر موحدین بشوریدند و بیروشان کردند.

عامل اصلی این کار ابن هود بود، در مرسیه و شرق اندلس. اقطار شرقی به او گرویدند و دعوت عباسیان تجدید کردند و به آنان رسول و پیام و نامه فرستادند. و ما در اخبارشان آوردیم و هر چیز را در جای خود به تفصیل بیان کردیم. سپس ابن هود از اداره بلاد غربی به سبب دوری آنها از او عاجز آمد، زیرا هنوز خود در فرمانروایی جای پای استواری نداشت. از این رو پادشاه مسیحیان از هر سو به اندلس حمله کرد و اختلاف میان مسلمانان بسیار شد. بنی عبدالمومن به سبب حوادث مغرب و زد و خورد با بنی مرین و زناته از قضایای اندلس غافل بودند. محمد بن یوسف بن الاحمر در غرب اندلس پدید آمد و در دژ ارجونه قیام کرد. مردی دلیر بود و در جنگ‌ها قدمی استوار داشت. ابن هود را بر جای نشاند و دعوت عباسیان را برانداخت و به نام امیر ابوزکریا بن ابی حفص به سال ۶۲۹ دعوت کرد ولی فتنه ابن هود همچنان بلاد اندلس را یکی پس از دیگری در بر می‌گرفت تا در سال ۶۳۵ ابن هود بمرد پادشاه مسیحیان در خلال این احوال از هر سو

بر جزیره اندلس جنگ انداخته بود. ابن هود نیز برای حفظ قدرت خویش بر میزان جزیره ای که می پراخت می افزود. چنان که در هر سال به چهار صد هزار دینار رسید و به سود او از سی دژ از دژهای مسلمانان فرود آمد و دژها را به او تسلیم کرد. ابن الاحمر بیم آن داشت که ابن هود پادشاه مسیحیان را برضد او یاری کند، پس خود با پادشاه مسیحیان صلح کرد و دست به دامن او زد و با سپاه او برای سرکوبی مردم و تصرف ایشیلیه همراه شد. چون امیر ابوزکریا بمرد، و دعوت حفصیان روی به ضعف نهاد او استقلال تمام یافت و خود را امیرالمسلمین نامید. در مشرق اندلس اعقاب ابن هود و بنی مردنیش با او منازعه می کردند، عاقبت برای او چنان وضعی پیش آمد که بلاد فرتره را به پادشاه مسیحی سپرد و از سراسر آن اراضی بیرون آمد. این مدت از سال ۶۲۲ بود تا سال ۶۷۰ در این فترت ثغور مسلمانان تباہ شد و از مدافعان خالی گردید و دشمن بلادشان را تسخیر کرد و اموالشان را در جنگها تاراج نمود. و مسلمانان هربار بیشتر با او راه صلح و مدارا در پیش می گرفتند. پادشاهان مسیحی بر شهرها و پایتختها مستولی شدند و آلفونسو در سال ۶۳۶ قرطبه را گرفت و در سال ۶۴۴ جیان را و در سال ۶۴۶ ایشیلیه را. قمط (کنت) برشلونه در سال ۶۳۷ شهر بلنسیه را با بسیاری از دژها و جنگگاهها که در شمار نمی گنجیدند تصرف کرد و دولت شورشیان در شرق منقرض گردید و ابن الاحمر در غرب اندلس تنها شد. دیگر چنان توانی نداشت که بتواند در فرتره و بلاد نزدیک آن دفاع کند و دید که اگر با چنان نیروی ضعیفی سخن از آن بلاد گوید دشمن به کلی او را نابود خواهد کرد. این بود که با او پیمان صلح بست و از آن اراضی چشم پوشید. مسلمانان به سواحل دریا پناه بردند تا در پناه راههای صعب العبور آن خود را از دشمن نگهدارند. ابن الاحمر به شهر غرناطه آمد و در آنجا برای سکونت خویش حصن الحمرا را آن سان که در جای خود شرح داده ایم - بنا نهاد. در تمام این احوال همچنان مسلمانان را از آن سوی دریا به یاری خود می خواند و بزرگان اندلس نزد امیر المسلمین ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق می آمدند باشد که یاری اسلام و مسلمانان برخیزد و زن و فرزند آنان را از چنگال دشمن برهاند. ولی ابویوسف گرفتار زد و خورد با موحدین بود. سپس با یغمراسن و پس از آن فتح مغرب و استیلا بر اقطار آن خاطر او را مشغول می داشت. سلطان ابو عبدالله محمد بن یوسف بن الاحمر معروف به الشیخ و ابودبوس بمرد. ابن الاحمر را به هنگامی که امیر المسلمین مغرب را فتح کرد و از کار دشمنش در

سال ۶۷۱ پرداخت، به این دو لقب می خواندند. بنی مرین به جهاد توجه خاص داشتند و در دل همواره میل آن داشتند. چون بنی ادریس بن عبدالحق در سال ۶۶۱ بر سلطان یعقوب بن عبدالحق عصیان کردند و سلطان آنان را به صلاح آورد، بسیاری از ایشان آهنگ جهاد کردند و از دریا گذشته به یاری مسلمانان اندلس شتافتند از مطوعه بنی مرین نیز شماری کثیر به آنان پیوستند و لشکری عظیم با بیش از سه هزار جنگجو به حرکت آمد. سلطان سرداری این سپاه را به عامر بن ادریس سپرد. اینان به اندلس رفتند و بر دشمن ضربه های سخت زدند. الشیخ ابن الاحمر فرزند خویش محمد را به ولایتعهدی برگزیده بود. محمد را بدان سبب که در ایام پدر به تحصیل علم اشتغال داشت الفقیه می گفتند. پدر او را وصیت کرده بود که دست از دامن امیرالمسلمین ابویوسف بر ندارد و برای دفاع از مسلمانان در برابر پادشاه مسیحیان از او و قومش یاری طلبد. چون پدر را به خاک سپردند، مشایخ اندلس را نزد او فرستاد در این هنگام سلطان از فتح سجلماسه آخرین فتوح در ثغور مغرب، باز می گشت. اینان بیامدند و ماجرای غلبه دشمن بر مسلمانان را شرح بیان کردند و گفتند که چسان مسلمانان و بلاد ایشان را زیر پی سپرده اند، سپس از او یاری خواستند. سلطان این رسولان را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی نمود. و این دعوت خدایی را که به سوی بهشت راه داشت بزودی اجابت کرد. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از آغاز دوستدار جهاد بود و تا فرصتی می یافت جهاد را برمیگزید چنانکه در ایام برادر امیر ابویحیی وقتی که در سال ۶۴۳ مکناسه را گرفته بودند عزم جهاد کرد ولی برادر به او اجازت نداد. ولی ابویوسف خود با حشم و یاران و پیروانش از میان عشیره اش آهنگ جهاد کرد. امیر ابویحیی والی سبته ابوعلی بن خلاص را فرمان داد که مانع رفتن او شود و وسایل گذار از دریا را از او دریغ دارد. چون ابویوسف به قصر الجواز رسید، یعقوب بن هارون الخیری او را از سفر بازداشت و وعده اش داد که در آتیه امیری خواهد شد که مسلمانان در برابر دشمنانشان یاری رساند و این سخن در دل او کارگر افتاد.

چون این رسولان رسیدند با دیگر عزم او برانگیختند و او را به گردآوری و بسیج سپاه واداشتند. سلطان در ماه شوال سال ۶۷۳ به طنجه رفت. پنج هزار تن از قوم خود تجهیز کرده بود. پس نقایصشان برطرف ساخت و همه را عطا داد و فرزند خود مندیل را فرماندهی بخشید به او منشور و علم داد. از عزفی صاحب سبته خواست که برای عبور

لشکر او از دریا کشتی‌هایی بدو دهد. او نیز با بیست کشتی جنگی به قصر الجواز به نزد او رسید. لشکر از دریا گذشت و در طریف فرود آمد و سه روز بیاسود و وارد دارالحرب شد و پیش رفت و سپاهیان بر مرزها و اراضی تاختند و غنایم بسیار حاصل کردند. و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و بناها را ویران ساختند و هر چه بود برانداختند تا به شریش رسیدند. مذاقاعان شهر از رویارویی رخ برتافتند و در شهر پناه گرفتند. فرزند سلطان به جزیره بازگردید با اموال و اسیران بسیار و اسبان و استران و اسلحه بی‌شمار.

مردم اندلس تصمیم گرفته بودند که سال بعد قیام کنند و سپس از آن حادثه بزرگ بر اهل کفر وارد آمد. خبر به امیرالمسلمین رسید آهنگ آن داشت که خود به تن خویش به جهاد رود ولی از تجاوز یغمراسن به ثغور بلاد خویش، بیم داشت. پس نواده خود تاشفین بن عبدالواحد را با جمعی از بنی مرین برای پیمان صلح با یغمراسن نزد او فرستاد تا مگر جنگ دو طرف به پایان آید تا بتوانند به ادای وظیفه خویش که جنگ با مسیحیان است پردازند. یغمراسن رسولان سلطان را گرامی داشت و خواست او به مرحله قبول آورد. رسولان بنی عبدالواحد نیز برای زیستن پیمان صلح نزد سلطان آمدند. سلطان از این پیمان شادمان شد و صدقات داد و شکر خدا به جای آورد سپس لشکری از همه بقایا و جماعات بسیج کرد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. و همه اهل مغرب را از زناته و عرب و موحدین و مصامده و صنهاجه و غماره و اوربه و مکناسه و همه قبایل بربر را از مزدوران و مطوعه پیام داد که به لشکرگاه او پیوندند. و گذار کردن از دریا را آغاز نهاد. در ماه صفر سال ۶۷۴ از بندر طنجه به کشتی نشست و در ساحل طریف فرود آمد.

بدان هنگام که سلطان ابن الاحمر از او یاری خواسته و مشایخ اندلس را نزد او فرستاده بود، سلطان ابویوسف یعقوب با او شرط کرده بود که چند شهر در ساحل دریا را به او دهد تا لشکریانش در آنجا فرود آیند. ابن الاحمر نیز رنده و طریف را به او وا گذاشت. چون سلطان ابویوسف به طنجه درآمد ابن هشام که در جزیره الخضرا شورش کرده بود به دیدار او شتافت و از دریا گذشت و سلطان را در خارج شهر طنجه دیدار کرد. ابن هشام اظهار اطاعت نمود و سلطان او را بر آن بلاد که در قلمروش بود امارت داد. رئیس ابومحمد بن اشقیلولة و برادرش ابواسحاق داماد سلطان ابن الاحمر در همه کارها تابع و یاور او بودند پدرشان ابوالحسن همان کسی است که عامل اصلی شورش ابن هود بود و نیز از کسانی که سبب شد مردم اشبیلیه ابن الباجی را براندازند.

پس به هنگامی که جای پدر در ملک استوار کرد و بر شورشگران اندلس غلبه یافت و کارش استقامت گرفت میانشان اختلاف افتاد. سبب آن بود که ابومحمدبن اشقیلوله را بر مالقه امارت داد و ابواسحاق را بر وادی آش. ابومحمدبن اشقیلوله در مالقه موضع خلافت گرفت و مالقه و نواحی غربی آن را از آن خود ساخت ولی در عین خلاف در برابر پادشاه مسیحی با او همدل و همگام بود - چون ابومحمدبن اشقیلوله خبر یافت که سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از آب گذشته است جماعتی از مردم مالقه را نزد او فرستاد و بیعت خود اعلام نمود و گفت به یاری او خواهد شتافت. چون سلطان وارد سرزمین طریف شد سراسر اراضی میان طریف و جزیره الخضرا را سپاهیان او پر کردند. ابوسلطان ابودبوس الفقیه محمدبن الشیخ ابن الاحمر صاحب غرناطه و رئیس ابومحمدبن اشقیلوله صاحب مالقه و ناحیه غربی و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش به دیدار سلطان شتافتند و از آمدن او خشنودی نمودند و در امور جهاد با او به گفتگو پرداختند. سلطان برفور آن دو را به بلاد خود بازگردانید ولی ابن الاحمر به سبب برخی دلگرانی‌ها خشمگین بازگشت. سلطان شتابان به فرتره رفت و فرزند امیر ابویعقوب را به فرماندهی پنج هزار سپاهیان خویش برگزید و افواج لشکر خود بر روی اراضی دشمن به حرکت درآورد و هر چه کشت و زرع یافت نابود کرد و هر چه درخت بود برکند و هر آبادی که بر سر راهش آمد ویران نمود و هر چه اموال مردم بود تاراج کرد و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت برد تا به المدور و یابسه و اُنده رسید. دژ بلمه^۱ را به جنگ بستند. به سوی دژهای دیگر که بر سر راهش بودند روان گردید. در حالی که زمین از کثرت اسیران موج می‌زد به استجه از شهرهای مرزی دارالحرب رسید. آنجا خبر آوردند که دشمن برای نجات اسیران و باز پس گرفتن اموال خود می‌آید. زعیم رومی دهنه بالشکر بزرگ از مسیحیان می‌آید. و از نوجوانان تا پیران را بسیج کرده است. سلطان غنایم را پیشاپیش بفرستاد و هزار سوار به نگهبانی آنها معین فرمود و خود از پی آن می‌رفت. ناگاه رایات سپاه دشمن از پشت سر آشکار گردید. سلطان صفوف لشکر منظم ساخت و سپاهیان را به جهاد تحریض کرد. زناته را عزم و رگ همت به جنبش آمد و در اطاعت پروردگار و دفاع از دین خود کمر بستند و جنگ را نیک پای فشردند تا مسلمانان پیروز شدند. جمع مسیحیان پراکنده گردید و زعیم ایشان دهنه و بسیاری از سران اهل کفر

۱. در نسخه B: تلمه و در C: بلمه بدون نقطه

کشته شدند. شمار بسیاری از سپاهیان طعمه تیغ هلاک گردیدند. شمار کشتگان دشمن به شش هزار نفر رسید و از مسلمانان نزدیک به سی نفر را خداوند به فیض شهادت رسانید. بدین گونه خداوند یاران خود را پیروز ساخت و دین خویش آشکار نمود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق سر سردار دشمن را به نزد ابن الاحمر فرستاد. ابن الاحمر آن سرباز پس فرستاد. امیرالمسلمین ابویوسف پس از این غزوه در اواسط همان سال به جزیره الخضرا بازگردید و غنایم از اموال دشمن و اسیران ایشان و بردگان و چارپایان میان مجاهدان تقسیم کرد. ولی نخست بر حسب کتاب و سنت خمس آنها را به بیت المال داد. گویند یک قلم از این غنایم در این جنگ صد و بیست و چهار هزار رأس گاو بود و از گوسفند آن قدر که به شمار نمی آمد. و چهارده هزار و ششصد رأس اسب بود و هفت هزار و هشتصد و سی برده.

گویند گوسفند به قدری ارزان شد که در جزیره هر یک به یک درهم به فروش می رسید. همچنین اسلحه را نیز شماری نبود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب روزی چند در جزیره درنگ کرد. سپس در آغاز ماه جمادی به اشبیلیه رفت و سراسر اقطار آن زیر پی سپرد و قتل و تاراج بسیار کرد. آن گاه به شریش رفت و در آنجا نیز از کشتار و تاراج هیچ فرونگذاشت و پس از دو ماه که در جنگ گذرانیده بود به جزیره بازگردید. در این اندیشه شد که برکنار تنگه آن سوی آب برای اقامت سپاهیان شهری پی افکنند که از رعیت دور باشد و از سپاهیان آنان را آزار نرسد. و در مکانی چسبیده به جزیره شهری بنا کرد که به البنیه مشهور شد و آن را زیر نظر یکی از مردان مورد اعتماد خویش قرار داد. آن گاه از دریا گذشته و در ماه رجب سال ۶۷۴ به مغرب روان شد و در قصر مضموده فرود آمد و فرمود که برگرد بادم که بندر غماره بود بارویی برآورند. ابراهیم بن عیسی بزرگ بنی و سناف بن محیو را متولی بنای آن نمود و به فاس حرکت کرد و ماه شعبان به شهر درآمد. احوال دولت خود نگریست و البلد الجدید را برای سکونت خود خود و اهل حاشیه خود بنا کرد. و هر شورشگری را که در مغرب بود از پایگاهش فرود آورد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از پی افکندن البلد الجدید در فاس و حوادث مربوط به آن
چون ابویوسف از سفرهای جهادی خویش بازگردید و خداوند به دست او اسلام را

یاری داد و مردم اندلس را عزیز گردانید در مغرب از نعمت دیگری برخوردار شد و آن ظهور و پیروزی و نیرومندی دوستانش و ریشه کن شدن عوامل فساد در دولتش بود. از جمله آن که بقایای بنی عبدالمومن که به هنگام فتح مراکش از آنجا گریختند و به کوهستان تینملل رفتند. آنجا خاستگاه دعوت ایشان بود و گورگاه خلفایشان و پایتخت اسلافشان و سرای امامشان و مسجد مهدیشان. موحدین همواره برای تیمن و تبرک هر چند گاه به زیارت آن می رفتند و این زیارت پیش از رفتن به غزواتشان بود تا در اعمال و مساعیشان قصد قربت رعایت شده باشد. چون اینان به پناهگاه دیرین خود رسیدند یکی از بزرگان بنی عبدالمومن را برای قیام به امورشان برگزیدند. این شخص اسحاق برادر عمر المرتضی بود. در سال ۶۶۹ با او بیعت کردند و امیدوار بودند که دولت از دست رفته را بازگرداند عهده دار این اقدام وزیر دولتشان ابن عطوش بود.

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق، محمد بن علی بن محلی را امارت مراکش داد برای سرکوب آن فتنه و استمالت مردم و پراکندن مردم از گرد ایشان اقدامی نمود، تا سال ۶۷۴ در این سال با جمعیتی که بر او گرد آمده بود بر آنان حمله کرد و سرکوبشان نمود و در این نبرد ابن عطوش کشته شد و خلیفه ناتوان و پسر عمش ابوسعید بن السید ابی الربیع و هرکس از وابستگان که با او بودند گرفتار آمدند و آنان را به باب الشریعه مراکش بردند و گردنشان را زدند و پیکرشان را بیاویختند. از کسانی با ایشان کشته شدند: کاتب او القبایلی و فرزندان او بودند. سپاهیان در کوه تینملل دست به تاراج زدند و اموال موحدین را غارت کردند. قبور خلفای بنی عبدالمومن را شکافتند و جسد یوسف بن عبدالمومن و پسرش یعقوب المنصور از خاک بیرون آوردند و سرشان را بردند. عامل اصلی این اقدام ابوعلی ملیانی بود که از ملیانه آشیانه گمراهیش آمده و به سلطان ابویوسف یعقوب پیوسته بود. سلطان اغمات را به پاداش آمدنش به او اقطاع داده بود این غازیان نیز در زمره سپاهیان سلطان در آمده بودند. ملیانی برای خنک کردن دل خویش اجساد این خلفا را از گور بیرون آورد و از هم بگسیخت و از ایشان انتقام گرفت. زیرا موحدین او را از مستقر حکومتش رانده بودند. سلطان به سبب جلالت قدر خویش این عمل را نکوهش کرد ولی از گناه ملیانی هم به سبب قربت جواربه او الفت یافته بود چشم پوشیده و این عمل ناپسند او را نیز در اثر سوء طویبت و سریرت او دانست.

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از جهاد به پایتخت خویش بازگردید و خبر این پیروزی و قطع ریشه بنی عبدالمومن به او رسید خوشدلی نمود و سپاس باری تعالی به جای آورد. چون آشوب شورشگران فرونشست و اوضاع مغرب سامان گرفت و امیرالمسلمین دید که کارش بالا گرفته و فرمانروایش استواری یافته و قلمروش گسترده شده و موکبش عظیم گشته و از هر سو رسولان به نزد او می آیند، بر آن شد که شهری برای سکونت خویش و حواشی و خدمتگزاران و اولیای خود که حاملان تخت فرمانروایی او بودند بسازد، پس البلدالحدید را چسبیده به شهر فاس در ساحت وادی که از وسط آن بلاد می گذشت پی افکند در سوم ماه شوال سال ۶۷۴ آغاز به کار کرد و بنایان و کارگران حاضر آورد. آن گاه طالع بینان و منجمان را برای تعیین وضع کواکب فراخواند، تا ساعت مسعود را برای نهادن سنگ بنای آن اختیار کنند. امام ابوالحسن بن القطان و امام ابو عبدالله بنت الحباک را که در این صناعت مقدم همگان بودند برگزید. بنای شهر بر همان نقشه که او می خواست بالا آمد. سلطان خود در سال ۶۷۴ با حاشیه و از اطرافیان بدان نزول فرمود. دیگران نیز خانه های خویش پی افکندند و به همه کاخ های جاری آورد. البلدالجدید از بزرگترین و پایدارترین آثار این دولت بود. سپس سلطان فرمان داد دژ مکناسه را بسازند. در همان سال نیز آن دژ بر آوردند.

در آن هنگام که سلطان از دریا می گذشت و از جهاد بازمی گشت، طلحه بن محلی به کوه ازور^۱ گریخت. او از صنهاجه به قبایل زناته روی آورده بود. سلطان شتابان برسر او تاخت. پس از یک ماه امان طلبید امانش داد و او تسلیم شد و ریشه آن فساد برکنده شد. سلطان پرورده و برکشیده خویش فتح الله سدراتی را به وزارت برگزید و برای او از عوایدشان راتبه ای در حد وزرا معین کرد. و به نزد یغمراسن به پاداش هدیه ای که در آغاز حرکتش به جهاد به او تقدیم کرده بود، هدیه ای گران فرستاد. این هدیه هر چند به سبب اشتغال سلطان به جنگ در ارسال آن تأخیر شده بود، عبارت بود از خیمه ای زیبا که در مراکش ساخته بودند و افسارها و ستام هایی رزین و سیمین و سی استر راهوار نر و ماده با زین های فارسی و خورجین ها و چند بار چرم معروف به دباغی شرکسی^۲ و غیر اینها از چیزهایی که ملوک مغرب بر آن مباحات می کنند و به رخ دیگران می کشند. سال

۱. در نسخه های B و F: از رو ولی در صفحات بعد از رو نوشته اند.

۲. در نسخه های B و C: شرکی

بعد یعنی در سال ۶۷۵ محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین و صاحب کوهستان وانشریش چهار اسب که از بهترین اسبان سراسر مغرب بود برای او هدیه فرستاد. سلطان این هدیه را با وجود اندک بودن آن از بهترین هدایا شمرد. سلطان در این هنگام که که سرگرم امور داخلی خود بود، در خاطر خویش طرح کارهای دیگر خود می ریخت و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از گذشتن امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] بار دوم از آب و غزوات او چون امیر المسلمین از جنگ‌های نخستین خود بازگردید و شورشیان و عصیانگران را تسلیم خویش ساخت و مرزها را استوار گردانید و برای ملوک اطراف هدایا فرستاد و برای سکونت خویش شهر جدیدی بنا کرد، بار دیگر در آغاز سال ۶۷۶ به سوی مراکش در حرکت آمد تا به استحکام ثغور و اطراف آن پردازد و به سرزمین سوس درآمد. وزیر خود فتح‌الله را با سپاهی بفرستاد و او سراسر سوس را زیر پی سپرد و بازگردید. سلطان همه قبایل مغرب را به جهاد فراخواند آنان اندکی درنگ کردند و سلطان ایشان را ترغیب نمود. آن‌گاه به سوی ریاط فتح در حرکت آمد و چندی در آنجا به انتظار رسیدن جنگجویان درنگ کرد. آن‌گاه خود با خواص و حواشی به قصر المجاز آمد و آنجا را تصرف کرد. لشکرها از اطراف بدو پیوستند و از دریا گذشت و در آخر ماه محرم به جزیره طریف داخل شد. سپس رهسپار جزیره الخضرا شد. و از آنجا به رنده رفت در آنجا رئیس ابواسحاق بن اشقیلوله صاحب قمارش و رئیس ابومحمد صاحب مالقه به نزد او آمدند که به جهاد روند. سپاه به سوی اشبیلیه به حرکت آمد و در روز تولد پیامبر آنجا را در محاصره گرفتند. پادشاه جلیقیان پسر آلفونسو از رویارویی با مسلمانان سرباز زد و برای حمایت زن و فرزند خویش به عرصه شهر درآمد. امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] صفوف لشکر خود مرتب کرد و فرزند خود امیر ابویعقوب را در مقدمه قرار داد و قلب و جناحین تعبیه نمود. دشمن خود را به درون شهر کشید. مسلمانان از پی ایشان برفتند و جمعی را کشتند. سپاهیان آن شب را بر پشت اسب‌های خود همچنان به روز آوردند بخشی از شهر را به آتش کشیدند. روز دیگر در مشرق شهر جای گرفتند و دسته‌هایی به دیگر نواحی گسیل داشتند. سلطان با همه لشکر خود شهر را محاصره نمود و پیوسته به این سو و آن سو حمله می‌کرد تا همه آبادانی‌هایش را ویران ساخت

سلطان دژ قطنیانه و جلیانه و قلیعه را به جنگ بستد. و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در پایان با غنایم و انفال به جزیره بازگردید. در آنجا بیاسود و غنایم را میان مجاهدین تقسیم کرد. سپس در اواسط ماه ربیع الاخر به شریش لشکر برد و جنگ در پیوست و آن نواحی آباد به بیابان بدل نمود و همه درختان را ببرید، مزارع را نابود ساخت، خانه‌ها را آتش زد، و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد. پسر خود امیر ابویعقوب [یوسف بن یعقوب] را با افواجی از لشکر خود باردیگر به اشبیلیه فرستاد و او چند دژ را در آنجا تسخیر کرد و سرکوب مردم از حد بگذرانید و دژ روطه^۱ و شلوقة و غلیانه^۲ و قناطر را بگرفت و حمله‌ای سخت به اشبیلیه کرد و قتل و تاراج نمود و به نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف بازگردید. آن‌گاه همگان به جزیره بازگشتند. سلطان بیاسود و غنایم را میان مجاهدان تقسیم کرد. سپس رهسپار قرطبه شد و مردم را به آباد ساختن آن ترغیب نمود و گفت که ساکنان ثروت خویش گرد آوردند و زمین‌ها آباد سازند. آنان نیز اجابت کردند. ابن الاحمر را پیام داد که با لشکر سوی او بیاید. سلطان در اوایل جمادی از جزیره بیرون آمد. ابن الاحمر او را در ناحیه ارشدونه^۳ دیدار کرد. سلطان مقدمش گرامی داشت و او را به سبب اقدامش به جهاد سپاس گفت. آن‌گاه بر در حصن بنی بشیر فرود آمدند و آن را به جنگ تصرف کردند. و جنگجویان را کشتند و زنان را اسیر کردند و اموال را به غارت بردند و آن دژ ویران نمودند. افواج سپاه سلطان به اطراف در حرکت آمدند و به هر جا که رسیدند کشتند و برکنند و بسوختند و هر چه یافتند تاراج کردند و لشکرگاه از اموال توانگر شد و همچنان منازل و آبادانی‌ها که بر سر راهشان بود ویران کردند. تا به ساحت قرطبه رسیدند. بر در شهر فرود آمدند مدافعان شهر از آن سوی باروها به دفاع پرداختند افواج سپاهیان مسلمان به اطراف روان شدند و هرچه از مزارع و روستاها بر سر راه خویش دیدند خراب کردند و به دژ برکونه درآمدند و ازجونه را نیز بگرفتند. آن‌گاه به جیان شدند و بهره آنان نیز از قتل و غارت بدادند. پادشاه مسیحیان همچنان از جنگ تن می‌زد و چون یقین کرد که با ادامه این وضع کشورش ویران خواهد شد به صلح گرایید و از امیرالمسلمین [ابویوسف یعقوب] خواستار صلح شد. امیرالمسلمین تا به سبب آمدن ابن الاحمر به نزد او، اکرامش کرده باشد، انجام این امور

۱. در نسخه F: روطه و در نسخه B: زوطه ۲. در نسخه B: علیانه

۳. در نسخه B و C: ارشدوه

به دست او سپرد. ابن‌الاحمر نیز بپذیرفت و پس از اجازهٔ سلطان بر طبق مصلحت به کار پرداخت. و قرارداد صلح بسته شد. امیرالمسلمین سلطان ابویوسف از غزای خویش بازگشت و راه خود به غزناطه افکند. تا ابن‌الاحمر را به اکرام خویش سرافراز گرداند. آن‌گاه همهٔ غنایم را به او داد. امیرالمسلمین در اول ماه رجب همان سال به جزیره داخل شد و بیاسود. آن‌گاه به پادگان‌های ثغور توجه کرد و چنان‌که خواهیم گفت مالمقه را در تصرف آورد.

خبر از تملک سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق امیرالمسلمین شهر مالمقه را از دست ابن اشقیلوله

پسران اشقیلوله از رؤسای اندلس بودند و امید مسلمانان به دفع دشمن. اینان در ریاست همانند ابن‌الاحمر بودند. پسران اشقیلوله دو تن بودند: ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم. پسران ابوالحسن بن اشقیلوله، ابومحمد شوی دختر ابن‌الاحمر بود. از این‌رو از خواص او به شمار می‌آمد و در کارهایش شریک بود. ابن‌الاحمر همواره از ایشان و پدرشان در مهمات خویش یاری می‌خواست تا در برابر ابن‌هود و دیگر شورشگران مقاومت ورزد. چون قدرت یافت و بر تخت فرمانروایی برآمد آنان را به مقامات وزرا برد و ابومحمد شوی دختر خود را به مالمقه و بلاد غربی آن امارت داد، و ابوالحسن شوی خواهر خود را بر وادی آش و متعلقات آن و پسرش ابواسحاق ابراهیم را به قمارش و مضافات آن امارت داد. حال بر این متوال بود، چون الشیخ ابن‌الاحمر به سال ۶۷۱ هلاک شد و پسرش محمد الفقیه به جای او نشست پسران اشقیلوله به منازعت با او برخاستند. ابومحمد صاحب مالمقه پسر خود ابوسعید را نزد سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق فرستاد. سلطان در این هنگام در طنجه بود. ابوعبدالله بن عقدریل نیز با او بود. سلطان گرامیشان داشت و به اکرام فرود آورد. آن دو بازگشتند. ابومحمد اطاعت و بیعت خویش و مردم مالمقه را به سلطان اعلام داشت. این واقعه در سال ۶۷۳ اتفاق افتاد. پسرش ابوسعید فرج^۱ به دازال‌حرب گرایید و در همان سال بازگشت و در مالمقه کشته شد. چون سلطان در سفر نخستین به سال ۶۷۴ به اندلس رفت، ابومحمد همراه با ابن‌الاحمر او را در جزیره بدید. سلطان با آن دو در باب جهاد به گفتگو پرداخت و آن دو

۱. در نسخهٔ B و C: فرج

را به مستقرشان بازگردانید. چون در سفر سوم به سال ۶۷۶ برای جهاد رهسپار اندلس گردید پسران اشقیلوله، ابومحمد صاحب مالمه و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش و قمارش به نزد او آمدند و با او به جهاد رفتند به هنگام بازگشت ابومحمد صاحب مالمه بیمار شد و در آغاز ماه جمادی همان سال بمرد. پسرش محمد در آخر ماه رمضان به سلطان ابویوسف پیوست و چنانکه گفتیم هنگام بازگشتن سلطان از جهاد، او در جزیره بود. در آنجا از قلمرو خویش چشم پوشید و از سلطان خواست که به حیازت آن پردازد. سلطان نیز پسر خود ابوزیان مندیل را به امارت آنجا فرستاد. ابوزیان مندیل با جماعتی به صوب مقرر فرمانروایی خویش حرکت کرد.

به هنگامی که ابن اشقیلوله به دیدار سلطان می‌رفت، پسر عم خود محمدالازرق بن ابی الحجاج یوسف بن الزرقا را فرمان داد که قصبه را خالی کند و آن را برای سلطان آماده سازد. این کار در مدت سه شب پایان پذیرفت. امیر ابوزیان لشکرگاه بیرون مالمه برپا کرد و محمد بن عمران بن عبّله را با گروهی از رجال بنی مرین به قصبه فرستاد محمد بن عمران در آنجا فرود آمد و زمام امور شهر به دست گرفت. چون خبر وفات ابومحمد بن اشقیلوله به ابن الاحمر رسید او را هوای تصرف مالمه در سر افتاد و می‌پنداشت که پسر خواهرش تابع او خواهد بود از این رو وزیر خود ابوسلطان عزیزالدّانی را به مالمه فرستاد او در خارج شهر به لشکرگاه امیر ابوزیان برخورد کرد امید آن داشت که با آمدن او ابوزیان به سود ابن الاحمر از مالمه برود ولی از رای خویش بازگشت. ابوزیان سه روز مانده از ماه به شهر درآمد و دانی از آنجا برفت.

چون سلطان روزه ماه رمضان را در جزیره به جای آورد به سوی مالمه آمد. در روز ششم شوال به شهر درآمد و مردم در روزی دیدنی و فراموش ناشدند از شهر بیرون آمدند و از ورود سلطان شادی‌ها کردند. سلطان تا پایان سال در آنجا بماند سپس منشور امارت آن به نام عمر بن یحیی بن محلی از پروردگان دولت خود صادر فرمود و پادگانی نیز در خدمت او نهاد. همچنین زیان بن ابی عیاد بن عبدالحق را با گروهی از دلیران و سلحشوران بنی مرین نزد او نهاد و در باب ابومحمد بن اشقیلوله وصیت‌ها موکد نمود. سپس در سال ۶۷۷ به سوی مغرب از آب بگذشت. دنیا از آمدن او به اهتزاز آمد و دل‌های مسلمانان از پیروزی مسلمانان در اندلس و اعتلای رأیت او بر هر رأیت دیگر شادمان شد و ابن الاحمر را رگ حسد بجنید و موجب فتنه‌های دیگر شد. و ما بدان

خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از همدستی ابن الاحمر و پادشاه مسیحیان بر منع سلطان ابویوسف از گذشتن از دریا و حوادث دیگر

چون امیرالمسلمین ابویوسف در سفر نخستین به اندلس رفت و در استجه با دشمن دیدار کرد و خداوند دننه را به دست سپاه او به قتل آورد و پیروزی بی همانندش داد، ابن الاحمر بیمناک شد و چیزهایی دید که هرگز تصور آن را هم نمی‌کرد. از این رو به امیرالمسلمین بدگمان شد بویژه هنگامی که از رفتار یوسف بن تاشفین و مرابطین با ابن عباد سلطان اندلس یاد آورد چنان پنداشت که عاقبت او با ابویوسف نیز به همین جا خواهد رسید و چون دید که رؤسای نواحی از بنی اشقیلوله و دیگران بدو روی نهاده و تسلیم امر او شده‌اند یقین کرد که آنچه می‌پنداشت به تحقق می‌پیوندد. از این رو دلش لبریز از کینه او گردید و از شرو شور او بیمناک شد و کم کم فضای دوستی میان ایشان روی به تیرگی نهاد. آن سان که در سفر دوم که ابویوسف از آب گذشت تا به جهاد رود، ابن الاحمر از دیدار با او خودداری کرد و میانشان مکاتباتی به شعر صورت گرفت. این شعرها را کاتبان آنها سروده بودند. از جمله ابن الاحمر به سال ۶۷۴ بعد از واقعه دننه و عزم بازگشتنش به مغرب برای او ارسال داشت و در شبی که در جزیره اقامت کرده بود بدو رسانید و او را از شر دشمن بر حذر داشته بود. این شعر که روشی استعطف آمیز دارد اثر طبع کاتبش ابوعمربن المرابط بود و با این مطلع آغاز می‌شود:

هَلْ مِنْ مَعِينٍ فِي الْمُهْوَىٰ أَوْ مُنْجِدٍ

مَنْ مَتَّهَمٌ قَى الْأَرْضِ أَوْ مَنْ مَنجِدٍ

در پاسخ به این شعر، عبدالعزیز شاعر سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالنحق قصیده‌ای سرود که چنین آغاز می‌شود:

لَبِيك لَا تَخْشِ اعْتِدَا الْمَعْتَدَىٰ...

همچنین مالک بن المرحل قصیده‌ای در پاسخ آن سرود که آغاز آن این است:

شَهِدَ الْأَلَاةُ وَأَنْتَ يَا أَرْضُ شَهِدَىٰ...

و ابوعمربن المرابط کاتب ابن الاحمر قصیده‌ای دیگر فرستاد و آن دو قصیده را جواب گفت با این آغاز:

قل للبغاة وللعداة الحسد...

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۷۶ - چنانکه گفتیم - بار دوم از آب گذشت ابن الاحمر به پوزشخواهی و کسب خشنودی سلطان با او دیدار کرد و کاتب او در روز اجتماع آن دو تن قصیده خود: بشری لحزب الله و الايمان .. الخ را برخواند. چون مجلس به پایان آمد، سلطان شاعر خود عبدالعزیز را گفت تا قصیده او را جواب گوید و او نیز در مجلس دیگر در برابر ابن الاحمر قصیده خود: اليوم کن فی غبطة و امان... الخ را انشاد کرد.

در اثنای این احوال سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر مالقه و جانب غربی آن مستولی شده بود و پس از مرگ ابومحمد بن اشقیلوله کارش بالاگرفته بود. ابن الاحمر از این پیروزی دلتنگ شد و به بیم افتاد. از این رو به پادشاه مسیحیان روی آوردند و دست اتحاد به او داد. و این که به همان وضع که پدرش در حکومت او داشت بازگردد تا به نیروی او سلطان ابویوسف و قومش را از سرزمین خود دفع کند و در کنار او زوال دولتش در امان ماند. طاغیه از سخن او مغرور شد و عهد امیرالمسلمین ابویوسف شکست و پیمان صلح بردید و ناوگان خود را به جزیره الخضراکه سلاحها و جنگجویان سلطان در آنجا بودند روانه داشت. و در تنگه گذرگاهها را بگرفت. مسلمانانی که به اندلس آمده بودند از لشکرها و قوم سلطان جدا افتادند و از یاری مایوس شدند و عمر بن یحیی بن محلی که در مکان امارت خود مالقه بود از قوم خود دور افتاد.

این بنی محلی از بزرگان قوم خود بطویه بودند و از زمان ورودشان به مغرب از حلیفان بنی حمامه بن محمد به شمار می آمدند. عبدالحق ابوملاک، دختر محلی را که ام الیمن نام داشت به زنی گرفت و از آن زن سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در وجود آمد. ام الیمن زنی نیکوکار بود. در سال ۶۴۳ حج به جای آورد و چون فریضه بگذاشت پس از چهار سال در سال ۶۴۷ به مغرب بازگردید و بار دیگر در سال ۶۵۲ حج دیگری به جای آورد و به هنگام بازگشت در سال ۶۵۳ در مصر بمرد. خاندان محلی از آن روی که خویشاوندان مادری ابویوسف یعقوب بودند در دولت او نفوذ و اعتباری داشتند. چون سلطان بر پایتخت موحدین، شهر مراکش، مستولی شد محمد بن علی بن محلی را بر جمیع اعمال مراکش امارت داد و او در انجام این امر خدمات شایان کرد. ایام حکومتش بر مراکش از سال ۶۶۸ تا ۶۷۸ ادامه یافت هلاکت او در ایام ابویعقوب

یوسف بن یعقوب بود و ما از آن یاد خواهیم کرد.

چون محمد بن اشقیلوله در سال ۶۷۶ به سلطان گرایید و به سود او بعد از وفات پدرش الرئیس ابومحمد از مالقه به یک سو شد و سلطان بر مالقه مستولی گردید و عزم آن کرد که به جهاد رود. امارت مالقه و بلاد غربی آن را و سراسر ثغور و اعمال آن را به عمر بن یحیی بن محلی داد. برادرش طلحه بن یحیی بن محلی مردی سلحشور و سخت کوش و دشمن ستیز بود و چون از خویشاوندان مادری سلطان بود، نزد او معزز و محترم. او همان کسی است که یعقوب بن عبدالحق را در سال ۶۶۸ در غیوله کشت. و فتح الله سدراتی غلام سلطان و وزیر او را در جنگ با ابوالعلا بن ابی طلحه بن ابی قریش عامل مغرب، در کدیه العرایش در خارج شهر فاس به سال ۶۷۲ یاری داد و در سال ۶۷۴ به هنگام بازگشت سلطان از سفر نخستین به کوهستان ازور موضع گرفت و سلطان او را فرود آورد و به مجلس خود، در زمرة یاران خویش بازگردانید. سپس در سال ۶۷۶ از الجزیره به غرناطه رفت و این به هنگامی بود که سلطان از مالقه بازگشت. از آب گذشت و به بلاد ریف رفت سپس به ناحیه قبله (جنوبی) بازگردید و در میان بنی توجین اقامت گزید و در سال ۶۷۷ که آتش این فتنه میان سلطان و ابن الاحمر و طاغیه افروخته شد به اندلس رسید و در این روزها ناوگان مسیحیان تنگه را گرفته بود و ارتباط لشکر سلطان را به آن سوی دریا بریده بود. برادرش عمر بن یحیی صاحب مالقه احساس کرد که به سبب اعمال برادرش فضای میان او و سلطان تیره می شود. پس ابن الاحمر چون در غرناطه مستقر شد، طلحه را برانگیخت که برادر خود عمر را و ادار تا مالقه را به او واگذار و در عوض شلویانیه و مُنکب را بستاند طلحه در این باب به او پیام داد و اجابت کرد. ابن الاحمر سپاه خود به مالقه برد و عمر بن محلی زیان بن ابوعباد سردار بنی مرین و محمد بن اشقیلوله را گرفت و ابن الاحمر را به شهر درآورد. ابن الاحمر در رمضان همان سال وارد شهر شد.

عمر بن محلی به شلویانیه رفت و ذخایر خویش همراه ببرد و همه اموالی را که سلطان به او سپرده بود و همه ساز و برگ را که سلطان برای جهاد مهیا کرده بود با خود ببرد. و دست اتحاد به ابن الاحمر و طاغیه داد تا امیرالمسلمین ابویوسف را از آمدن به اندلس بازدارد. همچنین با یغمراسن بن زیان که در آن سوی دریا بود رابطه برقرار کرد. او نیز وعده داد که سلطان را با افساد در ثغور کشور او و ایجاد عوایق و موانع از حرکت به سوی

جهاد منع خواهد کردت. آن‌گاه برای یکدیگر هدایا روان کردند. از جمله یغمراسن سی اسب با جامه‌های پشمین. ابن‌الاحمر نیز همراه با ابن مروان التجانی در عوض ده هزار دینار زر فرستاد ولی یغمراسن در برابر هدایای خویش از پذیرفتن مال امتناع کرد و آنها را باز پس فرستاد. این گروه برضد سلطان ابویوسف متحد گردیدند و پنداشتند دیگر به مقصد و مقصود خویش رسیده‌اند. خبر به امیرالمسلمین ابویوسف که در مراکش بود رسید. در ماه محرم سال ۶۷۷ که از جنگ برگشته بود به آنجا رفته بود سبب آن بود که عرب‌های قبیلهٔ جشم در تامسنا دست به شورش زده بودند و راه‌ها را ناامن کرده بودند. سلطان رفته بود تا کارها به صلاح آورد و ریشهٔ فسادها برکنند. چون از حوادث مالمه و ابن محلی و آمدن طاغیه به جزیره خبر یافت برای بار سوم در ماه شوال به سوی طنجه راند. چون به تامسنا رسید از آمدن طاغیه به جزیره و محاصره کردن لشکر او آن را در ششم شوال، خبر یافت. در حالی که ناوگان او از آغاز ربیع‌الاول به ساحل آمده بودند و مالمه در شرف آن بود که به دست دشمن افتد.

سلطان ابویوسف عزم رحیل کرده بود که خبر آوردند که مسعودبن کانون امیر قبیلهٔ سفیان از جشم - در بلاد نفیس که از آن مصامده بود در پنجم ذوالقعدة عصیان کرده بر او گرد آمده‌اند. سلطان بازگردید و پیشاپیش نواده خود تاشفین‌بن ابومالک و وزیر خود یحیی‌بن حازم را فرستاد و خود از پی بیامد. سپاهیان مسعودبن کانون از برابر لشکرش بگریختند.

و لشکر سلطان لشکرگاه و خیمه‌هایشان را به تاراج برد و اعراب قبیلهٔ حارث را که همه از سفیان بودند کشتار کرد. مسعود به دژ سکسیوی گریخت سلطان روزی چند آن را محاصره نمود. سپس پسر برادر ابوزیان‌بن مندیل را به بلاد سوس فرستاد تا ترتیب استیلا بر اقطار آن را بدهد و به درون آن پیش تازد و در پایان سال نزد پدر بازگردد. سلطان را از آنچه ساکنان جزیره از سختی محاصره و شدت جنگ و قلت قوت می‌کشیدند خبر دادند و گفتند که بچه‌های خردسال خود را می‌کشند که مبادا به دست کافران گرفتار آیند و به ننگ کفر دچار شوند. بر سلطان گران آمد و در کارهای خویش نگریست. ولیعهد و پسر خود امیر ابویعقوب را به جزیره فرستاد و ناوگان خویش را برای جنگ با دشمن در دریا به جنبش آورد و در ماه صفر سال ۶۷۸ خود به طنجه درآمد. شهرهایی را که بر ساحل دریا بودند فرمان داد که به سبته و طنجه و سلاکشتی فرستند.

پس دست عطا بگشود و مسلمانان را به جهاد نیک‌تر غیب کرد و همه آماده‌مرگ شدند. چون پیام امیرالمسلمین ابویوسف به فقیه ابوحاتم صاحب سبته رسید سخت به تلاش و کوشش برخاست و همه مردم شهر را به جنگ بسیج کرد و همگان از خرد و کلان عازم کارزار شدند.

چون ابن‌الاحمر دید که در جزیره چه بر سر مسلمانان آمده است و طاغیه بزودی آن را تصرف خواهد کرد، از کرده خویش پشیمان شد و پیمانی را که با او بسته بود بشکست و ناوگانی در سواحل بلاد خود از منکب و المریه و مالمقه برای یاری مسلمانان مهیا نمود. پیش از هفتاد کشتی در بندر سبته گرد آمده بود با آلت و عدت بسیار. امیر ابویعقوب یوسف که به فرماندهی معین شده بود آنان را فرمان حرکت داد و در هشتم ماه ربیع‌الاول شراع بگشودند و بر روی آب به حرکت آمدند و در شب تولد پیامبر به جبل طارق رسیدند و شب را در آنجا به روز آوردند و بامداد روز دیگر بر سر دشمن که بیش از چهارصد کشتی مهیای پیکار داشت حمله کردند. جنگجویان مسلمان در عین صدق و اخلاص در حالی که دل‌هایشان در شوق بهشت می‌طپید بر دشمن زدند. خطیبانشان با وعظ و تذکیر به صبر و پایداری و حماسه آفرینی ترغیبشان می‌کردند و هنوز حتی تیری رها نکرده بودند که دشمنانشان پای به گریز نهادند و به سوی دریا بازگشتند تا به کشتی نشسته بگریزند. مسلمانان تیغ در آنان نهادند بسیاری در دریا غرق شدند. مسلمانان کشتی‌هایشان را تصرف کردند و به جزیره در آمدند لشکرگاه طاغیه درهم ریخت. و بیم بر دل‌هایشان مستولی شد و پیش از آنکه ابویعقوب و یارانش به شهر درآیند او شهر را ترک گفت و زنان و کودکان در شهر پراکنده شدند. جنگجویان مسلمان هرچه مسیحیان در لشکرگاه بر جای نهاده بودند بریودند. آن قدر گندم و خورش‌ها و میوه‌ها بیرون آوردند که تا چند روز بازارهای شهر پر از کالا بود تا از دیگر نواحی آذوقه به شهر رسید. امیر ابویعقوب یوسف بن یعقوب برفور خود از آب بگذشت و دشمن را در هر جا به وحشت افکند ولی بیم فتنه ابن‌الاحمر او از از جنگ با طاغیه مانع می‌آمد. ابویعقوب چنان دید که با طاغیه پیمان صلح بندد و با او در نبرد غزناطه و ابن‌الاحمر همدست شود. طاغیه نیز از بیم ایشان به این صلح رضا داد. دیگر آنکه از ابن‌الاحمر به سبب گسستن پیمانش کینه به دل داشت. پس چند تن از اسقف‌ها را برای انعقاد دوستی بفرستاد امیر ابویعقوب آنها را نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف فرستاد. سلطان از کرده پسر به

خشم آمد و آنان را بی آن‌که به سخنانشان گوش دهد بازگردانید. ابویعقوب پسر سلطان ابویوسف با رسولان مردم جزیره به نزد پدر آمد و با سلطان در سوس دیدار کردند. سلطان پسر خود ابوزیان مندیل را بر آنان امارت داد. او به جزیره فرود آمد و با طاغیه پیمانی محکم ساخت. آن‌گاه، به مربله^۱ راند که در طاعت ابن‌الاحمر بود. و از خشکی و دریا شهر را مورد حمله قرار داد. مربله مقاومت ورزید و سلطان بار دیگر به جزیره بازگردید. مردم قلاع غربی از بیم طاغیه به سلطان اظهار اطاعت کردند. سپس از مغرب مدد رسید و سلطان لشکر به رنده برد. رنده نیز سخت مقاومت کرد. در این احوال طاغیه به درون اندلس پیش می‌رفت. ابن‌الاحمر نیز در غرناطه با بنی اشقیلوله و ابن‌الدلیل می‌جنگید. پس از چندی ابن‌الاحمر با بنی مرین از در آشتی در آمد و به فرزند سلطان یعنی ابوزیان پیشنهاد صلح داد. و در مربله - چنان‌که خواهیم گفت - با او دیدار کرد.

چون سلطان از لشکرگاه خود، در کوه سَکْسِیوی حرکت کرد، آهنگ سوس نمود. سپس سپاه خود را به جنگ روان نمود و خود از راه به مراکش بازگردید و چون جنگ‌های بربر پایان گفت به فاس رفت و از آنجا به همه آفاق پیام فرستاد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. در رجب سال ۶۷۸ در حرکت آمد تا به طنجه رسید. در آنجا اختلال احوال مسلمانان را بعیان مشاهده کرد و دید که چسان فتنه ابن‌الاحمر سبب تقویت طاغیه شده و چگونه او را به بلعیدن سراسر جزیره اندلس ترغیب کرده است. بنی اشقیلوله که در ریاست با ابن‌الاحمر رقابت داشتند با طاغیه یار شدند. رئیس، ابوالحسن بن ابی اسحاق صاحب وادی آش به یاری طاغیه شتافت و با او در سال ۶۷۹ پانزده روز در غرناطه بود. سپس از محاصره غرناطه دست برداشتند. جمعی از زناته که در سپاه غرناطه بودند با طاغیه رویاروی شدند، سردار اینان طلحة بن مُغَط بزرگ تیریغین در دژ مسلی بود. خداوند بر آنان پیروزشان گردانید. در این نبرد از مسیحیان بیش از هفتصد سوار کشته شد و از بزرگان بنی مرین عثمان بن محمد بن عبدالحق به شهادت رسید. طاغیه سال بعد یعنی سال ۶۸۰، رئیس ابومحمد صاحب وادی آش را به نبرد غرناطه کشانید و خود به محاصره غرناطه پرداخت و چند روز در آنجا درنگ کرد سپس در حالی که بر آنان برتری یافته بود از آنجا برفت. سلطان را بر مسلمانان و بر ابن‌الاحمر که این‌گونه مورد تجاوز قرار گرفته بود، دل بسوخت و او را پیام دوستی فرستاد

۱. پندارم که مرتله درست باشد. در نسخه F: مربله و در نسخه B: مزبله و در C: مدبله آمده است.

و ندای اتحاد داد و خواست که در برابر یاری او از مائقه دست بکشد. ابن الاحمر امتناع کرد و سلطان به امور خود پرداخت تا موانع جهاد از پیش پای بردارد. یکی از مشکلات مسئله یغمراسن بود. سلطان یقین کرده بود که میان او و ابن الاحمر و طاغیه و پسر برادر الفونسو روابط دوستانه برقرار است. سلطان نزد او کس فرستاد که پیمان صلح را تجدید کند. ولی یغمراسن سرسختی نمود و عاقبت پرده از رخ برگرفت و دشمنی آشکار نمود و اعلام کرد که با اهل اندلس از مسلمان و کافر پیوند دارد و عزم تصرف بلاد مغرب دارد. امیرالمسلمین پس از سه ماه که در طنجه مانده بود آهنگ غزای یغمراسن نمود و رهسپار فاس شد و در ماه شوال به فاس داخل شد. بار دیگر رسولان به نزد یغمراسن فرستاد تا حجت بر او تمام کند و بخواهد که با بنی توجین به سبب روابط دوستانه‌ای که با او دارند راه مسالمت پوید. یغمراسن به خشم آمد و در طغیان خویش پای فشرد. امیرالمسلمین در پایان سال ۶۷۹ از فاس حرکت کرد و پسر خود ابویعقوب را با سپاهی بفرستاد.

چون به ملویه رسید به انتظار رسیدن لشکریان خود درنگ کرد سپس به سوی نامه و سپس به تافنا^۱ رفت. یغمراسن نیز با لشکری از زناته و عرب با همه آلات و ساز و برگ خود بیامد. طلایه داران را چون چشم بر هم افتاد جنگ در پیوستند و دو لشکر از پی ایشان وارد کارزار شدند این پیکار در خرزوره از ناحیه تیغنی^۲ بود و امیرالمسلمین (ابویوسف یعقوب) سپاه خود را چنین تعبیه داده بود که خود در یک جناح بود و پسرش امیر ابویعقوب در جناح دیگر. در سراسر روز جنگ ادامه داشت. بنی عبدالواد شکست خوردند و لشکرگاه و هرچه اموال و متاع و چارپا و اسلحه و خیمه داشتند به غارت رفت. لشکریان امیرالمسلمین آن شب را بر پشت اسب‌ها به روز آوردند و روز دیگر از پی دشمن بتاختند. در این نبرد اموال عرب چادرنشین که با یغمراسن آمده بودند به غارت رفت. بنی مرین را احشام بسیار به دست افتاد. بنی مرین به بلاد یغمراسن و زناته داخل شدند. در آنجا محمدبن عبدالقوی امیر بنی توجین به دیدار او شتافت. این دیدار در ناحیه قصبات بود و همگان دست به تاراج و آشوب و ویرانی زدند. سلطان ابویوسف، بنی توجین را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند و خود همچنان تلمسان را در محاصره داشت. سعیش آن بود که محمدبن عبدالقوی و قومش به مواضع خود در کوه وانشریش رسند، مبادا مورد هجوم یغمراسن واقع گردند. سپس از محاصره دست برداشت و به

۲. در نسخه F: منقصی و در B: بتقنی

۱. در نسخه F: تافیا و در C: تافنا

مغرب رفت و در ماه رمضان سال ۶۸۰ به فاس داخل شد و از آنجا راهی مراکش گردید و در آغاز سال ۶۸۱ به شهر درآمد. پسر خود ابویعقوب را به سوس فرستاد تا بر آن استیلا یابد. در مراکش که بود رسولان طاغیه برسیدند و از او برضد پسرش شانچو که به خلاف پدر برخاسته بود یاری طلبیدند. سلطان این اختلاف میان پسر و پدر را برای جهاد مغتنم شمرد و شتابان از آب بگذشت و به اندلس داخل شد والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار سوم به اندلس به خواهش طاغیه به سبب خروج شانچو پسرش برضد او و تفرق کلمه مسیحیان و عواقب این غزوات چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ تلمسان به فاس آمد و به مراکش رفت، در آنجا رسولان طاغیه که همه از بطریقان و زعمای دولت او و بزرگان ملتش بودند به نزد او آمدند و خواستند که برضد فرزندش شانچو به یاریش شتابد. شانچو با جماعتی از مسیحیان برضد پدر خروج کرده بود و بر او غلبه یافته بود. از این رو از امیرالمسلمین ابویوسف یاری خواسته بود و او را به جنگ مخالفان خود فراخوانده بود و امید آن داشت که ملک از دست رفته باز ستابد. و امیرالمسلمین بدین امید که این افتراق سبب پیروزی او خواهد شد، به ندایش پاسخ داد و لشکر به حرکت آورد تا به قصرالمجاز رسید و مردم را به همراهی خویش به سوی جهاد فراخواند. سپس از آب گذشت و در جزیره الخضرا فرود آمد. ورود او به خاک اندلس در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۱ بود. همه جنگجویان ثغور اندلس با ساز و سلاح بدو پیوستند و برفت تا بر صخره عیاد^۱ فرود آمد. در آنجا طاغیه به امید یاری سلطان با ذلت تمام در برابر عزت اسلام قرار گرفت و به دیدار سلطان آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت از تعظیم و تکریم او هیچ فرو نگذاشت و صد هزار دینار (یا درهم) از خزانه اموال مسلمین برای هزینه هایش بدو ارزانی داشت و در برابر آن تاجی را که از پدرش به او به ارث رسیده بود به گرو گرفت و این تاج تا این عهد همچنان در خاندان ایشان باقی است و موجب مباهاتشان. سلطان با او برفت تا به دارالحرب داخل شد و در قرطبه فرود آمد. شانچو پسر طاغیه که بر او خروج کرده بود با جماعتی از یاران خود در آن جا بود. روزی چند مصاف دادند. سپس محاصره را رها کرد و در آن جهات و نواحی به حرکت در آمد. نخست به طَلَيْطَلَه رفت در اطراف آن کشتار و

۱. در نسخه B: عناد

تاراج به راه انداخت و آبادانی‌ها ویران نمود تا به دژ مجریط رسید که در اقصای ثغر بود. مسلمانان در این پیکارها آن قدر غنائیم به دست آوردند که لشکرگاه را گنجای آن نبود. سلطان به جزیره بازگشت و در ماه شعبان همان سال به جزیره داخل شد. عمر بن محلی به اطاعت سلطان در آمد. بدین سبب که ابن الاحمر قصد او کرده بود و پیمان او بر دریده بود و منکب را از او باز پس ستده بود. و در آغاز این سال لشکر خویش به منکب برده بود. سلطان نیز به محض رسیدن به جزیره ناوگان خود برسر او فرستاد. ابن الاحمر از محاصره منکب دست برداشت و به اطاعت سلطان در آمد. مردم شلوپانیه بیعت خود اعلام داشتند سلطان نیز عمر بن محلی را در همان شلوپانیه ابقا کرد. ولی او در ماه شوال همان سال بار دیگر به اطاعت ابن الاحمر در آمد. ابن الاحمر بازگشت او را پذیرفت و به جای شلوپانیه المنکب را به او باز پس داد. تا باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی والله اعلم.

خبر از صلح میان ابن الاحمر و سلطان ابویوسف یعقوب و دست برداشتن سلطان از مالقه و تجدید جنگ بعد از آن

چون سلطان ابویوسف یعقوب و طاغیه دست اتحاد به هم دادند، ابن الاحمر از عواقب آن بیمناک شد و به دوستی با شانچو که بر پدر خود خروج کرده بود روی آورد و دست بدست او داد و پیمان صلح مؤکد ساخت. این امر سبب افروخته شدن آتش فتنه و در اندلس گردید. ولی شانچو از ابن الاحمر طرفی نبست. چون سلطان در این نبرد پیروز شد و طاغیه به جایگاه خویش بازگردید. سلطان را تصمیم تسخیر مالقه در سر افتاد و در آغاز سال ۶۸۲ از جزیره الخضرا در حرکت آمد و سراسر دژهای غربی را بگرفت، سپس به سری مالقه راند و لشکر بر در شهر فرود آورد و ابن الاحمر را سخت به محاصره افکند. ابن الاحمر دانست که مالقه در خطر افتاده و ابن مجلی غدر ورزیده است و اینک باید کاری کند که از این ورطه نجات پیدا کند. به هر جا نگریست، چاره کار به دست ولیعهد و پسر سلطان ابویعقوب یوسف دید. ولیعهد در مغرب بود. ابن الاحمر برای او پیام فرستاد و از او برای رفع مشکل یاری خواست و گفت که مسلمانان به جای اختلاف بهتر است که در برابر دشمن اصلی خود متحد شوند. ابویعقوب پذیرفت و تا به ثوابی رسد کوشش در این اقدام را مغتنم شمرد و در ماه صفر از آب گذشته به اندلس آمد و با پدر در

لشکرگاهش بر در شهر مالقه دیدار کرد و از او خواست که با ابن الاحمر صلح کند و لشکر خود از مالقه دور دارد. ابویوسف خواهش پسر قبول کرد زیرا در قبول آن رضایت خداوند را در جهاد با دشمن او و اعلا کلمه او می دانست. آروزی ابن احمر برآورده شد و بار دیگر مسلمانان آهنگ جهاد کردند. سلطان به جزیره الخضر آمد و افواجی از سپاهیان خود را به دارالحرب فرستاد. اینان پیش راندند و دست به کشتار و تاراج زدند و سلطان بار دیگر خود رهسپار غزای طلیطله شد.

سلطان در غزوه ماه ربیع الثانی سال ۶۸۲ در حرکت آمد و برفت تا به قرطبه رسید و به کشتار و تاراج و خراب کردن آبادی‌ها و گشودن دژها پرداخت. آن‌گاه به البیره راند و لشکرگاه در بیرون شهر بیاسه نهاد و شتابان از راه بیابان برفت. به مدت دو شب به البیره از نواحی طلیطله رسید. سپاه سلطان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد و آن قدر تاراج کرده بود که به سبب سنگینی بارهای غنایم رفتن به طلیطله نتوانست. فقط کشتار بسیار کرد و از راه دیگر بازگشت و همچنان می‌کشت و ویران می‌کرد تا به ابدیه رسید و بر در شهر بایستاد و دشمن به درون شهر پناه برده بود. سلطان به لشکرگاه خود در بیاسه بازگردید و سه روز همچنان به ویرانگری پرداخت. چنان‌که همه درختان آن ببرید. سلطان به جزیره بازگردید و در ماه رجب به شهر در آمد و غنایم را تقسیم کرد و خمس آن جدا نمود. نواده خود عیسی پسر امیر ابومالک را به امارت جزیره معین کرد. عیسی دو ماه بعد در جنگی کشته شد. سلطان در غزوه ماه شعبان به مغرب آمد. پسرش ابوزبان مندیل در خدمت او بود. سه روز در طنجه ماند سپس شتابان به فاس رفت. روز آخر شعبان به فاس داخل شد و روزه ماه رمضان در آنجا به جای آورد و به مراکش آمد تا به تمهید امور و اصلاح احوال آن پردازد. و در اوضاع نواحی سلا و ازور نظر اندازد. پس دو ماه در رباط الفتح درنگ کرد. و در آغاز سال ۶۸۳ وارد مراکش شد. در آنجا از مرگ طاغیه الفونسو و گرد آمدن مسیحیان بر فرزندش شانچوکه بر او خروج کرده بود، خبر یافت. بار دیگر آهنگ جهاد کرد. نخست فرزند و ولیعهد خود امیر ابویعقوب را با سپاهی به بلاد سوس، به جنگ عرب‌ها و منع تجاوز ایشان و محو آثار عصیانگران فرستاد. این سپاه برفت و خود نیز از پی آن روان شد تا به ساقیه الحمرا پایان آبادی‌ها بلاد سوس رسید. بیشتر عرب‌ها از تشنگی و گرسنگی در صحرا مردند. چون امیر ابویعقوب از بیماری امیرالمسلمین آگاه شد بازگردید. چون به مراکش رسید بار دیگر به شکرانه

سلامت پدر عازم غزوة جهاد شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار چهارم به اندلس و محاصره شریش و غزوات او در این ایام

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب عزم آن کرد که از آب بگذرد، سپاهیان و حاشیه خود را عرض داد و نقایص برطرف ساخت و کس فرستاد و قبایل مغرب را به جنگ فراخواند و در ماه جمادی الاخر سال ۶۸۳ از مراکش بیرون آمد و در اواسط شعبان به رباطالفتح رسید و ماه رمضان را برای ادای فریضه و عبادت در آنجا درنگ کرد. سپس به قصور مصموده حرکت کرد و سپاهیان و دیگران از مزدوران و مطوعه در پایان سال بتدریج از آب گذشتند. آنگاه خود از آب گذشت. در اول ماه صفر سال ۶۸۴ و بعد از آن، سلطان در طریف فرود آمد و از آنجا به جزیره الخضرا رفت و روزی چند بیاسود. سپس به قصد غزا نهضت نمود و به وادی لک رسید. از آنجا افواجی از لشکر خود را به اطراف فرستاد تا تاراج کنند و بسوزانند و برکنند. چون بلاد مسیحیان را ویران ساخت و سرزمینشان را در هم فروکوفت آهنگ شریش نمود و بر در شهر فرود آمد و افواج سپاه خود را برای تاراج و کشتار به اطراف فرستاد. آنگاه پادگان‌هایی را که در مزرها بود فراخواند. همه به نزد او آمدند. نواده‌اش عمر بن ابی مالک با جمعی کثیر از مجاهدین مغرب سواره و پیاده برسدند. پانصد نفر سلحشوران تیرانداز از سوی العزفی از سبته آمد. سلطان ولیعهد خود امیر ابویعقوب را فرمان داد که هر که در آن سوی آب از مسلمانان باقی مانده است برای جهاد به اندلس گسیل دارد. نواده دیگر خود منصور بن عبدالواحد را بر هزار سوار فرماندهی داد و علم را به او سپرد و در آخر ماه صفر همان سال به غزو اشیلیه فرستاد. اینان غنایمی به دست آوردند و در راه بر قرمونه گذشتند آنجا را غارت کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با دستان پر از غنایم بازگشتند آنگاه وزیر خود محمد بن عتو و محمد بن عمران بن عبله را برای تحقیق و تجسس بفرستاد اینان به حصن القناطر و روطه رفتند و در خفا در احوال دشمن نگریستند و از ضعف پادگان‌ها و اختلال ثغور آگاه شدند نواده خود عمر بن عبدالواحد را نیز با هزار سوار و علم در سوم ربیع الاول به وادی لک فرستاد. اینان نیز پس از قتل و تخریب و به آتش کشیدن مزارع و برکندن درختان و نابود ساختن آبادانی‌ها با غنایم بسیار آن سان که

لشکرگاه را بینداشت، بازگشتند. در هشتم ربیع‌الاول سپاهی برای حمله و غارت به دژ ارکش فرستاد. اینان در حین غفلت دشمن برسدند و اموالشان را هر چه بود غارت کردند. در نهم ماه ربیع پسر خود ابومعرف را بر هزار سوار فرماندهی داد و به جنگ اشبیلیه فرستاد. او برفت تا به اشبیلیه رسید. پادگان شهر به درون شهر تحصن گرفت.

ابومعرف هر جای آباد بود ویران نمود و هر چه محصول بود بسوخت و هر چه درخت بود بیرید و با اسیران و اموال بسیار به لشکرگاه بازگشت. سلطان نواده دیگر خود عمر را نیز در نیمه ربیع‌الاول به دژکان که در نزدیکی لشکرگاهش بود بفرستاد و با او افواجی از تیراندازان و کارگران با ابزار و آلات همراه کرد و به مردانی از مصامده و غازیان سبته یاریشان داد و آنان سبته را به جنگ گرفتند و جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و بناها با خاک یکسان نمودند.

در هفدهم آن ماه، سلطان به دژ سقوط^۱ در نزدیکی لشکرگاهش راند. دژ را ویران کرد و به آتش کشید و هر چه بو تاراج نمود و جنگجویانش را کشت و مردمش را اسیر کرد. در روز بیستم همان ماه ابویعقوب یوسف ولیعهدش با سپاهی که از مردم مغرب به راه انداخته بود و همه قبایل برسید. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب به استقبالشان شتافت. سلطان سپاهی را که از راه رسیده بود عرض داد. سیزده هزار از مصامده بود و هشت هزار بربرهای مغرب که همه داوطلب جهاد شده بودند. پس پنج هزار تن از مزدوران و دو هزار از مطوعه و سه هزار پیاده و دو هزار تیرانداز برگزید و به او داد و به غزو اشبیلیه و کشتار در آن نواحی گسیل داشت.

امیر ابویعقوب این لشکر تعبیه داد و به صوب مقصود در حرکت، آمد. از همان آغاز دست به حمله و خون ریختن و اسارت زد. دژ را گرفت و اموالش را غارت کرد. سپس سرزمین‌های اطراف اشبیلیه را زیر پی سپرد و همه روستاها و دژها را نابود کرد و پیروزمند با غنایم بسیار به لشکرگاه سلطان بازگردید. در ششم ماه ربیع‌الثانی امیر ابوزیان مندیل از طریف بیامد با لشکری عظیم از مسلمانان. سلطان فردای وصولش او را به فرماندهی برگماشت و سپاهی گران به او داد و برای جهاد به قرمونه و وادی کبیر فرستاد. نخست مدافعان شهر را هوای جنگ بود و چون مصاف آغاز شد به درون شهر گریختند. سپاهیان سلطان برجی را که در خارج شهر بود محاصره کردند و پس از ساعتی نبرد

۱. در نسخه B: میقوط

تصرفش کردند. ابوزیان مندیله منازل و آبادی‌ها را زیر پی می‌سپرد و پیش می‌رفت تا به اشبیلیه رسید. برجی را که در آن نزدیکی بود و از فراز آن سپاه مسلمانان را زیر نظر داشتند بستند و به آتش کشیدند. ابوزیان غنایم بسیار فراچنگ آورد و به لشکرگاه امیرالمسلمین بازگردید.

در سیزدهم ماه ربیع‌الثانی امیر ابویعقوب به جنگ جزیره کبوتر^۱ رفت و آنجا را بستند و در دوم جمادی طلحه بن یحیی بن محلی را به فرماندهی لشکری برگزید. طلحه پس از آنکه برادرش عمر به سال ۶۷۵ گرفتار قضایای مالمقه گردید، به حج رفت و در راه بر تونس گذشت. ابن ابی عماره مدعی در آن هنگام در تونس بود. به اتهامی بگرفتند و به سال ۶۸۲ به زندان برد و بند بر نهاد. سپس آزادش کرد و او به میان قوم خود در مغرب رفت. سپس همراه سلطان به جهاد رفت. سلطان در این نبرد او را بر دو بست سوار فرماندهی داد و به اشبیلیه فرستاد تا به وظیفه تحقیق و تجسس پردازد. بدین منظور جاسوسانی از یهود و مسیحیان معاهد همراه او نمود تا اخبار شانچو را به او گزارش کنند و امیرالمسلمین در خلال این احوال پیوسته هر صبح و شام به شریش حمله می‌کرد و ویرانی به بار می‌آورد و هرچه برپای بود بر می‌کند و افواج سپاه خود را روز و شب به اطراف می‌فرستاد. چنانکه هیچ روزی نبود که در آن لشکر به جایی نفرستد. آن سان که در بلاد مسیحیان جایی آباد برجای نماند. سلطان اراضی اشبیلیه و کلبه و قزمونه و استیجه و جبال شرف و همه فزئتیره را خراب کرد. در این پیکارها عیاد العاصمی از شیوخ چشم و خضر الغزی امیر کردان دلاوری‌ها نمودند. همچنین جنگجویان سبته و دیگر مجاهدان عرب از چشم و غیر آن کارهای شگرف کردند. چون همه جا را تاراج و ویران نمودند. و زمستان در رسید و سپاهیان در تنگنای آذوقه گرفتار شدند، آهنگ بازگشت نمود و محاصره شریش را در آخر ماه رجب برداشت. در این حال کثیری از جنگجویان غرناطه به سرداری یعلی بن ابی عباد بن عبدالحق، در وادی برده به نزد او آمدند. سلطان اکرامشان نمود و آنان را بازگردانید.

به هنگام بازگشت خبر آوردند که دشمن کشتی‌های خود را به تنگه آورده تا راه بر سپاه او بر بندد. سلطان نیز به همه سواحل خود از سبته و طنجه و منکب و جزیره الخضرا و طریف و بلاد ریف و رباط الفتح فرمان داد که کشتی‌های خود بسیج کنند. سی و سه

۱. در نسخه F: کبوتر و در B: و در C: کتوتر

کشتی پر از جنگجو و ساز و برگ نبرد بیامدند. دشمن با مشاهده آن نیرو بترسید و بازگردید. امیرالمسلمین در آغاز ماه رمضان وارد جزیره شد. شانچو و هم کیشانش یقین کردند که سراسر بلادشان ویران شده و آنان از مدافعت عاجزند. بناچار به صلح روی آوردند و در برابر امیرالمسلمین تضرع کردند که دست از تجاوز بردارد.

عمر بن ابی یحیی بن محلی به هنگامی که سلطان در نبرد شریش بود به نزد سلطان درآمد. سلطان به سبب بعضی از اعمالش با او دل بد داشت. برادرش طلحه را فرمان داد که او را گوشمال دهد. آنگاه او را به طریف بردند و بند بر نهاد. طلحه به منکب رفت و ذخایر و اموال برادر خود عمر را هر چه بود، مصادره کرد و نزد سلطان برد. و برادرش موسی بن یحیی را بار دیگر به امارت منکب فرستاد و او را با لشکری یاری داد. عمر را پس از چند روز از بند آزاد کرد. طلحه و عمر هر دو در رکاب سلطان، حرکت کردند. منصور بن ابی مالک نواده سلطان به غرناطه رفت و از آنجا به منکب شد. و با موسی بن یحیی بن محلی در آنجا ماند. سلطان او را در آنجا استقرار بخشید و از ماندنش خشنودی نمود. والله تعالی اعلم.

خبر از مرگ شانچو و انعقاد صلح و هلاکت سلطان به دنبال آن

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب در بلاد شانچو، پسر الفونسو، بر سر امم مسیحی آن بلاها آورد از ویرانی روستاهایشان و تاراج اموالشان و اسارت زنانشان و نابود کردن جنگجویانشان و ویرانی دژهایشان و برکندن آبادیهایشان، مسیحیان به جان آمدند و کاردشان به استخوان رسید و دیدند که به هیچ روی آنان را از سطوت و شدت امیرالمسلمین رهایی نیست. پس به گرد پادشاه خود شانچو گرد آمدند و از آن عذاب الیم که سپاهیان خدا بر سرشان فرود آورده بودند به درد بنالیدند و او را وادار کردند که به نزد امیرالمسلمین تضرع کند باشد که با او صلح کند و بدین منظور رجال بزرگ مسیحی را به نزد او فرستد وگرنه جز سرکوبی نصیبی نخواهد داشت یا بزودی به خانه‌های ایشان داخل خواهد شد. شانچو پذیرفت و جمعی از بطریقان و سران و اسقف‌ها را به نزد امیرالمسلمین فرستاد. جنگ فروکش کرد و امیرالمسلمین ایشان را به عزت و اکرام تمام بازگردانید. شانچو بار دیگر آنان را بازگردانید تا شرط کند که در این صلح عزت دین و قوم او محفوظ خواهد بود. امیرالمسلمین اجابت کرد و در شروط صلح گنجانیدند که

میان مسلمانان و قوم او و غیر او مسالمت حکمفرما باشد و امیرالمسلمین با ملوک همجوار او با دوستی او دوست و با دشمنیش دشمن باشد. در عوض شانچو نیز از تجار مسلمان که در دارالحرب از بلاد او هستند باج و خراج بردارد و میان ملوک مسلمان سخن چینی و فتنه انگیزی نکند. چون شروط صلح از دو سومعین شد سلطان مرد مورد اعتماد خود عبدالحق بن ترجمان را برای منعقد ساختن پیمان صلح گسیل داشت. در این حال رسولان ابن الاحمر نزد شانچو رسیدند. شانچو آنان را در مجلسی که عبدالحق بن ترجمان بود احضار کرد و مواد معاهده را یک یک به گوش آنان رسانید. سپس ایشان را گفت که شما بندگان پدر من هستید و در چنان مقام و مرتبتی نیستید که مرا با شما صلح یا جنگ باشد و این که با او چینین پیمانی من بندم پادشاه مسلمانان است و مرا در برابر او یاری مقاومت نیست و توان دفع او ندارم. چون عبدالحق بن ترجمان دید که درباره سلطان چگونه می اندیشد در دلش افتاد که او را وادار کند که با سلطان دیدار کند باشد که اساس الفت مستحکمتر شود و پیمان استوارتر گردد. اما نخست او را به ملاقات ولیعهد او امیر ابویعقوب برد تا نیک مطمئن شود، سپس به دیدار امیرالمسلمین شتابد. در چند فرسنگی شریش این ملاقات نخستین حاصل شد و هر دو در لشکرگاه مسلمانان که در آنجا بود شبی را به روز آوردند و روز دیگر برای دیدار امیرالمسلمین رهسپار آستان او شدند. سلطان فرمان داد که مردم به استقبال شانچو و قوم او روند و شعار اسلام و ابهت آن آشکار گردانند. مردم گرد آمدند و عزت دین و شوکت مسلمین به رخ او کشیدند. امیرالمسلمین به نیکوترین وجه او را پذیرفت و محفلی آن سان که در خور رؤسای و عظمای ملل بود ترتیب داد. شانچو پیامد و از طرایف و ظرایف کشورش هدایایی شایسته تقدیم امیرالمسلمین و ولیعهدش نمود. این هدایا عبارت بود از یک جفت حیوانی وحشی که آن را فیل نامند و یک گورخر و چیزهای دیگر. سلطان و پسرش این هدایا پذیرفتند و به چند برابر پاداش دادند و پیمان صلح کاملتر شد. شانچو همه شروطی را که پیشنهاد کرده بود پذیرفت و به عزت و اسلام رضا داد و با دلی خوش و خاطری خشنود به نزد قوم خود رفت. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از او خواست آن کتب علم را که از آغاز استیلای مسیحیان بر شهرهای اسلام به دست ایشان افتاده است بازپس دهد. شانچو علاوه بر آنها کتابهای بیشتری در انواع علوم که سیزده بار چارپا می شدند به نزد امیرالمسلمین فرستاد امیرالمسلمین نیز آنها را بر مدرسه‌ای که

برای تحصیل علم در فاس تأسیس کرده بود وقف نمود.

امیرالمسلمین دو شب باقی مانده از ماه رمضان به جزیره بازگردید تا فریضه روزه بگذارد و عبادت کند. امیرالمسلمین بخشی از شب ماه رمضان را به محاضره اهل علم تخصیص داد و شعرا قصایدی سرودند تا در روز عید فطر در حضور امیرالمسلمین و بر سر جمع بخوانند. در این میدان پیشتاز همگان شاعر دولت، عزوز المکناس بود که در قصیده خود حرکت امیرالمسلمین را به غزواتش به ترتیب بیان داشته بود.

امیرالمسلمین سپس به نظر در ثغور خود پرداخت. در آنجا پادگان‌هایی ترتیب داد و پسر خود ابوزیان مندیل را به فرماندهی آنها برگماشت و او را در زکوان در نزدیکی مالقه فرود آورد و سفارش کرد که در بلاد بنی‌الاحمر سبب فتنه‌ای نشود. عیاد بن ابی عیاد العاصمی را به پادگان دیگر فرستاد و در اصطبونه فرود آورد. پسرش امیر ابویعقوب برای بررسی اوضاع مغرب رفت و با ناوگان سردار سپاه محمد بن ابی القاسم الرنداحی فرمانروای سبته از آب بگذشت. سلطان پسر را فرمان داد که گور پدرش ابوالملوک عبدالحق و پسرش ادریس را در تافرطست آباد کند و در آنجا رباطی پی افکند و بر گورشان سنگ قبری از مرمر و نوشته نصب کند و کسانی را برگمارد که قرآن خوانند و برای این گونه هزینه‌ها زمین و ده وقف کند. در خلال این احوال وزیر او یحیی بن ابی مندیل العسکری در اواسط رمضان بمرد. سلطان نیز خود در ماه ذوالحجه بیمار شد و بیماری و دردش شدت گرفت و در آخر ماه محرم سال ۶۸۵ هجری دار فانی را بدورد گفت. والله اعلم.

خبر از دولت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب و حوادث زمان او و امر شورشگران در آغاز دولتش

چون امیر یعقوب در جزیره بیمار شد، زنانش به پرستاری او پرداختند و خبر به ابویعقوب یوسف که در مغرب بود، رسید. ابویعقوب شتابان بیامد ولی امیرالمسلمین پیش از رسیدن او مرده بود. وزرای پدر و بزرگان قوم برای او بیعت گرفتند و با او از دریا گذشته به مستقر خویش آمدند. و در آنجا و در آغاز ماه صفر سال ۶۸۵ تجدید بیعت شد و از همه مردم نیز بیعت گرفتند. ابویعقوب به فرمانروایی نشست و اموال میان مردم پخش کرد و جوایز و صلوات روان کرد و زندانیان را آزاد ساخت و حکم جمع آوری

زکات فطره از مردم را ملغی کرد و پرداخت آن را به خودشان وا گذاشت. همچنین دست عمال از ستم و تجاوز و جور بر رعایا کوتاه نمود و مالیات از کالاها برداشت و به اصلاح راه‌ها و امن کردن آنها پرداخت. نخستین اقدامی که از او سر زد این بود که نزد ابن الاحمر پیام فرستاد و برای دیدار او زمانی معین کرد. ابن الاحمر بیامد و در خارج شهر مرباله در اول ماه ربیع‌الاول دیدار دست داد و اکرام و نیکی دید. آن‌گاه از همه ثغور اندلس که در دست او بود جز جزیره الخضرا و طریف به سود او صرف نظر کرد و دو امیر در عین دوستی و صفا از یکدیگر جدا شدند. سلطان ابویعقوب به جزیره بازگردید و در آنجا شانچو با او ملاقات کرد و بار دیگر پیمان صلح تجدید و تحکیم کردند. چون کار اندلس به سامان آمد و از جانب آن خاطرش آسوده شد. برادر خود ابوعطیه عباس را امارت ثغور غربی داد و علی بن یزکاسن^۱ را به امور جنگی او برگماشت و سه هزار سپاهی به او سپرد.

سپس از آب گذشت و به مغرب آمد و در هفتم ماه ربیع‌الثانی در قصر مضموده فرود آمد. سپس به فاس رفت و تا روز دوازدهم جمادی‌الاولی در آنجا درنگ کرد. به هنگام استقرار در دارالملک محمد بن ادريس بن عبدالحق با برادران و فرزندان و خویشاوندان بر او خروج کرد و به جبال درعه رفت و دعوی فرمانروایی کرد. سلطان برادر خود ابومعرف را بر سر او فرستاد. ابومعرف نیز به ایشان پیوست. سلطان ابویعقوب با سپاه خود به غزای ایشان رفت و چند فوج از افواج لشکر خود پی در پی بر سرشان فرستاد و با ملاطفت از برادر خواست که از عصیان باز آید او نیز باز آمد و به اطاعت گرایید. فرزندان ادريس به تلمسان گریختند و در اثنای راه گرفتار آمدند. سلطان برادر خود ابوزبان را به تازی فرستاد و فرمان داد که همه را در میلی بیرون تازی بکشند. این واقعه در ماه رجب سال ۶۸۵ اتفاق افتاد. پس از این حادثه بزرگان ملک از خشم او بیمناک شدند و پراکنده گشتند. فرزندان ادريس بن عبدالله بن عبدالحق و فرزندان ابویحیی بن عبدالحق و فرزندان عثمان بن یزول روی به غرناطه نهادند ولی فرزندان ابویحیی پس از انقضای عهد و امان سلطان ابویعقوب به نزد او بازگردیدند. برادرش محمد بن یعقوب بن عبدالحق در ماه شعبان همان سال درگذشت.

همچنین عمر پسر برادرش ابومالک در طنجه هلاک شد. سپس عمر بن عثمان بن

۱. در نسخه F: یزکاسن

یوسف العسکری در قلعه فندلاوه^۱ بر سلطان خروج کرد و از اطاعت بیرون آمد و ندای نبرد داد. سلطان، بنی العسکر و قبایل مجاور ایشان را به سرکوب او فرمان داد. آنان نیز برای جنگ با او بسیج شدند. آنگاه خود با سپاهش در حرکت آمد و به بنبدروه رفت. عمر که دانست که در جنگ او گرفتار آمده است بر جان خویش بترسید و امان خواست. سلطان بدان شرط که به تلمسان رود او را امان داد. او این شرط پذیرفت. سلطان به عهد خویش وفا کرد. عمر با زن و فرزند به تلمسان رفت.

در ماه رمضان همان سال سلطان ابویعقوب یوسف برای اصلاح امور مراکش و بررسی استحکامات آن عازم شهر گردید و در ماه شوال به شهر در آمد و در مصالح آن در نگریست. در خلال این احوال طلحة بن یحیی بن محلی البطوی به بنی حسان از قبيلة معقل پیوست و به خلاف سلطان ابویوسف برخاست و به نام خویش دعوت نمود. سلطان ابویعقوب، منصور پسر برادر خود ابومالک را با سپاهی به جنگ او فرستاد و منشور امارت سوس به منصور داد و او را برای تارومار کردن عصیانگران و محو آثار فساد روانه ساخت. سلطان از برادر خود عمر بیمناک بود. از این رو او را به غرناطه فرستاد و فرزندان ابوالعلا در روز وصولش به غرناطه او را کشتند. امیر منصور با سپاه خویش بر سر اعراب معقل تاخت و کشتارشان کرد. طلحة بن محلی در روز سیزدهم جمادی الاولی سال ۶۸۳ در یکی از جنگ‌ها کشته شد. سرش را به نزد سلطان فرستاد و در تازی آن را بیاویختند. سلطان در ماه رمضان برای نبرد با معقل وارد صحرای درعه شد. زیرا اینان آبادانی‌ها را ویران و راه‌ها را ناامن ساخته بودند. با دوازده هزار سوار به راه افتاد و بر بلاد هسکوره گذشت تا به کوه درن رود. آنان را در بادیه یافت که در پی قوت بودند. سلطان بسیاری از ایشان را کشت و اسیر کرد و سرهای بسیاری را برید و بر کنگره‌ها و ایوان‌های مراکش و سجلماسه و فاس بیاویخت. در آخر ماه شوال از غزوه خویش بازگردید. محمد بن علی بن محلی عامل پیشین آنجا را که از زمان مغلوب شدن موحدین بر مراکش فرمان می‌راند بگرفت و به زندان کرد. زیرا از آن زمان که طلحة سر به عصیان برداشته بود با خاندان محلی دل بد کرده بود. محمد بن علی بن محلی در آغاز محرم سال ۶۸۷ دستگیر شد و در پایان صفر در زندان بمرد. پس از این حادثه قاسم بن عبو نیز بمرد. سلطان، مراکش و اعمال آن را به محمد بن عطو جاناتی، از موالی دولتشان

۱. در نسخه B: فندلاوه و در C: فندلاوه

داد و پسر خود ابو عامر را به او سپرد. سپس به فاس حرکت کرد و در اواسط ماه ربیع الاول به فاس در آمد. در آنجا عروستش دختر موسی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را از غرناطه آوردند. جمعی از وزرای ابن الاحمر و اهل دولتش نیز با او بودند. سلطان پیش از این او را از پدرش خواستگاری کرده بود. رسولان ابن الاحمر که با عروس آمده بودند از سلطان ابویعقوب خواستند که از وادی آش، خویشتن به یک سو کشد. سلطان حاجتشان برآورد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دخول وادی آش در اطاعت سلطان سپس بازگشت آن به اطاعت ابن الاحمر

ابوالحسن بن اشقیلوله پشتیبان سلطان ابن الاحمر در امور فرمانروایی بود و در دولت او مکاتبی داشت. چون بمرد ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم فرزندان او برجای ماندند. سلطان ابن الاحمر، ابومحمد عبدالله را امارت مالقه داد و ابواسحاق ابراهیم را امارت قمارش و وادی آش. چون سلطان ابن الاحمر بمرد میان آن دو برادر خلاف و رقابت پدید آمد و این امر چنانکه گفتیم به فتنه‌هایی انجامید. ابومحمد به اطاعت سلطان ابویوسف یعقوب درآمد و چون بمرد پسرش محمد به سلطان پیوست و در سال ۶۷۶ به سود او از قلمرو خویش به یک سو شد. سپس ابواسحاق در سال ۶۸۲ دیده از جهان فرو بست. ابن الاحمر بر دژ قمارش دست یافت و به آنجا شد. رئیس ابواسحاق امارت وادی آش و دژهای آن را به پسر خود ابوالحسن داده بود. فتنه میان او و ابن الاحمر بالا گرفت ابوالحسن برضد او با طاغیه یار شد و برادرش ابومحمد و ابن الدلیل به غرناطه لشکر بردند و کشاکش میان ایشان و ابن الاحمر بسیار شد. برادرش ابومحمد همراه با طاغیه لشکر به غرناطه آورد. سپس میان مسلمانان و مسیحیان صلح برقرار شد. ابوالحسن بن اشقیلوله از دشمنی ابن الاحمر بر جان خویش بترسید و به دوستی با فرمانروای مغرب گروید و دعوت او را در سال ۶۸۶ در وادی آش برپای داشت. ابن الاحمر متعرض آنجا نشد تا هنگامی که میان او و سلطان ابویعقوب این وصلت پدید آمد. پس رسولان خود نزد سلطان فرستاد و از او خواست که دست از وادی آش بردارد. سلطان نیز به ابوالحسن بن اشقیلوله پیام داد که وادی آش را به او سپارد. ابوالحسن نیز آنجا را ترک گفت به سال ۶۸۷ به سوی سلطان حرکت کرد و در سلا با او دیدار کرد و

قصر کبیر و اعمال آن را به او تقدیم داشت و سلطان در پایان دولتش آن را به فرزندانش بخشید. ابن‌الاحمر در وادی آش و دژهای آن استقرار یافت و دیگر در میان خویشاوندانش در اندلس رقیبی و منازعی برای او باقی نماند. والله یوتی ملکه من یشاء.

خبر از خروج امیر ابوعامر و آمدنش به مراکش سپس بازگشت او به فرمانبرداری چون سلطان ابویعقوب یوسف به فاس آمد و در آنجا اقامت گزید پسرش ابوعامر بر او خروج کرد و به مراکش رفت و در اواخر شوال سال ۶۸۷ دعوی فرمانروایی نمود. عامل مراکش محمدبن عطو نیز او را در این خلاف و سرکشی یاری داد. سلطان در پی فرزند خود به مراکش رفت و ابوعامر به دفاع بیرون آمد و چون یارای مقاومتش نبود به شهر بازگردید. سلطان روزی چند مراکش را محاصره نمود. ابوعامر خود را به بیت‌المال رسانید و هر چه در آن بود بر بود و المشرف ابن ابی البرکات را نیز کشت و به میان مصامده رفت. روز دیگر که روز عرفه بود سلطان ابویعقوب به مراکش داخل شد و خطاکاران را عفو کرد و اوضاع آرامش یافت. منصور پسر برادرش ابومالک از سوس به حاحه آمد و بر نواحی آن مستولی شد. سلطان از مراکش لشکر به یاری او فرستاد و اینان قبیله زکنه^۱ یکی از بربرهای سوس را مغلوب کردند و از ایشان بیش از چهل نفر را کشتند که همه از بزرگانشان بودند از جمله کشتگان شیخ ایشان حبون^۲ بن ابراهیم بود. چون ابوعامر مورد خشم پدر واقع شد و راه‌ها بر روی او بسته آمد با وزیر خود ابن عطو در آغاز سال ۶۸۸ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن به ایشان مأوا داد و چند روزی نزد او ماندند. سپس سلطان به سبب شفاعت صاحب تلمسان طلب کرد که ابن عطو را که پسرش را به عصیان واداشته بود، تسلیم او کند. عثمان بن یغمراسن که او را پناه داده بود از تسلیمش سرباز زد. رسول سلطان با او سخن بدرشتی گفت و عثمان بن یغمراسن نیز او را بگرفت و در بند کشید. این عمل کینه‌های دیرینه را در سلطان ابویعقوب بیدار کرد و آهنگ غزو تلمسان نمود. والله اعلم.

۱. در نسخه‌های B و M: سرکنه بدون نقطه ۲. در نسخه B: حنون و در C: حیون و در F: حبور

خبر از تجدید فتنه با عثمان بن یغمراسن و لشکرکشی سلطان ابویعقوب به تلمسان

فتنه و کشاکش میان این دو خاندان سابقه‌ای قدیم دارد و به آن زمان که در سرزمین‌های میان صحرای ملویه و صاتا فیکیک تا مصاب در پی چراگاه و آب و گیاه بودند، می‌کشد. چون به تلول و ارتفاعات آمدند و بر ضواحی مغرب اقصی و اوسط دست یافتند این فتنه و کشاکش همچنان بر دوام بود و ذکر نبردهایشان در آن ایام آمده است. دولت موحدین در آن هنگام که در اعتلا بود، تا از آسایشان در امان ماند همواره میانشان اختلاف ایجاد می‌کرد و در تأکید و تحکیم آن فتنه کوشش می‌نمود. میان یغمراسن بن زیان و ابویحیی بن عبدالحق در آن ایام جنگ‌ها بود. و ما به ذکر برخی از آنها پرداختیم. در بیشتر مواقع موحدین برای برافکندن ابویحیی بن عبدالحق به یغمراسن متکی می‌شدند ولی همواره پیروزی با ابویحیی بن عبدالحق بود زیرا قبیله‌ای بزرگتر داشت و با این همه یغمراسن همچنان در برابر او مقاومت می‌کرد. چون دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید و یعقوب بن عبدالحق بر کشور مستولی گردید و سپاهیان بنی عبدالمومن نیز به او پیوستند و نیرویش مضاعف گردید، قصد برافکندن یغمراسن نمود و لشکر بر سرش برد و در تلاغ او را شکست داد و بار دوم و سوم نیز سپاه او در هم شکست. چون یعقوب بن عبدالحق جای پای استوار ساخت و فتح مغرب و دیگر شهرهای آن را به پایان آورد، یغمراسن را هوای مقاومت در برابر او از سر برفت سلطان نیز روی به جهاد آورد و از دیگر امور غافل گردید. چون ابن‌الاحمر از وجود سلطان یعقوب بن عبدالحق در اندلس بی‌مناک شد و برای حفظ ملک خویش با طاغیه دست اتحاد داد تا او را از تجاوز به بلاد اندلس بازدارد، به یغمراسن نیز پیام فرستادند که کاری کند که سلطان ابویعقوب نتواند به اندلس پردازد، یغمراسن نیز اجابت کرد و برای انجام این مقصود عزم خویش جزم نمود. سپس روابط دوستانه میان ابن‌الاحمر و طاغیه تیره شد و ابن‌الاحمر راهی جز دوستی با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نماند و این دوستی به وسیله پسرش ابویعقوب یوسف بن یعقوب جامه عمل پوشید و ما از آن یاد کردیم.

یغمراسن بن زیان در سال ۶۸۱ بمرد و پسرش عثمان بن یغمراسن که ولیعهد او بود به جایش نشست. گویند که او هیچگاه هوای مقاومت در برابر بنی مرین در سر نداشت و نمی‌خواست که بر ایشان غلبه یابد و هرگز نمی‌خواست که برای نبرد با ایشان به صحرا

لشکر برد بلکه می خواست که همواره در پس باروهای شهر خود باشد. و گویند که چون بنی مرین بر مراکش غلبه یافتند و قلمرو موحدین را به قلمرو خود در افزودند و قوت و شوکتشان مضاعف گردید، یغمراسن به هنگام وفات، فرزند خود عثمان را گفت که هرگز در کشاکش و نبرد با بنی مرین از او تقلید نکند زیرا او در وضعی قرار گرفته بود که از آن کشاکش چاره‌ای نداشت و مردم به دیده‌ای در او می‌نگریستند که دیگر نمی‌توانست خود را از برابر ایشان به یک سو کشد و حال آنکه پسر را در این باب به دیده‌ی دیگر خواهند نگریست که جنگ با بنی مرین عادت و شیوه‌ی او نبوده است. آن‌گاه گفت که تو بکوش تا بر افریقیه غلبه یابی و کار مغرب فروگذار که این سبب پیروزی تو گردد. گویند که آنچه عثمان و فرزندانش را بعد از او به طلب افریقیه واداشت و حمله به بجایه و نبرد با موحدین را در سرشان انداخت همین وصایای پدر بود. چون یغمراسن بمرد، پسرش عثمان با بنی مرین راه مسالمت پویید و برادر خود محمد را به نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق فرستاد و او از دریا بگذشت و به اندلس رفت. در سفر چهارم سلطان بود که در ارکش به سال ۶۸۴ دیدار کرد و میان آن دو پیمان صلح منعقد شد. و او را با اکرام تمام و کامروا نزد برادرش و قومش بازگردانید. یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۸۵ پس از این واقعه بمرد و پسرش یوسف بن یعقوب به جای او نشست. و از هر سو کسانی بر او خروج کردند. او نیز دامن همت بر کمر زد و بر همه فایق آمد. تا آن‌گاه که پسرش به دمدمه شیطان محمد بن عطو خروج کرد ولی از عصیان بازآمد و پدر از او خشنود گردید و او را به حضرت آورد و مقام پیشین به او ارزانی داشت. این بار از عثمان بن یغمراسن که ابن عطو با پسرش بدو پناه برده بود، خواست که ابن عطو را تسلیم او کند. عثمان ابا کرد و بنی مرین را کینه‌های دیرین بجنید و به غزو ایشان شتافت. [یوسف بن یعقوب] در ماه صفر سال ۶۸۹ از مراکش حرکت کرد و پسر خود امیر عبدالرحمان را منشور امارت مراکش داد، و خود در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال با لشکری گران از فاس به جنبش آمد. قبایل و ساکنان مغرب با او بودند. بیامد تا به تلمسان رسید. عثمان بن یغمراسن و قومش به شهر پناه بردند و در پس باروها جای گرفتند. سلطان در نواحی آن به حرکت آمد و به ویران ساختن آبادی‌ها و از بین بردن کشته‌ها پرداخت. سپس از آنجا به تمامه رفت و آن را چهل روز محاصره کرد و درختانش را ببرید و هر آب و علفی را تباه کرد. چون شهر مقاومت ورزید دست از جنگ برداشت و به مغرب بازگردید. در عین الصفا از

بلاد بنی یزنا تن مراسم عید فطر به جای آورد و مراسم عید اضحی و قربانی کردن را در تازی و چندی در تازی درنگ کرد. وقتی بار دیگر آهنگ غزا کرد که طاغیه پیمان شکست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از پیمان شکستن طاغیه و رفتن سلطان به جنگ او

چون سلطان ابویعقوب یوسف از غزای تلمسان آمد خبر یافت که شانچو پیمان صلح شکسته است و به مرزهای او تجاوز کرده است و بر ثغور حمله آورده است. سلطان فرمانده پادگان‌های خود یوسف بن یزکاسن را فرمان داد که لشکر به دارالحرب برد و شریش را در محاصره گیرد و بر بلاد شانچو بتازد. پس در ماه ربیع‌الآخر سال ۶۹۰ حرکت کرد و به درون بلاد او راه یافت و اقطار آن را زیر پی سپرد و کشتار و ویرانی به بار آورد. سلطان از پی او، در ماه جمادی‌الاولی برفت و در قصر مضموده فرود آمد و مردم مغرب و قبایل آن را به جنگ فراخواند و شروع به گذرانیدن آنها از دریا نمود. شانچو سپاهیان و کشتی‌های خود را به درون تنگه آورد تا مانع عبور آنان شود. سلطان به سرداران ناوگان خود در سواحل فرمان نبرد داد. در ماه شعبان کشتی‌ها در دریای زقاق بر یکدیگر زدند و مسلمانان منهزم شدند. سلطان بار دیگر فرمان نبرد داد این بار مسیحیان با ناوگان خود از رویارویی با مسلمانان ابا کردند و برفتند و سپاه سلطان در اواخر رمضان از آب گذشت و در طریف موضع گرفت و از آنجا به قصد غزا وارد دارالحرب شد. سلطان دژ بجیر را سه ماه محاصره کرد و بر محاصره شدگان سخت گرفت. و افواجی از لشکر خود را به سرزمین دشمن فرستاد و بر شریش و اشبیلیه و نواحی آن در شهر پی‌درپی حمله کردند و خونریزی و تاراج از حد گذرانیدند و از جهاد بهره‌ای عظیم حاصل کردند. در این هنگام زمستان در رسید و آذوقه از لشکر منقطع شد. سلطان از محاصره دژ دست برداشت و به جزیره بازگردید و از آنجا در آغاز سال ۶۹۱ به مغرب رفت. ابن‌الاحمر و شانچو دست بدست هم دادند تا نگذارند که از آب بگذرد. و ما این وقایع را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از پیمان شکنی ابن‌الاحمر و همدستی او با طاغیه شانچو و تصرف طریف چون سلطان ابویعقوب یوسف در آغاز سال ۶۹۱ - چنان‌که گفتیم - از غزوات خود

بازگردید و در سرکوب دشمن مبالغه کرده و خون‌ها ریخته بود شانچو به هم برآمد و به انتقام برخاست و ابن‌الاحمر را از غائله او بترسانید. ابن‌الاحمر نیز از عواقب استیلای او بر اندلس بیمناک شد و با شانچو به گفتگو پرداخت. گفتند که آنچه او را امکان می‌دهد که بر بلاد اندلس لشکر درآورد نزدیک‌بودن دریای زقاق است و وجود ثغور مسلمانان در دو جانب آن. و این امر به آنان فرصت می‌دهد که هر وقت بخواهند کشتی‌ها و زورق‌ها حتی ناوگان جنگی آنها را تصرف کنند. و مادر همه این ثغور طریف است. اگر بتوانند طریف را در تصرف خویش آورند و بر دریای زقاق تسلط خواهند داشت. زیرا از آنجا می‌توانند همه کشتی‌هایی را که بر روی دریای زقاق حرکت می‌کند زیر نظر داشته باشند. شانچو آهنگ نبرد طریف نمود. ابن‌الاحمر نیز پیام داد که او را یاری خواهد داد و برایش مدد خواهد فرستاد و در تمام مدتی که سرگرم نبرد طریف است برای سپاهش آذوقه خواهد فرستاد. بر این اتفاق کردند و شانچو لشکریان مسیحی را به طریف برد و جنگ را بجد در ایستاد و به نصب آلات پرداخت. مدد و آذوقه از طریف قطع شد. ناوگانش در دریای زقاق پیش راند و راه هر گونه یاری را از سلطان و برادران مسلمانان بر روی ایشان بر بست. ابن‌الاحمر در نزدیکی او در مالمقه لشکرگاه خویش برپای کرد و برای او اسلحه و مردان جنگجو و آذوقه و دیگر ساز نبرد می‌فرستاد. لشکری نیز به اصطبونه^۱ فرستاد و پس از مدتی محاصره آن را فتح کرد. این حال چهار ماه مدت گرفت و مردم طریف از محاصره رنج بسیار بردند. عاقبت به شانچو پیام دادند که حاضرند مصالحه کنند و شهر را تسلیم نمایند. شانچو بپذیرفت و در سال ۶۹۱ شهر تسلیم او شد. شانچو نیز به عهد خویش وفا کرد. پس از تصرف طریف ابن‌الاحمر از شانچو خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته‌اند اینک شهر را به او سپارد و خود برود ولی شانچو نپذیرفت و ابن‌الاحمر شش دژ را که تسخیر کرده بود در عوض به شانچو داد تا او نیز طریف را به او داد. این امر سبب شد که میانشان خلاف افتد. ابن‌الاحمر دست به دامن سلطان زد و از او خواست برای رهایی همکیشان خود او را در برابر تعرض شانچو یاری دهد و پسر عم خود رئیس ابوسعید فرج‌بن اسماعیل بن یوسف و وزیر خود ابوسلطان عزیز الدانی با جمعی از بزرگان پایتخت خویش را برای تجدید عهد و تاکید مودت و تقریر معذرت در باب طریف به نزد سلطان ابوعقوب فرستاد - چنان‌که خواهیم گفت - سلطان تازوطا را

۱. در نسخه B و C: اصطبومه

در محاصره داشت. در آنجا با او دیدار کردند و معاهده‌ای استوار برای صلح بستند. این رسولان در سال ۶۹۲ به نزد ابن‌الاحمر بازگشتند در حالی که مقصود او در عقد پیمان برادری برآورده شده بود. در خلال این احوال سردار پادگان‌های سلطان در اندلس، علی بن یزکاسن در ماه ربیع‌الاول سال ۶۹۲ بمرد. سلطان فرزند و ولیعهد خویش امیر ابوعامر را امارت آن بخش از ثغور اندلس که در اطاعت او مانده بود، داد و از او خواست که در مصالح آن طرف نیک نظر کند و او را با سپاهی از آب بگذرانید. سلطان ابن‌الاحمر در آنجا او را استقبال کرد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن سلطان ابن‌الاحمر به دیدار سلطان یعقوب بن یوسف و دیدار آن دو در طنجه

چون رسولان ابن‌الاحمر پیروز و حاجت برآورده به نزد او بازگردیدند و روابط دوستانه استوار گردید، ابن‌الاحمر موقعیتی نیک یافت و شادمان گردید و تصمیم گرفت که برای استحکام بیشتر روابط دوستی خود به نزد سلطان رود و در باب واقعه طریف پوزش خواهد و اعلام کند که آماده است به یاری مسلمانان در برابر دشمنانشان اقدام کند و بدین منظور قدم در راه نهاد و در ماه ذوالقعدة سال ۶۹۲ از دریا گذشت و در بنیونش در خارج شهر سبته فرود آمد و از آنجا به طنجه راند و پیشاپیش هدیه‌ای گران فرستاد و به سلطان تقدیم شد. این هدیه از چیزهایی بود که ابن‌الاحمر آن را از هر چیز عزیزتر می‌داشت. گویند که مصحف بزرگ بود، یکی از چهار قرآن عثمان بن عفان که به اطراف آفاق فرستاده شده بود و این - چنانکه پیشینیان گفته‌اند - مصحفی بود که به مغرب فرستاده بود. این قرآن را امویان اندلس در قرطبه اسلاف برای اخلاف به ارث می‌گذاشتند. پسران سلطان، امیر ابوعامر و امیر ابو عبدالرحمان به استقبال ابن‌الاحمر آمدند و از پی آنها سلطان نیز از حضرت بیامد تا مقدم او گرامی دارد و در طنجه با او دیدار کرد و در اکرام او مبالغه نمود. ابن‌الاحمر زبان برگشود و از آنچه در طریف رفته بود پوزش خواست سلطان نیز از ملامت زبان بریست و عذرا و بپذیرفت و در حقش نیکی‌ها نمود و صلوات جزیل داد. ابن‌الاحمر به سود سلطان از جزیره و رونده و ناحیه غربی صرف نظر کرد و بیست دژ در ثغور اندلس را که زین پیش در اطاعت صاحب مغرب بود به او تسلیم نمود و لشکریان خود از آنها فرود آورد. ابن‌الاحمر در پایان سال ۶۹۲ شاد و

کامروا به اندلس بازگردید. سپاهیان سلطان با او برای محاصره طریف از آب گذشتند، سلطان فرماندهی این نبرد را به وزیر نام آورش عمر بن السعود بن خرباش^۱ الجشمی داد. او مدتی طریف را محاصره کرد و چون پایداری ورزید رهایش کرد. سلطان همه هم خود را به محاصره تلمسان و غزو با آن مصروف داشت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان ابن الوزیر و طاسی در دژ تاووظا، از جانب ریف و فرود آوردن سلطان او را

بنی الوزیر از رؤسای بنی وطاس از قبایل بنی مرین بودند. بعضی می‌گویند نسبشان در بنی مرین دخیل است و ایشان از اعقاب علی بن یوسف بن تاشفین هستند که به بدویان پیوسته‌اند و بر بنی وطاس فرود آمده‌اند و در آنجا زیسته‌اند تا به زی آنان در آمده‌اند. از این رو مردمی سخاوتمند و صاحب مروت و گرد نفر از بودند و همواره با امرای اولاد عبدالحق در ستیر بودند و آنان را یارای ایستادگی در برابرشان نبود. از جمله آن‌که چون علی السعید [موحدی] به قصد غزا به تازی آمد تا از آنجا به تلمسان شود - چنان‌که گفتیم - و امیر ابویحیی بن عبدالحق به شهرشان درآمد، برای قتل او توطئه ساز کردند. امیر ابویحیی بیمناک شد و از آنجا برفت و به غبوله و عین الصفا از بلاد بنی یزناسن پناه برد. در آنجا خبر هلاکت علی السعید بشنید. از آغاز ورود بنی مرین به مغرب و تقسیم اعمال آن بلاد ریف از آن بنی وطاس شد خود در آن اراضی می‌زیستند و از بلاد و رعایای آن باج و خراج می‌گرفتند. دژ تاووظا یکی از استوارترین دژهای مغرب در آنجا بود. ملوک خاندان عبدالحق به دژ تاووظا توجه خاص داشتند و از اولیای خود کسانی را که به قدرت و توان او اعتماد داشتند به آنجا می‌فرستادند تا بتوانند مهار این خاندان را نیکو نگهدارند. سلطان ابویعقوب یوسف امارت تاووظا را به منصور پسر برادرش امیر ابومالک داد و این بعد از مرگ پدرش امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بود. عمر بن یحیی بن الوزیر و برادرش عامر در این عهد بر بنی وطاس ریاست می‌کردند. به سلطان ابویعقوب بعد از مرگ پدرش وقعی ننهادند و در سرشان افتاد که خود در تاووظا برخیزند و زمام امور آن نواحی بر دست گیرند. از آن میان عمر در ماه شوال سال ۶۹۱

۱. در نسخه B و C: حروباش

برضد پسر برادر سلطان برخاست و برخی مردان و خویشاوندانش را بکشت و از تازو طا دور ساخت و اموال خراج را که در قصر او بود از آن خود کرد. سپس قصر را از مردان جنگجو و حاشیه خویش و وجوه قومش بیناشت. منصور به نزد عم خود سلطان ابویعقوب آمد و چند شب بعد از رهاییش از شدت اندوه آنچه بر سرش آمده بود بمرد. سلطان وزیر نام آور خود عمر بن السعوی بن خریاش را با سپاهی به جنگ او فرستاد. وزیر بر در شهر فرود آمد. سلطان نیز از پی او برفت و لشکرگاه برپا کرد.

عامر بن یحیی بن الوزیر از بیم عاقبت کار با برادر خود مخالفت ورزید و با قوم خود به نزد سلطان آمد. عمر از شدت محاصره به جان آمد و از خلاص خویش مأیوس گردید. از برادر خود عامر یاری خواست. عامر از سلطان خواست که اجازه دهد تا او را از دژ فرود آورد و تسلیم کند. سلطان اجازت فرمود. عمر برادر را فریب داد و همه ذخایر دژ بر بود و به تلمسان گریخت. عامر از خشم سلطان بترسید که مبادا انتقام برادر از او بستاند. پس در دژ تحصن گرفت ولی باز هم از کرده پشیمان شد. در خلال این احوال رسولان اندلس به نزد سلطان آمدند و ناوگان خود در بندر غساسه نزدیک ساحل بردند. عامر نزد ایشان کس فرستاد تا نزد سلطان شفاعت او کنند که مردمی موجه بودند. سلطان شفاعت ایشان بپذیرفت و به شرطی که به اندلس رود. عامر از این تبعید ناخشنود بود و تا آنان را بفریبد چند تن از حاشیه خود را به سوی کشتی‌ها بفرستاد و خود شب هنگام به سوی تلمسان راند. سلطان فرزندانش را دستیگر کرد و بکشت. اهل کشتی‌ها نیز هر کس از حواشی او را که در نزدشان بود تسلیم کردند و به سبب مکرری که عامر مرتکب شده بود از بردن آنان به اندلس سرباز زدند.

سپاهیان سلطان هر که را از اتباع و خویشانان و متعلقان ایشان یافتند کشتند. سلطان تازو طا را بگرفت و عمال و پادگان خویش در آنجا نهاد و در آخر ماه جمادی الاولی سال ۶۹۲ به فاس بازگردید. والله تعالی اعلم.

خبر از رفتن ابو عامر بن سلطان [ابویعقوب یوسف] به بلاد ریف و کوه‌های غماره امیر ابو عامر پس از آمدن ابن الاحمر به نزد پدرش سلطان ابویوسف و خشنودی سلطان از او و تاکید روابط برادرانه و رفتن وزیرش عمر بن السعوی به جنگ طریف و تسلیم بنی الوزیر در حصن تازو طار از قصر مضموده به بلاد ریف رفت و این امر به فرمان پدرش

بود برای استقرار امنیت در آنجا. فرزندان امیر ابویحیی بن عبدالحق به سبب سعایتی که در حق ایشان شده بود و در دل سلطان جای گرفته بود، به تلمسان رفته بودند و چندی در آنجا مانده بودند. سپس خشنودی سلطان حاصل کردند و به محل خود به میان قوم و دولت خود بازگردیدند. خبر به امیر ابو عامر رسید که در لشکرگاه خود در ریف بود. امیر ابو عامر می‌پنداشت اگر در راه ایشان کمین کند و ایشان را بکشد پدر را خوشدل خواهد کرد پس در وادی قَظَف از بلاد ملویه در سال ۶۹۵ - راه بر ایشان بگرفت و همه را بکشت. خبر به سلطان رسید، به هم بر آمد و از این که پسرش کاری کرد که امانی که او داده ناچیز شود بر پسر خشمگین شد و او را از خود براند. پسر خشمناک برفت و به بلاد ریف پیوست. سپس به جبال غماره رفت. ابو عامر همچنان در میان ساکنان جبال غماره می‌زیست. تا آن‌گاه که سپاه پدرش تحت فرمان میمون بن ودران^۱ الحشمی، سپس تحت فرمان زیکن بن تامیمونت بر سر ایشان آمد بارها این لشکرکشی تکرار شد تا عاقبت در برزیکن^۲ در سال ۶۹۹ سرکوبشان کرد. الزلیخی مورخ دولت ایشان گوید که خروج ابو عامر در کوه‌های غماره در سال ۶۹۴ بود و کشتن فرزندان امیر ابویحیی سال بعد از آن یعنی در ۶۹۵ بعد از آن بود. همچنان که ذکر کردیم و خداداناتر است. همواره چنین می‌کرد تا به دست بنی سعید در سال ۶۹۸ در جبال غماره به هلاکت رسید و بیکرش را به فاس بردند و در باب الفتوح که گورگاه قومشان بود به خاک سپردند. از او دو پسر باقی ماند که در کفالت جدشان سلطان ابویعقوب قرار گرفتند و بعد از جدشان جانشین او شدند.

خبر از جنگ‌های سلطان ابویعقوب در تلمسان

عثمان بن یغمراسن پس از آن که در سال ۶۸۹ به سبب آمدن طاغیه شانچو و ابن الاحمر به جنگ او، او را رها کرد و برفت، توجهش به آن دو جلب شد و این بریدی از پروردگان دولت خود را در سال ۶۹۲ به نزد شانچو فرستاد. شانچو او را با الریک ریکن، رسولی از بزرگان قوم خود، بازگردانید. عثمان بن یغمراسن نیز الحاج مسعود از رجال حاشیه خود را به نزد شانچو فرستاد و دست دوستی به او داد. بدین امید که از او دفع شری خواهد کرد. سلطان ابویعقوب این کینه در دل نگهداشت تا از کار اندلس فراغت یافت. شانچو

۱. در نسخه F: ودرار

۲. در نسخه B: برزیکن و در M: برذیکن

در سال ۶۹۳ پس از یازده سال فرمانروایی بمرد و سلطان برای نگریستن در اوضاع اندلس در سال ۶۹۴ به طنجه رفت. سلطان ابن الاحمر به نزد او آمد و در طنجه با او دیدار کرد چون دید که هوای فتنه‌گری در سر ندارد با او پیمان دوستی بست سلطان همه ثغوری را که از آن او بود به ابن الاحمر واگذشت و خود عازم نبرد تلمسان گردید. در این هنگام ثابت بن مندیل مغراوی به نزد او آمد و از عثمان بن یغمراسن شکایت کرد و از سلطان خواست او را یاری دهد سلطا پذیرفت و پناهِش داد.

در سال ۶۹۲ و سال‌های بعد از آن مردم گرفتار قحط شده بودند. قحطی سبب ناتوانی آنها گشته بود. تا آن‌گاه که خداوند بر بندگان خویش ترحم کرد و نعمت خویش بر ایشان روان ساخت تا به تن و توش خویش باز آمدند زندگی شان نیکو شد. در سال ۶۹۴ ثابت بن مندیل امیر مغراوه نزد سلطان آمد و از او خواست در برابر عثمان بن یغمراسن یاری اش کند. سلطان از بزرگان قوم خود موسی بن ابی حمور را به تلمسان فرستاد تا او را شفاعت کند ولی عثمان بن یغمراسن با رسول او رفتار تاهنجار در پیش گرفت و سخنان درشت گفت. در سال ۶۹۴ سلطان آهنگ غزای او نمود و پیامد تا به بلاد تاوریرت رسید. آنجا مرز قلمرو بنی مرین و بنی عبدالواد بود. در یک سمت آن عامل سلطان ابویعقوب بود و در سمت دیگرش عامل عثمان بن یغمراسن. سلطان عامل یغمراسن را طرد کرد و در آنجا دژی ساخت که تا این عهد برجای است. خود نظارت بر بنا را به عهده گرفت و هر صبح و شام به کارگران سرکشی می نمود. بنای دژ در ماه رمضان همان سال به پایان آمد و به مثابه ثغر مملکت او شد. سلطان بنی عسکر را به نگهداری آن برگماشت و برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آنان امارت داد و خود به پایتخت بازگردید.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۵ به غزای تلمسان لشکر بیرون آورد و بر وجده گذشت و باروهای آن ویران کرد و بر مسیفه و زعاره غلبه یافت و به ندورمه رسید. چهل روز آنجا را در محاصره داشت و در زیر سنگ‌های متجنیق می کوبید و چون کارش به جایی نرسید روز دوم بعد از عید فطر از آنجا برفت. سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۶ بار دیگر رهسپار غزای تلمسان شد. عثمان بن یغمراسن به دفاع بیرون آمد. سلطان ابویعقوب او را منهزم ساخت و به درون شهر فراری داد و خود بر در شهر فرود آمد و خلقی از مردم شهر را کشت و روزی چند تلمسان را محاصره نمود - سپس از محاصره دست برداشت و راهی مغرب شد مراسم عید فطر قربان همان سال را در تازی به جای

آورد و در آنجا با نواده ثابت بن مندیل زناشویی نمود. پیش از هلاکت جدش در سال ۶۹۶ که در بحیرة الزیتون بیرون فاس به قتل رسیده بود او را به عقد خویش درآورده بود یکی از بنی ورتاجن به انتقام قتل یکی از افراد قوم خود او را کشته بود. سلطان قاتل او را در عوض بکشت و نواده اش را به زنی گرفت و فرمان داد در تازی قصری بنا کنند سپس در آغاز سال ۶۹۷ به فاس بازگردید. آن‌گاه به مکناسه رفت و از آنجا به فاس آمد و در ماه جمادی‌الاول باز هم به غزای تلمسان شد و بر وجده گذشت. فرمود تا آن شهر آبادان سازند و باروهایش را تعمیر کنند و در آنجا قصبه‌ای و سرایی برای سکونت و مسجدی بنا کنند و به تلمسان شد. در خارج شهر فرود آمد. سپاهیانش چون هاله گرداگرد شهر را گرفتند. و برای تیراندازی به آن کمانی دور برد نصب کرد. این کمان هیکلی عظیم داشت و به قوس الزیاری^۱ معروف است صنعتگران و مهندسان آن را ساخته بودند و برای حمل آن به یازده استر نیاز بود. چون تلمسان مقاومت ورزید در آغاز سال ۶۹۸ از محاصره دست برداشت. در راه بر وجده گذشت. افواجی از بنی عسکر را تحت نظر برادرش ابویحیی بن یعقوب آن سان که در تاوریرت بودند در آنجا قرار داد و فرمان داد به اطراف قلمرو و یغمراسن حمله کنند و راه‌ها را ناامن سازند. مردم از یاری یغمراسن مأیوس شده بودند. از این‌رو نزد امیر ابویحیی بن یعقوب رسولان فرستادند و از او برای خود و قومشان امان خواستند. البته بدان شرط که ریاست شهر با خود ایشان باشد و همه در اطاعت سلطان باشند. امیر ابویحیی آن سان که ایشان را خشنود سازد عقد امان منعقد کرد و لشکر خود به شهر درآورد. مردم تاوریرت نیز از آنان پیروی کردند. مشایخشان را در آخر ماه جمادی نزد سلطان فرستادند. اینان به حضرت آمدند و مراسم فرمانبرداری به جای آوردند و سلطان بپذیرفت ترغیبش کردند که به بلاد ایشان رود تا آنان را از جور و ستم و تسلط دشمنان عثمان بن یغمراسن برهاند و شرحی دراز از ستم رجور او و ضعف او در حمایت رعایا بیان کردند و این همان چیزی بود که سلطان ابویعقوب را به این پیکار برانگیخته بود. و ما در آتیه در باب آن سخن خواهیم گفت. والله اعلم.

خبر از محاصره بزرگ تلمسان و حوادث مربوط به آن
چون سلطان عزم محاصره تلمسان را جزم کرد در ماه رجب سال ۶۹۸ پس از تقویت و

۱. در نسخه‌های B و C: الدیان

تکمیل سپاه خود از فاس نهضت فرمود و قوم خود را ندا در داد و سپاه خویش عرض داد و آنان را عطای جزیل ارزانی داشت و نقایصشان برطرف ساخت و با تعبیه‌ای تمام در حرکت آمد و در ماه شعبان بر در شهر تلمسان فرود آمد و لشکرگاه برپای ساخت. و عثمان بن یغمراسن و سپاه و قومش را شهر بند نمود. گرداگرد تلمسان بارویی عظیم بود و در آن سوی بارو خندقی بس ژرف و بر دروازه‌ها و دیگر رخنه‌ها پادگان‌های نگهبانان. سلطان افواجی از لشکر خود را به هنین فرستاد و آنجا را فتح کرد. ساکنان هنین سر به فرمان نهادند و در اواسط شعبان رسولانشان به نزد سلطان رسیدند. سپس لشکری به تسخیر وهران فرستاد. و همه اراضی آن حدود زیر پی سپرد و مازونه را در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۹۹ تصرف کرد و پس از آن در ماه رمضان به فتح تالوت^۱ و قصبات و تامرزدکت لشکر برد. فتح وهران نیز در همین ماه واقع شد. سپاه او همچنان در هر سو می‌تاخت تا چنان‌که گفتیم به بجایه رسید. بیم او در دل امت‌های آن نواحی افتاد سلطان بر ضواحی مغراوه و توجین مسلط شد و در هر جا علم‌های او به اهتزاز در آمد. ملیانه و مُستغانم و شرشال و بطحا و وانشریش و مَدیه و تافرکنیت به فرمان او گردن نهادند. زیری که در برشک عصیان کرده بود مطیع او شد و بیعت کرد و ابن علان المنبری در الجزایر نیز اعلام اطاعت و بیعت نمود و هر کس هر جا چه شهرنشین و چه چادرنشین به او دست بیعت داد. و ما درباره آن سخن خواهیم گفت. موحدین که در آن سوی ایشان در افریقیه بودند چون ملوک بجایه و ملوک تونس دست دوستی به سوی او دراز کردند و او را با ارسال هدایا مورد ملاحظت خویش قرار دادند. پادشاه ترک صاحب سرزمین مصر نیز برای او هدایا فرستاد. شریفان مکه، بنی ابی نمی، نیز به نزد او رسول فرستادند و او در خلال این احوال سرگرم امر محاصره تلمسان بود و جز در بعضی از روزها به جنگ نمی‌پرداخت این جنگ‌ها از چهار یا پنج بار تجاوزی نکرد ولی در عوض راه آمد و شد سخت بریست چنان‌که از آن بارو خیال را نیز یارای گذشتن نبود و هیچ خوردنی از هیچ جا راه به شهر نداشت. تا چنان‌که خواهیم گفت پس از صد ماه بمرد. در همانجا که خیمه‌های لشکرگاه برافراشته بود برای سکونت خویش قصری بنا کرد و برای نماز مصلائی ساخت و گرداگرد آن بارو کشید و مردم خود را به ساختن بناها فرمان داد. در آنجا سرای‌های پهناور و قصرهای زیبا ساختند و بستانسراها احداث کردند و آب به آنجا

۱. در نسخه‌های F و M: تالموت

آوردند. سپس برگرد بار و نیز دیواره‌ای برآورد و آنجا را در سال ۷۰۲ به شهری تبدیل نمود که خود یکی از بزرگترین شهرها شد. با گستره‌ای پهناور و خانه‌های بسیار و بازارهای رایج و حمام‌ها و کاروانسراها و بیمارستان‌ها و مسجد جامع با مناره‌ای بلند که از بزرگترین و پر جمعیت‌ترین مساجد آن بلاد بود. آن شهر را از المنصوره نامید. بازرگانان کالاها را به آنجا آوردند. المنصوره یکی از شهرهای مغرب شد ولی چون ابویعقوب بمرد و لشکریانش از آنجا رفتند. خاندان یغمراسن آن را ویران ساختند. والله غالب علی امره.

خبر از فتح بلاد مغرب و حوادث همراه با آن

چون سلطان تلمسان را محاصره نمود و بر ضواحی بلاد بنی عبدالواد غلبه یافت و شهرهایشان را گشود هوای تصرف بلاد مغراوه و بنی توجین در سرش افتاد. ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ در فاس مستقر فرمانروایی سلطان ابویعقوب، به نزد او آمد. سلطان نواده او را به زنی گفت. ثابت بن مندیل در همانجا درگذشت و سلطان در سال ۶۹۶ با نواده او زناشویی کرد. پیش از این نیز به این واقعه اشارت کردیم. چون سلطان بر اعمال بنی عبدالواد مستولی شد، لشکر خود را به مغراوه فرستاد و علی بن محمد الخیری از بزرگان بنی ورتاجن را بر آن لشکر فرماندهی داد. اینان برفتند و بر ضواحی مسلط شدند و قبایل مغراوه را به سرکوه‌ها راندند. راشدین محمد بن ثابت بن مندیل برادر زن سلطان به ملیانه پناه برد. لشکر برسر او فرستادند و در سال ۶۹۹ او را امان داده بیاوردند و نزد سلطان فرستادند. سلطان او را گرامی داشت و به سبب خویشاوندی که با او داشت در دستگاه خویش مکانت داد.

سپس شهرهای تنس و مازونه و شرشال را گرفتند. زیری بن حماد که در برشک عصیان کرده بود دست اطاعت داد و نزد سلطان آمد که با او بیعت کند. سپاه سلطان ابویعقوب بر همه ضواحی شلف مستولی شد. مغراوه نیز گردن به فرمان سلطان ابویعقوب نهاده سلطان امارت بر ایشان و همه بلادشان را به عمر بن یغرن بن مندیل داد. از آنجا که راشدین محمد خود را سزاوار این مقام می‌دانست به مخالفت برخاست، و چون خواهرش سوگلی حرم سلطان بود با عمر بن یغرن در امارت قومش به رقابت پرداخت و به کوه‌های نتیجه رفت و در آنجا بر عمال و عساکر سلطان حمله آورد. افراد

قومش نیز گرد او را گرفتند. با مردم مازونه نیز در نهان رابطه برقرار کرد و بر سلطان خروج کردند و در ماه ربیع‌الاول بعد از سال هفتصد او را بر خود فرمانروایی دادند. سپس عمر بن و یغرن از ازمور بر لشکرگاه او شیبخون زد و او را کشت و در لشکرگاه قتل و تاراج به راه انداخت. خبر به سلطان رسید. و سپاه بنی مرین در حرکت آورد و علی بن الحسن بن ابی الطلاق را بر قومش بنی عسکر و علی بن محمد الخیری را بر قومش ورتاجن فرماندهی داد. و گفت در کارها با یکدیگر مشورت کنند و در این شورا علی الحسانی از پروردگان و برکشیدگان دولتش و ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی از رجال را شریک گردانید. همچنین محمد بن عمر بن مندیل را بر مغراوه امارت داد و در شورا با آنان انباز کرد. اینان به سوی راشد در حرکت آمدند. چون راشد دید که لشکر سلطان به سوی او در حرکت آمده است با پیروان مغراوی خویش به پناهگاه خود در میان بنی بوسعید پیوست. راشد، علی و حمو و پسران عم خود یحیی بن ثابت را در مازونه فرود آورد و آنان را به ضبط شهر وصیت کرد و بر سرکوه مشرف بر آنان جای گرفت.

سپاه سلطان به بلاد مغراوه آمد و بر اراضی آن دست یافت و در مازونه فرود آمد و بر در شهر لشکرگاه برپای کردند و شهر را سخت در محاصره آوردند. علی و قومش بناگاه بر لشکرگاه بنی شریش شیبخون زدند. این واقعه در سال ۷۰۱ بود، لشکرگاه درهم ریخت و علی بن محمد الخیری گرفتار آمد. و چون پایداری ورزیدند بار دیگر لشکرگاه به حال خود بازآمد و محاصره از سر گرفته شد. حمد بن یحیی تسلیم سلطان شد. او را نزد سلطان فرستادند. سلطان فرمان داد به زندانش برند. علی نیز بدون آنکه عهد و امانی نهاده باشد تسلیم گردید. او را نزد سلطان بردند، سلطان با او به اکرام و نیکی روبرو شد و قصدش آن بود که راشد را در کمینگاهش دلجویی کند. سلطان مازونه را در سال ۷۰۳ به جنگ بستد. جمع زیادی کشته شدند و سرهایشان را به آستان سلطان فرستادند فرمان داد برای ترساندن مردم سرها را در خندق شهر محصور بیندازند.

چون سلطان برادر خود ابویحیی را بر بلاد شرقی امارت داد و برای استیلا بر آن سرزمین‌ها گسیل داشت، به جنگ راشد که در میان بنی بوسعید بود، روان شد. شبی راشد به لشکرگاهشان شیبخون زد، لشکرگاه پراکنده شد و جمعی از بنی مرین کشته شدند. سلطان به خشم آمد و فرمان داد علی و حمو پسران عمش یحیی را و همه کسانی را که با آنان بودند به قتل رسانید. پس آنان را بردارها کردند وزیر باران تیر گرفتند. راشد

بعد از آن از آنجا که پناه گرفته بود فرود آمد و به نتیجه شد. عمش منیف بن ثابت و جمعی از اوباش مغراوه بدو پیوستند. دیگران نیز بر امیرشان محمد بن عمر بن مندیل - که سلطان بر آنان امارت داده بود - گرد آمدند. پس شورشگران ثعالبه و ملیکش بر راشد و منیف گرد آمدند. امیر ابویحیی بار دیگر با لشکر خود به سر آنان تاخت و با ایشان در مواضعشان جنگ در پیوست تا به صلح گردن نهادند. سلطان نیز بپذیرفت. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و تا پایان عمر در آنجا بود و راشد به بلاد موحدین رفت. محمد بن عمر بن مندیل در سال ۷۰۵ نزد سلطان آمد سلطان اکرامش کرد. بلاد مغراوه آرامش یافت و در تصرف سلطان ابویعقوب قرار گرفت. سلطان عمال خود به آنجا فرستاد و این حال بیود تا در سال ۷۰۶ درگذشت. والله تعالی اعلم.

خبر از فتح بلاد بنی توجین و حوادث همراه آن

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب، به جنگ تلمسان رفت و بر بلاد بنی عبدالوواد غلبه یافت، به تصرف بلاد بنی توجین روی آورد. عثمان بن یغمراسن بر موطن ایشان غلبه یافته بود و کوهستان و انشیریش را گرفته بود و در بلاد بنی عبدالقوی به عزل و نصب و گرفتن باج و خراج می پراخت. این واقعه در سال ۷۰۱ بود. سلطان از او خواست که بطحا را که محمد بن عبدالقوی ویران کرده بود از نو بسازد. او نیز بساخت و سلطان تا اقصای مشرق پیش رفت. سپس به پایتخت بازگردید و در سال ۷۰۳ اهل تافرکنیت به اطاعت آمدند ولی بعدها عصیان کردند. سپس اهل مدیه اظهار اطاعت کردند، سلطان بپذیرفت و فرمان داد قصبه مدیه را بنا کنند. بنی عبدالقوی نیز پس از چندی چشم دلشان بینا شد و سر به اطاعت نهادند و به سال ۷۰۳ در شهری که محیط بر تلمسان بنا کرده بود، یعنی المنصوره، رسولانشان به نزد او رفتند. سلطان نیز بپذیرفت و سابقه مودت و خدمت ایشان رعایت کرد و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاعشان داد. و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر ایشان امارت داد و فرمان داد قصبه مدیه را بسازند. در سال ۷۰۴ آغاز کردند و در سال ۷۰۵ به پایان آوردند و علی بن ناصر در خلال این احوال بمرد و سلطان - چنانکه گفتیم - محمد بن عطیه الاضم را بر آنان امارت داد. محمد بن عطیه چندی بر جاده فرمانبرداری بود، سپس در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به مخالفت برانگیخت و آنان از موطن خویش پراکنده شدند و این حال تا پایان عمر

ابویعقوب، یوسف بن یعقوب بر جای بود. والله تعالی اعلم.

خبر از رسول فرستادن موحدین ملوک افریقیه که در تونس و بجایه بودند و احوال سلطان ابویعقوب با ایشان

فرزندان ابو حفص ملوک افریقیه را با زنانه مغرب، از بنی مرین و بنی عبدالواد سوابقی در خور ذکر است. روزگاری یغمراسن [از بنی عبدالواد] و فرزندانش مطیع فرمان ایشان بودند. با ایشان بیعت کرده بودند و به نامشان بر منابر خطبه می خواندند و این از هنگامی بود که امیر ابویحیی بن عبدالواحد بر تلمسان شد و منشور امارت تلمسان را به یغمراسن داد و فرمانروایی یغمراسن بر تلمسان بر دوام بماند و بنی حفص با بنی مرین نیز سوابقی داشتند، زیرا بنی مرین هم در آغاز فرمانروایی خود به نام امیر ابوزکریا خطبه می خواندند و بر هر شهر که غلبه می یافتند بیعت مردم آن نزد ایشان می فرستادند، چون: مکناسه و قصر و مراکش. سپس از عهد [ابوعبدالله محمد] المستنصر و ابویوسف یعقوب بن عبدالحق آن بلاد خاص او شد. بنی مرین نزد صاحب مراکش مدد و هدایا و تحف می فرستادند. و ما از سفارتی که در سال ۶۶۵ میان آن دو واقع شد سخن گفتیم. بدین معنی که یعقوب بن عبدالحق عامربن ادريس و عبدالله بن کندوز و محمد الکنانی را نزد المستنصر موحدی فرستاد و المستنصر نیز در سال ۶۶۷ بزرگ موحدین یحیی بن صالح الهتانی را در میان گروهی از مشایخ موحدین با هدیه ای گرانبها نزد او روان داشت. سپس در سال ۶۷۷ پسر المستنصر [یعنی ابوزکریا یحیی] الواثق، قاضی بجایه ابوالعباس احمد الغماری را با هدایایی گران [نزد سلطان ابویوسف یعقوب] فرستاد. و این حال بر دوام بود تا کار آل ابو حفص به انقراض انجامید. و امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق بن یحیی بن عبدالواحد از آشیانه خود جدا شده به لانه عثمان بن یغمراسن افتاد. پس در سال ۶۳۳ به بجایه راند و بر آن مستولی گردید و قسنطینه و بونه را نیز به آن بیفزود و در قلمرو ملک خویش آورد و چون عثمان بن یغمراسن به دعوت عم او ابو حفص فرمانروای تونس تمسک داشت، فرار ابوزکریا و رفتنش به بجایه و گرفتن قسنطینه و بونه بر او گران آمد و او را ملامت کرد و این حال همچنان بیود. چون سلطان یوسف بن یعقوب تلمسان را محاصره کرد و قلمروش در آن سرزمین گسترش یافت، و سپاهیان خویش برای تصرف شهرها و نواحی بفرستاد موحدین بر او طان خویش

بترسیدند. امیرابوزکریا در حوالی اندلس بود و از حوزه فرمانروایی خویش حمایت می‌کرد. در این حال راشدبن محمد که از سلطان ابویعقوب جدا شده بود به نزدش رفت. طلایه سپاهیان بنی مرین در پی او، در آن نواحی آشکار شدند. در سال ۶۹۹ سپاه موحدین به سوی ایشان رفت، و در ناحیه جبل زاب نبرد درگفت. لشکر موحدین شکست خورد و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. چنان‌که سال‌ها استخوان‌هایشان در میدان نبرد مانده بود.

امیر ابوزکریا به بجایه رفت و در آنجا پناه گرفت و پس از چندی در آغاز سال ۷۰۰ بمرد. این امر با اختلافی که میان او و عثمان بن سباع بن یحیی بن دریدبن مسعود البلط امیر دواوده بود مقارن افتاد. عثمان بن سباع، در اواخر سال ۷۰۱ نزد سلطان ابویعقوب آمد و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد و خواست که در کار خود شتاب کند. سلطان برادر خود ابویحیی را که سرگرم نبرد با مغراوه و ملیکش و ثعالبه بود فرمان داد که به قلمرو موحدین نهضت کند. عثمان بن سباع و قومش پیشاپیش او می‌رفتند و راه می‌نمودند تا امیر ابویحیی با لشکر خود به بجایه رسید و در تکرارت^۱ از اوطان سدویکش، از اعمال بجایه فرود آمد سپس بازگشت و سپاهیان شهر بجایه را که امیر ابوالبقا خالدبن یحیی در آنجا بود به محاصره در آوردند. روزی چند نبرد بود اولیای سلطان ابوالبقا از خود و سلطان‌نشان دفاع کردند. ابویعقوب فرمان داد باغ سلطان ابوالبقا را که البدیع نامیده می‌شد و از زیباترین و بزرگترین باغ‌ها بود ویران کنند. سپس به تصرف بلاد پرداخت و از قلمرو موحدین روی به دیگر سو کرد. فرمانروای تونس از بنی حفص در این عهد محمد المستنصر ملقب به ابوعمصیده فرزند یحیی الوائق بود. المستنصر شیخ موحدین در دولت خود، محمدبن اکمازیر را برای تحکیم روابط دوستانه به نزد سلطان ابویعقوب فرستاد. محمدبن اکمازیر در ماه شعبان سال ۷۰۳ بیامد. امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه نیز به رقابت با او چند تن از مشایخ اهل دولت خود را به نزد سلطان فرستاد. سلطان این رسولان را گرامی داشت و به نیکوترین وجه بازگردانید.

محمدبن اکمازیر در سال ۷۰۴ بار دیگر به رسالت آمد. شیخ موحدین و یار سلطان ابوعبدالله بن برزیکن با گروهی از بزرگان موحدین نیز با او بود. صاحب بجایه [ابوبکر الشهید] حاجب خود ابومحمد رُخامی و شیخ موحدین در دولت خود عیادبن سعیدبن

۱. در نسخه‌های F و M: تکرارین و در B: تاکروبت و در C: ساکرون

عُثْمَان را به رسالت گسیل داشت. همه این وفود در سوم جمادی‌الاولی برسیدند و سلطان همه را اکرام کرد و آنان را نزد خود به سرای خود فراخواند و ابهت ملک خویش به آنها نمود و آنان را در قصرها و باغ‌ها و بستانسرای‌های خود بگردانید. سلطان فرمان داده بود که همه حجره‌ها را مفروش سازند و همه جا را زیبایی و رونق دهند - رسولان را دل از عظمت و جلال سلطان لبریز شد. سپس آنان را به مغرب فرستاد تا قصور شاهانه را در فاس و مراکش نیز بنگرند و آثار اسلاف ایشان ملاحظه کنند. سلطان عمال مغرب را فرمان داد که در اکرام و بزرگداشت ایشان قصور نورزند. و همه را هدایایی دهند. آنان نیز هیچ فرو نگذاشتند. رسولان در آخر ماه جمادی به حضرت بازگشتند و نزد ملوک خود شدند تا آنچه از عظمت و جلال و اکرام دیده بودند حکایت کنند.

در سال ۷۰۵ بار دیگر از سوی ملوک رسولانی بیامدند: ابوعبدالله بن اکمازیر از تونس آمد و عیاد بن سعید بن عثمان از بجایه. سلطان با رسول صاحب تونس، مفتی درگاه خویش، فقیه ابوالحسن التنسی و علی بن یحیی برشکی را به رسالت نزد صاحب تونس فرستاد و از او خواست با ناوگان خود او را یاری دهد. این دو، رسالت خویش در سال ۷۰۵ به پایان آوردند. این خبر را ابوعبدالله المردوری^۱ از مشایخ موحدین بیآورد. در این اثنا حسون بن محمد بن حسون المکناسی از پروردگان و برکشیدگان سلطان نیز رسید. سلطان او را با عیاد بن سعید بن عثمان نزد امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه فرستاده بود تا از او نیز چند کشتی بستاند که عذر خواسته و بازش گردانیده بودند ولی عبدالحق بن سلیمان را برای عرض پوزش با او همراه کرده بودند. سلطان او را به اکرام تمام پذیرا آمد سلطان را به سبب از دست رفتن فرصت لشکرکشی به بلاد سواحل، دیگر نیازی به ناوگان نبود. زیرا در آن ایام که اینان ملاحظه می‌کردند آنان دست بیعت داده بودند.

خبر به صاحب تلمسان امیر ابوزیان محمد بن عثمان که در پایان سال ۷۰۳ بعد از پدرش عثمان بن یغمراسن با او بیعت کرده بودند رسید که موحدین با دشمن او ابوعقوب یوسف بن یعقوب دست دوستی داده‌اند و کشتی‌های جنگی خود را در اختیار او گذاشته‌اند. ابوزیان از این خبر به هم برآمد و فرمان داد که در قلمرو او نام موحدین از خطبه بیندازند. و حال آنکه از زمان یغمراسن به نام ایشان خطبه می‌خواندند. خطبه به

۱. در نسخه F: مزدوری

نام موحدین دیگر بار تجدید نشد. سلطان نیز بعد از این وقایع بمرد. والبقالله وحده.

خبر از آمدن رسولان ملوک مشرق اقصی و هدیه آوردن ایشان و آمدن رسولان امرای ترک نزد سلطان ابویعقوب یوسف

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن عبدالحق بر مغرب اوسط مستولی شد و همه ممالک و اعمال آن بگرفت، ملوک اقطار و اعراب ضواحی و بادیه‌ها به او تهنیت گفتند و وضع راه‌ها نیکو شد و قوافل آمد و شد گرفتند. اهل مغرب را نیز عزم به ادای فریضه حج جزم شد و از سلطان خواستند که اجازت دهد کاروان حجاج با کشتی رهسپار مکه شود، زیرا مدت‌ها بود که به سبب نامنی راه‌ها و بد رفتاری دول راه حج منقطع شده بود. سلطان را نیز آتش شوق آستان بوسی حرم و زیارت روضه پیامبر (ص) در دل افروخته گردید. نخست فرمان داد قرآنی در نهایت صنعت بنویسند. کار کتابت و تزیین را احمد بن حسن الکاتب‌المحسن به پایان آورد. در حجمی بزرگ و جلدی نیکو با چفت و بندهایی مرصع به مروارید و با قوت، ترتیب دادند و آن را بر حرم شریف وقف کرد و در سال ۷۰۳ با حجاج به مدینه فرستاد. سلطان به این کاروان حجاج توجهی خاص فرمود. بیش از پانصدتن از دلیران زناته را با آن همراه کرد که از آن نگهداری کنند و محمد بن زغبوش از اعلام اهل مغرب را منصب قضای ایشان داد و به فرمانروای مصر نامه فرستاد و سفارش حجاج مغرب و هموطنان خود را به او نمود و هدیه‌ای گران از طرایف مغرب برایش بفرستاد با شماری بسیار از اسبان عربی و اشتران راهوار. گویند چهار صد اشتر بود. حجاج مغرب سال بعد، سال ۷۰۴، نیز رهسپار مکه شدند. سلطان فرمان راهنمایی ایشان به نام ابوزید الغفایری صادر نمود. اینان در ماه ربیع‌الاول از تلمسان گذشتند.

در ماه ربیع‌الآخر حجاجی که قرآن را حمل کرده بودند باز آمدند. الشریف لبیده بن ابی نمی با ایشان نزد سلطان آمد و از سلطان ترک شکایت داشت، زیرا دو برادر او حمیضه و رمیثه را بعد از پدرشان ابی نمی صاحب مکه در سال ۷۰۱ دستگیر کرده در بند کشیده بود. سلطان نیک آکرامش کرد و او را به مغرب فرستاد تا در اقطار آن بگردد و دیدنی‌های مملکت و کاخ‌های او را ببیند و عمال را نیز به تکریم او فرمان داد و گفت که هر کس به قدر شأنش هدیه‌ای به او دهد. در سال ۷۰۵ به نزد سلطان بازگردید و از آنجا راهی مشرق شد. از بزرگان مغرب ابو عبدالله فوزی همراه او شد که به حج رود. در ماه

شعبان سال ۷۰۵ ابوزید الفغایری راهنمای کاروان دیگر حجاج برسید. بیعت شریفان مکه را برای سلطان آورده بود و این بدان سبب بود که فرمانروای مصر برادرانشان را در بند کشیده بود. اینان به همین وضع بودند تا آن‌گاه که سلطان برایشان خشمگین شد و ما در اخبار المستنصرین ابی حفص از آن یاد کردیم. از هدایای شرفای مکه برای سلطان جامه‌ای بود از پوشش کعبه، که سلطان آن را بسیار دوست می‌داشت و در همه اعیاد برای تبرک آن را بین لباس‌هایش برتن می‌کرد. چون هدیه سلطان به صاحب مصر الملک الناصر محمد بن قلاوون الصالحی در دیده‌اش نیکو آمد و در عوض از طرایف دیار خویش از جامه‌ها و حیوانات عجیب چون فیل و زرافه که در مغرب شگفت‌آور بودند، برای او روانه فرمود. و از بزرگان دولت خویش امیر التلیلی را نزد سلطان فرستاد. این کاروان نیز در اواخر سال ۷۰۵ از قاهره به راه افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۶ به تونس آمد. در ماه جمادی‌الآخر به آستان سلطان در المنصوره شهری که تازه بنا کرده بود رسید. سلطان از آمدن آن به اهتزاز آمد و جمعی از سواران را به استقبال فرستاد. سلطان برای ورود امیر التلیلی و امرای ترک که همراه او بودند مجلسی عظیم برپا کرد و سورها داد و سرورها نمود و بر طبق عادت خویش آنان را به مغرب روانه داشت. سلطان ابویعقوب در خلال این احوال بمرد و ابو ثابت عامرین ابی عامر سنت او برپای داشت و رسولان را با صندوق‌های پر از طرایف و صلوات بازگردانید. اینان در ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از مغرب بیرون آمدند. چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به بلاد بنی حسن رسیدند در صحرا اعراب راه بر آنان بگرفتند و اموالشان به تاراج بردند. خود جان برهانیدند و تهدست به مصر رسیدند و دیگر به مغرب پای ننهادند حتی روی بدان سو ننمودند. بعد از آن ملوک مغرب رجال دولت خود را با هدایا و تحف به مصر می‌فرستادند تا شاید آن خسران را جبران کرده باشد ولی جز نامه و پیام از آن سو نمی‌آمد.

مردم آن زمان می‌گفتند که این راهزنان اعراب قبیله حصین بوده‌اند که به دستور صاحب تلمسان ابوحمو دست به این کار زده‌اند زیرا میان بنی مرین و بنی عبدالواد دشمنی عمیق دیرینه بود.

شیخ ما محمد بن ابراهیم الابلی برای من حکایت کرد که من در نزد سلطان بودم یکی از حجاج نامه‌ای از الملک‌الناصر آورده بود سراسر عتاب در باب آن امرا و تقبیح راهزنانی که ایشان را غارت کرده بودند. با این همه دو کوزه روغن بلسان که ویژه بلاد

مصر است با پنج ترک که در تیراندازی مهارت داشتند و پنج کمان از کمان‌های غزی در نهایت زیبایی و استحکام به نزد او هدیه فرستاده بود. سلطان هدایای او را در برابر آنچه برای ملک مغرب فرستاده بود، اندک شمرد. سلطان قاضی محمدبن هدیه را که دبیر او بود پیش خواند و گفت: هم اکنون برای الملک‌الناصر هرچه می‌گویم بنویس آن سان که هیچ کلمه‌ای را از جایش تغییر ندهی مگر این‌که از نظر نحوی غلط افتاده باشد. اکنون بنویس: عتاب تو در باب رسولان و آنچه در راه برسرشان آمد: آنان نزد من آمدند. من گفتم که در رفتن شتاب کنند مبادا آسیبی به آنان رسد و مخاوف راه را به ایشان نمودم و آنها را از شر و فساد اعراب بیم دادم. جوابشان این بود که ما از نزد پادشاه مغرب آمده‌ایم، چسان بیم به دل راه دهیم. اینان فریفته شده بودند ولی پنداشتند که امر پادشاه مغرب بر قبایل اعرابی که در این طرف هستند نافذ است. اما در باب آن هدایا، همه را به نزد تو بر می‌گردانم. زیرا ما مردم بادیه نشین را به روغن بلسان نیازی نیست که جز روغن زیتون روغن دیگر نمی‌شناسیم و آن ما را کافی است. اما آن بندگان تیرانداز، ما اشلیلیه را به امثال ایشان فتح کردیم، اینک آنها را نزد تو می‌فرستم تا به یاری ایشان بغداد را بگشایی. والسلام. شیخ ما گفت که بنابر این مردم تردیدی ندارند که این تاراج به اذن او بوده است و این نامه از آنچه در دل او بوده است حکایت دارد. و ربک یعلم ماتکمن صدورهم و ما یعلنون.

خبر از عصیان ابن‌الاحمر و استیلای رئیس ابوسعید بر سبته و خروج عثمان‌بن ابی‌العلا در غماره

چون سلطان ابویعقوب در سال ۶۹۲ با سلطان ابن‌الاحمر معروف به فقیه به هنگامی که در طنجه به نزد او آمد پیما دوستی بست و خیال خویش از جانب او آسوده ساخت تا به دشمن پردازد، ابن‌الاحمر همچنان به آن پیمان وفادار ماند تا در ماه شعبان سال ۷۰۱ درگذشت. پس از او پسرش معروف به المخلوع به امارت اندلس برخاست ولی کاتبش ابو‌عبدالله‌بن‌الحکیم از مشایخ رنده که در ایام پدرش نیز دبیری او را برعهده داشت زمام همه کارها به دست گرفته بود و بر او فرمان می‌راند. المخلوع مردی نابینا بود. و آن‌که زمام اختیار او به دست داشت ابن‌الحکیم بود. این حال بی‌بود تا آن‌گاه که برادرش ابوالجیوش نصر به سال ۷۰۸ هر دو را به قتل رسانید.

از نخستین کارهای ابومحمد مخلوع پس از جانشینی پدر استحکام روابط دوستانه با سلطان ابویعقوب و رسانیدن دست خود به دست او بود. در آغاز حکومتش وزیر پدر خود ابوالسلطان عزیزالدانی و وزیر خود کاتب ابوعبدالله بن الحکیم را نزد او فرستاد. سلطان ابویعقوب تلمسان را در محاصره داشت که اینان به لشکرگاه او آمدند. سلطان آنان را بگرمی استقبال کرد و روابط ولایت و وداد میانشان تجدید شد. رسولان پیروز و کامروا به نزد امیر خود بازگشتند. سلطان از آنها خواست که جمعی از دلیران و تیراندازان اندلس را که در نبرد دژها مهارت دارند نزد او فرستند. آنان نیز به هنگام بازگشت به نزد سلطانشان به برآوردن این خواسته مبادرت نمودند و این گروه در سال ۷۰۲ برسیدند، رسیدن ایشان در تسخیر شهری که در محاصره افتاده بود اثری نیکو داشت. محمد مخلوع رقابت با سلطان را آغاز کرد و نزد پسر القونسو هرانده پسر سانچو رسول فرستاد و پیمان دوستی با او استوار ساخت. این پیمان به مدت سه سال میان ایشان منعقد گردید. خبر به سلطان رسید به خشم آمد. و آن گروه که نزد او فرستاده بودند در پایان سال سوم آمدنشان بازگردیدند. ابن الاحمر و یاران او برای مدافعه در برابر سلطان دست به بسیج نیرو و فراهم آوردن سازو برگ جنگی زدند و همواره مترصد بودند که مبادا سلطان بر ایشان چیره گردد. از این رو به فرمانروای مالقه، عم خود، رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن محمد بن نصر شوی خواهرش که ثغور غربی را زیر نظر داشت پیام داد که مردم سبته را وادارد سر از فرمان سلطان ابویعقوب برتابند و بنی العزفی را دستگیر کنند و بار دیگر خود را به فرمان ابن الاحمر در آورند.

از آن وقت که ابوالقاسم ابراهیم الفقیه العزفی به سال ۷۰۷ مرده بود پسرش ابوحاتم در سبته فرمان می‌راند و برادرش ابوطالب نیز در فرمانروایی معاون او بود. ابوطالب که هوای ریاست در سر داشت برادر خود ابوحاتم را زیر فرمان خویش آورده بود و در عین حال که به حق برادر بزرگتر معترف بود، او را به مرحلهٔ خمول و گمنامی تنزل داده بود و هرگاه که عریضه‌ای به او ارجاح می‌شد بی مشورت و فرمان برادر به آن پاسخ می‌داد. مدتی این دو برادر در کنار هم فرمان راندند. در آغاز کار سیاستشان آن بود که دعوت سلطان برپای دارند و از فرمان او اطاعت کنند و از سکونت در قصرهای شاهی دوری جویند و از لوازم پادشاهی هیچ به کار نگیرند. پس عبدالله بن مخلص رئیس بیوتات را در قصبه جای دادند و او را برکشیدند و ادارهٔ امور شهر و ضبط و فرماندهی پادگان شهر را به

او سپردند و سالی چند بدین منوال گذرانیدند. سپس یحیی پسر ابوطالب را هوای ریاست در دل جنیدن گرفت و تنی چند از متعلقان خود را به کارها گماشت. و پدر را واداشت تا از عبدالله بن مخلص حساب خراج را مطالبه کند تا موجب سپاهیان را پردازد. با این همه این خاندان همچنان خود را دوست و فرمانبردار سلطان [ابوعقوب] می دانستند و به نام او خطبه می خواندند و در هر وقت به نزد او آمد و شد می کردند چون ابن الاحمر با سلطان دل بد کرد و خواست در سبته آشوب برپا کند، برای انجام این مقصود هیچ کس را بهتر از آن که در قصبه فرمان می راند، یعنی عبدالله بن مخلص نیافت. رئیس ابوسعید صاحب ثغر مالقه و همسایه سبته در نهران با او به گفتگو پرداخت، او نیز وعده داد که بنی العزفی را از سبته براندازد و ناگهان با ناوگان خویش بر سر ایشان تازد. رئیس ابوسعید به ایجاد ناوگان دریایی پرداخت و مردم را به جنگ دعوت کرد و گفت که دشمن در کمین او و مالقه است پس سواران و پیادگان را به کشتی های خود به حرکت سلاح بیناشد و قصد خوش از مردم پوشیده می داشت. آن گاه کشتی های خود به حرکت آورد و در بیست و هفتم شوال ۷۰۵ [رئیس ابوسعید] به سبته رسید و بر حسب وعده ای که با [عبدالله بن مخلص] فرمانروای قصبه گذاشته بود بر در شهر فرود آمد و عبدالله بن مخلص آنان را به دژ خود درآورد. رئیس ابوسعید دژ را تصرف کرد و علم های خود بر سر باروها زد و لشکر به درون شهر روی نهادند و به سرای های بنی العزفی در آمدند و آنان و فرزندان و حواشی ایشان را گرفتند. خبر به سلطان ابن الاحمر که در غرناطه بود، رسید. وزیر او ابوعبدالله بن حکیم پیامد و در میان مردم ندای امان داد و بساط معدلت بگسترد و بنی العزفی را به کشتی نشانند و به مالقه برد. سپس آنها را به غرناطه نزد ابن الاحمر محمد المخلوع بردند. ابن الاحمر مقدمشان گرامی داشت و مردم را به استقبال ایشان فرستاد و بر ایشان مجلس بزرگی تشکیل داد تا در آن مجلس بیعت کردند و چون مراسم دیدار پایان گرفت و در کاخ ها جای گرفتند، فرمان داد بر ایشان راتبه های گران معین کنند. اینان در اندلس استقرار یافتند تا آن گاه که به مغرب آمدند و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

رئیس ابوسعید زمام امور سبته به دست گرفت و باروهای آن استوار ساخت و در همه نواحی آن به نام پسر عمش صاحب اندلس خطبه خواند.

عثمان بن ابی العلابن عبدالحق از بزرگان دولت بنی مرین با او از دریا گذشته و به

عنوان فرمانده غازیانی که در مالمقه بودند به اندلس رفته بود و جمعی را زیر علم خود داشت. و سوسه‌اش کردند که در مغرب پادشاه شود. او نیز به قبایل غماره در این باب پیام فرستاد. قبایل غماره مردد مانده بودند که آیا بدو پاسخ دهند یا نه. همه این اخبار به سلطان رسید. سلطان در لشکرگاه خود، سرگرم محاصره تلمسان بود. سخت به خشم آمد و پسر خود امیرابوسالم را برای سد این رخنه گسیل داشت و جمعی از سپاهیان و قبایل ریف و بلاد تازی نیز بر او گرد آمدند و ابوسالم شتابان در حرکت آمد. سپاه امیر ابوسالم مالمقه را محاصره کرد ولی عثمان بن ابی‌العلا بر او شیخون زد و لشکرگاهش مختل گردید. بناچار دست از محاصره برداشت و بازگردید. پدرش بر او خشم آورد و روی رضای خویش از او بگردانید. عثمان بن ابی‌العلا به نواحی سبته و بلاد غماره رفت و بر تیکیساس غلبه یافت و در پایان سال ۷۰۶ یک سال پس از استیلا بر سبته به قصر عبدالکریم در آمد. و به نام خود خطبه خواند. سلطان چون از کار تلمسان فراغت یافت در حالی که مشرف به هلاکت شده بود و دست تقدیر او را از هلاکت رهانیده بود عزم قتال او کرد. و ما در آتیه به آن خواهیم پرداخت.

خبر از عصیان بنی کمی از تیره‌های بنی عبدالواد و رفتن ایشان به سرزمین سوس این گروه بنی عبدالواد بودند از بطون بنی علی، از شعب بنی ابوالقاسم ریاستشان با کندوزین کمی بود. چون زیان بن محمد از فرزندان طاع‌الله به ریاست علی رسید، کندوز از ریاستی که خدا نصیب او کرده بود به رشک آمد و خواست آن را ویژه خود سازد. زیان کار او حقیر شمرد و بدو نپرداخت. سپس جمعی از اخلاط قومش به او پیوستند و میان آن دو و آتش جنگ افروخته گردید. زیان بن ثابت به دست کندوز کشته شد و جابر بن یوسف بن محمد به ریاست فرزندان علی رسید. آن‌گاه ریاست دست بدست می‌گشت تا بار دیگر به دست فرزندان ثابت بن محمد افتاد. و ابو عزه زکدان بن زیان بر سریر آن بنشست ولی زمانش دیر نیاید. فرزندان کمی و فرزندان طاع‌الله کینه دیرینه از یاد بردند و میانشان الفت افتاد و ریاست فرزندان طاع‌الله نصیب یغمراسن بن زیان گردید. و او همه بنی عبدالواد را به پیروی خود خواند. یغمراسن کوشید تا به انتقام خود پدرش زیان را از کندوز قاتلش بستاند از این‌رو او را در خانه‌اش بناگاهان و بی‌خبر بکشت. بدین گونه که او را به برادرانش به سرای خود مهمان کرد. چون کندوز به اطمینان تمام نشست، ناگاه

جمعی شمشیر در او نهادند و سرش را بریدند و آن را نزد مادر خود فرستادند و آن سر را سنگ سوم اجاق کردند و بر آن دیگ نهادند تا دلشان آرام گیرد. یغمراسن به طلب بقیه بنی کندوز برخاست. آنان بگریختند و به راه‌های دور رفتند و به امیر ابوزکریان عبدالواحد بن ابی حفص پیوستند و سالی چند در نزد او ماندند و عبدالله بن کندوز را به ریاست خویش برگزیدند. سپس به یاد دوران بدویت خویش افتادند و به میان عشایر زنانه رفتند و به مغرب بازگشتند و بر بنی مرین وارد شدند. عبدالله بن کندوز به نزد یعقوب بن عبدالحق رفت. یعقوب او را نیکو داشت و در اکرام و ترحیب او سعی بسیار نمود و او را در ناحیه مراکش اقطاع داد آن سان که قوت او و قومش را کفایت می‌کرد و همه به آنجا گرد آمدند. چرانیدن گوسفندان و سرپرستی چارپایان خویش به حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که از بستگان و حواشی ایشان بود وا گذاشت و عبدالله بن کندوز را مقامی ارجمند داد و مکان او در مکان او در مجلس فرابرد و در بسیاری از کارهای خود بدو اکتفا می‌کرد. او را در سال ۶۶۵ نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. و چنان‌که گفتیم - عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. بنی کندوز در مغرب اقصی زیستن گرفتند و روزگاری بر این بگذشت و در شمار قبایل بنی مرین و در عداد ایشان در آمدند. عبدالله بن کندوز بمرد و بعد از او ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید.

چون سلطان یوسف بن یعقوب عزم بنی عبدالواد نمود و به تلمسان لشکر برد و محاصره آن به دراز کشید و بنی مرین و متعلقانشان بر بنی عبدالواد دست تجاوز گشودند بنی کندوز را نیز هوای عصیان در سر افتاد و بر سلطان خروج کردند و به سال ۷۰۳ به حاحه رفتند. امیر مراکش یعیش بن یعقوب در سال ۷۰۴ برای پیکار با آنان سپاه گرد آورد و در تادرت پیکار کرد ولی ایشان همچنان در خلاف خویش پای فشردند. سپس یعیش و سپاه او بار دیگر در سال ۷۰۴ در تامطریت بر آنان تاخت و سخت منهزمشان ساخت و دستشان کوتاه کرد و شدت و بأس ایشان سست گردانید و جماعتی از بنی عبدالواد در اعران بامکا^۱ نیز کشته شدند. یعیش بن یعقوب در بلاد سوس دست به خونریزی زد و تارودنت مرکز سوس و بزرگترین شهر آن را ویران ساخت. ابن عبدالرحمان بن الحسن بن یدر از آخرین امرای بنی عبدالمومن در سوس در آنجا بود. و ما از او یاد کردیم. میان او و

۱. در نسخه F و M: باز غارک تا کما

عرب‌های معقل از شبانات و بنی حسان از انقراض دولت موحدین نبردی پیوسته بود. در یکی از این نبردها در سال ۶۶۸ عمش علی بن یدر کشته شد و امارت او بعد از چندی به ابن عبدالرحمان رسید. و آنان همچنان با او در پیکار بودند تا یعیش بن یعقوب سوس را تصرف کرد و تارودنت را ویران ساخت. سپس ابن عبدالرحمان بار دیگر زمام امور به دست گرفت و شهر خود تارودنت را از نو بنا کرد. این بنی یدر می‌پندارند که از عهد طوابع عرب در این سرزمین مستقر بوده‌اند و نسل به نسل بر آن فرمان رانده‌اند. در عهد سلطان ابوحنان و برادرش ابوسالم پس از او، در فاس پیری سالخورده یافتیم که از فرزندان همین عبدالرحمان بود، او نیز ادعایی کرد و گفت که از فرزندان ابوبکر صدیق‌اند. والله اعلم.

بنی کندوز در صحرای سوس همچنان پراکنده و عصیانگر باقی ماندند تا سلطان به هلاکت رسید و پس از او به اطاعت ملوک بنی مرین در آمدند. گناهانشان عفو شد و بار دیگر در دولت مقام خود باز یافتند و نیکخواه و یکدلۀ دولت شدند و تا این عهد بر همین منوال‌اند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از هلاکت مشایخ مصامده به تلبیس ابوعلی ملیانی

در اخبار مغراوه از ابتداری کار ابوعلی ملیانی سخن به میان آوردیم و گفتیم که در ملیانه شورش برپا کرد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس به وسیله سپاهی که بر سرش رفت از آنجا برکنده شد و به یعقوب بن عبدالحق، سلطان بنی مرین پیوست و در خدمت او مقامی ارجمند یافت و اکرام و نیکی دید. سلطان شهر اغمات را چون طعمه‌ای به اقطاع او داد و ملیانی در اغمات بماند. از کارهای ابوعلی ملیانی یکی آن بود که گورهای موحدین را بشکافت و اجسادشان بیرون آورد. این اعمال سبب خشم سلطان و مردم گردید بخصوص مصامده همواره در کمین شدند تا او را به سبب اعمالش گوشمال دهند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب او را برای جمع آوری خراج مصامده به میان ایشان فرستاد. مشایخ مصامده نزد سلطان سعایت کردند که او اموال خراج را به سود خود پنهان کرده است. چون از او حساب کشیدند صحت این اتهام به ثبوت رسید. سلطان او را در بند کشید و از نظر بینداخت. ابوعلی ملیانی در سال ۶۸۶ بمرد سلطان [ابویوسف یعقوب] پسر برادر او احمد را به لطف خویش بناوخت و به دبیری خویش

برگماشت. احمد با این سمت در دستگاه و در زمرة یاران او باقی ماند. سلطان بر دو تن از مشایخ مصامده علی بن محمد بزرگ هنتانه و عبدالکریم بن عیسی بزرگ کدمیوه خشم گرفت و پسر خود علی امیر مراکش را فرمان داد که آنها را با زن و فرزند و حاشیه به زندان کند. احمد بن ملیانی از این امر به خیال گرفتن انتقام افتاد. نوشتن علامت سلطانی بر نامه‌های دولتی اختصاص به یک دبیر نداشت بلکه هر یک از دبیران چون نامه به پایان می آمد خود به خط خویش بر آن علامت خاص می نگاشت. زیرا سلطان به همه ایشان اعتماد داشت و آنان در نزد سلطان چونان دندان‌های شانه بودند. احمد بن ملیانی به پسر سلطان که امیر مراکش بود در سال ۶۹۷ از زبان پدرش نامه‌ای نوشت حاوی این فرمان که همه مشایخ مصامده را بکشد و آنان را یک چشم برهم‌زدن مهلت ندهد. آنگاه آن علامت را که حکایت از تنفیذ حکم سلطان بود بر آن بنگاشت و نامه را مهر نهاد و با برید بفرستاد و خود به البلد الجدید رفت تا جان خویش برهاند. مردم از این عمل او در شگفت شدند. چون نامه به پسر سلطان رسید آن جمع از مصامده را که در بند کرده بود از زندان بیرون آورد و به قتلگاهشان فرستاد. علی بن محمد و عبدالکریم بن عیسی و فرزندان او و منصور و پسر برادرش عبدالعزیز را بکشت و این خبر را به وسیله وزیر خود برای پدرش فرستاد. سلطان آنچنان به خشم آمد که فرمان داد در حال وزیر را بکشند و برید روان داشت تا پسرش را بند برنهاده به زندان برند و از پی ابن ملیانی کس فرستاد. جستجو کردند او به تلمسان گریخته بود و بر آل زیان فرود آمده بود و پس از آن که سلطان دست از محاصره اندلس برداشت احمد به اندلس رفت و چنان که گفتیم در همان سال در آنجا بمرد. از آن روز سلطان ابویوسف یعقوب نگاشتن علامت را به یکی از پروردگان خویش که به امانت او وثوق و اعتماد داشت واگذار نمود. این شخص عبدالله بن ابی مدین بود که از مقربان و خواص او در امور مملکتش بود و از آن به بعد این شغل تنها ویژه یک تن از یاران موثق و مطمئن است. والله تعالی اعلم.

خبر از ریاست یهود بنی رقاصه و قتل آنها

سلطان یوسف بن یعقوب در ایام کودکی عیاش و لذتجوی بود ولی چون پدرش یعقوب بن عبدالحق مردی دیندار بود یوسف آن کارها را در خفا می کرد. یوسف شراب می خورد و در جمع باده گساران می نشست. خلیفه بن رقاصه که از یهودیان معاهد فاس

بود وکیل خرج و دخل سرای او بود و امرا را رسم بر آن بود که معاهدین را به این گونه شغل‌ها می‌گماشتند. ابن رقاصه برای این که خود را بیشتر به امیر یوسف نزدیک سازد به انواع خدمت می‌کرد. امیر یوسف بن یعقوب نیز کارهای خود به او رجوع می‌کرد. ابن رقاصه ندیم خلوت‌ها و همدم مجالس عیش و عشرت او بود. چون یعقوب بن عبدالحق درگذشت و پسرش یوسف زمام امور ملک به دست گرفت، همچنان مجالس باده خواری را برپای می‌داشت و ابن رقاصه علاوه بر شغلی که در امور دربار او به عهده داشت ندیم و همیمانۀ خاص او نیز بود. این امر سبب شد که ریاستش عظیم‌تر گردد و جای پایش در دولت استوارتر شود و از وجوه دولتمردان به شمار آید و قدر و منزلتش فرارود.

شیخ ما الابلی ما را حکایت کرد که خلیفۀ ابن رقاصه را برادری بود به نام ابراهیم و پسر عمی به نام خلیفه. او را به سبب همنامی با او خلیفۀ کوچک می‌گفتند و دامادهایی معروف به بنی السبئی که بزرگترین آنها موسی نام داشت و در امور دخل و خرج دربار معاون او به شمار می‌آمد. سلطان از نشوۀ کودکی به خود نیامد تا این خاندان به جایی رسیدند که بر وزرا و شرفا و علما فخر فروختند و آنان را متابعان خویش به حساب آوردند. و این امر بر سلطان گران آمد و منتظر فرصت نشست. یکی از خواص سلطان به نام عبداللہ بن ابی مدین که از اندیشۀ او آگاه شده بود در نزد سلطان به سعایت از ایشان نشست تا آن‌گاه که سلطان را به کشتارشان برانگیخت و یکباره همه را مورد هجوم خویش قرار داد. در ماه شعبان سال ۷۰۱ که تلمسان را در محاصره داشت در لشکرگاه همه را در بند کشید و خلیفۀ ابن رقاصه و برادرش ابراهیم و موسی بن السبئی و برادرانش را پس از شکنجه، مثله کرد و بکشت و همه اطرافیان و خویشاوندان و نزدیکانشان را به دیار عدم فرستاد و جز خلیفۀ کوچک که اعتبار و اهمیتی نداشت، از آنان کس باقی نگذاشت. او نیز بعدها چنان‌که خواهیم گفت کشته شد. دیگر یهود را به اطراف پراکنده ساخت و دولت را از رجس وجود و ننگ ریاست ایشان پاک ساخت. والامور بیداللہ سبحانہ.

خبر از هلاکت سلطان ابو یعقوب یوسف بن یعقوب
در دستگاه سلطان در زمرة حواشی او غلامی خواجه بود از غلامان ابوعلی بن ملیانی به

نام سعادت که از زمانی که سلطان ابن ملیانی را فرمانروایی مراکش داده بود ابن غلام را به او بخشیده بود. سعادت مردی جاهل و گول و کودن بود. سلطان را عادت آن بود که خواجگان به میان اهل حرم می فرستاد و آنان نیز بی هیچ مانعی به نزد محارم او می رفتند. تا آن‌گاه که یکی از این غلامان موسوم به العز متهم شد که با یکی از اهل حرم برضد سلطان توطئه می کرده است و سلطان او را بدین اتهام کشت. از آن پس سلطان نسبت به بسیاری از غلامان و خواجه سرایان خویش بدگمان شد و جمعی از خواجگان را در بند کشید که در آن میان عنبر کبیر رئیس غلامان بود. سلطان دیگر غلامان را به حرم راه نداد. خواجه سرایانی که به زندان نیفتاده بودند بر جان خود بترسیدند. و سعادت را در نفس شیطانی این خیال قوت گرفت که سلطان را بکشد. سعادت آهنگ سلطان کرد که در یکی از حجره‌های قصر خویش بود. سعادت اجازت خواست، چون داخل شد، سلطان را دید که به حنا خضاب کرده به پشت خوابیده است سعادت بیدرنگ خود را بر روی او انداخت و شکمش را بردرید و امعایش را بیرید و بگریخت. متعلقات سلطان از پی او رفتند شبانگاه در ناحیه تاساله یافتندش. او را گرفته به قصر آوردند غلامان و دیگر حواشی او را کشتند. سلطان تا پایان روز با مرگ دست به گریبان بود عاقبت در روز چهارشنبه هفتم ذوالقعدة سال ۷۰۶ درگذشت و در همانجا که بود به خاکش سپردند و چون اوضاع آرامش یافت او را در شاله به مقبره نیاکانش بردند و در کنار آنان به خاک سپردند. والبقاء لله.

خبر از فرمانروایی ابو ثابت [عامر بن ابی عامر] و کشتن او دیگر نامزدان حکومت را و حوادث همراه آن

امیر ابو عامر فرزند سلطان ابو یعقوب و ولیعهد او بود. چون مطرود شد و در بلاد بنی سعید در سرزمین غماره و ریف به سال ۶۹۸ بمرد، دو پسرش عامر و سلیمان در کفالت جدشان ابو یعقوب در آمدند. این دو جای پدر را در دل نیای خویش گرفتند. عامر، ابو سعید کنیه داشت.

امیر ابو ثابت عامر از حیث شهامت و اقدام و جرئت شاهین قوم خود بود و خویشاوندان مادریش در قبیله بنی ورتاجن بودند. چون پدرش سلطان ابو یعقوب درگذشت آنان او را به بیعت دعوت کردند و با او بیعت نمودند امیر ابو یحیی بن یعقوب

عم پدرش را اتفاقاً گذار به آن مجمع افتاد او را نیز به اطاعت وادار کردند. امیر ابویحیی اگر کسانی را به گرد خود داشت که با او مساعدت می‌کردند از ابوثابت به این امر نزدیکتر بود. حاشیه سلطان و وزیران او به هنگام مرگ او در البلدالجدید بودند، با پسرش امیر ابوسالم بیعت کردند. با این وضعی نزدیک بود که در بنی مرین شکاف افتد و کار به کینه توزی کشد. امیر ابوثابت در حال نزد امیر ابوزیان و ابوحمو پسران عثمان بن یغمراسن به تلمسان کس فرستاد و به آنان پیشنهاد کرد که اگر به آلات نبرد یاریش دهند دست از محاصره بردارد. برای عقد این قرار داد ابوحمو حاضر شد و تأییدش نمود. بیشتر بنی مرین و اهل حل و عقد به امیر ابوثابت عامرگرایش داشتند، تنها سپاهیان و حاشیه و خواص و وزرا با ابوسالم بیعت کرده بودند. ابوسالم در البلدالجدید بود. اینان اشارت کردند که به جنگ بیرون آید. او نیز بیرون آمد و سپاه خود تعبیه داد. قدری بهت زده درنگ کرد و از نبرد امتناع نمود و وعده داد که فردا جنگ را آغاز خواهد کرد. آن‌گاه به قصر بازگردید و یارانش را نومید برجای نهاد. آنان نیز به امیر ابوثابت - که بر فراز کوهی مشرف بر آنان ایستاده بود و می‌نگریست - پناه بردند چون ابوسالم به درون قصر رفت یارانش جملگی به نزد ابوثابت شتافتند و چون همه سپاهیان و قبایل در کنار ابوثابت قرار گرفتند، به البلدالجدید روی نهاد و برفت تا بر در شهر بایستاد. ابوثابت عمامه‌ای بر سر بسته بود. وزیر یخلف بن عمران الفودودی از شهر بیرون آمد، به امر ابویحیی او را از اسب فروکشیدند و در برابر او به ضرب نیزه کشتند. یخلف بن عمران، تازه به وزارت رسیده بود. سلطان در ماه شعبان سال ۷۰۶ پیش از مرگ خویش او را وزارت داده بود.

ابوسالم به جانب مغرب گریخت. جمعی از عشیره او از فرزندان رحوبن عبدالله بن عبدالحق عباس و عیسی و علی پسران برادرشان جمال‌الدین بن موسی همراه او بودند. امیر ابوثابت با قلیلی از لشکرش از پی ایشان برانند و در بندرومه به آنان رسیدند. همه را گرفتند. به فرمان سلطان ابوثابت، ابوسالم و جمال‌الدین را کشتند و باقی را زنده گذاشتند. امیر ابوثابت فرمان داد دروازه البلدالجدید را آتش زنند تا سپاه به درون رود. در این حال رئیس سراها سلطانی عبدالله بن ابی مدین کاتب از فراز بارو آشکار شد. سلطان را گفت که ابوسالم فرار کرده و مردم شهر به اتفاق سر بر خط فرمان او دارند. می‌خواست با ابوثابت بمسالمت رفتار کند که شب هنگام بود و بیم آن می‌رفت که

لشکریان خانه‌های مردم در شب غارت کنند و به مردم آسیب رسانند از این رو فاجعه را تا بامداد به تعویق انداخت. سلطان نیز مهلت داد. امیر ابویحیی او را فرمان داد که ابوالحجاج بن اشقیلوله را دربند کشد. زیرا از قدیم در میان ایشان دشمنی بود. سپس فرمان داد که او را بکشد و سرش را بفرستد و ابوالحجاج کشته شد. سلطان آن شب گفت تا آتش افروزند و او در روشنی آتش شب را بر پشت اسب به روز آورد. بامداد به قصر داخل شد و پیکر سلطان را پس از آن که بر آن نماز خواندند به خالک سپردند. چون امیر ابویحیی مورد توجه همگان بود، سلطان بر او حسد برد و با بزرگان و خویشاوندان خویش چون عبدالحق بن عثمان بن امیر ابومعرف محمد بن عبدالحق و وزیری که در حضرت بودند، چون ابراهیم بن عبدالجلیل و نکاسی و ابراهیم بن عیسی یرنیانی و جز آن دو از خواص در باب او مشورت کرد. به قتل او رأی دادند و از او سخنانی نقل کردند که حاکی از آن بود که مترصد است تا حکومت را فراچنگ آورد و برای این منظور کسانی را به گرد خویش جمع می‌کند.

روز سوم بیعت، امیر ابویحیی سوار شده به قصر رفت. سلطان ابوثابت دست او را گرفت و به حرم برد تا در مرگ برادر او را تسلیت گویند. سپس به میان خواص خود رفت. سلطان از او عقب افتاد. با عبدالحق بن عثمان قرار گذاشته بود که او را بگیرد و ببرند. سلطان نزد ایشان رفت، ابویحیی را بسته دربند دید. فرمان قتلش داد و عبدالحق مهلتش نداد. وزیر او عیسی بن موسی القودودی را نیز به او ملحق کردند. خبر هلاکت این گروه پراکنده شد. خویشاوندان ترسیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان و پسرش عثمان که از نام مادرش «قَضِیب» نسبت داشت و مسعود بن ابی مالک و عباس بن رحوبن عبدالحق گریختند و به عثمان بن ابی العلاء که در غماره بود پیوستند و میدان برای ابوثابت از کسانی که نامزد فرمانروایی بودند خالی شد. سلطان بر قلمرو قوم خود ایمن از شر و منازعین به فرمانروایی پرداخت.

چون کار به پایان آمد و ارکان ملک مستحکم گردید و عده‌ای را که به فرزندان عثمان بن یغمراسن داده بود برآورده ساخت و از محاصره ایشان دست برداشت و از بلاد مغرب اوسط که از آن بنی یغمراسن بود و اعمال بنی توجین و مغراوه به سود ایشان به یک سو شد. آن‌گاه رهسپار مغرب گردید زیرا عثمان بن ابی العلابن عبدالله بن عبدالحق در سبته خروج کرده بود و در همان زمان که سلطان ابویعقوب دیده از جهان فرو بست به

نام خود خطبه خوانده بود و به بلاد غماره رفته بود و بر قصر کتامة غلبه یافته بود. چون سلطان ابوثابت راهی مغرب شد امور مردم مدینه‌الجدید - در باب حرکت ایشان هم به مغرب - به وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل واگذار کرد زیرا شهر در این هنگام آباد و پر از مردم شده بود و همه خزاین و آلات و اموال بود. وزیر نیز سیاستی نیکو در پیش گرفت و برای آنها مدت و زمان معین کرد و آنان دسته دسته حرکت کردند و رفتند و شهر را بی سکنه رها نمودند.

فرزندان عثمان بن یغمراسن پس از رفتن بنی مرین به مغرب آن را ویران کردند و همه آثار و بناهای آن برکنندند. سلطان ابوثابت، حسن بن عامر بن عبدالله را با سپاهی از لشکری و غیر لشکری به جنگ ابن ابی العلاء فرستاد و چندی در مدینه‌الجدیده با آنکه آن را به فرزندان عثمان بن یغمراسن واگذار کرده بود - چون ثغر بلاد شرقی بود، درنگ کرد تا ساز و برگ لازم برسد و در آغاز ذوالقعدة حرکت کرد و در آغاز سال ۷۰۷ وارد فاس شد. والله اعلم.

خبر از شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش و غلبه سلطان ابوثابت عامر بر او

چون سلطان ابوثابت از لشکرگاه خود در تلمسان رهسپار مغرب گردید پیشاپیش، یکی از خویشاوندان خود را به نام حسن بن عامر بن عبدالله بن سلطان ابویوسف با لشکری بسیج کرد و به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. بلاد مراکش و نواحی آن را به پسر عم دیگرش یوسف بن محمد بن ابی عیاد بن عبدالحق داد و فرمان داد که در احوال آن حدود نیکو نظر کند. او نیز برفت و به مراکش داخل شد. چندی بعد در سرش هوای شورش افتاد و والی مراکش را کشت و جمعی را اسب و سلاح داد و عصیان آشکار کرد. آنگاه والی شهر را دستگیر نمود و زیر تازیانه بکشت و دعوی فرمانروایی کرد. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۰۷ اتفاق افتاد.

سلطان ابوثابت تازه به فاس وارد شده بود که این خبر به او رسید. وزیر خود یوسف بن عیسی بن السعود الجشمی و یعقوب بن اصناک را با پنج هزار سپاهی به جنگ یوسف بن محمد بن ابی عیاد فرستاد و خود با سپاهی دیگر از پی او روان شد. یوسف بن محمد بن ابی عیاد به جنگ بیرون آمد و از وادی ام‌الرابع گذشت ولی سپاه او در برابر

سپاه وزیر شکست خورد و او خود به اغمات گریخت. وزیر از پی او رفت. یوسف به کوهستان هسکوره شد و موسی بن ابی سعید الصبیحی از اغمات به او پیوست. بدین گونه که خود را از باروی شهر فرو افکنده بود. وزیر یوسف بن محمد بن ابی عیاد به مراکش درآمد، سپس از شهر بیرون آمده در پی او رفت و چون به او رسید میانشان نبردی درگرفت و از دو سو جمعی به قتل رسیدند. وزیر به هسکوره رفت. سلطان ابو ثابت در نیمه رجب سال ۷۰۷ وارد مراکش شد و فرمان داد افراد قبیلۀ اوربه^۱ را که در این فتنه دست داشته بودند بکشند و همه را کشتند. چون یوسف بن ابی عیاد به جبال هسکوره رفت بر مخلوف بن هبو فرود آمد و خواست که او را در پناه گیرد ولی او نخواست با سلطان مخالفت ورزد و او را پناه دهد. از این رو دستگیرش کرد و با هشت تن از یارانش که عامل اصلی این فتنه بودند، به مراکش فرستاد. همه را پس از آن که تازیانه زدند در یک جا کشتند. سر یوسف را به فاس فرستادند و بر باروی آن نصب کردند. سپس همه کسانی را که به نحوی در این شورش دست داشته بودند در اغمات یا مراکش گرفتند و کشتند. سلطان در خلال این احوال بر وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل خشم گرفت و او را بند بر نهاد و دو تن از فرزندان دولین - از بنی ونکاسن - را نیز به زندان کرد و حسن بن دولین را از آن میان بکشت و باقی را عفو کرد. آنگاه در اواسط شعبان لشکر به جنگ سکسیوی و استیلا بر اطراف مراکش برد. سکسیوی از در اطاعت درآمد و هدیه ای گران تقدیم داشت. سلطان فرمانبرداری و خدمت او را پذیرفت. آنگاه سردار خود یعقوب بن اصناک را بسیج کرد که به بلاد سوس رود. آنان از برابر او گریخته به ریگستان رفتند. و اثرشان منقطع شد و به لشکرگاه سلطان بازگردید. سلطان با سپاه خود به مراکش بازگشت و در غزۀ ماه رمضان به شهر درآمد. و پس از آنکه جماعتی از شیوخ بنی ورا را کشت رهسپار فاس گردید و راه خود بر بلاد صنهاجه افکند و در بلاد تامسنا پیش راند. عرب های چشم از قبایل خلط و سفیان و بنی جابر و عاصم با او دیدار کردند. سلطان در مصاحبت آنان به انفی رفت و شصت تن از مشایخ ایشان را بگرفت و بیست تن از کسانی را که خبر داده بودند که در راهها افساد کرده اند بکشت و در اواخر رمضان به رباط داخل شد و در آنجا جماعتی از اعراب را که به فتنه گری پرداخته بودند بکشت. در اواسط شوال به جنگ قبایل ریاح ساکنان از غار و هبط رفت و به سبب کینه ای که به

۱. در نسخه های B و C: آورده

آنان داشت دست به انتقامجویی زد و جماعتی را بکشت و جماعتی را اسیر کرد و به فاس روان شد. در اواسط ذوالقعدة به شهر داخل گردید. در آنجا خبر یافت که عبدالحق بن عثمان منهزم شده و رومیان خلقی از سپاه او کشته‌اند و نیز از هلاکت عبدالواحد الفودودی از رجال دولت خود آگاه شد و دانست که کار عثمان بن ابی‌العلا در حوالی اعمات بالا گرفته است. پس برای جنگ با او تصمیم گرفت. والله اعلم.

خبر از نبرد سلطان ابو‌ثابت برای دفع عثمان بن ابی‌العلا در بلاد هبط و هلاکت او در طنجه بعد از ظهورش

چون رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر، در سال ۷۰۵ سبته را تصرف کرد، به نام پسر عم خود المخلوع محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن یوسف بن نصر دعوت نمود، و ما از آن یاد کردیم. رئیس جنگجویان مجاهد، عثمان بن ابی‌العلا بن ادريس بن عبدالله بن عبدالحق از بزرگان این خاندان و نامزد فرمانروایی را با خود از آب گذرانید و به مائقه برد که مقر فرمانروایی او بود. رئیس ابوسعید از این رو عثمان بن ابی‌العلا را به نزد خود برده بود که در مغرب اختلاف پدید آورد و دولت را سرگرم فتنه‌ای کند و سبته را در امان نگهدارد و دیگر کس را فرصت آن نباشد که سلطان و قومش را به تصرف آن تحریض نماید. چون دولتش بالیده شد عثمان بن ابی‌العلا به پایمردی امداد و یآوری ایشان طمع در ملک مغرب نمود و بدین هوا از سبته بیرون آمد. بعد از او عمر فرزند عمش رحوبن عبدالله ریاست غازیان بافت. عثمان بن ابی‌العلا در بلاد غماره دعوی پادشاهی کرد و قبایل غماره هم دعوت او اجابت کردند. عثمان در دژ علوان که یکی از استوارترین دژهای ایشان است استقرار یافت و همه با او بیعت کردند که تا پای جان دست از یاریش برندارند.

سپس به اصیلا و العرایش رفت و آنجا را بگرفت. این اخبار به سلطان متوفی ابویعقوب می‌رسید ولی چون کار او را حقیر می‌شمرد اقدامی جدی نمی‌کرد. تا آن‌گاه که فرزند خود ابوسالم را با سپاهی به سبته فرستاد. ابوسالم روزی چند دست به پیکار زد ولی بازگردید. سلطان ابویعقوب بعد از او برادرش یعیش بن یعقوب را فرستاد و او را در طنجه فرود آورد و سپاه مجهز کرد و طنجه را ثغر او قرار داد. عثمان بن ابی‌العلا به جنگ آمد و یعیش نخست از طنجه باز پس نشست و به قصر رفت. عثمان از پی به قصر رفت

ولی ساکنان قصر سواره و پیاده و تیراندازان همراه با یعیش بیرون آمدند و به وادی ورا رسیدند و پسی از نبردی منهزم شده به شهر بازگردیدند. عمر^۱ بن یاسین بمرد. عثمان یک روز در برابر قصر به پیکار پرداخت و روز بعد به قصر داخل شد و این قضایا مقارن مرگ سلطان ابویوسف یعقوب بود. یعیش بن یعقوب از بیم ابوثابت بگریخت و به عثمان بن ابی العلاء پیوست.

چندی کار او در آن نواحی استقامت و رونقی یافت. و سلطان ابوثابت از آن هنگام که به مغرب آمده بود سرگرم شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش بود، از این رو به عثمان نمی پرداخت و چون از آن کار فراغت یافت، عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال خاندان مرینی را به جای عم خود یعیش بن یعقوب، به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. عبدالحق در حرکت آمد و عثمان به مقابله شد. این واقعه در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۰۷ بود. عبدالحق منهزم شد و در این پیکار جمعی از رومیان کشته شدند و عبدالواحد الفودودی از رجال دربار سلطان که نامزد وزارت بود نیز کشته شد. عثمان به قصر کتامة شد و جنگ در پیوست و بر حوالی و اطراف آن مستولی گردید. در پی این حادثه سلطان از جنگ مراکش بازگشت. در آنجا ریشه فتنه و نفاق را برکنده بود. پس عزم حرکت به بلاد غماره نمود تا رسم دعوت ابن ابی العلاء را براندازد که ناحیه مغرب را به خطر افکنده بود. سلطان می خواست او را به عقب براند و سبته را از دست ابن الاحمر به در آورد زیرا سبته پایگاهی شده بود برای کسانی از خویشاوندان و بزرگان خاندان که قصد خروج داشتند و از سوی دیگر کسانی که به قصد جهاد فی سبیل الله به آن سوی دریا می رفتند از سبته حرکت می کردند.

سلطان ابوثابت در اواسط ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از فاس در جنبش آمد. چون به قصر کتامة رسید، سه روز در آنجا درنگ کرد تا لشکریان برسیدند و عرض لشکر پایان گرفت. عثمان بن ابی العلاء از برابر او بگریخت و سلطان از پی او روان شد و به دژ علودان فرود آمد و آنجا را به جنگ بستد و بیش از چهار صد نفر را بکشت. سپس به شهر دمنه رفت آنجا را نیز بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت زیرا مردم این بلاد به فرمان ابن ابی العلاء در آمده بودند و او را در گرفتن و غارت کردن قصر یاری کرده بودند. سلطان پس از این فتوحات به طنجه رفت و در آغاز سال ۷۰۸ به طنجه داخل شد. ابن ابی العلاء و

یاران در سبته تحصن گرفتند. سلطان لشکر به سبته برد و آن نواحی همه تاراج کرد پس فرمان داد شهر تیطاوین را برای نزول سپاهیانش پی افکندند و سبته را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت. بزرگترین فقیه مجلس خود ابویحیی بن ابی‌الصبر را به نزدشان فرستاد تا آنان را وادار که شهر را تسلیم کنند. در خلال این احوال سلطان ابو‌ثابت بیمار شد و پس از چند روز در هشتم ماه صفر سال ۷۰۸ بمرد. او را در بیرون شهر طنجه به خاک سپردند. پس از چند روز جسد او را به شاله بردند و در کنار پدرانش به خاک سپردند. رحمة‌الله علیهم اجمعین.

خبر از دولت سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی‌عامر و حوادث ایام او چون سلطان ابو‌ثابت به هلاکت رسید عم او علی بن سلطان ابویعقوب که به نام مادرش رزیکه شهرت داشت متصدی امر حکومت شد. ولی بزرگان بنی مرین که اهل حل و عقد امور بودند نزد ابوالریع برادر سلطان متوفی رفتند و با او بیعت کردند. ابوالریع عم خود علی بن رزیکه را گرفت و در طنجه زندانی کرد و او در زندان بمرد. سلطان ابوالریع دست عطا بر مردم بگشود سپس رهسپار فاس شد. عثمان بن ابی‌العلا با لشکری گران از پی او برفت و در حالی که با اندکی از لشکریانش شب را آسوده بودند، بر ایشان شیخون زد. آنان از خواب برجستند و بر اسب‌ها سوار شده گریختند. در بیرون شهر علودان نبرد در گرفت، شکست در سپاه عثمان افتاد. پسرانش دستگیر شدند و بسیاری از لشکرش اسیر و کشته شدند. و این پیروزی بزرگی بود. ابویحیی بن ابی‌الصبر به اندلس رفت و در آنجا پیمان صلح بست. ابن‌الاحمر برای جنگ با سلطان ابو‌ثابت آمده بود چون به جزیره‌الخضرا رسید از مرگ سلطان خبر یافت. از گذشتن از آب بازایستاد ولی ابن ابی‌الصبر برای استحکام مبانی دوستانه بگذشت. عثمان بن ابی‌العلا هم با جمعی از خویشاوندان به اندلس رفت و به غرناطه شد. سلطان شتابان به پایتخت خود بازگردید و در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به فاس داخل شد و کارها استقامت گرفت. و با صاحب تلمسان [ابوحمو] موسی بن عثمان بن یغمراسن عقد صلح بست. سلطان با دلی آسوده در پایتخت خویش ماند. ایام او همه سکون و آرامش و شادمانی بود. هم در ایام او بهای کالاها از حد معتاد بسی گرانتر شد. چنان‌که بهای خانه در فاس به هزار دینار زر رسید. مردم در بنای خانه و کاخ به رقابت برخاستند و کاخ‌های رفیع با سنگ مرمر بیفراشتند و

آنها را به انواع منقش و مزین ساختند و جامه‌های ابریشمین پوشیدند و بر اسبان راهوار سوار شدند و غذاهای خوب خوردند و خود را به زیورهای زر و سیم بیاراستند بسا آبادانی‌ها شد. سلطان نیز در سرای خویش بر تخت فرمانروایی آرمیده بود و این حال بیود تا جهان را بدرود گفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله.

خبر از کشته شدن عبدالله بن ابی مدین

ابومدین^۱ شعیب بن مخلوف از بنی ابوعثمان از قبایل کنامه مجاور قصر کبیر بود مردی دیندار بود و به دینداری مشتهر. چون بنی مرین لشکر به مغرب بردند و اراضی آن در نوردیدند و بر ضواحی آن مستولی شدند، نیکانشان به نیکان گراییدند و فاجرانشان به فاجران. بنی عبدالحق نیز ابوشعیب را برگزید و او را امام نماز خود ساختند. از آن میان یعقوب بن عبدالحق به مصاحبت او مشتاقتر از دیگران بود و وابسته‌تر از دیگران به او. این امر سبب شد که در دستگاه دولت منزلتی تمام یابد و فرزندان و خویشاوندان و اطرافیان او نیز صاحب ارج و مقام گردند. از آن میان فرزندان او عبدالله و محمد معروف به الحاج و برادرش ابوالقاسم در فضای چنین عزت و اعتباری در قصر کنامه پرورش یافتند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب ایشان را به خدمت خود برگزید و به کارهای خصوصی خویش برگماشت و همچنان در ارتقای درجت ایشان سعی داشت تا آن‌گاه که پدرشان ابومدین شعیب به سال ۶۹۷ بمرد. در این هنگام عبدالله بن ابی مدین در نزد سلطان مقامی شامخ یافته بود و بر ذوره عزت برآمده به وزارت رسیده بود و سلطان را با او دوستی و اخلاص بود و در خدمت او از مزیتی بهره‌مند.

نگارش علامت سلطان بر رسائل بر دست او بود و اوامری که از او صادر می‌شد به دست او نفاذ می‌یافت. حساب خراج و رسیدگی به اعمال عمال نیز به او واگذار شده بود و بست و گشاد کارها همه به فرمان او بود. همچنین سلطان او را در خلوت‌ها محرم اسرار خویش کرده بود و هرچه در سینه نهان می‌داشت با او در میان می‌نهاد. اشراف، خواص و بزرگان قبیله و خویشاوندان و فرزندان سلطان همیشه بر آستان او مقیم بودند تا چه فرماید. عبدالله بن ابی مدین برادر خود محمد را به جمع آوری خراج مصامده در

۱. در متن: ابوشعیب

مراکش برگماشته بود و ابوالقاسم برادر دیگرشان در فاس بود. عبدالله در نهایت رفاه و جاه می‌زیست. بسا گرسنگان که سیر می‌کرد و بسا برهنگان که می‌پوشانید و بر سیل هدایا و تحف اموال بسیار بر او گرد آمده بود. و این حال بیود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد. بعضی گویند که او را به سعایت ملیانی در خون او دست بود. چون ابوثابت به امارت رسید بر مقام و مرتبت او بیفزود و چون ابوالربیع فرمانروایی یافت در حق او آنچه بود که اسلاف او بودند. بنی رقاصه یهودی چون سرکوب شدند عبدالله بن ابی مدین در قتل و تاراج آنها به سبب آنکه زمام امر و نهی به دست او بود شرکت داشت. بعضی می‌گویند که خود در این سعایت دست داشته است و او بود که خلیفه کوچک یکی از این خاندان را - چنانکه گفتیم - بر جای نهاد و از سر خورش درگذشت. چون زمام دولت به دست ابوالربیع قرار گرفت خلیفه کوچک را در سرای خود به برخی کارها برگماشت؛ خلیفه کوچک خادمان درگاه سلطان را بفریفت و خود را به سلطان رسانید. همه همش آن بود که در کار عبدالله بن ابی مدین سعایت کند و از او انتقام بگیرد. و سلطان ابوالربیع را تلقین می‌کرد که با همه حزم و احتیاطی که اطرافیانش به کار می‌دارند از مکر او در امان نیست و خلیفه کوچک این معنی را از سخن دیگران دریافته بود. پس سلطان را گفت که عبدالله بن ابی مدینه با دخترش سرورسری دارد و با این سخنان سلطان را به خشم می‌آورد و عاقبت به هدف خویش رسید و عبدالله بن ابی مدین به هنگامی که به سرای سلطان می‌رفت به دست سردار رومی کشته شد. بدین گونه که از پشت سر او را با نیزه بزد چون به رو درافتاد سر از تنش جدا کرد و سر را در برابر سلطان افکند. در این حال وزیر، سلیمان بن یزیدکن داخل شد چون سر عبدالله را در مقابل سلطان دید نزدیک بود از شدت حسرت و اندوه بیهوش شود زیرا دولت بنی مرین مردی درخور را از دست داده بود و سلطان را از مکر آن یهودی آگاه کرد و گفت که عبدالله بن ابی مدین نامه‌ای به سلطان نوشته که اینک در نزد اوست و در آن از هر اتهامی بیزاری جسته و سوگند خورده. سلطان از خواب غفلت بیدار شد و به مکر یهودی پی برد و از کرده خویش پشیمان گردید. در حال خلیفه بن رقاصه را با همه خویشاوندان و بستگان یهودی‌اش که در دستگاه او خدمت می‌کردند بگرفت و بکشت تا عبرت دیگران شوند.

والله اعلم.

خبر از شورش مردم سبته بر اندلسیان و بازگردانیدن ایشان به اطاعت سلطان ابوالربیع

چون سلطان ابوالربیع از جنگ سبته بعد از طرد عثمان بن ابی العلاء بازگردید و عثمان بن ابی العلاء از آنجا با یاران و خویشان - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. خبر آوردند که مردم سبته از فرمانروایی اندلسیان بر ایشان و سوء معاملت ایشان ملول شده‌اند و بعضی از یاران سلطان که در شهر بودند در انگیزش مردم دست داشتند سلطان پرورده و بر کشیده خود تاشفین بن یعقوب الوطاسی برادر وزیر خود را با سپاهی گران از بنی مرین و دیگر طبقات سپاه به سبته روان کرد و فرمان داد که برود و جنگ آغاز کند و خود نیز شتابان از پی برفت. چون مردم شهر چنان دیدند رجال گرد آمدند و شعار خود آشکار کردند و بر عمال و سرداران ابن الاحمر بشوریدند و پادگانی را که در آنجا نهاده بود از شهر بیرون کردند. لشکر سلطان شهر را بگرفت و در دهم ماه صفر سال ۷۰۹ تاشفین بن یعقوب به قصبه آن داخل شد و خبر به سلطان ابوالربیع دادند. سلطان بنی مرین شادمان شد که فتوحی عظیم نصیب او شده بود. فرمانروای قصبه ابوزکریا یحیی بن ملیله و فرمانده ناوگان ابوالحسن بن کماشه و فرمانده سپاه سبته که از بزرگان بود یعنی عمر بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را در بند کشید. عمر بن رحو را فرمانروای اندلس به جای عمش عثمان بن ابی العلاء هنگامی که از دریا گذشته و به جهاد رفته بود در آنجا گماشته بود. این پیروزی را به سلطان خبر داد بزرگان و اعیان از مشایخ سبته و اهل شورا به نزد او آمدند خبر به ابن الاحمر رسید. بیمناک شد و از تجاوز سلطان و سپاه مغرب که به ساحل رسیده بودند بترسید. طاعیه که در این ایام در جزیره الخضرا فرود آمده بود با گردن نهادن به صلح از آنجا بیرون آمد. البته این تسلیم به صلح به سبب آن بود که در اثر محاصره به جزیره الخضرا رنج بسیار رسیده بود و دشمن به جبل الفتح آمده و بر او و کشورش غلبه یافته بود. یکی از زعمای دولتش معروف به آلفونسو منهزم شده بود. ابویحیی بن عبدالله بن ابی العلاء فرمانده لشکر مالقه او را منهزم ساخته بود.

پس از تصرف جبل الفتح او را دیده بود که در بلاد به گردش پرداخته است مسیحیان به هزیمت شدند و بسختی آنان را کشتار کردند. فتح جبل الفتح در نظر مسلمانان بزرگ آمد. سلطان ابوالجیوش رسولان خود بفرستاد که خواستار صلح و دوستی بودند و تا سلطان را به جهاد با دشمنان ترغیب کند از جزیره الخضرا و رنده و دژهای آن دست

برداشت و تسلیم سلطان نمود. سلطان از او پذیرفت و آن سان که مقبول او بود پیمان صلح منعقد شد و خواهر خود را به او داد و برای یاری او در امر جهاد اموال و اسبان و اشتران راهوار فرستاد. این مددها به وسیله عثمان بن عیسی الیرنیانی برسد و میان آنان روابط صلح و دوستی برقرار بود تا آن زمان که سلطان از دنیا برفت و البقاء لله وحده.

خبر از بیعت عبدالحق بن عثمان به تمایل وزیر و مشایخ و پیروزی سلطان ابوالربیع بر آنان سپس هلاکت او

رسولان ابن الاحمر در خلال این مصالحه و مکاتبه پی در پی به درگاه سلطان می آمدند. در یکی از هیئت‌ها یکی از توانگران ایشان بود که به گناهان کبیره تجاهر می کرد. از جمله معلوم شد که شراب می خورد و بدان مداومت می روزد. سلطان از آغاز ماه جمادی الاول سال ۷۰۹ ابوغالب المغیلی قاضی فاس را عزل کرده بود و امر قضا و اجرای احکام به عهده شیخ صاحب فتوا ابوالحسن ملقب به الصغیر وا گذاشته بود. ابن شیخ در نهی از منکر سختگیر بود چنان که گاه دچار وسواس زهد عجمان می شد و حدود را بیش از حد متعارف اهل شریعت در شهرهای دیگر اجرا می کرد. روزی این رسول را مست به نزد او آوردند. عدول نیز حاضر شدند و دهانش را بوییدند و به شرابخواری او شهادت دادند و حکم خدا درباره او اجرا گردید. این امر سبب فتنه ای بزرگ شد. رسول که او را حدزده بودند راه بر وزیر، رحوبن یعقوب الوطاسی که با مرکب خود از سرای سلطان می آمد بگرفت و جامه از تن دردمند برداشت و جای تازیانه‌ها را به او نشان داد. و او را از چنین معامله ای با رسولان بر حذر داشت. وزیر به خشم آمد و اطرافیان خود را بفرستاد تا قاضی را در بدترین حال بند برنهند و ریش کشان بیاورند. آنان از پی قاضی رفتند و قاضی بگریخت و به مسجد جامع رفت و مسلمانان را ندا در داد. عوام به خروش آمدند و شهر دچار هرج و مرج گردید. خبر به سلطان رسید برای فرونشاندن غوغا به تلافی پرداخت. فرمان داد که سرهنگان وزیر را بیاوردند و گردن ایشان بزد تا عبرت دیگران گردد. وزیر این اقدام سلطان را اهانت پنداشت و کینه آن در دل گرفت و با حسن بن علی بن ابی الطلاق از فرزندان عسکرین محمد شیخ بنی مرین مرد صاحب رای در شور ایشان و نیز با سردار رومی گونثالث^۱ فرمانده مطلق لشکر در نهان به گفتگو پرداخت. اینان را با وزیر

۱. در متن: غضاله

خصوصیتی بود و او را بر سلطانش برتری می دادند. وزیر اینان را به بیعت با عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق بزرگ خویشاوندان و شیر مرد اعیان دولت و خلع اطاعت سلطان دعوت کرد. اجابتش کردند و کارشان با موفقیت به پایان آمد سپس در دهم جمادی سال ۷۱۰ خروج کردند و در خارج بلدالجدید در جایی به نام مکه گرد آمدند و نافرمانی آشکار ساختند و آلات و لوازم خویش فراهم آوردند و با سلطان برگزیده خود عبدالحق در برابر چشمان همگان بیعت کردند و در سبو که مرز بلاد عسکر بود لشکرگاه برپا کردند. سبو در مرز بلاد عسکر و در روبه روی بندوره از دژها و پناهگاه های حسن بن علی زعیم این شورش بود. روز دیگر از آنجا بیرون آمده به تازی رفتند. سلطان در طلب ایشان بیرون آمد و در سبو لشکرگاه برپای ساخت و روزی چند برای عرض لشکر درنگ کرد و نقایص برطرف نمود. آن قوم رباط تازی را گرفتند و نزد موسی بن عثمان بن یغمراسن سلطان بنی عبدالواد رسول فرستادند و او را به یاری خویش فراخواندند و از او خواستند که دست به دستشان زند و به سپاه و اموال یاری رساند و این امر موافق طبع او بود که همواره می خواست در میان دشمنانش اختلاف افتد. ولی به سبب پیمان صلحی که با سلطان در آغاز دولتش بسته بود در این کار درنگ کرد. دیگر آن که می خواست بنگرد که این شورش به کجا می انجامد. سلطان ابوالریع، یوسف بن عیسی الجشمی و عمر بن موسی الفودودی را با لشکری عظیم از بنی مرین روانه داشت و خود از پی ایشان پای در رکاب آورد شورشیان از تازی بیرون آمده به تلمسان رفتند تا از آنجا یاری جویند یا به او پناه برند. سلطان ابوالریع از موسی بن عثمان بن یغمراسن که در یاری ایشان درنگ کرده بود سپاس گفت و این درنگ را نشان مخالفت با ایشان دانست زیرا نهایت یاری رسانی او این بود که تازی را به تصرف آنها گذاشته بود. شورشیان چون از یاری موسی بن عثمان بن یغمراسن مأیوس شدند، پراکنده گشتند. عبدالحق بن عثمان و رحوبن یعقوب به اندلس رفتند رحو در اندلس ماند تا به دست فرزندان ابوالعلا کشته شد و حسن بن علی به مکان قبلی خود در مجلس سلطان - پس از گرفتن امان - بازگردید. چون حسن بن علی وارد تازی شد ریشه فساد برکند و اثر نفاق محو نمود و از اطرافیان و طرفداران شورشیان جمعی را بکشت و اسیر کرد. سلطان ابوالریع در اثنای این احوال بیمار شد چند شب بعد از بیماری اش درگذشت و در پایان جمادی الاخر سال ۷۱۰ بمرد او را در صحن مسجد جامع تازی به خاک سپردند و با سلطان ابوسعید

عثمان بن یعقوب بیعت به عمل آمد و ما ان شاء الله از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از دولت سلطان ابوسعید عثمان دوم بن یعقوب و حوادث همراه با آن چون سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی عامر بمرد، عمش عثمان بن سلطان ابویعقوب معروف به نام مادرش - ابن قضیب^۱ به دعوی برخاست پس از پاسی از شب وزرا و مشایخ در قصر جمع شدند و در باب امارت و شیخ خویشاوندان و بزرگترین نامزدان جانشین عثمان بن یعقوب بن عبدالحق به مشورت پرداختند. خواهر عثمان بن یعقوب که عریبه نام داشت آنان را وعده‌های جمیل داد و بر ایشان اموالی گسیل داشت. پس به جانشینی عثمان بن یعقوب بن عبدالحق که ابوسعید لقب داشت رای دادند. در این اثنا عثمان بن یعقوب بیامد، با او بیعت کردند و نامه به نواحی مملکت فرستادند که با او بیعت کنند. سلطان جدید، ابوسعید پسر خود امیر ابوالحسن بن عثمان را به فاس فرستاد او در عُرّه ماه رجب سال ۷۱۰ به شهر درآمد و به قصر داخل شد و بر اموال و ذخایری که در آنجا بود چنگ انداخت. سلطان صبح همان شب، در بیرون شهر تازی مراسم گرفتن بیعت به عمل آورد. بنی مرین و دیگر زناته و قبایل عرب و سپاهیان و حواشی و موالی و پروردگان و علما و صلحا و نقبای مردم و رؤسای ایشان و خاصه و عامه با سلطان بیعت کردند سلطان به کار ملک پرداخت و مردم را عطا داد و در کار دواوین نگریست و به عرایض و شکایت مردم گوش داد و از باج و خراج‌ها فروکاست و زندانیان را آزاد کرد و آنچه به نام رباع از مردم فاس می‌گرفتند، لغو نمود. در بیستم ماه رجب به فاس پایتخت خویش بازگردید. از اطراف بلاد مغرب رسولانی برای تهنیت بیامدند. در ماه ذوالقعدة به رباط الفتح رفت تا به تفقد احوال پردازد و در امور رعایا نظر کند و برای جهاد آماده شود و ناوگانی را که بدان نیاز هست مهیا گرداند. چون مراسم عید اضحی به جای آورد به فاس پایتخت خود بازگردید. سپس در سال ۷۱۱ برادر خود امیر ابوالبقا یعیش را امارت ثغور اندلس یعنی شهرهای جزیره الخضر و رنده و دژهای متعلق به آن را داد. در سال ۷۱۳ به مراکش رفت که در آنجا اختلالانی پدید آمده بود و عدی بن هنوی هسکوری اطاعت نقض کرده عصیان آشکار کرده بود. سلطان ابوسعید آن شهرها محاصره کرد و دژ را به جنگ بستد و عدی بن هنورا دست بسته به حضرت آورد و در زندان زیرزمینی

۱. ب: قضینت

حبس نمود. سپس به غزو تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوسعید عثمان به تلمسان و این نخستین حرکت او به تلمسان بود

چون عبدالحق بن عثمان بر سلطان ابوالربیع خروج کرد و به یاری حسن بن علی بن ابی الطلاق بزرگ بنی عسکر بر تازی مستولی شد و رسولانشان نزد ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد آمد و شد گرفتند بنی مرین را کینه دیرینه بجنید. چون عصیانگران به سلطان ابوحمو پناه بردند و او نیز پناهشان داد، آتش کینه بنی مرین شعله ور شد و سلطان ابوسعید که به فرمانروایی رسید دشمنی با بنی عبدالواد بر دل های بنی مرین استیلا یافته بود. چون کار سلطان استحکام یافت و اطراف مراکش را زیر سلطه خویش درآورد و بر بلاد اندلس عمال خود برگماشت و از امور مغرب فراغت جست عزم جنگ تلمسان نمود و در سال ۷۱۴ بدان صوب حرکت کرد. چون به وادی ملویه رسید پسران خود ابوالحسن و ابوعلی را با دو لشکر عظیم در دو جناح روانه ساخت و خود در ساقه حرکت کرد و با این تعبیه به بلاد بنی عبدالواد در آمد و در نواحی آن دست به تاراج زد و هر نعمت که بود از میان برد و در وجده جنگ آغاز کرد جنگی سخت. مردم وجده نیک به دفاع پرداختند سپس به تلمسان راند و در ملعب جایی در بیرون شهر فرود آمد. ابوحمو موسی بن عثمان در پس بارو شد و سلطان ابوسعید بر چند دژ با رعایای آنها غلبه یافت. سپس بر ضواحی مستولی گردید و هر چه بود برکند و بسوخت. آن گاه به جبال بنی یزناسن رفت و دژهای آن بگشود و خون ها ریخت و باردیگر به وجده رسید. برادرش یعیش بن یعقوب نیز با سپاه خود با او بود. سلطان ابوسعید به او بدگمان شده بود. یعیش به تلمسان گریخت و بر ابوحمو فرود آمد. سلطان با همان تعبیه به تازی بازگشت و در آنجا درنگ کرد. پسر خود امیر ابوعلی را به فاس فرستاد. بعدها این امیرزاده بر پدر خروج کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش امیر ابوعلی [بن ابی سعید عثمان] و حوادثی که میان او و پدرش سلطان ابوسعید بود

سلطان ابوسعید را دو پسر بود. پسر بزرگ از مادری حبشی بود به نام علی [که ابوالحسن کنیه داشت] و دیگر از مملوکی از اسیران به نام عمر [که کنیه اش ابوعلی بود] پسر کوچک را از آن دیگر بیشتر دوست می داشت. چون سلطان بر مغرب استیلا یافت او را به ولایتعهدی خویش برگزید. عمر در این هنگام جوان بود و هنوز موی شاربش نرسیده بود. برای او القاب امارت، وضع کرد و جلسا و خواص و کتاب معین کرد و فرمانش داد که بر سر نامه هایش علامت نگارد و وزارت او به ابراهیم بن عیسی یرنیانی از پروردگان و برکشیدگان دولت خود داد.

چون برادر او ابوالحسن علی دید که پدرشان را به برادر خردتر علاقه و دل بستگی افزونتر است از آنجا که فرزندی مطیع و سر به راه بود به برادر گروید و در زمره یاران او درآمد. امیر ابوعلی عمر را حال به این منوال بود و ملوک اطراف برای او نامه و پیام می فرستادند، او نیز بر ایشان نامه و پیام می فرستاد و برای یکدیگر هدایا روان می داشتند. امیر ابوعلی عمر، افزون بر اینها لشکرها به اطراف گسیل می داشت و نام هر که را که می خواست در دفتر ثبت می کرد یا از آن محو می نمود. ابوعلی به سرحد خود کامگی رسیده بود. چون سلطان ابوسعید به نبرد تلمسان رفت و در سال ۷۱۴ در تازی فرود آمد. دو پسر خود ابوعلی و ابوالحسن را به فاس فرستاد. چون امیر ابوعلی به فاس داخل شد او را در دل هوای فرمانروایی مطلق پدید آمد و بر آن شد که پدر را بگیرد و خلع کند. برخی از توطئه گران نیز او را به دستگیری پدر ترعیب می کردند ولی او از این کار ابا کرد. اما خلاف اشکار ساخت و به نام خود خطبه خواند. مردی که سلطان امورشان را به او سپرده بود از او اطاعت کردند و در بیرون بلدالجدید لشکرگاه برپای ساختند و مهیای غزو با سلطان شدند. ابوعلی در عین تردید از تازی بیرون آمد.

امیر ابوعلی در کار وزیر خود به شک افتاد زیرا خبر یافته بود که با سلطان ابوسعید پدرش مکاتبه دارد پس برای دستگیری او عمر بن یخلف الفودودی را بفرستاد، وزیر بفراس تازی در یافت و او را بگرفت و نزد ابوسعید رفت. سلطان او را به خشنودی بپذیرفت و برای رویارویی با پسر در حرکت آمد. دو سپاه در قرمده میان فاس و تازی مصاف دادند صفوف سپاه سلطان درهم ریخت و منهزم شد. سلطان که دستش زخمی سخت

خورده بود و توانش را از دست داده بود با باقی بقایای لشکر شکسته‌اش خود را به تازی رسانید.

پسر دیگرش امیر ابوالحسن علی پس از رنج بسیار از برادر ببرید و نزد پدر آمد تا حق او ادا کند و سلطان را به پیروزی و عاقبتی نیک وعده داد. امیر ابوعلی با سپاه خود به تازی آمد. جمعی از خواص کوشیدند تا میان او و سلطان عقد دوستی بندند. بدین گونه که سلطان به تازی و اطراف آن اکتفا کند. این پیمان منعقد شد و بزرگان ملک از مشایخ عرب و زنانه و بزرگان شهرها شهادت نوشتند. چون مراسم انعقاد پیمان به پایان آمد امیر ابوعلی به فاس بازگردید و بر تخت فرمانروایی نشست از شهرهای مغرب بیعت‌ها برسید و کارش بالا گرفت.

قضا را امیر ابوعلی بیمار شد و مشرف به مرگ گردید. مردم برج‌ان خویش بترسیدند که مبادا با مرگ او سر رشته کارها از دست برود. از این رو به تازی روی نهادند. سپس وزیرش ابوبکر ذوالنون و دبیرش مندیل بن محمدالکتنانی و سایر خواص او از او بپریدند و به سلطان ابوسعید پیوستند و او را به تلافی امر برانگیختند. سلطان از تازی نهضت فرمود و با بنی مرین و سپاه خود بیامد. بلدالجدید را محاصره نمود و محاصره مدت گرفت و سلطان برای سکونت خویش قصری بنا کرد و مقام ولایتعهدی و هر مزیتی را که ابوعلی را بدان نواخته بود، به پسر دیگرش امیر ابوالحسن ارزانی داشت. ابوعلی با جمعی از مسیحیان که در دولت او خدمت می‌کردند و رئیس ایشان از خویشاوندان مادری او بود تنها ماند. اینان به هنگام بیماری‌اش شهر را در ضبط آوردند تا شفا یافت و به هوش آمد و از اختلال کارهای خود خبر یافت. آن‌گاه نزد پدرش کس فرستاد و از آنچه رفته بود پوزش خواست و خواست که از خطایش درگذرد و سچلماسه و متعلقات آن را به اقطاع او دهد و هر اموال و ذخایری که از خانه او برده‌اند بازپس دهند. پدر همه اینها را اجابت کرد و در سال ۷۱۵ این قرارداد میانشان بسته شد امیر ابوعلی با خواص و حشم خود از شهر بیرون آمد و در الزیتون در خارج فاس لشکرگاه خویش برپای کرد. سلطان به هر چه شرط کرده بود وفا کرد و ابوعلی به سچلماسه رفت و سلطان به بلدالجدید درآمد و در قصر خود فرود آمد و کارهای ملک به صلاح آورد. پسر خود امیر ابوالحسن را به دارالبیضا یکی از قصرهای خود جای داد. و در فرمانروایی استقلالش داد و اجازت داد که برای خود وزیران و کاتبان و علامت خاص برگزیند و از هر چه برادرش را بوده

است بهره‌مند شود. بار دیگر شهرهای مغرب بیعت خود را به آگاهی سلطان ابوسعید رسانیدند و به فرمانبرداری او بازگشتند.

امیر ابوعلی در سجلماسه فرود آمد و برای خود دولتی تشکیل داد و دواوین ترتیب داد و موکب و حشم گرفت و برای یاران خود راتبه و عطا معین کرد. اعراب بدوی از قبیله معقل را به خدمت گرفت و دژهای صحرا و قصرهای توات و تیکورارین و تمنطیت را بگرفت و در بلاد سوس به غزا رفت. و بر ضواحی غلبه یافت و اعراب آن ناحیه را از ذوی حسان و شبانات و زکنه کشتار کرد تا به فرمان او گردن نهادند. آن‌گاه بر عبدالرحمان بن حسن بن یدر، امیر شهرهای سوس در مقرش تارودنت شیخون زد و تارودنت را از او بستند و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد. و دولتش بر باد داد و برای بنی مرین در بلاد قبله پایگاهی عظیم پدید آورد. در سال ۷۲۰ بر سلطان ابوسعید عصیان کرد و درعه را تصرف نمود و به طلب مراکش در حرکت آمد. سلطان امیر ابوالحسن را به جنگ او فرستاد و خود نیز از پی او برفت. اینان به مراکش داخل شدند و رخنه‌های شهر را نیکو سد کردند و نقایص برطرف نمودند و کندوز بن عثمان از پروردگان و برکشیدگان دولتشان را بر آن امارت داد با سپاه خود رهسپار سجلماسه شد امیر ابوعلی نیز با سپاه خود در سال ۷۲۲ از سجلماسه بیامد و شتابان به سوی مراکش در حرکت آمد و پیش از آن‌که کندوز سر و صورتی به کارهای خود دهد به شهر داخل شد کندوز را بگرفت و گردن زد و سرش را بر نیزه بیفراشت. و مراکش و ضواحی آن را در تصرف آورد. خبر به سلطان ابوسعید رسید. با سپاه خود پس از رفع نقایص آن و پرداخت عطایا و رواتب از حضرت بیرون شتافت. امیر ابوالحسن ولیعهد خود را پیشاپیش بفرستاد. ابوالحسن زمام کارهای پدر و لشکر او را در دست داشت و خود از پی حرکت کرد و با این تعبیه بیامد و به توتو^۱ - مکانی در وادی ملویه - رسید. چون از شیخون ابوعلی بیمناک بودند شب را بیدار به روز آوردند و خود بر لشکرگاه او حمله کردند و آنان را منهزم ساختند و روز دیگر از پی ایشان برفتند. امیر ابوعلی به کوه درن زد. لشکرش در آن پرتگاه‌ها پراکنده شده بودند و رنج‌های بسیار دیدند. آن سان که ابوعلی خود از اسب پیاده شده بود و می‌دوید. عاقبت با کوشش تمام از مهالک آن کوهستان گذشته به سجلماسه آمدند. سلطان نواحی مراکش را بررسی کرد و کس را بر آن امارت داد و پادگانی در آنجا نهاد و

۱. در نسخه B بدون نقطه است و در نسخه B: نوتو

موسی بن علی بن محمد الهنتانی را به جمع آوری خراج مصامده و نواحی مراکش برگماشت. موسی بن علی را مدت امارت به دراز کشید و از عهده امور نیکو برآمد. سلطان به سجالماسه رفت. امیر ابوعلی با خضوع تمام پیش آمد، از پدر خواستار عفو و بخشایش گردید و خواست که با او آشتی کند. سلطان که او را بسیار دوست می داشت بر او بیخشود. سلطان ابوسعید به پایتخت بازگردید و امیر ابوعلی نیز در مکان خویش در نواحی قبله بماند تا سلطان درگذشت و برادرش سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت. و ما بدان اشارت خواهیم داشت. ان شاء الله.

خبر از به خواری افتادن مندیل الکنانی و کشته شدن او

پدرش محمد بن محمد الکنانی از بزرگان دیران دولت موحدین بود. چون نظام دولت بنی عبدالمومن از هم بگسست از مراکش بیرون شد و به مکناسه رفت و در زیردولت بنی مرین در آنجا سکونت نمود. آنگاه به سلطان ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق پیوست و در زمرة اعلام مغرب به مصاحبت او درآمد و از جانب او به سفارت نزد ملوک دیگر رفت. از جمله در سال ۶۶۵ به سفارت نزد المستنصر [حفصی] رفت. چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق درگذشت کنانی نزد فرزندش ابویعقوب یوسف نیز تمتع و مکانت یافت تا در سال ۶۶۷ او را به خواری افکند و از آن روز او را از خود براند و کنانی در همان حال که سلطان بر او خشمگین بود بمرد. پس از کنانی پسرش مندیل که از آن سخن می گویم در دستگاه سلطان ابویعقوب یوسف بماند. ولی همواره از عبدالله بن ابی مدین که بر امور سرای های سلطانی پنجه افکنده و همدم و همنشین سلطان در خلوت هایش شده بود کینه به دل داشت و خواهان نابودی او بود و در آتش حسد می سوخت.

مندیل کنانی چنانکه دوست و دشمن شهادت می دادند، در امور سابقه و مهارت داشت. هنگامی که سلطان به ضواری شلف و بلاد مغراوه مستولی گردید او را به جمع آوری باج و خراج برگماشت و دیوان لشکر آنجا را نیز تحت نظر او قرار داد. مندیل در ملیانه فرود آمد و با آنکه امیرانی چون علی بن محمد الخیری و حسن بن علی بن ابی الطلاق العسکری در آنجا بودند، مندیل زمام کارها به دست گرفت. و این حال نبود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد و ابو ثابت آن بلاد را به ابوزیان و برادش ابوحمو ملوک

بنی عبدالواد بازگردانید. مندیل به مغرب بازگردید و به ابوثابت پیوست. در راه که می آمد بر ابوزیان و برادرش ابوحمو گذشت. آن دو او را پسندیدند و در تکریمش مبالغه کردند و او به مغرب بازگردید.

در آن ایام که سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب تلمسان را در محاصره داشت مندیل با برادرش ابوسعید عثمان بن یعقوب که هنوز نام و آوازه ای نداشت صحبت می داشت و میانشان روابط دوستی برقرار بود و سلطان ابوسعید حق دوستی او رعایت می کرد. چون امارت مغرب یافت به سبب دوستی دیرین مندیل را به نزد خود برد و در زمره خواص خود در آورد و نگارش علامت خود و جمع آوری باج و خراج قلمرو خویش را به او سپرد و او را همراز و همدم خود ساخت و مقام و مرتبت او بیفزود و بر دیگر خواص مقدم داشت. مندیل را با ابوعلی عمر فرزند سلطان ابوسعید که بر کارهای پدر غلبه یافته بود روابطی سخت دوستانه بود و چون کارش روی در تراجع نهاد از او جدا شد. امیر ابوالحسن بر روابط دوستانه مندیل با برادر خود ابوعلی حسد می ورزید. زیرا میان دو برادر همواره رقابت بود. تا آن گاه که امیر ابوالحسن جای برادر را در دل پدر بگرفت و ابوعلی را به سجلماسه فرستادند. و پس از چندی بمرد. مندیل به هنگام سخن گفتن با سلطان گاه بر او خشم می گرفت و سخن از سرو غرور و تکبر می گفت. سلطان عاقبت در سال ۷۱۸ از او ملول شد و پسر خود امیر ابوالحسن را اجازت داد که او را از میان بردارد. امیر ابوالحسن هم او را دربند کشید و اموالش را بستد و دیوانش را در هم نوردید و روزی چند شکنجه نمود. سپس در زندان خفه اش کردند و به قولی از گرسنگی کشتندش و او عبرت دیگران شد. والله خیر الوارثین.

خبر از شورش عزفی در سبته و جنگ با او سپس بازگشت او به فرمانبرداری از
سلطان

بنی عزفی پس از غلبه رئیس ابوسعید بر ایشان و منتقل ساختنشان به غرناطه در سال ۷۰۵ در آنجا در تحت فرمان محمد المخلوع سومین ملوک بنی الاحمر، استقرار یافتند و چون سلطان ابوالربیع در سال ۷۰۷ سبته را بگرفت آنان به مغرب آمدند و از آنجا به فاس رفتند و در فاس اقامت گزیدند. یحیی و عبدالرحمان پسران ابوطالب از رجال و بزرگان ایشان بودند. بنی عزفی چون در علم طب آگاهی داشتند و در زمره اهل علم جای

داشتند. سلطان ابوسعید عثمان در ایام امارت برادرانش در مسجد جامع قرویین با شیخ صاحب فتوا، ابوالحسن الصغیر مجالست داشت و یحیی بن ابوطالب نیز ملازم او بود. یحیی بدین امید که ابوسعید به جایی برسد با او طرح دوستی ریخت و چون ابوسعید به امارت رسید حق دوستی او رعایت کرد و آنان را به آرزوهایشان رسانید. بدین طریق که یحیی را امارت سبته داد و بار دیگر ایشان را به مقرر فرمانروایی و محل ریاستشان بازگردانید. یحیی در سال ۷۱۰ با یاران خود به سبته رفت و دعوت سلطان ابوسعید در آغاز برپای داشت. چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان بر کارهای پدر غلبه یافت و زمام بست و گشاد امور او به دست گرفت ابوزکریا حبون بن ابی العلاء القرشی را امارت سبته داد و یحیی بن ابوطالب را از آنجا عزل کرد و او را به فاس فراخواند. یحیی و پدرش ابوطالب و عمش ابوحاتم به فاس آمدند و در زمره حاشیه سلطان قرار گرفتند. در خلال این احوال ابوطالب در فاس بمرد. و چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان به ضد پدر قیام کرد، یحیی بن ابوطالب از او جدا شد و به سلطان ابوسعید پیوست و چون ابوعلی بلدالجدید را در تصرف آورد و سلطان به جنگ او رفت، یحیی بن ابوطالب را امارت سبته داد و او را برای بسط دعوت خویش به آن نواحی فرستاد ولی پسر او محمد بن یحیی را به عنوان گروگان در نزد خود نگهداشت تا پدر سر از فرمان نیسجد. یحیی در سبته به امارت پرداخت و از اطاعت سلطان عدول ننمود و از مردم برای او بیعت گرفت و سالی چند بدین منوال سپری ساخت. عمش ابوحاتم نیز پس از آنکه با او از مغرب بازگردید در سبته بمرد. یحیی بن ابوطالب در سال ۷۱۶ بر سلطان عاصی شد و سر از فرمان او برتافت و همانند اسلافش بر آن شد که امور شهر را بشورا اداره کند. یحیی برای آنکه در دولت بنی مرین اختلاف ایجاد کند عبدالحق بن عثمان را از اندلس فراخواند. او نیز بیامد و جنگ با ابوسعید را آماده شد. سلطان ابوسعید وزیر خود ابراهیم را نزد او فرستاد تا به اطاعتش وادارد یا تسلیمش کند. در این حال جاسوسان خیر آوردند که پسرش در خیمه وزیر در ساحل دریاست. آن سان که باز آوردن او ممکن است. عبدالحق بن عثمان با یاران خود بر خیمه‌های وزیر حمله کرد و پسر را بریود و نزد پدر آورد. در اثر آن حمله، سپاه وزیر به هم برآمد و کس از ربودن گروگان خبر نیافت تا آن‌گاه که وزیر خود به جستجوی او پرداخت و دید که او را برده‌اند. سردار سپاهیان ابراهیم بن عیسی را متهم کردند که در این باره با دشمن همدستی کرده است. مشایخ بنی مرین گرد آمدند و وزیر را گرفته نزد

سلطان فرستادند. سلطان از آنان سپاس گفت ولی وزیر نیکخواه خود را نیز از بند برهائید. یحیی بن العزفی چندی بعد خود در خشنودی و اطاعت سلطان کوشید. سلطان در سال ۷۱۹ به طنجه رفت تا درجه فرمانبرداری او را بیازماید. سلطان امارت سبته به او داد. او نیز پیمان بست که از فرمان سربرتابد و باج و خراج سبته را نزد او گسیل دارد و هر سال هدیه‌ای گران برای او فرستد و حال بر این منوال بود تا در سال ۷۲۰ یحیی بن ابوطالب العزفی بمرد و پسرش محمد بن یحیی به تحت نظر پسر عمش محمد بن علی بن الفقیه ابوالقاسم شیخ خاندانشان زمام کارها به دست گرفت. محمد بن علی پس از آنکه یحیی الزنداحی به اندلس رفت او فرمانده ناوگان سبته شده بود. در سبته اختلاف و آشوب افتاد. سلطان این فرصت مغتنم شمرد و لشکر گرد آورد و در سال ۷۲۸ به سبته راند. مردم به اطاعت او گردن نهادند. محمد بن یحیی از نبرد با او عاجز آمد. محمد بن علی با جماعتی از اوباش که گردش را گرفته بودند هوای فرمانروایی کرد ولی بزرگان شهر بر او شوریدند و آن اوباش تسلیم شدند و بنی العزفی را گرفته نزد سلطان آوردند. آنان نیز مطیع و متقاد گردیدند. سلطان وارد قصبه سبته شد و به مرمت آن پرداخت و هر رخنه که بود سد کرد و برخی از بزرگان و رجال دولت خود را به کارهای آن برگماشت. حاجب خود عامر بن فتح الله سدارتی را بر پادگان شهر فرماندهی داد و ابوالقاسم بن ابی مدین را بر جمع آوری خراج و نظر در بناهای شهر و هزینه کردن اموال برای ترمیم آنها معین فرمود. و مشایخ شهر را جوایز گران داد و در اقطاع و رواتبشان در افزود و فرمان داد شهری بالاتر از سبته به نام آفراک بسازند. در سال ۷۲۹ بنای شهر آغاز کردند و سلطان به پایتخت خویش بازگردید.

خبر از فراخواندن عبدالمهین برای کتابت و نگاشتن علامت

بنی عبدالمهین از خاندان‌های سبته بودند و نسبت به حضرموت داشتند. بنی عبدالمهین مردمی جلیل قدر و با وقار بودند و اهل علم و معرفت. پدرش محمد در ایام ابوطالب و ابوحاتم قاضی سبته بود و داماد ایشان بود. پسر عبدالمهین در خاندانی جلیل که پیشه پزشکی داشتند در وجوه آمد و پرورش یافت. علوم تربیت را نزد استاد الغافقی فراگرفت و در آن مهارت یافت. چون رئیس ابوسعید در سال ۷۰۵ آنان را به خواری افکند و به غرناطه رفتند قاضی محمد و پسرش عبدالمهین نیز در میان آنان بودند. عبدالمهین نزد

مشایخ غرناطه علم آموخت و بر علم و بصیرتش درافزود و در علوم ادبی و حدیث حذاقت یافت و در دستگاه سلطان محمدالمخلوع به دبیری گماشته گردید با دیگر رؤسای بنی عزفی در زمره خواص وزیرش محمدبن عبدالحکیم الزندی که بر امور دولت غلبه داشت، درآمد. پس از منکوب شدن محمدبن عبدالحکیم به سببه بازگردید و دبیری امیر سبته یحیی بن مسلمه را به عهده گرفت. چون بنی مرین در سال ۷۰۹ سبته را گرفتند او نیز از دبیری کناره جست و چون اسلاف خویش به دانش آموختن روی آورد. چون سلطان ابوسعید عثمان بر مغرب مستولی گردید زمام کارهای پسرش ابوعلی عمر بن عثمان را به دست گرفت. ابوعلی دوستدار علم و اهل علم بود. دولتش به سبب گرایش دولتمردان به بدویت، از همان آغاز از اهل ترسل خالی بود. ابوعلی خود از بلاغت و ادب چندان بی نصیب نبود. از این رو این نقص دریافت و در صدد جبران آن برآمد. دبیران دستگاه ایشان تنها در صنعت خط حذاقتی داشتند. در این حال همگان به عبدالمهین اشارت کردند که در این صناعات بر همه ریاست داشت. عبدالمهین بسیار اتفاق می افتاد که با مردم شهر خود به نزد او آید. امیر ابوعلی او را نیک بنواخت و اکرام کرد و بر مقام و منزلتش درافزود و از او خواست دبیری اش را بر عهده گیرد عبدالمهین امتناع می کرد. چون در تصمیم خویش راسخ بود در سال ۷۱۲ به عامل خود که در سبته بود نوشت که عبدالمهین را نزد او فرستد. چون پیامد دبیری و نگاشتن علامت خود را به او واگذار کرد.

در آن هنگام که ابوعلی بر پدر خویش عصیان ورزید، عبدالمهین به پسر سلطان یعنی امیرابوالحسن پیوست. چون با ابوعلی مصالحه شد که از بلدالجدید برود و میان سلطان ابوسعید و پسرش شروطی نهاده شد از جمله آن شروط این بود که عبدالمهین با او باشد. سلطان نیز این شرط پذیرفت. این امر بر امیرابوالحسن گران آمد و سوگند خورد که عبدالمهین را خواهد کشت. عبدالمهین بترسید و کار خود به سلطان بازگذاشت و خود را بر دست و پای او افکند. سلطان را بر او دل بسوخت و گفت نه نزد ابوعلی رود و نه نزد ابوالحسن بلکه در خدمت او باشد و عبدالمهین را در لشکرگاه خود جای داد. عبدالمهین نزد سلطان ماند و از خواص مندیل کنانی بزرگ دولت و زعیم خاصه شد. مندیل دختر خود را به او داد. چون مندیل مورد خشم واقع شد، سلطان نگاشتن علامت خود را به ابوالقاسم بن ابی مدین واگذار کرد. ابوالقاسم بن ابی مدین در این کار بصیرت و مهارتی

نداشت و خواندن نامه‌ها و اصلاح و انشای جواب‌های آنها را به عبدالمهین رجوع می‌کرد. سلطان از ماجرا خبر یافت و ابوالقاسم بن ابی مدین را از آن شغل برکنار نمود و بار دیگر در سال ۷۱۸ عبدالمهین را به آن کار گماشت. این امر سبب شد که در مجلس سلطان جای پای استوار کند و آوازه‌اش در همه جا پیچید. عبدالمهین در ایام سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بعد از او بر هیمن منوال بیود تا در سال ۷۴۹ در طاعون تونس هلاک شد والله خیرالوارثین.

خبر از یاری خواستن مردم اندلس از سلطان و هلاکت بطره در غرناطه طاغیه شانچو پسر الفونسو^۱ بعد از مرگ فرناندو^۲ که در سال ۶۸۲ مرده بود بر مردم اندلس غلبه یافته بود.

از آن هنگام که شانچو بر طریف غلبه یافته بود، سلطان یوسف بن یعقوب سرگرم دشمن خود بنی یغمراسن بود نوادگان او نیز همانند نیایشان همه به ایشان می‌پرداختند و یاری مسلمانان اندلس کوتاهی کردند. شانچو در سال ۶۹۳ درگذشت و پسرش فرناندو و به جای او قرار گرفت فرناندو لشکر به جزیره الخضرا برد. این جزیره برای بنی مرین به منزله پایگاهی در آن سوی دریا بود که از آنجا عازم جهاد می‌شدند. فرناندو پسر شانچو ناوگان خود را به جبل الفتح فرستاد و مسلمانان را سخت در محاصره آورد و اینکار یک سال تمام ادامه یافت. آنگاه فرناندو صاحب بارشلونه را هم پیام داد که مردم اندلس را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. او نیز به المریه آمد و در سال ۷۰۹ آنجا را محاصره نمود. و بر آن آلات فروکوفتن باروها نصب کرد. از آن جمله آن برج چوبین مشهور بود که مسلمانان آن را آتش زدند و از باروهای شهر به قدر سه قامت بلندتر بود. دشمن از زیرزمین نقبی پهناور کند آن سان که بیست سوار را از آن توان گذشتن بود. مسلمانان از این حيله آگاه شدند و از روبروی آن آمدند نقبی را به همان پهنا آغاز کردند. دو لشکر در زیر زمین به یکدیگر رسیدند و در همانجا نبرد آغاز کردند. ابن الاحمر، عثمان بن ابی العلاء را با لشکری به یاری اهل المریه فرستاد گروهی از مسیحیانی که طاغیه برای محاصره مرشانه^۳ فرستاده بود با آنان رویاروی گردید عثمان ایشان را در هم شکست و در

۲. متن همه جا هرانده

۱. در متن همه جا اذفونش

۳. در نسخه F: فرشانه

نزدیکی سپاه طاغیه فرود آمد و با ابرام تمام هر صبح و شام با آنان پیکار می‌کرد تا به صلح‌گرایش یافتند و از محاصره شهر دست برداشتند. طاغیه در خلال این احوال بر جبل الفتح غلبه یافت و سپاهش در شمانه^۱ و اصطبونه موضع گرفت. عباس بن رحوبن عبدالله و عثمان بن ابی‌العلا با سپاهی به یاری مردم آن دو شهر رفتند.

عثمان بر لشکرگاه اصطبونه غلبه یافت و سردارشان الفونسو پترس^۲ را که با قریب سه هزار سوار آمده بود بکشت. آن‌گاه عثمان به یاری عباس رفت عباس به عوجین^۳ رفت و در آنجا جماعات مسیحیان او را محاصره کردند و چون از آمدن عثمان خبر یافتند پراکنده شدند. طاغیه در بیرون جزیره الخضرا بود چون خبر یافت عثمان قوم او را کشتار کرده است با لشکر خود بدان سو روان شد. عثمان در راه با آنان رویاروی گردید و جمع کثیری از زعمای ایشان را به قتل رسانید. طاغیه خود برای پیکار حرکت کرد، از آن سو اهل شهر به لشکرگاه او روی نهادند و خیمه‌ها و هرچه بر جای نهاده بودند تاراج کردند. مسلمانان را حمله‌ای دیگر میسر شد و با غنائم و اسیران بسیار بازگردیدند. طاغیه در پی این هزیمت در سال ۷۱۲ بمرد. او فرنادو پسر شانچو بود. پس از او پسرش هنشه که کودکی خردسال بود جانشین او گردید. او را تحت کفالت عمش دون بطره پسر شانچو زعیم مسیحیان جوان قرار دادند و بدین گونه کارشان به استقامت آمد. سلطان ابوسعید عثمان مرینی سرگرم کار مغرب و خروج پسرش برضد او شد. مسیحیان فرصت یافتند و در سال ۷۱۸ به غرناطه لشکر بردند و لشکرگاه و مردمش را مورد حمله قرار دادند. مردم اندلس از سلطان یاری خواستند و رسولان خود را نزد او فرستادند سلطان عذر آورد که تا هنگامی که ابوالعلا در کار دولت ایشان است و بر آنان ریاست می‌کند از یاری معذور است. زیرا ابوالعلا در میان قومش بنی مرین نامزد فرمانروایی است و با وجود او از تفرق کلمه بیم دارد. پس شرط کرد که ابوالعلا را با همه زاد و رود نزد او فرستند تا کار جهاد به پایان آید، آن‌گاه او را برای حیاطت و نگهداری مسلمانان بازپس خواهد فرستاد. ولی این کار برای آنان امکان نداشت زیرا عثمان بن ابی‌العلا یکی از دلیر مردان آنان بود که با یاران و قوم خود به پیکار دشمن برخاسته بود. این تلاش به جایی نرسید و مغلوب

۱. در نسخه B: سمایه

۲. در نسخه B: الفیش پترس و در نسخه G: الفیش بیرون.

۳. در نسخه B: عوجین و در نسخه C: غرحین

مسیحیان شدند. امم مسیحی غرناطه را در میان گرفتند و آماده تسخیر آن شدند. ولی خداوند تعالی آنان را از تنگنای محاصره بیرون آورد و به دست قدرت خویش آن بلا از سر ایشان رفع نمود. و این از امور غریبه بود. بدین گونه آهنگ جایگاه طاغیه نمودند. شمارشان دویست یا کمی بیشتر بود. آنان پای فشردند تا به درون مراکزشان داخل شدند و بطره و جوان را کشتند و سپاهشان را منهزم ساختند. بر سر راه گریزشان جوی‌هایی بود که از رود شنیل برای آشامیدن آب کشیده بودند. در آن جوی‌ها افتادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. مسلمانان اموالشان را تاراج کردند و خداوند دین خود را نصرت داد و دشمن خود را هلاک نمود. سر بطره را بر باروی شهر نصب کردند تا عبرت دیگران شود. و این سر هنوز هم برجای است.

خبر از زناشویی سلطان ابوالحسن با دختر سلطان ابویحیی و حرکت سلطان به تلمسان پس از او و دیگر حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۰۶ فرزندان عثمان بن یغمراسن، ملوک بنی عبدالواد، از محاصره بیرون آمدند و ابوثابت [عامر بن ابی عامر] از بلاد ایشان به یک سو شد و آنچه را بنی مرین از بلاد ایشان به زور شمشیر گرفته بودند به آنان وا گذاشت و ابوحمو پس از یک سال در رأس دولت بنی عبدالواد قرار گرفت. به بلاد شرقی توجه نمود و نخست بر مغراوه و سپس بر بلاد بنی توجین غلبه یافت و نشان دولت ایشان برافکند. اعیان و بزرگانشان، از فرزندان عبدالقوی بن عطیه و فرزندان مندیل بن عبدالرحمان با متابعان خویش و رؤسای قبایلشان به آل ابو حفص تیره‌ای از موحدین پیوستند و در زمره سپاهیان ایشان در آمدند. مولانا سلطا ابویحیی حفص و حاجبش یعقوب بن عمر از ایشان سپاهی بزرگ تشکیل داد و نامشان در دیوان ثبت نمود و به نیروی ایشان بر عصیانگران و مخالفان دولتش غلبه یافت. سپس ابوحمو لشکر به الجزایر کشید و بر ابن علان پیروز گردید و او را به تلمسان آورد و به آن وعده‌ها که به او داده بود وفا کرد. بنی منصور امرای ملیکش ساکنان سرزمین متیجه که از صنهاجه بودند بگریختند و به موحدین پیوستند و موحدین ایشان را گرامی داشتند. ابوحمو تا دوردست مغرب اوسط را تصرف کرد و با دولت موحدین هم مرز شد. نیز در سال ۷۱۲ بر تدلس غلبه یافت. آن‌گاه بر مولانا سلطان ابویحیی به سبب گفتگوهایی که میان ایشان در ایام شورش ابن خلوف در بجایه، رخ داده بود دست

تجاوزگشود و عزم نبرد بجایه نمود. ابوحمو را هوای تسخیر بلاد موحدین در سر افتاد و لشکریان او سرزمین موحدین را زیر پی سپردند و شهرهایشان، بجایه و قسنطینه را در محاصره آوردند و بجایه بیشتر مورد توجه بود. سلطان ابوحمو به سردای پسر عم خود مسعود بن ابی ابراهیم برای فشار بر بجایه لشکری گسیل داشت. در خلال این احوال خروج محمد بن یوسف بن یغمراسن برضد او و قیام بنی توجین اتفاق افتاد و کوهستان وانشریش از قلمرو او خارج گردید.

حال بر این منوال بود تا در سال ۷۱۷ سلطان ابوحمو هلاک شد و ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست. ابوتاشفین تصمیم گرفت فتنه پسر عم خود محمد بن یوسف را فرو نشانند. پس با سپاه بنی عبدالواد به سوی او رفت و با او در پناهگاهش کوهستان وانشریش نبرد در پیوست. عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغرین در حق او مکر کرد او را بگرفت و در سال ۷۱۹ بکشت و به بجایه رفت و بر در شهر فرود آمد. حاجب ابن غمر به مقاومت پرداخت. یک روز یا کمتر از یک روز درنگ کرد و سپس به تلمسان بازگردید و دسته دسته لشکر خود را به بجایه فرستاد. و برای استقرار سپاهیان خویش دژها برآورد. از جمله در وادی بجایه دژ فکر را ساخت و سپس در تیکلات در نزدیکی آن شهری پی افکند و آن را دژ تیمزدکت نامید. این دژ به نام دژی بود که در آغاز کارشان در کوهی روبروی وجده ساخته بودند. یغمراسن در نبرد خود با علی السعید به آنجا موضع گرفت و شهر تیکلات را نیز بساخت و از آذوقه و سپاه بینباشت و آن را ثغر مملکت خود گردانید و لشکر خویش را در آن جای داد. موسی بن علی العزفی از رجال دولت خود و دولت پسرش را بر آن فرماندهی داد. امرای کعب از بنی سلیم او را به تصرف افریقیه - به هنگامی که با سلطان ابویحیی به مخالفت برخاسته بودند - تحریض کردند. سپاهیان زناته با ایشان بیامدند و فرمانروایی تونس را به چندتن از اعیان آل حفص چون: امیر ابو عبدالله محمد بن ابی یحیی لحنانی و ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عمران و ابواسحاق بن ابی یحیی الشهید یکی پس از دیگری داد و ما در اخبارشان آوردیم. جنگ‌هایشان بر دوام و پیاپی بود تا آن‌گاه که سپاه موحدین حمله مشهور خود را در ریاش از نواحی مرماجنه در سال ۷۲۹ آغاز کرد در این حمله سپاه زناته با حمزه بن عمر امیر بنی کعب و بدویان وابسته به او به سوی سلطان ابویحیی آمدند. یحیی بن موسی از پروردگان دولت آل یغمراسن سرداری این سپاه را بر عهده داشت.

محمد بن ابی عمران بن ابی حفص را به فرمانروایی نصب کردند. عبدالحق بن عثمان از بزرگان بنی عبدالحق با فرزندان و خویشاوندانش نیز با ایشان بودند. عبدالحق بن عثمان - چنانکه گفتیم - از موحدین بریده و به ایشان گرایش یافته بود. صفوف لشکر مولانا سلطان ابویحیی مختل شد و او به هزیمت رفت. و دشمن بر خیمه‌هایش با همه ذخایری که در آنها بود و حرم او مستولی گردید و لشکرگاهش را تاراج کردند و دو پسر او احمد و عمر را اسیر نمودند و آن دو را به تلمسان بردند. سلطان خود جراحات سخت برداشته بود آن سان که توانش رفته بود. هنوز رمقی داشت که او را به بونه بردند و از آنجا با کشتی به بجایه فرستادند. سلطان ابویحیی چندی در بجایه به معالجه جراحات خود پرداخت و زناته بر تونس مستولی گردید. محمد بن ابی عمران به شهر داخل شد و او را سلطان خواندند و زمام اختیار او در دست یحیی بن موسی امیر زناته بود. مولانا سلطان ابویحیی تصمیم گرفت که رسولانی نزد ملک مغرب سلطان ابوسعید بفرستد و از او در برابر آل یغمراسن یاری خواهد. حاجب او محمد بن سیدالناس اشارت کرد که پسر خود امیر ابوزکریا صاحب ثغر را به نزد او گسیل دارد تا به دیگری نیاز نیفتد. سلطان این اشارت بپذیرفت و پسر را با کشتی روانه ساخت. ابو محمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ را نیز با او همراه کرد. اینان برفتند تا به غساسه در سواحل مغرب فرود آمدند و به پایتخت سلطان به درگاه او در آمدند و پیام مولانا سلطان ابویحیی را به عرض او رسانیدند. سلطان مغرب خود و پسرش ابوالحسن بسی شادمان شدند و در این مجلس به امیر ابوزکریا گفت: ای پسر، قوم ما از قصد تو و از آمدنت به نزد ما سرفراز است. به خدا سوگند مال و قوم و جان خویش در یاری شما بذل خواهیم کرد و سپاه خویش را به تلمسان خواهیم فرستاد و همراه پدرت به آنجا خواهیم تاخت. آنان شادمان به منازل خویش بازگردیدند. از شرایط سلطان ابوسعید یکی آن بود که مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود همراه با او به تلمسان رود. این شرط پذیرفته آمد. سلطان ابوسعید در سال ۷۳۰ به سوی تلمسان نهضت نمود. چون به وادی ملویه رسید در صبره لشکرگاه برای او داشت. در آنجا خبر یقین یافتند که سلطان ابویحیی بر تونس مستولی شده و زناته قدرتشان از آنجا برافتاده است. مولانا سلطان امیر ابوزکریا یحیی پسر و وزیر او ابو محمد عبدالله بن تافراکین را فراخواند و فرمان داد تا نزد سرور خویش باز گردند و جوایز گران عطا کرد و ناوگان ایشان از غساسه به راه انداخت و ابراهیم بن ابی حاتم العزفی و قاضی

درگاه خود ابو عبدالرزاق را برای خواستگاری دخترش با ایشان روانه نمود. اینان بازگشتند. چون عقد ازدواج میان امیر ابوالحسن و دختر سلطان ابویحیی که خواهر امیر یحیی بود منعقد شد عروس را با چند کشتی و جمعی از مشایخ موحدین به ریاست ابوالقاسم بن عتو فرستادند. کاروان عروس در سال ۷۳۱ در همان روزها که سلطان ابوسعید دیده از جهان فرو می‌بست به بندر غساسه رسید. برای استقبال مهیا شدند و مرکب‌هایی برای آوردن عروس و حمل جهیز و همراهان به غساسه فرستادند. برای اسبان دهنه‌های طلا و نقره ریختند و افسارهایی از حریر پوشیده در طلا ترتیب دادند و آنچنان مجلس سوری برپای نمودند که کس مانند آن نشینده بود و در همه جا مردم از آن همه شوکت و جلال سخن می‌گفتند. سلطان ابوسعید در همان اوان رسیدن عروس بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از هلاکت سلطان ابوسعید عثمان (دوم) بن یعقوب عفا الله عنه و فرمانروایی پسرش سلطان ابوالحسن و حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۳۱ سلطان ابوسعید از ورود عروس، دختر مولانان سلطان ابویحیی ابوبکر (دوم) آگاه شد شادمان گردید و دولت از آمدنش به اهتزاز آمد و این به سبب بزرگداشت پدرش و قومش بود. سلطان ابوسعید خود به تازی رفت تا شخصاً مراقب احوال او باشد و شادمانی خویش از ورود او اعلام دارد و در تعظیم و تکریم جانب او مبالغت نماید. در آنجا بیمار شد آن سان که مشرف به مرگ گردید. ولیعهد او امیر ابوالحسن پدر را به پایتخت حرکت داد، بدین گونه که بستر او را غلامان و حاشیه بر دوش گرفته ببردند تا به سبو رسیدند. شب هنگام او را به خانه‌اش بردند ولی در راه مرگش فرارسید و بمرد خدایش بیامرزد. سلطان را در خانه‌اش آنجا که می‌غنود بر زمین نهادند و جمعی از صلحا را برای به خاک سپردنش دعوت کردند. در ماه ذوالحجه سال ۷۳۱ به خاک سپرده شد. والبقاء لله وحده. وکل شیء هالک الا وجهه.

چون سلطان ابوسعید رخ در تقاب خاک کشید خواص مشایخ و رجال دولت نزد ولیعهدش امیر ابوالحسن علی بن عثمان آمدند و با او بیعت کردند. سلطان ابوالحسن فرمان داد که لشکرگاه او از سبو منتقل شود و در زیتون در خارج شهر فاس برپا گردد. چون پدر را به خاک سپرد به لشکرگاه رفت و مردم از هر طبقه برای ادای بیعت نزد او

آمدند. سلطان در خیمه خود نشست و گرفتن بیعت را المزوار عبوبن قاسم سردار سپاه که از عهد سلطان یوسف بن یعقوب سمت حاجبی باب داشت، بر عهده گرفته بود. سلطان در آن شب با دختر مولانا سلطان ابویحیی در همان لشکرگاه عروسی کرد و سپس تصمیم گرفت که انتقام پدر از دشمنانش بستاند. سلطان به بازجست از احوال برادر خود ابوعلی پرداخت. زیرا سلطان ابوسعید این پسر خود را دوست می داشت و سفارش او به برادرش کرده بود. سلطان ابوالحسن برای رضایت خاطر او کوشش بسیار کرد. حتی عزم آن نمود که برای بررسی اوضاع او به سجلماسه رود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به سجلماسه و صلح با برادر و همدستی با او و رفتن به تلمسان

چون سلطان ابوسعید درگذشت و بیعت سلطان ابوالحسن علی بن عثمان به پایان آمد. از آنجا که پدر در باب برادرش ابوعلی به او وصیت کرده بود می خواست پیش از رفتن به تلمسان از احوال او جويا شود، پس از لشکرگاه خود در زیتون عزم سجلماسه نمود. در راه رسولان برادرش امیر ابوعلی را دید که برای ادای حق برادری و تهنیت پادشاهی به نزد او می آمدند. ابوعلی به آنچه پدر به او داده بود قناعت کرده بود و دیگر با برادر بر سر خلاف نبود. اینک می خواست برادر نیز حصه او را از ملک تأیید کند و منشور آن به او دهد. سلطان ابوالحسن درخواست او اجابت کرد و سجلماسه و مضافات آن از بلاد قبله آن سان که پدرش معین کرده بود به او داد. جمعی از بزرگان قبیله و زناته و عرب بدان شهادت دادند. سلطان ابوالحسن پس از این مراسم به تلمسان بازگشت تا به یاری موحدین که از او یاری خواسته بودند شتابد. چون به تلمسان رسید به جانب شرقی راند زیرا با مولانا سلطان ابویحیی حفص فرار گذاشته بود که با او در جنگ تلمسان همقدم شود و این معنی در ضمن شروطی که با امیر ابوزکریا که از سوی پدر به رسالت نزد او رفته بود، ذکر شده بود. سلطان ابوالحسن در ماه شعبان سال ۷۳۲ در تاساله فرود آمد و در آنجا درنگ کرد و ناوگان خود را که در بندرهای مغرب بود به سواحل تلمسان فرستاد و برای سلطان ابویحیی چند کشتی از سپاهیان خود را از سواحل وهران مدد فرستاد و محمد البطوی از پروردگان و برکشیدگان دولتش را بر آنان فرمانروایی داد. اینان در بجایه فرود آمدند مولانا سلطان ابویحیی در آنجا بود. اینان نیز در زمرة سپاهیان او

جای گرفتند و با او به تیکلات که ثغر بنی عبدالواد بود و سپاه سلطان برای محاصره بجایه در آنجا تمرکز یافته بود، رفتند. در آن هنگام که ابن هزرع از سرداران ایشان در آنجا بود. سپاهی که در آنجا بود پیش از رسیدن ایشان از آنجا برفت و به پایان قلمرو خود از مغرب اوسط استقرار یافت. مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود از موحدین و عرب و بربر و دیگر کسان بر در شهر فرود آمد. همه آبادی‌های آن را ویران ساخت و هر چه غلات در انبارها ذخیره کرده بودند همه را تاراج کرد. دریایی ناپیدا کرانه بود. زیرا از آن هنگام که سلطان ابوحمو آنجا را پی افکنده بود به عمال خود در بلاد شرقی فرمان داده بود که هر چه از باب عشریه از حبوبات و دیگر غلات می‌گیرند به آنجا برند. پسرش سلطان ابوتاشفین نیز چنان کرده بود که پدر کرده بود و همواره دأب و عادت ایشان این بود. تا این زمان که این حادثه در رسید و هر چه در آن انبارها بود به غارت رفت. سپس به نابود کردن کشته‌ها و باغ‌ها و مزارع پرداختند و از آنها جز بیابانی بی کشته هیچ بر جای نهادند. سلطان ابوالحسن در خلال این احوال مترصد احوال ایشان بود و منتظر رسیدن مولانا سلطان ابویحیی که با سپاه خود بیاید و به تلمسان تاخت آورند. در این احوال از عصیان بردار خود خبر یافت و چنان‌که گفتیم به پایتخت بازگردید. بطوری نیز با او حرکت کرد. سلطان به او و سپاهیانش جوایز و صلوات بسیار داد. آنان نزد سلطان خود - که ایشان را فرستاده بود - با همان کشتی‌ها بازگردیدند و سلطان ابوتاشفین تا هنگامی که دولتش منقرض شد دیگر هوای نبرد بلاد موحدین در سر نپرورد. والبقاء لله وحده.

خبر از عصیان ابوعلی [عمر بن عثمان] و حرکت سلطان ابوالحسن [علی بن عثمان] به سوی او و پیروزی بر او

چون سلطان ابوالحسن به نبرد تلمسان لشکر کشید و بر وفق وعده‌ای که با مولانا سلطان ابویحیی گذاشته بود به تاساله رفت، ابوتاشفین با امیر ابوعلی در نهان به توطئه پرداختند که برضد امیر ابوالحسن دست اتفاق به یکدیگر دهند و او آهنگ هر یک از آن دو نمود آن دیگر مانع اقدام او گردد و بر این تعهد کردند. امیر ابوعلی بر برادر خود سلطان ابوالحسن عصیان کرد و از سجالماسه به درعه راند. عامل سلطان را که در درعه بود بکشت و یکی از نزدیکان خویش را در آنجا نهاد و لشکر به بلاد مراکش راند. سلطان در لشکرگاه خود در تاساله بود که از این ماجرا خبر یافت و تصمیم به انتقام گرفت. از

این روشتابان به پایتخت بازگردید و در ثغر تاوریرت که مرز قلمروش بود لشکر بداشت و پسر خود تاشفین را فرماندهی داد و او را تحت نظر وزیرش مندیل بن حمامه بن تیریغین قرار داد و شتابان به سجالماسه راند و شهر را در محاصره آورد و محاصره را سخت کرد و کارگران و صنعتگران را برای ساختن آلات محاصره و ساختن بناهایی در بیرون شهر به کار گماشت و هر بامداد و شبانگاه حمله‌ای می‌کرد و این کار یک سال مدت گرفت. امیر ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو با سپاه و قوم خود به ثغر رفت تا آنجا را زیر پی سواران خود بسپرد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زند تا سلطان را از محاصره شهر به جانب خود کشد. چون به تاوریرت رسید فرزند سلطان با وزرا و سپاهیانش آشکار شدند و همچنان با آرایش تمام به سوی او راندند. اختلال در صفوف لشکرش افتاد و منهزم گردید و با هیچ کس روبه‌رو نشد و به پناهگاه خویش بازگردید آن‌گاه با لشکر خود به یاری امیر ابوعلی شتافت. و افواجی از سپاه خود را برگزید و به نزد او فرستاد. اینان دسته دسته و یک‌یک به بلد رفتند و همه در نزد او گرد آمدند. سلطان آنان را محاصره نمود و به انواع مورد حمله قرار داد تا بر ایشان غلبه یافت و شهر را به جنگ بگشود و امیر ابوعلی را بر در قصر خود بگرفتند و به نزد سلطان بردند. سلطان او را نکشت بلکه در بند نمود و بر مملکت او مستولی گردید و یکی را بر سجالماسه امارت داد و به پایتخت خویش بازگردید و در سال ۷۳۳ آنجا را بگرفت و برادر را در یکی از غرفه‌های قصر محبوس نمود و چند ماه پس از دستگیری فرمان داد که در زندان خفه‌اش کنند. این فتح، فتح جبل را برای او میسر ساخت و توانست آن را از دشمن بازستاند و این پیروزی به دست لشکر او و در زیر علم پسرش ابومالک میسر گردید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نبرد جبل‌الفتح و غلبه ابومالک و مسلمانان بر آن

چون سلطان ابوالولید بن رئیس ابوسعید که ملک اندلس را از دست پسرعم خود ابوالجیوش گرفته بود، به هلاکت رسید، پسرش محمد که کودکی خردسال بود تحت نظر وزیرش محمد بن المحروق، از خاندان‌های اندلس و پروردگان و برکشیدگان دولت به امارت برگزیده شد ولی سخت در فرمان وزیر خود بود، چون به سن جوانی رسید و از خودکامگی وزیر ملول گردید بعضی از غلامان حشم او را به قتل وزیر ترغیب کردند و به

فرمان او در سال ۷۲۹ وزیر بناگهان کشته شد. پس از قتل وزیر خود زمام امور ملک به دست گرفت. در سال ۷۰۹ طاغیه جبل‌الفتح را تصرف کرده بود و مسیحیان در مرزها همجوار او شده بودند و این کینه‌ای در دل او شده بود. مسلمانان خود به این امر توجه نشان می‌دادند. اما صاحب مغرب، گرفتار فتنه فرزندش بود و جزیره و دژهای آن را در سال ۷۱۲ به ابن‌الاحمر واگذاشته بود. طاغیه از آن پس بر آنان سخت گرفت و در سال ۷۲۹ جزیره به صاحب مغرب بازگردانده شد و سلطان ابوسعید یکی از دولتمردان خود را به نام سلطان بن مهلهل از عرب‌های خلط و خویشاوندان مادریش را بر آنجا امارت داد. طاغیه به هنگام مرگ سلطان ابوسعید بر دژهای آن حمله آورد و بیشتر دژهایش را گرفت و راه عبور از دریا را بریست. این امر با قدرت یافتن صاحب اندلس و قتل وزیرش محروق مقارن افتاد. تجاوزهای طاغیه مورد توجه او واقع شد و به عبور از دریا مبادرت ورزید و در فاس، دارالملک سلطان ابوالحسن - در سال ۷۳۲ به دیدار سلطان شتافت. سلطان ابوالحسن مقدم او را گرامی داشت و مردم را به استقبال او گسیل نمود و او را در باغ المصاره که چسبیده به سرای خود بود فرود آورد و در اکرام او مبالغت ورزید، ابن‌الاحمر با او در باب مسلمانان آن سوی دریا گفتگو کرد و از رنجی که از دشمنانشان می‌کشند سخن گفت و از اوضاع جبل شکایت کرد. سلطان نیز به شکایت او گوش فرا داد و از خدا خواست که او را در گردآوردن ساز نبرد در راه خدا یاری دهد تا چنان کند که شیوه جدش یعقوب بوده است. سلطان ابوالحسن پسر خود ابومالک را با پنج هزار تن از بنی مرین گسیل داشت و سلطان محمد بن اسماعیل را نیز با او همراه کرد که نخست به ناحیه جبل فرود آید. ابومالک در جزیره فرود آمد و چند کشتی همه سپاهی و ساز و برگ پی‌درپی برسد. ابن‌الاحمر نیز در اندلس کسانی را برای گردآوردن لشکر فرستاد و مسلمانان چون سیل بیامدند و همه در لشکرگاهشان بیرون ناحیه جبل جای گرفتند و در جنگ نیک پای داشتند و دلاوری‌ها نمودند تا در سال ۷۳۳ بر آن مستولی شدند و شهر را به جنگ گشودند و غنایم بسیار بدست آوردند. طاغیه سه روز پس از فتح شهر برسد. امم کفر هم همراه او بودند. مسلمانان شهر را با آذوقه‌ای که از جزیره بر پشت اسبان‌شان آورده بودند بیناشتند. امیر ابومالک و ابن‌الاحمر متصدی نقل آن بودند مردم نیز در این کار شرکت جستند. امیر ابومالک خود در جزیره موضع گرفت و یحیی بن طلحه بن محلی از وزرای پدرش را در جبل نهاد. طاغیه بعد از سه روز برسد و بر در شهر فرود آمد.

ابومالک نیز لشکر بیرون آورد و روبروی او قرار گرفت. آن‌گاه نزد امیر ابو عبدالله صاحب اندلس کس فرستاد و او پس از استیلا بر سرزمین مسیحیان برسد و در برابر سپاه طاغیه لشکر بداشت.

سلطان ابن الاحمر به رویارویی با طاغیه رفت و سپاهیان به خیمه‌های او بشتاب حمله آوردند. طاغیه که وضع را چنین دید پیاده و برهنه سر به استقبال ابن الاحمر شتافت ابن الاحمر درخواست او را اجابت کرد و از محاصره دست برداشت. طاغیه نیز هر چه در خزانه خود داشت به او هدیه کرد. امیر ابومالک به استحکام بلاد مرزی و سد رخنه‌های آنها پرداخت و در آنجا پادگان‌هایی بداشت و آذوقه به آنجا برد و این فتح چون قلاده افتخاری تا پایان روزگار برگردن سلطان ابوالحسن باقی ماند. سپس به کار تلمسان پرداخت و به محاصره آن رفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره تلمسان و غلبه سلطان ابوالحسن بر آن و انقراض بنی عبدالواد و هلاکت ابوتاشفین

چون سلطان ابوالحسن بر برادر خود غلبه یافت و ریشه سرکشی او را قطع کرد و ثغور مغرب را از تعرض دشمن در امان داشت و بدین نعمت سرافراز شد که لشکرش بر مسیحیت غلبه یابد و جبل الفتح را پس از بیست سال که در تصرف مسیحیان بود باز پس گیرد و خاطرش از جانب دشمن آسوده گردید تصمیم به غزو تلمسان گرفت. رسولان سلطان ابویحیی برای تهنیت فتح و آگاه کردن او از تجاوز ابوتاشفین به مرزهای او، پیامدند. سلطان ابوالحسن رسولانی بشفاعت نزد ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو فرستاد که از مرزهای موحدین خود را به کنار کشد و اندلس را نیز به آنان واگذارد و به آنجا که پیش از آن بوده‌اند بازگردند. این پیام برای آن بود که مردم به مقدار جاه و عظمت سلطان در دل او دیگر ملوک آگاه شوند و آنچنان‌که هست قدر او بشناسند. ابوتاشفین از این پیشنهادها سرباز زد و با رسولان درشتی کرد و بعضی از سفهای بندگان در مجلس او رسولان را برنجانیدند. آنان نیز با دلی پر اندوه و کینه بازگشتند و سلطان از شنیدن ماجرا عزم نبرد با ایشان جزم کرد و در خارج بلد الجدید لشکر بداشت و رسولان خود را تا اقصا نقاط مراکش فرستاد و به جمع آوری قبایل و عساکر پرداخت و چون نقایص لشکر برطرف ساخت آن را تعبیه داد و نهضت نمود. در اواسط سال ۷۳۵ از فاس بیرون

آمد و همچنان از ملل مغرب و سپاهیان آن مدد می‌رسید. سلطان ابوالحسن به وجده رسید و افواج لشکر خود به محاصره آن فرستاد. آن‌گاه به بندرومه رفت و هنوز روز به پایان نرسیده آن را فتح کرد و پادگانش را سراسر بکشت. و در پایان سال ۷۳۵ بر آن مستولی شد. آن‌گاه با همان تعبیه برفت تا بر تلمسان فرود آمد. و در آنجا از غلبه لشکرش بر وجده - در سال ۷۳۶ آگاه شد و فرمان داد باورهایش را با خاک راه برابر کنند و چنین کردند.

از اطراف نیز مدد رسید و او چون شیری سهمناک بر روی طعمه خود ایستاده بود. قبایل مغراوه و بنی توجین برسیدند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان لشکریان خویش به اطراف فرستاد و بر وهران و هنین و سپس بر ملیانه و تنس و الجزایر دست یافت و این همه در سال ۷۳۶ بود. یحیی بن موسی فرمانروای بلاد شرقی که قلمروش هم مرز بلاد موحدین بود برسید. این مرد متصدی محاصره بجایه و فروگرفتن موسی بن علی بود. سلطان به اکرام تمام او را درآورد و در مجلس خویش جایگاه او بیفراشت و او را در زمره طبقات وزرا و جلسای خویش در آورد. و فرماندهی فتح بلاد شرقی را به یحیی بن سلیمان العسکری بزرگ بنی عسکرین محمد و شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان در مجلس سلطانی و مفتخر به دامادی سلطان داد. او نیز برفت و بر سراسر ضواحی شرقی و قبایل آن مستولی شد و شهرهایش را بگشود تا به مدیه رسید. آن بلاد به اطاعت سلطان آورد و جنگجویانش را به لشکرگاه خود کشید. آنان نیز بدو پیوستند و لشکری عظیم به وجود آمد. سلطان بر وانشریش و بلاد جشم از بنی توجین عاملی فرستاد و سعدبن سلامه را امارت بلاد بنی یدلتن داد و والی قلعه را زیر نظر او قرار داد. این مرد پیش از حرکت سلطان از ابوتاشفین بریده و به سلطان پیوسته بود. همچنین بر شلف و دیگر اعمال مغرب از سوی خود عاملانی فرستاد و سلطان در نزدیکی تلمسان برای سکونت خویش شهر تازه‌ای ساخت و سپاهیان خود در آن آورد و آن را المنصوره نامید. بر گرد شهر بارو کشیده و خندق کنده بودن. سلطان آن سوی خندق منجیق‌ها و دیگر آلات حرب نصب نمود و در برابر هر برجی از برج‌های شهر برجی برکنار خندق برآورد و تیراندازان مدافعان شهر را زیر باران تیر گرفتند و چنان به خود مشغولشان داشتند که توانستند برجی دیگر نزدیکتر از آن به بارو، برآورند آن سان که بر خندق مسلط بودند و سلطان فرمان می‌داد که برج‌ها را هر بار نزدیکتر به خندق

برآوردند تا بدان حد که جنگجویان روی برج‌ها و جنگجویان روی باروی شهر از فراز با شمشیر یکدیگر را می‌زدند. منجیق‌ها را نیز نزدیک و نزدیکتر بردند و باران سنگ بر شهر باریدن گرفت و ویرانی از پس ویرانی به بار می‌آورد. جنگ سخت و محاصره تنگتر شد. سلطان هر صبح به گرد شهر می‌گردید تا بنگردد که جنگجویان در چه حال‌اند آیا هر کس در جای خویش است یا نه؟ گاه سلطان به هنگام گردش به گرد شهر از یاران خویش جدا می‌افتاد و مدافعان شهر این معنی دریافتند و در پس بارو مترصد آن بودند که سلطان تنها برسد و او را فروگیرند و چون این فرصت پدید آمد دروازه‌ای را بگشادند و چابک سوران از آن بیرون جستند، سلطان به کوه زد و سواران در پی او بودند تا به جای‌های صعب‌العبور کوه رسید نزدیک بود او و همراه خاصش عریف بن یحیی از اسب فروافتند که پسرانش ابو عبدالله و عبدالرحمان سوار شده با جماعتی از بنی مرین به یاری پدر شتافتند و سواران دیگر نیز از لشکرگاه بیرون تاختند و بر تعقیب‌کنندگان سلطان زدند و آنان را به درون خندق راندند آن سان که شمار کسانی که در خندق غلطیدند و مردند پیش از کسانی بودند که بشمشیر هلاک شدند. در این روز، بزرگان سپاه دشمن چون عمر بن عثمان بزرگ حشم از بنی توجین و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن کشته شدند. روزی که از آن پس بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافتند.

بنی عبدالواد نیکو مقاومت کردند و جنگ دو سال مدت گرفت. بالاخره در بیست و هفتم رمضان سال ۷۳۷ نیروهای بنی مرین به شهر درآمدند. ابوتاشفین عبدالرحمان در میدان روبروی قصر خود آن قدر جنگید تا پسرانش عثمان و مسعود و وزیرش موسی بن علی و دوست نزدیک او عبدالحق بن عثمان بن محمد از اعیان آل عبدالحق کشته شدند. او – چنان‌که بتفصیل آوردیم – از موحدین بریده به نزد ابوتاشفین آمده بود. همچنین پسرش و پسر برادرش کشته شدند. سلطان ابوتاشفین جراحات سنگین برداشته بود و قوایش را از دست داده بود. او را گرفتند تا نزد سلطان برند. امیر ابو عبدالرحمان که در این پیکار کروفری تمام داشت با موکب عظیم خود برسد. سواران او، راه را پر کرده بودند. امیر عبدالرحمان فرمان داد او را در حال بکشند و سرش را ببرند. سلطان ابوالحسن از کرده او به خشم آمد و هلاکت ابوتاشفین عبرت دیگران شد. سلطان با همه لشکرش به شهر در آمد. مردم در کوشک‌ها هجوم آورده بودند تا مگر جان خویش برهاند و جمع کثیری از آنان به قتل رسیدند.

سپاهیان مهاجم دست به تاراج گشودند و مردم از تعرض به اموال و حریشان رنج بسیار کشیدند. سلطان به مسجد جامع رفت. جمع کثیری از خواص و حاشیه او همراهش بودند. سلطان ابوالحسن شیوخ فتوا را که در شهر بودند فراخواند. ابوزید و ابوموسی پسران امام بیامدند. سلطان که به علم و اهل علم نیکو وقع می نهاد آنان را پذیرفت. آن دو سلطان را موعظه کردند و از مصیبتی که در اثر کشتار و تاراج بر مردم رسیده بود آگاهی کردند. سلطان خود برنشست و سپاهیان و سردارانش را از تعرض به رعیت منع کرد و سپاهیان خود را به بلدالجدید بازگردانید. پیروزی به حد کمال رسید. در این روز ابومحمد عبدالله بن تافراکین نیز حاضر بود. او از سوی مولانا سلطان ابویحیی آمده بود تا تجدید پیمان کند. سلطان ابوالحسن او را شتابان نزد سلطان ابویحیی بازگردانید تا خبر پیروزی را به او برساند. ابومحمد بن تافراکین هفده شب پس از پیروزی به تونس داخل شد. ابویحیی از هلاکت دشمن خویش بسی شادمان شد. سلطان ابوالحسن فرمان داد که از بنی عبدالواد کسی را نکشند زیرا با مرگ سلطان ابوتاشفین حس انتقامجویی او فروکش کرده بود. از این رو همه را عفو کرد و نامشان در دیوان ثبت نمود و بر ایشان راتبه و عطا معین کرد و همگان را زیر پرچم خود جای داد. سلطان سبب شد که همه بنی واسین اعم از بنی مرین و بنی عبدالواد و بنی توجین دست اتفاق به هم دهند و به صورت یک گروه واحد در زیر علم او گرد آیند و ثغور اعمال او را از تعرض دشمن نگهدارند. جمعی را به سوس و بلاد غماره فرستاد و جمعی را از دریا گذرانید و به اندلس گسیل فرمود تا در آنجا در برابر تجاوز مسیحیان پایداری ورزند. این اقدامات سبب گسترش دامنه فرمانروایی او شد. سلطان ابوالحسن که تنها سلطان بنی مرین بود، اینک پادشاه زناته شده بود. و او که تنها بر مغرب فرمان می راند اینک بر دو سوی دریا فرمان می راند. والارض لله یورثها من یشاء من عباده. والعاقبة للمتقین.

خبر از به خواری افتادن امیر ابو عبدالرحمان در نتیجه و دستگیری سلطان ابوالحسن او را سپس هلاکت او

چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت ابومحمد بن تافراکین که از سوی مولانا سلطان ابویحیی به رسالت نزد او رفته بود خبر داد که سلطان به دیدار او می آید تا پیروزی او را بر دشمنش تهنیت گوید. سلطان ابوالحسن این گونه مراسم را که سبب

تفاخر او می‌شد، دوست می‌داشت و بدان می‌پرداخت. پس در سال ۷۳۸ از تلمسان بیرون آمد و در سرزمین متیجه لشکرگاه زد و چشم به راه مولانا سلطان ابویحیی نشست. سلطان ابویحیی در آمدن تأمل می‌کرد زیرا شمشیر بران دولتش محمدبن الحکیم او را از عواقب آن دیدار ترسانده بود. محمدبن الحکیم گفته بود ملاقات دو پادشاه اگر اتفاق افتد چه بسا برای یکی از آن دو خطری در پیش داشته باشد. سلطان از شنیدن این سخن در عزم خود سست شده بود. مدت درنگ سلطان ابوالحسن در مکانی که ابومحمدبن تافراکین معین کرده بود به دراز کشید و چند ماه بعد بیمار شد و در خیمه افتاد. آنها که در لشکرگاه بودند از مرگ او حکایت می‌کردند. پسرانش امیر ابو عبدالرحمان و ابومالک از زمان جدشان سلطان ابوسعید [عثمان بن یعقوب] نامزد ولایت‌عهدی بودند و سلطان از آغاز حکومت خود بر ایشان القاب و لوازم فرمانروایی ترتیب داده بود.

از جمله آن‌که دارای وزیران و دبیران بودند و برسر نامه‌ها علامت می‌نهادند و دواوین داشتند و در دیوان نام کسان را برای گرفتن عطا ثبت کرده بودند. و هر کدام برای خود موکب و حشم و لشکرگاه داشت. از این‌رو هر یک مسندی جدا از دیگری داشت و به نوبت کارهای سلطان را می‌گردانیدند و در واقع به مثابه معاونان او بودند.

چون درد سلطان شدت یافت، فتنه‌گران میان آن دو امیر فتنه‌ها انگیزتند آن سان که لشکرگاه سلطان به دو گروه تقسیم شد و هر یکی از آن دو به دادن اموال و عطایا دست گشودند. امیر ابو عبدالرحمان پیش از آن‌که وضع حال سلطان روشن گردد خواست زمام امور را بر دست گیرد و وزیران و خواص او به ترغیبش پرداختند. یاران خاصه سلطان از ماجرا خبر یافتند و به عرض او رسانیدند و گفتند پیش از آن‌که کار بالا گیرد و شکاف افزون شود به خیمه جلوس خویش رود. چون لشکریان از حضور سلطان در خیمه جلوس آگاه شدند ازدحام کردند و بر دست او بوسه زدند. آنان که مظنون بودند همه دستگیر شده روانه زندان شدند و دو امیر مورد خشم قرار گرفتند. سپاهیان که در لشکرگاه آن دو بودند از آنجا حرکت کردند و به لشکرگاه سلطان آمدند. سلطان به خیمه خود بازگردید و آن دو امیر از این حادثه که پیش آمده بود بترسیدند و آتش فتنه‌ها خاموش شد و سعایت مفسدان فروکش کرد و مردم از گردشان پراکنده شدند. امیر ابو عبدالرحمان را وحشت بیش بود. شب هنگام از خیمه خود بیرون آمد و در تاریکی

براند و صبح به حله بنی زغلی امرای زغبه که در سرزمین بنی حمزه بود فرود آمد. امیرشان موسی بن ابی الفضل او را بگرفت و نزد سلطان پدرش فرستاد. پدر، او را در وجه بند بر نهاد و جاسوسان به نگهبانی او برگماشت و در سال ۷۴۲ او را کشت. از این قرار که امیر عبدالرحمان بر زندانبان حمله آورد و او را بکشت. سلطان حاجب خود علان بن محمد را به کشتن او فرستاد. وزیرش زیان بن عمر الوطّاسی به موحدین پیوست. آنان پناهش دادند. سلطان فردای همان شب که ابو عبدالرحمان گریخته بود از برادرش ابومالک خشنود شده بود. سپس او را به امارت ثغور اندلس فرستاد. آن‌گاه به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از خروج ابن هیدور و تشابه او به ابو عبدالرحمان

چون سلطان فرزند خود ابو عبدالرحمان را بگرفت و به زندان فرستاد خدم و حشم او پراکنده شدند و به اطراف رفتند. از آن جمله بود قصاب مطبخ او معروف به ابن هیدور. این مرد به ابو عبدالرحمان شباهت داشت. چون بگریخت به میان بنی عامر از شعب قبیله زغبه رفت. بنی عامر در این روزگار سر از اطاعت سلطان برتافته بودند و بر دولت خروج کرده بودند. زیرا سلطان ابوالحسن و پدرش، عریف بن یحیی امیر بنی سوید را که با آنان دشمنی داشت در زمره خواص خود درآورده بود. این عریف بن یحیی از ابوتاشفین بریده بود. پس بنی عامر به راه خلاف رفته بودند و جامه نفاق بر تن کرده بودند و به بادیه رفته بودند. ریاست ایشان در این هنگام با صغیر بن عامر و برادران او بود. سلطان ونزمار پسر دوست خود عریف را به جنگ ایشان فرستاد. ونزمار در این عهد سرور بدویان بود. برای نبرد با ایشان سپاه گرد آورد و آنان از مقابل او واپس نشستند و ونزمار چند بار دست به کشتارشان زده بود. در این هنگام این قصاب به میان ایشان رفت و گفت که فرزند سلطان است و همان ابو عبدالرحمان است و اکنون به خلاف پدر برخاسته است. بنی عامر به اشتباه افتادند و با او بیعت کردند و او را به نواحی مدیه بردند. مجاهد از پروردگان دولت بنی مرین به مدافعت بیرون آمد ولی یازان ابن هیدور بر او غلبه یافتند و جمعش را پریشان ساختند. سپس ونزمار لشکر آورد و عصیانگران از آن نواحی گریختند و جمعشان پریشان شد و پیمانی را که با ابن هیدور بسته بودند شکستند. ابن هیدور به بنی یراتن - از زواوه - پیوست و بر بانویی که سرور ایشان بود به نام شمس

فرود آمد. آن زن به دعوت او قیام کرد و فرزندان خود را و نیز قوم خود بنی عبدالصمد را به اطاعت از او واداشت. خبر او در میان مردم پراکنده شد. بعضی تصدیق کردند و بعضی تکذیب تا بالاخره دروغش آشکار شد. مردم پیمان‌های خویش بریدند و ابن هیدور به میان دواوده امرای ریاح رفت و بر سرور ایشان یعقوب بن علی فرود آمد. در آنجا نیز ادعای خویش تکرار کرد. او نیز این ادعا باور کرد و تصدیقش نمود. مولانا سلطان ابویحیی نزد یعقوب بن علی کس فرستاد تا حقیقت حال او بیان دارد. آن‌گاه زیان بن عمر وزیر ابو عبدالرحمان را که به او گرویده بود، نزد او فرستاد. او نیز حقیقت حال او بگفت. یعقوب او را دربند کشید و با دیگر یارانش نزد سلطان فرستاد. چون او را به سبته آوردند، سلطان او را بازخواست کرد و فرمود تا دست و پایش بر خلاف هم ببریدند و ریشه فساد او کنده شد. والله تعالی اعلم.

خبر از جهاد و به غزا فرستادن سلطان ابوالحسن پسر خود امیر ابومالک را و به شهادت رسیدن او

چون سلطان از کار دشمن خود برداخت و از زیر بار عواقب آن بیرون آمد، روی به جهاد نهاد، زیرا همواره خواهان و خواستار آن بود. مسیحیان در این مدت یعنی از عهد سلطان یوسف بن یعقوب که بنی مرین از جهاد رخ برتافته بودند در اندلس بر مسلمانان چیرگی یافته بودند و به دژهایشان فرارفته بر بسیاری از آنها غلبه کرده بودند. همچنین جبل را نیز گرفته بودند و با سلطان ابوالولید بر در خانه‌اش در غرناطه می‌جنگیدند و بر او جزیه نهاده بود.

او نیز جزیه پذیرفته بود و مسیحیان آهنگ آن داشتند که مسلمانان را از سراسر اندلس براندازند. چون سلطان ابوالحسن از کار دشمن خود فراغت یافت و بر همه ملوک اطراف برتری گرفت و دامنه دولتش گسترده گردید هوای جهادش در سر افتاد. پسر خود امیر ابومالک را که امیر ثغور بود در سال ۷۴۰ فرمان داد که به دارالحرب به غزا رود. سپاهی از آنان که در پایتخت بودند بسیج کرد و با چند تن از وزرا به نزد او فرستاد. امیر ابومالک با این لشکر به درون بلاد طاعیه در آمد و دست تاراج و کشتار زد و با اسیران و غنائم بازگشت و در سرزمین‌های نزدیک به آنان فرود آمد. امیر ابومالک خبر یافت که مسیحیان سپاه گرد آورده و شتابان به سوی او می‌آیند. بزرگان اشارت کردند که از

سرزمین ایشان بیرون آیند و از دره‌ای که میان بلاد مسلمانان و دارالحرب فاصله است بگذرند و به بلاد مسلمانان روند تا بتوانند در برابر دشمن پایدارند. امیر ابومالک نپذیرفت و تصمیم گرفت که در همانجا بماند. و ما پیش از این نوشتیم که در کار جنگ بصیرتی نداشت. ناگاه سپاهیان مسیحی بامدادان که هنوز به خواب بودند بر سر ایشان تاختند و پیش از آنکه بتوانند بر اسب بنشینند به درون خیمه‌هایشان در آمدند. امیر ابومالک پیش از آنکه بتواند بر اسب بنشیند به دست دشمن افتاد و کشته شد و بسیاری از قومه نیز به قتل رسیدند. مسیحیان بر لشکرگاهش غلبه یافتند و اموال مسلمانان را به غارت بردند و بازگشتند. خبر به سلطان رسید از مرگ فرزند خویش بدرد بنالید و برای او آمرزش خواست. آن‌گاه عبور دادن لشکر را از دریا آغاز کرد و ناوگان خود را تجهیز نمود.

خبر از واقعه ملند و غلبه بر او و چیرگی یافتن مسلمانان بر ناوگان مسیحیان

چون خبر شهادت فرزند سلطان به سلطان رسید وزرای خود را برای تجهیز ناوگان به سواحل فرستاد و دیوان عطا بگشود و لشکر خود عرض داد و تقایص برطرف نمود و مردم مغرب را به جنگ فراخواند و خود به سبته رفت تا اوضاع جهاد را بررسی کند. مسیحیان از این نهضت آگاه شدند و برای دفاع آماده گردیدند. طاغیه ناوگان خویش به دریای زقاق برد تا مگر سلطان را از عبور باز دارد. سلطان فرمان داد که ناوگان مسلمانان از بندر عدوه حرکت کنند و نزد موحدین نیز پیام داد که ناوگان خود در اختیار او گذارند. آنان نیز زیدبن فرحون سردار سپاه بجایه را که از پروردگان و برکشیدگان دولتشان بود به فرماندهی ناوگان معین کردند. زیدبن فرحون با شانزده کشتی از ناوگان افریقیه در حرکت آمد. جمعی از مردم طرابلس و قابس و جریه و تونس و بونه و بجایه در این ناوگان شرکت داشتند. ناوگان مغربیان که به بندر سبته رسید به صد می‌رسید. سلطان فرماندهی این سپاه را به محمدبن علی العزفی داد. محمدبن علی در روز فتح سبته فرمانروای آنجا بود. سلطان او را گفت که در دریای زقاق با ناوگان مسیحیان نبرد کند. دو جانب مدتی دراز درنگ کردند سپس پیش آمدند و بر یکدیگر زدند ولی دیری نپایید که باد پیروزی در پرچم مسلمانان افتاد و به یاری خداوند بر دشمن خود پیروز گردیدند. و بسیاری از ایشان طعمه شمشیر شدند یا به ضرب نیزه به قتل رسیدند و پیکرهایشان در دریا افتاد.

سردار سپاهشان ملند نیز کشته شد. مسلمانان کشتی‌های آنها را به یدک کشیده به بندر سبته آوردند و مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و سرهای ایشان بر نیزه زدند و برگرد شهر به گردش درآوردند و صفوف اسیران را به دارالانشاء بردند این فتح فتحی بزرگ بود و سلطان برای آن‌که او را تهنیت گویند به مجلس نشست و شعرا شعرها سرودند و آن روز روزی درخشان بود. *والمنة لله سبحانه.*

خبر از واقعه طریف و شکست مسلمانان

چون مسلمانان بر ناوگان مسیحیان غلبه یافتند و از دریا گذشتند سلطان ابوالحسن جنگجویانی از مزدوران را نیز از دریا عبور داد. ناوگان سلطان از سواحل مغرب تا سواحل اندلس همچنان پیوسته به یکدیگر بود. چون عبور سپاهیان پایان گرفت خود نیز با ناوگان خود و خواص و حشم خود در پایان سال ۷۴۰ از دریا گذشت و در سرزمین طریف فرود آمد و لشکر در آنجا بداشت.

سلطان لشکرگاه بر در شهر بیفراشت و نبرد آغاز نهاد. سلطان اندلس ابوالحجاج بن سلطان ابوالولید با لشکر اندلس بیامد، این سپاه همه از جنگجویان زناته و پادگان‌های ثغور و مردان بدوی بودند. اینان نیز در روبروی لشکرگاه سلطان، لشکرگاه برپا کردند و برگرد طریف یک حلقه مستحکم به وجود آوردند و با مدافعان شهر به جنگ پرداختند و آنان را به انواع آلات نبرد فروکوفتند. طاغیه ناوگان دیگری ترتیب داد و در دریای زقاق پیش راند تا راه آذوقه بر مسلمانان ببندد. مدت درنگ مسلمانان در محاصره طریف به دراز کشید و در این مدت آذوقه آنان به پایان رسید و برای اسبانشان علوفه نماند آن سان که اسبان ناتوان شدند و اوضاع لشکرگاه مختل ماند. طاغیه امم مسیحی را گرد می آورد. فرمانروای اُشبیونه از پرتغال در غرب اندلس با قوم خود نیز بیامد. پس از شش ماه که در طریف فرود آمده بودند اینان پیش تاختند چون به لشکرگاه مسلمانان نزدیک شد فوجی از لشکریان مسیحی را به طریف فرستاد. اینان در آنجا کمین گرفته بودند شب هنگام در حین غفلت نگهبانانی که در آنجا مترصد بودند به شهر در آمدند ولی پیش از آن‌که همه به شهر داخل شوند در اواخر شب به سزای خود رسیدند و از آنان شماری کثیر کشته شدند ولی از بیم حشم سلطان چنان نمودند که کسی جز همان چند تن به شهر داخل نشده است. روز دیگر طاغیه با سپاه خود در حرکت آمد، سلطان نیز لشکر مسلمانان را

تعبیه داد و حمله آغاز نهادند. چون جنگ درگرفت آن شمار از لشکر که در شهر کمین گرفته بودند بیرون جستند و از پشت سر خیمه‌های سلطان را مورد حمله قرار دادند. تیراندازانی که مأمور محافظت از خیمه‌ها بودند به دفاع پرداختند و ولی مسیحیان آنان را کشتار کردند. سپس زنان به دفاع از خود پرداختند، آنان را نیز کشتند و به حرم سلطان دست یافتند. عایشه دختر عم ابویحیی و فاطمه دختر مولانا سلطان ابویحیی پادشاه افریقیه و دیگران از زنان سوگلی حرم را اسیر کردند و کشتند و جامه از تن به در کردند و همه خیمه‌ها را تاراج نمودند و به لشکرگاه آتش در زدند. مسلمانان آنچه در پشت سرشان در خیمه‌هایشان می‌گذشت خبر شدند. صفوف درهم ریخت و به عقب بازگشتند و این در حالی بود که پسر سلطان با جمعی از قوم و یاران خود آن قدر پیش رانده بود که به میان صفوف دشمن رسیده بود. در حال گردش را گرفتند و دستگیرش کردند. جماعتی از جنگجویان مسلمان به شهادت رسیدند. طاغیه به خیمه‌های سلطان رسید و کشتن زنان و کودکان را نکوهش کرد و سپس به بلاد خود بازگردیدند. ابن الاحمر به غرناطه شد و سلطان به جزیره و از آنجا به جبل‌الفتح رفت. سپس به کشتی نشست و در همان شب رهسپار سبتّه گردید. خداوند مسلمانان را به این شکست بیازمود و ثواب بسیار داد و پیرویشان را بر دشمن به بعد موکول نمود.

خبر از نبرد طاغیه در جزیره و غلبه‌اش بر آن بعد از پیروزی‌اش بر قلعه از ثغور
ابن الاحمر

چون طاغیه از واقعه طریف پیروزمند بازگردید بر مسلمانان اندلس احساس پیروزی کرد و طمع در بلعیدن همه بلاد ایشان ورزید. از این رو لشکر گرد آورد و در قلعه بنی سعید که ثغر غرناطه و در یک منزلی آن بود فرود آمد و برای محاصره آن آلات و مردان حرب گرد آورد و محاصره را هرچه سخت‌تر نمود. مدافعان قلعه را رنج تشنگی از پای در آورد و در سال ۷۴۲ به فرمان او گردن نهادند ولی پس از چندی از ماندن ملول شد و زیان‌ها دید و به شهر خود بازگردید.

سلطان ابوالحسن هم به سبتّه بازگردید تصمیم گرفت که بار دیگر عزم جهاد کند. از این رو برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. همچنین سرداران خود را به سواحل فرستاد تا به تجهیز ناوگان پردازند که شماری از آنها را مهیا نمودند. سپس

رهسپار سبته شد تا اوضاع را بررسی کند. لشکریانش همراه با وزیرش عسکر بن تا حضرتیت به ساحل آمدند. سلطان به سرداری موسی بن ابراهیم یرنیانی که از نامزدهای وزارت در درگاه او بود، مدد فرستاد او ناوهای خود را برای دفع طایغیه به دریای زقاق گسیل داشت چون ناوگان از دو سو به هم رسیدند، شکست نصیب مسلمانان شد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند و او بر دریای زقاق مستولی گردید. طایغیه با سپاه مسلمانان از اشبیلیه بیامد تا بر جزیره الخضرا که جایگاه پهلو گرفتن کشتی های مسلمانان و بندرگذار ایشان از دریا بود غلبه یابد و آرزویش آن بود که آن را با جزیره نزدیک به آن: جزیره طریف به قلمرو خود افزایش دهد. طایغیه جمع کثیری از کارگران حاضر ساخت تا برای او آلات گرفتن قلعه بسازند. سپاهیان برای خود خانه های چوبین ساختند تا به آسودگی محاصره را تا هر وقت که خواهد ادامه دهند. سلطان ابوالحجاج با سپاه اندلس بیامد و در برابر طایغیه در بیرون جبل الفتح قرار گرفت. سلطان ابوالحسن در مواقعی که دشمن غافل بود یا در تاریکی شب، برای او مدد می فرستاد، چون اموال و غلات و سواران. این مددها را از سبته گسیل می داشت ولی این مددها سودشان نداد و محاصره سخت تر شد و محاصره شدگان بیشتر در رنج افتادند و سلطان ابوالحجاج از آب گذشت و نزد سلطان آمد تا در باب صلح با طایغیه گفتگو کند. طایغیه اذن داده بود که از دریا بگذرد و قصدش آن بود که بر او مکر ورزد. از این رو چند کشتی که در دریای زقاق به کمین ایستاده بودند بر آنان حمله آوردند مسلمانان نیک پایداری کردند و به ساحل امن بازگشتند. سپاهیان سلطان که در جزیره بودند در عذابی سخت افتاده بودند. از طایغیه امان خواستند، بدان شرط که از شهر بیرون روند. طایغیه با این شرط امانشان داد و مسلمانان از شهر بیرون شدند و در سال ۷۴۳ به مغرب درآمدند. سلطان ایشان را در بلاد خود به اکرام تمام جای داد و هر چه را از دست داده بودن عوض بداد. برخی را خلعت داد و اسب بخشید و جایزه عطا کرد. آن قدر که همه جا از آن یاد می کردند سلطان ابوالحسن وزیر خود عسکر بن تا حضرتیت را به سبب قصوری که در دفاع شهر ورزیده بود دستگیر کرد، زیرا وزیر با آن همه لشکر که در خدمت داشت امکان دفاع نیافته بود. سلطان به پایتخت خود - در حالی که به پیروزی دین خدا یقین داشت - بازگردید. وَاللَّهِ مُتِمِّمٌ نُّورِهِ وَ كَوِّرَةُ الْكَافِرُونَ.

خبر از هدیه‌ای که سلطان ابوالحسن به شرق فرستاد و فرستادن نسخه‌ای از قرآن که به خط خود بود به حرمین مدینه و مکه و قدس سلطان ابوالحسن را در دوستی، با ملوک مشرق راه و روش دیگری بود. میان اسلاف او و ملوک آن طرف معاهداتی منعقد شده بود و او به سبب آن که مردی دیندار بود جانب ایشان رعایت می‌کرد. چون کار تلمسان به پایان آمد و بر مغرب اوسط غلبه یافت و مردم آن نواحی در زیر فرمان او جای گرفتند و دامنه قدرتش گسترش یافت، در حال به فرمانروای مصر و شام الملک الناصر محمد بن قلاوون پیام داد و پیروزی خود به گوش او رسانید و خواست که موانع از راه حجاج بردارد. آن که این پیام آورد فارس بن میمون بن ودرار بود. فارس بن میمون پاسخ الملک الناصر را حاکی از تجدید مودت دیرین به عرض سلطان رسانید. سلطان تصمیم گرفت که نسخه‌ای زیبا از قرآن به خط خود بنویسد و آن را قربه‌الی‌الله به حرم شریف وقف نماید. پس آن نسخه بنوشت و وراقان را برای تذهیب و تزیین آن و قاریان برای تصحیح و ضبط و تهذیب آن گرد آورد و برای آن جعبه‌ای از چوب آبنوس و عاج و صندل در نهایت هنرمندی ساخت و آن را به زر و گوهر و یاقوت بیاراست با جلدی چرمین در نهایت صنعت نوشته به خطوط زر و بر روی آن غلافی از حریر و دیبا کشیدند و پوششی از کتان. سلطان ابوالحسن از خزانه خود مالی گزاف بیرون آورد تا در شرق مزارعی بخرند و از درآمد آنها قاریان را مزد دهند. سلطان ابوالحسن، عریف بن یحیی امیر زغبه را که از خواص مجلس و کبار دولتمردانش بود و در خدمت سابقه‌ای دراز داشت با یکی از کبار حشم خود عطیه بن مهلهل بن یحیی و ابوالفضل بن محمد بن ابی مدین کاتب خود و عبوبن قاسم المزوار سردار سپاه و حاجب خود به نزد سلطان مصر فرستاد. سلطان مصر برای نمایاندن هدایای سلطان مجلسی عظیم ترتیب داد که روزگاری دراز مردم از آن سخن می‌گفتند. من صورت این هدیه را به خط ابوالفضل بن ابی مدین دیدم و آن را به خاطر سپردم ولی اکنون از یاد برده‌ام. یکی از کارگزاران دربار مرا گفت که کاروان هدایا حاوی پانصد اسب راهوار بود با زین و ستام زر و سیم. پانصد بار از امتعه و اغذیه و اسلحه مغرب و جامه‌ها و بُرُتس‌ها و عمامه‌هایی همه پشمین با بافتی هنرمندانه و استوار. و ازارهایی از ابریشم منقش و ساده و پارچه‌های حریر عالی زرکش، رنگین و غیر رنگین و ساده و گوهر آگین. سپرهایی چرمین که از بلاد صحرا آورده بودند. معروف به لمطی و ظروف خرد و کلان کار هنرمندان مغرب که در

مشرق ظرافت صنعت آنها مورد توجه بود. همچنین یک کیل دانه‌های گوهر و یاقوت. یکی از زنان پدرش عزم حج داشت و می‌خواست با این کاروان حرکت کند. سلطان اجازت فرمود و در اکرام او مبالغه نمود و در نامه‌ای که به سلطان مصر نوشت در حق او سفارش‌های اکید کرد. اینان به قصد مصر از تلمسان بیرون آمدند و رسالت خویش در نزد الملک‌الناصر نیکو به انجام رسانیدند و هدایا را تقدیم داشتند. سلطان آن هدایا پذیرفت و از آن تقدیر کرد. روز ورود ایشان به مصر روزی فراموش ناشدنی و دیدنی بود. چنان‌که مردم تا مدتی دراز از آن یاد می‌کردند در راه، به انواع، اکرام و نیکی فرمود تا حج خویش به جای آوردند و مصحف کریم را در آنجا که سلطان‌شان فرمان داده بود جای دادند. هدایای سلطان مصر خیمه‌هایی بود با هیئتی که برای مردم مغرب بسی عجیب می‌نمود. آنها را در اسکندریه ساخته و به قطعات زر زینت داده بودند. رسولان آن هدایا را به نزد سلطان خود بازآوردند و از او تکریم وصله یافتند. تا این زمان هنوز هم مردم از آن هدایا سخن می‌گویند.

سلطان نسخه دیگری از مصحف کریم به همان روال نخستین نوشت و بر قاریان مدینه وقف کرد و با جمعی از بزرگان دولتش روان نمود. روابط دوستی میان او و الملک‌الناصر بردوام بود تا سال ۷۴۱ که سلطان مصر درگذشت. و پسرش ابوالفدا اسماعیل به جای او نشست. سلطان برای او هدایایی گران تقدیم داشت و او را در مرگ پدر تسلیت گفت. کاتب خود و صاحب دیوان خراج در دربار خود ابوالفضل عبدالله بن ابی مدین را به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن برای اظهار ابهت سلطنت خویش و انفاق بر بینوایان راه حج و ارسال هدایا برای دولتمردان ترک کارهای عجیب می‌کرد. خود هر چه داشت از آنان و دریغ نمی‌داشت ولی هرگز به مال آنان چشم نداشت.

چون سلطان بر افریقیه مستولی شد نسخه دیگری از قرآن نوشت که بر بیت‌المقدس وقف کند ولی به اتمام آن موفق نشد. یعنی پیش از آن‌که نوشتن آن را به پایان رساند چشم از جهان فرو بست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هدیه سلطان به پادشاه مالی که از بلاد سیاهان بود و همجواری بلاد مغرب سلطان ابوالحسن را به تفاخر میلی تمام بود و با ملوک بزرگ در این باب رقابت می‌کرد و شیوه ایشان در ارسال هدایا و فرستادن رسولان به بلاد دور دست را رعایت می‌کرد.

پادشاه مالی بزرگترین پادشاهان سیاهان بود در عهد او و همجوار مملکت مغرب. آن سان که چون صد منزل در بیابان در سمت جنوب پیش می‌رفتند به بلاد ایشان می‌رسیدند. چون سلطان ابوالحسن بر بنی عبدالوا در تلمسان غلبه یافت و مملکت ایشان بستد و بر ممالک مغرب اوسط مستولی گردید و همه جا مردم از ابوتاشفین و محاصره و قتل او حکایت می‌کردند و ذکر شدت و قدرت سلطان ابوالحسن در آفاق منتشر شد. سلطان مالی منساموسی - که قبلاً از او یاد کردیم. به نزد او پیام فرستاد و دو رسول با ترجمانی از ملثمین صنهاجه که مجاور مملکت او بودند روانه نمود. اینان پیامدند و پیروزی او را بر دشمن تهنیت گفتند. سلطان رسولان را گرمی داشت و نیکو پذیرفت و نیکو باز فرستاد. و باز به همان انگیزه فخر فروشی چیزهایی از طرائف و ظرائف مغرب که در قصر خود ذخیره کرده بود برای او فرستاد و مردانی از اهل دولت خود را از جمله کاتب دیوان، ابوطالب محمدبن ابی مدین غلام خود عنبر الخصى را به نزد سلطان مالی روانه داشت. در این هنگام منساموسی مرده بود و پسرش منسا سلیمان جانشین او شده بود. سلطان ابوالحسن اعراب بادیه را فرمان داد که در آمدن و رفتن همراه ایشان باشند. علی بن غانم امیر بنی جارالله از قبایل معقل، کمر همت بر میان بست و به فرمان سلطان در راه، آنان را بدرقه نمود. کاروانیان برای رسیدن به مالی از صحرا گذشتند و رنج بسیار تحمل کردند. سلطان مالی آنان را بتیکویی بپذیرفت و اکرام بسیار کرد و با عزت و حرمت تمام بازگردانید و با جمعی از بزرگان مالی برای تعظیم قدر سلطان وادای حق او به نزد سلطان ابوالحسن بازگردیدند و مراتب خضوع سلطان خویش عرضه داشتند و گفتند که سلطان مالی همواره در خشنودی او خواهد کوشید. سلطان ابوالحسن بدین گونه بر همه ملوک سروری یافت و همه در برابر سلطه او خاضع شدند و شکر خداوند را به سبب نعمتی که او را ارزانی داشته بود به جای آورد.

خبر از زناشویی سلطان با دختر صاحب تونس

چون دختر مولای ما سلطان ابویحیی در طریف با دیگر زنان سلطان به قتل رسید عشق او در دلش همچنان باقی ماند. آن زن در عین آنکه صاحب عزت و جاه بود در تدبیر منزل و ظرافت در اعمال بی همال بود و سلطان از همسری با او لذت و تمتع بسیار می‌برد. اینک آروزی آن داشت که به عوض او یکی از خواهران او را به زنی گیرد. از این رو

عریف بن یحیی امیر قبایل زغبه و ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین کاتب خراج و عارض سپاه و ابو عبدالله محمد بن سلیمان السطی فقیه و مفتی مجلس و غلام خود عنبرالخصی را به خواستگاری فرستاد. اینان در روز دوم سال ۷۴۶ به نزد سلطان ابویحیی رفتند و از او اکرام بسیار دیدند. حاجب، ابو محمد عبدالله بن تافراکین سبب آمدن رسولان با سلطان ابویحیی بگفت. سلطان ابویحیی که نمی خواست افراد حرمش به اقطار عالم دور افتند و مورد تحکم رجال واقع شوند و چنان دامادی را با چنان ویژگی هایی نمی پسندید از قبول پیشنهاد سلطان سر برتافت. حاجب او ابو محمد عبدالله بن تافراکین می کوشید تا موضوع را بسی ساده جلوه دهد و رد خواستگاری سلطان ابوالحسن را اقدامی پر خطر و عظیم قلمداد نماید تا آن گاه که بالاخره سلطان اجابت کرد و میان دو خاندان وصلت رخ داد. حاجب که انجام این امر را به عهده گرفته بود در تهیه وسایل جهیز جدیت بسیار نمود و تا وسایل و جهیز مهیا گردد، رسولان مدتی دراز در نزد سلطان ابویحیی درنگ کردند. در ماه ربیع الاول سال ۷۴۷ از تونس به حرکت درآمدند. مولانا سلطان ابویحیی به پسر خود فضل صاحب بونه و برادر عروس فرمان داد، تا حق حرمت سلطان نیکو ادا شود با عروس برود همچنین از مشایخ موحدین سرور و مقدم ایشان عبدالواحد بن اکمازیر را نیز با او بفرستاد. اینان همگی به درگاه سلطان ابوالحسن درآمدند. در اثنای راه از مرگ مولانا سلطان ابویحیی، عفا الله عنه آگاه شدند. چون برسیدند سلطان ابوالحسن ایشان را تعزیت گفت و در اکرام ایشان مبالغه فرمود. و برادر عروس، فضل را وعده داد که یاریش کند تا میراث پدر به جنگ آورد. آن سان که فضل در زمره یاران سلطان واقع گردید و در تحت رایت او لشکر به افریقیه برد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به افریقیه و استیلا بر آن

سلطان ابوالحسن چشم به ملک افریقیه دوخته بود ولی وجود سلطان ابویحیی که پدر زن او بود او را از این کار باز می داشت. از این رو منتظر وفات او بود. چون دختر او را خواستگاری کرد و در تلمسان شایع شد که موحدین خواستگاری او رد کرده اند، از منصوره به تلمسان آمد و شتابان رهسپار فاس گردید و دست عطا بگشود و نقایص لشکر خود بر طرف ساخت و نواده خود منصور بن امیر ابومالک را بر امارت مغرب اقصی

گماشت و امور شرطه را به حسن بن سلیمان بن یزیدکن تفویض نمود و فرمانروایی ضاحیه را به او داد. آن‌گاه به تلمسان حرکت کرد ولی مقصد خویش را که افریقیه بود از دیگران نهان داشت تا خبر یقین رسید که سلطان با این زناشویی موافقت کرده است. این خبر خشم او را فرونشاند و بازگردید. چون سلطان ابویحیی در ماه رجب سال ۷۴۷ درگذشت و پسرش عمر زمام کارها به دست گرفت - چنان‌که گفتیم - حاجب، ابومحمد بن تافراکین از او روی گردان شد، سلطان را عزم جزم شد که به افریقیه رود. زیرا ابومحمد بن تافراکین او را به تصرف ملک موحدین تحریض می‌کرد. در این احوال خبر رسید که ابوحنس عمر برادر خود احمد را که مقام ولایتعهدی داشت کشته است. احمد به نامه‌ای از پدر استناد می‌کرد که سلطان در آن نامه به خط خود جانشینی او تصریح کرده بود. سلطان چون این خبرها شنید بر عمر به خشم آمد که هم عهد و فرمان پدر تباہ کرده بود و هم خون برادر به ناحق ریخته بود. از دیگر سو پدرشان هنگامی که حاجب ابوالقاسم بن عتو را به سفارت نزد سلطان فرستاده بود، نسخه فرمان ولایتعهدی پسر را به نظر سلطان رسانیده بود و سلطان به خط خود در کنار آن موافقت خویش اعلام داشته بود و اکنون عمر خط سلطان را نیز بردریده بود. سلطان بدین سبب‌ها عزم حرکت افریقیه نمود. خالد بن حمزه بن عمر به او پیوست و سلطان در شتاب خویش بیفزود. نخست باب عطا بگشود و مردم را به حرکت به سوی افریقیه برانگیخت و نقایص ایشان برطرف ساخت. صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابویحیی پس از مرگ جدش نزد سلطان ابوالحسن آمد و از سوی پدر رسالت بگزارد و از او خواست که فرمانروایی او را تأیید کند: چون از او مایوس شد و یقین کرد که خود عزم افریقیه دارد، اجازت خواست که به مکان خویش بازگردد و سلطان اجازت فرمود و او رهسپار بجایه شد.

چون سلطان مراسم عید قربان سال ۷۴۷ به جای آورد، پسر خود امیر ابو عنان را بر مغرب اوسط امارت داد و منشور نظر در همه کارها اعطا کرد و جمع آوری خراج به او تفویض نمود و آهنگ افریقیه نمود. خالد بن حمزه امیر بدویان نیز همراه او بود. چون به وهران در آمد با رسولان قسطلیه و بلاد جرید دیدار کرد. ریاست آنان با احمد بن مکی امیر جرید و معاون برادرش عبدالملک در امارت قابس و یحیی بن محمد بن یملول امیر توزر بود که پس از خروج ولیعهد امیر ابوالعباس از توزر و هلاکت او در تونس وی به جای او رفته بود و نیز احمد بن عمر بن العابد رئیس نقطه بود. اینان نیز پس از هلاکت

ولیعهد به تونس بازگشته بودند. سلطان ابوالحسن این رؤسا را در وهران در میان جمعی از بزرگان بلادشان دیدار کرد. آنان بیعت خویش عرضه داشتند و حق فرمانبرداری از او را ادا نمودند. محمدبن ثابت امیر طرابلس در پیوستن به او درنگ کرد و بیعت خود به وسیله ایشان به عرض رسانید. سلطان این گروه رسولان را به اکرام در آورد و هر یک را منشور امارت شهری که در آنجا بود ارزانی داشت و به مقرر فرمانروایی خویش بازگردانید. احمدبن مکی را به همراهی خویش برگزید و بشتاب رهسپار شد. چون به میان قبایل بنی حسن از اعمال بجایه رسید، منصوربن مزنی امیر بسکره و بلاد زاب با هیتی از مردم و طنش یعقوب بن علی بن احمد سرور دواوده و امیر بدویان در ضاحیه بجایه و قسنطینه به نزد او آمدند. سلطان ایشان را نیز به بر واحسان خویش سرفراز ساخت و گفت در ساقه لشکر حرکت کنند. پیشاپیش سردار خود حموبن یحیی العسری از پروردگان و برکشیدگان پدرش را بفرستاد. چون در بیرون شهر بجایه لشکرگاه زد مولا ابوعبدالله مقاومت ورزید ولی مردم شهر از بیم سلطان و نیز به سبب رغبتی که به او داشتند با مقاومت او مخالفت ورزیدند و از گرد او پراکنده شدند و مشایخشان و قضات و اهل شورا به مجلس سلطان در آمدند. مقدم بر همه حاجب ابوعبدالله فارح غلام ابن سیدالناس به نزد سلطان آمد و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. سلطان ابوالحسن همچنان برفت تا علم‌های او مشرف بر شهر شد. مولا ابوعبدالله به دیدار او مبادرت ورزید و با سلطان در خارج شهر دیدار کرد و از درنگی که در دیدار او داشته است معذرت خواست. سلطان عذر او پذیرفت و در حق او نیکی کرد و او را چون فرزندی عزیز داشت و کومیه از ضواحی هنین را به او اقطاع داد و در تلمسان برایش راتبه‌ای ترتیب داد و او را به مصاحبت پسرش ابوعنان صاحب مغرب فرستاد و در باب او سفارش‌ها نمود. و سپس به بجایه داخل شد و از مردم رفع ستم کرد و در باج و خراج تخفیف داد و به احوال ثغور نگریست و رخنه‌ها بر بست و محمدبن الثوار را امارت ثغور داد. ابن محمدبن الثوار از طبقه وزرا و خود نامزد وزارت بود. پادگان بنی مرین و کاتب خراج درگاه خود برکات بن حسون بن البواق را نیز در خدمت او نهاد. سلطان از آنجا راهی قسنطینه شد و در آنجا فرود آمد. امیر قسنطینه ابوزید، نواده مولانا سلطان ابویحیی و برادرانش ابوالعباس احمد و ابویحیی زکریا و دیگر برادران به خدمت آمدند و بیعت کردند و از آنچه در قلمروشان بود به یک سو شدند. سلطان به جای آن نواحی بندرومه

از اعمال تلمسان را به ایشان داد و مولا ابوزید را امارت آن داد و او را ریاست بر برادران دیگر، در جمع آوری خراج داد. سلطان به شهر در آمد و منشور امارت آن به محمدبن عباس داد و عباس بن عمر را با قوم او بنی عسکر در نزد محمدبن عثمان نهاد و اقطاع دوآوده را به ایشان داد. در آنجا عمر بن حمزه سرور کعب و امیر بدویان به سبب پیمانی که با او داشت به نزدش آمد و در رکاب او قرار گرفت و او را از حرکت سلطان عمر فرزند مولای ما ابویحیی از تونس خبر داد. سلطان ابوحفص عمر با گروهی از فرزندان مهلهل - از کعب - که بر او گرد آمده بودند روی به سوی قابس نهاده بود. عمر بن حمزه سلطان ابوالحسن را تحریض می کرد که پیش از رسیدن عمر بن ابی یحیی به طرابلس راه بر او بریندد. سلطان ابوالحسن حمون یحیی العشری سردار خود را با لشکری از بنی مرین به سوی او فرستاد. اینان در پی سلطان ابوحفص روان شدند. سلطان ابوالحسن در قسنطینه درنگ کرد. در ناحیه جعاب سپاه خود را عرض داد و یوسف بن مزنی را به سوی قلمروش در زاب پس از آن که او را خلعت داده، گسیل داشت.

سپس مولا ابوالفضل فرزند مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر را به مقر فرمانرواییش بونه فرستاد و صندوق های او از جوایز و خلعت های نفیس بینداشت و روان نمود آن گاه خود از پس آنها نهضت فرمود. حمون یحیی با چادر نشینان احمای فرزندان ابی اللیل شتایند و در مبارکه از نواحی قابس به امیر ابوحفص رسیدند و بر او تاختن آوردند. چنان که از اسب فروغلید و او و غلامش ظافرالسنان که امور دولتش را به دست داشت هر دو اسیر شدند و آنها را نزد حمون یحیی آوردند. تا هنگام شب آن دو را در بند بداشت سپس سرشان را ببرید و نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. بقایای لشکر او به قابس رفتند. از آن میان عبدالملک بن مکی، ابوالقاسم بن عتو دوست و یاور امیر ابوحفص و شیخ موحدین و صخر بن موسی شیخ بنی سگین را با جماعت دیگر بگرفت و بند بر نهاده، نزد سلطان فرستاد. سلطان لشکر خود به تونس فرستاد و یحیی بن سلیمان شوهر دختر خود را که از بنی عسکر بود بر آنان امارت داد و احمد بن مکی را نیز با او بفرستاد. اینان به تونس در آمدند و بر آن مستولی گردیدند. چون سلطان احمد بن مکی را منشور امارت داد، پس از آن که او و افراد حاشیه او را به خلعت بنواخت، ابن مکی رهسپار مقر فرمانرواییش شد. سلطان ابوالحسن در باجه فرود آمد. در آنجا بود که برید سر امیر ابوحفص عمر را برایش آورد و این فتح بزرگی بود.

آن‌گاه سلطان رهسپار تونس شد. در روز چهارشنبه هشتم ماه جمادی‌الآخر سال ۷۴۸ وارد شهر شد. بزرگان تونس از شیوخ شورا و ارباب فتوا به استقبال او آمدند و شادمان بازگشتند. سلطان ابوالحسن در روز شنبه برای دخول در شهر مرکب خویش بیاراست و لشکریان او از سیحوم تا دروازه شهر در دو صف ایستادند. قریب به سه یا چهار میل بود. بنی مرین در مراکز خود و زیر علم‌های خود اجتماع کرده بودند. سلطان از خیمه خود بر اسب نشست. در سمت راست او ولی او عریف بن یحیی امیر زغبه بود در کنار او ابو عبدالله محمد بن تافراکین و در سمت چپش امیر ابو عبدالله محمد برادر مولانا سلطان ابویحیی و در کنار او ابو عبدالله پسر برادرش خالد. اینان از زمان خروج امیر ابوفارس، با فرزندان‌شان در قسنطینه در حبس و بند بودند. سلطان ابوالعباس آنان را آزاد ساخت و با او به تونس آمدند. در این موکب شمار کثیری از بزرگان و اعیان بنی مرین بودند طبل‌ها می‌غرید و علم‌ها در اهتزاز بود و زمین از لشکر موج می‌زد. روزی بود که تا این زمان همانند آن ندیده بودیم. سلطان به قصر در آمد و جامه خلعت بر ابو محمد بن تافراکین پوشید و اسب او با زین و ستام به نزدیک او بردند. مردم در حضور سلطان ابوالحسن طعام خوردند و پراکنده شدند. سلطان با ابو محمد بن تافراکین حجره‌های قصر مساکن خلفا را بگردید. سپس به سراستان رأس الطایبه که پیوسته به قصر بود داخل شد و در آن گردش کرد و به لشکرگاه شد. یحیی بن سلیمان را با لشکری برای حمایت قصبه تونس به آنجا فرستاد. بقایای لشکر امیر ابوحفص عمر و اسیران قابس در غل و زنجیر برسدند. همه را به زندان بردند و نخست به فتوای فقها ابوالقاسم بن عتو و صخر بن موسی را دست و پای بر خلاف هم ببردند. سلطان دیگر روز به قیروان حرکت کرد. و در آن نواحی بگردید و بر آثار پیشینیان و ساخته‌های قدما و ویرانه‌های سرای‌های صنهاجه و عبیدیان بایستاد و قبور عالمان و صالحان زیارت کرد.

سپس به مهدیه رفت و بر ساحل دریا درنگ کرد و در عاقبت کسانی که پیش از او بوده‌اند و به قوت و قدرت از همه پیش بوده‌اند بنگریست و عبرت گرفت. در راه بر قصر الأجم و ریاط المنستیر گذشت و به تونس بازگردید. در غره ماه رمضان به تونس وارد شد و پادگان‌ها در ثغور افریقیه برپای داشت و بلاد و ضواحی را به بنی مرین اقطاع داد و اقطاعات موحدین را در مغرب معین کرد و بر نواحی و جهات عمال فرستاد و در قصر سکونت گزید. فتح به پایان رسیده بود و بر ممالک و دول استیلا یافته بود. گسترده

مملکت او از مسراته و سوس اقصی بود در این سوی آب تا رُنده در آن سوی آب از سرزمین اندلس. والملك لله يؤتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين. شعرای تونس در تهنیت این فتح قصاید پرداختند و مقدم بر همه در این مضمرا، ابوالقاسم الرَّحْوٰی از بزرگان اهل ادب را قصیده‌ای است به این مطلع:

أَجَابَكَ شَرْقٌ إِذْ دَعَوْتَ وَ مَغْرِبٌ
فَمَكَّةُ هَشَّتْ لِإِلْقَاءِ وَ يَثْرِبُ

خبر از نبرد عرب با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادثی که با آن همراه بود چون سلطان ابوالحسن بر تخت فرمانروایی استقرار یافت در معامله با کسانی که به اطاعت او درآمده بودند، روشی غیر روش موحدین در پیش گرفت. بویژه بر بدویان عرب سخت گرفت. هنگامی که دید ایشان سر به فرمان دولت فرود نمی‌آوردند و بسیاری از ضواحي را به صورت اقطاع در دست دارند همچنين از شهرها، بر میزان باج و خراج ایشان درافزود و بسیاری از اراضی تحت تسلط ایشان را بستند. رعایا نیز از تعرض و ستم و جور بدویان که هر بار مبلغی به عنوان نگهداری و حفاظت کاروان‌ها و راه‌ها از ایشان می‌گرفتند زبان به شکایت گشودند. سلطان دست ایشان از آن اعمال کوتاه گردانید و به رعایا نیز فرمان داد که چیزی به آنها نپردازند. اعراب بیمناک شدند. میان دولت و ایشان تیره گردید و دولت بر فشار خود بیفزود. آنان که در بادیه‌ها بودند، چون این خبرها بشنیدند به مواضع و مواطن بنی مرین حمله آغاز کردند و به پادگان‌های ایشان در ثغور افریقیه دستبرد زدند و اموال آنها تاراج کردند و این سبب شکایت‌های بیشتر شد و فضای میان ایشان و سلطان تیره‌تر گردید.

چون سلطان از مهدیه بازگردید گروهی از مشایخ ایشان به نزد او به تونس آمدند، از آن جمله بودند خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه و خلیفه بن عبدالله ابن مسکین و پسر عمش خلیفه بن بوزید از فرزندان قوس. سلطان ایشان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد.

امیر عبدالواحد بن سلطان ابی یحیی زکریا اللحیانی در زمرة یاران سلطان درآمده بود، دیدیم که او پس از هلاکت پدرش در مصر در سال ۷۳۲ از مشرق بیامد و در حوالی طرابلس به دعوت به سود خود پرداخت. اعراب دیاب از او متابعت کردند و عبدالملک بن مکی صاحب قابس با او بیعت کرد و همراه او در غیاب سلطان به تونس

لشکر برد تا تیمرز دکت را ویران کند - و ما از آن یاد کردیم - سپس روزی چند آن را در تصرف گرفت. چون احساس کرد که سلطان بازمی‌گردد از آنجا برفت. عبدالواحد بن اللیحانی به تلمسان رفت و در آنجا بیود تا سلطان ابوالحسن با سپاه خود بیامد. در این هنگام از ایشان جدا شد و نزد سلطان آمد و از او اکرام بسیار دید و در زمرة یاران او درآمد. تا سلطان تونس را بگرفت. چون رسولان عرب‌ها نزد سلطان آمدند، سلطان را گفت که اینان در نهان کسانی را نزد من فرستاده‌اند تا مرا برانگیزند که به خلاف سلطان برخیزم و در افریقیه خود را فرمانروا خوانم. اینک با بیان حقیقت خود را در نزد سلطان از این توطئه مبرا می‌دانم.

سلطان رسولان را به قصر خود احضار نمود و حاجب علال بن محمد امصمود ایشان را سخت سرزنش نمود. سپس فرمان داد که همگی را به زندان برند.

سلطان در سیجموم، جایی در بیرون شهر، پس از ادای مراسم عید فطر آن سال دیوان عطا بگشود. آن‌گاه سپاهیان را به درگاه فراخواند. همه بیامدند. خبر به اولاد ابواللیل و اولاد القوس رسید که رسولانشان را دربند کشیده‌اند و سلطان لشکر بسیج کرده است. گویی زمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد. همه دل بر مرگ نهادند و یاران خود اولاد مهلهل بن قاسم بن احمد را به یاری خواندند، اینان پس از هلاکت سلطان خود ابوحفص به بادیه رفته بودند و از بیم مطالبه سلطان از افریقیه دور شده بودند. در واقع اینان دوستان دشمنان سلطان ابوالحسن می‌بودند. ابواللیل بن حمزه فریاد خروج برضد سلطان، برآورد و به یاری ایشان شتافت، دیگران نیز اجابت کردند و بیامدند. احیای بنی کعب و حکیم در توزر از بلاد جرید اجتماع کردند و به مرگ با یکدیگر بیعت کردند آن‌گاه یکی را از خاندان پادشاهی طلب کردند که بر خود فرمانروا سازند بعضی از سوداگران فتنه ایشان را به مردی از اعقاب ابودبوس، از مخالفان بنی مرین و از همپیمانان بنی عبدالمومن در مراکش، راهنمایی کردند.

داستان این مرد از این قرار است که پدرش عثمان بن ادیس بن ابی دبوس، پس از هلاکت پدرش به اندلس رفته بود. در آنجا با مرغم بن صابر شیخ بنی دباب که در برشلونه اسیر بود مصاحبت اختیار کرده بود. چون از اسارت برهید با او به موطن دباب درآمد زیرا قومس برشلونه میان آنان عقد دوستی بسته بود و در برابر مالی که آن دو به گردن گرفته بودند چند کشتی هم در اختیار آنان نهاده بود. عثمان بن ادیس در ضواحی

طرابلس و کوهستان بربرها فرود آمد و در آنجا به سود خود دعوت نمود. همه عرب‌های قبایل دباب به یاریش شتافتند و به جنگ طرابلس آمدند. طرابلس مقاومت کرد. سپس احمد بن ابی‌اللیل شیخ بنی کعب در افریقیه در زمره پیروان او درآمد و او را با سپاهی به تونس کشید ولی به سبب دعوت حفصیان در افریقیه و گسستن رشته فرمانروایی عبدالمومن کارش به جایی نرسید و به فراموشی سپرده شد.

عثمان بن ادریس در جریه هلاک شد. پس از او پسرش عبدالسلام نیز بمرد و سه فرزند بر جای نهاد که کوچکترین ایشان احمد بود احمد مردی پیشه ور بود. پس از سال‌ها این سو و آن سو افتادن به تونس آمدند، می‌پنداشتند پدرشان دیگر از یادها رفته است. قضا را از یادها رفته بود مولانا سلطان ابویحیی ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد. آن‌گاه به اسکندریه تبعید نمود. احمد به افریقیه بازگردید و در توزر به خیاطی مشغول شد تا از آن راه روزی خویش حاصل کند. بنی کعب چون با اولاد قوس و دیگر شعوب علاق دست اتحاد دادند او را نیز فراخواندند. او نیز از توزر به نزد ایشان آمد و به فرمانروایی برگزیدندش و برایش لوازم آن شغل را چون خیمه‌ها و آلات خوان و جامه‌های فاخر و اسبان مهیا کردند و با او همانند سلطان رفتار نمودند. آن‌گاه سپاه بسیج کردند و برای نبرد با سلطان ابوالحسن قدم در راه نهادند. چون مراسم عید قربان سال ۶۴۸ به جای آوردند، حرکت کردند. سلطان ابوالحسن نیز از تونس حرکت کرد و آهنگ ایشان نمود. در جایی میان دشت تونس و قیروان موسوم به تئیه به آنان رسید. چون دو لشکر بر هم زدند، سپاه عرب‌ها درهم شکست روی به گریز نهاد به قیروان گریخت و سلطان نیز در پی ایشان بود. در آنجا راه فرار بر خود بسته دیدند و برای رهایی خویش دل بر مرگ نهادند.

از لشکر سلطان، بنی عبدالواد و مغراوه و بنی توجین در نهان با ایشان رابطه برقرار کردند و چون روز دیگر نبرد آغاز شد، صفوف سپاه سلطان در هم ریخت و جمع کثیری از یاران سلطان به ایشان پیوستند. سلطان جان از مهلکه برهانید و با اندکی از یاران و سپاهیان خویش به قیروان گریخت. سپاهیان عرب از پی رفتند و بر لشکرگاه سلطان زدند و هر چه یافتند تاراج کردند. سپس به خیمه‌های سلطان در آمدند و بر ذخایر و بسیاری از اهل حرم دست یافتند. آن‌گاه گرداگرد قیروان را گرفتند و دست به آشوب و کشتار گشودند.

چون خبر به تونس رسید اولیا و حرم سلطان که در آنجا بودند به قصبه تحصن جستند. ابن تافراکین که در زمره یاران سلطان بود در قیروان به آنان پیوست. آنها نیز او را مقام حاجبی سلطان خود احمد بن ابی دبوس دادند و او را به جنگ کسانی که در تونس به قصبه تحصن گزیده بودند، فرستادند. او نیز شتابان به تونس رفت. اتباع موحدین و غوغاییان و سپاهیان گرد او گرفتند و قصبه را محاصره کردند. منخیق‌ها نصب کردند. سلطان احمد نیز از پی او بیامد. قصبه همچنان دفاع می‌کرد و تسلیم نمی‌شد. چون به پیروزی نرسیدند میان عرب‌ها اختلاف افتاد و برخی از ایشان از سلطان احمد جدا شدند. این امر سبب شد محاصره قیروان نیز سست گردد. رسولان اولاد مهلهل در نزد سلطان ابوالحسن آمد و شد گرفتند. اولاد ابواللیل خبر یافتند. ابواللیل بن حمزه خود به نزد سلطان آمد و با سلطان پیمان بست که او را برهاند ولی به عهد خود وفا ننمود. سلطان و اولاد مهلهل در نهان چنان قرار نهادند که آنها سلطان را برهاند و با خود به سوسه برند. سلطان به کشتی نشست و به سوسه رسید. ابن تافراکین که قصبه را در محاصره داشت خبر یافت. شب هنگام به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. چون احمد بن ابی دبوس از رفتن ابن تافراکین آگاه شد به وحشت افتاد. جمعشان پراکنده شد و محاصره قصبه هم پایان گرفت. سلطان با کشتی از سوسه به تونس آمد، در آخر ماه جمادی. باروهای شهر را تعمیر کرد و برگرد آن خندق کند تا از آن پس جایی استوار و در خور دفاع باشد. سلطان ابوالحسن بدین گونه از حادثه قیروان برهید و از آن گودال بیرون جست. واللّٰه یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ.

فرزندان ابواللیل و سلطانشان احمد بن ابی دبوس به تونس آمدند و سلطان را محاصره کردند. پس از اولاد مهلهل، بنی حمزه نیز تغییر رای دادند و به اطاعت سلطان درآمدند. بزرگ ایشان عمر، در ماه شعبان نزد سلطان آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. آن‌گاه سلطان خود احمد بن ابی دبوس را گرفتند و نزد سلطان ابوالحسن کشیدند تا بدین طریق خلوص ارادت خویش ثابت گردانند. سلطان او را به زندان فرستاد و دختر عمر را برای پسر خود ابوالفضل به زنی گرفت. از آن پس روابط عرب‌ها با بنی مرین همواره در دگرگونی است: گاه بر طاعت‌اند و گاه بر مخالفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. واللّٰه غَالِبٌ عَلٰی أَمْرِهِ.

خبر از عصیان ثغور غربی و بازگشت آنها به دعوت موحدین مولای ما فضل فرزند مولای ما سلطان ابویحیی چون برای عروس خواهرش با سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۷ به تلمسان آمد و در راه خبر مرگ پدر شنید، سلطان ابوالحسن از او نیک استقبال کرد و گرامیش داشت و در حق او نیکی ها کرد و به هنگام تعزیت در مرگ پدر اشارت کرد که در گرفتن ملک پدر یاریش خواهد نمود. سلطان رهسپار افریقیه شد و فضل در این امید بود که او را به جای پدر خواهد نشانند. تا آن‌گاه که سلطان بر دو ثغر بجایه و قسنطینه مستولی شد و از آنجا به تونس راند. فرمان امارت بونه را که در ایام پدر نیز از آن او بود به نامش صادر فرمود و او را به بونه فرستاد. بدین گونه امید او به جانشینی پدر به یاس بدل شد و با سلطان ابوالحسن دل بد کرد و تصمیم به عصیان گرفت. تا آن‌گاه که سلطان در قیروان شکست خورد. او نیز به فکر تصرف دولت اسلاف خود افتاد. مردم قسنطینه و بجایه از دولت سلطان ابوالحسن ملول شده بودند زیرا به تحمل چنان دولت‌های عظیم عادت نداشتند. از این رو تا خبر شکست را شنیدند عزم شورش کردند. در این احوال قوافلی از مغرب به قسنطینه وارد شد و اینان جماعاتی از وفود و سپاهیان بودند و در آن میان کودکی خردسال از فرزندان سلطان نیز بود که او را بر لشکری از مردم مغرب فرماندهی داده بود و گفت بود که به تونس رود. همچنین در این قوافل جمعی از عمال بودند که برای تقدیم اموالی که گرد آورده بودند و بررسی حساب‌هایشان آمده بودند و نیز رسولانی از زعمای مسیحیان بودند که آنان را طاغیه الفونسو با تاشفین پسر سلطان - که پس از پیمان صلح از اسارت آزادش کرده بود - فرستاده بود. تاشفین که از زمان واقعه طریف در اسارت مسیحیان بود، اندکی به جنون مبتلا شده بود. چون میان سلطان ابوالحسن و الفونسو روابط دوستی برقرار گردید برای یکدیگر هدایا و تحف فرستادند و چون الفونسو از پیروزی سلطان در افریقیه خبر یافت، پسر او تاشفین را از اسارت آزاد کرد و این بزرگان را برای تهنیت پیروزی همراه او کرده بود. در میان این رسولانی هم از مردم مالی از سوی ملوک سیاهان مغرب آمده بودند. اینان را منسا سلیمان برای تهنیت نزد سلطان فرستاده بود. یوسف بن مزنی عامل و امیر زاب هم در آن میان بود. او نیز اموال باج و خراج را آورده بود. چون خبر شنید که این قافله در قسنطینه است به آن پیوست این رسولان و آنان که در آن قافله‌ها بودند همه در قسنطینه گرد آمدند. و برگرد فرزند سلطان اجتماع کردند و چون از شکست سلطان در

قیروان مطلع گردیدند غوغاییان و آشوبگران شهر سر برداشتند و هر کس هر چه از اموال سلطانی در دست داشت از آن خود کرد. مشایخشان نزد مولا فضل بن مولانا سلطان ابویحیی که در بونه بود پیام فرستادند او در این هنگام پرده از کار خویش برگرفته بود و دعوی فرمانروایی بر سراسر قلمرو پدر می نمود. اینان که در قسنطینه بودند او را نامزد فرمانروایی کردند و بشتاب فراخواندند. چون خبر به گوش اولیا و یاران سلطان ابوالحسن رسید، ابن مزنی بترسید و به لشکرگاه خود در حله یعقوب بن علی امیر دواوده رفت. فرزند سلطان و یاران او به قصبه پناه جستند. مردم شهر در دفاع از ایشان غدر کردند و چون علم‌های مولانا فضل نمودار گردید برجستند و آنان را در قصبه محاصره کردند. تا امان خواستند و بر طبق آن امان نامه تسلیم شدند. فرزند سلطان و یارانش به حله یعقوب رفتند و در آنجا موضع گرفتند و این به هنگامی بود که مردم شهر پیمانی را که بسته بودند نقض کردند. در حله یعقوب آنان را به چیزی نگرفتند و ابن مزنی اشارت کرد که به بسکره روند تا به سلطان پیوندند. پس همگان در تحت حمایت یعقوب که مالک آن ضواحی بود حرکت کردند و به بسکره داخل شدند. ابن مزنی آنان را به اکرام تمام در آورد و نیاز هر گروه را بر حسب مقامات طبقاتشان بر آورد. آن‌گاه یعقوب بن علی ایشان را در ماه رجب همان سال به نزد سلطان برد. خبر کارهایی که مردم قسنطینه کرده بودند به اهل بجایه رسید. آنان نیز تصمیم به شورش گرفتند و منازل اولیا و سلطان و سپاهیان و عمال او را تاراج کردند آنسان که برای ایشان تنپوشی هم نگذاشتند و آنان را به مغرب راندند. خبر به مولانا فضل رسید و او را ترغیب کردند که نزد آنان رود. فضل قسنطینه و بونه را به دو تن از رجال دولت و خواص خود سپرد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به بجایه وارد شد و ملک و دولت اسلاف فراچنگ آورد. و کارش در آن ثغور بالا گرفت. ما در آتیه خبر خروج او را بر سلطان از بجایه، خواهیم نوشت. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان فرزندان سلطان در مغرب اوسط و مغرب اقصی سپس تصرف ابوعنان سراسر مغرب را

چون خبر شکست سلطان ابوالحسن در قیروان به امیر ابوعنان فرزند سلطان که فرمانروای تلمسان و مغرب اوسط بود، رسید و بقایای لشکریان پدرش، دسته دسته و یک یک عربان و خوار شده و شکست خورده به نزد او آمدند و شایع شد که سلطان در

قیروان به هلاکت رسیده است بی آنکه به دیگر برادران پردازد خود را جانشین پدر خواند، زیرا سلطان ابوالحسن نیز او را به سبب صیانت نفس و عفتش از دیگر برادران برتر می‌شمرد. ابوعنان را با قرآن الفتی تمام بود و این خود سبب شده بود که در دل سلطان مقام و منزلتی دیگر یافته باشد. عثمان بن یحیی بن جرار از مشایخ بنی عبدالواد و از فرزندان تیدوکسن^۱ بن طاع‌الله بود. او را در دولت مقامی ارجمند بود - و ما در اخبار او را آورديم - سلطان او را اجابت داده بود که از لشکرگاهش در مهدیه به مغرب بازگردد. او در زاویه عباد در تلمسان فرود آمد بود. عثمان بن یحیی مردی با وقار و آگاه از حوادث گذشته بود. امیر ابوعنان نیز به اخبار پدرش مشتاق بود. از این رو عثمان بن یحیی برای او منبع گرانقدری بود. ابوعنان، او را به نزد خود خواند و به او انس گرفت و چون با سلطان ابوالحسن نیت بد داشت، با ابوعنان از گرفتار آمدن سلطان در مهالک سخن گفت از جمله او را بشارت داد که بزودی به جای پدر خواهد نشست. ابوعنان به سخنان او نیکو گوش فرامی‌داد و ابن جرار بعدها او را در زیر سلطه خود درآورد چون خبر شکست سلطان رسید ابن جرار او را واداشت که برای به دست گرفتن زمام امور ملک اقدام کند و چنان کرد که به هلاکت پدر یقین کند و حقوق برادران خویش نادیده انگارد. سپس شایعانی را که میان مردم افتاده بود سخن صدق انگاشت و مرگ سلطان را مسلم دانست. چون امیر ابوعنان از عصیان نواده سلطان، منصور بن امیر ابومالک صاحب فاس و اعمال آن خبر شد در عزم خویش استواری گرفت. منصور بن امیر ابومالک باب عطا بگشود و چون بنی مرین از آن بلاد دور شده بودند و میدان از هر جهت خالی بود جمعی را اسب و سلاح داد و چنان نمود که می‌خواهد سلطان را از مهلکه قیروان برهاند. حسن بن سلیمان بن یرزیکن عامل قصبه فاس از باطن کار او آگاه بود. این مرد ریاست شرطه را در ضواحی نیز به عهده داشت. از او اجازه خواست که خود را به سلطان رساند منصور نیز تا خویشتن از او برهاند اجازه داد. عمال مصامده و نواحی مراکش نیز با او همراه شدند تا باج و خراجی را که گرد آورده بودند به سلطان برسانند. این مرد در همان حال که امیر ابوعنان آهنگ خروج و دعوت به نام خود داشت به نزد او شد امیر ابوعنان آن اموال بستند و هر چه در خزاین سلطان در منصوره بود بگرفت و دعوی آشکار نمود و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ در قصر پدر به جای او نشست و از مردم بیعت گرفت. بزرگان قوم با او بیعت کردند و سند بیعت آنان بر مردم فراخواندند و همگان دست بیعت دادند.

مجلس پراکنده شد در حالی که ابو عنان به مقام سلطنت رسیده بود و پایه‌های ملکش استواری گرفته بود. ابو عنان به آرایش لشکر پرداخت و در قُبَّة المَلْعَب فرود آمد. حسن بن سلیمان بن یرزیکن را وزارت داد و فارس بن میمون بن ودرار را ردیف و معاون او قرار داد و ابن جرار را بر همگان برتری بخشید و ابو عبدالله بن محمد بن القاضی عبدالله بن ابی عمر را کاتب و مشاور و رازدار خود در خلوت‌ها گردانید. پس دست عطا بگشود و بقایای لشکر پدر را که به نزد او گریخته بودند به خلعت و صلت بنواخت و نقایص کار ایشان برطرف نمود و در همان حال که آهنگ حرکت به مغرب داشت خیر آوردند که و نزار فرزند ولی سلطان، عریف بن یحیی، امیر زغبه و مقدم بر همه بدویان به آهنگ جنگ او می‌آید و اکنون همه کسانی را که بر پدرش سلطان ابوالحسن شورش کرده‌اند بر جای خود نشانده و با جماعات عرب و زناتة مغرب اوسط قصد تلمسان دارد. امیر ابو عنان حسن بن سلیمان وزیر خود را به جنگ او گسیل داشت و ساز تمام روانه پیکار نمود و هر که از بنی عامر - جنگجویان سوید - که در حضرت او بودند با او همراه ساخت. وزیر با سپاه خود بیامد و در تاساله فرود آمد. و نزار به جنگ شتافت اما سپاهش در هم شکست و بگریخت وزیر از پی آنان بتاخت و اموال و خیمه‌ها و لشکرگاهشان بر بود و با غنایم بسیار و پیروز به نزد سلطان خویش بازگردید.

امیر ابو عنان به مغرب رفت و امارت تلمسان را به عثمان بن جرار داد و او را در قصر قدیم در تلمسان، جای داد. تا آن‌گاه که حوادث او با عثمان بن عبدالرحمان پیش آمد که در اخبار آنها آوردیم. چون ابو عنان به وادی زیتون رسید، از وزیر حسن بن سلیمان سعایت شد که به سبب وفاداری نسبت به سلطان آهنگ قتل ابو عنان دارد و در این باب با منصور صاحب اعمال مغرب دست در دست یکدیگر دارند، زیرا او نیز خود را مطیع فرمان جدش می‌شمارد. امیر ابو عنان در کار او به شک افتاد. آن‌که در حق او سخن چینی کرده بود نامه‌ای از او به دست داد که چون ابو عنان آن را خواند بگرفت و بر او بند بر نهاد و شب همان روز خفه‌اش کرد و شتابان رهسپار مغرب شد. منصور بن ابی مالک فرمانروای فاس از آمدنش خیر یافت لشکر به مقابله بیرون آورد. دو لشکر در بیرون شهر تازی و در وادی ابوالجراف مصادف دادند، صفوف سپاه منصور در هم ریخت و یارانش بگریختند و به فاس رفتند و او خود در بلد الجدید تحصن گرفت. امیر ابو عنان از پی او برفت. مردم از هر طبقه چون سیل به ابو عنان روی آوردند و بیعت کردند. امیر ابو عنان در

ربیع الاخر سال ۷۴۹ بر در شهر لشکر فرود آورد و شهر را در محاصره گرفت و برای این کار، کارگران با آلات محاصره گرد آورد. بدان هنگام که بر در بلدالجدید فرود آمد والی مکناسه را فرمان داد که فرزندان ابوالعلا را که در قصبه زندانی هستند آزاد کند. آزادشان کرد و به او پیوستند. مدت محاصره بلدالجدید به دراز کشید تا مردم شهر در تنگی افتادند و در آرا و عقایدشان اختلاف پدید آمد. آنان که دارای مکنت و شوکتی بودند به امیر ابوعنان گرایش یافتند. ادریس بن عثمان بن ابی العلا به اذن ابوعنان و از روی مکر به مردم شهر پیوست تا در شهر دست به آشوب زده، تصرف آن را میسر سازد عاقبت در شهر آشوب کرد. منصور بن ابی مالک سر به فرمان او نهاد. ولی ابوعنان او را دریند کشید و در مجلس بکشت و بر دارالملک و اعمال مغرب مستولی گردید. از اکتاف بلاد رسولان برای تهنیت به نزد او آمدند. مردم سبته همچنان در اطاعت سلطان ابوالحسن باقی ماندند و گوش به فرمان عامل خود عبدالله بن علی بن سعید که روزگاری از طبقه وزرا بود، نهادند؛ ولی پس از چندی برجستند و او را گرفتند و با امیر ابوعنان بیعت کردند و عامل را تسلیم او نمودند. عامل اصلی این شورش زعیم ایشان ابوالعباس احمد بن محمد بن رافع از خاندن ابوالشرف^۱ از آل حسن^۲ بود اینان از صقلیه منتقل شده بودند. سراسر مغرب به فرمان امیر ابوعنان درآمد. قوم او از بنی مرین، جز آنان که به پاس وفا به حق سلطان در تونس مانده بودند به او پیوستند. سلطان ابوالحسن همچنان در تونس مانده بود باشد که روزی عرب های کعوب را که پیمان او شکسته و از فرمان او بیرون شده بودند گوشمال دهد و همچنان چشم به راه حوادث بود، در حالی که هر روز از قلمرو او کاسته می شد و شورشگران هر روز از جایی خروج می کردند. عاقبت نومید شده رهسپار مغرب گردید. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از عصیان نواحی و حمله بنی عبدالواد به تلمسان و حمله مغراوه به شلف و حمله توجین به مدیه

چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و رشته دولت زناته گسسته گردید و اساس دولتشان متزلزل شد هر قوم و دسته ای از ایشان کوشید تا کار خویش از پیش ببرد و در امور جماعت خویش بنگرد. همه اینان به کعول که برضد سلطان قیام کرده بودند

۱. در نسخه F: ابوالشرف

۲. در نسخه B و C: آل حسین

گرایش یافته بودند و با این همه باز هم از گرد سلطان پراکنده نشده بودند. اینان با حاجب ابو محمد بن تافراکین به تونس آمدند تا هر کس بر سر قلمرو فرمان خویش رود. در زمره همراهان سلطان جماعتی از اعیان ایشان بودند چون عثمان و برادرانش، زعیم و یوسف و ابراهیم، پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد، که از زمان فتح تلمسان در خدمت سلطان درآمده بودند و سلطان ایشان را برای جهاد با کفار در جزیره جای داده بود. چون طاعیه بر آن نواحی دست یافت به مکان خویش بازگردیدند و تحت لوای سلطان ابوالحسن در قیروان جای گرفتند. یکی از دیگر از اینان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بود که ما اخبار پدرش را آوردیم. این علی بن راشد در ظل حمایت سلطان پرورش یافت در حالی که از سرپرستی پدر محروم بود.

علی بن راشد آنچنان مورد توجه و سرپرستی سلطان قرار داشت که گویی جز این خاندان، خاندان دیگری نمی شناخت. بنی عبدالواد همه در تونس گرد آمدند و عثمان بن عبدالرحمان را که برادر بزرگتر بود به امارت برگزیدند و در جانب شرقی مصلی العتیق که مشرف بر سیجوم است با او بیعت نمودند. یک سپر چرمین لمطی روی زمین نهادند و عثمان بن عبدالرحمان را بر آن نشاندهند، سپس هجوم آوردند و بوسه بر دستش زدند و بدین گونه با او بیعت کردند.

سپس قبایل مغراوه بر علی بن راشد گرد آمدند و به او دست بیعت دادند. بنی عبدالواد و مغراوه با هم دست دوستی دادند و تعهد کردند که در الفت و اتحاد به سر برند و از ریختن خون ممانعت به عمل آورند. آنگاه به قلمرو فرمان خویش در مغرب اوسط، رفتند. علی بن راشد و قومش در قلمرو فرمانشان در ضواحی شلف جای گرفتند و بر شهرهای آن مستولی شدند از جمله تنس را گشودند و کاگزاران سلطان و سپاه او را از آنجا راندند و سرحان قاضی مازونه را کشتند. این مرد همچنان بر دعوت سلطان بود، ولی پس از چندی او را هوای حکومت در سر افتاد و دعوت خویش آشکار نمود و علی بن راشد او را به قتل آورد.

عثمان بن عبدالرحمان و قومش از بنی عبدالواد به مقر فرمانروایی خود تلمسان رفتند. دیدند که عثمان بن جرار بعد از بازگشتن امیر ابو عنان سر برداشته و به نام خود دعوت می کند. مردم از این که منصبی را که از آن پدرش نبوده است دعوی می کند از او روی گردان شدند. عثمان بن جرار چند روزی به امید یاری قوم خود در شهر درنگ کرد. سپس

بنی عبدالواد و سلطان‌شان بر او حمله بردند. در شهر نیز مردم آشوب کردند و دروازه‌ها را شکستند و نزد سلطان آمدند و او را به قصر داخل کردند. ابوسعید عثمان‌بن عبدالرحمان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۴۹ شهر را به تصرف آورد. مردم یک یک و دو دو به نزد او آمدند و بیعت کردند. آن‌گاه بیعت همگانی شد. عثمان‌بن عبدالرحمان به جستجوی ابن جرار پرداخت و او را در یکی از زوایای قصر بیافت. او را به زندان زیر زمینی بردند و در آن آب بستند تا در آن گودال در آب غرق شد و بمرد. سلطان ابوسعید عثمان‌بن عبدالرحمان برادر خود ابو‌ثابت زعیم را نیز در سلطنت شریک ساخت و امور جنگ و ضواحی و بدویان را سراسر به او وا گذاشت. خویشاوند خود یحیی‌بن داود بن مکن از فرزندان محمد بن تیدوکسن بن طاع‌الله را به وزارت برگزید و بنیان دولتش استواری گرفت. مشایخشان نزد امیر ابو‌عنان صاحب مغرب و سلطان بنی مرین آمدند. و با او پیمان صلح بستند و شرط کردند که نگذارند سلطان ابوالحسن به مغرب آید. آن‌گاه به قیروان از ثغور اعمال خود رفتند و در آنجا با اولیا و سپاهیان سلطان ابوالحسن نبرد کردند. عامل وهران در این هنگام عبوبن جانا از برکشیدگان و پروردگان سلطان بود. در آن‌جا درنگ کردند تا پس از چند ماه که آنجا را در محاصره خود داشتند بر آن غلبه یافتند و او را بصلح تسلیم خود کردند.

مردم الجزایر همچنان به اطاعت سلطان ابوالحسن تمسک می‌جستند. سلطان یکی از سرداران خود محمد بن یحیی العشری از پروردگان پدرش را منشور امارت آنجا داد و پس از شکست قیروان او را، از تونس به الجزایر فرستاد. در مدیه عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی سر به عصیان برداشت و به طلب سلطنت اسلاف برخاست. سلطان در تمام این مدت همچنان در تونس بود تا آن‌گاه که عزم حرکت نمود و چنان‌که خواهیم گفت به الجزایر رفت.

خبر از بازگشت امرای ثغور غربی که از موحدین بودند به بجایه و قسنطینه چون امیر ابو‌عنان به ملک پدر تطاول ورزید و در تلمسان با او بیعت شد. امیر ابو‌عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را با او دوستی بود و این دوستی از زمانی آغاز شده بود که پدرش او را از بجایه به نزد او فرستاده بود. ابو‌عنان او را در تلمسان فرود آورد و سابقه‌اش را در فرمانروایی رعایت نمود و منشور امارت بجایه را به نام او صادر فرمود و

به مال و سلاح آن سان که او را خشنود سازد یاری کرد. تا مگر بر سر راه سلطان ابوالحسن سدی باشد و مانع بیرون آمدن او از تونس گردد. این امیر نیز تعهد کرد که راه سلطان بر بندد.

ابوعنان به ناوگان خود که در وهران بود فرمان داد تا امیر را به تدلس^۱ برند. برفت و به شهر درآمد. قبایل صنهاجه که در ضاحیه بجایه بودند به او گرویدند و از عمش مولا ابوالعباس الفضل روی گردان شدند زیرا از زمان امارت پدرش بر آنان حق نعمت یافته بود. چون امیر ابوعنان رهسپار مغرب شد مولا ابوزید عبدالرحمان فرزند مولانا امیر عبدالله صاحب قسنطینه با برادران خود نیز با او همراه گردید. سلطان در آن ایام او را می نواخت و در زمره مقریین خود جای داده بود. چون امیر ابوعنان بر فرزند برادر خود منصورین ابی مالک در بلدالجدید غلبه یافت و بر مغرب مستولی گردید چنان دید که ملوک موحدین را به بلاد خودشان بازگرداند تا مگر به جای پدرش سلطان ابوالحسن به سوی او گرایش یابند. پس مولا ابوزید عبدالرحمان را با همه برادرانش و از جمله مولانا سلطان ابوالعباس را که خداوند به وسیله او این شکست جبران نمود و آن پریشان جمع کرد روانه فرمود. ایشان به موطن ملک و محل امارتشان رهسپار شدند. غلام ایشان نبیل حاجب پدرشان پیشاپیش به بجایه رفته بود و به هنگام محاصره شهر به مولا ابوعبدالله پیوسته بود. سپس به قسنطینه رفت. در آنجا یکی از خویشاوندان سلطان به نام ابوالعباس الفضل بر شهر غلبه یافته بود. چون نبیل در اطراف شهر ظاهر شد و مردم از مکان او اطلاع یافتند بر والی خویش بشوریدند. نبیل به نزدیکی قسنطینه فرود آمد مردم به امارت او مشتاق شدند به دعوت به نام سروران او پرداختند و نبیل بر خارج شهر قسنطینه و اعمال آن مستولی گردید و فرمانروایی ابوزید عبدالرحمان بن امیر ابوعبدالله و برادرانش - چنانکه زین پیش بود - در آنجا استقرار یافت. ابوزید از مغرب به مرکز امارتشان آمد و بار دیگر دعوت برپای داشتند و علم‌هایشان به اهتزاز درآمد. گویی شیران زیان به کتاف‌های خود بازگشتند و ستارگان آسمان در آفاق خویش جای گرفتند. مولا ابوعبدالله محمد با آن گروه از یاران و خواص که بر او گرد آمده بودند به محاصره شهر بجایه پرداخت و عم خود را روزی چند سخت در محاصره گرفت. سپس دست از محاصره برداشت و به جای خود بازگردید. برخی از یارانش در شهر دست به توطئه

۱. در نسخه F: بجایه

زدند و به میان جمعی از عوام اموالی پخش کردند. آنان وعده دادند که در یکی از شب‌ها دروازه‌های ریض بگشایند و این کار در یکی از شب‌های ماه رمضان سال ۷۴۹ اتفاق افتاد. آن شب مهاجمان به شهر درآمدند و آوای طبل‌ها فضا را پر کرد و مردم ترسان و لرزان از بسترها بیرون جستند. امیر ابو عبدالله و قومه به شهر درآمدند. ابوالعباس الفضل به شکاف کوه‌ها گریخت و درون یکی از سوراخ‌ها که مشرف بر قصبه‌ها بود با سر و پای برهنه پنهان شد. ظهر روز دیگر او را یافتند و نزد پسر برادرش بردند. بر او منت نهاد و او را به کشتی نشانند و به محل امارتش در بونه برد. ملک بجایه مولا امیر ابو عبدالله را صافی شد و او بر سریر پدران خویش جای گرفت. خبر پیروزی به امیر ابو عنان نوشتند و بار دیگر مراتب خلوص دوستی تجدید شد و او را همچنان به دفع پدر او سلطان ابوالحسن از آن نواحی پرداخت. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت ناصر فرزند سلطان ابوالحسن و عریف بن یحیی از تونس به سوی مغرب اوسط

چون سلطان ابوالحسن از آنچه در مغرب اتفاق افتاده بود خبر یافت و دید که بزرگان قوم او و دیگران بر اعمال و قلمرو ملک او غلبه یافته‌اند، هنگامی که یعقوب بن علی امیر دواوده با فرزندان و عمال خود نزد او آمد، نگریست که چسان سر رشته گمشده بازیابد پس فرزند خود ناصر را به مغرب فرستاد، باشد که ملک از دست رفته فراجنگ آرد و نشان آن عصیانگران براندازد. خود نیز با یعقوب بن علی و همراه با عریف بن یحیی امیر زغبه نهضت نمود باشد که پسر خود ناصر را در تصرف ملک یاری رساند. و پیشاپیش خود طلایه فرستاد. ناصر به بسکره رفت و در آنجا در لشکرگاهش اختلالی پدید آمد. سپس از بلاد ریاح به بلاد زغبه رفت. در آنجا بزرگان زغبه از عرب و از بنی توجین از مردم وانشریش و غیر ایشان بر او گرد آمدند. ابو ثابت زعیم با قوم خود از بنی عبدالواد و غیر ایشان از تلمسان به مدافعه آمدند دو سپاه در وادی ورک رویاروی شدند. جماعتی که همراه ناصر بودند پراکنده شدند و ناصر به عقب بازگشته به بسکره واپس نشست. عریف بن یحیی به نزد قوم خود سوید گریخت و از آنجا از بیابان گذشت و خود را به مغرب اقصی رسانید و بر امیر ابو عنان فرود آمد و در نزد او مقامی ارجمند یافت. ناصر به بسکره بازگشت و به یاری فرزندان مهلهل به دفع فرزندان ابواللیل و سلطان‌شان الفضل

از تونس حرکت کرد. آنان خبر یافتند و بسیج نبرد کردند. یاران ناصر از برابر دشمن بگریختند و ناصر بار دیگر جان خود برهانید و به بسکره در آمد و در آنجا اقامت گزید. تا آن‌گاه که به الجزایر رفت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به مغرب و غلبه مولا الفضل بر تونس و اموری که منجر به آن گردید

چون مولا ابوالعباس الفضل بن مولانا سلطان ابویحیی از حادثه بجایه نجات یافت و پسر برادرش بر او منت نهاد و او را به مقر امارتش بونه فرستاد در آنجا مشایخ اولاد ابواللیل با او دیدار کردند. فرزندان حمزه بن عمر ایشان را فرستاده بودند تا او را به تصرف افریقیه برانگیزند و بدان ترغیب کنند. او نیز داعیه ایشان اجابت کرد و پس از ادای مراسم عید فطر سال ۷۴۹ به حرکت آمد و به میان ایشان فرود آمد و با سپاهی از آنان رهسپار افریقیه شد و در راه به جمع آوری باج و خراج پرداخت. اینان به تونس آمدند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. در این حال پیروان و یاران سلطان ابوالحسن که از اولاد مهلهل بودند و پسر او ناصر که از مغرب اوسط بازمی‌گشتند برسیدند و آنان را از آنجا راندند.

سپس بار دیگر به محاصره بازگشتند و باز از آنجا پراکنده شدند. خالد بن حمزه به یاران سلطان ابوالحسن از فرزندان مهلهل و قومش گرایید و سبب تقویت جانب ایشان شد. عمر بن حمزه برای ادای فریضه حج رهسپار مشرق شد و ابواللیل برادرش و مولا ابوالعباس الفضل به بادیه روی نهادند و بر این حال بی‌دند تا آن‌گاه که مردم ناحیه جرید به فرمان درآمدند و ما از آن یاد خواهیم کرد. چون سلطان از قیروان به تونس افتاد احمد بن مکی به تهتیت نزد او آمد و خواست تا در باب ثغر و آشوب و شورش که در اطراف آن برپا شده و فساد رعیت با او گفتگو کند. سلطان برای تدارک آنچه از دست داده بود، مصمم شد برای دلجویی از مردم بلاد و دوام فرمانبرداری ایشان حکامی از جنس خودشان بر آنان گمارد پس منشور امارت قابس و جربه بو حیمه و متعلقات آن را به عبدالواحد بن سلطان ابوزکریا بن احمد اللحیانی داد و او را با احمد بن مکی به سوی قلمروش فرستاد ولی او چند روز پس از ورودش در اثر طاعونی که در آن سال آمده بود بمرد.

ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را به توزر و نطفه و دیگر بلاد جرید فرستاد این بعد

از آن بود که به هنگام فرار ابو محمد بن تافراکین و آشکار شدن دسایس او، او را برگزیده بود. ابوالقاسم به توزر در آمد و مردم جرید همه راه اخلاص و یکدلی در پیش گرفتند. چون مولا ابوالعباس الفضل دوباره به تونس آمد و کاری از پیش نبرد آهنگ جرید نمود تا شاید در آنجا برای خود ملکی فراهم آورد. پس ابوالقاسم بن عتو را پیام داد و عهود و حقوق دیرین فریادش آورد و ستم‌هایی را که از سلطان ابوالحسن بر او رفته یک یک برشمرد و آتش کینه برافروخت. ابوالقاسم از سلطان ابوالحسن انحراف جست و مردم را به اطاعت مولا ابوالعباس بن مولانا سلطان ابویحیی فراخواند. مردم نیز بزودی پذیرا شدند و مردم توزر و قفصه و نطفه و حمه با او بیعت کردند. سپس ابن مکی را به اطاعت خود خواند او نیز اطاعت کرد و مردم قابس و جربه نیز بیعت نمودند. خبر پیروزی و استیلای مولا ابوالعباس الفضل و استیلای او بر شهرهای افریقیه به سلطان رسید و دریافت که اکنون او راهی تونس است. این امر بر سلطان گران آمد و از عواقب کار بیمناک شد.

خواص یارانش او را وسوسه می‌کردند که به صوب مغرب در حرکت آید تا با بازپس گرفتن سلطنت خود نعمت از دست رفته ایشان هم به دست آید. سلطان اجابت کرد و کشتی‌های خویش از آذوقه بینداشت و نقایص مسافران برطرف ساخت و چون مراسم عید فطر سال ۷۵۰ را به جای آورد و در فصل زمستان به کشتی نشست و حرکت کرد. پسر خود ابوالفضل را در تونس نهاد زیرا میان او و فرزندان حمزه وصلت بود و این سبب می‌شد که از آسیب شورش و اغتشاش عوام در امان باشد. سلطان از بندر تونس شراع بگشاد و پس از پنج روز به بندر بجایه وارد شد. به آب نیاز داشتند و صاحب بجایه آنان را از آب منع می‌کرد و نیز به دیگر سواحل فرمان داد که به آنان آب ندهد. یاران سلطان به ساحل رفتند و به کسانی که آب را بر رویشان بسته بودند جنگیدند و بر آنان غلبه یافتند و آب آوردند و حرکت کردند. قضا را در آن شب طوفان غریدن گرفت و موج‌ها از هر سو به اوچ رسید و پس از آنکه بسیاری از خواص سلطان و مردم عامی غرق شدند طوفان پس از آنکه کشتی‌های آنان در هم شکست، ایشان را به ساحل افکند. سلطان با برخی از حشمش به جزیره‌ای نزدیک ساحل افتاد. همه برهنه بودند. این جزیره از بلاد زواوه بود. سلطان و یارانش شب را در آن جزیره به روز آوردند. روز دیگر یک کشتی که از طوفان به سلامت مانده بود نزدیک شد. چون سلطان را دیدند به سوی

او در حرکت آمدند. بربرهایی که بر سر کوه رفته بودند بانگ می‌زدند و قصد حمله به جزیره داشتند ولی پیش از آن‌که بربرها به او برسند آن کشتی برسید و سلطان را برهانید و به الجزایر برد. سلطان در الجزایر فرود آمد و آرامش یافت و به بقایایی از مسافران کشتی‌هایش که خود را به او می‌رسانیدند خلعت داد. پسرش ناصر از بسکره برسید. مولا ابوالعباس الفضل که در بلاد جرید بود خبر یافت که سلطان از تونس حرکت کرده است. ابن بود که شتابان رهسپار تونس شد. و بر پسر سلطان و آن گروه از یاران او که در تونس مانده بودند غلبه یافت. مردم شهر نیز به او پیوستند و قصبه را محاصره کردند و امیر ابوالفضل پسر سلطان را که در قصبه موضع گرفته بود فرود آوردند. امیر ابوالفضل امان خواسته بود. او به خانه ابواللیل بن حمزه رفت. ابواللیل کسانی را با او همراه کرد که او را به مأمون خود رسانند. امیر ابوالفضل به الجزایر نزد پدر رفت. عدی بن یوسف از بنی عبدالقوی که بر سلطان عصیان ورزیده بود به اطاعت آمد و در زمره همراهان او گردید و چنان نمود که در آن مدت به دعوت او قیام می‌کرده است. سلطان عذرش را بپذیرفت و او را بر قلمروش ابقا کرد.

جمعی از اولیا سلطان از مغرب به نزد او رسیدند. اینان قبایل سوید و حارث و حصین بودند که برگرد و نزمارین عریف جمع شده بودند. همچنین علی بن راشد امیر مغراوه نیز بیامد تا او را بر ضد بنی عبدالواد برانگیزد و از او خواست که چون کار به پایان آمد او را در وطنش و مقر حکومتش مستقر دارد. ولی سلطان این شرط نپذیرفت زیرا می‌پنداشت که پیمان خود خواهد شکست. علی بن راشد از سلطان بیرید و به بنی عبدالواد پیوست و با آنان بر ضد سلطان همدست گردید. ابوسعید عثمان صاحب تلمسان نزد امیر ابو عنان کس فرستاد و از او یاری خواست او نیز لشکری از بنی مرین به یاریش گسیل داشت. سردار این لشکر یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی بود. ابوثابت زعیم نیز با لشکری از بنی مرین و مغراوه که بر او گرد آمده بودند به جنگ سلطان ابوالحسن آمد. سلطان ابوالحسن از الجزایر بیرون آمد و در نتیجه لشکرگاه زد. و نزمارین نیز سپاهی از عرب‌ها گرد آورد. و به سوی شلف در حرکت آمد دو لشکر در شدبونه مصاف دادند. مغراوه حمله‌ای سخت کرد. ناصر پسر سلطان نیکو مقاومت نمود ولی بر اثر ضربه نیزه‌ای فروغلطید و کشته شد. با کشته شدن او لشکر سلطان در هم ریخت و لشکرگاه و خیمه‌هایش به تاراج رفت. سلطان با نزمارین عریف و قومش پس از آن‌که هرچه داشتند

به غارت رفت و به کوه وانشریش رفتند و از آنجا به کوه راشد. قوم از متابعت او بازگردیدند و به الجزایر شدند و بر آن غلبه یافتند و از اتباع سلطان هر که در آنجا بود بیرون راندند و نشان دعوت او از مغرب اوسط محو کردند والامریدالله یؤتیه من یشاء.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر سجلماسه سپس فرارش از برابر پسرش ابو عنان به مراکش سپس اسیتلای او بر مراکش و دیگر حوادث

چون جمع سلطان در شدبونه پریشان شد و سپاهیانش تار و مار گردیدند و پسرش ناصر کشته شد، با ولی خود ونزمار رهسپار صحرا شد و به میان قوم او سوید که اوطانشان در جانب جنوبی کوهستان وانشریش بود، رفت و در آنجا مصمم شد که به مغرب موطن قوم و خاستگاه عزت و دارالملک خود رود. ونزمار نیز با قوم خود همراه او شد. نخست به کوهستان راشد رفتند سپس از بیابانها گذشتند و پس از طی صحرا به سجلماسه رسیدند. چون به سجلماسه نزدیک شدند و مردم سلطان را دیدند، آنچنانکه پروانه‌ها خود را بر آتش می‌زنند به گرد او آمدند. حتی دوشیزگان پرده نشین از پرده سرای‌ها بیرون آمدند. عامل سجلماسه جان خویش برهانید و بگریخت. چون امیر ابو عنان از قصد پدر آگاه شد لشکر بیاراست و رهسپار سجلماسه شد. امیر ابو عنان پیش از حرکت، سپاه خویش نیک بسیج نمود و سپاهیان را عطا داد. بنی مرین از سلطان ابوالحسن نفرت داشتند و از شر او بیمناک بودند، زیرا بسا باج و خراج‌ها را خود خورده بودند و در مواردی در سختی‌ها او را رها کرده و گریخته بودند. از سوی دیگر سلطان ابوالحسن آنان را همواره به سبب لشکرکشی‌هایش از موطنشان دور داشته و به مهالک افکنده بود. از این رو بنی مرین از او نفور بودند و به پسرش امیر ابو عنان روی نهاده بودند. سلطان تازه به شهر رسیده بود که خبر فرارسیدن این لشکر عظیم را به او دادند. سلطان دریافت که او را یاری مقاومت نیست. ونزمار با قوم خود سوید از او جدا شدند. سبب این امر آن بود که عریف بن یحیی به امیر ابو عنان پیوسته بود و در نزد او مقامی ارجمند یافته بود. چون ابو عنان شنید که ونزمار در خدمت سلطان ابوالحسن است و با قوم خود، همراه او به مغرب آمده است از عریف ناخستود شد و سوگند خورد که اگر ونزمار از سلطان دور نشود او و پسرش عتتر را - که با پدر به نزد او آمده بود - خواهد کشت. ابو عنان عریف بن یحیی را فرمان داد که این تصمیم سلطان را به پسر اطلاع دهد.

ونزمار نیز رضایت پدر بر هر چیز مقدم داشت و دانسته بود که سلطان ابوالحسن را از آن پس از بلاد مغرب بهره‌ای نخواهد بود. از این‌رو از او جدا شد و به زاب رفت. در آنجا از قوم خود نیز دور گردید و در بسکره مکان یافت. ونزمار در بسکره بود تا - چنان‌که خواهیم گفت - به امیر ابوحنان پیوست.

چون سلطان ابوالحسن از سجلماسه برفت و امیر ابوحنان وارد سجلماسه شد و باروها و دروازه‌ها استوار گردانید، یحیی بن عمر بن عبدالمومن بزرگ بنی ونکاسن را امارت آنجا داد. امیر ابوحنان خیر یافت که سلطان ابوالحسن آهنگ مراکش دارد. عزم مراکش نمود ولی قومش او را از آن کار بازداشتند. امیر ابوحنان به فاس رفت و ما بقیه اخبار او را با سلطان خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر مراکش سپس انهزام او در برابر امیر ابوحنان و هلاکت او در کوهستان هنتانه

چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۵۱ از سجلماسه از برابر پسر خود امیر ابوحنان و سپاهیان بنی مرین واپس نشست، آهنگ مراکش نمود و برای رسیدن به آن راه‌های صععب‌العبور کوهستان‌های مصامده را زیر پی سپرد. چون به نزدیکی مراکش رسید مردم آن نواحی از هر سو روی بدو نهادند و به اطاعت درآمدند. عامل مراکش به امیر ابوحنان پیوست و صاحب دیوان خراج ابوالمجد محمد بن ابی مدین که اموالی در نزد او به ودیعت مانده بود به سلطان ابوالحسن گرایید. سلطان نیز او را در زمره خواص خویش درآورد و دبیری خویش به او داد و نگاهستن علامت خود را نیز به او واگذاشت. سلطان برای خود لشکری ترتیب داد و به جمع باج و خراج پرداخت و دست عطا بگشود. قبایل چشم، از اعراب، و نیز مصامده سر به فرمان او نهادند و در مراکش آنچنان دولتی به وجود آورد که امید می‌رفت ملک از دست رفته خود بازستانند. امیر ابوحنان چون به فاس بازگردید در خارج شهر لشکرگاه برپا نمود و او نیز سپاهیان خود را عطا داد و نقایص برطرف نمود. دبیر دیوان خراج حمزه بن شعیب بن محمد بن ابی مدین را بگرفت و متهمش ساخت که بنی مرین را به سرپیچی از او و رفتن از سجلماسه به مراکش فراخوانده است. البته علت اصلی اتهام آن بود که عمش ابوالمجد با اموال خراج به نزد سلطان رفته بود و از سوی دیگر ابو عبدالله محمد بن ابی عمرو که با حمزه بن شعیب

رقابت می‌ورزید در حق او نزد ابو عنان سعایت کرده بود. باری، سلطان ابو عنان حمزه بن شعیب را به حبس انداخت و به انواع شکنجه نمود و زیانش را ببرید و او در اثر این شکنجه بمرد. ابو عنان و جماعات بنی مرین به سوی مراکش در حرکت آمدند و سلطان ابوالحسن برای دفاع، لشکر بیرون آورد. دو سپاه بر ساحل رود ام‌الرّیبع رسیدند و هر یک منتظر بود که آن دیگر از رود بگذرد. عاقبت سلطان ابوالحسن از رود گذشت و چون لشکر خود تعییبه دادند در آخر ماه صفر سال ۷۵۱ در تامدغریست دو لشکر برهم زدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن درهم ریخت و سپاهیان رو به گریز نهادند. برخی از دلیران سپاه بنی مرین به او رسیدند ولی شرمزده بازگشتند. در این حال اسب سلطان به سر در آمد و او را بر زمین زد. سواران گردش حلقه زدند. ابودینار سلیمان بن علی بن احمد، امیر دواوده و ردیف برادرش یعقوب که از الجزایر با سلطان مهاجرت کرده و همواره در خدمت او بود، به دفاع پرداخت تا او را بار دیگر بر اسب نشانند. در این روز حاجب سلطان، علاء بن محمد اسیر شد و به دست امیر ابو عنان افتاد. ابو عنان او را به زندان فرستاد و بعد از مرگ پدر خود، بر او منت نهاده آزادش کرد.

سلطان به کوه هنتاته رفت. بزرگ هنتاته عبدالعزیز بن محمد بن علی همراه او بود. سلطان بر امیر هنتاته فرود آمد و بزرگان گرد او گرفتند و جمعی از مصامده هم به آنها پیوستند و دست و فاق به هم دادند که از سلطان دفاع کنند و تا پای مرگ بیعت کردند. ابو عنان از پی او بیامد تا به مراکش داخل شد و سپاهیان خود را به جبال هنتاته فرود آورد و برای محاصره و جنگ با پدر لشکر مهیا نمود و محاصره به دراز کشید. سلطان از فرزند خود خواست که او را زنده گذارد. ابو عنان حاجب خود محمد بن ابی عمرو را نزد پدر فرستاد و او از زبان ابو عنان پوزش‌ها خواست و خواستار شد که از پسر راضی گردد. سلطان راضی شد و فرمان ولایتعهدی او بنوشت و او را گفت که برایش اموال و جامه فرستد. حاجب محمد بن ابی عمرو به خزاین پایتخت فرستادند و آن اموال و جامه‌ها بیاورد. سلطان در خلال این احوال بیمار شد. خواص او به پرستاریش قیام کردند. تا خون از او بگیرند فصدش کردند سپس برای وضو آب به آن عضو رسانید جای فصد ورم کرد و در همان شب‌ها بمرد. خدایش بیامرزاد. مرگ او در بیست و سوم ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۲ بود. اولیا او پسرش را که در لشکرگاهش بیرون شهر مراکش بود از مرگ پدر آگاه کردند و تابوت بر دوش نهاده پیش او بردند. امیر ابو عنان سر و پای برهنه به استقبال آمد

و بر تابوت پدر بوسه زد و گریست و «انا لله» گفت و از یاران پدر خشنودی نمود و همه را در مقامی که شایسته آنان بود جای داد و پیکر پدر را در مراکش به خاک سپرد تا بعداً او را به شاله مقبره اسلاف برد. این به زمانی موکول شد که می خواست به فاس رود. ابودینار بن علی بن احمد نیز اکرام تمام یافت و در سایه امن لطف و احسان او بغنود و جوایز و خلعت ها گرفت. ابودینار به فاس رفت و مردم را به استقبال سلطان ابو عنان تحریض کرد. زیرا سلطان پس از مرگ پدر آهنگ فاس داشت. همچنین حق خدمت عبدالعزیز بن محمد امیر هنتاته را که در راه پدرش فداکاری کرده بود بگزارد و او را بر قوش امارت داد و مقام و مکانت او در دولت و مجلس خود بیفراشت و در تکریم او مبالغه نمود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابو عنان به تلمسان و سرکوبی او بنی عبدالواد را در انکاد و هلاکت سلطان ایشان ابوسعید

چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و کار محاصره به پایان آمد، سلطان ابو عنان به فاس رفت و پیکر پدر را به شاله برد و در مقبره اجدادشان به خاک سپرد. سپس شتابان رهسپار فاس گردید. سلطان ابو عنان در این هنگام زمام همه امور را به دست گرفته بود و دولت از هر گونه منازعی آسوده شده بود. سلطان به فاس داخل شد و تصمیم گرفت که به جنگ بنی عبدالواد رود؛ زیرا همواره در این آرزو بود که بر متصرفات ایشان غلبه یابد. در آغاز سال ۷۵۳ فرمان داد باب عطا بگشایند و نقایص سپاهیان برطرف سازند. آن گاه در بیرون البلد الجدید لشکرگاه زد و لشکر عرض داد و به آهنگ تلمسان در حرکت آمد. خبر به ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش رسید. قوم خود و همه وابستگان خویش از اتباع و احزاب زناته و عرب گرد آوردند و به قصد مضاف بیرون آمدند. سلطان در لشکرگاه وادی ملویه فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا جماعات غیر سپاهی را از عرب و غیر عرب عرض دهد. سپس لشکر بیاراست و به سرزمین انکاد وارد شد. دو سپاه مضاف آغاز کردند. سلطان ابو عنان خود در دریای قتال غوطه زد. هوا تاریک شده بود. دو لشکر درهم بیامیختند و سپاه ابوسعید رو به گریز نهاد. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و بر لشکرگاهشان مستولی شدند و هر چه بود به تاراج بردند و جمع کثیری را اسیر کرده بند برنهادند و ببردند. شب تاریک شد و آنان همچنان از پی فراریان

می‌تاختند. ابوسعید سلطانشان اسیر شد او را نزد سلطان ابو عنان بردند. سلطان فرمان داد بر او بند نهند و دست بنی مرین را در تاراج موطن قبایل عرب معقل گشوده داشت. آنان نیز هرچه توانستند تاراج کردند. سپس با همان تعبیه رهسپار تلمسان گردید. در ماه ربیع‌الاول همان سال وارد تلمسان شد و در آنجا جای پای استوار کرد. آن‌گاه ابوسعید را حاضر ساخت و سرزنش نمود و اعمال او را یک یک در پیش چشم او بداشت. آن‌گاه فقها و ارباب فتوا فراخواند همه به محارب بودن و قتل او فتوا دادند و حکم خدا درباره او جاری شد. روز نهم اسارتش او را در همان زندان که بود سر بریدند. تا عبرت دیگران شود. برادرش ابو ثابت زعیم به اقصای بلاد شرقی گریخت و ما اخبار او را خواهیم آورد ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از ابو ثابت زعیم و سرکوبی بنی مرین او را در وادی شلف و دستگیری موحدین در بجایه

چون سلطان ابو عنان، بنی عبدالواد را در بجایه شکست داد و سلطانشان ابوسعید را اسیر نمود، ابو ثابت برادر ابوسعید با اندکی از لشکریانش بگریخت. نخست به تلمسان رفت و حرم خویش و اموال و ذخایر خود را برگرفت و به سوی مشرق راند و در شلف از بلاد مغراوه فرود آمد. جمعی از فتنه جویان زناته گرد او را گرفتند و او را هواس نبرد با ابو عنان در سر افتاد. سلطان ابو عنان وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را با سپاهیان بنی مرین و دیگر سپاهیان روانه پیکار او نمود. وزیر شتابان به تلمسان شد و از پی ابو ثابت از تلمسان هم برفت. چون دو لشکر رویاروی شدند هر دو بجان کوشیدند و در درون نهری که میانشان فاصله بود پیکار آغاز کردند. عاقبت بنی مرین از نهر گذشتند و سپاه ابو ثابت بگریخت و بنی مرین از پی ایشان بتاختند و لشکرگاهشان تاراج کردند و اموال و چاریانشان را بردند و زنانشان را اسیر کردند و خود از پی ایشان بتاختند. وزیر فتح نامه به سلطان نوشت. ابو ثابت شب هنگام به الجزایر رفت و از آنجا به اقصای شرق گریخت. قبایل زواوه راه بر ایشان گرفتند و اسبانشان را بستند و جامه از تنشان بیرون کردند و آنان پای برهنه و عریان راه می‌سپردند. وزیر به الجزایر آمد و بر آن مستولی گردید و برای سلطان از مردم بیعت گرفت و بیعت کردند. سلطان ابو عنان به مدینه در آمد و امیر بجایه مولا ابوعبدالله محمد نواده مولانا امیر ابویحیی و نزار ولی او و یعقوب بن علی از

خواص او را فرمان داد که ابوثابت و متابعانش را دستگیر کنند و برای این کار جاسوسان فرستند و بر کمینگاه‌ها نشینند. بعضی از حشم ابوثابت و ابوزیان پسر برادرش و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و نزد امیر بجایه بردند. امیر فرمان داد که ایشان را بند برنهند. آن‌گاه برای دیدار سلطان ابوحنان به مدینه رفت و آنان را بر مقدمه بفرستاد و خود از پی ایشان به لشکرگاه سلطان آمد. سلطان در لشکرگاه خود در مدینه او را استقبال کرد و به اکرام در آورد و خود سواره به دیدارش رفت. امیر بجایه ابو عبدالله محمد به پاس احترام او از اسب فرود آمد. سلطان نیز به پاسخ این احترام از اسب فرود آمد. ابوثابت را به زندان فرستاد. رسولان دواوده پی در پی به دیدار او به مدینه می آمدند. سلطان آن رسولان اکرام کرد و همه را عطایا و خلعت‌ها کرامند داد و درم و دینار بخشید و به وجهی نیکو بازگردانید. در همین جا ابن مزنی عامل زاب با رسولان زاب به نزد او آمدند. سلطان آنان را نیز صله و انعام داد. چون از کار مغرب اوسط فراغت یافت، عمال به نواحی فرستاد و در استحکام اطراف آن سعی بسیار کرد. آن‌گاه هوای تصرف افریقیه در دلش پدید آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از تصرف سلطان ابوحنان بجایه را و انتقال صاحب بجایه به مغرب چون مولا ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا یحیی صاحب بجایه در ماه شعبان همان سال در مدینه به خدمت سلطان پیوست، سلطان او را نیک بناخت و در کنف حمایت خود گرفت، امیر از مردم قلمرو خویش شکایت آغاز کرد که در پرداخت باج و خراج تعلل می کنند و در فساد سعی می نمایند همچنین سپاهیان سر به فرمان ندارند و خواص بر او تحکم می کنند. سلطان که منتظر چنین سخنی بود گفت که دست از بجایه بردارد تا در عوض هرجا را که خواهد به او دهد. امیر ابو عبدالله بزودی این اشارت بپذیرفت و حاجبش محمد بن ابی عمران او را واداشت که در حضور جمع نیز سخن بر زبان آورد. ابو عبدالله چنین کرد. خواص او به خشم آمدند و بعضی از لشکرگاهش گریخته به افریقیه رفتند. از این جمله علی بن القائد محمد بن الحکیم بود سلطان ابوحنان فرمان داد که به خط خود نامه‌ای به عامل خود در بجایه بنویسد که شهر را تسلیم عمال سلطان کند. امیر ابو عبدالله بنوشت. سلطان منشور امارت آن به عمر بن علی الوطاسی داد. عمر بن علی از فرزندان وزیر بود که ما از شورش آنها در تازوفا سخن گفتیم.

چون سلطان در مغرب اوسط به اهداف خود رسید و بر بجایه استیلا یافت به تلمسان بازگردید تا عید فطر را در آنجا بگذارند. سلطان در روز دیدنی و فراموش ناشدنی به شهر در آمد. ابوثابت و وزیرش یحیی بن داود را در هر یک بر اشتی نشانده بود و بدین گونه آنها را از میان دو صف از مردم و سپاهیان عبور دادند تا عبرت همگان شود. روز دیگر آن دو را برای کشتن بردند و به ضرب نیزه به قتل آوردند. سلطان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه را به مجلس خود در آورد و اکرام بسیار کرد. تا آن گاه که صنهاجه در بجایه بشوریدند و عمر بن علی را کشتند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش مردم بجایه و رفتن حاجب با سپاه به سوی آن
این صنهاجه از اعقاب تکلاته^۱ ملوک قلعه و بجایه بودند. اسلافشان از آغاز دولت موحدین در وادی بجایه میان بربرهایی از قبایل کتامة بنی وریاکل زندگی می کردند. چون سپاه موحدین رویه به ضعف نهاد و شمارشان اندک شد، اینان در لشکرگاه سلطان قدرتی یافتند آن سان که بر او تحکم می کردند. امیر ابو عبدالله - که از او سخن می گوئیم - در آغاز دولتشان از آنان رنج فراوان دید و در عوض محمد بن تمیم یکی از اکابر مشایخشان را به قتل آورد.

حاجب او فارح از موالی ابن سیدالناس از عهد پدرش امیر ابوزکریا بر آنان ریاست داشت. فارح بر مولا ابو عبدالله تحکم می کرد و چون امیر ابو عبدالله به سود سلطان از فرمانروایی خویش دست کشید، فارح خشمگین شد ولی این کینه در دل نهان می داشت. امیر ابو عبدالله او را با عمر بن علی الوطاسی به بجایه فرستاد تا زن و فرزند و اموال و ذخایر و وسایل سراهایش را به نزد او برد. او نیز به بجایه شد. صنهاجیان از عواقب کار و فشار عوامل سلطان و زررگویی ایشان شکایت کردند. او نیز به شکایتشان گوش فراداد و آنان را به شورش بر بنی مرین و دعوت به موحدین از جمله به مولا ابوزید صاحب قسنطینه برانگیخت. آنان اجابت کردند و برای کشتن عمر بن علی در مجلسش در قصبه با یکدیگر وعده نهادند. عامل اصلی در این اقدام منصور بن الحاج یکی از مشایخ ایشان بود که بر طبق عادت امرا بامداد به سرای او در آمد و چون بر دست او بوسه زد با خنجر پهلویش بشکافت. عمر بن علی مجروح به خانه خود گریخت ولی او را یافتند و کشتند.

۱. در نسخه I: ملکانه و در نسخه F: فلکانه

عوام مردم به خروش آمدند. این واقعه در اول ماه ذوالحجه سال ۷۵۳ بود. فارج حاجب سوار شد و مردم را به حکومت مولا ابوزید فراخواند و به او خبر رسانیدند و به بجایه دعوتش کردند ولی ابوزید در آمدن درنگ کرد و یکی از غلامان خود را به بجایه فرستاد تا به جای او زمام امور در دست گیرد.

خبر به سلطان ابو عنان رسید، امیر ابو عبدالله را متهم ساخت که با حاجب خود دست در دست هم داشته‌اند، پس او را در خانه‌اش محبوس نمود و جمعی بزرگان بجایه را که به درگاه او آمده بودند بند بر نهاد. مشایخ بجایه رای دیگرگون کردند و رجال و صاحبان رای و شورا بر آن شدند که صنهاجه و آن غلام را از میان بردارند. القائد هلال بن سیدالناس و علی بن محمد بن المیت حاجب امیر ابوزکریا یحیی و محمد بن الحاجب ابو عبدالله بن سیدالناس نیز با آنان همدست شدند و قرار بر آن شد که در روز وصول نایب صاحب قسنطینه فارج را بکشند. پس آشکارا به مخالفتش برخاستند و او را برای گفتگو به مسجد خواندند. فارج بترسید و به مسجد نرفت، بلکه به سرای شیخ فتوا احمد بن ادریس شد. مردم به درون سرای او هجوم آوردند و فارج را بگرفتند. محمد بن سیدالناس با همدستی غلامش او را بزد و بکشت و پیکر او از بام بیفکند و سرش را ببرید نزد سلطان ابو عنان فرستاد. منصور بن الحاج و قوم او صنهاجه از شهر بگریختند. احمد بن سعید القرمونی از حاشیه سلطان در بندر بود. برای برخی امور از تونس آمده بود و در این روز به بندر رسیده بود. مردم او را به شهر در آوردند و برگرد او اجتماع کردند و به فرمانبرداری سلطان ابو عنان اعتراف نمودند احمد القرمونی آنان را گفت که نزد فرمانروای تدلس تحیاتن^۱ بن عمر بن عبدالمومن الونکاسی که از مشایخ بنی مرین است فرستند و او را بطلبند. او را طلبیدند با جمعی از سپاهیانش بیامد. خبر به سلطان دادند و چشم به راه او شدند. چون سلطان خبر یافت حاجب خود محمد بن ابی عمرو را فرمان داد که به بجایه رود و او در خارج شهر تلمسان لشکرگاه زد. سلطان پنج هزار تن از قوم خود و سپاهیان خود را برگزید و نقایص ایشان بر طرف ساخت و عطا داد و روانه نمود. خود نیز پس از برگزاری مراسم عید قربان شتابان رهسپار بجایه شد. چون بر بنی حسن فرود آمد، جماعاتی از صنهاجه به قصد قتال او گرد آمدند.

ولی از رویارویی با او سرباز زدند و به قسنطینه رفتند و از آنجا به تونس شدند.

۱. در مواردی هم: یحیائین

حاجب محمد بن ابی عمرو، لشکرگاه ایشان در تکلات در تصرف آورد. آن‌گاه هلال را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و خود با تعبیه به شهر درآمد و در آغاز محرم سال ۷۵۴ به قصبه آن داخل شد. مردم آرامش یافتند. سلطان مشایخ را خلعت داد علی بن المیت^۱ و محمد بن سیدالناس را بنواخت و در امور خود به آنان استظهار کرد و جماعتی از شورشیان را که در این امر مداخله داشته بودند و شمارشان به دویست تن می‌رسید بگرفت و همه را بند برنهاد و به کشتی نشانده به مغرب فرستاد و مردم آسوده شدند. رسولان دواوده از هر سو برسیدند. سلطان ابو عنان همه را صله داد تا سر از فرمان نیچند از آنان گروگان گرفت و عامل زاب یوسف را نیز صله داد و رخنه‌ها بریست و در اول ماه پس از دو ماه که به بجایه آمده بود به تلمسان بازگردید و با جماعتی از عرب و رسولان اقوام دیگر شتابان به تلمسان راند. من نیز در میان ایشان بودم. سلطان مرا خلعت داد و اسب بخشید و صله‌ای کرامند ارزانی فرمود و برای من خیمه‌ای برپا کرد و من در رکاب او می‌رفتم. سلطان ابو عنان در اول جمادی‌الآخر به تلمسان رسید و برای پذیرفتن رسولان که از اقطار دیگر آمده بودند به مجلس نشست. هدایا و اسبانی را که آورده بودند به عرض او رسانیدند. آن روز هم از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان رسولان را اموال بخشید. یوسف بن مزنی و یعقوب بن علی را به مزید صله و نواخت از دیگران برتر داشت و با آنان در باب افریقیه و تصرف قسنطینه رای زد. حاجب ابن ابی عمرو با آن‌که از بازگشت و کراهت داشت با آنان بازگشت و ما سبب آن را در اخبار او خواهیم آورد. در اول ماه شعبان سال ۷۵۴ همه به موطن خود بازگشتند. من نیز پس از گرفتن آن همه جوایز و صلوات و مراکب با آنان بازگشتم. سلطان وعده داده بود که اقطاع من و قوم مرا در بلدمان تجدید کند. والله اعلم.

خبر از حاجب ابن ابی عمرو و فرمانروایی دادن سلطان او را بر ثغر بجایه و نبرد قسنطینه

اسلاف این مرد از مردم مهدیه بودند، از اجناد عرب، از بنی تمیم که به افریقیه آمده بودند. جد او علی به خواهش سلطان المستنصر به تونس رفت. مردی فقیه و عارف به فتاوی و احکام بود. سلطان المستنصر منصب قضای تونس را به او داد و او را به نگاشتن

۱. در نسخه خطی F و M: المنت

علامت خود بر سر نامه‌ها و اوامر اعم از خرد و کلان برگماشت. علی در عین عزت و جلال بمرد و پسرش عبدالله بعد از او در ایام ابوحفص عمر بن ابوزکریا همان منصب یافت. برادر عبدالله، احمد بن علی نیز مردی با وقار و صاحب جاه و دانش آموخته بود. پسر احمد، که محمد نامیده می‌شد در تونس زاده شد و در آنجا خواندن آموخت و نزد مشایخ تونس علم فقه را فراگرفت. چون کار دولتشان روی به ضعف و پریشانی نهاد محمد بن احمد بن علی به طلب روزی بیرون آمد و روزگارش به مرسی القل رفت. محمد بن احمد در علم طب و دبیری سرآمد شد و در ایام ریاست حاجب، ابن غمر در مرسی القل به عنوان شاهد در محاکم به کارگمارده شد. او را با حسن بن محمد السبیتی که نسبت سیادت به خود بسته بود همدمی و صحبت بود. این دو در این مکان غربت رفیق یکدل یکدیگر بودند. چون هر دو به ابن غمر پیوستند ابن غمر روش ایشان بستود. چون الشریف عبدالوهاب زعیم تدلس در ایام ضعف دولت ابوحمو و خروج محمد بن یوسف برضد آن و نابسامانی دولت در اطاعت موحدین در آمد محمد بن ابی عمرو را به تدلس فرستاد، در آنجا الشریف حسن بن محمد منصب قضا یافت و محمد بن ابی عمرو شهادت دیوان قضا. چون دولت ابوحمو از بیماری شفا یافت و نیرومند گردید و ابوحمو تدلس را به تصرف آورد اینان برای ابراز فرمانبرداری خویش نزد او آمدند و هر دو در دیوان قضا به کار پرداختند. هم در عهد بنی عبدالواد و هم در دوره سلطان ابوالحسن. در آن هنگام ابن ابی عمرو در کار قضا بود، جماعتی از مشایخ شهر به خلاف او برخاستند و نزد سلطان ابوالحسن سعایت کردند و تظلم نمودند. سلطان با آن‌که به بیگناهی او علم داشت به شکایت آنان گوش فرا داد و او را به ترتیب و تادیب فارس فرزند خود گماشت. محمد بن ابی عمرو در تعلیم و تربیت فرزند سلطان بغایت بکوشید. محمد در خدمت سلطان ابوعنان به مقامی ارجمند رسید و هر روز گامی فراتر می‌نهاد. تا آنجا که نگاشتن علامت خاص و سرداری سپاه و حجابت و سفارت و دیوان عرض و امور حساب دخل و خرج همه و همه در اختیار او گذاشته شد و همه نظرها متوجه او گردید و اشراف و اعیان و قبایل و شرفا و علما به درگاه او آمدند و عمال، تا خود را به او نزدیک سازند اموال و باج و خراج به نزد او می‌فرستادند. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و بر سلطان تحکم آغاز کرد. رجال دولت و وزرای او از آن همه مواهب و تمتعاتی که نصیب او شده بود بر او رشک بردند تا آن‌گاه که سلطان به سوی بجایه حرکت کرد. چون مخالفان عرصه را

خالی دیدند زبان سعایت گشودند و سلطان نیز به آن سخنان گوش فراداد. چون از بجایه بازگردید، نشانه‌های خشم بر چهره او آشکار بود و چون به استقبال سلطان رفت سلطان به دیده انکار در او نگرست. ابن ابی عمرو بفراسست دریافت و طلب کرد که او را از امور دولت معاف دارند و به این امید که سلطان خواست او اجابت نخواهد کرد، از او خواست که امارت بجایه به او دهد. سلطان بزودی خواهش او برآورد. در این هنگام بخوبی دریافت که سلطان از او اعراض کرده است. بار دیگر رغبت در آن بست که بکلی خود را به کناری کشد؛ ولی سلطان نپذیرفت و او را مأمور نبرد قسنطینه نمود و حکم او در اموال و سپاه روان گردانید. در آخر ماه شعبان سال ۷۵۴ حرکت کرد و در آخر رمضان به بجایه در آمد و زمستان را در آنجا گذرانید.

موحدین، تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که از عهد مولا الفضل در نزدشان محبوس بود، بیاوردند و به فرمانروایی نصب کردند باشد که میان بنی مرین اختلاف کلمه افکنند. سپس برای او ساز نبرد و خیمه و خرگاه مهیا سازند. میمون بن علی برای رقابت با برادرش یعقوب بن علی زمام امور او به دست داشت. چون یعقوب بشنید شتابان بیامد و بر حله‌های آنها زد و جمعشان پراکنده نمود و آنان را به عقب راند و در شهر محصور نمود. چون زمستان سپری گردید و مراسم اضحی به پایان آمد لشکر به بیرون شهر برد و سپاه خویش عرض داد و نقایص برطرف نمود و اموالی میان سپاهیان پخش کرد و برای نبرد رهسپار قسنطینه شد. دواوده نیز با همه اتباع خود آمده بودند. مولا ابوزید صاحب قسنطینه هر که را در احیای بونه پیرو دعوت او بود فراخواند. میمون بن علی بن احمد نیز با پیروان خود از دواوده بیامدند. ابوزید منشور فرماندهی سپاه را به حاجب خود نبیل داد و او را به جنگ ابن ابی عمرو و لشکر او فرستاد.

حاجب ابین ابی عمرو در ماه جمادی الاولی سال ۷۵۵ آنان را شکست داد و اموالشان به تاراج برد و بر در شهر قسنطینه جنگ آغاز نهاد. تا آن‌گاه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را تسلیم او کردند او نیز اسیر خود را به نزد برادرش فرستاد. مولا ابوزید پسر خویش نزد سلطان ابوعنان فرستاد. سلطان او را بگرمی پذیرفت و با سپاس بازگردانید. حاجب ابن ابی عمرو به بجایه بازگردید و در آنجا بماند تا در ماه محرم سال ۷۵۶ بمرد. مردم از مرگ آن مرد ستوده خصال بدرد بنالیدند. سلطان برای انتقال زن و فرزند او چارپایان فرستاد و پیکر او را به مقبره پدرش در تلمسان نقل کرد. ابوزیان پسر

سلطان با سپاهی از بنی مرین برای به خاک سپردنش برفت. سلطان ابو عنان امارت بجایه را به عبدالله بن علی بن سعید وزیر او داد. عبدالله در ماه ربیع الاول سال ۷۵۶ به بجایه رفت و در آنجا اقامت گزید. و آن صفات و سیرت حاجب را که مردم می ستودند، پیشه خود ساخت. آن گاه برای محاصره قسنطینه لشکر بیاراست. و ما در آتیه از فتح آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خروج ابوالفضل بن سلطان در جبل سَکْسِیوی و مکر عامل درعه و هلاکت او

چون سلطان ابو عنان بعد از پدر به فرمانروایی رسید، دو برادر او ابوالفضل محمد و ابوسالم ابراهیم نیز بدو پیوستند. سلطان به پرورش آن دو همت گماشت ولی از عواقب کار خویش بیمناک شد و آن دو را به اندلس فرستاد و آن دو در تحت ولایت ابوالحجاج پسر سلطان ابوالولید بن الرئیس ابی سعید به زندگی خویش ادامه دادند؛ ولی پس از چندی به سبب اخباری که می شنید از کرده پشیمان شد. چون بر تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافت و دید که کارش بالا گرفته و ارکان دولتش استورا گردیده است به ابوالحجاج فرمان داد که آن دو را بفرستد تا در نزد خود او بمانند و از دسترس فتنه جوینان دور باشند. ابوالحجاج بر جان ایشان بترسید و از تسلیمشان سربرتافت و در پاسخ سلطان گفت که نمی تواند از تعهدی که در حفظ مسلمانان مجاهد کرده است دست بردارد. سلطان این سخن در یاد خویش نگه داشت و حاجب خویش محمد بن ابی عمران را گفت تا نامه ای در نهایت ابداع و بلاغت بنویشت. در آن ایام که من با او در بجایه بودن آن نامه به من نمود من از فصول و اغراض آن سخت در شگفت شدم. چون ابوالحجاج آن نامه برخواند، برادر بزرگتر ابوالفضل را واداشت که به طایفه پادشاه مسیحیان پیوندد. از آن میان که پدرش الفونس^۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود - در سال ۷۵۱ - میان آن دو روابط دوستانه برقرار بود. ابوالفضل نزد طایفه رفت. و او پناهِش داد و برایش ناوگانی ترتیب داد که با آن به سواحل مغرب آید. ابوالفضل بر ساحل سوس فرود آمد و به عبدالله سکسیوی پیوست و دعوی جانشینی پدر نمود، در همان حال که حاجب ابن ابی عمرو به سال ۷۵۴ از فتح بجایه آمده بود این خبر به سلطان ابو عنان دادند. سلطان سپاه

۱. در متن: الهنشه

بسیج کرد که به مغرب فرستد آن‌گاه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار^۱ را به جنگ سکسیوی نامزد کرد و روانه داشت. فارس بن میمون در ماه ربیع الاول سال ۷۵۴ به جنگ سکسیوی رفت و او را محاصره نمود و برای لشکرگاه شهری پی افکند. این شهر را که در دامنه کوه بود، قاهره نامید. و محاصره سکسیوی را هر چه سخت‌تر نمود. سکسیوی به وزیر پیام داد که حاضر است به اطاعت سلطان بازگردد و پیمان ابوالفضل را ناپیچ سازد و از او جدا شد و ابوالفضل در جبال مصامده سرگردان شد.

وزیر، فارس بن میمون به سرزمین سوس داخل شد و سراسر آن بگرفت و سپاه او همه جا را زیر پی سپرد و علم‌هایش به جنبش درآمد. آن‌گاه در ثغور و شهرهای آن چون ایفری و فوریان و تارودنت پادگان‌هایی نهاد و هر رخنه که بود فرو بست. ابوالفضل در جبال مصامده می‌گشت تا به صناکه رسید و به ابن حمّیدی که در نزدیکی بلاد درعه بود پناه برد. او نیز پناهش داد و به کار او قیام کرد.

عامل درعه، عبدالله بن مسلم زردالی به خلاف او برخاست و ابن حمیدی را محاصره کرد و او را از فرار سیدن سپاه سلطان ابوحنان بترسانید. ابن عبدالله بن مسلم از مشایخ دولت بنی عبدالواد بود که سلطان ابوالحسن از آغاز غلبه‌اش بر آنان و فتح تلمسان در سال ۷۳۷ او را به خدمت گرفته بود و اینک از جمله پروردگان دولت ایشان به شمار می‌آمد. عبدالله بن مسلم ابن حمیدی را به مبلغی گزاف دلخوش کرد تا ابوالفضل را بگیرد و تسلیم او کند. ابن حمیدی قبول کرد و با ابوالفضل مهربانی‌ها نمود و وعده‌اش داد که خود در زمره پیروان او در خواهد آمد. چون بدین حيله‌ها بر ابوالفضل دست یافت او را بگرفت نزد عبدالله بن مسلم بفرستاد و آن مال بستد. عبدالله بن مسلم، ابوالفضل را بند برنهاده نزد برادرش سلطان ابوحنان فرستاد. این واقعه در سال ۷۵۵ اتفاق افتاد. ابوحنان برادر خود را به زندان کرد و خبر این پیروزی به اطراف بفرستاد. چند شب بعد از ورودش او را در زندان خفه کرد و کار شورشگران به پایان آمد و اساس دولت استواری گرفت. تا آن‌گاه که باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان عیسی بن الحسن در جبل الفتح و هلاکت او

عیسی بن الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق از مشایخ بنی مرین بود و صاحب شورای ایشان ما پیش از این اخبار پدرش حسن را آن‌گاه که از دولت ابوالریع [سلیمان بن ابی عامر] سخن می‌گفتیم، آوردیم. سلطان ابوالحسن او را بر ثغور قلمرو خویش در اندلس امارت داد و در جبل الفتح آن‌گاه که بنای آن به پایان آمد جای داد و نظر در امور جنگی و تقسیم عطا میان نگهبانان ثغور را به او وا گذاشت. مدت امارت او به دراز کشید و جای پای استوار کرد. سلطان ابوالحسن هرگاه که نیاز می‌افتاد او را به شورا فرامی‌خواند و به هنگام سفرش به افریقه به حضور خواست. عیسی بن الحسن اشارت کرد که سلطان از این سفر منصرف گردد؛ زیرا ساز و برگ نبرد قبایل بنی مرین حفظ ثغور را بسنده نیست زیرا دامنه قلمروشان از شرق و غرب گسترش یافته و از دریا نیز گذشته است و تصرف افریقه نیاز به لشکر فراوان و ساز و برگ کافی دارد؛ عرب‌ها بر آن استیلا دارند و مدت‌هاست که سر بر فرمان نداشته‌اند. سلطان از آنجا که در شوق تصرف افریقه می‌سوخت به اندرزه‌های او نپرداخت و او را بار دیگر به مقرر فرمانروایی اش جبل الفتح فرستاد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و پسرانش در فاس و تلمسان سربرداشتند، برای قطع ماده فساد از دریا گذشت و در غساسه فرود آمد و سپس به وطن خود تازی رفت و قوم خود بنی عسکر را گرد آورد. سلطان ابوعنان را دید که سپاهیان برادر را منهزم ساخته و او را در محاصره انداخته است. پس بر سر او لشکر برد و در لشکرگاهی در بیرون بلدالجدید فرود آمد. سلطان ابوعنان پرورده خویش سعید بن موسی العجیسی را به حرب او فرستاد و در ثغر بلاد بنی عسکر بر کنار وادی فرود آمد. چندی بر این حال بودند تا سلطان ابوعنان بلدالجدید را بگرفت. در این حال عیسی بن الحسن را پیام داد که اگر خواهد می‌تواند به اطاعت او بازگردد؛ ولی از آنجا که سلطان ابوالحسن در افریقه از او یاری خواسته بود در این کار درنگ کرد، عاقبت به افریقه نزد سلطان ابوالحسن رفت. سلطان او را به اکرام تمام در آورد و از آمدنش شادمانی‌ها نمود و به قصور خویش جای داد و به عضویت شورا برگزید و عیسی بن الحسن مدت‌ها بر این حال سپری ساخت.

چون ابن ابی عمرو بعد از هلاکت سلطان ابوالحسن در نزد ابوعنان مکاتبی عظیم یافت و خدمت و منادمت و مشورت سلطان را خاص خود نمود و سلطان از دیگر خواص خود روی در پوشید عیسی بن الحسن ملول گردید و از سلطان اجازت خواست

که به حج رود. سلطان اجازت داد و او فریضه بگزارد و در سال ۷۵۶ به درگاه سلطان بازگردید. ابن ابی عمرو را در بجایه بدید و این هنگامی بود که سلطان با او دل بد کرده بود ابن ابی عمرو از او خواست کاری کند که سلطان با او سر لطف آید. او نیز وعده داد که چنین خواهد کرد و چون نزد سلطان آمد دید که بر شورا تحکم می‌کند و خاصه و جلسای حضرت را به چیزی نمی‌شمارد. عیسی بن الحسن از او اجازت خواست که بازگردد. سلطان اجازت داد که به ثغر بازگردد تا همچنان رسم جهاد تازه دارد. عیسی از دریا گذشت و در همان سال وارد جبل‌الفتح شد. صاحب دیوان عطا در جبل‌الفتح یحیی الفرقاجی بود و او به عمال استظهار داشت. پسرش ابویحیی از تصرفات او ملول شده بود. چون عیسی به جبل رسید سلطان از پی او همراه با مسعود بن کندوز از پروردگان دولتش عطایای افراد پادگان‌ها را روانه نمود. ولی فرقاجی همچنان که در ایام غیبت عیسی با پسرش رفتار کرده بود، خود به کار پرداخت و دست عیسی از تصرف کوتاه کرد. عیسی از این عمل به هم برآمد و فرقاجی را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد و ابن کندوز را نیز بازپس گردانید. در همان شب او را به کشتی نشانند و به سبته فرستاد و بیحرمتی نمود. خبر به سلطان ابو عنان رسید خشمگین شد و فرمان بسیج ناوگان خویش داد؛ زیرا می‌پنداشت این گونه اعمال که از عیسی سرزده به تحریک طاغیه ابن‌الاحمر بوده است. پس احمد بن الخطیب سردار ناوگان را به طنجه فرستاد تا در کار ایشان بنگرد. او به مرسی‌الجبل رسید. عیسی بن الحسن چون اعلام خلع بیعت کرد بزرگان آن طرف از خروج با او امتناع کردند و در صدد برآمدند که اگر فرصتی دست دهد او را بگیرند و تسلیم سلطان کنند. از جمله مخالفان او سلیمان بن داود بود از بزرگان سپاه که پیش از این از خواص و اهل شورای او بود و عیسی در نزد سلطان مقام او برافراشته بود تا آنجا که امارت رنده به او داده بود چون عیسی سر از فرمان برتافت و راه غدر در پیش گرفت، سلیمان با او مخالفت ورزید و به سلطان نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد. عیسی دید که امر بر او مشتبه شده، از کرده خویش پشیمان شد زیرا بنای کار خویش بر اساسی استوار نهاده بود. هنگامی که ناوگان احمد بن الخطیب به مرسی‌الجبل پهلو گرفت پیامد و او را به خدای سوگند داد که فرمانبرداری او به عرض سلطان برساند و از آنچه ساکنان جبل کرده‌اند براثت جست. در این هنگام قبایل غماره بر جان خویش بترسیدند و بر او بشوریدند. عیسی به دژ پناه برد. مهاجمان به دژ درآمدند و او را و

پسرش را بند برنهاده به نزد احمد بن الخطیب بردند. ابن الخطیب او را به سبته آورد و به سلطان خیر داد. سلطان خود او را خلعت داد و خواص خویش را نیز فرمان داد که او را خلعت دهند و عمر پسر وزیر خود عبدالله بن علی و عمر بن العجوز و سردار سپاه مسیحیان را فرستاد تا آن دو را حاضر آورند. سلطان در یکی از روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۵۶ به مجلس نشست و آن دو در برابر او بایستادند و عذرهای خواستند ولی سلطان عذرشان نپذیرفت و هر دو را برای کشتن بردند. عیسی را زیر ضربات نیزه کشتند و پسرش ابویحیی را دست و پای خلاف یکدیگر بیریدند و او از معالجه عضوهای قطع شده ابا کرد و همچنان خون می‌رفت تا در روز دوم درگذشت. و آن دو عبرت دیگران شدند. سلطان منشور امارت ثغور اندلس را به سلیمان بن داود داد و ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به قسنطینه و فتح آن سپس فتح تونس بعد از آن چون حاجب محمد بن ابی عمرو بمرد، سلطان امارت ثغور بجایه و ماورای آن را از بلاد افریقیه به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید داد و او را بدان صوب روانه نمود و دستش را در گرد آوردن باج و خراج و دادن عطا گشوده داشت. جبال ضواحي قسنطینه را که دوازه بر آن غلبه داشتند، تصرف کرده بودند. عامه اهالی این سامان قبایل سدویکش بودند. سلطان منشور امارت ایشان را به موسی بن ابراهیم بن عیسی داده و او را در تاویریت آخر مزر بجایه در میان نزدیکان و خویشاوندان و فرزندانش فرود آورده بود. هنگامی که ابن ابی عمرو به بجایه آمد و قسنطینه را محاصره نمود به موجب پیمان صلحی که با مولا ابوزید بست از آنجا برفت. موسی بن ابراهیم به میله رفت و در آنجا استقرار یافت. چون وزیر عبدالله بن علی به امارت افریقیه رسید، سلطان فرمان داد که به نبرد قسنطینه رود. عبدالله بن علی در سال ۷۵۷ به محاصره قسنطینه رفت و بر آن متجنیق نصب کرد و مردم را سخت شهر بند نمود، آن سان که اگر شایعه مرگ سلطان در دهانها نیفتاده بود و سپاه مهاجم باز نگردیده بود، تسلیم می‌شدند. اما مولا ابوزید به بونه رفت و شهر را به برادرش مولانا امیر المؤمنین ابوالعباس آیده الله تعالی که از افریقیه به نزد او آمده بود تسلیم کرد.

اکنون که با خالد بن حمزه به قسنطینه آمده بود، خالد مولا ابوزید را به محاصره تونس

و ماندن ابوالعباس در قسنطینه تحریک می‌کرد. مولا ابوزید اجابت کرد و با او به سوی تونس در حرکت آمد.

مولانا ابوالعباس به قسنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند و شهر را در ضبط آورد. ابوالعباس مردی سهمگین بود. برخی از کسانی که با بنی مرین دل بد داشتند، از قبیل فرزندان یوسف و رؤسای سدویکش او را واداشتند که به لشکرگاه موسی بن ابراهیم که در میله بود، حمله برد. او نیز حمله برد و لشکرگاه او به غارت رفت و فرزندان او به قتل رسیدند. موسی بن ابراهیم و یارانش به تاویرت و سپس به بجایه رفتند. موسی بن ابراهیم با بقایای یارانش به مولانا سلطان پیوستند. سلطان ابوحنان وزیر خود عبدالله بن علی را به سبب آنچه بر سر موسی بن ابراهیم آمده و او در یاریش قصور کرده بود، مورد توبیخ قرار داد و شعیب بن میمون را بفرستاد تا او را بگیرد و بند برنهد نزد سلطان فرستاد و به جای او یحیی بن میمون بن مسمود را که از پروردگان دولتش بود امارت بجایه داد. در خلال این احوال ابوزید نزد حاجب ابو عبدالله بن تافراکین که بر عمش ابراهیم غلبه یافته بود و سبب شده بود که از بونه دست بردارد و نزد ایشان به تونس رود، کس فرستاد. او را بگرمی پذیرفتند و به جای ولیعهد جای دادند و یکی از پروردگان خود را بر بونه امارت دادند. چون خبر موسی بن ابراهیم به سلطان رسید، در ایام تشریق سال ۷۵۷ بود، عزم حرکت افریقیه نمود. لشکرگاهش در بیرون بلدالجدید پریشان گردید و برای گرد آورد سپاهی به مراکش کس فرستاد و بنی مرین را فرمان داد تا سازو برگ سفر مهیاکنند و به عطا دادن نشست و از زمان رسیدن خبر به او تا ماه ربیع الاول سال ۷۵۸ به ترتیب و بسیج سپاه مشغول بود. سپس از فاس حرکت کرد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون را با لشکری بفرستاد و خود با تعبیه تمام از پی بیامد. تا به بجایه رسید. در آنجا برای رفت نقایص سپاه درنگ کرد. وزیر بر در شهر قسنطینه فرود آمد و سلطان نیز از پی او بیامد. چون رایات او نمایان شد و زمین از سپاه موج زد، مردم شهر بیمناک شدند و تسلیم شده به فرمانبرداری اذعان کردند و از نزد سلطان خود گریخته به او گرویدند. فرمانروای شهر با خواص خود به قصبه پناه برد. برادرش مولانا ابوالفضل برای طلب امان بیامد. سلطان آنان را امان داد. بیرون آمدند و سلطان در لشکرگاه خود روزی چند جایشان داد. سپس ایشان را با چند کشتی به سبته فرستاد و در آنجا بند برنهاد و ما به ذکر باقی حوادث آن خواهیم پرداخت.

آن‌گاه امارت قسنطینه را به منصور بن الحجاج مخلوف الیابانی داد که از مشایخ بنی مرین و اهل شورای ایشان بود و او را در ماه شعبان همان سال در قصبه فرود آورد. در آن هنگام که در لشکرگاه در قسنطینه بود بیعت یحیی بن یملول صاحب توزر برسید. همچنین از سوی علی بن الخلف صاحب نقطه نیز اعلام بیعت شد و از سوی ابن مکی نیز رسولانی رسیدند و تجدید اطاعت و بیعت کردند فرزندان مهلهل، امرای کعوب و مردان بنی ابواللیل نیز بیامدند و او را به تصرف تونس تحریض نمودند. سلطان سپاهی با ایشان روانه کرد و سرداری آن به یحیی بن رحوبن تاشفین داد و برای یاریشان ناوگان خود در دریا بسیج کرد. فرماندهی ناوگان را به رئیس، محمد بن یوسف الالبکم داد و به تونس راند. حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از آمدن لشکر سلطان خبر یافت سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابویحیی را با فرزندان ابواللیل بیرون آورد. در این هنگام ناوگان جنگی نیز به سواحل تونس رسیده بودند و یک روز یا کمتر از یک روز جنگ در پیوست و شب هنگام به مهدیه گریخت و در آنجا تحصن گرفت. یاران سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۸ به تونس در آمدند و دعوت خویش در آنجا برپای داشتند. یحیی بن رحو به قصبه درآمد و به صدور فرمان پرداخت و فتح نامه به سلطان نوشتند. سلطان از آن پس در احوال وطن نگریست. نخست دست عرب‌های بنی رباح را از باجی که می‌گرفتند و آن را خفاره می‌نامیدند کوتاه کرد. اینان بیمناک شده قصد عصیان کردند. سلطان از ایشان گروگان طلید پس مصمم به نافرمانی شدند یعقوب بن علی امیرشان بالاخره مکر خویش آشکار کرد و با ایشان خروج کرده و به زاب رفت. سلطان از پی ایشان برفت. یوسف بن مزنی عامل زاب پیشاپیش او راه‌ها گشوده داشت و سلطان در بسکره فرود آمد و از آنجا به طولقه رفت. به اشارت ابن مزنی صاحب طولقه عبدالرحمان بن احمد را بگرفت و دژهای یعقوب بن علی را بست. آنان از برابر او گریخته به بیابان رفتند. سلطان نیز از تعقیب ایشان بازگردید. ابن مزنی باج و خراج زاب نزد او فرستاد و همه لشکرگاه او را به نان و نان خورش و گوشت و علوفه سه روز ضیافت کرد. سلطان نیز او را پاداشی نیکو داد و او و فرزندان را خلعت و صلتی کرامند ارزانی داشت و به قسنطینه بازگردید و عزم حرکت به تونس نمود. سپاهیان به سبب فراوانی هزینه زندگی و دوری راه و ارتکاب خطر در دخول به افریقیه به جان آمده بودند. رجال بر آن شدند که از سلطان جدا شوند و یا وزیر فارس بن میمون در این باب مشورت کردند و زیر

نیز موافقت کرد که مشایخ و نقبا با کسانی که در تحت فرمان ایشان بودند به مغرب بازگردند تا سلطان تنها ماند. سلطان را خبر رسید که آهنگ قتل او دادند. سلطان ادریس عثمان بن ابی العلاء را برای تحقیق امر مقرر داشت ولی آن راز از دیگران پبوشید و چون دید که سپاهیان روی به نقصان نهاده‌اند و از گرد او پراکنده می‌شوند، با آن‌که دو منزل از قسنطینه به سوی مشرق حرکت کرده بود، شتابان به فاس بازگردید. در غره ماه ذوالحجه همان سال وارد فاس شد. در روز ورود، وزیر خود فارس بن میمون را بگرفت و او را متهم ساخت که بنی مرین را برضد او شورانده است. پس به ضرب نیزه او را کشت. قتل او در روز چهارم ایام التشریق واقع شد. مشایخ بنی مرین را نیز بگرفت و گوشمال داد و به زندان کرد. خبر بازگشت او از قسنطینه به مغرب رسید. ابو محمد بن تافراکین از مهدیه به تونس رفت. چون نزدیک شهر شد یارانش که در شهر بودند بر بقایای لشکر سلطان بشوریدند، لشکریان سلطان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان برهائیدند و به مغرب رفتند. یحیی بن رحو با آن گروه از فرزندان مهلهل که در لشکر او بودند و برای جمع آوری باج و خراج به بلاد جرید رفته بودند از پی سلطان بیامدند و بر درگاه او اجتماع کردند. یحیی حرکت خود به جرید را به روزهای بعد موکول کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از وزارت سلیمان بن داود و حرکت او با لشکر به افریقیه

سلطان ابو عتبان بی آن‌که فتوحات خویش در افریقیه به اتمام رساند از افریقیه بازگردید ولی همچنان خاطرش بدان مشغول بود. سلطان بر ضواحی قسنطینه از یعقوب بن علی و یارانش دواوده که با او دم مخالفت می‌زدند، بیم داشت. از این رو سلیمان بن داود را از مستقر حکومتش در ثغور اندلس فراخواند و منشور وزارت خویش داد و با سپاهی به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۹ حرکت کرد. یعقوب بن علی چون خلاف آشکار کرده بود، سلطان برادرش میمون بن علی را که متازع او بود به جایش گمارده بود و او را بر فرزندان محمد - از دواوده - مقدم داشته بود و ریاست بدویان و ضواحی را بدو سپرده بود. بسیاری از افراد قوم از برادرش یعقوب بریده و به او پیوسته بودند. طوایفی از فرزندان سباع بن یحیی به ریاست عثمان بن یوسف بن سلیمان به اطاعت سلطان در آمده بودند. اینان همه به وزیر گرایش یافته و در لشکرگاه او فرود آمده

بودند. سلطان در پی سلیمان بن داود حرکت کرد و به تلمسان داخل شد و خود در آنجا ماند تا لشکری را که گسیل داشته بود زیر نظر داشته باشد. وزیر سلیمان بن داود به قسنطینه درآمد. سلطان عامل زاب یوسف بن مزنی را فرمان داد که به یاری او رود و چون به احوال دواوده معرفت تمام دارد او را در این راه مدد رساند. یوسف بن مزنی از بسکره بیامد. اینان به کوهستان او راس شدند و باج و خراج آن گرد آوردند و دواوده را که راه خلاف می‌پیمودند و در آن حوالی دست به آشوب و تاراج می‌زدند طرد کردند و در این کار پیروزی یافتند وزیر و سپاهیان سلطان به ابتدای اوطان افریقیه که پایان مجالات قبایل ریاح بود رسیدند. وی سپس به مغرب بازگردید. سلطان را در تلمسان بدید. رسولان عرب‌ها که در این لشکرکشی منشأ خدماتی بودند با او بودند. سلطان همه را صلح داد و خلعت پوشانید و اسب داد و بر ایشان در زاب راتبه معین کرد و فرمان آن بنوشت و آنان به نزد زن و فرزند خویش بازگردیدند. آن‌گاه احمد بن یوسف بن مزنی به رسالت آمد. پدرش او را با هدایایی از اسبان راهوار و بردگان و سپرها فرستاده بود. سلطان او را بگرمی پذیرا آمد و در نیکو جایی فرود آورد و تا مراتب خود به او بنمایاند او را با خود به فاس برد. سلطان در اواسط ذوالقعدة سال ۷۵۹ به دارالملک خویش وارد شد. والله اعلم.

خبر از هلاکت سلطان ابو عنان و امارت یافتن محمد السعید در تحت فرمان وزیر

حسن بن عمر

چون سلطان ابو عنان به فاس دارالملک خود رسید روز عید بزرگ بود. نماز عید اضحی را که بجای آورد بیماری عارض او شد و آن سان شدت گرفت که در روز عید، نشستن در مجلس نتوانست و به قصر رفت و به بستر افتاد. زنان به گرد او جمع شدند و پرستاری کردند. پسرش ابوزیان ولیعهد او بود. وزیر او موسی بن عیسی العقولی بود از برکشیدگان و پروردگان دولت و وزیر زادگان. سلطان وزارت پسر به او داده بود و سفارش پسر به او کرده بود. موسی بن عیسی شتابان به کار پرداخت و با رؤسای بنی مرین در نهان به گفتگو پرداخت که به امیر خویش پیوندند و وزیر سلطان حسن بن عمر را از میان بردارند. عمر بن میمون به سبب عداوتی که میان او و وزیر بود از عوامل این ماجرا بود. وزیر، حسن بن عمر بر جان خویش بترسید و راز دل با اهل مجلس بگفت. آنان از ولیعهد به

سبب اعمال ناپسندش نفرت داشتند پس متفق شدند که ولایتعهدی را به دیگری دهند. سپس خیر یافتند که سلطان مشرف به موت است و ولیعهد پیش از هلاکت سلطان آنان را از میان برخواهد داشت. از این رو تصمیم به برافکندن او و بیعت با برادرش محمدالسعید که کودکی پنج ساله بود گرفتند و بامدادان به سرای سلطان درآمدند و وزیر او موسی بن عیسی و عمر بن میمون را گرفتند و کشتند و سعید را برای بیعت کردن نشاندهند. او وزیر خود مسعود بن رحوبین ماسای را فرمان داد که ابوزیان را در درون قصر بیابد و دستگیر کند. مسعود بن رحوبین او داخل شد و تا تلطف بسیار او را از میان حرم بیرون آورد. سپس به نزد برادر راه نمود تا با او بیعت کرد. آن‌گاه او را در یکی از حجره‌های قصر افکندند تا در آنجا بمرد. حسن بن عمر در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سال ۷۵۹ با استقلال زمام امور بر دست گرفت و سلطان در تمام این احوال بر بستر افتاده با مرگ دست به گریبان بود. مردم منتظر بودند که او را روز پنجشنبه یا روز جمعه بعد از آن دفن کنند و چون دفن نکردند به شک افتادند و هر کس چیزی می‌گفت. از جمله می‌پنداشتند که وزیر او را در خانه نگهداشته تا تلف سازد. عاقبت در روز شنبه سلطان را به خاک سپردند. حسن بن عمر، فرزند خردسال سلطان، یعنی سعید را که به جای پدر نشانده بود از نظرها مخفی داشت و در را به روی او بر بست و خود به جای او به امر و نهی پرداخت. عبدالرحمان بن سلطان ابی عنان در روز بیعت با برادرش به کوه لکای رفته بود. عبدالرحمان به سال از او پیش بود و این برادر خردسال را از آن روی برگزیدند که پسر مسعود بن ماسای وزارت او داشت. پس کسانی نزد او فرستادند تا او را به ملاطفت امان دهند و بیاورند. چون پیامد حسن بن عمر را بند بر نهاد و به یکی از قلاع فاس فرستاد. سپس فرزندان خردسال سلطان را یک یک فراخواند. اینان در ثغور امارت داشتند. معتصم از سجلماسه آمد ولی معتمد که در مراکش در کفالت عامر بن محمد الهتاتی بود از آمد سربر تافت. سلطان ابو عنان خود عامر بن محمد را به کفالت او برگزیده بود و سفارش کرده بود که پسرش تحت نظر او باشد. از این رو عامر بن محمد او را از رفتن به نزد بازداشت و به کوهستان هتانه برد. وزیر برای نبرد با او لشکر بیاراست و همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که عمش ابوسالم به هنگام استیلای بر مغرب او را فرود آورد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فرستادن لشکر به مراکش و حرکت وزیر، سلیمان بن داود به جنگ عامر بن محمد بن علی

عامر بن محمد بن علی شیخ هنتاته از قبایل مصامده بود. سلطان ابویوسف یعقوب پدرش محمد بن علی را بر جمع آوری باج و خراج گماشت و سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب موسی بن علی را امارت داد. عامر بن محمد در کفالت دولت پرورش یافت و در زمره یاران سلطان ابوالحسن به افریقیه رفت و سلطان او را در تونس فرماندهی شرطه داد و چون از تونس به کشتی نشست که به مغرب رود زن و فرزند خود را در کشتی نشانند و آن را تحت نظر عامر بن محمد به مغرب روانه نمود. آنان را از دریا گذشته به اندلس رفتند و در المریه فرود آمدند. در آنجا از غرق کشتی های سلطان ابوالحسن و لشکرش خبر یافتند. عامر بن محمد آنان را در المریه نگهداشت. سلطان ابوعنان او را به نزد خود فراخواند ولی او که خود را پایبند بیعت پدرش می دانست دعوت او اجابت نکرد. تا سلطان ابوالحسن در خانه ایشان در جبل الفتح بمرد. سلطان ابوعنان حقی را که برگردن پدرش داشت رعایت کرد. چون ابوعنان را کار استواری یافت و از اطراف به نزد او آمدند عامر بن محمد نیز با اهل حرم سلطان بیامد. سلطان ابوعنان او را اکرام کرد و نیکو فرود آورد. سپس در سال ۷۵۴ منصب جمع خراج قبایل مصامده را به او داد و او را از تلمسان بدان کار فرستاد. عامر بن محمد نیز نیکو از عهده برآمد. تا آنجا که سلطان ابوعنان می گفت در آرزوی آنم که مردی یابم که ناحیه شرقی مملکت مرا کفایت کند، آن سان که عامر بن محمد ناحیه غربی را کفایت کرده است. ولی دیگر وزیران با او به رقابت برخاستند تا آنگاه که حسن بن عمر بانفراد زمام امور به دست گرفت و کار رقابت با او بالا گرفت تا به عداوت و سعایت انجامید.

سلطان ابوعنان در اواخر حیات خویش فرزندان خردسال خود را به اطراف مملکت خویش امارت داد. از جمله محمدالمعتمد را امارت مراکش داد و برای او زبیری معین کرد و او را تحت نظر عامر بن محمد قرار داد. چون سلطان بمرد و حسن بن عمر زمام کارها به دست گرفت و السعید را به جای او نصب کرد، فرزندان سلطان را از اطراف فراخواند. از جمله المعتمد را از مراکش. عامر بن محمد از فرمان سربرتافت و المعتمد را برگرفت و به کوهستان هنتاته برد. چون حسن بن عمر خبر یافت لشکرها بسیج کرد و سرداری آن به وزیر سلیمان بن داود سپرد. سلیمان بن داود در قیام به این امر با او شریک

بود.

حسن بن عمر در ماه محرم سال ۷۶۰ سلیمان را ورانه ساخت. سلیمان به مراکش شتافت و شهر را بگرفت و به سوی کوهستانه هنتاته راند و آنجا را محاصره نمود و عامر را در تنگنا افکند و محاصره را به دراز کشانید. نزدیک بود که بر دژ او دست یابد که از افتراق بنی مرین و خروج منصور بن سلیمان بر دولت خیر یافت. منصور بن سلیمان از اعیان دولت بود. و در بلد الجدید تحصن گرفته بود. سپاهیان از گرد حسن بن عمر پراکنده شدند و به منصور بن سلیمان پیوستند. وزیر، سلیمان بن داود نیز به او پیوست و این امر سبب شد که عامر بن محمد از محاصره رهایی یابد. این حال بیود تا آنگاه که سلطان ابوسالم در ماه شعبان سال ۷۶۰ بر ملک مغرب استیلا یافت و عامر بن محمد و پسر برادر خود المعتمد را از کوهستان هنتاته به خدمت خواند. عامر بیامد و المعتمد را تسلیم او نمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از ظهور ابوحمو در نواحی تلمسان و فرستادن لشکرها به دفع او سپس غلبه او بر تلمسان و حوادث دیگر

فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن چنانکه در اخبارشان گفتیم - چهار تن بودند. یوسف بزرگتر ایشان بود، مردی افتاده و رهسپار راه خیر و صلاح بود و هوای سرکشی در سر نداشت. چون برادرش عثمان در تلمسان به فرمانروایی رسید او را امارت تنس داد. پسر یوسف، موسی نیز چون پدر مردی نیکوکار بود و از اهل شر دوری می جست. چون سلطان ابوعنان در سال ۷۵۳ بر ایشان غلبه یافت و ابو ثابت و ابوزیان پسر برادرش ابوسعید و موسی پسر برادرش یوسف و وزیرشان یحیی بن داود از قوم خود اعتزال جستند، و در راهی جز راه ایشان قدم نهادند. ابو ثابت و یحیی بن داود بن عثمان گرفتار آمدند و موسی خود را به تونس افکند و بر حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد بن تافراکین نیز او را نیکو داشت و با بقایایی از قومش پناه داد و بر ایشان راتبه ای کرامند معین نمود. سلطان ابوعنان نزد او کس فرستاد و آنان را فراخواند ولی ابومحمد بن تافراکین از تسلیم آنان خودداری کرد و در برابر سلطان ابوعنان خلاف آشکار نمود.

چون سپاه سلطان بر تونس غلبه یافت و ابواسحاق ابراهیم فرزند مولانا سلطان

ابویحیی از سلطنت برافتاد و از تونس خارج شد، موسی بن یوسف نیز با او برفت. هنگامی که سلطان به مغرب بازگردید، مولا ابواسحاق ابراهیم بن مولا سلطان ابویحیی و پسر برادرش مولا ابوزید صاحب قسنطینه با یعقوب بن علی و قومش از دواوده به طلب برخاستند و قسنطینه را بازپس گرفتند. این موسی بن یوسف نیز همراه با دیگر زناته که قوم او بودند در زمره ایشان در آمدند. بنی عامر بن زغبه از هنگام غلبه بنی عبدالواد بر تلمسان بر خلاف سلطان ابوحنان برخاسته بودند و ریاست ایشان با صغیر بن عامر بن ابراهیم بود. صغیر بن عامر با قوم خود به افریقیه رفت و بر یعقوب بن علی فرود آمد و یعقوب ایشان را با همه یاران و همراهانشان پناه داد. چون محاصره قسنطینه پایان گرفت، یعقوب با قوم خود عزم موطن خویش در صحرای مغرب اوسط نمود. آنگاه صغیر بن عامر، موسی بن یوسف را فراخواند تا با ایشان رود، باشد که او را حکومت بردارند و او را به تلمسان برند. موحدین نیز راه ایشان گشاده داشتند و در آن ایام تا آنجا که در توان داشتند یاریش کردند و آلات نبرد و خیمه و خرگاهش دادند. موسی با فرزندان عامر حرکت کرد. صولت بن یعقوب بن علی و زیان بن عثمان بن سباع - از امرای دواوده - و دغار بن عیسی از بنی سعید - یکی از بطون ریاح - نیز همراه آنان بودند. موسی بن یوسف شتابان به مغرب راند تا در آن نواحی دست به آشوب و فتنه زد. جنگجویان سوید و اولیای سلطان و دولت به دفع ایشان بسیج شدند. در جنوب تلمسان میان دو لشکر مصاف افتاد. سوید منهزم شد و عثمان فرزند سرورشان و نزار به هلاکت رسید. در همین اوان نیز سلطان ابوحنان دیده از جهان فرو بست.

سلطان ابوحنان هنگامی که فرزندان خود را امارت اطراف می داد محمدالمهدی یکی از فرزندان خود را امارت تلمسان داد. چون خیر وفات سلطان به عرب ها رسید، به سوی تلمسان شتافتند و ضوایح آن بگرفتند. حسن بن عمر سپاهی بسیج کرد و بر تلمسان و بر پادگان های آن نواحی سعید بن موسی العجیسی از پروردگان سلطان را فرماندهی داد و به تلمسان روانه ساخت. احمد بن مزنی را هم که از قلمرو خویش آمده بود خلعت و صله داد و با این لشکر روانه نمود. سعید بن موسی العجیسی با سپاه خود به تلمسان آمد و در ماه صفر سال ۷۶۰ بر در شهر فرود آمد. جماعات بنی عامر و سلطانانشان موسی بن یوسف نیز به دفاع بیرون شدند ولی مغلوب گردیدند و به شهر تحصن گرفتند. چند روز نبرد در پیوستند عاقبت مهاجمان به شهر حمله کردند و در هشتم ربیع الاول شهر را

تصرف نمودند و لشکریان و مردم را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند. سعیدبن موسی، پسر سلطان را به مکان صغیرین عامر برد. صغیرین عامر او را و همه کسانی را از قومش که پس از او آمدند پناه داد. مردانی از فرزندان عامر پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند و راه‌ها را واری می‌کردند تا او را به مکان امنی در دارالملکشان رسانیدند. ابوحمو بر ملک تلمسان مستولی گردید. آن‌گاه از آن اشیا نفیس که در خزاین حکام پیشین یافت هدیه‌ای برای فرمانروای برشلونه بطره پسر قنط بفرستاد. او نیز در عوض اسب راهوار ادهمی با زین و ستام زر برایش فرستاد. ابوحمو آن را برای سواری خود برگزید و هدایایی دیگر را در راه‌هایی که ضروری می‌نمود صرف کرد. واللّه غالب علی امره.

خبر از حرکت وزیر، مسعودبن ماسای به تلمسان و غلبه او بر آن سپس عصیان او و امارت دادن منصوربن سلیمان

چون وزیر حسن بن عمر از حوادث تلمسان و استیلای ابوحمو موسی (دوم) بن یوسف بر آن خبر یافت، مشایخ بنی مرین را گرد آورد و فرمان داد که به سوی تلمسان در حرکت آیند. آنان گفتند که او خود به تلمسان نرود بلکه به بسیج لشکر پردازد و وعده دادند که آنان همگی در این پیکار شریک خواهند بود. حسن بن عمر خزاین اموال بگشود و همه را عطا داد و هر نقیصه که بود بر طرف ساخت و در خارج بلدالجدید لشکرگاهی برپا نمود. آن‌گاه مسعودبن رحوبن ماسای را به فرماندهی برگماشت و اموال و آلات ارزانی داشت و به تلمسان فرستاد. منصوربن سلیمان بن ابی مالک بن یعقوب بن عبدالحق نیز در سپاه او بود و مردم امید آن داشتند که سلطنت مغرب بعد از ابوحنان به او خواهد رسید و این در زبان مردم شایع بود و قصه گویان و ندیمان از آن حکایت می‌کردند منصور بر جان خود بترسید و شکایت نزد وزیر برد وزیر بر او بانگ زد که دیگر این گونه وسوسه‌ها به خود راه ندهد. ولی خشم وزیر و بانگ زدن او کاری از سیاست به دور بود. منصور ملول شد و دیگر در آن باب سخن نگفت. من آن وضع به چشم خود دیدم و بر خواری و خضوع و انکسار او رحمت آوردم. مسعودبن رحو با تعبیه‌ای تمام حرکت کرد و ابوحمو به صحرا رفت. جماعتی از اعراب زغبه و معقل بر او گرد آمدند و از آن سو بر سر بنی مرین به مغرب تاختند و انکاد را گرفتند. مسعودبن رحو افواجی از سپاه خود را با جمعی

از مشایخ و امرای بنی مرین به سرداری پسر عم خود عبوبن ماسای به جنگ آنان فرستاد. در خارج شهر وجده نبرد درگرفت. عرب‌ها حمله‌ای سخت کردند و لشکرگاه بنی مرین در هم ریخت و شکست در آنان افتاد آن سان که مشایخ را نه جامه بر تن ماند و نه مرکب زیر پای و بدین حال به وجده بازگشتند. بنی مرین که در تلمسان بودند از ماجرا خبر یافتند. آنان از استبداد وزیر و در پرده نمان داشتن سلطان‌شان کینه به دل داشتند و همواره چشم به راه حوادث بودند. با این خبر به هم برآمدند و برخی تا جان خویش برهانند به خارج شهر رفتند و در آنجا بر بیعت با یعیش بن علی بن زیان بن سلطان ابویعقوب متفق شدند و با او بیعت کردند.

این خبر به وزیر مسعود بن رحو رسید. مسعود، منصور بن سلیمان را لایق این امر می‌دانست. این بود که او را فراخواند و با آن‌که منصور اکراه داشت با او بیعت کرد. رئیس بزرگ بنی الاحمر و سردار سپاه مسیحیان قمندور نیز با او بیعت کرد. مردم بدو روی نهادند و بزرگان بنی مرین خبر یافتند و از هر سو بیامدند و دست بیعت دادند و یعیش بن ابی زیان از پی کار خود رفت. به کشتی نشست و به اندلس رفت، و کار بر منصور بن مسعود قرار گرفت بنی مرین نیز یکدل و یکزبان فرمانروایی او پذیرفتند. و رهسپار مغرب شدند. در راه جماعات عرب راه بر ایشان گرفتند ولی اینان عرب‌ها را تارومار کردند و با غنایم بسیار شتابان راه مغرب در پیش گرفتند. در اواسط جمادی‌الآخر در سبو فرود آمدند. خبر به حسن بن عمر رسید. لشکرگاهش در خارج شهر پریشا شد و سلطان را با سازو برگ و تعبیه بیرون آورد و در خیمه‌های خود جای داد. چون شب تاریک شد مردم از گرد او بپراکندند و نزد منصور بن سلیمان آمدند. شب هنگام بر گرد خیمه‌های سلطان محمد السعید بن ابوعنان شمع‌ها و آتش‌ها افروختند و موالی و جمعی از سپاهیان گرد آمدند و سلطان را سوار کرده به قصرش بردند و وی در بلد الجدید تحصن جست بامداد روز دیگر منصور بن سلیمان با سپاه در حرکت آمد و در بیست و دوم جمادی‌الاول به کُدْیة العرائس فرود آمد. در آنجا در لشکرش اختلالی پدید آمد و بر او حمله‌های سخت شد. منصور آن روز را نیکو پایداری نمود و کوشید تا وسایل و آلات محاصره را فراهم سازد. از اطراف بلاد مغرب گروه گروه بیامدند و به او دست بیعت دادند. همچنین افواجی از سپاه بنی مرین که در مراکش در کار محاصره عامربن محمدالهنّاتی نبودند با فرمانده خود سلیمان بن داود بیامدند. منصور بن سلیمان، سلیمان بن داود را به وزارت

برگزید. نیز عبدالله بن علی وزیر سلطان ابو عنان را از بند آزاد کرد و وزارت داد. و فرمان داد مولانا ابوالعباس صاحب قسنطینه را نیز که در سبته محبوس بود آزاد نمایند. منصور بن سلیمان زندان‌ها را بگشود و همه زندانیان اهل بجایه و قسنطینه را که از زمان استیلای سلطان ابو عنان بر بلادشان، در بند بودند آزاد نمود آنان به اوطان خویش بازگردیدند. آن‌گاه جنگ آغاز کرد و هر صبح و شام بلدالجدید را زیر حملات خویش می‌گرفت جمعی از بنی مرین از او جدا شدند و به حسن بن عمر پیوستند. جمعی دیگر به بلاد خویش بازگشتند و به انتظار نشستند تا بنگرند که کار او به کجا خواهد کشید. منصور بن سلیمان تا اول ماه شعبان به همان حال بود. در آن هنگام سلطان ابوسالم برای تصرف دولت اسلاف خود به مغرب آمد و ما از استیلای او بر مغرب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن مولا ابوسالم ابراهیم بن علی به کوهستان غماره و استیلای او بر مغرب و کشته شدن منصور بن سلیمان

ابوسالم بعد از مرگ پدرش و استقرار در اندلس و خروج ابوالفضل در سوس برای دستیابی به حکومت و پیروزی سلطان ابو عنان بر او و هلاکش - چنان‌که گفتیم - خود را از کشاکش‌های سیاسی به یک سو کشید و سلطان ابو عنان نیز با او بمسالمت زیست. سلطان اندلس ابوالحجاج، در سال ۷۵۵ در روز عید فطر در مصلی به دست سیاهی به هلاکت رسید، این مرد به برادرش محمد انتساب داشت که از یکی از کنیزان قصر او متولد شده بود. پس از ابوالحجاج پسرش محمد به امارت منصوب شد ولی غلامش رضوان^۱ او را از دیده‌های نهان داشت و خود زمام همه کارهایش را به دست گرفت. این ایام، اوج قدرت سلطان ابو عنان بود و هوای آن داشت که اندلس را در تصرف خود آورد، و چون در سال ۷۵۷ بیمار شد از حکام آن طرف خواست که طیب دربار خود ابراهیم بن زررذمی را به نزد او فرستند ولی آن یهودی از رفتن امتناع کرد و آنان نیز او را معذور داشتند و سلطان از این عمل خشمگین شد. چون پس از فتح قسنطینه و افریقیه به فاس رسید و وزیر خود و چند تن از مشایخ را به جرم آن‌که برای ادای تهنیت نشتافته بودند، بگرفت و بکشت، آهنگ اندلس کرد. دولت اندلس به پدر و "بطره" پسر الفونسو

۱. متن: رمضان

فرمانروای قشتاله گرایش یافته بود و این گرایش از زمانی بود که الفونسو در سال ۷۵۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود و بعد از هلاکت ابوالحجاج رضوان بر امور دولت غلبه یافته بود. سبب ظاهری این لشکرکشی آن بود که در کار مسلمانان که اکنون با دشمنانشان از در مسالمت درآمده بودند بنگرد و چنان می نمود که از این امر در رنج است و باید برای یاری مسلمانان ناوگان خود را گسیل دارد. میان طاغیه بطره و کنت برشلونه کشاکش هایی بود که جمعی از مسیحیان در آن کشاکش ها به هلاکت رسیدند. سلطان نخست به کنت برشلونه توجه کرد و پیشنهاد کرد که با او برضد پسر الفونسو دست یاری دهد و ناوگان مسلمانان و ناوگان کنت برشلونه در دریای زقاق یکی شوند و بر او تازند. سپس برای انجام این امر موعدی معین کردند. سلطان ابو عنان برای او هدیه ای گرانبها از امتعه مغرب فرستاد و زینی زرین و مرصع و اسبی راهوار از اسبان خود را. این اسب چون به تلمسان رسید بمرد و به جای که باید نرسید.

ابوسالم سبته و طنجه را بگرفت. سلطان ابوالعباس بن ابی حفص صاحب قسنطنیه بعد از رهایی از زندان سبته و طنجه آمده بود و در آن روزها در آنجا بود. مولا ابوسالم او را به مصاحبت و دوستی خویش برگزید و در همه ایام غربت با او بود تا بر ملک خویش مستولی شد. ابوسالم در طنجه که بود با حسن بن یوسف ورتاجنی و کاتب دیوان لشکر ابوالحسن علی بن مسعود و شریف ابوالقاسم تلمسانی دیدار کرد. منصور بن سلیمان در کار ایشان به شک افتاده و آنان را متهم ساخته بود که با حسن بن عمر، که در بلدالجدید بود در نهان رابطه دارند، پس ایشان را از لشکرگاه خود به اندلس بازگردانید اینان در طنجه با ابوسالم دیدار کردند و در تحت فرمان او درآمدند. ابوسالم، حسن بن یوسف را به وزارت برگزید و برای نگاشتن علامت خود ابوالحسن علی بن مسعود را انتخاب کرد و شریف ابوالقاسم تلمسانی را برای مجالست و منادمت و همراهی به هنگام سواری. مردم ثغور اندلس به دعوت او برخاستند و تحیات بن عمر صاحب جبل الفتح با همه لشکر خود به نزد او آمد. پس از اندک زمانی دولت مولا ابوسالم پا گرفت و لشکرگاهش گسترش یافت. خبر به منصور بن سلیمان که در بلدالجدید شوریده بود، رسید. لشکری به دفاع شهر مجهز ساخت و سرداری آن به برادر خود عیسی و طلحه داد و آنان را در قصر کتنامه فرود آورد. یاران ابوسالم با او جنگیدند و منهزمش ساختند و او به کوه پناه برد. حسن بن عمر که همچنان در شهر بود از پس بارو ابوسالم را از فرمانبرداری

خویش آگاه کرد و وعده داد که او را بر دارالملکش استیلا دهد. بعضی از پیروان ابوسالم مسعود بن رحوبن ماسای وزیر منصور را واداشتند که به ابوسالم گراید. او نیز از منصور و پسرش علی بیمناک شده بود. پس به ابوسالم گرایید و مردم از گرد منصور پراکنده شدند و هر که از بنی مرین بدو پیوسته بود از او بپرید. منصور خود را به بادن در سواحل مغرب رسانید و همه سپاهیان او با تمام ساز و برگ خویش به ابوسالم پیوستند و از او خواستند که به دارالملک در حرکت آید. او نیز برفت و حسن بن عمر را خلع کرد و شهر را به عم خود سپرد. حسن بن عمر بیرون آمد و بیعت کرد.

سلطان ابوسالم در روز جمعه اواسط شعبان سال ۷۶۰ به بلدالجدید وارد شد و بر ملک مغرب مستولی گردید. از اطراف گروه گروه مردم برسیدند و بیعت کردند. سلطان امارت مراکش را به حسن بن عمر داد و به پاس رتبت او با سپاهی به مراکش فرستاد. مسعود بن رحوبن ماسای و حسن بن یوسف ورتاجنی را وزارت خویش داد و خطیب پدرش، فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد بن مرزوق را در زمره خواص خود در آورد. و نویسنده این کتاب را به نوشتن توفیعات و نامه های سری برگزید. من از لشکرگاه منصورین سلیمان در کدیة العرائس - چون اوضاع منصور را در اختلال دیدم و دانستم که ابوسالم به حکومت خواهد رسید - بدو پیوستم. سلطان ابوسالم مرا بگرمی پذیرفت و کتابت سر خویش به من وا گذاشت. دولت ابوسالم در مغرب قوام گرفت. متابعان سلطان که در بادن بودند منصورین سلیمان و پسرش علی را گرفتند و بند بر نهاده به درگاه او آوردند. سلطان آنان را احضار کرد و سرزنش نمود. سپس فرمان داد ببرند و به ضرب نیزه بکشند. در آخر ماه شعبان آن دو را کشتند. آن گاه همه فرزندان و خویشاوندان از فرزندان پدرش و عمش را که نامزد حکومت بودند گرد آورد و به رنده از ثغور اندلس فرستاد و بر آنان موکلان گماشت. محمد فرزند برادرش ابو عبدالرحمان در غرناطه بود. از آنجا به طاغیه پیوست و در نزد او استقرار یافت تا آن گاه که به مغرب بازگردید و دیگران پس از مدتی که از حکومتش گذشته بود به دستور او در دریا غرق شدند. آنان را به کشتی نشانند که به مغرب برند، سپس همه را در دریا غرقه ساختند و کشور از مخالفان و منازعان رهایی یافت و ارکان آن استحکام گرفت. والله غالب علی امره.

سلطان ابوسالم مولانا سلطان ابوالعباس را نیک بناخت و در حق او بسیار نیکی کرد و سرای عامر بن فتح الله وزیر پدرش را به او داد. و در کنار تخت خویش برای او جایی

معین نمود و وعده داد که ملک از دست رفته او بستاند و بدو دهد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خلع ابن الاحمر صاحب غرناطه و کشته شدن رضوان و آمدن او به نزد سلطان

چون سلطان ابوالحجاج در سال ۷۵۵ بمرد و پسرش محمد جانشین او شد رضوان از موالی پدرش زمام اختیار او را به دست گرفت. سلطان ابوالحجاج به سبب محبتی که به پسر کوچکتر خود اسماعیل و به مادرش داشت او را نامزد جانشینی خود کرده بود هنگامی که اسماعیل را به یک سو زدند و محمد را به جانشینی پدر برداشتند، در یکی از قصور سلطانی از نظرها پوشیده‌اش داشتند. او را خواهری بود که زوجهٔ پسر عمش محمدبن اسماعیل بن الرئیس ابوسعید بود محمدبن اسماعیل او را درنهان به قیام برای گرفتن حقیقت فرامی خواند. تا آن‌گاه که فرصتی دست داد و سلطان به یکی از سراستان‌های خویش به تفرج رفته بود در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به سورالحمرا رفت و جمعی از اوباش را برای قیام گرد آورد و آهنگ سرای حاجب رضوان نمود. یاران او به سرای رضوان درآمدند و رضوان که میان زنان و دخترانش نشسته بود، کشتندش و اسب او را نزد اسماعیل بردند و سوارش کردند و به قصر داخل ساختند و بیعت با او را اعلام نمودند و به سورالحمرا بر طبل کوبیدند. سلطان از همان تفرجگاه که بود به وادی آش گریخت. همگان از خواص دعوام روز دیگر نزد اسماعیل آمدند و با او بیعت کردند. محمدبن اسماعیل زمام اختیار اسماعیل به دست گرفت و چند ماه پس از بیعتش او را کشت و خود فرمانروای اندلس شد. چون ابو عبدالله محمد پس از قتل حاجب خود به وادی آش گریخت، خبر به سلطان ابوسالم رسید از قتل رضوان و خلع سلطان که در پناه او بود به هم برآمد و در حال ابوالقاسم الشریف یکی از اهل مجلس خود را باز آوردن سلطان از وادی آش روانهٔ اندلس نمود. ابوالقاسم به اندلس رسید و با دولتیان چنان قرار نهاد که سلطان مخلوع را از وادی آش به مغرب برد و وزیر و کاتب ابو عبدالله بن الخطیب را از زندانشان آزاد سازد. در آغاز کار او را که ردیف حاجب رضوان و از ارکان دولت سلطان مخلوع بود به زندان کرده بودند. ابوسالم سفارش کرد که او را از زندان آزاد کنند، آنان نیز آزادش کردند. ابوالقاسم در وادی آش با سلطان مخلوع

دیدار کرد و از او خواست که به مغرب رود. سلطان مخلوع در ماه ذوالقعدة همان سال از دریا گذشت و به فاس نزد سلطان ابوسالم آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت و سوار شده به استقبال رفت و او را به مجلس خود که پر از مشایخ و بزرگان قوم بود درآورد. در این حال وزیر او ابن الخطیب برخاست و قصیده خود را در قافیه راء که در دادخواهی از سلطان سروده بود برخواند و او را به یاری آن مخلوع تحریض کرد و عطفوت و رحمتش را خواستار شد آن سان که حاضران به رحم آمدند و گریستند: مطلع این قصیده این است:

سَلَا هَلْ لَدِيهَا مِّنْ مَّخْبَرَةٍ ذِكْرُ.

وَهَلْ أَعَشَبَ الْوَادِي وَنَمَّ بِهِ الزَّهْرُ.

چون مجلس بگسست ابن الاحمر محمد مخلوع به مهمانسرای خود رفت. قصرها را برای او فرش گسترده بودند. مرکبها با زین و ستام زرین بر در سرای سلطان نگهداشته بودند تا سوار شود. برای او جامه های فاخر فرستادند و برای موالی او چه از علوج و چه از خواص راتبه های کرامند معین کرد و فرمود تا رسوم سلطنت از موکب و موکب روان را آنچنان که بوده است مجری دارد. محمد مخلوع همه رسوم و القاب ملک خویش به کار می داشت جز پاره ای از لوازم پادشاهی را که به پاس نگهداشت ادب موقوف کرده بود. ابن الاحمر همچنان در دستگاه سلطان می زیست تا آن گاه که به اندلس بازگردید و در سال ۷۶۳ ملک از دست رفته خویش بازپس گرفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش حسن بن عمر و خروج او در تادلا و غلبه سلطان بر او و هلاکتش هنگامی که حسن بن عمر به مراکش رفت و در آنجا استقرار یافت او را هرای قدرت و ریاست در سر افتاد. وزرای مجلس سلطان ابوسالم به سعایت پرداختند و سلطان را با او بر سر خشم و کین آوردند و فضای دوستی تیره و تار کردند. حسن بن عمر بفراسط دریافت و از موقعیت خویش و خشم سلطان بترسید و در ماه صفر سال ۷۶۱ از مراکش بیرون آمد و به تادلا رفت در حالی که از اطاعت سلطان بیرون آمده بود. بنی جابر - از حشم - به دیدارش شتافتند و بر او گرد آمدند و پناهش دادند. سلطان ابوسالم لشکری به جنگش فرستاد و سرداری آن را به حسن بن یوسف سپرد. حسن بن یوسف به تادلا رفت

و حسن بن عمر به جبل شد و با حسین بن علی وَرْدِیغی بزرگ ایشان در آنجا تحصن گرفت. سپاه سلطان او را محاصره کرد و وزیر حسن بن یوسف سردار سپاه با مردم جبل که از قبایل صناکه بودند در نهان به گفتگو پرداخت و اموالی به میانشان فرستاد تا بر آنان بشوریدند و جمعشان پراکنده شد. حسن بن یوسف در حال حسن بن عمر را بگرفت و با همه متابعان و یاران به لشکرگاه برد و بند بر نهاد و به حضرت بازگردید.

در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی نزد سلطان آورد. سلطان در آن روز فرمان داد که لشکریان او سوار شوند و خود در جایگاهش در برج الذهب بر خارج شهر بنشست تا از برابر او بگذرند. حسن بن عمر را نیز که بر شتری نشانده بودند در میان این جمع بگردانیدند. او را به نزدیک سلطان آوردند، حسن از فراز اشتر خویش به اشاره زمین را بیوسید. سلطان سوار شده به قصر خود رفت. مردم پراکنده شدند در حالی که بسی از عبرت‌های این روزگار را به چشم خود دیده بودند. سلطان به دورن قصر داخل شد و بر اریکه نشست و خواص و جلسای مجلس خود را بار داد و حسن بن عمر را نیز احضار کرد و او را سرزنش نمود و جرمش را به اثبات رسانید. حسن پی در پی عذر می‌آورد و بزاری انکار می‌کرد. در این مجلس جمع کثیری از بزرگان و خواص سلطان بودند هر که بود از آنچه می‌دید هم به رقت می‌آمد و هم از روزگار عبرت می‌گرفت. سلطان ابوسالم دستور داد تا او را به روی درافکنند و ریشش را کنند و زیر چوب گرفتند. سپس به زندانش کشیدند و چند شب بعد از زندانی شدنش به ضرب نیزه کشتندش و جسدش را بر باروی شهر نزدیک دروازه محروق بیاویختند تا عبرت دیگران شود.

خبر از آمدن رسولان سیاهان و هدیه آوردن ایشان و در شگفت شدن مردم از دیدن زرافه

چون سلطان ابوالحسن برای پادشاه سیاهان منسا سلیمان پسر منساموسی آن هدیه را که در اخبار او آوردیم، فرستاد، او نیز برای جبران آن، هدایایی از غرایب و طرایف بلاد خویش روانه داشت. در خلال این احوال سلطان ابوالحسن بمرد. هدایا همچنان در راه بود تا به والاتن رسید. والاتن در مرز بلادشان بود و پیش از آنکه به فاس برسد منسا سلیمان هم درگذشت و میان مردم مالی خلاف افتاد و دولتشان پراکنده گردید و ملوک آن طرف به یکدیگر پرداختند و یکدیگر را کشتند. تا آن‌گاه که منسا جاطه به حکومت رسید

و بنیان حکومتش استواری گرفت و در اطراف ملک خویش نگرستن گرفت. از آن هدایا پرسید گفتند که اکنون به والاتن رسیده و در همانجای مانده است. فرمان داد آن را نزد پادشاه مغرب برند. خود نیز زرافه‌ای که حیوانی غریب‌الشکل و عظیم‌الهیکل است و به چند حیوان دیگر شباهت دارد بر آن هدایا بیفزود. این کاروان با این هدایا در ماه صفر سال ۷۶۲ به فاس رسید. روز ورود آنها به فاس هم از روزهای دیدنی و فراموش‌ناشدنی بود. سلطان برای دیدن آنها به برج‌الذهب آنجا که لشکریان را عرض می‌داد نشست و مردم را ندا دادند که به صحرا آیند، مردم به صحرا روی نهادند چنانکه آن فضا را پر ساختند و برای دیدن زرافه بر شانه یکدیگر می‌رفتند و از خلقت او در شگفت می‌شدند. شعرا در آن روز برای تهنیت به سلطان و وصف آن احوال قصاید پرداختند. رسولان در برابر سلطان حاضر شدند و پیام‌های مودت آمیز بدادند و از این‌که در رسانیدن هدایا درنگ کرده بودند پوزش‌ها خواستند و گفتند پس از مرگ سلطان‌شان میان مردم مالی خلاف افتاد و هرکس می‌کوشید که خود زمام حکومت به دست گیرد. آن‌گاه در ستایش سلطان خویش فصلی مشبع بیان داشتند و ترجمان یک یک ترجمه می‌کرد و آنان چنانکه عادت ایشان است به کشیدن زه کمان‌هایشان سخن او تصدیق می‌کردند. و نیز به عادت ملوک عجم جهت تحیت و درود بر سر خود خاک می‌پاشیدند. سپس سلطان سوار شد و مجلس بگسست و ذکر آن بر زبان‌ها بماند. این رسولان چندی در تحت ایالت و سرپرستی سلطان درنگ کردند و از راتبه و اجرای او بهره‌مند شدند و پیش از بازگشت ایشان سلطان ابوسالم درگذشت. جانشین سلطان آنان را صلح داد و آنان به مراکش بازگردیدند و از آنجا به میان ذوی حسان عرب‌های سوس - از قبیله معقل به بلاد ایشان است، رفتند و از آنجا به نزد سلطان خود شدند. والامرله سبحانه.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و استیلاش بر آن و واگذاشتن آن به ابوزیان
نواده ابوتاشفین و بازگشت امرای موحدین به بلادشان

هنگامی که سلطان، ملک مغرب را در سال ۷۶۰ - چنانکه گفتیم - تصرف کرد. عامل درعه عبدالله بن مسلم زردالی از بازماندگان بنی عبدالواد و متابعان آل‌زیان بود. او را سلطان ابوالحسن به هنگام غلبه‌اش بر تلمسان برکشیده بود و پسرش ابوعنان بر بلاد درعه امارت داده بود. عبدالله بن مسلم زردالی هنگامی که ابوالفضل فرزند سلطان

ابوالحسن بر برادر خود سلطان ابوحنان خروج کرده و به کوهستان ابن حمیدی رفت، بر او غدر کرد و اکنون که سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفته بود بر جان خود می‌ترسید زیرا ابوالفضل برادر ابوسالم بود و ابوسالم همواره کینه‌ی عبدالله بن مسلم را به دل داشت. عبدالله بن مسلم در نهان با یاران نزدیک خود از عرب‌های معقل قراری نهاد و ذخایر و اموال و زن و فرزند خویش به آنها سپرد و از راه بیابان به تلمسان رفت. در آنجا در پایان سال ۷۶۰ به نزد سلطان ابوحمو شد و از او اکرام بسیار دید و برفور سلطان او را به وزارت خویش برگزید و دست او را در تدبیر امور و حل و عقد کارها باز گذاشت. عبدالله بن مسلم نیز دامن خدمت برکمر زد و به کار پرداخت. عرب‌های معقل نیز به سبب گرایشی که به حکومت عبدالله بن مسلم داشتند و نیز از بیم سلطان مغرب از مواطن خود بیرون آمدند و به تلمسان روی نهادند و در زمره‌ی یاران دولت بنی عبدالواد قرار گرفتند. سلطان ابوسالم، نزد ابوحمو در باب عبدالله بن مسلم کس فرستاد ولی ابوحمو بدو پاسخ نداد و در اقدام خویش پای فشرد. سلطان ابوسالم تصمیم گرفت که به تلمسان لشکر برد. لشکرگاه خود در خارج شهر بر پای نمود و دست عطا بگشود و مردم را به نبرد تلمسان فراخواند و سپاه آماده‌ی پیکار ساخت.

ابوسالم بعضی وزرای خود را برای گرد آوردن سپاه به مراکش فرستاد و سپاهیان از اطراف و اکناف بر درگاه او مجتمع شدند. سلطان در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۶۱ از فاس بیرون آمد. ابوحمو نیز یاران و متابعان خویش را از زناته و عرب‌های بنی عامر و معقل گرد آورد ولی از عرب‌های عمارنه یاری نخواست زیرا امیرشان زیربن طلحه از سلطان ابوسالم جانبداری می‌کرد.

سپاه سلطان ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و رهسپار صحرا شد. سلطان ابوسالم در سوم رجب وارد تلمسان شد ولی ابوحمو و یارانش از سوی دیگر به مغرب راندند و به کرسیف شهر ونزمارین عریف درآمدند و شهر را ویران کردند و هرچه یافتند به تاراج بردند و از آنجا به وطاط رفتند و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زدند و به انکاد بازگردیدند. سلطان خبر یافت و بر آن شد که به مغرب بازگردد. سلطان ابوسالم یکی از نوادگان سلطان ابوتاشفین را که در دامن ایشان و تحت کفالتشان پرورش یافته بود، یعنی ابوزیان محمد بن عثمان مشهور به الفتی را امارت تلمسان داد و او را در قصر قدیم تلمسان جای داد و هم زناته مشرق را در سپاه او جای داد و پسر عمه‌اش عمر بن

محمد بن ابراهیم بن مکن و یکی از وزیر زادگانشان، سعید بن موسی را به وزارت او معین کرد و ده بار دینار و درهم به او عطا کرد و از لوازم فرمانروایی هر چه سزا بود او را ارزانی داشت. سلطان ابوالعباس را در روزهای سخت، رعایت کرد و از قسطنطینه که محل امارت او بود خود را به یکسو کشید. همچنین مولا ابوعبدالله صاحب بجایه را برای بازپس گرفتن بجایه گسیل داشت و هر دو را خلعت داد و هر یک را دویار درهم و دینار بخشید. در این زمان عمشان مولا ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس بر بجایه غلبه یافته بود. ابوسالم به عامل خود در قسطنطینه منصور بن الحاج خلوف نوشت که آنجا را به سلطان ابوالعباس واگذارد. سلطان امرا را وداع کرد و برای سد ثغور مغرب و برکندن ریشه دشمن رهسپار مغرب شد و در ماه شعبان همان سال به فاس وارد گردید. دیری نپایید که ابوزیان از پی او از تلمسان بیرون آمد و به وانشریش رفت. ابوحمو بر او غلبه یافت و لشکرش را تارومار کرده بود. ابوزیان به سلطان پیوست و سلطان او را خشنود نمود.

خبر از هلاکت سلطان ابوسالم و استیلای عمر بن عبدالله بر ملک مغرب

خطیب ابوعبدالله بن مزروق بر اراده و خواست سلطان ابوسالم غلبه کرده بود. سرگذشت ابوعبداله مرزوق این است که اسلافش از مردم رباط شیخ ابومدین بودند و جدش از خادمان قبر و مسجد شیخ بود. این منصب به اعقاب او رسید. جد سومش محمد معروف به ولایت بود و چون از دنیا رفت یغمراسن در قصر قدیم به خاکش سپرد تا به مقر او نزدیک باشد و بدان تبرک جوید. پسرش احمد ابومحمد به مشرق سفر کرد و مجاور حرمین شد و در آنجا بمرد. فرزند او محمد در مشرق، میان حجاز و مصر پرورش یافت و چون دانش اندوخت و در نزد فرزندان امام فقه آموخت به مغرب رفت. هنگامی که سلطان ابوالحسن مسجد العباد را بنا کرد او را خطیب آن مسجد نمود و چون بر منبر خطبه می خواند و سلطان به او گوش فرامی داد، از ستایش او و دعایی که در حق او کرد خوشش آمد و او را از مقربان خود گردانید. هرگاه سلطان در مساجد مغرب نماز می خواند ابوعبدالله محمد خطبه می کرد. چون سلطان در قیروان شکست خورد او به مغرب بازگردید در همان رباط که جایگاه اسلافش بود مستقر شد و در خلال آن، حوادث و احوالی پیش آمد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آن می گذریم. بدان هنگام که سلطان به الجزایر رفت. ابوسعید صاحب تلمسان از او خواست که از

جانب او به نزد سلطان ابوالحسن رود، باشد میان آن دو را اصلاح کند. او نیز برفت. چون ابو ثابت و بنی عبدالواد از این ماجرا خبر یافتند به خشم آمدند و صغیر بن عامر را از پی او فرستادند، صغیر بن عامر او را بگرفت و در زندان زیرزمین محبوسش کرد. پس از چندی او را به اندلس فرستادند در آنجا به ابوالحجاج صاحب غرناطه پیوست. ابوالحجاج منصب خطابت خویش بدو داد. زیرا مشهور شده بود که هیچ کس بهتر از او نمی تواند برای پادشاهان ادای خطبه کند.

خطیب ابو عبدالله محمد در ایامی که ابوسالم در تبعید غرناطه بود به او نزدیک شد و با او الفت گرفت و در نزد ابوالحجاج در مهمات امور با او مشارکت می ورزید. چون ابوسالم به کوهستان غماره آمد، خطیب با بنی مرین و وزرا به گفتگو پرداخت تا به دعوت او قیام کنند و او در این باب منشأ خدماتی ارزنده بود.

هنگامی که سلطان ابوسالم بر مغرب استیلا یافت، خطیب ابو عبدالله را در زمره خواص خویش قرار داد و مشاور امور خود ساخت و در خلوت با او به گفتگو می پرداخت. خطیب زمام اندیشه او را به دست خود داشت و این امر سبب شد که همه در برابر او خضوع کنند و اشراف و وزرا بر آستان او روی آورند و سرداران و امرای سپاه به درگاه او بایستند. خطیب از عواقب این امر می ترسید از این رو کسانی را که به او شکایت می بردند به نزد صاحبان مناصب دربار سلطان می فرستاد. ولی با این همه اصحاب حل و عقد که در دستگاه سلطان بودند بر او حسد بردند و وزرا از مقامی که در نزد سلطان یافته بود به خشم آمدند و منتظر فرصت شدند. این بیماری خاصه و عامه را در برگرفت.

عمر بن عبدالله بن علی پس از هلاکت پدرش عبدالله بن علی در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۰ و به هنگام استیلای سلطان بر ملک خود، صاحب میراثی کلان شده بود و اینک ارباب دولت از هوای تصرف آن اموال بود. عمر بن عبدالله به ابو عبدالله محمد بن مروزوق پناه برد و سهمی از دارایی خود به او داد و ابن مرزوق نیز او را در پناه خود گرفت. رتبه عمر بن عبدالله در نزد سلطان فراتر رفت و ابن مرزوق سلطان را واداشت تا خواهر خود بدو دهد و هرگاه که سلطان از بلد الجدید بیرون می رفت او را به جای خود می نهاد. عمر بن عبدالله از سوی سلطان در ماه شعبان سال ۷۶۲ به سفارت نزد صاحب تلمسان رفت. برخی سعایت کردند که با صاحب تلمسان تصمیم به قتل او گرفته این بار

نیز خطیب ابو عبدالله بن مرزوق به دفاع از او پرداخت و از مرگش برهانید. عمر بن عبدالله بار دیگر به مقام و مکاتبی که داشت بازگردید و در اول ماه ذوالقعدة که از تلمسان آمد به تصدی امور دارالملک بازگردید و چون سلطان از دارالملک به قصبه فاس رفت، ایوان با شکوهی برای خود پیوسته به قصور سلطنتی بساخت. عمر بن عبدالله وقتی بر دارالملک مستولی گردید هوای عصیان در سرش افتاد. زیرا دریافته بود که به سبب مکانت ابو عبدالله محمد بن مرزوق دولتمردان با او بر سر کینه هستند. پس با سردار سپاه مسیحیان، غرسیه بن انطون، توطئه آغاز نهاد و برای اجرای آن، شب سه شنبه هفدهم ذوالقعدة سال ۷۶۲ را وعده نهادند. بدین گونه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که در بلدالجدید سکونت می داشت آوردند و بر او جامه سلطنت پوشیدند و بر اسب نشاندهند و بر سریر سلطنت جای دادند و رئیس نگهبانان و تیراندازان محمد بن الزرقا را بزور واداشتند تا با او بیعت کند. آن گاه خلع سلطان ابوسالم را با کوفتن بر طبلها اعلام نمودند و به خزاین اموال دست یافتند و بی حساب مردم را اموال بخشیدند. ساکنان بلدالجدید از سپاهی و غیر سپاهی به درگاه روی نهادند و هر چه یافتند ریوندند و از خرابی دولت هر چه بود تاراج کردند و آن گاه تا معلوم نگردد که چه چیزهایی به تاراج رفته خانه ها را آتش زدند. سلطان در قصبه بود با جمعی از یاران و قبایل که در حضرت او بودند سوار شد و به سوی بلدالجدید آمد. به گرد آن می گردید باشد که روزنی یابد و به درون شهر رود چون کارش به سختی کشید و در کدیه العرائس لشکرگاه برپا کرد تا شهر را در محاصره گیرد. و بانگ برآورد و مردم را به گرد خود فراخواند. نیمروز در شدت گرما به خیمه خود بازگردید یاران خود را دید که در برابر چشم او فوج فوج به شهر می روند حتی خواص مجلس او نیز رفتند. سلطان کاری جز نجات جان خویش نداشت. در میان چندتن از وزرای خود چون مسعود بن رحو و سلیمان بن داود و سرکرده موالی و سپاه سلیمان بن و نصار سوار شد. این مرزوق را اجازه داد که به خانه خود رود. و او نیز از پی کار خود رفت. چون شب تاریک شد همه از گرد او بپراکندند. آن دو وزیر به دارالملک رفتند، عمر بن عبدالله و شریکش غرسیه پسر انطون آن دو را بگرفتند و دربند کشیدند و جدا از یکدیگر به زندان کردند. علی بن مهدی بن یرزیجن به جستجوی سلطان رفت او را دیدند که در وادی ورغه به خواب رفته و تا او را نشناسند جامه از تن به در کرده و خود را در آن بیغوله پنهان ساخته است. او را بگرفت و بر اشتری نشانده و بیاورد. خبر به عمر بن

عبدالله رسید. شعیب بن میمون بن داود و فتح‌الله بن عامر بن فتح‌الله را به استقبال او فرستاد. و فرمان داد او را بکشند. و سرش را بیاورند. او را در خندق القصب در آن سوی کدیه‌العرایس دیدند که می‌آوردندش. یکی از سپاهیان مسیحی را فرمود تا سرش ببرید. سر را در توبره کرد و در پیش وزیر و مشایخ بر زمین انداخت. عمر بن عبدالله بر مسند فرمانروایی قرار گرفت و تاشفین را بظاهر به عنوان فرمانروا به مردم نمود. کارها در مسیر خود افتاد و لکل اجل کتاب.

خبر از قتل ابن انطون سردار سپاه که از مسیحیان بود سپس خروج یحیی بن رحو و بنی مرین از فرمان

چون عمر بن عبدالله وزیران را بگرفت، سلیمان بن داود را در خانه غرسیه سردار مسیحیان زندانی کرد و ابن ماسای را در خانه خود. و این امر بدان سبب بود که میان آنها خویشاوندی بود و نیز می‌خواست که از وابستگان او چون فرزندان و برادران و نزدیکان او در کارهای خویش مدد گیرد. میان غرسیه بن انطون و سلیمان بن نصار دوستی بود. آن شب که از نزد سلطان پراکنده شده بودند بر او وارد شد و چون شراب در او اثر کرد در باب قتل عمر بن عبدالله سخن گفتند و قرار بر آن نهادند که پس از قتل او سلیمان بن داود را که اکنون در نزد او زندانی است به وزارت برگزینند زیرا هم بسال و هم بتجربه از او بیش است. این خبر به عمر بن عبدالله بردند. چون کسی از محافظان و یاران برگرد او نبود سخت بترسید. عمر بن عبدالله نزد سردار موکب سلطان ابراهیم البطروچی که از اندلسیان بود پناه برد و چون ماجرا بازگفت آن مرد با او بیعت کرد که تا پای جان از او دفاع خواهد کرد. سپس یاران عمر بن عبدالله خود برسیدند و او نزد یحیی بن رحو شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان شکایت برد. او نیز به شکایتش گوش فرا داد و وعده داد که ابن انطون و اصحابش را از میان بردارد. پس از آن انطون و سلیمان بن نصار که پیمان بسته بودند به قصر درآمدند. ابن انطون جمعی از مسیحیان را با خود همراه کرده بود که در موقع ضرورت از آنان یاری خواهد. چون بنی مرین بر حسب عادت خویش به مجلس سلطان درآمدند و طعام خوردند، عمر بن عبدالله، ابن انطون را در حضور یحیی بن رحو و بطروچی فراخواند و از او خواست که سلیمان بن داود را از خانه خود به زندان تحویل دهد. ابن انطون از فرمان سربر تافت. عمر بن عبدالله فرمان داد که او را

بگیرند. ابن انطون در برابر رجال و دولتمردان مقاومت ورزید و خنجر خویش برکشید تا از خویش دفاع کند. بنی مرین برجستند و در حال به قتلش آوردند و هر که را از سپاهیان مسیحی که در خانه یافتند کشتند. مسیحیان به لشکرگاه خود در نزدیکی بلدالجدید گریختند. این لشکرگاه الملاح نامیده می‌شد.

در میان مردم شهر شایع شد که ابن انطون می‌خواسته وزیر را بکشد. مردم به کوچه‌های شهر افتادند هر جا مسیحی دیدند کشتند. سپس به الملاح هجوم آوردند تا هر که را از سپاهیان مسیحی در آنجا می‌یابند بکشند. در این روز همه اموال و امتعه ایشان به غارت رفت. بسیاری از باده خواران هم که برای باده خواری به الملاح رفته بودند به دست اینان کشته شد. عمر بن عبدالله، سلیمان بن و نصار را نیز تا شب در زندان گذاشت. چون شب در رسید کس فرستاد تا او را کشتند. سلیمان بن داود را به یکی از خانه‌های دارالملک برد و در آنجا زندانی کرد و بر کار خود استیلای تمام یافت. کارشورا به دست یحیی بن رحو افتاد و بنی مرین بر او گرد آمدند و او بدین طریق بر دولت و وزرا پیروزی و برتری یافت. یحیی بن رحو را با خواص سلطان ابوسالم سخت دشمنی بود و به کشتن ایشان آزمند بود. ولی عمر بن عبدالله، می‌خواست آنان را زنده نگهدارد زیرا می‌پنداشت که می‌تواند از این طریق به طایفه و خاندان ابن ماسای استظهار جوید. از این رو میان عمر و یحیی خلاف افتاد و برای یحیی بن رحو و مشایخ معلوم شد که انگیزه عمر در زنده نگاه داشتن ایشان چیست. از این رو با او دل بد کردند و در کار او به اندیشه نشستند. عمر به عامر بن محمد پیام داد که به او دست یاری دهد و ملک مغرب را میان هم تقسیم کنند. آن‌گاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را نزد عامر بن محمد فرستاد تا از بند و حصار که مشایخ بنی مرین به گرد او کشیده بودند برهاندش این ابوالفضل در قصبه سخت تحت مراقبت بود. اینک از جای خود ناپدید شده بود. مشایخ بنی مرین در این باب او را به بازجست گرفتند و او پاسخی نداد و بر آنان عصیان ورزید و در بلدالجدید تحصن گرفت و آنان را از دخول به آنجا منع کرد. بنی مرین بر بزرگ خود یحیی بن رحو گرد آمدند و بر در باب الفتوح اجتماع کردند. و عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی را با خود آوردند. و ما اخبار ایشان را نقل خواهیم کرد. عمر بن عبدالله، مسعود بن ماسای را از زندان آزاد کرد و به مراکش فرستاد. مسعود وعده داد که اگر او را در محاصره افکنند به یاریش خواهد شتافت و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت.

خبر از رسیدن عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی از تلمسان و محاصره بلدالجدید چون سلطان ابوالحسن برادر خود امیر ابوعلی را کشت و خونش را که به گردن داشت ادا کرد، تا حق فرزندان و حرم او را نیز ادا کند همه را تحت تکفل خویش گرفت و از نعمت خود بهره مند ساخت و آنان را در تمام امور همانند فرزندان خود می داشت و دختر خود تا حضریت را که سخت عزیزش می داشت به عقد یکی از ایشان به نام علی درآورد. کینه علی ابویقلوسن بود. به هنگام شکست سلطان ابوالحسن در قیروان، علی از او جدا شد و به عرب ها پیوست و با آنان برضد سلطان قیام کرد. سپس از افریقیه بازگشت و به تلمسان رفت و بر سلطان تلمسان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان فرود آمد و از او اکرام بسیار دید. سپس رهسپار اندلس شد. سلطان ابوحنان پیش از آنکه از تلمسان بیرون شود کس فرستاد و او را بگرفتند و نزد او فرستادند. سلطان در بندش کشید. سپس احضارش کرد و به سبب اعمالی که نسب به سلطان ابوالحسن مرتکب شده بود و حق خدمت او را نادیده انگاشته بود، سرزنشش کرد و دو شب بعد در یکی از ماه های سال ۷۵۱ به قتلش آورد. چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و متعلقان او از خواص و فرزندان به سلطان ابوحنان پیوستند و ابوحنان برادران خود را به اندلس تبعید کرد، فرزندان ابوعلی یعنی عبدالحلیم و عبدالمومن و منصور و ناصر و سعید پسر برادرشان ابوزیان را نیز به اندلس فرستاد. اینان در اندلس در پناه ابن الاحمر استقرار یافتند. ابوحنان بعداً از ابن الاحمر خواست که آنان را به نزد او بازگرداند ولی از آنجا که ابن الاحمر همه را پناه داده بود از تسلیم ایشان امتناع کرد. و این امر سبب خشم و کین شد و ما از آن یاد کردیم. چون سلطان ابوسالم همه امیر زادگانی را که احتمال نامزدی حکومت می داد به رنده در حبس و بند افکند، عبدالرحمان بن علی یقلوسن از آن میان بیرون آمد و به غرناطه رفت و به عموهای خود پیوست.

ابوسالم همواره از وجود ایشان در بیم و رنج به سر می برد. تا آنجا که محمد بن ابویقلوسن فرزند خواهر خود تا حضریت را که در تحت تکفل او و خواهرش بود به قتل رسانید، زیرا سخن چیتان چیزهایی از او حکایت کرده بودند. هنگامی که ابو عبدالله المخلوع پسر ابوالحجاج به مغرب آمد و بر سلطان ابوسالم وارد گردید و تحت کفالت او قرار گرفت، و رئیس محمد بن اسماعیل زمام امور غرناطه به دست گرفت و به کشتن فرزندان سلطان ابوالحجاج پرداخت، ابوسالم نیز او را پیام داد که آن تبعیدیان را نیز دربند

کشد، تا او نیز ابو عبدالله المخلوع را نزد خود نگهدارد و عنان هوا و هوس او را در بازگشت به غرناطه بازکشد.

رئیس محمد بن اسماعیل نیز ایشان را به حبس فرستاد و بند بر نهاد. در این احوال روابط میان محمد بن اسماعیل و طاغیه تیره گردید. طاغیه لشکر بیاورد و بسیاری از دژهای مسلمانان را تصرف نمود. آن‌گاه به سلطان ابوسالم پیام فرستاد که ابو عبدالله المخلوع را رها کند تا نزد او آید ولی ابوسالم تا به عهده‌ی که با محمد بن اسماعیل بسته بود وفادار مانده باشد از این عمل سرباز زد. ولی پس از چندی که طاغیه قصد تجاوز به مرزهای او نمود، خواسته او برآورد و ابو عبدالله المخلوع را با صندوق‌های پر از صلوات و عطایای خویش روانه ساخت و به ناوگان خود در سبته فرمان داد که او را از آب بگذرانند، علال بن محمد نیز او را به کشتی نشانند و خود با او به نزد طاغیه رفت. این خبر در غرناطه به رئیس محمد بن اسماعیل رسید. در خلال این احوال ابوحمو صاحب تلمسان نیز به او پیام داده بود که فرزندان ابوعلی را نزد او فرستد تا آنان را برضد سلطان ابوسالم برکار دارد. رئیس محمد بن اسماعیل آنان را آزاد کرد و عبدالحلیم و عبدالمومن و عبدالرحمان پسر برادرشان علی ابویفلوسن را به کشتی نشانند و آنان در همان زمان هلاکت ابوسالم به همین رسیدند. صاحب تلمسان ایشان را پناه داد و اکرام کرد و از آن میان عبدالحلیم را به امارت مغرب نصب نمود.

محمد السبیع بن موسی بن ابراهیم از عمر بن عبدالله بریده و به تلمسان آمده بود. در آنجا با عبدالحلیم دیدار کرد و او را از هلاکت ابوسالم خبر داد و با او بیعت نمود و ترغیبش کرد که به مغرب رود. سپس پیایی رسولان بنی مرین برسیدند و او را به مغرب فراخواندند. ابوحمو او را لوازم و برگ سلطنت داد و به سوی مغرب روانه نمود. محمد السبیع نیز به وزارت او برگزیده شد و با او در حرکت آمد و شتابان رهسپار مغرب گردید. در راه محمد بن زکدان، از فرزندان علی، از شیوخ بنی ونکاسن، اهل دبدو در مرز مغرب، او را بدید و با او بیعت کرد و قوم خود را به اطاعت او دعوت نمود و خود با آنان روی به راه آورد. یحیی بن رحو و مشایخ از آن هنگام که عهد خود با ایشان شکسته بر دروازه باب الفتوح لشکرگاه برپا کرده و چند تن از شیوخ خود را برای آوردن عبدالحلیم به تلمسان فرستاده بودند. اینان نیز در تازی عبدالحلیم را دیدند و با او بازگشتند جماعتی از بنی مرین هم در سبو به او رسیدند. اینان همگی در روز شنبه هفتم ماه محرم سال

۷۶۳ وارد بلدالجدید شدند و لشکرگاه خویش در کدیه العرائس برپای نمودند، و مدت هفت روز هر بامداد و شامگاه نبرد می‌کردند. و از اطراف گروه گروه به آنان می‌پیوستند. سپس عمر بن عبدالله در روز شنبه بعد از مقدمه سلطان ابو عامر تاشفین با سپاهی از مسلمانان و مسیحیان، از نیزه گذاران و تیراندازان بیرون آمد. و از پی لشکر سلطان با تعبیه‌ای استوار بیامد و جنگ در پیوستند. در این نبرد سپاه عبدالحلیم شکست خورد. یحیی بن رحو با مبارک بن ابراهیم شیخ الخلط به مراکش گریخت و عبدالحلیم و برادرانش به تازی گریختند. عبدالحلیم و برادرانش در این نبرد رشادت‌ها نمودند. عمر بن عبدالله چون پیروز گردید چشم به راه محمد بن ابی عبدالرحمان شد و ما باقی ماجرا را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن محمد بن امیر ابو عبدالرحمان و بیعت او در بلدالجدید در کفالت
عمر بن عبدالله

چون عمر بن عبدالله عهد بنی مرین بگسست، بنی مرین بر خلافتش همدست شدند و او را به سبب بیعتش با ابو عامر تاشفین که جوانی سفیه و بیخرد بود - در حالی که از شروط خلافت یکی عقل است - مورد سرزنش قرار دادند. عمر بن عبدالله نیز به اشتباه خود پی برد و برای تعیین سلطان جدیدی به میان دیگر خویشاوندان به جستجو پرداخت تا نظرش بر نواده سلطان ابوالحسن، محمد بن امیر عبدالرحمان، که در اوایل حکومت سلطان ابوسالم از رنده به نزد طاغیه رفته بود، قرار گرفت. محمد در نزد طاغیه به اکرام تمام می‌زیست. عمر بن عبدالله یکی از موالی خود عتیق خواجه را در پی او فرستاد و عثمان بن یاسمین را نیز از پی او روان کرد. آن‌گاه رئیس الالبکم از بنی الاحمر را گسیل داشت و او را به آمدن برمی‌انگیخت. محمد که در پناه طاغیه می‌زیست از ابن الاحمر خواست که کاری کند تا از سلطه طاغیه بیرون آید زیرا میان او و طاغیه خلاف افتاده بود و می‌خواست بار دیگر به ثغور مسلمانان بازگردد. ابن الاحمر وزیر، عمر بن عبدالله را گفت در صورتی محمد را از تحت سلطه طاغیه بیرون خواهد آورد که رنده را به او دهد. عمر بن عبدالله این شرط پذیرفت و محضر نوشتند و بزرگان بنی مرین از خواص و شرفا با خط خود تصدیق کردند. ابن الاحمر نزد طاغیه رفت و از او خواست که محمد را به دیار خود فرستد زیرا قبیله‌اش او را فراخوانده‌اند. طاغیه نیز شروطی پیشنهاد کرد و چون آن

شرط نیز پذیرفته آمد و به قبول آن محضر نوشتند اجازت داد که بازگردد. در محرم سال ۷۶۳ محمد از اشبیله حرکت کرد و در سبته فرود آمد. سعید بن عثمان از نزدیکان عمر بن عبدالله در سبته بود و چشم به راه رسیدن محمد. چون خبر فرارسیدن محمد به عمر بن عبدالله داد، ابو عامر تاشفین را خلع کرد و او را با زن و فرزندش به سرای خود آورد. و نزد ابوزیان [محمد بن عبدالرحمان] کس فرستاد و بیعت خویش اعلام نمود. و خیمه‌ها و دیگر لوازم سلطنت برایش گسیل داشت. آن‌گاه لشکری بسیج کرده به استقبال او فرستاد. اینان در طنجه با او دیدار کردند و به حضرت در حرکت آمدند. در اواسط ماه صفر در کدیة العرائس فرود آمدند و در آنجا لشکرگاه زدند. در این روز وزیر به دیدار او شتافت و با او بیعت کرد و خیمه‌های خود در لشکرگاه او برپای نمود. سلطان سه روز در آنجا درنگ کرد و روز چهارم به قصر خود رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. عمر بن عبدالله زمام حکومت او خود به دست گرفت و به نام او به امر و نهی پرداخت. فرزندان علی از این پس به منازعه به دولت او پرداختند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از حرکت سلطان عبدالحلیم و برادرانش به سجلماسه بعد از هزیمتشان در مکناسه

چون عبدالحلیم از آمدن محمد بن عبدالرحمان از سبته به فاس خبر یافت هنوز در تازی بود. برادر خود عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان را فرستاد تا راه بر آنان ببرند. اینان به مکناسه آمدند ولی از رویارویی با محمد بن عبدالرحمان منصرف شدند ولی هنگامی که محمد به بلد الجدید درآمد ایشان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند. وزیر، عمر بن عبدالله تصمیم گرفت که فساد آنان براندازد، پس با سپاهی تمام بیرون آمد و در وادی التّجا شب را به روز آورد و بامدادان رهسپار مکناسه شد. عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان با جماعات خویش پیش آمدند، ساعتی پیکار کردند ولی در پایان به هزیمت شدند و از مکناسه بیرون تاختند و به تازی به نزد برادرشان سلطان عبدالحلیم رفتند. وزیر، عمر بن عبدالله در خارج مکناسه فرود آمد و بشارت پیروزی به سلطان داد. من بودم که در این روز این پیام به سلطان بردم و سلطان شادمان گردید و از این روز سلطنت در کام او گوارا آمد. هنگامی که عبدالمومن به برادر خود عبدالحلیم با سپاه درهم شکسته خود به تازی رسید، لشکرگاهش پریشان شد و هر که بود روی به

فاس نهاد. عبدالحلیم و برادران و وزیرش السبیح و همه عرب‌های معقل که با او بودند به سوی سجلماسه راندند. مردم سجلماسه به اطاعت گردن نهادند و با او بیعت کردند و بار دیگر رسم سلطنت در آنجا تازه گردانیدند. تا آن‌گاه که خروج کردند و ما به ذکر آن می‌پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن عامربن محمد و مسعودبن ماسای از مراکش و وزارت ابن ماسای و حکومت عامربن محمد بر مراکش

چون لشکر عبدالمومن پراکنده شد و عبدالحلیم از تازی به سجلماسه رفت، کار عمر بن عبدالله بالا گرفت و خاطرش از تعرض منازعان و فشار ایشان آسوده گردید. پس برای استحکام مبانی حکومت خویش به مسعودبن رحو و برادران و نزدیکانش روی آورد زیرا میان او و مسعود خویشاوندی سببی بود. عمر بن عبدالله برای خشنودی بنی مرین و استمالت ایشان و چشمپوشی از هر مکر و هوی که از سوی ایشان به او رسیده بود، او را برای وزارت فراخواند. عامربن محمد نیز که تصمیم گرفته بود نزد سلطان آید، با همه اصحاب و یاران خود برسد و به نیکوترین وجهی او را فرود آوردند. سلطان، مسعودبن رحو را به اشارت وزیر عمر بن عبدالله به مقام وزارت برگزید و با عامربن محمد نیز پیمانی بست و ناحیه غربی از مرز وادی امربیع را بدو داد و امارت مراکش را نیز به ابوالفضل بن ابوسالم ارزانی داشت تا منظور عامربن محمد نیز عملی شده باشد. عامر دختر سلطان ابویحیی زوجه پیشین سلطان ابوالحسن^۱ را به زنی گرفت و به مستقر حکومت خویش در مراکش بازگردید. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ اتفاق افتاد. عمر بن عبدالله همه کوشش خود را به راندن عبدالحلیم و برادرش از سجلماسه مبدول داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکر راندن عمر بن عبدالله به سجلماسه
چون عبدالحلیم و برادرانش در سجلماسه جای گرفتند، عرب‌های معقل با همه زاد و رود خویش به او پیوستند و قرار بر آن نهادند که باج و خراج بلاد را بستانند و در میان خود تقسیم کنند و برای اثبات وفاداری خویش گروگان‌هایی نزد او نهادند. عبدالحلیم نیز

۱. در نسخه B و M: ابوعنان

چند جای را به اقطاع ایشان داد و آنان نیز بر او گرد آمدند و به یاریش کمر بستند. یحیی بن رحو و مشایخ بنی مرین که در سجالماسه بودند، او را برانگیختند که لشکر به مغرب برد و همه بر آن مصمم شدند. وزیر، عمر بن عبدالله چون بشنید بیمناک شد که مبادا این جرقه به آتشی بدل گردد. پس آهنگ جنگ او نمود و مردم را عطا داد و اموال بخشید. آنان نیز از اطراف بیامدند و بدو پیوستند. عمر بن عبدالله لشکر خود عرض داد و تقایص بر طرف ساخت و ماه شعبان سال ۷۶۳ از بیرون شهر فاس در حرکت آمد.

یاور و پشتیبان او مسعود بن ماسای نیز با این سپاه بود سلطان عبدالحلیم نیز لشکر بیرون آورد. دو سپاه در تاعزوطت نزدیک به دره‌ای که از تلول مغرب به صحرا گشاده می شد به یکدیگر رسیدند. روزی چند درنگ کردند و رجال عرب از دو سو آمد و شد گرفتند و صلح چنان برقرار شد که سجالماسه را به عنوان میراث پدر به عبدالحلیم واگذارند و بدین قرار دو لشکر از هم جدا شدند. این پیمان را مسعود بن ماسای منعقد نمود. هر یک از آن دو به نزد سلطان خود بازگشتند. عمر بن عبدالله و مسعود بن ماسای در ماه رمضان همان سال به بلدالجدید وارد شدند و از سوی سلطان اکرام بسیار دیدند. وزیر، محمد السبیع از سلطان عبدالحلیم بیرید و به وزیر عمر بن عبدالله و سلطان او پیوست. او را بگرمی پذیرا شدند و در زمره وزرای دولت جایش دادند. کارها به آرامش می گذشت تا آن گاه که عبدالمومن برادر خود عبدالحلیم را خلع کرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بیعت عرب‌ها با عبدالمومن و رفتن عبدالحلیم به مشرق

عبدالحلیم پس از عقد صلح با وزیر عمر بن عبدالله به سجالماسه رفت و در آنجا مستقر گردید. عرب‌های معقل - از ذوی منصور - دو فریق بودند: احلاف و فرزندان حسین و سجالماسه موطن احلاف بود و از آن هنگام که به مغرب آمده بودند در مجاللات آن می گشتند. فرزندان حسین - چنان که گفتیم - با وزیر عمر بن عبدالله دوستی داشتند و احلاف از سلطان عبدالحلیم جانبداری می کردند. از این رو میان این دو گروه فتنه و کشاکش افتاد. سلطان عبدالحلیم برادر خود عبدالمومن را برگزید تا این شکاف به هم آورد. چون به نزد فرزندان حسین رفت، او را به بیعت فراخواندند و وعده دادند که اگر قیام کند یاریش نمایند. عبدالمومن از این کار ابا داشت ولی آنان بروز با او بیعت کردند و

در ماه صفر سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه در حرکت آمدند. عبدالحلیم با یاران خود از احلاف به دفاع بیرون آمدند و مدتی دراز روبروی هم ایستادند بی آنکه دستی گشایند. ولی عاقبت احلاف منهزم شدند و یحیی بن رحو بزرگ مشایخ بنی مرین در این جنگ کشته شد. و فرزندان حسین بر سجلماسه غلبه یافتند. عبدالمومن نیز به شهر درآمد. برادرش عبدالحلیم به نفع او از کارکناره گرفت و برای ادای حج رهسپار مشرق شد. برادر با او وداع کرد و از زاد و راحله هر چه می خواست به او ارزانی داشت. عبدالحلیم به حج رفت و پس از قطع بیابان به شهر مالی از بلاد سیاهان رسید و از آنجا به قافله حجج به مصر رفت و بر امیر مصر یلبغا خاصگی که بر امور مملکت چیرگی داشت وارد شد و خویشان را بشناسانید و یلبغا به مناسبت خاندان و نیز مقام فرمانروایش در اکرام او مبالغه کرد. عبدالحلیم به مکه رفت و حج بگذارد. در بازگشتن به مغرب در نزدیکی اسکندریه به سال ۷۶۶ وفات کرد. عبدالمومن با استقلال در سجلماسه به حکومت نشست تا آنگاه که لشکرها به سوی او در حرکت آمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت ابن ماسای با سپاه به سجلماسه و استیلای او بر آن شهر و پیوستن عبدالمومن به مراکش

چون در میان فرزندان سلطان ابوعلی اختلاف افتاد و عبدالمومن برادر خود را خلع کرد، وزیر، عمر بن عبدالله بر آنان دست تپاول گشود و همگان را مغلوب خود ساخت. احلاف که دشمنان فرزندان حسین و از متابعان عبدالحلیم مخلوع بودند بدو گرویدند. عمر بن عبدالله لشکر بیاراست و دست عطا بگشود و نقایص برطرف ساخت و یاور و پشتیبان خود مسعود بن ماسای را با لشکری به سجلماسه گسیل داشت. مسعود در ماه ربیع الاول سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه راند و احلاف با همه زاد و رود خویش به او پیوستند. همچنین در طول راه بسیاری از اولاد حسین نیز به او گرایش یافتند. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود خواند. عبدالمومن سجلماسه را ترک گفت و نزد عامر رفت. عامر او را گرفت و در کوهستان هنتاته در سرای خود به بند کشید. مسعود بن ماسای به سجلماسه درآمد و با برکندن دعوت فرزندان علی از آنجا ریشه فساد بر برکند و پس از دو ماه از آغاز حرکتش به مغرب بازگردید به فاس داخل شد و در آنجا بود تا

آن‌گاه که بر عمر بن عبدالله بشورید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش عامر بن محمد سپس شورش وزیر ابن ماسای بعد از او چون عامر بن محمد الهنتاتی ناحیه غربی رجال مصامده و مراکش و اعمال وابسته به آن را در اختیار خود گرفت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را به سلطنت نصب کرد و سمت وزارت و کتابت او یافت. از آن پس ناحیه غربی همانند دولت مستقلی گردید. آن گروه از بنی مرین که به خلاف دولت برمی‌خاستند و آهنگ گریز از ورطه حوادث داشتند به آنجا پناه می‌بردند. او نیز پناهشان می‌داد. از این رو جمعی از بزرگان در آنجا گرد آمدند. اینان عامر بن محمد را اشارت کردند که عبدالمومن را به نزد خود فراخواند، زیرا او از حیث نسب شایسته‌تر از ابوالفضل است و نیز خود در صدد دست یافتن به قدرت است و بنی مرین را به او گرایش بیش از دیگران است. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود فراخواند و عمر بن عبدالله چنان وانمود که این کارها به سود او می‌کند و می‌خواهد بر عبدالمومن غدر ورزد. ولی عمر بن عبدالله از باطن کار او خبر یافت و سخت بیمناک شد. آخرین کسی که به عامر بن محمد پیوست سبعم بن موسی ابراهیم وزیر بود. سبعم از همراهان عبدالحلیم بود. عمر بن عبدالله پرده از روی کار برداشت و برای گوشمال او سپاهی تجهیز کرد. حتی از مردم ولایت خود نیز به شک افتاد زیرا به نامه‌ای از مسعود بن ماسای دست یافت که نسبت به عامر بن محمد اظهار دوستی و خلوص کرده بود و در اموری اندرزش داده بود. عمر بن عبدالله حامل نامه را بگرفت و به زندان افکند. مسعود را این کار ناخوش آمد. اصحاب او - از بنی مرین - او را به خروج و منازعت با عمر بن عبدالله ترغیب کردند و وعده دادند که در این اقدام یاریش خواهند کرد. مسعود لشکرگاه خود در زیتون، خارج شهر فاس برپا نمود و چنان وانمود کرد که برای گردش بهاری و تفریح و نگرستن در زیبایی‌های زمین به خارج شهر می‌رود. این واقعه در ماه رجب سال ۷۶۵ بود. یاران او در آن حوالی خیمه‌های خود برپا نمودند و چون جمعشان کامل شد آهنگ خروج کردند. مسعود خلاف آشکار کرد و آن گروه از بنی مرین که او را وعده یاری داده بودند در وادی النجا گرد آمدند. سپس به مکناسه راند و به عبدالرحمان بن علی ابویفلوسن نامه نوشت و او را فراخواند تا با او بیعت کند. عبدالرحمان پس از رفتن از سچلماسه و جدا شدن از برادرش عبدالمومن به حوالی تادلا

رفته بود عامر افواجی از سپاه را بر سر او فرستاد. منزهش ساختند سپس به بنی ونکاسن پیوست. مسعود بن ماسای و یارانش نزد او کس فرستادند، به نزد ایشان رفت و با او بیعت کردند. عمر بن عبدالله، سلطان خود محمد بن ابی عبدالرحمان را بیرون آورد و در کدیة العرائس لشکرگاه زد و سپاهیان را راتبه و اجرا داد و نقایص بر طرف نمود. سپس رهسپار وادی النجا شد، مسعود بن ماسای و قومش بر او شیبخون زدند. عمر بن عبدالله و لشکرگاهش در مراکز خود نیک پای فشردند، تا شب فرار رسید. در تاریکی شب سپاه مسعود بگریخت و سپاه عمر آن را تعقیب کرد و جمعشان پراکنده گردید مسعود هرگز نمی پنداشت مردم با سلطان و وزیرش اینچنین متحد و همدل باشند.

مسعود بن ماسای بن رحو به تادلا رفت و امیر عبدالرحمان به بلاد بنی ونکاسن و عمر و سلطانانش محمد بن ابی عبدالرحمان به پایتخت خود بازگردید. عمر بن عبدالله به دلجویی بنی مرین پرداخت. همه بدو بازگشتند. او نیز از گناهشان عفو کرد و در اصلاح حالشان سعی نمود. ابوبکر بن حمامه به دعوت عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پرداخت و در قلمرو خویش دعوت او بر پای داشت. موسی بن سیدالناس از بنی علی، اهل کوهستان دبدو - از بنی ونکاسن - به سبب خویشاوندی سببی که با او داشت با او بیعت کرد ولی قومش از او روی برگردانیدند و به سوی وزیر عمر بن عبدالله روی نهادند و او را واداشتند که بر ضد ابوبکر بن حمامه قیام کند. او نیز برخاست و بر بلاد او غلبه یافت و دژ او ایکلوان را تصرف کرد. ابوبکر بن حمامه و دامادش موسی گریختند و از سلطان خود عبدالرحمان جدا شدند و رشته پیمان بگسستند و خود به اطاعت صاحب فاس درآمد و عبدالرحمان به تلمسان رفت و بر سلطان ابوحمو فرود آمد. ابوحمو او را اکرام فراوان کرد. وزیر، مسعود بن ماسای به دبدو رفت و بر امیر آن محمد بن زکدان که فرمانروای آن ثغر بود فرود آمد. سپس آنچه در دل داشت بیان کرد و با صاحب آن ثغر به توطئه پرداخت و امیر عبدالرحمان را از تلمسان فراخواند تا به یاری او در فرصتی که می پنداشت به دست آمده است به مغرب حمله برد. ابوحمو از این اقدام ممانعت نمود. امیر عبدالرحمان از نزد او بگریخت و به این ماسای و یارانش پیوست. آنان او را به فرمانروایی نصب کردند و لشکر به تازی بردند. وزیر با سپاه خود به آنان روی نهاد و تازی را بگرفت و به مقابله لشکر امیر عبدالرحمان برخاستند. چون یارای پایداریشان نبود پراکنده شدند و به کوهستان دبدو بازگردیدند. ونزمار بن عریف ولی دولت عنان

ایشان از منازعت بگرفت و کوشید تا ایشان را از هوای دست یافتن به فرمانروایی بازدارد و برای جهاد به اندلس فرستند. پس امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیرش مسعود بن ماسای در آغاز سال ۷۶۷ از غساسه به کشتی نشستند و به اندلس رفتند و آن نواحی از شر و فتنه و کینه توزی ایشان برهید. وزیر به فاس برگشت و از آنجا لشکر به مراکش برد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت وزیر، عمر بن عبدالله و سلطان او به مراکش

چون عمر بن عبدالله از کار مسعود و عبدالرحمان بن ابی یفلوسن بیرداخت نظر خویش به جانب ناحیه مراکش و شورش عامر بن محمد، گردانید و تصمیم گرفت که به سوی مراکش رود. پس دست عطا بگشود و مردم را به جنگ عامر بن محمد خواند و چون لشکر بیاراست در ماه رجب سال ۷۶۷ پای در رکاب کارزار آورد. عامر با سلطان ابوالفضل به جبل رفت و در آنجا موضع گرفت و عبدالمومن را از بند خویش آزاد کرد و آلت و عدت داد و بر تختی در برابر تخت ابوالفضل نشاند و چنان نمود که با او بیعت کرده است و حکم او اجرا می‌کند و بدین گونه می‌خواست نظر بنی مرین را که به او گرایش داشتند به خود جلب نماید. عمر بن عبدالله از عواقب این کار بترسید و با عامر بن محمد روشی مسالمت آمیز پیش گرفت و با او به ملاطفت و نرمی سخن گفت. حسون بن علی الصبیحی عهده‌دار برقراری صلح میان ایشان گردید عمر آنچنان که موجب رضایت او بود با او عقد صلح بست و به فاس برگردید. عامر بن محمد نیز عبدالمومن را به زندان بازگردانید و اوضاع به همان روال پیشین بازگشت تا آن‌گاه که خبر رسید که وزیر، عمر بن عبدالله سلطان خود را کشته است.

خبر از هلاکت سلطان محمد بن ابی عبدالرحمان و بیعت با عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن

تحکم و فرمانروایی وزیر، عمر بن عبدالله بر سلطان خود محمد بن عبدالرحمان امری عجیب بود. یعنی تا آن حد که کودکان و سفیهان را محجور می‌دارند او نیز سلطان را محجور می‌داشت. جمعی از اهل حرم و اهل قصر را برگماشته بود که جزئیات اعمال و حرکات او را زیر نظر داشته باشند. سلطان گاه که در میان ندیمان و خواص خود نشسته

بود آهی از سر درد بر می آورد. تا عاقبت تصمیم گرفت که وزیر را از میان بردارد و چند تن از غلامان خاص خود را بر این کار گماشت. این خبر را بعضی از جاسوسان و خبرچینیان به وزیر بردند و او بر جان خویش بترسید. وزیر در خودکامگی و تحکم به حدی بود که در هر حال می توانست در خلوت‌ها به نزد سلطان و حرم او رود و از حال آنان استکشاف کند. روزی در حالی که سلطان با ندیمان خود به شراب نشسته بود وزیر با حشم خود درآمد. همراهان وزیر ندیمان را از گرد سلطان بپراکندند و او را گرفتند و گلویش را فشردند تا بمرد، آن‌گاه او را در چاهی در روض الغزلان افکندند. وزیر خواص و بزرگان ملک را بخواند و جای او نشان داد و گفت که از شدت مستی از اسب در غلطیده و به این چاه افتاده است. این واقعه در محرم سال ۶۷۶ بود.

وزیر در حال ابوفارس عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن را فراخواند. او در یکی از خانه‌های قصبه فاس تحت نگهبانی و مراقبت وزیر بود. او را بیاورد و بر تخت فرمانروایی نشاند. آن‌گاه درهای قصر به روی خواص و عوام و بنی مرین بگشود. مردم هجوم آوردند و بر دست او بوسه زدند و به او به فرمانبرداری دست بیعت دادند. چون کار بیعت پایان گرفت وزیر لشکر بیاراست که به مراکش فرستد. مردم را عطا داد و سپاه را عرض داد و سلطان عبدالعزیز را در ماه شعبان از فاس برگرفت و به مراکش راند. عامر بن محمد در مکان امن خویش در کوه‌های هنتاته بود. امیر ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی نیز با او بودند. عامر بن محمد عبدالمومن را بار دیگر از زندان آزاد کرده بود و برابر با پسر عمش نشانده بود تا بگوید که او را سلطان می‌داند. باز هم میان عامر و عمر پیمان صلح بسته شد و او سلطان خود را به فاس بازگردانید. این واقعه در ماه شوال همان سال بود و پس از آن بمرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن وزیر عمر بن عبدالله و استبداد سلطان عبدالعزیز در کار خود تحکم و فرمانروایی عمر بن عبدالله بر سلطان عبدالعزیز از حد بگذشت. او را از تصرف در هر کاری منع می‌کرد و مردم را از دست یافتن به او بازمی‌داشت. مادرش از سرنوشت فرزند خود بیمناک بود. در این احوال عمر بن عبدالله به پایه‌ای از خودکامگی رسید که هوای زناشویی با دختر سلطان ابوحنان را در سر آورد. و شرط کرد که برادر او را به جای

عبدالعزیز به پادشاهی نشاند. عبدالعزیز از این امر آگاه شد و یقین کرد که عمر عاقبت او را خواهد کشت. این احوال مقارن آن شده بود که عمر سلطان عبدالعزیز را فرموده بود که از قصر خود به قصبه رود. عبدالعزیز این موقعیت را برای کشتن وزیر مناسب یافت. جماعتی از مردان خود را در زوایای قصر به کمین نشاند تا چون وزیر آید برجهند و کار او یکسره کنند. سپس وزیر را به درون سرای خود خواند تا به رسم معمول با و گفتگو کند. چون وزیر به خانه در آمد خواجه سرایان درهای قصر را پشت سر او بستند. سلطان با او در سخن گفتن درشتی کرد و عتاب نمود. در این حال مردان از کمینگاه بیرون جستند و تیغ در او نهادند. وزیر خواص خود را ندا داد آن سان که آواز او شنیدند. پس همگان بر در قصر آمدند و قفل‌ها و کلون‌ها بشکستند. وزیر را در خون خویش غرقه یافتند بازگشتند و بگریختند. سلطان به مجلس خود در آمد و بر تخت نشست و خواص خود بخواند و عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه - از بنی مرین - و شعیب بن میمون و درار - از حشم - و یحیی بن میمون بن امصمود از موالی را منشور امارت داد. در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۶۸ کار بیعت به پایان آمد. آن‌گاه فرزند وزیر عمر بن عبدالله و برادر او و عم او و حاشیه ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد و چند شب دیگر همه را بکشت. آن‌گاه پس از چند روز دیگر سلیمان بن داود و محمد السبیع را که از دوستان یکدل عمر بن عبدالله بودند، بدان سبب که در کار آنها به سبب خبرهایی که از آن دو رسیده بود، به شک افتاده بود، بگرفت و به حبس فرستاد. علان بن محمد و الشریف ابوالقاسم را نیز به همین اتهام زندانی ساخت ولی به شفاعت ابن الخطیب وزیر ابن الاحمر بر آن دو منت نهاد و تبعیدشان کرد. سپس خود به راه خودکامگی و لجام گسیختگی افتاد. دست خواص و بطانه را از تصرف در کارها جز به اذن خود کوتاه نمود. چند ماه پس از این خودکامگی، وزیر شعیب بن میمون بمرد و پس از او یحیی بن میمون به هلاکت رسید. و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از عصیان ابوالفضل فرزند مولا ابوسالم سپس حرکت سلطان عبدالعزیز به سوی او و هلاکت او

چون سلطان عبدالعزیز، عمر بن عبدالله را که بر امور او غلبه یافته بود بکشت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم نیز بدین وسوسه افتاد که عامر بن محمد را بکشد. برخی از

خواص ابوالفضل او را بدین کار واداشته بودند. عامر بن محمد بفرست دریافت پس خود را به بیماری زد و در خانه خود بر بستر افتاد. از ابوالفضل خواست که اجازه دهد به جبل هنتاه رود تا حرم و اقاریش پرستارش کنند. آن‌گاه با تمام زاد و رود خویش در حرکت آمد. و ابوالفضل از دست یافتن به او نومید گردید. اطرافیانش گفتند اکنون که به عامر بن محمد دست یافتن نتواند، عبدالمومن را از میان بردارد. چند شب بعد از رفتن عامر بن محمد، ابوالفضل به هنگامی که مست باده بود سردار مسیحی سپاه خویش را بخواند و فرمان داد برود و عبدالمومن را در زندانش در قصبه مراکش بکشد و سرش را بیاورد. چون خیر به عامر بن محمد رسید بر خود بلرزید و شکر خدای به جای آورد که از مرگ برهیده است. عامر پس از این حادثه بیعت خویش به سلطان عبدالعزیز اعلام داشت و او را به گرفتن مراکش از دست ابوالفضل ترغیب نمود و وعده داد که او را یاری کند. سلطان آهنگ مراکش نمود و دست عطا بگشود و لشکرگرد آورد و در سال ۷۶۹ از فاس حرکت کرد. ابوالفضل بعد از کشتن عبدالمومن زمام امور را به دست خود گرفته بود و طلحة السنوری را وزارت داده بود و نگارش علامت خویش به محمد بن محمد بن مندیل داده بود و امور شورا را به مبارک بن ابراهیم بن عطیة الخلیطی. سپس بر طلحة السنوری^۱ به سعایت الکنانی خشم گرفت و او را بکشت و لشکر به نبرد عامر بن محمد بسیج کرد. چون لشکر از مراکش بیرون آورد، او را از حرکت سلطان عبدالعزیز خبر دادند لشکرگاهش پیراکند و او خود به تادلا رفت تا در آنجا در میان بنی جابر پناه گیرد. سلطان از مراکش لشکر به تادلا برد. بعضی از سران بنی جابر با گرفتن رشوه‌ای در روز نبرد اخلال کردند و سپاه ابوالفضل منهزم شد و بسیاری از یارانش اسیر شدند. مبارک بن ابراهیم را نزد سلطان بردند. او را در بند کشید و پس از چندی با عامر بن محمد بکشت. محمد بن محمد بن مندیل الکنانی گریخت و کس ندانست به کجا رفت. ولی پس از چندی آشکار شد و به عامر بن محمد پیوست. ابوالفضل به میان قبایل صناکه گریخت. برخی از متابعان سلطان - از بنی جابر - با پرداخت مالی صناکه را وادار به تسلیم او کردند سلطان وزیر خود یحیی بن میمون را فرستاد او را بند بر نهاده بیاورد. آن‌گاه در مجلس خویش حاضرش آورد و توییح کرد و بزد و در خیمه‌ای، در کنار خود در زنجیرش کشید و در هنگام شب خفه‌اش کرد. هلاکت او در ماه رمضان سال ۷۶۹ بود. سلطان تا

۱. پ: النوری

مراتب فرمانبرداری عامر بن محمد پی برد او را به خدمت فراخواند. عامر از آن آمدن سر برتافت و خلاف آشکار کرد. و ما به ذکر حوادث او خواهیم پرداخت. آن شاء الله تعالی.

خبر از به خواری افتادن یحیی بن میمون بن أمصمود و کشته شدن او

یحیی بن میمون از رجال دولت بنی مرین بود. در دولت سلطان ابوالحسن پرورش یافت. عمش علال بن محمد به سبب عدواتی که با پدرش داشت با او دشمنی می ورزید. چون سلطان ابو عنان در برابر پدر سر به عصیان برداشت یحیی را از زمره یاران و خواص خود ساخت و او را امارت بجایه داد. یحیی همچنان در بجایه بود تا موحدین دستگیرش کردند و بجایه را از او بستند. یحیی را به تونس بردند و چندی در آنجا زندانی کردند. سپس در ایام عمر بن عبدالله به مغرب آمد و از مقربان او شد. چون سلطان عبدالعزیز بر سر کار آمد او را به وزارت خویش برگزید. یحیی بن میمون مردی نیرومند و دوراندیش و کینه توز و زود خشم بود. عمش علان پس از آن که از بند سلطان آزاد شد، اجازه یافت که در خدمت سلطان باشد و در آن احوال سلطان را وسوسه کرد که یحیی می خواهد زمام کارها از او بستاند و باید از او بر حذر باشد. همچنین به سلطان خبر داد که یحیی بن میمون قصد آن دارد که فرمانروایی را به یکی از خویشاوندان او از آل عبدالحق منتقل کند و با سرداران مسیحی لشکر به توطئه نشسته است. قضا را وزیر بیمار شد و از آمدن به مجلس سلطان بازماند و مردم به عیادتش شتافتند. همچنین چند تن از سرداران مسیحی بر در سرای او درنگ کردند. این امر سبب وحشت سلطان شد و به سخنان علان یقین کرد. پس چند تن از حشم را فرستاد تا او را بگیرند و به زندان بردند. روز دیگر او را از زندان بیرون آوردند وزیر ضربات نیزه کشتند. کسانی را از خویشاوندان و سرداران سپاه که به توطئه متهم بودند بگیرند و بکشند، تا عبرت دیگران شود. والامر لله.

خبر از حرکت سلطان به سوی عامر بن محمد و پیکار او در جبله و پیروزیش چون سلطان از کار ابوالفضل فراغت یافت، منشور امارت مراکش را به علی بن محمد بن اجانا، یکی از پروردگان دولتشان داد و او را فرمان داد که عامر بن محمد را در تنگنا نهد و به محاصره افکند تا وادار به اطاعتش سازد و خود به فاس برگشت و آهنگ حرکت به تلمسان نمود. در خلال این احوال که سلطان به کار بسیج لشکر مشغول بود، خبر آوردند

که علی بن اجانا لشکر بر سر عامر بن محمد برده و چند روزی او را محاصره کرده است و عامر بن محمد به دفاع بیرون آمده و لشکر سلطان شکست خورده و علی بن اجانا و بسیاری از سپاهیان را گرفته و در بند کشیده است. سلطان به هم برآمد و عزم خود به جنگ با عامر جزم کرد. همه بنی مرین و مردم مغرب را به لشکرگاه فراخواند و دست عطا بگشود و در خارج شهر لشکرگاه زد. و چون در بسیج لشکر مقصودش حاصل آمد، وزارت خویش به ابوبکر بن غازی بن یحیی بن الکااس داد که در او نشانه‌های ریاست و کفایت می‌دید و مقام و مکانت او فرابرد. در سال ۷۷۰ پای در رکاب آورد و به مراکش داخل شد، سپس به جنگ عامر بن محمد لشکر بیرون برد. عامر بن محمد، یکی از اعیان آل عبدالحق، از فرزندان ابو ثابت یعقوب^۱ بن عبدالله را به نام تاشفین به فرمانروایی نشانده بود. علی بن عمر بن ویغلان از شیوخ بنی ورتاجن، بزرگ بنی مرین و صاحب شورا در میان ایشان، نیز به او پیوسته بود و سبب پشتگرمی او شده بود. همچنین بسیاری از سپاهیان به سبب خشم و غضب و شدت او گریخته بودند و نیز کسانی که به عامر امید عطا و بخشش می‌داشتند به نزد او رفته بودند در حالی که دست عامر از عطا بسته بود آن سان که قطره‌ای آب هم از آن نمی‌چکید. مدت محاصره به دراز کشید. سلطان هر بامداد و شامگاه نبردی می‌کرد و اندک اندک چند دژ از دژهای او را بستند. تا آنجا که عامر به بالای کوه تا مسکروط رسید. در این پیکار ابوبکر بن غازی دلاوری‌ها نموده بود. اصحاب عامر و متابعان او دست او از بخشش بسته یافتند و کم میان او و علی بن عمر خلاف افتاد. علی بن عمر به سلطان در نهان پیام داد و از او امان خواست و چون اطمینان یافت به لشکر سلطان پیوست. فارس بن عبدالعزیز پسر برادر عامر را نیز هوای گرویدن به دعوت سلطان و مخالفت با عمش در سر افتاد، زیرا عامر کینه‌توز و دشمن روی بود و پسر خود ابوبکر را بر او برتری می‌نهاد. خبر او به سلطان رسید، برای او هم امان نامه‌ای موثق با عهد و پیمانی استوار گسیل داشت تا بر عمش بشورید و قبایل کوهستان هنتاته را به اطاعت سلطان فراخواند، آنان نیز اجابت کردند و سلطان را ترغیب کردند که لشکر به سوی ایشان برد. سپاه سلطان پیش رفت تا بر مواضع مستحکم کوهستان مستولی گردید. هنگامی که عامر دریافت که از هر سو در محاصره افتاده است، پسر خود را فرمان داد که نزد سلطان رود و خود را بر دست و پای او افکند و امان بخواهد. سلطان امانش داد و او

۱. در نسخه B و M: ابو ثابت بن یعقوب

با همه زاد ورود خویش به نزد سلطان رفت و عامر از دیگر یاران و سپاهیان خود را به یک سو کشید و راه خویش در پیش گرفت، باشد که به سوس رسد. ولی برفی که به شدت می‌بارید او را از رفتن بازداشت. چند روز بود که پی‌درپی سرما بود و برف می‌بارید. آن سان که برف‌ها کوه‌ها را بینباشت و راه‌ها بریست. عامر به برف زد ولی بعضی از افراد خاندانش مردند و اسب‌هایشان هلاک شد و عامر خود مرگ را رویاروی دید و بازگشت و در غاری نهان شد. چند تن از کسانی که به آنان مالی داده بود تا او را از کوه بگذرانند و به صحرای سوس برند نیز با او بودند. اینان در غار نشسته منتظر بند آمدن برف بودند. سلطان کسانی را به جستجوی آوردند. سلطان او را ملامت کرد و او عذر می‌آورد و اظهار فرمانبرداری می‌نمود. تا عاقبت به گناهان خویش اعتراف کرد و هر چه داشت به سلطان واگذاشت. آن‌گاه او را به خیمه‌ای که در پشت خیمه سلطان برایش بر پای کرده بود در زنجیر کشیدند. سلطان در این روز محمدبن الکنانی را نیز به زندان فرستاد. آن‌گاه دست لشکریان خود بر مواضع و سراهای عامر گشاده فرمود. هر چه سلاح و ذخایر و غلات و دیگر خوردنی‌ها بود به تاراج رفت. در آنجا چیزهایی یافتند که تا آن روزنه دیده بودند و نه خیالش را می‌کردند. سلطان بر جیل مستولی شد. این پیروزی در ماه رمضان سال ۷۷۱ اتفاق افتاد. یک سال از محاصره آن گذشته بود. سلطان امارت هنتاته را به فارس بن عبدالعزیز بن محمدبن علی داد، و در آخر ماه رمضان به فاس بازگردید. روز ورود او به شهر از روزهایی دیدنی و فراموش ناشدنی بود. مردم به تماشا بیرون آمده بودند. عامر و تاشفین را بر دو شتر نشانده بودند. سروروی جامه‌های ایشان به نجاست آغشته بودند. و به انواع اهانت می‌کردند و این برای دیگران عبرت بود. چون مراسم عید فطر به پایان آمد، عامر را احضار کرد و گناهان او یک یک برشمرد. نامه‌ای به خط او بود به ابوحمو، که او را برضد سلطان تحریض کرده بود. عامر آن را تصدیق کرد. سلطان فرمان شکنجه داد. نخست تازیانه زدند آن سان که گوشت تنش به اطراف پراکنده می‌شد. سپس او را زیر چوب گرفتند تا همه اعضایش ورم کرد و در برابر فرماندهان لشکر بمرد. کنانی را نیز آوردند و با او چنین معامله کردند. تاشفین را نیز بردند و به ضرب نیزه کشتند. مبارک بن ابراهیم را نیز پس از مدت درازی از زندان بیرون آوردند و به آنان ملحق ساختند. لکل اجل کتاب. فضای دولت از وجود منازعان صافی شد و سلطان برای حمله به تلمسان فراغت یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازپس گرفتن الجزیره

گفتیم که طاغیه الفونسو بر جزیره الخضرا در سال ۷۴۳ غلبه کرد و سپس در سال ۷۵۱ جبل‌الفتح را گرفت و در حالی که شهر را در محاصره داشت و کارش در اوج اعتلا بود به مرض طاعون بمرد. بعد از او پدر و به پادشاهی جلیقیان رسید و بر دیگر برادران دست تجاوز گشود. برادرش ققط که پسر زن سوگلی پدرش به نام الریق همزه^۱ بود نزد فرمانروای برشلونه گریخت. او نیز پناهش داد و در حق او نیکی‌ها نمود. از دیگر زعمایی که به او پیوستند یکی مرکش پسر خاله‌اش بود و جمعی دیگر از کنت‌ها. پدر و پادشاه قشتاله نزد او کس فرستاد تا برادرش را به او تسلیم کند ولی او نخواست کس را که پناه داده تسلیم کند از این رو میانشان خلاف افتاد. پدر و بسیاری از دژهای صاحب برشلونه را بستند و سپاهیان سراسر اراضی او را زیر پی سپردند و او بلسنیه پایتخت شرق اندلس را بارها محاصره نمود و لشکر به آنجا کشید و دریا را از ناوگان خود پر کرد. تا آن‌گاه که مسیحیان از فشار و کینه توزی او به جان آمدند و از گردش پراکنده شدند و ققط برادرش را فراخواندند. او به قرطبه رفت و مردم اشبیلیه بر پدر و بشوریدند و مسیحیان به برادر او روی آوردند. پدر و از ممالک خود بگریخت و به پادشاه فرنگان که در آن سوی جلیقیه در شمال آن بود، یعنی فرمانروای انگلطره موسوم به الفنس غالس پیوست و در سال ۷۶۷ به دادخواهی نزد او رفت. او نیز قوم خود گرد آورد و بر ممالک او مستولی شد. چون پادشاه انگلطره بازگردید، مسیحیان را با پدر و همان خصومت باقی ماند. ققط بر سراسر ممالک او مستولی شد. پدر و به سوی ثغور ممالک خود در مجاورت مرزهای مسلمانان آمد و از ابن‌الاحمر یاری طلبید. ابن‌الاحمر نیز منتظر این فرصت بود و با سپاهیان مسلمان خود به سرزمین مسیحیان داخل شد و بسی خون‌ریخت و تاراج‌ها کرد و دژها و شهرهایشان را چون ابده و جیان و غیر آنها را ویران ساخت و این دو شهر، از امتهات بلاد ایشان بودند. سپس به غرناطه بازگردید و جنگ فتنه میان پدر و برادرش ققط همچنان باقی بود تا ققط بر او غلبه یافت و او را بکشت. در خلال این فتنه‌ها ثغور ایشان که مجاور بلاد مسلمانان بود بیدفاع ماند و مسلمانان را هوای بازپس گرفتن جزیره که تازه از تصرف مسلمانان خارج شده و به دست مسیحیان افتاده بود، در سر آمد. فرمانروای مغرب به کارهای خود چون عصیان ابوالفضل پسر برادرش و عامربن محمد

۱. در چهار نسخه چنین است. من آن را الونر همزه Eieonor Gusman می‌خوانم.

مشغول بود از این رو فرمانروای اندلس او را پیام داد که حاضر است که لشکر خود بدان سو برد به شرطی که همه هزینه این لشکرکشی را او پردازد و به مال و ناوگان جنگی خود یاریش کند تا ثواب این جهاد نصیب او گردد. او نیز اجابت کرد و بارها از اموال برای او فرستاد و ناوگان خود را که در سبته بود فرمان داد که به یاریش شتابد. ناوگان مغرب به سواحل جزیره در حرکت آمد تا آن را محاصره کند. ابن الاحمر نیز با لشکریان مسلمان از پی برفت و آلات محاصره با خود ببرد. روزی چند پیکار کرد. مسیحیان یقین کردند که کس به یاری ایشان نخواهد آمد و از پادشاهان خود مأیوس بودند، از این رو پیشنهاد صلح و تسلیم دادند. سلطان اجابت کرد. مسیحیان شهر را به مسلمانان سپردند و شعائر و مراسم اسلام در آن برپا گردید و نشان کفر از آنجا برافتاد و خدا پاداش آن به کسانی که از سر اخلاص جهاد کرده بودند عطا نمود. این واقعه در سال ۷۷۰ اتفاق افتاد. ابن الاحمر از سوی خود عاملی بر آن گماشت و پیوسته تحت تصرف او بود تا آن گاه که از بیم استیلا مسلمانان ویرانش کرد. در سالهای ۷۸۰ سراسر شهر را ویران کرد. از آن پس شهر از مردم خالی شد و آنچنان شد که گویی پیش از این در آنجا شهری نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و غلبه اش بر آن و بر دیگر بلاد آن و فرار ابوحمو از آن

عرب‌های معقل در صحرای مغرب وطن داشتند، از سوس و درعه تا تاقیلات و ملویه و صا از آن میان بنی منصور، فرزندان حسین و احلاف به اطاعت بنی مرین اختصاص داشتند و فرمانبردار دولت ایشان بودند. چون بنی عبدالواد به دست ابوحمو ملک خویش یعنی تلمسان را به دست آوردند و در مغرب اختلاف‌ها پدید آمد، عرب‌های معقل شورش کردند و در آن نواحی فسادها کردند. چون دولت استقرار یافت، آنان به بنی عبدالواد گرویدند و بنی عبدالواد ایشان را در اوطان‌شان اقطاعی داد. اینان از زمان گرایش عبدالله بن مسلم عامل درعه به ابوحمو و وزارت او همچنان در آنجا مستقر بودند. از این رو میان ابوحمو و سلطان مغرب فتنه‌ها و فسادها افتاده بود. ابوحمو در سال ۷۶۶ به مغرب راند و در نواحی دبدو و در مرز مغرب دست به غارت و کشتار زد و این خود سبب عداوت میان او و محمد بن زکدان فرمانروای ثغور شده بود. چون سلطان

عبدالعزیز به حکومت رسید و عبدالله بن مسلم هلاک شد، رسولان میان ابوحمو و سلطان عبدالعزیز آمد و شد گرفتند. از شروط سلطان عبدالعزیز یکی آن بود که ابوحمو از قبول عرب‌های معقل در قلمرو خود، خودداری ورزد زیرا سبب شده بودند که ابوحمو از آنان برضد او سود برد. ابوحمو از آن‌رو که به این عرب‌ها استظهار داشت و با یاری آنان در برابر زغبه مقاومت می‌ورزید از پذیرفتن این شرط ابا کرد و بسیار گفتگوها رفت تا عاقبت سلطان به سال ۷۷۰ آهنگ جنگ تلمسان نمود ولی درنگش به سبب فتنه عامربن محمد بود. صاحب ثغور محمدبن زکدان در اثنای این احوال او را به نبرد با ابوحمو و تصرف تلمسان ترغیب می‌کرد. چون کار مراکش پایان گرفت و سلطان از شر عامربن محمد فراغت یافت و به فاس بازگردید، ابوبکر بن عریف امیر سوید را دید که با قوم و همه زاد و رود خود به نزد او آمده است و از ابوحمو شکایت می‌کنند. ابوحمو برادرشان محمد و رؤسای بنی مالک را به سبب گرایشی که به صاحب مغرب داشتند، گرفته و به بند کشیده بود. همراه با اینان رسولان اهل الجزایر هم آمده بودند و بیعت مردم آن سامان اعلام می‌داشتند و از سلطان می‌خواستند که آنان را از زیر بار ستم ابوحمو برهاند. سلطان در این باب ولی خود و نژماربن عریف و محمدبن زکدان صاحب دیدو را فرمان داد، گفتند که آن دو این مهم را کفایت خواهند کرد. پس سلطان عبدالعزیز آهنگ جنگ تلمسان کرد و برای گرد آوری سپاه کسانی را به مراکش فرستاد و در روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۷۱ مردم از اکتاف به درگاه او حاضر آمدند. سلطان دست عطا بگشود و تقایص برطرف ساخت و چون مراسم عید قربان را به پایان آورد لشکر عرض داد و به سوی تلمسان در حرکت آمد و در تازی فرود آمد. خبر آمدن لشکر به ابوحمو رسید، قبایل زناتة مشرق و بنی عامر - از عرب‌های زغبه را بسیج کرد و در بیرون تلمسان لشکرگاه زد. و عزم رویارویی با بنی مرین نمود و در این نبرد همه استظهارش به عرب‌های معقل بود. ولی عرب‌های معقل و احلاف و بنی عبیدالله به ترغیب و نژمار به سلطان عبدالعزیز روی نهادند و همراه با آنان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. چون ابوحمو این بشنید خود و سپاهیان و اتباعش از بنی عامر به جانب بطحا کوچ کردند و از آنجا به منداس رفتند و از منداس به بلاد دیالم شدند و به موطن بنی ریاح درآمدند و بر فرزندان سیاح بن علی بن یحیی فرود آمدند.

سلطان عبدالعزیز از تازی حرکت کرد و وزیر خود ابوبکر بن غازی را پیشاپیش

بفرستاد. ابوبکر به تلمسان درآمد و سلطان نیز از پی او روان شد و در روز عاشورای سال ۷۷۲ به تلمسان وارد شد. آن روز نیز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان بر تلمسان مستولی گردید. فرماندهی سپاه خود را از بنی مرین و غیر ایشان و عرب‌های معقل و سوید به وزیر خود ابوبکر بن غازی داد و در پی او ابوحمو و یارانش فرستاد. امور شورای خود را نیز به ونزمار سپرد. در آخر ماه محرم از تلمسان حرکت کرد. من در این روزها در نزد ابوحمو بودم. چون از تلمسان بیرون آمد با او وداع کردم و به هتین رفتم تا از آنجا به اندلس روم. برخی از سخن چینان نزد سلطان عبدالعزیز سعایت کردند که من اموالی به اندلس می‌برم. از این رو فوجی از سپاه خود را از پی من فرستاد و مرا گرفته نزد او بردند. پیش از آن‌که به تلمسان داخل شود در وادی زیتون مرا احضار کرد و سخن پرسید و دروغ سخن چینان آشکار شد. پس مرا آزاد کرد و بر من خلعت پوشید و بر اسب نشانند. چون وزیر از پی ابوحمو رفت. سلطان مرا فراخواند و فرمود که به میان قبایل ریاح بروم و آنان را به اطاعت او فراخوانم و از اطاعت ابوحمو و یاری رسانیدن به او بازدارم. من برای انجام این امر حرکت کردم و در بطحا به وزیر رسیدم و با او به وادی وراک از بلاد عَطَاف رفتم و در آنجا با او وداع کردم و از پی کار خود شدم. ریاح را به فرمانبرداری سلطان دعوت کردم و آنان را از یاری رسانیدن به ابوحمو باز داشتم. ابوزیان از محل خویش در حصین بیرون آمد و به فرزندان محمد بن علی بن سباع - از دواوده - پیوست. ابوحمو از مسیله به دَوَسَن شد و در آنجا درنگ کرد. من از میان دواوده بر وزیر، ونزمار، فرود آمدم. اینان بودند که سلطان را به حرکت به تلمسان ترغیب کرده بودند. سپاه سلطان در دوسن به ابوحمو رسیدند او در لشکرگاه خود بود در میان زناته و بنی عامر. وزیر با تعبیه کامل بود و اممی از زناته و عرب‌های معقل و زغبه و ریاح گرداگرد او بودند. لشکرگاه ابوحمو با همه اموال که در آنجا بود سراسر به تاراج رفت. همچنین اموال عرب‌هایی که با او بودند غارت شد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به مصاب افکند. پسرش و قومش که در بیابان پراکنده شده بودند بدو پیوستند. وزیر روزی چند در دوسن درنگ کرد. در آنجا تحف و هدایای این مزنی بدو رسید و به مغرب بازگردید. در صحرا به قصور بنی عامر گذشت. همه را تاراج کرد و ساکنانش را به اقصای بیابان تشنه بی آب و گیاه راند و در ماه ربیع‌الثانی به تلمسان وارد گردید.

من با وفد دواوده نزد سلطان رفتم. رئیس ایشان ابوالدینار علی بن احمد بود. سلطان

او را اکرام کرد و سوابق نعمت پدرش را رعایت کرد و بر او خلعت پوشید و بر اسب نشاند. و همه آن هیئت را خلعت داد. آنان به مواطن خود بازگشتند. سلطان عمال خود را به شهرها بفرستاد و پروردگان خود را به امارت نواحی برگماشت و با وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه افواجی از سپاه را به محاصره حمزه بن علی بن راشد از خاندان ثابت بن مندیل فرستاد. این حمزه بن علی در جو نعمت و حجر دولت ایشان پرورش یافته بود ولی مورد خشم واقع شد و به موطن اسلاف خود در بلاد مغراوه رفت و در کوهستان بنی یوسعید فرود آمد. آنان پناهِش دادند و با او تا سر حد مرگ بیعت کردند. سلطان وزیر خود را به محاصره او فرستاد. وزیر برفت و با آنان پیکار کرد. آنان بر سر کوهی بلند موضع گرفتند. وزیر در خمیس از وادی شلف مکان گزید و همچنان او را در محاصره داشت و برای او از تلمسان پی در پی مدد می‌رسید و او به محاصره ادامه می‌داد. سلطان عبدالعزیز بر دیگر مواطن و شهرها و اعمال مستولی شد و بر همه آنها از سوی خود عاملی معین کرد. سراسر مغرب اوسط در قلمرو او قرار گرفت. چنانکه پیش از این در قلمرو اسلاف او بود. والملک بیدالله یؤتیه من یشاء من عباده.

خبر از پریشانی اوضاع مغرب و بازگشت ابوزیان به تیطری و حرکت دادن عرب‌ها ابوحمو را به تلمسان تا آن‌گاه که سلطان بر همه غلبه یافت و کار ملک استحکام پذیرفت

چون ابوحمو موسی بن یوسف (دوم) و احیای بنی عامر و اتباع او از واقعه دوسن برهیدند به صحرا شدند و در سمت جنوب کوهستان راشد پیش رانندند و از قلعه‌های خویش دور افتادند. وزیر و نزمابین عریف همه احیا و عرب را از زغیه و معقل بازگردانید. چون سلطان ابوفارس عبدالعزیز به تلمسان آمد عرب‌ها از او خواستند که اقطاعی را که ابوحمو به آنان واگذاشته بود به ایشان بازپس دهد. سلطان به سبب عظمت سلطنت و استبدادش در فرمانروایی این خواهش نپذیرفت. آنان به خشم آمدند و امید در آن بستند که شاید روزی قدرت از دست رفته را به دست آرد و این آرزو را برآورد. اما سپاه او شکست خورد و سلطان عبدالعزیز چنان قدرتی یافت که کس ایستادن در برابر آن نتوانست. این امر سبب نومییدی آنان گردید. رحوبن منصور بن یعقوب امیر خراج - از بنی عبیدالله یکی از بطون معقل - خواست که برضد سلطان خروج کند و

بدان هنگام که عرب‌ها به زمستانگاه می‌رفتند، به ابوحمو و احیا بنی عامر پیوست و ایشان را نیرو داد و به قتل و تاراج در بلاد رهبری نمود پس به ممالک سلطان لشکر آوردند و در ماه رجب سال ۷۷۲ پیکار در وجده را آغاز کردند. سپاه سلطان از تلمسان به دفع ایشان در حرکت آمد. آنان به بطحا بازگشتند و سراسر آن موطن تاراج کردند. وزیر با سپاه خود حمله‌ای کرد آنان از برابر او گریختند، وزیر از پی ایشان به درون صحرا رفت. در خلال این احوال یاران حمزه بن علی بن راشد نیز تن و توشی یافتند و لشکرگاه وزیر را که شلف را محاصره کرده بود مورد حمله قرار دادند و جمعش را پراکنده ساختند. بقایای آن به بطحا رسیدند. خیر پیروزی اینان به قبایل حصین رسید. اینان از سلطان بیمناک بودند زیرا بدان اشتها یافته بودند که همواره با دولت‌ها بر سر خلاف‌اند و با کسانی که بر ضد آنها خروج می‌کنند همدستی می‌نمایند. پس ابوزیان یکی از شورشگران خود به که در احیای فرزندان یحیی بن علی بن سباع - از دواوده - بود، فراخواندند. او بیامد و با او به ضواحی مدیه راندند و سپاه سلطان را در آنجا مورد حمله قرار دادند. با این حوادث مغرب اوسط در آتش فتنه و آشوب شعله‌ور گردید و این آشوب و اضطراب مدتی ادامه داشت. چون سال ۷۷۳ رسید، سلطان رحوبن منصور را با بذل مال و دادن اقطاعاتی که در ضواحی می‌خواست، از ابوحمو منصرف گردانید و به خود متمایل ساخت و با دیگر شورشگران نیز چنین کرد و زنگ کدورت از دل‌هایشان پاک ساخت، آن‌گاه به یاری ایشان لشکری بسیج کرد تا برای قطع ریشه فساد و شورشگران نواحی روانه کارزار سازد. سلطان وزیر خود عمرین مسعود را متهم کرد و در کار مغراوی مداهنه و مدارا کرده است. از این رو چند تن از مقربان خویش را فرستاد تا وزیر را بگیرند و بیاورند. چون دست بسته‌اش به حضرت آوردند. در فاس او را به بند کشید. پس لشکر گرد کرد و عرض داد و فرماندهی نبرد با شورشگران را به ابوبکرین غازی داد. ابوبکرین غازی در ماه رجب سال ۷۷۳ از تلمسان لشکر بیرون آورد. حمزه بن علی بن راشد در پناهگاه خود در کوه بنی بوسعید بود. و آهنگ جنگ داشت. چون جنگ آغاز شد بیم در دل‌هایشان افتاد و مشایخشان نزد وزیر آمدند و اعلام فرمانبرداری کردند و پیمانی را که با حمزه بن علی بسته بود نقض کرد و او نزد ابوزیان در مکان او میان قبایل حصین رفت. سپس تصمیم دگرگون ساخت و به ضواحی شلف آمد. یکی از پادگان‌هایی که در تیمروغت بود شب بر سر او تاخت و یارانش را تارومار نمود و حمزه را بگرفت و

نزد وزیر آورد وزیر بر او بند بر نهاد. و در باب او از سلطان نظر خواست. سلطان فرمان قتلش را داد. سرش ببریدند و با سرهای متابعانش نزد سلطان فرستادند و پیکرهایشان را بر باورهای ملیانه بیاویختند. سپس بر سر قبایل حصین رفتند و آنان را در دژی که داشتند در تیطری دربند افکندند. احیای زغبه همگی به نزد او آمدند و از هر سو حلقه محاصره را تنگ کردند و جنگ آغاز نهادند. من در زاب بودم. سلطان مرا پیام داد که همه قبایل ریاح را به لشکرگاه وزیر گسیل دارم. من چنان کردم، و از جانب صحرا از آن سو که ضواحی ریاح بود، در دامنه کوه فرود آمدیم. محاصره شدگان سخت در رنج افتادند و ترس بر آنان غلبه یافت و از دژ خود فرود آمدند و به اطراف گریختند. این پیروزی در محرم سال ۷۷۴ بود. ابوزیان به وارکلی رفت و وزیر خود بر آن دژ مستولی شد و هر چه بود به تاراج برد. و از قبایل حصین گروگان گرفت که سر از فرمان نیچند و بر آنان باج و خراج نهاد و غرامت‌ها گرفت. آنان نیز سر به فرمان نهادند. ابوحمو در خلال این احوال لشکر به تلمسان آورد زیرا منتظر چنین فرصتی بود. خالد بن عامر، امیر بنی عامر - از زغبه - بدان سبب که ابوحمو معاون او عبدالله بن عسکرن معروف را بر او ترجیح نهاده بود از او بریده به سلطان پیوسته بود. سلطان برای او لشکری بسیج کرد و در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۳ به جنگ ابوحمو فرستاد. این سپاه از بنی عامر و فرزندان یغمور - از معقل - تشکیل شده بود. محمد بن عثمان از نزدیکان ابوبکر بن غازی از سرداران این سپاه بود. اینان دوش بدوش همه پیش تاختند و لشکرگاه ابوحمو و عرب‌ها را در محاصره گرفتند و هر چه بود به باد غارت دادند. بنی مرین بر اموال و حرم و فرزندان ابوحمو دست یافتند و آنان را نزد سلطان بردند. سلطان آنان را به فاس فرستاد و در قصور خویش جای داد. غلام ابوحمو عطیه بن موسی صاحب شلف را بگرفت و بر او منت نهاد و نزد یارانش باز فرستاد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به عبدالله بن صغیر رسانید و به او پناه برد. عبدالله بن صغیر راهنمایانی در خدمت او نهاد تا به تیکورارین از بلاد قبله (جنوبی) راهنمایش کردند و در آنجا فرود آمد. این واقعه چند شب بعد از فتح تیطری بود. سلطان را قدم در مغرب اوسط استوار گردید و شورشیان و آشوبگران را از آن براند و همه عرب‌ها به خدمت او روی آوردند، برخی بر غبت و برخی از بیم و هراس. وزیر ابوبکر بن غازی با مشایخ عرب - از همه احیا - از اقصای شرق بیامد. سلطان همگان را صلح داد و از آمدن ایشبان خشنود شد و به استقبال ایشان سوار

گردید و از مشایخ عرب می‌خواست که گروگان‌های خود نزد او نهند تا دلیل فرمانبرداری ایشان باشد. و نیز برای راندن ابوحمو از تیکورارین اقدام نمایند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند بدین آهنگ که لشکر برانگیزند و به تعقیب ابوحمو پردازند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از آمدن وزیر محمد ابن الخطیب به نزد سلطان در تلمسان هنگامی که از سلطان خود ابن‌الاحمر صاحب اندلس بریده بود

اصل این مرد از لوشه بود، در یک منزلی در زمینی معروف به مرج بر ساحل رود شنجیل و به قولی شنیل. این رود در این سرزمین از جنوب به شمال جاری است. اسلاف او نیز از این دیار بودند و در زمرهٔ وزرا به شمار می‌آمدند. پدرش ابو عبدالله به غرناطه مهاجرت کرد و ملوک بنی‌الاحمر او را به خدمت گرفتند و نظارت بر انبارهای غلات را به او واگذار کردند. پسر او محمد که اکنون از او سخن می‌گوییم در غرناطه پرورش یافت و نزد مشایخ غرناطه علم آموخت و به صحبت حکیم مشهور یحیی بن هذیل اختصاص یافت و از او علمی فلسفی اخذ کرد و در طب سرآمد شد و از ادب بهره‌ای وافی گرفت و در نزد استادان این فن از نظم و نثر به مقامی ارجمند رسید چنان‌که در شعر و ترسل بیهمانند شد. سلطان ابوالحجاج از ملوک بنی‌الاحمر را مدح گفت و نام و آوازهٔ او در طی آن مدایح به سراسر آفاق منتشر گردید. سلطان بر مقام او در افزود و به درگاه خود در دیوان رسالت زیر دست ابوالحسن بن الجیب که در مغرب و اندلس در نظم و نثر سرآمد همگان بود جای داد. در غرناطه از عهد محمد المخلوع کاتب سلطان بود و چون وزیر او محمد بن الحکیم که زمام اختیارش را در دست داشت و بر او تحکم می‌کرد - چنان‌که گفتیم - کشته شد، ابن‌الجیب به ریاست دیوان رسالت برگزیده شد. او نیز بر این منصب بود تا در سال ۷۴۹ در طاعون همه گیر آن سال بمرد. سلطان ابوالحجاج پس از مرگ او محمد بن الخطیب را به ریاست دیوان برگزید و کتابت با وزارت توأم گردانید و لقب وزیر یافت و سپس مقام وزارت از آن خود ساخت. در مکاتبت با ملوک همجوار در اندلس، به هنگام ترسل شگفتی‌ها از قلم او زایید. آنگاه سلطان او را موظف نمود که قراردادهایی که با عمال منعقد می‌شود به دست او انجام گیرد و او از این راه مالی گزاف حاصل کرد. در تقرب به سلطان به حدی رسید که هیچیک از وزرای پیش از او بدان مقام نرسیده

بودند. از سوی سلطان ابوالحجاج به سفارت نزد سلطان ابو عنان پادشاه بنی مرین رفت و از عهده این سفارت نیک برآمد.

در سال ۷۵۵ سلطان ابوالحجاج به هلاکت رسید. در روز عید فطر در مسجد به هنگام سجود او را کارد زدند و کشتند. موالی و علوج که در آنجا بودند شمشیر برکشیدند و قاتل را تکه تکه کردند و در حال با پسرش محمد بن ابی الحجاج بیعت کردند. غلام او رضوان زمام کارها به دست گرفت و سرداری سپاه و کفالت ملکزادگان خردسال به او واگذار شد. ابن الخطیب چنان که در عهد پدرش مقام وزارت داشت در عهد محمد نیز به وزارت منصوب شد همچنین سمت کتابت و دیگر اعمال سلطانی به عهده او نهاده شد. در این روزگاران کار دولت بر روال خود به نیکوترین وجهی اداره می شد پس او را به نزد سلطان ابو عنان به سفارت فرستادند تا از او بر ضد طاغیه - آن سان که شیوه اسلاف ایشان بوده است - یاری خواهند. چون ابن الخطیب به نزد سلطان آمد، در مقابل او بایستاد و وزرا و فقهای اندلس را که با او بودند یک یک معرفی کرد و از اجازه خواست که چیزی از شعر را آهسته در برابر او بخواند. سلطان اجازت فرمود و او همچنان که ایستاده بود بر خواند:

خليفة الله ساعد القدر علاک ملاح فی الدجی قمر... الخ

سلطان از شنیدن آن ابیات به وجد آمد و اجازه داد که بنشیند. و پیش از آن که بنشیند گفت: به نزد ایشان باز نخواهی گشت مگر آن که همه خواسته های آنان برآورم. سپس به انعام بی حساب بنواختشان و همه خواسته های آنان برآورد. شیخ ما قاضی ابوالقاسم الشریف که در این هیئت همراه او بود برای من حکایت کرد که هرگز شنیده نشده که سفیری پیش از آن که خواسته های خود را به عرض سلطان برساند او را چنین وعده ای دهند مگر ابن الخطیب دولت ایشان پنج سال در اندلس دوام داشت. سپس محمد رئیس پسر عم سلطان بر او بشورید و صبر کرد تا سلطان به گردشگاه خود به بیرون الحمرا رود آن گاه بر دیوار دارالملک که به الحمرا معروف بود فرارفت و رضوان را در سرایش به قتل آورد و اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج را که شوی خواهرش بود به پادشاهی بنشانند. او در الحمرا در بند بود. بیرونش آورد و با او بیعت کرد و زمام امورش را بر دست گرفت. سلطان محمد در بستان سرای خود بود که آواز طبل بشنید. بر اسب نشست و جان برهانید و به وادی آش رفت و آنجا را در ضبط آورد. آن گاه نزد سلطان ابوسالم پیام فرستاد و از

اینکه ملک پدران او را تصاحب کرده‌اند شکایت کرد. سلطان ابوسالم در ایام برادرش ابوعنان در اندلس نزد ایشان بود. رئیس که زمام امور دولت اسماعیل به دست داشت، وزیر محمد بن الخطیب را نیز به زندان افکند و در زندان بر او سخت گرفت. میان او و خطیب ابن مزروق از زمان اقامت در اندلس روابط دوستی بود. ابن مزروق زمام اختیار سلطان ابوسالم به دست داشت. او را واداشت تا سلطان مخلوع را از وادی اش به مغرب خواند. سلطان ابوسالم بپذیرفت و به دولتمردان اندلس پیام داد که راه او بگشایند تا از وادی آش به نزد او آید. همچنین یکی از اهل مجلس خود، الشریف ابوالقاسم تلمسان را نیز به اندلس فرستاد تا شفاعت کند باشد که ابن الخطیب را از زندان آزاد سازند. ابن الخطیب آزاد شد و در صحبت الشریف ابوالقاسم به وادی آش رفت و در رکاب سلطان خود محمد مخلوع به نزد سلطان ابوسالم آمدند. سلطان از آمدن ابن الاحمر شادمان شد و با مرکب خویش به استقبالش رفت و جای او در کنار تخت قرار داد. ابن الخطیب در این مجلس قصیده خویش - به همان شیوه - بخواند و از سلطان دادخواهی کرد. سلطان نیز وعده یاریش داد. و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان آنان را اکرام بسیار کرد و برای آنان که در رکاب او آمده بودند ارزاق و راتبه معین کرد و ابن الخطیب را نیز اموال و اقطاع داد. چون ابن الخطیب با سلطان انس گرفت و از او اجازت خواست که به مراکش رود و از آثار ملوک در آنجا دیدار کند. سلطان اجازت فرمود و به عمال خود نوشت که مقدمش گرامی دارند. آنان نیز در این گرامیداشت بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. چون به هنگامی به سلا رسید به مقبره ملوک در شاله رفت و بر قبر سلطان ابوالحسن بایستاد و قصیده خود را در قافیه راء در رثاء او بخواند و از روح او برای بازیس گرفتن املاک خود در قرطبه مدد خواست. و مطلع آن این است:

ان بان منزله و شطت داره	قامت مقام غیانه اخباره
قسَم زمانک غیره او غیره	هذا اثره و هذه آثاره

سلطان ابوسالم به دولتمردان اندلس نامه نوشت و شفاعت کرد. در تمام مدتی که در مغرب بودند، ابن الخطیب جدا از سلطان خود در سلا می‌زیست. در سال ۷۶۳ سلطان محمد المخلوع به اندلس به مکان خویش بازگردید. و ما از آن یاد کردیم. و آنچه را که واپس گذاشته بود از زنان و فرزندان از فاس از پی اش فرستادند. امور دولت در این

روزگاران در دست عمر بن عبدالله بن علی بود. ابن الخطیب را از سلا فراخواندند و زیر نظر او قرار دادند. سلطان از آمدنش شادمان شد و او را به مقامی که داشت بازگردانید و همان مقام که از آن رضوان بود بدو ارزانی شد.

عثمان بن یحیی بن عمر شیخ جنگجویان و فرزند شیوخ ایشان بود چون احساس کرده بود که از رئیس صاحب غرناطه به او آسیبی رسد با پدرش به طاغیه پیوسته بود. یحیی از آنجا به اندلس آمد و عثمان در دارالحرب ماند. او با سلطان در ایام دوری از وطن مصاحبت داشته بود و به او خدمت‌ها کرده بود. چون دریافتند که به دست طاغیه پیروزی نصیب آنان نخواهد شد و از او نومید شدند و از نزد او به مناطق مرزی کشور خود آمدند. از آنجا به عمر بن عبدالله پیام دادند که برخی ثغور غربی را که متعلق به ایشان است و در سرزمین اندلس است به آنان واگذارند تا از آنجا بتوانند به پیروزی برسند. سلطان مخلوع در این باب به من پیام داد. میان من و عمر بن عبدالله دوستی و مخالفت بود. من از عمر بن عبدالله از جانب سلطان خواستار شدم و او را واداشتم تا شهر رنده را که میراث اسلافش بود به او واگذارد. عمر بن عبدالله اشارت مرا بپذیرفت و آن را به سلطان مخلوع داد و او در آنجا فرود آمد. عثمان بن یحیی هم در زمره یاران او بود و از مقربان خاص او.

سلطان از رنده لشکر به مالقه برد و پس از فتح مالقه بر دارالملک خویش مستولی گردید و عثمان بن یحیی از سران دولت او بود و از خواص و مقربان. عثمان بن یحیی کم‌کم زمام اندیشه و خواست سلطان به دست گرفت. چون ابن الخطیب زن و فرزند سلطان را بیاورد و سلطان او را به مقام نخستینش بازآورد، مقام و مرتبتی که عثمان بن یحیی یافته بود بر او گران آمد. زیرا سلطان را از خود بی‌نیاز می‌دید. از دیگر سواز این اعیان همواره بر ملک و دولت سلطان بیمناک بود و سلطان را از او برحذر می‌داشت. تا آن‌گاه که سلطان او و پدرش و برادرانش را به خواری افکند و در زندان زیرزمینی حبس نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۶۴ اتفاق افتاد. سپس آنان را تبعید کرد و میدان برای ابن الخطیب خالی ماند. این بار او بود که زمام اندیشه و خواست سلطان به دست داشت و تدبیر امور دولت بر عهده او بود و با ندیمان و خلوتیان او درآمیخت و حل و عقد کارها همه به دست او بود و درگاه او مقصد و مقصود خواص و عوام شد. این امر به خاصان و مقربان سلطان سخت آمد و از هر سو زبان به سعایت او گشودند ولی سلطان به سخن این

نمّامان گوش نمی داد. این خبر به ابن الخطیب بردند و تصمیم گرفت که خود را از دست آنان برهاند.

ابن الخطیب در این هنگام برای سلطان عبدالعزیزین سلطان ابوالحسن پادشاه مغرب اقدام به دستگیری پسر عمش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پسر سلطان ابوعلی، کرد. قضیه از این قرار است که عبدالرحمان را به سمت شیخ غازیان اندلس منصوب کرده بودند و او پس از آنکه در مغرب به هوای فرمانروایی افتاده بود و در هر ناحیه آتش فتنه افوخته بود و عمر بن عبدالله او را مغلوب کرده بود بناچار به اندلس رفته بود. او و وزیرش مسعود بن ماسای در سالهای ۷۶۷ در اندلس بر سلطان مخلوع فرود آمده بودند و سلطان آنان را گرامی داشته بود. چون علی بن بدرالدین شیخ غازیان بمرد، عبدالرحمان جانشین او شد. سلطان عبدالعزیز، پس از آنکه وزیر عمر بن عبدالله کشته شد و خود زمام کارها به دست گرفت از آنچه سلطان مخلوع کرد بود به خشم آمد از این گذشته نامه‌هایی به دست آمد که عبدالرحمان برای برخی از بنی مرین نوشته بود. ابن الخطیب در نهان با سلطان عبدالعزیز قراری نهاد که ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای را دربند آورد و او را از شر و فساد ایشان برهاند، بدان شرط که چون به نزد او آمد در دولت خود مکانتی ارجمندهش دهد. سلطان عبدالعزیز پذیرا آمد و به خط خود بنوشت. ابن الخطیب سلطان خود را به دستگیری ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای ترغیب کرد و آن دو را بگرفت و به زندان فرستاد. در خلال این احوال ابن الخطیب نیز سخت گرفتار سعایت‌ها و بدگویی‌های دشمنان خود واقع شده بود و کم‌کم احساس می‌کرد که سلطان می‌خواهد به سخن ایشان گوش فرا دهد پس مصمم شد که از اندلس به مغرب رود و از سلطان خود اجازت خواست که به بررسی ثغور غربی رود و با گروهی از سواران خود به آن سو رفت. پسرش علی نیز که از خواص سلطان به شمار می‌آمد با او بود. چون به محاذی جبل الفتح، در مکانی که از دریا می‌گذشتند و به مغرب می‌آمدند، رسید بدان سو روی نهاد. سردار جبل الفتح به استقبال او شتافت. سلطان عبدالعزیز به او فرمان داده بود که ناوگان مهیا دارد. در حال به کشتی نشست و به سبته آمد. ولات نواحی به اکرام تمام در آوردندش. ابن الخطیب از آنجا آهنگ سلطان نمود و در سال ۷۷۳ در تلمسان به نزد او رفت. همه ارکان دولت شادمان شدند. سلطان عبدالعزیز خواص خود را سوار کرده و به استقبال او فرستاد و او را در نزد خود جای داد جایی امن و خوش. در حال کاتب خود

ابویحیی بن مدین را به سفارت نزد فرمانروای اندلس فرستاد که زن و فرزند او را روانه سازد. ابویحیی آنان را نیز در نهایت اکرام و آسودگی بیاورد. چون ابن الخطیب از اندلس بیرون آمد رقیبانش سلطان را به تعقیب او تحریض کردند و معایت و خطاهای او را یک‌یک بر شمردند. و کلماتی از او نقل کردند که حاکی از زندقه او بود و هرکس هر چه می‌خواست گرد آورد و همه را نزد قاضی حضرت، ابوالحسن بن ابی‌الحسن فرستادند. او نیز رای به زندیق بودنش داد و رای خویش به نزد سلطان فرستاد. سلطان قاضی ابوالحسن را نزد سلطان عبدالعزیز فرستاد تا به استناد آن آرا حکم خدا را در حق او جاری کند. سلطان که ابن الخطیب را پناه داده بود این حق رعایت کرد و در جواب قاضی گفت: شما که می‌دانستید ابن الخطیب زندیق است چرا تا در نزد شما بود برای اجرای حکم خداوند اقدامی نکردید. اما من کسی را که به من پناه آورده تسلیم شما نخواهم کرد. آن‌گاه ابن الخطیب و پسران و همراهانش را که از اندلس آمده بودند راتبه‌ای کرامند و اقطاع داد. چون در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز به هلاکت رسید و بنی مرین به مغرب بازگشتند و تلمسان را رها کردند، او در رکاب وزیر ابوبکر بن غازی رئیس دولتشان به فاس رفت و در آنجا املاک بسیار خرید و سرای‌های نیکو و شکوهمند ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها غرس کرد. ابوبکر بن غازی نیز همه مزایایی را که سلطان متوفی به او داده بود حفظ کرد و تا به امروز به همان حال و روال زندگی می‌کند. و ما بقیه سرگذشت او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هلاکت سلطان عبدالعزیز و بیعت پسرش ابوزیان محمد السعید و استبداد ابوبکر بن غازی و رجوع بنی مرین به مغرب

سلطان عبدالعزیز از آغاز زندگیش مبتلا به تیبی مزمن بود که در اثر بیماری لاغری بدان دچار شده بود از این‌رو هنگامی که سلطان ابوسالم پسران را به رنده فرستاد و او را با ایشان نفرستاد. چون به جوانی رسید از آن بیماری خلاص شد و حالش بهبود یافت. سپس بار دیگر در تلمسان همان بیماری به سراغش آمد و روز بروز به لاغری گرایید. چون به پیروزی رسید و کارش استواری گرفت و دردش شدت یافت ولی با بیماری همچنان می‌ساخت و آن را از بیم شایعات از مردم پوشیده می‌داشت. هنگامی که در بیرون شهر تلمسان لشکرگاه برپا کرد که به مغرب رود، در شب بیست و دوم ماه

ربیع‌الآخر سال ۷۷۴ هنگامی که برای وداع به میان زن و فرزند خود رفته بود بمرد. خادمان خبر به وزیر بردند. وزیر در حالی که محمد السعید پسر سلطان را بر دوش گرفته بود به نزد مردم بیرون آمد و در مرگ خلیفه ایشان را تعزیت گفت و پسر خردسالش را در برابر ایشان بر زمین نهاد. مردم گریان و شیون کنان ازدحام کردند و به او دست بیعت دادند و بر دستش بوسه زدند و او را به لشکرگاه بردند. سپس وزیر پیکر سلطان را بر تابوتی نهاده به خیمه او برد و همه شب برای حراست از لشکر بیدار ماند. آن‌گاه بانگ رحیل در داد و همه در جایی گرد آمدند و سه روز بعد به مغرب حرکت کردند و در تازی فرود آمدند و از آنجا به فاس رفتند. فرزند سلطان به سرای سلطنت رفت و در قصر خود برای بیعت نشست. رسولان و هیئت‌ها از شهرها برسیدند و بر حسب عادت بیعت کردند وزیر ابوبکر بن غازی خود زمام همه کارها به دست گرفت و سلطان را در پرده حجاب مستور داشت و از تصرف در همه کارها ممنوع نمود، زیرا در سن تصرف در امور هم نبود. ابوبکر بن غازی عمال خود به اطراف گسیل داشت و خود به جای سلطان نشست و همه کارهای مغرب را از ابرام و نقض، خود به عهده گرفت. باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط

چون پس از مرگ سلطان عبدالعزیز بنی مرین از تلمسان بیرون آمدند و به تازی فرود آمدند، مشایخ گرد آمدند و امارت تلمسان را به ابراهیم بن سلطان ابوتاشفین دادند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش تحت سرپرستی دولت ایشان پرورش یافته بود و مشایخ او را به سبب خلوصش بر دیگران ترجیح می‌نهادند و او را با رحوبن منصور امیر قبیله عبیدالله - از قبایل معقل - به تلمسان فرستادند و با آن دو هر کس در مغرب، از قبایل مغراوه بود به موطنشان یعنی به شلف روان داشتند. بر این قبایل علی بن هارون بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرش رَحْمون را فرماندهی دادند و ایشان به بلاد خود بازگشتند. عطیه بن موسی از موالی ابوحمو بود که به سلطان عبدالعزیز پیوسته بود و با همه زاد و رود و یاران و خواص خود به نزد او آمده بود. چون سلطان عبدالعزیز درگذشت از قصر بیرون آمد و در شهر پنهان شد. و تا بنی مرین از لشکرگاه خود در خارج شهر بیرون رفتند او از نهانگاه خود بیرون آمد و مردم را به سرور خود ابوحمو

دعوت نمود. متابعان ابوحمو از مردم شهر و جمعی از غوغاییان بر او گرد آمدند و خواص را به بیعت با ابوحمو وادار نمودند. و در این احوال ابراهیم بن ابی تاشفین با رحوبن منصور و قوم او - از عیدالله - به تلمسان رسیدند ولی از سوی ایشان رانده شدند و بناچار به مغرب بازگردیدند. فرزندان یغمور، اولیای بنی حمو - از بنی عیدالله - خبر به ابوحمو بردند. ابوحمو در تیکورارین بود از آنجا به پسر خود ابوتاشفین که در حی بنی عامر بود، پیوست و به تلمسان شتافتند. ابوحمو با جماعتی از بنی عبدالواد وارد تلمسان شدند و بقایای بنی عبدالواد در هر جا که بودند بر ایشان گرد آمدند. سلطان ابوحمو در ماه جمادی الاولی سال ۷۷۴ بر سریر ملک خویش استقرار یافت. جمعی از خواص را که در هنگام دوری او از مستقر خویش راه غدر پیموده بودند بگرفت و بکشت. بار دیگر ملک و دولت بنی عبدالواد بر سر کار آمد. ابوحمو آنگاه بر سر مغراوه، اولیای بنی مرین به شلف لشکر برد و پس از نبردی طولانی بر آنان غلبه یافت و در این نبردها رحمون بن هارون کشته شد. دعوت بنی مرین از ضواحی مغرب اوسط و شهرهای آن برافتاد و چنانکه پیش از این گفتیم کار بر بنی عبدالواد قرار گرفت. خبر به ابوبکر بن غازی رسید. آهنگ جنگ ابوحمو نمود ولی به سبب خروج امیر عبدالرحمان در ناحیه بطویه از عزم خود منصرف گردید و بدو نپرداخت.

خبر از آمدن امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از اندلس به مغرب و گرد آمدن قبایل بطویه بر او و قیام به دعوت او

محمدالمخلوع بن الاحمر در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ از رنده به ملک خود غرناطه بازگردید. طاغیه دشمن او رئیس را که برضد او عصیان کرده بود به هنگامی که از غرناطه به نزد او گریخته بود بکشت و این به سبب عهدی بود که با مخلوع بسته بود. محمد بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و کاتب او و کاتب پدرش محمد بن الخطیب نزد او بازگردید. محمد او را بنواخت و وزارت داد و دست او در کارها گشاده گردانید. ابن الخطیب نیز بر عقل و هوش او مستولی گردید. اما ابن الخطیب همواره چشم به مغرب و سکونت در آنجا دوخته بود و در صدد آن بود که اگر خلل در ریاست او پدید آمد به آنجا گریزد و برای این مقصود سوابق و وسایلی نزد ملوک آن طرف مهیا کرده بود. فرزندان سلطان ابوالحسن همه از پسر عموهای خود، یعنی فرزندان ابوعلی بیمناک

بودند و می‌ترسیدند روزی زمام کار از دست ایشان بیرون کنند. چون امیر عبدالرحمان به اندلس افتاد، ابن‌الخطیب او را برکشید و مشاور خود ساخت و رتبه و مقامش را در دولت فرابرد و سلطان را واداشت که او را فرماندهی مجاهدین و غازیان زناته دهد. تا جانشین پسر عموهای خود که در این راه صاحب آثاری بودند، گردد. چون سلطان عبدالعزیز در کار فرمانروایی خویش استقلال یافت و ابن‌الخطیب همواره، به خشنودی او می‌کوشید ابن‌الاحمر را واداشت تا عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیر او مسعود بن ماسای را بگیرد و به زندان کند. ابن‌الخطیب مکر خویش به کار داشت تا بالاخره سلطان محمد المخلوع این کار به انجام رسانید و آن دو را تا آن هنگام که سلطان عبدالعزیز بر سریر ملک بود محبوس بداشت. روابط سلطان محمد المخلوع و وزیرش ابن‌الخطیب تیره شد و با او دل بد کرد. ابن‌الخطیب نیز از او بیرید و در سال ۷۷۲ به نزد سلطان عبدالعزیز آمد. چون سوابق و وسایل این اقدام از پیش مهیا کرده بود سلطان از او استقبال کرد و او را از خواص و مقربان خویش گردانید. سلطان عبدالعزیز از محمد بن الاحمر خواست که زن و فرزند او نیز بفرستد و بدین گونه همه زاد و رود او را در زمره اتباع سلطان در آمدند. پس، در میان سلطان عبدالعزیز و محمد دشمنی سخت شد و ابن‌الخطیب او را به تصرف اندلس ترغیب کرد و قرار بر آن نهادند که چون سلطان از تلمسان به مغرب بازگردد این کار صورت عمل پذیرد. این خبر به ابن‌الاحمر بردند. نزد سلطان هدایایی فرستاد که همانند آن کس نشنیده بود هر چیز گزین از امتعه و ظروف و استران راهوار و غلامان و کنیزان که در اندلس یافته می‌شد برای او گسیل داشت و رسولان او پیامدند و تسلیم ابن‌الخطیب را خواستار شدند. سلطان از تسلیم او سرباز زد. چون سلطان بمرد و وزیر، ابن‌غازی زمام امور به دست گرفت، ابن‌الخطیب را در زمره خواص و مشاوران خود در آورد.

محمد بن الاحمر همچنان که از سلطان عبدالعزیز خواسته بود، از او نیز خواست که ابن‌الخطیب را تسلیم او نماید. ابوبکر بن غازی پاسخ درشت داد و رسولان او را باز پس فرستاد. ابن‌الاحمر نیز در حال عبدالرحمان بن ابی یفلوسن را آزاد کرد و به کشتی نشانند و در ساحل به میان قبایل بطویه پیاده نمود. عبدالرحمان به جبل‌الفتح رفت و با سپاهیان خود آن را تصرف کرد. آن‌گاه در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۴ با وزیر خود مسعود بن ماسای در بطویه فرود آمد. قبایل بطویه بدو گرویدند و با او بیعت کردند که تا پای جان در راه نشر دعوت او پایداری ورزند. این خبر به وزیر ابوبکر بن غازی رسید، پسر عم خود

محمدبن عثمان را برای سد ثغور به سبته فرستاد. زیرا از تعرض ابن الاحمر بیمناک بود. خود نیز با سپاه و آلت و عدت از فاس حرکت نمود. عبدالرحمان در بطویه بود. روزی چند با او نبرد کرد ولی شهر مقاومت می‌ورزید. بناچار به تازی و از آنجا به فاس بازگردید. امیر عبدالرحمان تازی را بگرفت. وزیر به فاس آمد و بر سریر فرمانروایی خویش نشست. قصدش آن بود که برای راندن دشمن بازگردد. ناگهان خبر یافت که سلطان ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم سربرداشته و مردم با او بیعت کرده‌اند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاءالله.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس احمدبن ابوسالم ابراهیم و استقرار او بر تخت پادشاهی و بیان حوادث دیگر

محمدبن عثمان برای سد ثغور ملک به سبته رفت تا از تجاوز ابن الاحمر که جبل الفتح را محاصره کرده بود ممانعت نماید، میان ابن الاحمر و محمدبن عثمان رسولان آمد و شد گرفتند. ابن الاحمر عتاب آغاز کرد و محمدبن عثمان از آنچه ابن عمش مرتکب شده بود پوزش خواست. ابن الاحمر از این طریق برای وصول به غرضش راهی یافت. و با او در امر بیعت با ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم به گفتگو پرداخت. ابوالعباس با دیگر فرزندان ابوسالم در طنجه تحت مراقبت بودند. ابن الاحمر گفت که باید کسی بر مسلمانان فرمان راند که بتواند دشمن ایشان را دفع کند و مرزهای مملکت را از تجاوز دشمنان مصون دارد نه کودکی خردسال که شرعاً با او بیعت نتوان کرد و این منصب از میان همه فرزندان به ابوالعباس احمدبن ابوسالم اختصاص دارد که پدر او را بر همگان حقی بزرگ است و باید که این حق گزارده آید و ابن الاحمر او را وعده یاری داد. ابن الاحمر شرط کرد که چون امر بر ابوالعباس قرار گیرد از محاصره جبل الفتح دست بر خواهد داشت و فرزندان را که در طنجه تحت نگهبانی او هستند به بیعت وادار خواهد کرد و در عوض هرگاه بر ابن الخطیب دست یابند به نزد او روانه‌اش دارند. محمدبن عثمان این شرطها پذیرفت. سفیر او در این گفتگوها احمد الرُّعَیْنی از طبقه کتاب اشغال در سبته بود.

سلطان ابوالحسن در آن شب که از واقعه طریف جان رها نیده و از آب گذشته بود با مادر این احمد ازدواج کرده بود. زیرا در این واقعه زنان خود را از دست داده بود. چون

حرمش در فاس به او پیوستند مادر احمد را به نزد اقوامش فرستاد. رعینی می‌پنداشت که این سفارت وسیله‌ای شود که او با فرزندان سلطان ابوالحسن پیوندی یابد و در دولت نوین مقامی فراچنگ آرد. محمدبن عثمان از سبته به طنجه شد و به مکانی که فرزندان در بند بودند، ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم را فراخواند و با او بیعت کرد و مردم را به اطاعت او واداشت. مردم سبته را نیز به بیعت فراخواند. آنان نیز بیعت کردند. ساکنان جبل‌الفتح نیز دست بیعت دادند و ابن‌الاحمر محاصره برداشت. محمدبن عثمان از سوی سلطان خویش ابوالعباس جبل‌الفتح را به او واگذاشت و مردم آن دیار را به اطاعت از او فراخواند. ابن‌الاحمر از مالقه بیامد و به شهر داخل شد و بر آن مستولی گردید و دعوت بنی مرین در آن سوی دریا بکلی محو گردید. ابن‌الاحمر سلطان ابوالعباس را هدایایی گران داد و او را به لشکری از غازیان اندلس یاری داد و برای یاری او در کاری که در پیش داشت اموالی به نزد او حمل کرد.

محمدبن عثمان هنگام رفتن از فاس با وزیر ابوبکر بن غازی که پسر عم او بود وداع کرد و در باب سلطه به گفتگو پرداختند و گفتند باید مردم را پیشوایی باشد که در کارها به او رجوع کنند و اگر چنین کسی پیدا شود کار دولت و مردم را به او خواهند گذاشت. ولی بی آنکه به رایبی قطعی برسند از یکدیگر جدا شدند. چون محمدبن عثمان چنین کاری کرد و با ابوالعباس بیعت نمود به وزیر پیام داد و چنان نمود که به مقتضای رای و اذن او این کار کرده است و خدا دانایتر است که میان ایشان چه گذشته بود. وزیر با اصرار تمام ادعای او تکذیب می‌کرد و از آنچه بدو نسبت می‌داد اظهار براءت می‌نمود و باو بمدارا سخن می‌گفت، باشد که ابوالعباس را با دیگر فرزندان به همان جایی که بوده‌اند بازگرداند. اما محمدبن عثمان ابا می‌کرد و به استناد اجتماع مردم و بیعت آنها از آنچه کرده بود دفاع می‌نمود. در همان اثنا که وزیر در این تلاش بود، او را خبر دادند که محمدبن عثمان همه فرزندان را که دریند بوده‌اند به اندلس برده و تحت کفالت ابن‌الاحمر درآورده است. وزیر، ابوبکر بن غازی به هم برآمد و از پسر عم خود و سلطانش بیزار گردید و روی به تازی نهاد تا چون از دشمن خود آسوده گردد قصد آنان کند. امیر عبدالرحمان به پیکار برخاست و او را به محاصره انداخت. محمدبن عثمان عزم مغرب نمود. مدد سلطان ابن‌الاحمر نیز برسید و سپاهی به یاریش فرستاد. فرمانده این سپاه یوسف بن سلیمان بن عثمان بن ابی‌العلا از مشایخ غازیان مجاهد بود و سپاهی

دیگر از رجال سلحشور اندلس، به پیش از هفتصد تن. ابن‌الاحمر رسولان خود را نزد امیر عبدالرحمان فرستاد و از او خواست با ابن عم خود سلطان ابوالعباس احمد دست اتحاد دهد و او را برای گرفتن ملک و اسلافش در فاس یاری رساند. میان آن دو عقد مودت و مواصت بسته شد، بدین شرط که امیر عبدالرحمان به ملک اسلاف خود بسنده کند. محمدبن عثمان و سلطانش به فاس لشکر بردند و چون وزیر از آنجا بیرون آمد به شهر درآمدند و تا قصر عبدالکریم پیش رانندند. وزیر که سرگرم محاصره تازی بود خیر شد. لشکرگاه برکنند و به فاس بازگردید و در کدیه العرائس فرود آمد.

سلطان ابوالعباس احمد به زُرّهون رفت و وزیر با لشکر خود از پی او روان شد و چون نبرد آغاز شد صفوف لشکرش درهم ریخت و ساقه لشکر از پی آن منهزم گردید. وزیر در هم شکسته به عقب بازگشت و لشکرگاهش به تاراج رفت و به بلدالجدید داخل گردید. وزیر ابوبکر بن غازی، اعراب - از فرزندان حسین - را فراخواند تا به لشکرگاه او در زیتون بیرون شهر فاس گرد آیند. چون گرد آمدند، امیر عبدالرحمان با جمعی از عرب‌های احلاف از تازی در رسید و آنان را به صحرا راند. سلطان ابوالعباس احمد با لشکریان خود - از عرب و زنانه - برسید. نزد ونزمار بن عریف که ولی پدرانشان بود کس فرستادند. او اکنون در قصر مراده که خود در ملویه پی افکنده بود می‌زیست. او را از راز درونشان آگاه کردند ونزمار نیز به اتحاد و اتفاق ترغیبشان کرد. همه در وادی النجا گرد آمدند و برای افکندن دشمنشان متفق و همراهی شدند به سوی بلدالجدید در حرکت آمدند. در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۵^۱ به سوی کدیه العرائس رانندند. در آنجا نبردی سخت در گرفت. آن‌گاه آن دو لشکر متحد با همه تجهیزات خود حمله کردند و صفوف لشکر خصم را درهم ریختند. وزیر پس از تلاش بسیار به بلدالجدید بازگردید و سلطان ابوالعباس در کدیه العرائس لشکرگاه زد و امیر عبدالرحمان در کنار او فرود آمد و هر دو لشکر بلدالجدید را محاصره کردند و بر آن سخت گرفتند.

در این هنگام از ابن‌الاحمر مدد رسید. جمعی از مردان اندلس برسیدند و در محاصره شهر شرکت جستند. پس به املاک ابن الخطیب که در فاس بود تاختند و همه را ویران ساختند و تاراج و کشتار کردند چون سال ۷۷۶ آغاز شد، محمدبن عثمان با پسر عم خود ابوبکر بن غازی به مذاکره پرداخت که از بلدالجدید دست بردارد و با سلطان

۱. در نسخه‌های B و C و F: ۷۶۵

بیعت کند. زیرا محاصره، ابوبکر بن غازی را سخت در رنج افکنده بود و خزانه نیز خالی شده بود و از جایی امید یاری نداشت. وزیر اجابت کرد. امیر عبدالرحمان نیز شرط کرد که از اعمال مراکش به یک سو شوند و از سجلماسه به او دهند. بر این نیز پیمان بستند ولی بدان خوشدل نبودند و در دل قصد مکر و فریب داشتند. وزیر، ابوبکر بن غازی به نزد سلطان ابوالعباس احمد آمد و با او بیعت کرد و هم از او امان خواست و هم آنکه او را وزارت دهد. ابوالعباس پذیرفت. سلطان در هفتم محرم همان سال به بلدالجدید درآمد و امیر عبدالرحمان در این روز به مراکش رفت و بر آن مستولی گردید. علی بن عمر بن ویغلان شیخ بنی مرین و وزیر، ابن ماسای نیز با او بودند ولی پس از چندی وزیر ابن ماسای از او جدا شد و بر حسب عهدی که با سلطان ابوالعباس بسته بود به فاس بازگردید و از دریا گذشت و به اندلس رفت و در نزد ابن الاحمر بیاسود. سلطان ابوالعباس بن سلطان ابوسالم بر مغرب مستولی شد. وزیرش محمد بن عثمان بن الکااس بود. محمد بن عثمان بر همه کارهای او چنگ افکند و زمام عقل و رای او به دست گرفت و کار شورا به سلیمان بن داود واگذار شد. سلیمان از بلدالجدید در جمله یاران ابوبکر بن غازی، پس از خلاصیش از زندان، به آنان پیوسته بود. او در دستگاه ابوبکر صاحب امر و نهی بود، ولی ابوبکر را در بدترین حال رها کرد. از این رو به ابوالعباس که بلدالجدید را که در محاصره داشت پیوست. چون بنیان دولت او مستحکم شد محمد بن عثمان زمام دولت به دست او سپرد و کار شورا به او مفوض داشت و ریاست مشیخه با او بود. میان این ابوالعباس و ابن الاحمر روابط مودت استوار گردید و اختیار امر و نهی فرزندان که در ایالت او بودند به او تفویض گردید. چون امیر عبدالرحمان به مراکش رفت پیمانی را که با او بسته بودند تقض کردند و دلیل آوردند که در آن پیمان نامه به ملک سلف او اشارت رفته و مراکش را باکراه در پیمان نامه آورده‌اند. پس عزم آن کردند که لشکر بر سر او برند ولی از حرکت باز ایستادند و در سال ۱۷۷۶^۱ میانشان عقد صلح بسته شد. مرز میان دو کشور رود از مور شد. بلاد ثغر را به حسون بن علی الصبیحی داد. علی پیوسته بر آن حدود فرمان می‌راند تا به هلاکت رسید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن ابن الخطیب

چون در آغاز سال ۷۷۶ سلطان ابوالعباس بر دارالملک خویش بلدالجدید مستولی شد وزیر او محمد بن عثمان بر او تحکم می‌کرد و سلیمان بن داود - از عرب‌های بنی عسکر - معاون او بود. میان ابوالعباس و ابن‌الاحمر به هنگامی که در طنجه با او بیعت شد شرط چنان بود که ابن‌الخطیب را به خواری افکند و تسلیم او کند. زیرا ابن‌الاحمر خبر یافته بود که ابن‌الخطیب، سلطان عبدالعزیز را به تصرف اندلس ترغیب می‌نماید. چون ابوالعباس از طنجه لشکر در حرکت آورد، ابوبکرین غازی در بیرون شهر بلدالجدید با او رویاروی شد. ابوالعباس لشکر او به هزیمت داد و ابوبکر غازی در شهر پناه گرفت. ابن‌الخطیب نیز از بیم جان با او به شهر درآمد. هنگامی که سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید استیلا یافت ابن‌الخطیب روزی چند در شهر ماند ولی به تحریض سلیمان بن داود ابوالعباس او را بگرفت و به زندان فرستاد و خبر دستگیری او به ابن‌الاحمر دادند. سلیمان بن داود را با ابن‌الخطیب سخت دشمنی بود؛ زیرا سلطان ابن‌الاحمر با سلیمان بن داود به عنوان شیخ غازیان اندلس بیعت کرده بود که چون خداوند او را به مستقر ملک خویش بازگرداند آن منصب به او دهد. و هنگامی که بار دیگر به فرمانروایی خود بازگردید، عمر بن عبدالله سلیمان را به نزد او فرستاد که اکنون به مقتضای عهده‌ی که بسته است عمل کند، ولی ابن‌الخطیب سلطان را از این کار باز داشت و گفت که این مقام ویژه اعیان خاندان عبدالحق است که از فحول زناته‌اند و سلیمان نوید بازگردید و کینه ابن‌الخطیب به دل گرفت. سپس سلیمان بن داود در جبل‌الفتح که محل امارت او در اندلس بود باقی ماند و میان او و ابن‌الخطیب مکاتباتی صورت می‌گرفت که از کینه درونی هر یک از آن دو حکایت داشت. چون خبر دستگیری ابن‌الخطیب به سلطان ابن‌الاحمر رسید، کاتب و وزیر خود بعد از ابن‌الخطیب را یعنی ابو عبدالله بن زمرک را به فاس فرستاد. ابن زمرک نزد سلطان ابوالعباس آمد ابوالعباس ابن‌الخطیب را به شورا دعوت کرد و دیگر اهل شورا نیز حاضر آمدند. بعضی کلمات را که در نوشته‌های خود به کار برده بود بدو نمود و از کار او ناخشنودی نمود و سرزنشش کرد و در برابر آن جمع کار به شکنجه‌اش کشید و به زندانش بردند. به مقتضای آنچه درباره او رقم زده بودند و یا فقها فتوا داده بودند قتلش را واجب دانستند. سلیمان بن داود برخی اوباش حاشیه خود را مأمور قتل او نمود. شب هنگام با برخی دژخیمان که همراه سفرای ابن‌الاحمر آمده بودند به زندانش رفتند

و خفه‌اش کردند. روز دیگر پیکر او بیرون آوردند و در گورستان باب المحروق به خاک سپردند. صبح روز بعد پیکر او از گور بیرون آورند و بر کنار گور افکندند و هیزم براو افراشتند و آتش زدند. موش سوخت و پوستش سیاه شد و بار دیگر به گورش بازگردانیدند و این آخرین شکنجه او بود. مردم از این همه شناعة که از سلیمان بن داود سرزد در شگفت شدند و او و اهل دولتش و قومش را نکوهش کردند. والله الفعّال لما یرید. ابن الخطیب - عفا لله عنه - در ایام شکنجه در زندان، انتظار مرگ می‌کشید و ایاتی در رثای خویش می‌سرود و می‌گریست. و از آنهاست این بیت‌ها:

بَعْدُنَا وَانْجَاوَرْتَنَا الْبِیُوتُ	وَچِئْنَا لَوَعْدٍ وَنَحْنُ صُومُوتُ
وَانْفَاسُنَا سَكَتَتْ دَفْعَةً	كَجَهْرِ الصَّلَاةِ تِلَاةِ الْقِنُوتِ
وَكَنَا عَظَامًا فَصَرْنَا عِظَامَا	وَ كِنَانِقُوتُ وَ هَانِحِن قُوتُ
وَ كِنَا شَمُوشَ سَمَاءِ الْعُلَا	غَرِبِن فَبَاخَتْ عَلَيْنَا السُّمُوتُ
وَ كَم جَدَلْتِ ذَالْحَسَامِ الضُّبَا	وَ ذُوالبِخْتِ كَم خَذَلْتِ الْبِخُوتُ
وَ كَم سِيقَ لِلْقَبْرِ فِی خِرْقَةٍ	فَتَى مَلَّتْ مِنْ كَسَاهِ التُّخُوتُ
وَ قَل لِّلْعِدَى ذَهَبِ بِنِ الْخَطِیْبِ	وَ فَاَتَ فَمَنْ ذَالذی لَا یَفُوتُ
وَ مِنْ كَانِ یَفْرِحُ مِنْهُمْ لَهُ	فَقَل یَفْرِحُ الْیَوْمَ مِنْ لَا یَمُوتُ

خبر از حرکت سلیمان بن داود به اندلس و مقامش در آنجا تا هنگام مرگش سلیمان بن داود از آن زمان که در معرض حوادث واقع شد و پی در پی گرفتار شوربختی می‌شد آهنگ آن داشت که به اندلس بگریزد و در آنجا در میان قوم خود به جهاد پردازد. چون محمد بن الاحمر، المخلوع، در سال ۷۶۱ به هنگام خج نزد سلطان ابوسالم به فاس رفت، سلیمان خود را به او رسانید بدین امید که در زمره یاران او درآید و در این باب میانشان پیمانی بسته شد، بدین مضمون که چون ابن الاحمر به مستقر فرمانروایی خویش بازگردد او را بر غازیان و مجاهدان فرماندهی دهد. هنگامی که ابن الاحمر بار دیگر به مقام خویش بازگردید، سلیمان بن داود در سال ۷۶۶ در غرناطه به عنوان سفیر عمر بن عبدالله به دیدار او نایل آمد و خواست عهدی را که سلطان در ایام خلع با او بسته است به اجرا درآورد. ابن الخطیب مانع این کار شد و گفت ریاست غازیان و مجاهدان همواره خاص اعیان زناته از خاندان عبدالحق بوده است زیرا در اندلس طرفداران و اقوام بسیار

دارند. بدین گونه سلیمان نوید شد و کینه ابن الخطیب در دل گرفت و نزد سلطان ابوسالم بازگردید. سپس در ایام سلطان عبدالعزیز به خواری افتاد و از آن خلاص نیافت مگر بعد از هلاکت سلطان. پس از مرگ سلطان عبدالعزیز ابوبکر بن غازی او را آزاد کرد تا در کارهای خود از او یاری جوید. چون ابوبکر بن غازی سخت در محاصره افتاد، سلیمان بن داود از شهر بیرون آمد در خارج بلدالجدید به سلطان ابوالعباس بن مولا ابوسالم پیوست و این اقوام یکی از علل پیروزی او بود. هنگامی که سلطان ابوالعباس در سال ۷۷۶^۱ به دارالملک خود بلدالجدید، در آمد و کارش بالا گرفت، سلیمان بن داود را برکشید و او را به عضویت شورا برگزید. وزیر محمد بن عثمان نیز از او بسی یاری دید و او را در زمره مقربان خویش قرار داد و چنانکه گفتیم در کارها به رای او رجوع می‌کرد. سلیمان در تمام این احوال قصد رفتن به اندلس داشت. از آغاز کار، سلیمان بن داود خود را به سلطان ابن الاحمر نزدیک ساخته بود تا آن‌گاه که به ترغیب محمد بن عثمان، ابن الخطیب را به قتل رسانید و این کار در آغاز دولت سلطان ابوالعباس بود. سلیمان بن داود از سوی سلطان خود، در سال ۷۷۸ در صحبت و نزمارین عریف به سفارت نزد ابن الاحمر رفت. ابن الاحمر آن دو را بگرمی استقبال کرد. آن سان که سفیران دیگر را استقبال می‌کرد. و نزمارین پس از ادای رسالت خویش بازگردید. او از ابن الاحمر دست خطی گرفته بود به نام سردار ناوگان او که هر وقت اراده کند که از دریا بگذرد برای او تسهیلاتی فراهم آورند. و نزمارین به شکار بیرون آمد و به بندر مالمقه رسید. در آنجا دست خط سلطان را به سردار ناوگان او نشان داد. آن سردار او را از دریا گذرانید و به سبته برد و او از آنجا به مکان خویش رفت. اما سلیمان عزم آن کرد که در نزد ابن الاحمر بماند و در آنجا بماند. تا سال ۷۸۱ که بمرد بعزت زیست و ندیم و مشاور سلطان بود.

خبر از وزیر ابوبکر بن غازی و تبعید او به میوزقه سپس بازگشت او و شورش او و هلاکت او

محاصره ابوبکر بن غازی به دراز کشید و چون اموال او و اموال سلطان عبدالعزیز به پایان رسید و یقین کرد که از هر سو دشمن بر او احاطه دارد به اندیشه تسلیم افتاد. محمد بن عثمان از همانجا که شهر را محاصره کرده بود او را پیام داد و امانش داد که شهر را تسلیم

۱. در همان سه نسخه: ۷۶۶

کند. ابوبکر بن غازی بپذیرفت و از شهر بیرون آمد و به نزد ابوالعباس احمد بن ابی سالم رفت و او به خط خود برایش اماننامه نوشت و او را به خانه اش در فاس بازگردانید. آن‌گاه سلطانی را که خود منصوب کرده بود تسلیم نمود و محمد بن عثمان او را تحویل گرفت و سخت در تحت نظر و نگهبانی خویش گرفت تا به نزد سلطان ابن الاحمرش فرستاد و در زمره فرزندان این خاندان در نزد او ماند.

سلطان ابوالعباس به دارالملک خویش درآمد و بر تخت فرمانروایی خود نشست و در ممالک او امرش نافذ شد. ابوبکر بن غازی در سرای خود ماند. خواص نزد او آمد و شد می‌کردند، بعضی دلداریش می‌دادند و بعضی بر او کینه می‌ورزیدند تا عاقبت زبان ساعیان در حق او دراز شد. سلطان او را گرفت و به غساسة فرستاد. ابوبکر از آنجا به کشتی نشست و در پایان سال ۷۷۶ به میورقه رفت و چند ماه در آنجا ماند و همواره میان او وزیر محمد بن عثمان مکاتبت و پیام بود. پس از چندی عطوفت خویشاوندی سبب شد که اجازت دهد به مغرب آید و در غساسة سکونت جوید. ابوبکر بن غازی در اوایل سال ۷۷۷ به مغرب آمد و در آنجا به فرمانروایی پرداخت. کم‌کم هوای دیگر در سرش افتاد و آنچه در دل نهان داشته بود آشکار ساخت و با پسر عم خود محمد بن عثمان رقابت آغاز کرد. پس به ابن الاحمر در آن سوی دریا پیام‌های مودت آمیز داد و برای او تحف و هدایا فرستاد. ابن الاحمر به پسر عم او محمد بن عثمان نوشت که او را به مکانش بازگرداند تا مبادا از او فساد یابد. محمد بن عثمان ابا کرد. و نزمارین عریف نیز توصیه‌هایی کرد ولی او جز بر امتناع نیفزود. ابن الاحمر حتی سلطان ابوالعباس را به نقض عهد و امان تهدید کرد. سلطان نیز این کار را کاری منکر شمرد. عاقبت با سپاهی از عرب‌ها در سال ۷۷۹ از فاس بیرون آمد و روی بدو نهاد. خیر به ابوبکر بن غازی رسید او نیز سپاهی از عرب‌ها بسیج کرد. عرب‌های احلاف - از قبایل معقل برسیدند و میان ایشان اموالی تقسیم کرد و از غساسة لشکر بیرون آورد و یکی از عرب‌های ناشناخته را که شباهتی به یکی از فرزندان سلطان ابوالحسن داشته به سلطنت منصوب کرد. سلطان ابوالعباس لشکر به جنگ او آورد تا به تازی رسید. احیای عرب در برابر سپاه بنی مرین پای به گریز نهادند. ابوبکر بن غازی مقاومت نیارست و جان از معركة به در برد. و نزمارین عریف قدم به اصلاح پیش نهاد و از او خواست که تسلیم امر سلطان شود و از خلاف بازایستد. ابوبکر بپذیرفت و به آستان سلطان درآمد. سلطان او را تحت نظر و مراقبت به

فاس فرستاد و در آنجا دریندش کشیدند. مقدمات سپاه بنی مرین به وادی ملویه رسید. صاحب تلمسان از آن بیمناک شد. از این رو جماعتی از قوم خود و بزرگان مجلسش را نزد سلطان فرستاد و ملاطفت و اظهار مدارا نمود. سلطان ابوالعباس با او پیمان صلح بست و به خط خود پیمان نامه نوشت. و عمال برای گرفتن باج و خراج به اطراف گسیل داشت و از آن حوالی مبالغی که خاطر او را خشنود می ساخت گرد آورد. آن گاه به پایتخت خود بازگردید. چون به فاس رسید، فرمان قتل ابوبکر بن غازی را صادر نمود او را در زندانش به ضرب خنجر کشتند و عبرت روزگار شد. سلطان هر روز نیرومندتر می شد. روابط دوستی خود را با امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن صاحب مراکش مستحکمتر ساخت میانشان هدایا رد و بدل گردید. همچنین نزد صاحب اندلس هدایایی فرستادند او نیز برای ایشان هدایا فرستاد. مغرب سراسر صلح و آرامش بود و مردم به آرزوهای دیرین خود رسیدند و شادمان زیستند. این حال تا به امروز که پایان سال ۷۸۱ است و ما به تألیف این کتاب می پردازیم بردوام است. واللّه مقدر اللیل والنهار.

پایان یافتن صلح میان عبدالرحمان صاحب مراکش و سلطان ابوالعباس صاحب فاس و استیلای عبدالرحمان بر ازموور و کشته شدن عامل آن حسون بن علی بن عمر بزرگ بنی ورتاجن و شیخ بنی ویغلان بود. از آن هنگام که امیر عبدالرحمان از اندلس آمده بود و بر تازی استیلا یافته بود و نیز آن گاه که به محاصره بلد الجدید همراه با سلطان ابوالعباس رفت، علی بن عمر همواره با او بود. سپس با یاران او به مراکش رفت و صاحب شورا و از اکابر دولت او شد. علی بن عمر از پیش، از خالد بن ابراهیم المبدازی^۱ شیخ حاحه - از قبایل مصامده در سرزمین های میان مراکش و بلاد سوس - کینه به دل داشت و چون با ابوبکر بن غازی وزیر خودکامه، پس از سلطان عبدالعزیز خلاف آشکار ساخت و به سوس رفت، بر خالد بن ابراهیم گذشت. خالد راه بر او بر بست و بسیار از اموال و ائقال و چارپایانش را بستند. او خود جان به سلامت برد و به سوس رفت و آتش کینه در دلش افروخته تر گردید به هنگامی که امیر علی بن عمر شیوخ معقل فراخواند و شیوخ معقل به نزد او آمدند، او همراه با ایشان به احیانشان رفت و با آنان زیست و همچنان در اطاعت امیر عبدالرحمان بود و به او دعوت می کرد. آن گاه امیر

۱. در نسخه های F و M: المیرزای

عبدالرحمان با سلطان ابوالعباس بلدالجدید را محاصره کرده بودند علی بن عمر خویشان به امیر عبدالرحمان رسانید. چون سلطان در آغاز سال ۷۷۶ بلدالجدید را بگشود علی بن عمر همراه با امیر عبدالرحمان به مراکش رفت و از او اجازه خواست که خالد بن ابراهیم را بکشد. امیر عبدالرحمان اجازه نداد، علی بن عمر این کینه در دل نهان می داشت. چندی بعد که برای انجام برخی امور دولت به جبل وریکه رفت، نواده خود عامر بن محمد را به قتل خالد فرمان داد. او نیز در یکی از روزها او را در خارج شهر مراکش بکشت و نزد نیای خود علی بن عمر به وریکه رفت، امیر عبدالرحمان با او راه ملاطفت و مدارا در پیش گرفت. سپس خود سوار شد و برفت و او را فرود آورده به مراکش برد. علی بن عمر چندی در خدمت بزیست. سپس از امیر بیمناک شد و به از مور رفت. عامل از مور حسون بن علی الصبیحی بود. علی او را ترغیب کرد و به مراکش لشکر برد و هر دو به قلمرو صنهاجه رفتند.

امیر عبدالرحمان یکی از بزرگان دولت خود، پسر عمش عبدالکریم بن عیسی بن سلیمان بن منصور بن ابی مالک بن عبدالواحد بن عبدالحق را به دفع ایشان فرستاد. عبدالکریم بن عیسی با لشکر برفت. منصور غلام امیر عبدالرحمان نیز با او بود. اینان با علی بن عمر رویاروی شدند و او را منهزم ساختند و باروبنه اش بستند. علی بن عمر از معرکه جان به در برد و به از مور افتاد. آن گاه او و حسون بن علی به نزد سلطان ابوالعباس به فاس آمدند. در این هنگام میان امیر عبدالرحمان و سلطان ابوالعباس عقد مودت بود. علی بن عمر در فاس ماند و حسون به مقرر حکومتش از مور رفت. چندی بعد عقد مودت میان دو سلطان گسیخته شد. نزد امیر عبدالرحمان دو برادر بودند از فرزندان محمد بن یعقوب بن حسان الصبیحی به نام علی و احمد. هر دو جرثومگان ستم و فساد. برادر بزرگتر یعنی علی پسر عم خود علی بن یعقوب بن علی بن حسان را کشت. برادر مقتول موسی از سلطان یاری خواست او نیز یاری اش کرد و اجازه داد که به انتقام خود برادر خود برادر او را بکشد. احمد برادر علی چون چنان دید آهنگ قتل موسی نمود. موسی به یعقوب بن موسی بن سیدالناس، بزرگ بنی ونکاسن و داماد امیر عبدالرحمان پیوست و چندی در پناه او ماند. سپس به از مور گریخت و آتش فتنه افروخته شد. امیر عبدالرحمان به از مور راند و حسون بن علی تاب مقاومت نداشت. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و حسون بن علی را بکشت و شهر را تاراج کرد. خبر به سلطان ابوالعباس - در فاس رسید با

سپاه خویش به سلا آمد و امیر عبدالرحمان به مراکش بازگردید و سلطان در پی او بود، تا در فحص اکلیم نزدیک مراکش فرود آمد و سه ماه در آنجا ماند و جنگ میانشان بردوام بود. سپس میانشان صلح افتاد و بر سر مرز قلمرو یکدیگر توافق کردند. ابوالعباس به بلاد خود بازگردید. و حسن بن یحیی بن حسون الصنهاجی را به عنوان عامل ثغر به از مور فرستاد و او در آنجا ماند.

اصل حسن از صنهاجه و از همان موطن از مور بود. اسلاف او از آغاز دولت بنی مرین در خدمت ایشان بودند. پدرش یحیی در دولت سلطان ابوالحسن در از مور عامل جمع آوری خراج و دیگر کارها بود. در آن هنگام که سلطان ابوالحسن در تونس بود، یحیی در خدمت او بود و در همانجا بمرد. پسرش بعد از او به همان کارها گمارده شد. حسن بن یحیی به کارهای لشکری علاقه داشت از این رو جامه جنگیان پوشید و عهده دار کارهایی از آن قبیل شد. در آغاز دولت سلطان ابوالعباس در طنجه، به خدمت او درآمد. در این ایام عامل قصر کبیر بود که به ابوالعباس گروید و در زمره یاران او جای گرفت و با او در چند فتح شرکت داشت. نخست از سوی او امارت بلاد ساحلی یافت و سپس والی از مور شد و در آنجا اقامت گزید.

اما صبیحیون: جد ایشان حسان از قبیله صبیح بود. از تیره های سوید. با عبدالله بن کندوز الکی - از بنی عبدالواد از تونس به رسالت نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق آمد و با او در تنجداع دیدار کرد. حسان از شتر چرانان او بود. چون عبدالله بن کندوز در ناحیه مراکش استقرار یافت و سلطان یعقوب از اعمال خود به او اقطاع داد، سلطان همه ستوران خود را که در نواحی مغرب در دست ستوریاتان پراکنده بود در یک جای گرد آورد وزیر نظر عبدالله بن کندوز جای داد و برای نگهداری آنان ستوریاتان گماشت و سرکرده این ستوریاتان حسان الصبیحی بود. حسان در امور ستوران گاه با سلطان گفتگو می کرد تا کم کم در نزد او شأن و مقامی یافت و پسرش در سایه دولت پرورش یافت این خاندان مدت ها اداره امور ستوران سلطان را تنها خود به عهده داشتند و در امور دیگر نیز دخالت می روزیدند و تا به امروز از این میراث بهره مند می شوند. حسان را چند پسر بود و از جمله آنها علی و یعقوب و طلحه بودند. شاخه هایی که در این خاندان به وجود آمده همه از حسان منشعب شده اند و همه در این روزگار در کار ستوریاتی سلطان اند شمارشان افزون شده و در دولت صاحب اقتدار و نفوذند. والله اعلم.

کشاکش دیگر میان صاحب فاس و صاحب مراکش و حرکت صاحب فاس به مراکش و محاصره آن سپس بازگشت ایشان به صلح

چون سلطان ابوالعباس قرارداد صلح منعقد ساخت و به فاس بازگردید، امیر عبدالرحمان از او خواست که اعمال صنه‌اجه و ذکاله به قلمرو او افزوده شود. سلطان به حبس حسن بن یحیی عامل از مور و آن اعمال نوشت که بیدار کار خود باشد و راه‌های نفوذ امیر عبدالرحمان را بریندد. حسن بن یحیی خود از سلطان ابوالعباس کینه به دل داشت، چون این پیام به او رسید، بر آن شد که خلاف آشکار کند و سراسر آن اعمال را به تملک خویش در آورد. امیر عبدالرحمان از شنیدن این خبر در کار خود قوتی دیگر یافت و به صاحب فاس اعلام داشت که حدود دو دولت وادی ام‌الربيع است سلطان ابوالعباس همچنان از پذیرفتن درخواست‌های او ابا می‌کرد. امیر عبدالرحمان از مراکش در حرکت آمد و حسن بن یحیی به اطاعت او درآمد. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و غلام خود منصور را با سپاهی به انف^۱ فرستاد منصور بر انف مستولی شد و اعیان شهر و قاضی آن و والی را مصادره کرد. خبر به سلطان ابوالعباس رسید لشکر از فاس به سلا آورد منصور از انف بگریخت و به مولای خود امیر عبدالرحمان پیوست و امیر عبدالرحمان از از مور به مراکش بازگردید و سلطان همچنان در پی او بود تا به قنطرة الوادی رسید. پنج ماه شهر را در محاصره داشت سلطان ابن الاحمر صاحب اندلس خبر یافت. وزیر خود ابوالقاسم بن الحیکم الرندی را فرستاد تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهد. قرارداد صلح بدینگونه منعقد شد که سلطان فرزندان امیر عبدالرحمان و دو نواده ابوالحسن را در نزد خود به گروگان نگهدارد. پس از عقد قرارداد صلح سلطان ابوالعباس به سلا بازگردید. جماعتی از یاران و اطرافیان امیر عبدالرحمان از بنی مرین و غیر ایشان بدو پیوستند و از امیر عبدالرحمان بپريدند. از آن جمله بودند احمد بن محمد بن یعقوب الصبیحی. دیگر از این گروه که به سلطان ابوالعباس پیوستند، یعقوب بن سیدالناس بزرگ و نکاسن بود و ابوبکر بن رحوین الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق و محمد بن مسعود الادریسی و زینان بن علی بن عمر الوطاسی و مشاهیر دیگر جز اینان. اینان در سلا به خدمت سلطان آمدند. سلطان به گرمی ایشان را پذیرفت و نیک گرامی داشت و به فاس بازگردید. والله اعلم.

۱. پ: انف

عصیان علی بن زکریا شیخ هساکیره بر امیر عبدالرحمان و کشتن او منصور غلام
امیر عبدالرحمان را

چون سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و در دولت عبدالرحمان خلل افتاد و - چنانکه
گفتیم - مردم عصیان آغاز نهادند. عبدالرحمان دیگر به سپاهیان خویش اعتماد نکرد و به
استحکام شهر کوشید. گرداگرد قصبه بارو کشید و خندق‌ها حفر کرد و با این اعمال بیش
از پیش معلوم نمود که در کارش خلل افتاده است. علی بن زکریا شیخ هساکوره و بزرگ
مصامده در اطاعت او بود. از آن وقت که عبدالرحمان به مراکش آمده بود، علی بن زکریا
از سلطان ابوالعباس بریده و به او پیوسته بود. سپس بر او عصیان کرد و به اطاعت سلطان
ابوالعباس روی نهاد. امیر عبدالرحمان غلام خود منصور را فرستاد تا او را استمالت کند
ولی او چند تن از اطرافیان خود را در راه او به کمین نشانید تا او را بکشند و سرش را به
فاس نزد سلطان ابوالعباس فرستاد. سلطان لشکر به مراکش آورد و امیر عبدالرحمان در
قصبه تحصن جست. امیر عبدالرحمان با برآوردن باروهایی قصبه را از شهر جدا کرده
بود و برگرد آن خندق کنده بود. به نصب آلات پرداخت و از سوی شهر راه آن سخت
بریست. این محاصره هفت ماه مدت گرفت و هر صبح و شام جنگ در می‌پیوست.
احمد بن محمد الصبیحی از کسانی بود که در این جنگ‌ها شرکت داشت. پس قصد
عصیان کرد و هوای کشتن سلطان در سر آورد. سلطان را خبر شد. او را بگرفت و به
زندان کرد. سلطان از دیگر قلمرو خویش لشکر خواست. از هر سو مدد رسید. صاحب
اندلس نیز لشکری به یاری اش فرستاد. چون محاصره شدت گرفت، امیر عبدالرحمان
سخت در تنگنا افتاد، زیرا آذوقه به پایان رسیده بود و یارانش مرگ خویش مسلم
می‌دانستند. از این رو به فکر چاره افتادند. وزیرش نحو بن العلم که از بقایای خاندان
محمد بن عمر شیخ هساکره و مصامده در عهد ابوالحسن و پسرش بود، بگریخت. چون
نحو به سلطان ابوالعباس پیوست و سلطان دانست که از روی اضطرار آمده است، او را
دریند کشید. مردم از گرد عبدالرحمان پراکنده شدند و از باورها فرود آمدند و تا جان از
مرگ برهانند به نزد سلطان آمدند. امیر عبدالرحمان در قصبه تنها ماند و در تمام شب
بیدار مانده و دو پسر خود، ابو عامر و سلیم را به دل نهادن بر مرگ ترغیب می‌کرد. روز
دیگر سلطان ابوالعباس برنشست و با تعبیه‌ای تمام به قصبه آمد. مقدمه لشکر او به قصبه

درآمدند. امیر عبدالرحمان و دو پسرش در اساراک - میدانی که جلو درهای خانه‌هایشان بود با دشمن روبه‌رو شدند و حمله‌هایی کردند و خود و دو پسرش کشته شدند. اینان به دست علی بن ادریس الثناقتی^۱ و زیان بن عمر الوطاسی به قتل رسیدند. زیان مدت‌ها در ظل نعمت و دولت امیر عبدالرحمان پرورش یافته بود. از این‌رو در کفران نعمت مثل شد. والله لا یظلم مثقال ذرة. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۷۸۴ به پایان آمد. سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و بر سراسر اعمال مغرب مستولی شد و بر دشمن خود پیروز گردید و منازل خویش دور ساخت والله اعلم.

آمدن عرب‌ها به مغرب در غیاب سلطان ابوالعباس

فرزندان حسین، از عرب‌های معقل، پیش از حرکت سلطان به مراکش به نزد او آمد و شد داشتند. شیخ ایشان یوسف بن علی بن غانم بود. میان او و وزیر محمد بن عثمان منافرت و فتنه پدید آمد و لشکر به تلمسان فرستاد تا سراسر آن ویران کردند و هر چه املاک و عقار بود نابود نمودند و شهر به صورت بیابانی بی آب و گیاه درآمد هنگامی که سلطان ابوالعباس، امیر عبدالرحمان را در مراکش محاصره کرد امیر عبدالرحمان ابوالعشایر فرزند عم خود منصور را نزد یوسف بن علی و قومش فرستاد که بر مغرب تازند و مانع آن شوند که سلطان او را محاصره کند.

چون ابوالعشایر نزد یوسف بن علی رفت یوسف به تلمسان کس فرستاد و از سلطان ابوحمو برای انجام این مقصود یاری طلبید. میان ابوحمو و امیر عبدالرحمان عهد مودت برقرار بود. ابوحمو پسر خود ابوتاشفین را با افواجی از لشکر خود با او بفرستاد و خود با باقی لشکر از پی ایشان به راه افتاد. ابوتاشفین و ابوالعشایر به میان احیای عرب رفتند و به نواحی مکناسه درآمدند و در آنجا دست به کشتار و تاراج زدند. سلطان ابوالعباس به هنگام حرکت به مراکش علی بن مهدی العسکری را با جماعتی از لشکر خود در فاس نهاده بود. علی بن مهدی از ونزمارین عریف شیخ سوید و ولی دولت که در احیای خود در نواحی ملویه بود یاری طلبید. ونزمار میان عرب‌های معقل خلاف افکند و از آن میان عمارنه منبات را به سوی خود جلب کرده اینان بر علی بن مهدی گرد آمدند و برای دفع مهاجمان به نواحی مکناسه رفتند و آنان را از پیشروی و دخول به شهرها منع کردند و

۱. در نسخه C: الثناقتی و در F: السناقی

چند روز همچنان رو در روی یکدیگر ایستادند. ابوحمو با لشکر خود آهنگ تازی کرد و هفت روز آنجا را محاصره نمود و قصرالملک و مسجد آن را معروف تازروت و ویران نمود. در همین حال خبر یافت که مراکش به دست سلطان ابوالعباس فتح شده و امیر عبدالرحمان کشته شده پس هر کس از سویی فرارفت. فرزندان حسین و ابوالعشایر و ابوتاشفین و عرب‌های احلاف از پی آنها برفتند. ابوحمو از تازی به تلمسان بازگردید و به قصر ونزمار معروف به مراده در نواحی بطویه گذشت و آن را ویران ساخت. سلطان ابوالعباس به فاس بازگشت در حالی که پیروزی بزرگی به دست آورده بود و ما به باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

حرکت سلطان ابوالعباس به تلمسان و فتح آن و خراب کردن آن

آنچه عرب‌ها و ابوحمو در مغرب کرده بودند سلطان ابوالعباس را از کار خود بازداشت و گوشمال ابوحمو را به زمان دیگر وا گذاشت. ابوحمو عهد او را نقض کرده بود بی آنکه در این کار سبب و علتی داشته باشد. چون سلطان به دارالملک فاس آمد روزی چند بیاسود. سپس آهنگ تلمسان نمود. بر حسب عادت لشکر بیرون آورد و در تاوریرت لشکرگاه زد. خبر به ابوحمو رسید سخت پریشان خاطر شد و مردم شهر را گرد آورد تا از شهر دفاع کنند. سپس در یکی از شب‌ها با خواص وزن و فرزند خود از شهر بیرون آمد و در صفصیف لشکرگاه برپای ساخت. مردم شهر نیز به نزد او به راه افتادند. بعضی با زن و فرزند خود آمده بودند و دست به دامانش شدند که آنان را در برابر هجوم سپاه مغرب رها نکنند. ولی این زاری‌ها سودمند نیفتاد و او به بطحا رفت. سپس رهسپار بلاد مغراوه شد و به میان بنی بوسعید در نزدیکی شلف فرود آمد. زنان و فرزندان خردسال خود را در دژ تا جحومت جای داد. سلطان ابوالعباس به تلمسان آمد و آن را تصرف کرد و روزی چند در آنجا درنگ نمود و به تحریض ولی خود ونزمار باروها و قصور سلطنتی آن را ویران ساخت و این به کیفر آن بود که ابوحمو قصر تازروت و دژ مراده را ویران کرده بود. سپس از پی ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و در یک منزلی آن فرود آمد. در آنجا خبر یافت که سلطان موسی فرزند عمش ابوحنان از اندلس به مغرب می‌آید و اکنون که دارالملک خالی است به سوی دارالملک می‌رود. ابوالعباس بازگشت و شتابان به مغرب رفت ابوحمو نیز به تلمسان بازگردید و در ملک خویش استقرار یافت. در اخبار او از این

آمدن سلطان موسی بن سلطان ابو عنان از اندلس به مغرب و استیلای او بر ملک و پیروزی یافتنش بر عمش سلطان ابوالعباس و راندن او به اندلس گفتیم که سلطان محمد بن الاحمر المخلوع بر دولت سلطان ابوالعباس بن ابی سالم صاحب مغرب تحکم می کرد. زیرا آن روز که او در طنجه در بند بود سلطان محمد بن الاحمر محمد بن عثمان اشارت کرد و با او بیعت کند. سپس به اموال و سپاهیان یاری اش داد تا بر بلاد جدید استقرار یافت و ما در اخبار او آوردیم همچنین جمعی از فرزندان سلطان ابوالحسن از فرزندان ابو عنان و ابوسالم و فضل و ابو عامر و ابو عبدالرحمان و غیر ایشان که در طنجه با ابوالعباس در بند بودند همواره در انتظار بودند که مگر کسی آنان را به سلطنت برگزیند و از بند برهاند و بر تخت نشاند. چون با سلطان ابوالعباس بیعت شد، سلطان ابن الاحمر همه اینان را از طنجه به نزد خود به اندلس برد اینان در نزد او به اکرام می زیستند و در قصور الحمرا بر ایشان جای معین کرده بود و راتبه و ارزاق و اسب داده بود این فرزندان در کنف امن او زندگی خویش را می گذاریدند. وزیر دولت مغرب محمد بن عثمان مردی توانمند بود و هرگونه که خود می خواست چنان می کرد. از این رو دربار ابن الاحمر در آنسوی دریا کعبه شیوخ بنی مرین و عرب ها شده بود و مغرب به مثابه یکی از اعمال اندلس درآمد بود. چون سلطان به سوی تلمسان لشکر برد در باب مغرب او را هشدار دادند. محمد بن عثمان بدین مهم کاتب خود محمد بن حسن را که از پروردگان او و از بقایای موحدین بود در بجایه برگماشت و سلطان ابوالعباس او را به دارالملک نهاد و خود به سفر رفت. چون به تلمسان رسیدند و پیروزی حاصل شد خبر به سلطان ابن الاحمر دادند این خبر را شیطانی از ذریه عبوین قاسم المزوار که در سرای ایشان بود، به اندلس برد. نام او عبدالواحد بن محمد بن عبو بود. او همواره بلند پروازی هایی داشت و مقامات و مناصب را چشم می داشت که در خور آن نبود. ابن الاحمر با آن که بر دولت تحکم می کرد، چنان که باید از آن خشنود نبود زیرا بسا در بر آوردن خواسته های او قصور می ورزیدند و این سبب شده بود که در دل خود از آنان کینه داشته باشد چون عبدالواحد نزد او رفت و خبر پیروزی سلطان بداد داستانها پرداخت که دولتمردان مغرب از سلطان خود اراضی

نیستند و اگر سلطان دیگری بیابند که زیر باز تحمیلات دیگران نرود او را خلع خواهند کرد. همچنین گفت که مغرب اکنون از نگهبانان و مدافعان خالی است. زیرا آنجا را به دست کاتبی از کتاب حضرت سپرده‌اند که از عهده دفاع بر نمی‌آید و او نیک می‌شناسدش. ابن‌الاحمر فرصت غنیمت شمرد و موسی بن سلطان ابوعنان را از میان فرزندان که در نزد او بودند، برای این کار نامزد کرد و مسعود بن رحوین ماسای از طبقه وزرای بنی مرین را - که خود از بنی فودود و از احلاف ایشان بود - وزارت او داد و روانه مغرب نمود. مسعود بن رحو در این کار سابقه داشت، زیرا او را پیش از این به عنوان وزارت امیر عبدالرحمان ابویفلوسن به مغرب فرستاده شده بود و این به هنگامی بود که ابویکرین غازی فرمان می‌راند. مسعود بن رحو همچنان در کنار امیر عبدالرحمان بود تا بلدالجدید به محاصره درآمد و سلطان ابوالعباس بر آن مستولی شد و امیر عبدالرحمان به مراکش رفت مسعود از او اجازه خواست که به اندلس بازگردد. مسعود امیر عبدالرحمان را وداع کرد و به فاس بازگردید. سپس از ابوالعباس نیز جدا شد و به اندلس نزد ابن‌الاحمر بازگشت. ابن‌الاحمر او را به گرمی پذیرفت و راتبه‌ای کرامند معین کرد و در شمار ندیمان خویش جای داد. مسعود همچنان در این حال بود. تا آن‌گاه که او را به سمت وزارت با موسی بن سلطان ابوعنان به مغرب فرستاد و سپاهی نیز همراه او کرد. سلطان چند کشتی با ایشان به سبته فرستاد. میان او و شریفان و رؤسای شورای سبته دوستی بود. در آنجا به نام موسی دعوت کردند و عامل آن رحوین زعیم‌المکدولی^۱ را گرفتند و نزد سلطان آوردند. او در غره صفر سال ۷۸۶ سبته را بگرفت مردم به اطاعت ابن‌الاحمر درآمدند. موسی بن ابی عنان رهسپار فاس شد و در اندک روزهایی به فاس رسید و آن را در محاصره آورد. جمعی غوغاییان بر او گرد آمدند. محمد بن حسن بترسید و پیشدستی کرد و به اطاعت سلطان گردن نهاد. سلطان موسی به دارالملک وارد شد و آن را در حال بگرفت. این واقعه در دهم ماه ربیع‌الاول همان سال بود. مردم از هر سو به اطاعت او روی نهادند. در نواحی تلمسان خبر به سلطان ابوالعباس رسید که سلطان موسی در سبته فرود آمده است. ابوالعباس علی بن منصور ترجمان سپاه مسیحیان درگاه خود را با طایفه‌ای از ایشان بسیج کرد و به نگهبانی دارالملک گسیل داشت. چون به تازی رسیدند خبر یافتند که پایتخت فتح شده است. پس در همانجا

۱. در همه نسخ مکدوی

درنگ کردند. سلطان ابوالعباس شتابان به فاس رفت در تاوریرت خبر فتح فاس بشنید و به ملویه رفت. در آنجا مردد ماند که آیا با عرب‌ها به سجالماسه رود یا قصد مغرب کند. بالاخره به تازی رفت و چهار روز در آنجا ماند و از آنجا به الرکن شد. دولتمردان او در خلال این مدت دسته دسته از او می‌بریدند و به پسر عمش سلطان موسی که اکنون بر فاس مستولی شده بود می‌پیوستند. روزی که از الرکن حرکت کرد شایع کرده بودند که مرده است بقایای یارانش نیز از گردش پراکنده شدند پس از آن‌که لشکرگاهش به تاراج رفت و خیمه‌ها و خزاینش را به آتش کشیدند به تازی بازگردید. سلطان ابوالعباس به تازی درآمد عامل آن خیر از موالی سلطان ابوالحسن بود. محمدبن عثمان نزد ولی دولت ونزماربن عریف و امرای عرب معقل رفت. چون سلطان ابوالعباس وارد تازی شد به پسر عم خود سلطان موسی نامه نوشت و آن عهد را که در میان ایشان بود فریادش آورد. سلطان ابن‌الاحمر از او تعهد گرفته بود که اگر بر ابوالعباس ظفر یافت او را به اندلس فرستند. سلطان موسی، ابوالعباس را با جماعتی از وجوه بنی عسکر که اهل آن ناحیه بودند فراخواند. اینان زکریاین یحیی بن سلیمان و محمدبن سلیمان بن داودبن اعراب بودند و با ایشان بود عباس بن عمرالوَسْناقی. همه را آوردند و در گوشه‌ای از غدیر جَمُص بیرون شهر فاس بداشتند و در آنجا بند برنهادند. و عمر بن رحو برادر وزیر مسعودبن ماسای را بر آنان موکل گردانید همه را به اندلس فرستاد پسر خود ابوفارس را نیز همراه او کرد. باقی را در فاس نهاد. آنان در سبته از دریا گذشتند و به اندلس رفتند. سلطان ابن‌الاحمر، ابوالعباس را به قلعه ملک خود الحمرا درآورد و بسی گرامی داشت و بندهای او بگشود ولی بر او موکلان گماشت و راتبه‌ای کلان معین نمود. ابوالعباس در نزد سلطان ابن‌الاحمر تحت نظر بماند تا باقی حوادث را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

به خواری افتادن وزیر محمدبن عثمان و قتل او

اصل این وزیر از بنی الکاس یکی از بطون بنی ورتاجن بود. هنگامی که بنی عبدالحق در مغرب دولت خود را پی افکندند وزرای خود را از اینان برگزیدند. و چه بسا این امر سبب شد که میان بنی الکاس و بنی حشم و بنی فودود که آنان نیز وزارت را خاص خود می‌دانستند، خلاف و کشاکش افتد و بنی الکاس به سبب این اختلاف به اندلس روند. بارها نیز در آنجا میان ایشان و بنی ادريس و بنی عبدالله رقابت‌هایی پدید می‌آمد و در آن

بعضی از بنی‌الکاس به قتل رسیدند. غازی بن‌الکاس در دولت سلطان ابوسعید سلطان ابوالحسن پرورش یافت و صاحب صفات و سجایایی مهذب گردید. سلطان ابوالحسن پس از هلاکت وزیرش یحیی بن طلحة بن مَحَلّی در محاصره تلمسان، او را به وزارت برگزید. غازی بن‌الکاس سالی چند وزارت کرد و با او در جنگ طریف، به سال ۷۴۱ شرکت جست و در آن جنگ به شهادت رسید. پسرش ابوبکر بن غازی در ظل دولت پرورش یافت. از خردی از حسن کفالت و وسعت رزق بهره‌مند بود. مادرش کنیزی ام ولد بود که بعد از شوی خود غازی، تحت سرپرستی محمد بن عثمان پسر عم ابوبکر قرار گرفت ابوبکر در دامن کفالت محمد بن عثمان پرورش یافت. ولی به سبب موقعیت پدر در رتبه بر او فزونی داشت. چون ابوبکر به سن رشد رسید لیاقت و کاردانی خویش بروز داد و مورد نظر ملوک زمان واقع شد تا آن‌گاه که سلطان عبدالعزیز وزارت خود به او داد. ابوبکر نیز به نیکوترین وجهی از عهده کارها برآمد آن سان که محمد بن عثمان زیر دست و معاون او شد. سلطان عبدالعزیز بمرد و ابوبکر بن غازی پسرش السعید را که کودکی دندان برنیاورده بود به جای پدر به پادشاهی نشاند و ما از عصیان بر ضد او و محاصره اش در بلد الجدید و استیلای سلطان ابوالعباس بر او، پیش از این سخن گفته‌ایم. محمد بن عثمان به وزارت سلطان ابوالعباس رسید. ابوالعباس زمام کارها به دست و سر خود سپرد و خود سرگرم کامجویی‌ها و لذات خود گردید. محمد بن عثمان در انجام وظایف خویش به جد در ایستاد و بر دوام فرمان راند تا هنگامی که سلطان موسی بر ملک استیلا یافت بنی مرین از گرد سلطان ابوالعباس بپراکنند و سلطان ابوالعباس و محمد بن عثمان به تازی بازگشتند. سلطان ابوالعباس به تازی در آمد ولی محمد بن عثمان از او جدا شد و نزد ولی دولت و نزمارین عریف رفت که در بیرون تازی مقام داشت. و نزمارین با او بسردی رفتار کرد، بناچار خود را با احیای منبات از قبایل معقل رسانید. این احیا در جنوب تازی بود و میان محمد بن عثمان و شیخ ایشان احمد بن عبّو رفاقت و مصاحبت بود چون محمد بن عثمان بر او داخل شد غدر کرد و کسی را نزد سلطان موسی فرستاد و خبر داد. سلطان افواجی از سپاه خود را با مزوارین عبدالواحد بن محمد بن عبوبن قاسم و زروق بن توقریط^۱ و حسن بن اوافو^۲ از موالی برسر او فرستاد.

۱. در نسخ به صورت‌های توقریط و توقریط و توبریط دیده می‌شود.

۲. در نسخه‌های B و C اعوفی

از این رو این موالی را فرستاد که عرب‌ها از اقدام به چنین کاری سرباز زده بودند. محمد بن عثمان را تسلیم ایشان کردند. او را به فاس بردند و در روز ورود بر اشتهر سوار کردند و در شهر گردانیدند. و روزی چند در بند کردند و تا اموالش مصادره کنند به زیر شکنجه بردند. سپس در زندان سرش را بریدند. **وَاللّٰهُ وَاَرَثَ الْاَرْضِ وَاَمِنْ عَلَیْهَا وَاَمِنْ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ**.

خروج حسن ابن الناصر در غماره و حرکت وزیر ابن ماسای با سپاهی به جنگ او چون سلطان موسی بر ملک مغرب استیلا یافت، مسعود بن ماسای را وزارت داد و مسعود بر او تحکم آغاز کرد. چون سلطان ابوالعباس را به اندلس تبعید کردند و وزیر او محمد بن عثمان را به خواری افکندند و سپس کشتند، یاران وزیر و خویشان و خواص او پای به فرار نهادند و هر یک از گوشه‌ای فرارفتند. از آن میان برادرش عباس بن مقداد به تونس گریخت و در آنجا حسن بن الناصر پسر سلطان ابوعلی را یافت. حسن بن الناصر از اندلس به تونس آمده بود باشد وسیله‌ای بیابد و ملک از دسته رفته پدر فراچنگ آرد. عباس بن مقداد چون پیشنهاد کرد که برای طلب ملک با او به مغرب رود، حسن پذیرفت. عباس از راه بیابان‌ها پس از تحمل مشقات فراوان او را به کوهستان غماره برد و بر مردم صفیحه فرود آمد. آنان مقدم او گرامی داشتند و آشکارا به دعوت او قیام کردند. حسن بن الناصر، عباس بن مقداد را به وزارت خویش برگزید. این خبر در فاس به مسعود بن ماسای رسید. سپاهی به سرداری برادرش مهدی بن ماسای روانه غماره کرد و روزی چند او را در صفیحه محاصره نمود و حسن و یارانش پایداری کردند. مهدی بن ماسای سپاه دیگری از پایتخت گسیل داشت. اینان نیز به محاصره کنندگان پیوستند. مهدی بن ماسای چون خبر وفات سلطان موسی را بشنید بازگردید. **وَاللّٰهُ اعْلَمُ**.

وفات سلطان موسی [بن ابی عنان] و بیعت با [ابوزیان] المنتصر فرزند سلطان ابوالعباس احمد

چون سلطان موسی به فرمانروایی مغرب نشست از استبداد و تحکم مسعود بن ماسای به جان آمد و با خواص خود توطئه قتل او کرد. سلطان بیش از همه با کاتب خود فرزند کاتب پدر خود، محمد بن ابی عمرو گفتگو می‌کرد. محمد بن محمد بن ابی عمرو علاوه بر

سمت دبیری از خواص سلطان بود. سلطان موسی را ندیمانی بود که بر بسیاری از امور او آگاهی داشتند. از این جمله بود عباس بن عمر بن عثمان الوُسنَاقی که وزیر، مسعود بن ماسای پس از مرگ پدرش عمر و مادرش را به زنی گرفته بود و عباس در دامن او پرورش یافته بود. هر چه در خلوت سلطان می‌گذشت و به وزیر مربوطه می‌شد به او خیر می‌داد. وزیر که خیر از توطئه قتل خویش یافته بود می‌کوشید هرچه بیشتر خود را از سلطان دور نگاهدارد. از این رو برای دفع حسن بن الناصر عازم غماره شد و برادر خود یعیش بن رحوبن ماسای را به جای خود در فاس نهاد. چون به قصر الکبیر رسید از مرگ سلطان خبر آوردند. وفات او در ماه جمادی الاخر بود بیمار شد و در مدت یک شب و یک روز بمرد. آن سان که مردم یعیش بن ماسای را متهم کردند که او را زهر داده است. یعیش پیشدستی کرد و برادرزاده‌اش را به پادشاهی نشاناد. او المنتصر لقب داشت پسر سلطان ابوالعباس بود. وزیر مسعود بن ماسای از قصر الکبیر بازگردید و السَّبیع محمد بن موسی بن ابراهیم را که از طبقه وزرا بود بکشت. و ما از او و قومش یاد کردیم. در ایام سلطان موسی او را به بند کشیده بود و پس از وفاتش به قتل آورد. مسعود بن ماسای به استقلال امور دولت را همچنان در دست داشت. والله اعلم.

آمدن الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن از اندلس و بیعت او در فاس وزیر، مسعود بن ماسای، چون از سلطان موسی بر مید پسر خود یحیی و عبدالواحد المزوار را نزد سلطان ابن الاحمر فرستاد و از او خواست که سلطان ابوالعباس را به ملک خویش بازفرستد. ابن الاحمر بند از او برداشت و به جبل الفتح آورد تا به ساحل مغرب فرستد. چون سلطان موسی بمرد، مسعود بن ماسای از رای خود برگشت و سلطان ابن الاحمر را به بازگردانیدن او واداشت و گفت تا الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را که در نزد او مقیم بود گسیل فرماید، زیرا مسعود او را برای این که تحت فرمان خود نگهدارد و دستش را از همه کارها کوتاه گرداند مناسبتر می‌دانست. ابن الاحمر بپذیرفت و سلطان ابوالعباس را به مکانش در الحمرا بازگردانید و الواثق محمد را به جبل الفتح فرستاد. در خلال این احوال جماعتی از دولتمردان مغرب که بر وزیر مسعود بن ماسای عصیان کرده و به سبته رفته بودند، به اندلس رفتند و با او دیدار کردند. اینان یعیش بن علی بن فارس الیابانی و سیور بن تحیات بن عمر الونکاسی و

احمد بن الصبیحی بودند. ابن الاحمر واثق را به آنان سپرد و آنان به مغرب بازگشتند. این گروه چنان می نمودند که هنوز در خدمت وزیر، مسعود بن ماسای هستند. پیامدند تا به کوهستان زُرّهون که مشرف بر مکناسه است رسیدند. در آنجا خلاف آشکار کردند و به میان زرهون رفتند و در کوهستان ایشان تحصن گزیدند. همه کسانی هم که چون ایشان با مسعود بن ماسای مخالفت می ورزیدند به ایشان پیوستند و با ایشان همدست شدند. از این گروه بودند: طلحة بن زبیر ورتاجنی و سیورین تحیاتن بن عمر و نکاسنی و محمد التونسی^۱ از بنی ابی الطلاق و خارج بن مهدی از غلامان سلطان که اصلاً از موالی بنی زیان ملوک تلمسان بود.

احمد بن محمد الصبیحی از زمانی که با واثق آمده بود بر یاران او برتری می فروخت و تحکم می کرد. این امر بر دولتمردان گران آمد و از سلطان واثق خواستند که از او بیزاری جوید، او نیز بیزاری جست. پس برجستند و بر در خیمه سلطان کشتندش. عامل اصلی این حادثه یعیش بن علی بن فارس الیابانی بزرگ بنی مرین بود. احمد بن محمد عبرت دیگران شد و کس بر او نگریست. زروق بن توقریطت از موالی بنی علی بن زیان از شیوخ بنی و نکاسن بود و از اعیان دولت و سرداران سپاه. او در ایام سلطان موسی عصیان کرد و به احیای فرزندان حسین از عرب های معقل پیوست. اینان از آغاز دولت سلطان موسی راه مخالفت پیش گرفته بودند. زروق بر شیخ ایشان موسی بن علی بن غانم به سبب سابقه صحبتی که در میان ایشان بود و هم به سبب همجواری موطنشان فرود آمد. محمد بن یوسف بن علان نیز در این خلاف همراه او بود. یوسف پدر محمد از پروردگان سلطان ابوالحسن بود این دو از وزیر رمیده و به مغرب رفته بودند. چون سلطان واثق آمد نزد او رفتند و از او اکرام فراوان دیدند و در دولت او مکانت و منزلتی یافتند. وزیر مسعود بن ماسای با سپاه خود بیرون آمد و روبروی ایشان در کوهستان مغیله فرود آمد و روزی چند نبرد در پیوست. در ضمن با آن کسان که به واثق پیوسته بودند رابطه برقرار کرد و آنان را به خود متمایل ساخت و لشکر به مکناسه فرستاد تا آنجا را در محاصره آوردند. عبدالحق بن الحسن بن یوسف ورتاجنی در آنجا بود او را به تسلیم واداشتند و مکناسه را تصرف کردند.

میان وزیر، مسعود بن ماسای و واثق رسولان به آمد و شد پرداختند و قرار بر آن شد

۱. در نسخه F: البونی

که المنتصر را که خود به سلطنت نشانده نزد پدرش ابوالعباس به اندلس فرستد و با او بیعت کند. واثق به پایتخت آمد و در ماه شوال سال ۷۸۸ با او بیعت کرد. مسعودبن ماسای پیش از بیعت به سود خود و یارانش از واثق پیمان‌ها گرفت. سلطان خود المنتصر را نزد پدرش سلطان ابوالعباس به اندلس فرستاد و جماعتی از کسانی را که با واثق آمده بودند بگرفت. از اینان بودند: مزوار عبدالواحد که به قتل رسید و فارح‌بن مهدی که به حبس افتاد. سپس جمعی از خواص سلطان موسی را دستگیر کرد. اینان با سلطان برای کشتن او توطئه کرده بودند. بعضی را حبس کرد و بعضی را به قتل آورد. همچنین از سپاهیان اندلس که به یاری واثق آمده بودند و سرداران ایشان غلامان ابن‌الاحمر بود جمعی را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس کاتب سلطان موسی، ابوالفضل محمدبن ابی عمرو را به هنگام بازگشتن از سفارت اندلس بگرفت و در بند کشید و مصادره کرد و آزاد نمود. آن‌گاه نزد حسن‌بن الناصر که در کوهستان صفیحه از بلاد غماره، با ادریس‌بن موسی الیابانی عصیان کرده بودند به وعده بیعت با او بفریفت و چون فرود آمد و او را به نزدش آوردند، روزی چند بند برنهاد. سپس به اندلس فرستاد و بدین گونه امور دولت را استقرار بخشید. والله اعلم.

فتنه میان وزیر ابن ماسای و سلطان ابن‌الاحمر و رفتن سلطان ابوالعباس به سبته به طلب ملک و استیلاش بر آن

چون وزیر، مسعودبن ماسای با واثق بیعت کرد و دید که یکه‌تاز میدان فرمانروایی است و منازعی بر سر راهش نیست در صدد برآمد که سرزمین‌هایی را که از قلمرو دولت بیرون رفته است دوباره به چنگ آورد. کار خود را از سبته آغاز کرد. سلطان موسی در آغاز ورودش به مغرب سبته را به ابن‌الاحمر داده بود. مسعودبن ماسای برای ابن‌الاحمر پیامی ملاطفت‌آمیز فرستاد و خواست که سبته را به او بازگرداند. ابن‌الاحمر به هم برآمد و او را پاسخ رد داد. این امر سبب یک سلسله کشمکش‌ها میان دو دولت گردید. ابن ماسای برای محاصره سبته لشکری بسیج کرد و با عباس‌بن عمر بن عثمان الوُسنَاقی و یحیی‌بن علال‌بن امصمود و رئیس محمدبن محمد الایکم از بنی‌الاحمر به محاصره سبته فرستاد. آن‌گاه به سلطان اشبیلیه و جلیقیان از خاندان الفونسو، در آن سوی دریا پیام داد که پسر عم سلطان ابن‌الاحمر، محمدبن اسماعیل را با رئیس الایکم به نزد او فرستند تا

از ناحیه قلمرو او به اندلس حمله کنند. سپاهیان وزیر به سبته آمدند و آنجا را محاصره کردند و به جنگ داخل شدند. پادگان اندلس که در آنجا بودند به قصبه پناهنده شدند و در میان شهر دو لشکر را مصاف افتاد. آنان که به قصبه رفته بودند شب بر سر کوه آتش افروختند تا به این علامت وضع خود را به اطلاع ابن الاحمر برسانند. ابن الاحمر در مالمقه بود. شتابان لشکری تجهیز کرد و با ناوگان خود به مدد ایشان فرستاد. آن‌گاه سلطان ابوالعباس را از مکانش در الحمرا فراخواند و به کشتی نشان داد و به سبته فرستاد. ابوالعباس در آغاز ماه صفر سال ۷۸۹ به قصبه درآمد و بامدادان بر سر بارو شد و آنان را به فرمانبرداری خویش فراخواند. چون سپاهیان او را دیدند پریشان شدند و پراکنده گردیدند. ابوالعباس بیرون آمده به سوی ایشان راند و لشکرگاهشان را تاراج کرد و مهاجمان دسته دسته به اطاعت او درآمدند. همهٔ عرب‌ها و سرداران‌شان به طنجه بازگردیدند. سلطان ابوالعباس بر شهر سبته مستولی شد. ابن الاحمر نزد او پیام داد که از سبته دست برمی‌دارد و آن را به او بازمی‌گرداند. پس سبته در ملک او قرار گرفت و بیعتش با آن به کمال رسید. پیش از این، امور مهمان‌هایی که بر او وارد می‌شدند بر عهدهٔ او بود. واللہ تعالی اعلم.

حرکت سلطان ابوالعباس از سبته به طلب ملک خود در فاس و حرکت ابن ماسای برای دفع او و منهزم شدن و بازگشتن

چون سلطان ابوالعباس بر سبته استیلا یافت و سبته از آن او شد، عزم فاس کرد تا مملکت از دست داده بازستاند. ابن الاحمر نیز او را بدین کار ترغیب کرد و وعدهٔ یاریش داد و این بدین سبب بود که ابن ماسای جماعتی از خواص او را برانگیخته بود که او را بکشند و رئیس‌الابکم را به جای او نشانند. گویند آن‌که با رئیس‌الابکم به توطئه پرداخته بود یکی از خواص ابن الاحمر یوسف بن مسعود البلیسی بود و یکی محمد، پسر وزیر، ابوالقاسم بن الحکیم الرندی. سلطان ابن الاحمر آنان را شناخت و در این هنگام در جبل‌الفتح و به مطالعهٔ امور سلطان ابوالعباس مشغول شد. سلطان ایشان و دیگر همدستان‌شان را بکشت و گویند که این کار به سعایت یکی از موالی او، خالد، که در دولت نفوذ بسیار داشت، صورت گرفت. خالد با آن گروه کینه داشت و بدین گونه در حق ایشان مکر ورزید و سعایت او هم به نتیجه رسید. ابن الاحمر بر مسعود بن ماسای سخت

خشمگین شد و به سلطان ابوالعباس که در سبته بود پیام داد که برای تصرف فاس در حرکت آید. ابوالعباس عامل پیشین سبته، رحوین الزعیم المکدودی، را به جای خود در سبته نهاد و رهسپار طنجه شد. عامل طنجه از سوی واثق، صالح بن حمو الیابانی بود. رئیس الایکم نیز با او در طنجه می‌زیست. ابوالعباس طنجه را محاصره کرد ولی شهر مقاومت ورزید. پس افواجی از لشکر خود را در آنجا نهاد و خود به اصیلا رفت. مردم اصیلا به دعوت او گردن نهادند و اصیلا به تصرف درآمد. وزیر، ابن ماسای، برادر خود یعیش را به جای خود در پایتخت نهاد و با سپاهی در حرکت آمد. مقدمه لشکر او به اصیلا رسید و سلطان ابوالعباس اصیلا را رها کرد و بر کوه صفیحه فرارفت و در آنجا موضع گرفت. وزیر، ابن ماسای بیامد تا او را در آن کوه به محاصره درآورد. وزیر همه تیراندازان اندلسی را که در طنجه بودند گرد آورد و دو ماه صفیحه را در محاصره گرفت. یوسف بن علی بن غانم، شیخ فرزندان حسین از عرب‌های معقل، با وزیر، مسعود بن ماسای مخالف بود و از داعیان و متابعان سلطان ابوالعباس بود و با ابن الاحمر در باب او مراسلت داشت. چون شنید که ابوالعباس سبته را گرفته و به سوی فاس می‌آید یاران عرب خویش گرد آورد و به بلاد مغرب در آمد و در میان فاس و مکناسه جای گرفت و بر آن سرزمین‌ها حمله برد و هر چه بود تاراج کرد، آن سان که رعایا به دژها پناه بردند. ونزمار بن عریف ولی الدوله نیز از متابعان سلطان ابوالعباس بود و به هنگامی که ابوالعباس در اندلس می‌زیست با او مکاتبه می‌کرد و به ابن الاحمر نیز در باب او نامه می‌نوشت. چون محاصره سلطان ابوالعباس در صفیحه به دراز کشید، ابوالعباس پسر خود ابوفارس را نزد ونزمار فرستاد. ونزمار در نواحی تازی بود. سیورین تحیاتن بن عمر را نیز با او همراه کرد. ونزمار به دعوت به نام ابوالعباس قیام کرد و خود به شهر تازی رفت. عامر تازی سلیمان بن بوحیة القودی از نزدیکان وزیر ابن ماسای بود. چون ابوفارس بن ابی العباس برسد به اطاعت او گردن نهاد و شهر را تسلیم او کرد. ابوفارس شهر را بگرفت و سلیمان را به وزارت برگزید. سلطان ابوفارس پس از تصرف تازی به صفروی^۱ راند. ونزمار نیز با او بود تا عرب‌های معقل را به محاصره فاس برانگیزد. محمد بن الدمه عامل ورغه بود. ابوفارس به سرداری عباس بن یقداد لشکری برسر او فرستاد. عباس بن مقداد، پسر خواهر وزیر، محمد بن عثمان بود. محمد بن الدمه را

۱. در نسخه F: صفرون

کشتند و سرش را نزد سلطان ابوفارس آوردند. مخالفان برضد یعیش بن ماسای نایب بلدالجدید از هر سو برداشتند. یعیش بن ماسای نایب بلدالجدید این اخبار به برادر داد. او هنوز سرگرم محاصره صفیحه بود. سپاهیان از گردش بیراکنندند و او خود به فاس بازگردید و سلطان ابوالعباس در پی او بیامد. عامل مکناسه الخیر غلام امیر عبدالرحمان به اطاعت او درآمد. یوسف بن علی بن غانم خود با آن گروه از احیای عرب که با او بودند به دیدارش شتافت و همه رهسپار فاس شدند. ابوفارس پسر سلطان ابوالعباس برای پیوستن به پدر از تازی به صفروی رفت. وزیر مسعود بن ماسای راه بر او بگرفت و بدین امید که لشکرش را تارومار سازد. در ناحیه بنی بهلول دو سپاه به هم رسیدند. لشکریان وزیر به ابوفارس ملحق شدند و وزیر خود روی به گریز نهاد و به بلدالجدید داخل شد و در آنجا تحصن گرفت. خبر به سلطان ابوالعباس که در مکناسه بود رسید، شتابان رهسپار فاس گردید. پسرش ابوفارس پدر را در وادی النجا دیدار کرد. هر دو به بلدالجدید حمله آوردند. وزیر مسعود بن ماسای با اولیا و خواص خود و یغمراسن بن محمد الثنالقنی و گروگان‌هایی که به هنگام حرکت به اصیلا و جنگ با ابوالعباس از بنی مرین گرفته بود، همه با او بودند. والله اعلم.

ظهور دعوت سلطان ابوالعباس در مراکش و استیلای یاران او بر شهر

وزیر مسعود بن ماسای برادر خود عمر بن رحو را بر مراکش و اعمال مصامده امارت داده بود و آن بلاد تحت فرمانروایی او بود. چون خبر وصول سلطان به سبته و استیلایش بر آن به گوش‌ها رسید، سران اولیا او در کوهستان هسکوره دعوت او آشکار کردند رئیس ایشان علی بن زکریا بود. وزیر، مسعود بن ماسای در این هنگام سلطان ابوالعباس را در صفیحه محاصره کرده بود. از مراکش سپاه خواست، مخلوف بن سلیمان الوارتنی^۱، صاحب اعمال میان مراکش و سوس، اجابت کرد ولی دیگران اجابت نکردند و پراکنده شدند. ابو ثابت نواده علی بن عمر به کوهستان قبایل هسکوره فرارفت. یوسف بن یعقوب بن علی الصبیحی نیز همراه او بود، ابو ثابت از علی بن زکریا یاری طلبید و او با لشکر خود برسید و عمر بن رحو را در قصبه حبس کرد و فتحنامه به سلطان نوشت. سلطان در مکناسه بود و آهنگ فاس داشت. سلطان ابو ثابت نوشت که با سپاه مراکش

۱. در نسخه B: الوارسی و در نسخه C: الوارینی

برای محاصره فاس بدو پیوندند. ابو ثابت سپاه گرد کرد و یکی از پسر عمان خود را بر قصبه مراکش گماشت و به سلطان پیوست و با او به محاصره بلدالجدید پرداخت. والله اعلم.

حکومت المنتصر بن سلطان بر مراکش و استقلالش در آنجا

سلطان ابوالعباس هنگامی که مغرب را گرفت پسر خود محمدالمنتصر را از دریا به سلا فرستاد و عبدالحق بن حسن بن یوسف را نیز به وزارت او معین کرد. محمدالمنتصر به سلا رفت و در آنجا اقامت گزید. زروق بن توقریطت که از دکاله بازمی گشت به او رسید و از ورود سلطان به بلدالجدید آگاه شده بود. محمدالمنتصر با زروق از در مدارا و ملاطفت درآمد، تا او را به نزد خود فراخواند ولی او را فروگرفت و بند بر نهاد و نزد پدر فرستاد. ابوالعباس زروق را به زندان کرد و پس از آن در زندان بکشت. پس از این واقعه سلطان حکومت مراکش را به پسر خود محمدالمنتصر سپرد و گفت که به مراکش رود. چون به مراکش رسید نایب قصبه او را از ورود به شهر بازداشت و گفت در صورتی او را اجازه ورود به شهر می دهد که تنها و بدون یاران و خواص باشد. علی بن عبدالعزیز شیخ هتاته نایب قصبه را به این کار وادار کرده بود. علی بن عبدالعزیز، عبدالحق بن حسن بن یوسف وزیر المنتصر را نهانی پیام داد که نایب قصد قتل او دارد. عبدالحق المنتصر را وادار کرد که به کوهستان هتاته فرارود. خبر به سلطان ابوالعباس رسید. بر ابو ثابت خشم گرفت و فرمان داد که به نایب خود بنویسد تا قصبه را تسلیم پسر او کند. آن گاه سعید بن عبدون را به وزارت پسر برگزید و این نامه با او فرستاد و عبدالحق را از وزات پسرش عزل کرد و او را به فاس خواند. سعید بن عبدون به مراکش آمد و نامه فرمانده نایب قصبه را به او داد. نایب امتثال کرد و او به قصبه مستولی شد. آن گاه نایب عامر را که در قصبه بود با دیگر خواص و متابعان بگرفت و به شکنجه کشید و مصادره کرد و باقی حوادث را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

محاصره بلدالجدید و فتح آن و به خواری افتادن وزیر، مسعود بن ماسای و قتل او چون سلطان ابوالعباس به بلدالجدید درآمد دیگر افراد قبیله او و اولیا و خواص بیامدند و برگرد او اجتماع کردند. وزیر، مسعود بن ماسای سلطان واثق را تحریض می کرد که

وجوه بنی مرین را در بند کشید - زیرا از او روی گردان شده بودند - و فرزندان ایشان را که به گروگان نزد او هستند بکشد. ولی یغمراسن بن محمد الثناقنی با ملاطفت او را از این کار منع کرد. او نیز چنان کرد. سلطان سه ماه شهر را بسختی در محاصره گرفت تا به تسلیم و اطاعت گردن نهادند. سلطان ولی الدوله و نزمربین عریف را و نیز محمد بن یوسف بن علال از مقربان خود را به نزد وزیر فرستاد و او و همه همراهانش را امان داد و شرط کرد که او را وزارت خود خواهد داد و سلطان او و ائق را به اندلس خواهد فرستاد. وزیر با همراهان خود از شهر بیرون آمد و سلطان به درون رفت. این واقعه در پنجم ماه رمضان سال ۷۸۹ سه سال و چهار ماه از زمان خلع او بود. به محض ورود به شهر و ائق را گرفت و بند بر نهاد و به طنجه فرستاد تا پس از آن کشته شود و چون جای پای استوار کرد روز دوم ورود خود وزیر مسعود بن ماسای و برادران و حاشیه او را دستگیر کرد. برادران او را به شکنجه کشید تا همه در زیر شکنجه مردند. سپس موکلان بر مسعود گماشت و چنان شکنجه‌ها دادند که به بیان تعبیر در نمی‌آید. رسم مسعود چنان بود که هر کس از بنی مرین که به خلاف او بر می‌خاست و از دست او می‌گریخت، کسانی به خانه‌اش می‌فرستاد تا آن را تاراج کنند و ویران سازند. سلطان ابوالعباس به انتقام این اعمال فرمان داد بر روی خرابه‌های آن خانه‌ها او را شکنجه کنند، بدین گونه که او را به یک یک این خانه‌ها می‌بردند و بیست تازیانه می‌زدند آن سان که رنج او از حد بگذشت. سپس دستور داد دست‌ها و پاهایش را ببرند. دو عضو از آن چهار عضو را که بریدند بمرد، و عبرت دیگران شد.

وزارت محمد بن هلال

پدرش یوسف بن هلال از پروردگان دولت او از برکشیدگان ابوالحسن بود که در سرای او پرورش یافت. چون کارش بالا گرفت هوای امارت بر اعمال در سرش افتاد و سلطان او را امارت درعه داد. یوسف توانگر شد و صاحب فرزندان و بر اولیای دولت بالیدن گرفت. سلطان ابوعنان او را سرپرستی امور مطبخ و سفره و پذیرایی مهمان‌های خود داد. یوسف در این مقام نیز لیاقت و کاردانی خویش نشان داد. برادرش سلطان ابوسالم نیز او را به امارت بلاد برگزید و به سجلماسه فرستاد. در آنجا از عرب‌ها رنج‌های فراوان کشید. سلطان او را عزل کرد و او در فاس بمرد. یوسف بن هلال را چند پسر بود، همه در

ظل نعمت پرورش یافته و از آن میان محمد سرآمد همگان شد و چون سلطان ابوالعباس به حکومت رسید او را به همان شغل پدر که سرپرستی مطبخ و سفره و پذیرایی مهمان‌ها بود برگماشت. سپس او را فرابرد تا از مقربان خود ساخت. چون سلطان ابوالعباس خلع شد و وزیر او مسعودبن ماسای زمام امور مغرب به دست گرفت، بدان سبب که میان محمد و یعیش برادر وزیر کینه دیرینه بود، مدتی از بیم ایشان دم درکشید. هنگامی که آتش فتنه در مغرب شعله‌ور گردید و عرب‌های معقل راه خلاف در پیش گرفتند، محمد بیمناک شد و با زورق‌بن توقریطت به احیای ایشان پیوست و هر دو - چنان‌که گفتیم - بر یوسف‌بن علی بن غانم شیخ فرزندان حسین فرود آمدند و نزد او زیستند. چون سلطان واثق [محمدبن ابی‌الفضل] از اندلس بازگردید و با اصحاب خود به کوهستان زرهون رسید و با وزیر، مسعودبن ماسای خلاف آغاز کردند، محمد و زروق نزد سلطان رفتند و به اطاعت او درآمدند و از نفاقی که وزیر، مسعودبن ماسای به آنان نسبت داده بود بیزاری جستند. دیری نپایید که میان واثق و مسعودبن ماسای صلح برقرار شد و او و یارانش را به فاس برد و همه در قبضه قدرت وزیر قرار گرفتند. وزیر ایشان را عفو کرد و هر کس را بنا بر معمول به شغلی برگماشت. در این هنگام خبر آوردند که سلطان ابوالعباس به سبته آمده است. محمدبن یوسف‌بن هلال ندانست که چه کند ولی چون از دوستی دیرین سلطان ابوالعباس و منافرت مسعودبن ماسای یاد کرد، تصمیم گرفت که به سبته رود. سلطان ابوالعباس او را به اکرام تمام درآورد و از آمدنش شادمان شد و امور دولت خود به او سپرد. محمدبن یوسف‌بن هلال همچنان به کار در خدمت سلطان بردوام بود تا سلطان به بلدالجدید فرود آمد چند روز که از محاصره شهر گذشته بود بر او خلعت وزارت پوشانید. پس نوبت فتح رسید و انتظام کارها. محمدبن یوسف در نیکوترین حال به وزارت مشغول بود و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد. ان شاءالله تعالی.

آشکار شدن محمدبن سلطان عبدالحلیم در سجالماسه

پیش از این گفتیم که بنی مرین، با سلطان عبدالحلیم‌بن سلطان ابوعلی معروف به حلی، چگونه بیعت کردند و در سال ۷۶۳ او را بر سر عمرین عبدالله آوردند و این به هنگامی بود که او با سلطان ابو عمرین سلطان ابوالحسن بیعت کرده بود. با او بلدالجدید را

محاصره کردند تا به دفاع بیرون تاخت و با آنان جنگید. در این جنگ لشکر سلطان عبدالحلیم شکست خورد و او خود به تازی رفت و برادرش عبدالمومن به مکناسه. پسر برادرشان عبدالرحمان بن ابی یفلوسن نیز با او بود. آن‌گاه وزیر عمر بن عبدالله با محمد بن ابی عبدالرحمان بن سلطان ابوالحسن بیعت کرد و او را به جای ابو عمر که بنی مرین به جنون و وسوسه متهمش می‌کردند، قرار داد. وزیر، محمد بن ابی عبدالرحمان را از تبعیدگاه خود در اشبیلیه فراخواند و با او بیعت کرد و همراه او با لشکری برای دفع عبدالمومن و عبدالرحمان از مکناسه بیرون تاخت. آن دو را در نبردی منهزم ساخت. آن دو به تازی رفتند و به عبدالحلیم پیوستند و همه رهسپار سجلماسه شدند. و در آنجا استقرار یافتند ولی سلطنت از آن عبدالحلیم بود. و ما هر یک از این حوادث را در جای خود آورده‌ایم. سپس میان عرب‌های معقل - فرزندان حسین و احلاف - خلاف افتاد و عبدالمومن برای آشتی دادن آنان رفت. فرزندان حسین با او بیعت کردند و او را با کراه به سلطنت نشانند. عبدالحلیم با جماعات احلاف به جنگ ایشان رفت. در این نبرد عبدالحلیم شکست خورد و بزرگان قومش از جمله یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی شیخ بنی تیریغین و بزرگ دولت بنی مرین کشته شدند و عبدالمومن در حالی که در فرمانروایی رقیبی نداشت به شهر درآمد.

سلطان عبدالمومن برادر خود عبدالحلیم را برای ادای حج به مشرق فرستاد، زیرا او را آرزوی حج در دل پدید آمده بود. عبدالحلیم از راه بیابان که از تکرور می‌گذشت با حجاج به راه افتاد تا به قاهره رسید. در آن روزگار یلبغا خاصگی زمام اختیار الاشرف ناصرالدین شعبان بن حسین از زادگان محمد بن قلاون را در دست داشت و بر مصر فرمان می‌راند. الاشرف، عبدالحلیم را گرامی داشت و او و حاشیه‌اش را به اموال و ارزاق بنواخت. سپس او را با دادن زاد و ظروف و مراکب و جامه و کفش یاری داد و چون از سفر حج بازگردید راه توشه او را برای سفر مغرب مهیا ساخت. عبدالحلیم پیش از آن‌که به مغرب رسد در تروجه^۱ به سال ۷۶۷ بمرد و همراهانش زن و فرزندش را به مغرب بردند. عبدالحلیم را پسری شیرخوار بر جای ماند به نام محمد. محمد در عین بی سامانی به جوانی رسید و همواره سرپرستی او از این دولت به عهده آن دولت قرار می‌گرفت و چون فرزندان سلطان ابوالحسن را با عموزادگان خود فرزندان سلطان ابوعلی

۱. در نسخه A: بروجه

اختلاف بود. محمدبن عبدالحلیم نیز از قوم خود جدا افتاد و بیشتر در نزد ابوحمو سلطان بنی عبدالواد در تلمسان می‌زیست. زیرا ابوحمو می‌خواست روزی لشکر به مغرب کشد و خود را از شر بنی مرین برهاند.

چون در مغرب، عرب‌های معقل بر وزیر، مسعودبن ماسای در سال ۷۸۹ بشوریدند و او را اوضاع پریشان شد، ابوحمو فرصت غنیمت شمرد و محمدبن عبدالحلیم را به میان معقل فرستاد تا آنان را به مغرب کشد و هر چه می‌تواند از آن سرزمین به سود خود بستاند. محمد به میان احیای معقل رفت و بر احلاف که با مردم سجلماسه خویشاوندی بیشتری داشتند و مواطنشان به سجلماسه نزدیکتر بود، فرود آمد. وزیر، مسعودبن ماسای یکی از خویشاوندان خود را به نام علی بن ابراهیم بن عبوبن ماسای به امارت آنجا فرستاده بود. چون سلطان ابوالعباس ظهور کرد و در بلدالجدید او را به محاصره افکند، مسعودبن ماسای احلاف و خویشاوند خود علی بن ابراهیم را واداشت تا محمدبن عبدالحلیم را به فرمانروایی بنشانند و سجلماسه را به او سپارند، آنگاه او را به مرزهای مغرب کشند، باشد که سلطان ابوالعباس به جانب آنها روی کند و از محاصره بلدالجدید دست بردارد. آنان نیز چنان کردند. محمدبن عبدالحلیم به سجلماسه درآمد و آن را بگرفت و علی بن ابراهیم را به وزارت خویش برگزید. ولی سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید مستولی شد و وزیر مسعودبن ماسای را با برادران و خویشاوندانش سیاست کرد. علی بن ابراهیم پریشان خاطر شد و میان او و سلطان محمد خلاف افتاد و از سجلماسه بیرون آمد و به نزد ابوحمو سلطان تلمسان بازگردید.

داستان رفتن علی بن ابراهیم به تلمسان از این قرار است که او روز بروز از آنچه کرده بود بیمناکتر می‌شد تا عاقبت از سجلماسه بیرون آمد و به احیای عرب پناه برد. طایفه‌ای از عرب‌ها همراه او شدند و او را به مأمّن خود رساندند. علی بن ابراهیم به نزد سلطان ابوحمو رفت و در نزد او بماند تا ابوحمو بمرد و از آنجا به تونس رفت. در سال ۷۷۶ که سلطان ابوالعباس وفات کرد در تونس بود. محمدبن عبدالحلیم بعد از هلاکت ابوحمو به تونس رفت و پس از وفات سلطان ابوالعباس برای حج راهی مشرق شد والله اعلم.

به خواری افتادن محمدبن ابی عمرو و هلاکت حرکات بن حسن چون سلطان ابو عنان بر سریر فرمانروایی خود نشست، در میان اطرافیان خود نظر کرد تا دوستان مخلص را از دشمنان بشناسد. محمدبن ابی عمرو که از او و از آغاز کارش یاد کردیم، از جمله خواص و ندیمان او بود و سلطان را از دیگر همگنان به او نظر بیش بود و او را از دیگران یاران برتر می‌داشت. چون سلطان موسی به امارت رسید محمدبن عمرو را به سبب دوستی با پدرش سلطان ابو عنان مورد توجه خاص قرار داد و به عضویت شورا برگزید و به درجات رفیع ارتقا داد و نگارش علامت خود را بر فرمان‌های سلطانی بدو وا گذاشت، زیرا در زمان پدرش هم او را چنین مقامی بود. سلطان با او در مهمات امور مشورت می‌کرد و رای او را به کار می‌داشت. این امر سبب شد که دولتمردان بر او حسد برند و نزد وزیر، مسعود بن ماسای سعایت کنند که محمدبن ابی عمرو سلطان را بکشتن او وامی‌دارد. چه بسا محمدبن عمرو نزد سلطان از چند تن از خواص سلطان ابوالعباس احمد سعایت کرده بود و آنان را به کشتن داده بود. البته بدان سبب که در مجالس منادمت در نزد سلطان میان او و ایشان سخنانی رفته بود. که خوشایند او نبود. آن‌گاه که در نزد سلطان عزتی یافته بود او را به کشتن ایشان تحریض کرده بود و سلطان نیز ایشان را کشته بود. قاضی ابواسحاق، ابراهیم یزناسنی از مقربان سلطان بود و با ندیمان در مجلس او حضور می‌یافت. سخنانی بر زبانش رفت که سبب کینه محمدبن ابی عمرو شد. محمد سلطان را برضد او برانگیخت تا او را بزد و در اطراف شهر بگردانید و در حق او دیگر اعمال شنیع و قبیح مرتکب شد.

روزی محمدبن ابی عمرو از جانب سلطان خود به سفارت به اندلس می‌رفت در راه به محلی که سلطان ابوالعباس در آنجا در بند بود رسید ولی حق او محترم نداشت و حتی از سلام نیز دریغ ورزید. سلطان این کینه در دل نهان می‌داشت. چون از کار ابن ماسای بپرداخت. محمدبن ابی عمرو را بگرفت و به زندان کرد. و پس از چند روز شکنجه نمود تا در زیر ضربات تازیانه بمرد. عفا لله عنه. او را به خانه‌اش بردند. در حالی که خانواده‌اش به غسل و کفن او مشغول بودند فرمان سلطان صادر شد که او را به گرد شهر بگردانند. او را از تخت مغسل فرو افکندند و ریسمانی به پایش بستند و در اطراف شهر بگردانیدند، سپس در یکی از تبه‌های اطراف افکندند تا عبرت دیگران شود. آن‌گاه

سلطان حرکات بن حسون النیاطی^۱ را که در فتنه‌ها جایی خاص داشت دستگیر کرد. چون سلطان از اندلس به سبته آمد، حرکات بن حسون در تادلا بود. خواستند که اعلام فرمانبرداری کند، حرکات امتناع کرد. سپس او را باکراه نزد سلطان آوردند. سلطان همواره کینه او در دل داشت. تا آن‌گاه که بلدالجدید را تصرف کرد. حرکات را نیز گرفت و شکنجه کرد تا بمرد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر علی بن زکریا در جبال هسکوره و قتل او

چون سلطان ابوالعباس بلدالجدید را تصرف کرد و بر ملک خویش مستولی گردید علی بن زکریا شیخ هسکوره به سبب سوابق معرفتی که میان او و سلطان بود به دیدارش شتافت. علی بن زکریا با او در محاصره بلدالجدید شرکت داشت. سلطان او را به یاری خوانده بود و او نیز با قوم و سپاهیان خود که از مصامده بودند به یاریش رفته بود و به هنگام محاصره شهر دلیری‌ها نموده بود. سلطان خدمات او را پاداش داد و بر مصامده - چنان‌که عادت دولت‌های دیگر بود - او را ریاست کلی داد. چندی بعد محمد بن ابراهیم المبرازی از شیوخ مصامده نزد سلطان آمد. او را به جای علی بن زکریا امارت مصامده داد. این امر بر علی بن زکریا گران آمد و عصیان و خلاف آشکار کرد. تا آنجا که یکی از خویشاوندان سلطان را - از بنی عبدالحق - به سلطنت نصب کرد. سلطان سپاهی به سرداری محمد بن یوسف بن علال و صالح بن حمو الیابانی بر سر او فرستاد و صاحب درعه را نیز فرمان داد که از سوی جنوب برود. اینان برفتند و او را در کوهستانش محاصره کردند و پس از چند پیکار شکستش دادند و بر کوهستانش غلبه یافتند. علی بن زکریا، نزد ابراهیم بن عمران الصناکی که همسایه او بود گریخت. ابراهیم اعمال او را نکوهش کرد و از عواقب کار بترسید. وزیر محمد بن یوسف مالی به او بخشید و او نیز علی بن زکریا را تسلیم کرد. وزیر او را گرفت و به فاس آورد و در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی به شهر درآورد و برگرد شهر بگردانید و به زندان دربند کشید. علی بن زکریا همچنان در زندان بود تا سلطان ابوالعباس بمرد. دولتمردان بعد او که از او بیمناک بودند کشتندش و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

۱. در نسخه F و M: البیاطی

آمدن ابوتاشفین به نزد سلطان ابوالعباس و یاری خواستن از او به ضد پدرش و حرکت سلطان با لشکر و کشته شدن ابوحمو

ابوتاشفین پسر سلطان ابوحمو در اواخر سال ۷۸۸ بر پدر بشورید و او را بگرفت و در وهران به بند کشید. سبب آن بود که ابوحمو را به دیگر برادران نظر بیش بود. چون پدر را در بند کشید از پی برادران خود منتصر و ابوزیان و عمیر لشکر در حرکت آورد. برادران نزد قبایل حصین در کوهستان تیطری رفتند و آنجا تحصن گرفتند. ابوتاشفین روزی چند ایشان را محاصره نمود. چون شنید که پدرش در صدد برانگیختن غائله است، پسر خود ابوزیان را با جماعتی از خواص خود مانند موسی پسر وزیر، عمران بن موسی و عبدالله بن جابر الخراسانی به تلمسان فرستاد، اینان بعضی از فرزندان او را که در تلمسان بودند کشتند و به وهران رفتند. ابوحمو خود در آنجا زندانی بود. هنگامی که ابوحمو از آمدن ایشان خبر یافت، از دورن دژ بانگ برداشت و مردم شهر را به یاری خواند. مردم به دژ روی نهادند. ابوحمو که عمامه‌اش را چون ریسمانی به میانش بسته بود از بام فرو شد. آنان که در پای دیوار گرد آمده بودند او را گرفتند و بردند و بر تخت فرمانروایی خود نشاندند. عامل اصلی در این اقدام خطیب شهر این خزورت^۱ بود. ابوزیان پسر ابوتاشفین از وهران بگریخت و به تلمسان رفت. سلطان ابوحمو از پی او روان شد. ابوزیان از تلمسان به نزد پدر خود ابوتاشفین گریخت. ابوحمو به تلمسان رفت. تلمسان ویران شده بود و باروهایش خراب شده بود. در آنجا به حکومت پرداخت. خبر به ابوتاشفین رسید، از تیطری حرکت کرد و با شتاب تمام به تلمسان داخل شد. پدرش به مناره مسجد پناه برد. او را فرود آورد ولی از کشتنش دست برداشت. ابوحمو اظهار کرد که به زیارت حج و ادای فریضه مشتاق است. ابوتاشفین اجابت کرد و او را با برخی بازرگانان مسیحی با کشتی به اسکندریه فرستاد. ولی چندتن بر او موکل گماشت. چون کشتی به بندر بجایه رسید، ابوحمو از آن مسیحیان بملاطفت خواست که راه او بگشایند تا برود. آنان قبول کردند و ابوحمو آزاد شد. آن‌گاه نزد صاحب بجایه کس فرستاد و از او خواست که اجازه دهد در آنجا فرود آید. صاحب بجایه اجازه داد. ابوحمو از بجایه به الجزایر رفت و عرب‌های آن نواحی را به خدمت گرفت. چون رفتن به تلمسان برایش مشکلاتی به همراه داشت، رهسپار صحرا شد و از سمت مغرب به تلمسان حمله آورد.

۱. در نسخه B: جرزوره و در C: حرزوره

لشکر پسرش ابوتاشفین در هم شکست و او خود بگریخت و به میان احیای سوید که در زمستانگاه بودند، رفت. ابوحمو شهر را بگرفت. این واقعه در ماه رجب سال ۷۹۰ بود و شرح آن را در این اخبار بتمامی آوردیم.

پس ابوتاشفین پس از این شکست با محمدبن عریف شیخ سوید نزد سلطان ابوالعباس آمد و از او برای نبرد با پدرش یاری خواست. امید آن داشت که سلطان به یاری او لشکر کشد. سلطان ابوالعباس او را بپذیرفت و وعده‌های نیکو داد. ابوتاشفین در انتظار آن وعده‌ها بود. وزیر محمدبن یوسف پیوسته وعده می‌داد و سوگند می‌خورد که به وعده‌های خود وفا خواهد کرد. ابوحمو که می‌دانست سلطان ابن‌الاحمر بر دولت بنی‌مرین نفوذ فراوان دارد، دست به دامن او زد. باشد که آنان را از یاری رساندن به ابوتاشفین منع نماید. ابن‌الاحمر این موضوع را در زمره مهم‌ترین کارهای خود قرار داد و به ابوالعباس پیام داد که ابوتاشفین را به نزد او فرستد سلطان تعلل می‌کرد و بهانه‌اش آن بود که ابوتاشفین به پسر او ابوفارس پناه برده است. وزیر، محمدبن یوسف چندان میان سلطان و ابن‌الاحمر رسولان فرستاد که کار به پایان آمد و سلطان ابوالعباس به وعده خویش عمل کرد و فرزندش امیر ابوفارس و وزیرش محمدبن یوسف بن علال را با سپاهی به یاری ابوتاشفین فرستاد. اینان به تازی رسیدند و ابوحمو را خبر شد و از شهر بیرون آمد و اولیا خود را از بنی عبدالله استمالت کرد و در غیران در آن سوی کوهستان بنی ورنید که مشرف بر تلمسان بود، جای گرفت و در میان کوه‌های آنجا پناه گرفت. جاسوسان برای بنی‌مرین خبر آوردند که او و عرب‌های مدافعش در غیران هستند. پس تصمیم به قتال با او گرفتند. وزیر محمدبن یوسف و ابوتاشفین بیابان را طی کردند. راهنمای ایشان سلیمان بن تاجی یکی از احلاف بود. بناگاه بر سر ابوحمو تاختند ساعتی نبرد کردند، یاران ابوحمو روی به گریز نهادند. اسب ابوحمو به سر درآمد و او را بر زمین زد. چند تن از یاران ابوتاشفین برسیدند و او را به ضرب نیزه‌ها کشتند و سرش را بریده نزد ابوتاشفین و وزیر محمدبن یوسف آوردند. سر را نزد سلطان فرستادند. پسرش عمیر را نیز اسیر کردند. برادرش ابوتاشفین قصد قتل او کرد و بنی‌مرین چند روز او را از آن کار منع کردند. عاقبت اسیر را به دستش سپردند تا او را بکشت. ابوتاشفین در آخر سال ۷۹۱ به تلمسان درآمد. وزیر و سپاهیان بنی‌مرین در بیرون شهر خرگاه برپا کردند تا آن‌گاه که آن مال که شرط کرده بود پرداخت و آنان برفتند. سپاه بنی‌مرین به مغرب راند

و ابوتاشفین در تلمسان به نام سلطان ابوالعباس دعوت می‌کرد و بر منابر تلمسان و اعمال آن به نام او خطبه می‌خواند و هر سال برای او باج و خراج می‌فرستاد. ابوحمو آن‌گاه که تلمسان را گرفته بود پسر خود ابوزیان را امارت الجزایر داد. چون ابوزیان از قتل پدر خیر یافت خشمگین شد و به میان احیا حصین رفت تا جان خویش برهاند و از آنان یاری خواهد. در آن حال رسولان بنی عامر - از قبایل زغبه - رسیدند و او را دعوت کردند که به فرمانروایی برگزینند. ابوزیان به نزد ایشان رفت. شیخ بنی عامر مسعود بن صغیر به نام او دعوت آغاز کرد و در ماه رجب سال ۷۹۲ همه رهسپار تلمسان شدند و روزی چند محاصره‌اش کردند. ابوتاشفین اموالی برای عرب‌ها فرستاد و آنان از گرد ابوزیان پراکنده شدند. ابوتاشفین لشکر به سوی او برد و در ماه شعبان همان سال به هزیمتش فرستاد. ابوزیان به صحرا گریخت و به استمالت عرب‌های معقل پرداخت و بار دیگر بازگشت و در ماه شوال تلمسان را محاصره نمود. ابوتاشفین پسر خود را برای یاری خواستن به مغرب فرستاد و او با سپاهی بازگشت. چون به تاویرت رسید ابوزیان دست از محاصره تلمسان برداشت و راهی صحرا شد. سپس خود تصمیم گرفت که نزد صاحب مغرب رود. به دادخواهی نزد او رفت. سلطان او را به اکرام تمام درآورد و وعده داد که او را بر ضد دشمنش یاری دهد. ابوزیان تا زمان مرگ ابوتاشفین در مغرب ماند. والله اعلم.

وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان

امیر ابوتاشفین همچنان بر تلمسان فرمان می‌راند و دعوت سلطان مغرب ابوالعباس بن سلطان ابوسالم را برپا می‌داشت و باج و خراج مقرر هر ساله را ادا می‌کرد و برادرش ابوزیان نیز نزد صاحب مغرب می‌زیست و به وعده یاری دلخوش بود، تا آن‌گاه که سلطان ابوالعباس احساس کرد که ابوتاشفین را هواهایی در سر افتاده و با او دل بد کرد. در این هنگام بود که به خواهش ابوزیان گوش داد و برای تصرف تلمسان لشکری در اختیار او گذاشت.

ابوزیان در اواسط سال ۷۹۵ به سوی تلمسان حرکت کرد و به تازی رسید. ابوتاشفین گرفتار بیماری مزمن خود برد و در رمضان همان سال بمرد. احمد بن العز از برکشیدگان و پروردگان ایشان بود و زمام دولت او به دست داشت و از سوی مادر نیز با او خویشاوند

بود. در حال، کودکی از فرزندان او را به امارت برداشت و خود کفالت او به عهده گرفت. یوسف بن ابی حمو معروف به ابن الزابیه والی الجزایر بود از قبل ابوتاشفین چون خیر بشنید، شتابان به تلمسان رفت و احمد بن العز و آن کودک را که پسر برادر ابوتاشفین بود بکشت. این خبر به سلطان ابوالعباس صاحب مغرب بردند. به تازی شد و از آنجا پسر خود ابوفارس را با سپاهی به تلمسان فرستاد و ابوزیان را به فاس بازگردانید و بر او موکلان گماشت. ابوفارس به تلمسان رفت و آن را تصرف کرد و دعوت پدر خود در آنجا برپای داشت. وزیر پدرش صالح بن حمو به ملیانه رفت و او نیز ملیانه و آن سوی آن چون الجزایر و تدلیس را تا حدود بجایه گرفت. یوسف بن الزابیه به دژهای تاجحمومت رفت و وزیر، صالح بن حمو محاصره اش کرد. دولت بنی عبدالواد از مغرب اوسط برافتاد. والله غالب علی امره.

وفات سلطان ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط

سلطان ابوالعباس بن ابی سالم چون به تازی رسید، پسر ابوفارس را به تلمسان فرستاد و ابوفارس تلمسان را بگرفت. ابوالعباس خود در تازی ناظر احوال پسر و وزیر خود صالح بود که برای فتح بلاد شرق گسیل شده بودند. یوسف بن علی بن غانم امیر فرزندان حسین - از قبایل معقل - در سال ۷۹۳ به حج رفت و با پادشاه ترک مصر الملک الظاهر برقوق دیدار کرد. من نزد سلطان رفتم و او را از مرتبت و مکانت یوسف بن غانم و قومش آگاه کردم. سلطان او را گرامی داشت و پس از ادای حج که به مغرب بازمی گشت با او هدیه ای گران برای سلطان مغرب ابوالعباس فرستاد. بر عادت ملوک شامل بسیاری از طرایف بلد خود بود. چون یوسف بن غانم هدایا را نزد ابوالعباس آورد سلطان را خوش آمد و برای عرضه کردن آنها به مجلس نشست و بسی بر خود بیالید. آنگاه در عوض برای سلطان مصر هدایایی مهیا نمود. از اسبان راهوار و انواع طرایف کالاها و جامه های گرانبها آن سان که او را خشنود سازد. و قصد آن داشت که این هدایا را با یوسف بن غانم که از سوی سلطان مصر هدیه آورده بود به نزد او فرستد. این کار در ایامی که در تازی مقام کرده بود صورت گرفت در این هنگام بیمار شد و این بیماری سبب مرگ او شد. در محرم سال ۷۹۶ جهان را بدرود گفت.

پس از مرگ سلطان ابوالعباس، پسرش ابوتاشقین را از تلمسان فراخواندند و با او بیعت کردند و به جای پدر نشاندهند و به فاس بازگردیدند. در فاس ابوزیان پسر ابوحمور را از بند برهانیدند و به تلمسان فرستادند تا در آنجا از سوی ابوفارس امارت کند و به نام او خطبه بخواند. ابوزیان برفت و بر تلمسان مستولی شد. برادرش یوسف بن الزایبه به میان احیای بنی عامر رفته بود، آهنگ لشکرکشی به تلمسان داشت. ابوزیان چون به تلمسان رسید، نزد بنی عامر اموالی گزاف فرستاد و از آنان خواست یوسف را تسلیم او کند. آنان اجابت کردند و یوسف را به فرستادگان ابوزیان تسلیم نمودند. در راه برخی از احیای عرب راه بر آنان گرفتند تا مگر یوسف را بستانند. از این رو او را کشتند و سرش را نزد برادر آوردند. این امر سبب شد که اوضاع مملکتش آرامش یابد و با مرگ او فتنه‌ها نیز از میان بروند و امور دولتش استقامت پذیرد. و ایشان در این عهد بر همین حال اند. والله غالب علی امره.

خبر از خویشاوندان آل عبدالحق که نامزد فرمانروایی بودند و بر جنگجویان مجاهد در اندلس فرماندهی داشتند.

جزیره اندلس در آن سوی دریا از زمان پایان گرفتن دولت خاندان عبدالمؤمن و بر روی کار آمدن ابن‌الاحمر، مدافع نیرومندی نداشت مگر آن گروه از قبایل زناته که خداوند شوق جهاد در دلشان افکنده بود. اینان صاحب دولتی نیرومند بودند بویژه بنی مرین که در مغرب اقصی صاحب قدرتی شگرف شدند و به سبب پیوستگی سواحل اندلس به سرزمین‌هایشان و نزدیک یکدیگر بودن بندرهایشان در دو سوی دریای زقاق، بیش از دیگران به اندلس آمد و شد داشتند. دریای زقاق از دیر زمانی راه میان اندلس و مغرب بوده است. چون بنی مرین بر بلاد مغرب مستولی شدند، طاغیه مسلمانان اندلس را زیر فشار قرار داد و فرتره و سرزمین‌های آن سوی آن را بستد و آنان را تا ساحل دریا واپس راند. خاندان قبط که از مردم برشلونه و قطلونیه بودند شرق اندلس را در تصرف آوردند و شهرهای قرطبه و اشبیلیه نیز چنین سرنوشت‌هایی داشتند. مسلمانان از این امر به خشم آمدند و برای رهایی اندلس از این اوضاع آهنگ جهاد کردند و به یاری مردم اندلس شتافتند و می‌خواستند در این راه بذل مال و جان خویش دریغ نوزند.

امیر ابوزکریابن ابی حفص که در این روزگاران زمامدار مسلمانان بود بر دیگران پیشی

گرفت و بسیاری از اموال خود را در این راه صرف کرد و برای مجاهدان اسب و سلاح فرستاد. یعقوب بن عبدالحق نیز بر جهاد حریص بود. در زمان سلطنت برادرش ابویحیی آهنگ آن کرد که از دریا بگذرد ولی چون ابویحیی نمی‌خواست برادر از او دور شود فرمانروای سبته، ابوعلی بن خلاص را گفت که راه بر او بریندد و یعقوب بن عبدالحق در رنج افتاد.

چون یعقوب بن عبدالحق بعد از برادرش ابویحیی به پادشاهی مغرب رسید سرگرم کارهای خود شد زیرا پسران برادرش ادریس بن عبدالحق که خود را از رقیبای آن می‌شمردند و خود را نامزد فرمانروایی کرده بودند فکر او را به خود مشغول داشته بودند. یکی از برادرزادگان او عامر بن ادریس اجازه خواست که در اندلس به جهاد رود. یعقوب بن عبدالحق این پیشنهاد را به غنیمت شمرد و سه هزار یا بیش از سه هزار نفر از مطوعه زناته را بسیج کرد و عامر بن ادریس را بر آنها فرمانروایی داد و رحو فرزند عمش عبدالله بن عبدالحق را نیز با او همراه کرد. این سپاه در سال ۷۶۱ از آب گذشته به اندلس درآمد و در جهاد با کفار فداکاری‌ها و جانبازی‌ها نمود. عامر بن ادریس به مغرب آمد و از آن پس خویشاوندان پی‌درپی سر به شورش برداشتند و بزرگان زناته در امر جهاد با آنان به رقابت برخاستند. فرزندان عامر چون عبدالملک بن یغمراسن بن زیان و عابد بن مندیل بن عبدالرحمان و زیان بن محمد بن عبدالقوی در مغرب اوسط گرد آمدند و آهنگ عبور از دریا و جهاد با دشمن نمودند. در سال ۷۶۷ با جماعتی از قوم سبکبار خود از دریا گذشتند. اندلس پر از دلیران زناته و اعیان دولت شد. از این اعیان و بزرگان که به اندلس رفتند یکی فرزندان عیسی بن یحیی بن و سناف بن عبوبن ابی بکر بن حمامه بود. و یکی سلیمان بن ابراهیم. اینان را نیز در جهاد اثری شگرف بود. موسی بن رحو، هنگامی که سلطان ابویوسف و فرزندان عبدالحق در دژ علودان با او می‌جنگیدند و او را تسلیم خود کردند، به تلمسان رفت. فرزندان عبدالله بن عبدالحق و ادریس هر دو برادران سوط النسا دختر عبدالحق بودند. موسی بن رحو از یعقوب بن عبدالله بن محمد پیروی کرد و در قصر کتامه، در سال ۶۶۳ به خلاف سلطان برخاست. سپس عم او کوشید تا او را خشنود سازد و به تسلیمان وادارد. یعقوب بن عبدالله همچنان در عصیان خود بماند و از جایی به جایی می‌رفت تا آن‌گاه که به دست طلحة بن محلی از اولیا سلطان در سال ۶۶۸ در ناحیه سلا به قتل رسید. سلطان سرپرستی فرزندان او را به عهده گرفت و ما از تعهدی که

سلطان در حق پسرش ابومالک داشت، سخن گفتیم. دیگر خویشاوندان از تعهد سلطان در حق ابومالک به رشک آمدند و سر به شورش برداشتند. محمدبن ادریس به دژ علودان تحصن گرفت و موسی بن رحوبن عبدالله در جبال غماره. فرزندان عمش ابوعیادبن عبدالحق نیز با او بودند. سلطان با آنان پیکار کرد تا به عهد او گردن نهادند. آن‌گاه ایشان را در سال ۷۶۰ به اندلس فرستاد. اینان در اندلس بازار جهاد را رونق بخشیدند. دلیران و سران زناته که در تلمسان بودند با آنان به رقابت برخاستند. و او را در سال ۷۶۰ به اندلس فرستاد. اینان در اندلس بازار جهاد را رونق بخشیدند. ولیران و سران زناته که در تلمسان بودند با آنان به رقابت برخاستند. و او در سال ۷۶۰ از تلمسان به اندلس رفت. سلطان ابن‌الاحمر او را بر همه غازیان و مجاهدان اندلس فرماندهی داد زیرا در آنها پراکندگی و سستی پدید آمده بود. دیری نکشید که به مغرب بازگردید و سلطان برادرش عبدالحق را به جای او به اندلس فرستاد. او نیز خشمگین از اندلس بازگردید و به جای او ابراهیم بن عیسی بن یحیی بن وسناف به فرماندهی غازیان و مجاهدان اندلس گمارده شد. و ما به ذکر باقی حوادث خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از موسی بن رحو آغازگر این ریاست در اندلس و خبر برادرش عبدالحق بعد از او و پسر او ابوحموبن عبدالحق پس از آن دو

چون سلطان الشیخ بن الاحمر درگذشت و پسرش الفقیه به جای او نشست، نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق کس فرستاد و از او خواست به یاری مسلمانان اندلس رود. در سال ۶۷۳ نخستین گروه غازیان با یعقوب بن عبدالحق از آب گذشتند و به سپاهیان مسیحی شکستی سخت وارد آوردند. زعیم ایشان دننه کشته شد و راه غلبه یعقوب بن عبدالحق بر اندلس گشوده شد. ابن‌الاحمر از عاقبت کار بیمناک شد و از آنچه کرده بود پشیمان گردید. که مبادا کار او با یعقوب بن عبدالحق به آنجا کشد که کار مرابطین با ابن عباد کشید. از خویشاوندان او در اندلس بنی اشقیلوله بودند که ممالک اندلس را با او در میان خود تقسیم کرده بودند و در وادی آس و مالقه و قمارش بانفراد فرمان می‌راندند. همچنین از رؤسای اندلس ابوعدویل^۱ و ابن الدلیل نیز بر او شوریده بودند و از سپاهیان مسیحی

۱. در نسخه B: عبدریل

یاری خواسته بر غرناطه تاخته بودند و در آن نواحی دست به آشوب و کشتار و تاراج زده بودند. چون سلطان عبدالحق در اندلس جای پای استوار کرد، این شورشیان دست اتحاد به او دادند. ابن الاحمر بیشتر از پیش به وحشت افتاد. از این رو با سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق خلاف آغاز کرد و در این مخالفت به جمعی از اعیان خویشاوندان او استظهار داشت. این خویشاوندان از فرزندان رحوبن عبدالله و ادریس بن عبدالله و ادریس بن عبدالحق بودند و هم از سوی مادر به سوط النساء نسب می‌رسانیدند - از فرزندان ابوعیاد بن عبدالحق - که چون از سلطان بیمناک شده بودند به این بهانه که می‌خواهند به جهاد کفار روند به اندلس رفتند و سلطان ابویوسف یعقوب نیز که از حرکات آنان به تردید و بیم افتاده بود آنان را به اندلس فرستاد. بدین گونه از فرزندان عبدالحق و فرزندان و سناف و فرزندان نزول و تاشفین بن معطی بزرگ تیریغین - از بنی محمد - جماعتی در نزد ابن الاحمر گرد آمدند. فرزندان محلی، خویشاوندان مادر ابویوسف یعقوب نیز از پی ایشان رفتند. ابن الاحمر بسیار اتفاق می‌افتاد که از زناته سپاهی بسیج کند و به دارالحرب فرستد. پس در سال ۶۷۳ موسی بن رحو و برادرش عبدالحق را پس از بازگشت از مغرب به جهاد فرستاد. سپس ابراهیم بن عیسی را پس از بازگشت آن دو از مغرب روانه کارزار کرد. چون آن دو بازگشتند موسی بن رحو را بار دیگر روانه دارالحرب ساخت. و این امر سبب شد که موسی بن رحو در ریاست جای پای استوار سازد و اکنون بهتر می‌توانست تعرض سلطان ابویوسف یعقوب را از خود و یارانش دفع کند. آن‌گاه امارت لشکر در میان ایشان و عموها و عموزادگان از یکی به دیگری منتقل شد. مثلاً در ایام فترت این فرماندهی به عهده علی بن ابی عیاد بن عبدالحق بود و گاه به عهده تاشفین بن معطی - در سال ۶۷۹ و طلحة بن محلی، اینان مانع آن بودند که طاغیه پای از حد بیرون نهد. سپس میان یوسف بن یعقوب و ابن الاحمر پیکار در گرفت ابن الاحمر در یکی از این جنگ‌ها علی بن ابی عیاد را بر همه زناته فرماندهی داد و همه را در زیر رایت او گرد آورد. سپاهیان سلطان ابویوسف یعقوب از گرد او پراکنده شدند و اینان بر او غلبه یافتند. در میدان کارزار پسرش مندیل را اسیر کردند. تا آن‌گاه که میان ابن الاحمر و یوسف بن یعقوب، بعد از هلاکت یعقوب صلح افتاد و مندیل از اسارت آزاد شد. موسی بن رحو پس از آن دو، امارت غازیان اندلس یافت و در این مقام بود تا بمرد. پس از او برادرش عبدالحق به امارت رسید او نیز در سال ۶۹۹ درگذشت.

عبدالحق مردی پیروز جنگ بود و بر دشمنان مسلمانان غلبه می‌یافت. چون بمرد پسرش حمون عبدالحق به این مقام رسید و امارت بر مجاهدان همچنان در خاندان رحویر دوام بود تا آن‌گاه که به فرزندان ابوالعلا و دیگران رسید. حمو در جمله یاران عثمان بن ابی‌العلا درآمد. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

اما ابراهیم بن عیسی الوستافی به مغرب بازگردد و بر یوسف بن یعقوب فرود آمد. پس از چندی به هنگام محاصره تلمسان در سن پیری که نابینا هم شده بود، او را به قتل آورد. والله مالک‌الامور و لارب غیره. هلاکت یعلی بن ابی‌عیاد در سال ۶۸۷ بود و هلاکت معطی بن ابی‌تاشفین در سال ۶۸۹ و هلاکت طلحة بن محلی در سال ۶۸۶ اتفاق افتاد. والله اعلم.

خبر از عبدالحق بن عثمان شیخ غازیان اندلس

عبدالحق از بزرگان دولت بنی مرین و فحول آن خاندان بود. از فرزندان محمد بن عبدالحق دومین امرای بنی مرین پس از جدشان عبدالحق بود. پدرش عثمان بن محمد در اندلس در یکی از جهادها به سال ۶۷۹ کشته شد. پسرش عبدالحق در حجر تربیت سلطان یوسف بن یعقوب پرورش یافت تا آن‌گاه که با وزیر، رحوین یعقوب برضد سلطان ابوالربیع، خروج کرد و ما در اخبار او از آن یاد کردیم. عبدالحق بن عثمان به تلمسان رفت و از تلمسان رهسپار اندلس گردید. سلطان اندلس در آن روزها ابوالجیوش پسر سلطان الفقیه بود و شیخ زناته در آنجا حمون عبدالحق بن رحویر بود. سلطان ابوالعباس او را پیام داد که عبدالحق بن عثمان را دریند کشد او اجابت کرد ولی عبدالحق از زندان بگریخت و به دارالحرب رفت. چون ابوالولید بن الرئیس ابوسعید عصیان کرد و در مالمه برای خود بیعت گرفت و لشکر به غرناطه آورد و جنگ در پیوست در یکی از روزها حمون عبدالحق اسیر شد و او را نزد سلطان ابوالولید آوردند. عم او عباس بن رحویر نیز با او بود. ابوالولید از به اسارت گرفتن پسر برادر خود شرمش آمد و او را آزاد کرد و او نزد سلطان خود بازگردید. سلطان از او به تردید و بیم افتاد. از این رو ریاست غازیان را به عبدالحق بن عثمان داد و او را از دارالحرب فراخواند. سپس ابوالولید غرناطه را بگرفت و ابوالجیوش به وادی آش رفت و این بر حسب قرارداد صلحی بود که میان ایشان بسته شده بود. عبدالحق بن عثمان نیز با او پی کار خود رفت. سپس میان او و ابوالجیوش خلاف افتاد. که

به سبب آن به طاغیه پیوست و به سببته آمد. یحیی بن ابی طالب العزفی در ایامی که سلطان ابوسعید او را محاصره کرده بود از او یاری طلبید و او در حمایت از ثغر و دفاع از او دلیری‌ها نمود. عبدالحق بن عثمان به افریقیه رفت و به سال ۷۱۹ در بجایه بر ابو عبدالرحمان بن عمر دوست سلطان ابویحیی که بر ثغر فرمان می‌راند، فرود آمد و مورد اکرام او واقع شد. او را ارزاق و گشایش داد و در رشه در نزدیکی شهر برایش خیمه‌هایی برپا نمود و او و یارانش را صد و پنج اسب داد. سپس آنان را نزد سلطان در تونس برد. سلطان نیز آنان را گرامی داشت و عبدالحق به عثمان را در شمار دوستان و اصحاب خود درآورد و به او و یاران و پیروانش استظهار نمود. چون سلطان در سال ۷۲۷ محمد بن سیدالناس را حاجبی خود داد و او را از ثغر بجایه فراخواند و او صاحب ریاست بزرگ گردید روزی عبدالحق بن عثمان بی اجازت او از درگاه دور شده بود. محمد بن سیدالناس بر او خشم گرفت و عبدالحق بن عثمان خشمناک شده بازگشت و ابوفارس را برانگیخت که برضد برادرش خروج کند. او نیز اجابت کرد و با او از تونس خروج کرد. خبر ایشان را از کشته شدن ابوفارس و رفتن عبدالحق به تلمسان و فرود آمدن بر ابوتاشفین و غزو او در افریقیه با سپاهیان بنی عبدالواد در سال ۷۲۹ در اخبار حفصیان آوردیم.

چون بنی عبدالحق به تلمسان بازگشتند مولانا سلطان ابویحیی در اواخر همان سال رهسپار تونس شد و ابن ابی عمران سلطانی که از بنی ابی حفص در تونس برگماشته بودند به میان احیای عرب گریخت. سلطان ابوزیان^۱ پسر برادر عبدالحق بن عثمان را با جمعی از اصحابش بگرفت و به ضرب نیزه‌ها بکشت. عبدالحق بن عثمان به مکان خود در تلمسان بازگردید و نزد ابوتاشفین با عزت و اکرام فراوان، بزیست. تا هنگامی که ابوتاشفین در حمله سلطان ابوالحسن به سال ۷۳۷ به تلمسان کشته شد، او نیز به هلاکت رسید. اینان همه نزدیک قصر الملک کشته شدند یعنی ابوتاشفین و پسرانش عثمان و مسعود و حاجبش موسی بن علی و عبدالحق بن عثمان که در نزد ایشان بود و ابو ثابت پسر برادرش. سرشان را بردند و پیکرشان در بیرون قصر افکندند تا عبرت دیگران شوند. ما از این حوادث در ضمن اخبار ابوتاشفین یاد کردیم. والبقاء لله وحده.

۱. در نسخه B: بن رزین و در نسخه M: ابی رزین

خبر از عثمان بن ابی‌العلا از امرای غازیان مجاهد در اندلس پسران سوط النسا از فرزندان عبدالحق، اهل عصیبت و عزت و غلبه بر قوم خود بودند. اینان پسران ادیس و عبدالله بودند. چنان‌که گفتیم، ادیس و عبدالله برادر بودند و مادرشان سوط النسا بود. ادیس برادر بزرگتر در روز هلاکت پدرش در تافرطنیت^۱ به هلاکت رسید و عبدالله پیش از او مرده بود. عبدالله سه پسر برجای نهاد که نسل او از آن سه منشعب گردید. اینان عبارت بودند از: یعقوب و رحو و ادیس. ابویحیی بن عبدالحق، یعقوب را به هنگام فتح سلا در سال ۷۴۹ امارت آن ناحیه داد. سپس در سال ۶۵۸ بر عم خود عصیان کرد و ما از شورش مسیحیان در آن ناحیه سخن گفتیم. یعقوب بن عبدالحق سلا را بگرفت و یعقوب بن عبدالله به علودان از بلاد غماره گریخت و در آنجا تحصن گزید. پسران عمش ادیس یعنی عامر و محمد از پی او خروج کردند و در قصر الکبیر عصیان آغاز نهادند، همه فرزندان سوط النسا به او پیوستند. سلطان ایشان را طلب نمود، به جبال غماره رفتند. سلطان به نبرد ایشان رفت و پس از آن‌که امانشان داد آنان را فرود آورد و عامر را در سال ۶۶۰ به غزو اندلس فرستاد. رحو پسر عمش عبدالله نیز با او همراه شد. محمد بن عامر بازگردید و در سال ۶۸۰ به تلمسان گریخت و از آنجا رهسپار اندلس گردید.

در سال ۶۶۹ بر سلطان یعقوب بن عبدالحق خروج کردند، فرزندان ابوعیاد بن عبدالحق نیز با ایشان بودند و در جبال علودان تحصن گرفتند. سلطان بدین شرط که به تلمسان روند آنان را به تسلیم واداشت و آنان نیز به تلمسان رفتند. فرزندان ابوعیاد همه به اندلس رفتند و در آنجا استقرار یافتند. از آن میان عامر و محمد بازگردیدند و ما خبر آنان را خواهیم آورد. یعقوب بن عبدالله در سال ۶۶۸ در عین سرگردانی در غبوله از رباط الفتح به دست طلحة بن محلی کشته شد و فرزندان او از سوط النسا در مغرب ماندند. پسرش ابوثابت در ایام سلطان یوسف بن یعقوب امیر بلاد سوس بود و او بود که قبیله زکنه را در سال ۶۶۹ سرکوب نمود. امروز هم فرزندان او در مغرب زندگی می‌کنند از برادران او یکی ابوالعلا بود و یکی رحو، فرزندان عبدالله بن عبدالحق. نسل او در آن دو ادامه یافت. رحو با عامر و محمد پسران عمش ادیس به اندلس رفت. سپس پسرش موسی در سال ۶۶۹ با فرزندان ابوعیاد و فرزندان سوط النسا از اندلس آمدند. آن‌گاه مقام

۱. در نسخ موجود بدون نقطه.

پیشین خود در دولت به دست آورد و با پسرش در سال ۶۸۵ با فرزندان ابویحیی بن عبدالحق و فرزندان عثمان بن نزول از آب گذشتند و در اندلس اقامت گزیدند. رئیس ایشان عبدالله بن ابی العلاء بود. ابن الاحمر او را ریاست جنگجویان زناته داد و او در یکی از غزواتش در سال ۶۹۳ کشته شد.

المخلوع بن الاحمر برادر عبدالله بن ابی العلاء، یعنی عثمان بن ابی العلاء را فرماندهی پادگان مالقه داد و غازیانی را که در ناحیه غرب مالقه بودند زیر نظر او قرار داد عثمان بن ابی العلاء تحت فرمان پسر عمش رئیس سعید بن فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر بود. چون رئیس ابوسعید در سال ۶۹۵ در سبته غدر ورزید و آنجا را به تصرف خود درآورد، آتش خصومت میان او و صاحب مغرب افروخته گردید پس این عثمان را منشور امارت دادند و او را به غماره فرستادند. عثمان در غماره عصیان کرد و مدعی فرمانروایی شد و بر اصیلا و عرائش سپس بر قصر مستولی گردید. ما همه این حوادث را ذکر کرده ایم. تا آنگاه که ابوالریبه درس ال ۶۹۸ براو پیروزی یافت و او به مکان خویش در اندلس بازگردید. چون ابوالولید پسر رئیس الوسعید آهنگ عصیان برضد ابوسعید صاحب غرناطه نمود، در این باره با شیخ غازیان مالقه عثمان بن ابی العلاء به گفتگو پرداخت. عثمان او را در کارش یاری داد و پدرش رئیس ابوسعید را دربند کشید و در سال ۷۱۴ لشکر به غرناطه برد. چون بر غرناطه مستولی گردید. عثمان را امارت غازیان مجاهد زناته داد. عثمان بن عثمان بن عبدالحق^۱ از او روی گردان شد و با ابی الجیوش به وادی آش رفت. حمون عبدالحق بن رحو نیز در زمرة یاران او بود. و او پیش از این چنانکه گفتیم - شیخ غازیان بود. ایام حکومت عثمان به دراز کشید و آوازه اش در همه جا پیچید. ابوسعید صاحب مغرب بر مقام و مکان او رشک برد. چون مسلمانان او را در سال ۷۱۸ به جهاد خواندند، عذر آورد که تا عثمان در آنجاست، نخواند آمد، مگر آنکه او را گرفته بند برنهند. عاقبت این کار صورت نگرفت و طاغیه بیامد و غرناطه را محاصره کرد. عثمان و پسرانش را در این پیکار دلاوری ها بود.

خداوند به دست عثمان و پسرانش مسلمانان را بر مسیحیان پیروز گردانید، آنچنان پیروزی که به دل کس خطور نمی کرد. از آن پس اعتبارشان در دل دولت و مسلمانان افزون گردید. ابوالولید در سال ۷۲۵ به دست یکی از رؤسا که از خویشاوندان او بود، به

۱. در نسخه B و M: عبدالحق بن عثمان

توطئه عثمان کشته شد. این گمان بعضی بود که قتل او را به توطئه او می دانستند. پسرش را که کودکی نارسیده بود به جای پدر نشاندهند. و وزیر او محمد بن المحروق از پروردگان دولتشان سرپرستی او را به عهده گرفت و زمام امور همه امور مملکت از امر و نهی به دست عثمان افتاد. عثمان بر ارباب دولت بزرگی می فروخت آن سان که حکومت را میان خود و ایشان تقسیم کرده بود. عثمان بسیاری از اموال خراج را در امور غازیان صرف کرد. تا آنجا که وزیر از اقدامات او بر سرنوشت دولت بیمناک شد. و رأی بر آن قرار گرفت که او را از کار براندازند. عثمان سر برتافت و میان او و وزیر، ابن المحروق دشمنی بالا گرفت. عثمان بن ابی العلاء عصیان کرد و به خشم بیرون آمد و خیمه های خویش در مرج غرناطه برپای نمود. جماعتی از غازیان از قبایل زناته بر او گرد آمدند. وزیر و دولتمردان به الحمره تحصن گرفتند و نایب روزی چند میانشان درآمد و شد بود. وزیر بر آن شد که یکی از خویشاوندانش را در برابر او برپای دارد؛ باشد که از سرکشی بازایستد. پس یحیی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را که در زمره یاران عثمان و داماد او بود برگزید. و با او به گفتگو نشست تا منشور فرماندهی غازیان به او داد. مردم بدو روی نهادند و عثمان در لشکرگاه خود تنها ماند. تنها عشیره و فرزندان با او بودند عثمان با وزیر پیمان صلح بست بدین شرط که به مغرب رود و برای این منظور چندتن از خواص خود را در سال ۷۲۸ نزد سلطان ابوسعید فرستاد. آن گاه با هزار سوار که می پنداشتند از نزدیکان و خویشاوندان و حشم او هستند از خارج شهر غرناطه حرکت کرد و آهنگ المریه نمود تا از آنجا بگذرد. برفت تا به اندوس^۱ رسید. میان او و رؤسای آن ناحیه دوستی بود آنان به نزد او بیرون آمدند تا حق نیکی های او بگزارند. عثمان بر ایشان غدر کرد و به شهر درآمد و شهر را بگرفت و زن و فرزند و بارو و بنه خویش در آنجا نهاد. آن گاه محمد بن الرئیس ابوسعید را از شلوپانیه بخواند. محمد در شلوپانیه می زیست. چون بیامد او را به امارت نصب کرد و به غرناطه هر صبح و شام حمله کرد و آتش فتنه برانگیخت. یحیی بن رحو با جمعی از زناته که با او بودند به دفاع برخاستند. چند سال این جنگ دوام یافت تا آن گاه که سلطان محمد بن الاحمر وزیر خود ابن المحروق را بکشت و عثمان بن ابی العلاء را بخواند و با او پیمان صلح بست. بدان شرط که عم او محمد را به مغرب فرستد و خود به غرناطه آید و ریاست غازیان بر عهده او باشد. و این کار در سال ۷۲۹ به انجام رسید.

۱. در نسخه F: جای این کلمه سفید است و در نسخه C: ادرس. و پندارم که اندو جر خوانده شود. م.

عثمان بن ابی‌العلا به همان منصب و مقام خویش باز گردید. و پس از آن دیده از جهان فرو بست. والبقاء لله وحده.

خبر از ریاست ابو ثابت پسر عثمان بن ابی‌العلا بعد از او و سرانجام کار ایشان چون شیخ غازیان و دلیر مرد نامدار زناته عثمان بن ابی‌العلا در گذشت و پسرش ابو ثابت عامر در میان قوم خود جانشین پدر شد. سلطان ابو عبد الله بن ابی‌الولید امارت غازیان مجاهد را - آنسان که از آن پدرش بود - به او ارزانی داشت. ابو ثابت را کار بالا گرفت و نیرومند شد و بر یاران متابعتش در افزود و صاحب نفوذ رای و اعتبار گردید. قوم او در دولت قدرتمند بودند و بر آن تحکم می‌کردند. سلطان محمد بن ابی‌الولید از تحکم بر او بیزار بود، چه اندک باشد چه بسیار. از این رو آراء ایشان را ناچیز می‌شمرد از بلند پروزی‌ها و جاه‌طلبی‌های ایشان ممانعت می‌کرد. چون در سال ۷۳۲ نزد سلطان ابوالحسن آمد تا از او بر ضد طاغیه یاری طلبد و سلطان فرزند خود امیر ابومالک را به یاری‌اش فرستاد تا در جبل‌الفتح با طاغیه جنگ کند بنی‌ابی‌العلا او را متهم ساختند که با سلطان ابوالحسن در حق ایشان در نهان توطئه کرده است؛ از این رو با او دل بد کردن و تصمیم به برافکندن او گرفت در این اتهام بعضی از پروردگان او که مترصد یافتن مقامی در دولت بودند، به زبان او شکایت داشتند و مخالفان را مساعدت می‌کردند. چون جبل‌الفتح گشوده شد - و ما پیش از این به ذکر آن پرداخته‌ایم و طاغیه بیامد و لشکر در آنجا فرود آورد و ابن‌الاحمر آهنگ سرای طاغیه نمود بدین بهانه که او از دژ بازگردد و او نیز بازگردید و سپاه مسلمانان متفرق شد، در سال ۷۳۳ سلطان ابن‌الاحمر به غرناطه بازگردید - کسانی به راه ابو ثابت نشستند تا او را بکشند. ابو ثابت را خیر شد فرمان داد کشتی او حاضر کنند تا از راه دریا به مالمقه رود. این خبر به مخالفان او دادند، در ساحل اصطبونه او را یافتند و درباره یکی از غلامانش به نام عاصم با او به گفتگو پرداختند. کار به سرزنش و درشتگویی کشید. ابو ثابت از غلام خود دفاع کرد. آنان بر عاصم حمله آوردند او را با نیزه زدند این امر بر ابو ثابت گران آمد و به آنان اعتراض کرد. در این حال او را نیز زدند. ابو ثابت از اسب فرو افتاد. برادرش یوسف را فراخواندند و با او بیعت کردند و ابو ثابت را به غرناطه باز آوردند. ولی او به سبب کاری که کرده بودند همواره از نان بیمناک بود و حال بر همین منوال دوام داشت. چون سلطان ابوالحسن از فتح تلمسان

فراغت یافت. آهنگ جهاد نمود، به ابن الاحمر پیام داد که آنان را از اندلس که مکان جهاد اوست براندازد. ابن الاحمر با کمال خرسندی این رأی پذیرفت و ابوثابت و برادرانش یعنی ادريس و منصور و سلطان را در بند کشید. برادر دیگرش سلیمان بگریخت و به طایفه پیوست. او را در نبرد طریف در سرکوبی مسلمانان اثری آشکار بود. چون ابن الاحمر ابوثابت و برادرانش را گرفت روزی چند آنان را در زندان زیرزمینی حبس کرد، سپس به افریقیه تبعید کرد. آنان بر مولای ما سلطان ابویحیی فرود آمدند. سلطان ابوالحسن، ابویحیی را پیام داد که ایشان را به بند کشد مباد به نواحی مغرب آیند. در این ایام سلطان در اندلس به جهاد مشغول بود. چون از جهاد فراغت یافت، ابویحیی آنان را با ابوحمو عبدالله بن تافراکین به درگاه سلطان فرستاد و نامه نوشت و شفاعت ایشان کرده بود. سلطان ابوالحسن شفاعت پذیرفت و آنان را به اکرام تمام درآورد. تا آنگاه که در سال ۷۴۶ به هنگام محاصره جزیره به سبته درآمد. در آنجا بعضی در حق ایشان سعایت کردند. سلطان همه را در مکناسه به بند کشید. چون سلطان ابوعنان بر پدر عصیان کرد و منصور پسر برادر خود ابومالک را که فرمانروای فاس بود شکست داد و در بلدالجدید با او به پیکار پرداخت، آنان را از مکناسه فراخواند و از بند برهانید و ایشان را مورد احسان خویش قرار داد و اموالی ارزانی داشت و در کارهای خویش به ایشان استظهار نمود. ابوثابت را از مقربان خویش گردانید و در زمره اهل شورا درآورد. سلطان ابوعنان ابوثابت را امارت سبته و بلاد ریف داد تا از آنجا اوضاع اندلس محل امارتش را زیر نظر داشته باشد و دست او در سپاه و مال گشاده گردانید. ابوثابت به سوی سبته در حرکت آمد ولی در آن هنگام به سال ۷۴۹ در لشکرگاه خود در نزدیک لشکرگاه سلطان در پای باروهای بلدالجدید به مرض طاعون بمرد. برادرانش در مغرب اقصی تحت فرمان سلطان ابوعنان ماندند. فرار برادرش ادريس و امارتش بر غازیان مجاهد اندلس را بعداً ذکر خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از یحیی بن عمر بن رحو و امارت او بر غازیان اندلس بار اول و دوم و آغاز کار و سرانجام او

رحوبن عبدالله بزرگ فرزندان عبدالله بن عبدالحق بود. فرزندان بسیار داشت که نسل او از آنان منشعب گردید: از ایشان بودند. موسی و عبدالحق و عباس و عمر و محمد و علی

و یوسف. همه آنها با فرزندان سوط النسا از تلمسان به اندلس رفتند. بعد از ایشان عمر مدتی در تلمسان درنگ کرد و صاحب زن و فرزند شد. سپس به ایشان پیوست. موسی امارت غازیان را بعد از ابراهیم بن عیسی الوسنافی، به عهده گرفت و پس از او برادرش عبدالحق بدین منصب رسید. عبدالحق همراه با رئیس ابوسعید و عثمان بن ابی العلاء در سال ۷۰۵ به سبته آمد و پس از چندی به اندلس بازگردید ولی دیری نباید که رهسپار مغرب شد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد. سلطان او را گرامی داشت. ولی او بار دیگر به اندلس مراجعت کرد. هنگامی که عثمان بن ابی العلاء به امارت غازیان رسید چون میانشان رقابت بود بنی رحو همگی به افریقیه بازگردیدند و بر مولا سلطان ابویحیی فرود آمدند. سلطان آنان را در زمره خواص و مقربان خود درآورد و در امور جنگی خویش از آنان یاری خواست. عمر بن رحو در بلاد جرید هلاک شد. قبر او در بشری از بلاد مغراوه معروف است. پسرش یحیی از میان دیگر برادران، از مولانا سلطان ابویحیی بیرید و در زمره یاران ابن ابی عمران درآمد. سپس به زواوه رفت و سالی چند در میان قبایل بنی یراتن بزیست. سپس به اندلس بازگردید و در میان قوم خود ماند. عثمان بن ابی العلاء او را برگزید و دختر خود به او داد. چون میان او و ابن المحروق وزیر سلطان در سال ۷۲۷ در غرناطه خلاف افتاد غازیان در مرج غرناطه در لشکرگاهی گرد آمدند. ابن المحروق دست به دسیسه زد و یحیی بن عمر را به جایگاه عثمان فراخواندند تا مگر عثمان را به خشم آورد. یحیی بن عمر اجابت کرد و از عثمان و قوم خود بیرید و به ابن المحروق و قومش پیوست. ابن المحروق او را بر غازیان امارت داد. مردم نیز از شیخ خود عثمان جدا شدند و به یحیی بن عمر روی نهادند. عثمان بن ابی العلاء به مدیه رفت و ما در اخبار او آوردیم. یحیی بن عمر در ریاست خود بر دوام بماند تا ابن المحروق مغضوب سلطان واقع شد و به هلاکت رسید. سلطان عثمان بن ابی العلاء را به مقام پیشین خویش منصوب کرد و او نیز بازگردید.

یحیی بن عمر به وادی آش رفت. سلطان او را فرماندهی غازیان آن نواحی داد یحیی چندی بماند، سپس به مکان خود و میان قوم خود بازگردید. عثمان بن ابی العلاء و پسرش ابوثابت از آن جهت که مادرش دخترت موسی بن رحو بود او را برگزیدند. عثمان هلاک شد و از فرزند او و عصیان برضد سلطان مخلوع سخن گفتیم. برارد سلطان، ابوالحجاج ایشان را بگرفت و به افریقیه فرستاد و اساس ریاستشان در هم شکست. آنگاه یحیی بن

عمر به فرماندهی غازیان برگزیده شد. یحیی وظایف خویش به نیکوترین وجهی اجرا می‌کرد و در جنگ‌های ابوالحجاج با سلطان ابوالحسن شرکت داشت و دلاوری‌ها نمود. چون ابوالحجاج در سال ۷۵۵ در مصلائی عید در آخرین سجده نمازش، به دست یکی از ستوریان که عقلش نقصان یافته بود کشته شد - این غلام از جانب کسی بدین عمل تحریک شده بود، در حال او را کشتند - با محمد پسر ابوالحجاج بیعت کردند. آن روز غلام او رضوان عهده‌دار گرفتن بیعت شد رضوان حاجب پدر و عم او می‌بود. زمام اختیار محمد به دست گرفت و او را از دخالت در کارها منع نمود. تا آن‌گاه که رئیس عمشان محمد بن اسماعیل بن محمد بن رئیس ابوسعید که به نام اسماعیل بن ابی‌الحجاج برادر محمد دعوت می‌کرد در الحمرا شورش به پا کرد. اینان برای این شورش غیبت سلطان و رفتن او را به گردشگاهی در خارج از الحمرا معتنم شمردند. چون سلطان بیرون شد به درون آمدند و شب هنگام هرچه بود تاراج کردند و رضوان حاجب خودکامه را نیز کشتند.

سلطان بر سریر ملک خویش نشست و مردم را به بیعت با او فراخواندند. روز دیگر یحیی بن عمر - در حالی که از آمدن او نومید شده بودند و چشم به راه مخالفت او بودند - بیامد و بیعت کرد و به منزل خود بازگردید. پس از چند روز که از استیلای ایشان گذشته بود، ادریس بن عثمان بن ابی‌العلا را که از دارالحرب در سرزمین برشلونه آمده بود برکشیدند و امارت غازیان را به او دادند و برای دستگیری یحیی بن عمر به رای زدن نشستند. یحیی بن عمر به قصد آنان پی برد و با جانشین خویش آهنگ بلاد جلیقیان نمود ادریس با قوم خود از پی او رفت. یحیی بن عمر در آغاز روز با آنان نبرد کرد و جمعشان بپراکند. سپس به مرزهای بلاد مسیحیان افتاد و از پی سلطان خود محمد المخلوع پسر الحجاج به درگاه ملک مغرب آمد. و پسر خود ابوسعید را در دارالحرب نهاد. در سال ۷۶۱ بر سلطان ابوسعید فرود آمد. سلطان گرامی‌اش داشت و او را به مجلس شورای خود برای سگالش در کارها برگزید. در خدمت او بماند تا آن‌گاه که پادشاه قشتاله سلطان مخلوع را به اشارت پسرش ابوسعید فراخواند تا با او بر سر مردم اندلس که عهد او نقض کرده بودند لشکر برد. سلطان ابوسالم در سال ۷۶۳ او را بسیج کرد و یحیی بن عمر نیز همراه او بود. پسرش ابوسعید عثمان با ایشان دیدار کرد و به فرمان سلطان خود همگان گردن نهادند و به یاری ایشان بر اندلس غلبه یافتند. چون در سال ۷۶۳ غرناطه را تصرف

کرد، یحیی بن عمر را امارت غازیان داد و بر مقام و مرتبت او درافزود. و عثمان را در شمار مقربان خویش در آورد. وزیر محمد بن الخطیب با ایشان به رقابت برخاست و در کارشان به سعایت پرداخت و سلطان را برضد ایشان برانگیخت. سلطان در سال ۷۶۴ ایشان را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد. سپس در سال ۷۶۶ یحیی را به مشرق فرستاد. یحیی در المریه به کشتی نشست و در اسکندریه به خشکی قدم نهاد. از اسکندریه به مغرب بازگردید و بر عمر بن عبدالله در ایام استبدادش فرود آمد و در نزد او مقام و مرتبتی عالی یافت. یحیی در عین عزت و حرمت در مغرب می زیست تا در سال ۷۸۲ دیده از جهان فرو بست. پسرش ابوسعید را که در بند بود در سال ۷۶۷ به افریقه فرستاد و او در بجایه به نزد مولانا سلطان ابوالعباس نواده مولانا سلطان ابویحیی رفت و در شمار یاران او قرار گرفت و با ایشان در فتح تونس شرکت جست و در آن نبرد دلیری ها نمود. سلطان ابوالعباس او را اقطاع و راتبه ای کرامند داد و او را از خواص و مشاوران خود ساخت. او در این عهد از بزرگان مجلس و یاران او در جنگ هاست. برادرانش در اندلس هستند و در سایه عصیبت قومی خود به عزت و اعتبار زندگی می کنند و آن غبار که از ایشان بر دل سلطان اندلس بود، اکنون زدوده شده و درباره ایشان حسن رای و نظر دارد. *والله مالک الملک و مقلب القلوب*. لارب غیره.

خبیر از ادیس بن عثمان بن ابی العلاء و امارت او در اندلس و سرانجام کار او چون ابو ثابت بن عثمان بن ابی العلاء در سال ۷۵۰ درگذشت برادرانش در جمله یاران سلطان ابو عنان پادشاه مغرب درآمدند. سلطان ایشان را اقطاع داد و راتبه های گران معین کرد. از آن میان در ادیس نشان های از فرمانروایی بود که مردم بدان نظر در او می نگرستند در سال ۷۵۸ سلطان برای فتح قسطنطینه نهضت فرمود و در دیار افریقه پیش راند قوم او بر سراسر آن استیلا یافتند، از او خواستند که از قصد خویش منصرف شود و بازگردد. مشایخ بنی مرین قوم خود را به بازگشتن به مغرب فراخواندند و این امر سبب شد که لشکرگاه سلطان از سپاهیان خالی شود. در این هنگام برخی در صدد برآمدند که سلطان را به ناگهان بکشند و ادیس بن عثمان را به جای او نشانند. سلطان از این توطئه خبر یافت و شتابان به مغرب بازگردید و ما در اخبار او از آن یاد کردیم. چون راز فاش شد، ادیس به فکر چاره کار خویش افتاد و بر اسب نشست و شب

هنگام از لشکرگاه بگریخت و به تونس رفت و بر زمامدار امور دولت در آن روز، حاجب ابو محمد بن تافراکین فرود آمد. ابو محمد او را گرامی داشت آن‌گاه در تونس به کشتی نشست و به آن سوی آب رفت با حشم و اتباع بر قبط حاجب برشلونه وارد شد و در نزد او بماند تا رضوان حاجب به سال ۷۶۰ بمرد و ادریس به زادگاه خویش غرناطه روی نهاد و بر اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج فرود آمد. زمام امور دولت اسماعیل در آن روزگار به دست رئیس محمد پسر عمش اسماعیل بن محمد بن رئیس ابوسعید بود. او را به اکرام تمام در آوردند. امیدشان آن بود که فرمانروایی غازیان را از یحیی بن عمر گرفته به او دهند زیرا یحیی بن عمر را به جانبداری سلطان مخلوع متهم می‌داشتند. چون یحیی بن عمر به طاغیه گرایش یافت و در سال ۷۶۱ به دارالحرب رفت ادریس بن عثمان را به جای او بر غازیان مجاهد فرماندهی دادند و او را در دولت خود همان مقام دادند که پدر و برادرش را داده بودند. ادریس به خوبی از عهده کارها برآمد. سپس رئیس محمد، سلطان خود اسماعیل بن ابی‌الحجاج را کشت و خود زمام امور به دست گرفت. در سال بعد سلطان مخلوع ابو عبدالله بیامد و بر آنان غلبه یافت.

با طاغیه کارش به خصومت کشید و از دارالحرب بیرون آمده در رنده ماند و از آنجا به مستقر حکومت خویش رسید. وزیر مغرب عمر بن عبدالله اجازت داد که در نزد او فرود آید، آن‌گاه به غرناطه راند بر سر رئیس لشکر برد یاران او پراکند شدند و رئیس به قشتاله رفت و با اتباع و حاشیه به نزد طاغیه شد. طاغیه او همراهانش را به انتقام خون رضوان بکشت. آن‌گاه سلطان اسماعیل غدر کرد و ادریس و یاران مجاهدش را در اشیلیه به زندان فرستاد و او همچنان در اسارت بماند تا به مداخله یکی از امیران مسلمان از زندان فرار کرد. او اسبی بر در زندان او بداشت و بندهای او ببرد و نقبی کند و از آن بیرون آمد و بر اسب نشست و در سال ۷۶۳ به سرزمین مسلمانان پیوست. از پی او آمدند ولی بر او دست نیافتند. نزد سلطان ابو عبدالله محمد بن ابی‌الحجاج آمد. سلطان مقدمش گرامی داشت. سپس از سلطان اجازت خواست که به مغرب رود. سلطان اجازت فرمود و او از دریا گذشت به سبته درآمد. خبر او به فرمانروای مغرب عمر بن عبدالله رسید. عامل سبته را فرمان داد او را بگیرد و در مکناسه به زندان کند. زیرا احتمال می‌داد از او خطری زاید. سپس سلطان عبدالعزیز او را به زندان غور در فاس منتقل کرد و در سال ۶۷۰ خفه‌اش کردند. واللہ وارث الارض و من علیها.

خبر از امارت علی بن بدرالدین بر غازیان اندلس و سرانجام کار او گفتیم که موسی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق با محمد و عامر پسران عبدالحق و قوم ایشان، فرزندان سوط النساء، به سال ۶۶۹ به اندلس رفت. سپس به مغرب بازگردید و به تلمسان گریخت و از آنجا بار دیگر به اندلس رفت و در آنجا امارت غازیان یافت و تا آخر عمر در آن مقام بود. سلطان یوسف بن یعقوب دختر خود به او داده بود و در سال ۱۶۷۹ با جمعی از قوم او را به نزد شوی فرستاد. موسی بن رحو را فرزندان چند بود. بزرگترین آنها محمد جمال الدین و محمد بدرالدین بود این لقبها را یکی از شریفان مکه که در این عهد به مغرب رفته بود به این دو برادر داده بود. زیرا اینان ملوک و بزرگان و اعیان اهل بیت نبوی را تعظیم می کردند و از آنان می خواستند که در حقشان دعا کنند و از ایشان طلب تبرک می کردند. موسی بن رحو این دو پسر خود را نزد شریف برد شریف آن دو را تبرک کرد و در حقشان دعا کرد و نخست یکی را به پدر داد و گفت: جمال الدین را بگیر، پس دیگری را داد و گفت: بدرالدین را بگیر. از آن پس موسی بن رحو این دو را به این دو لقب نامید و آن دو نیز به بدرالدین و جمال الدین مشهور شدند. چون پسران به حد رشد رسیدند پدر را در کار ریاست یاری دادند تا پدر دیده از جهان فرویست.

پس از موسی بن رحو غازیان، از آن دو برادر رخ برتافتند و به عمشان عبدالحق و پسرش گرویدند. جمال الدین در سال ۷۰۳ به طاعیه پیوست. سپس در قرطاجنه از دریا گذشت و به نزد سلطان یوسف بن یعقوب که سرگرم محاصره تلمسان بود، رفت و در جمله یاران او اندراج یافت. چون سلطان یوسف بن یعقوب بمرد پسرش ابوسالم زمام امور به دست گرفت. ابوسالم جوانی سفیه و ضعیف رای بود، از این رو کارش دوام نیافت و ابو ثابت نوه سلطان به جای او قرار گرفت. ابوسالم همان شب که فردایش کشته شد فرار کرد. از نزدیکان جمال الدین و از عموها عباس و عیسی و علی پسران رحوبن عبدالله نیز با او بودند همه را در راه مدیونه گرفتند و نزد سلطان ابو ثابت آوردند. ابو ثابت عمر خود ابوسالم و نیز جمال الدین بن موسی بن رحو را کشت و بر دیگران منت نهاده از سر خونشان بگذشت. عباس بعد از این واقع به اندلس رفت. او را در جهاد - چنانکه گفتیم - اعمال شگرفت بود. بدرالدین در میان قوم خود همچنان در اندلس می زیست. و اعتبار او بیشتر به سبب نسب او می بود. چون بدرالدین درگذشت پسرش علی بن

بدرالدین به جای پدر نشست. او نیز به نسب خود می‌بالید و در طریق ریاست کام می‌زد. ملوک بنی‌الاحمر بارها او را به فرماندهی غازیان زناته که در ثغور دور از مراکز فرمانروایی چون مالقه و المریه و وادی آش آماده‌پیکار بودند، برگزیده بودند. فرماندهی غازیان در اندلس کاری بود که همواره با شمشیر و جنگ همراه بود. سلطان بخش بزرگی از باج و خراج‌ها و دیگر درآمد دولت را در اختیار آنان می‌گذاشت زیرا برای دفع دشمن از تعرض به اندلس به آنان نیازمند بود. ولی هنگامی که پادشاه فرنگان به سبب گرفتاری‌اش در امور داخلی و کشاکش با مسیحیان دیگر، از اواسط این قرن کارش روی به ضعف نهاد و بنی مرین هم بعد از هلاکت سلطان ابوالحسن هوای غلبه بر اراضی همسایگان از سر به در کردند، صاحب اندلس در صدد افتاد که این بخش از مخارج خود را حذف کند. وزیر او ابن‌الخطیب - چنان‌که گفتیم - با جنگ و ستیز موافقتی نداشت از این رو به تحریض او یحیی بن عمر و فرزندانش را در سال ۷۶۴ چنان‌که گفتیم - دستگیر کرد و فرماندهی غازیان را به پسر و ولی عهد خود امیر یوسف داد و بکلی دست بنی مرین را از خطه کوتاه کرد ولی پس از چندی از رای خود بازگشت. علی بن بدرالدین از خواص او و سرداران غازیان وادی آش بود. چون سلطان در شب هلاکت رضوان از مرگ برهید و به او پناه برد، علی بن بدرالدین او را از آسیب پناه داد و برای بازپس گرفتن دولت از دست رفته یاری‌اش نمود. و چون به سوی مغرب حرکت کرد با او همراه شد. همه در سال ۷۶۱ بر سلطان ابوسالم - چنان‌که آوردیم - فرود آمدند. هنگامی که به اندلس بازگردید با همه یاران خود بازگردید. در این باب او وظایفی بر عهده داشت و تعهداتی بر ذمه گرفته بود که همه را رعایت کرد. از جمله آن‌که علی بن بدرالدین را به مشاورت خود برگزید و او را در زمره خواص و مقربان خویش درآورد. چون غازیان را فرماندهی نبود نگرست تا چه کسی را بر این مقام گمارد. به سبب این سابقه نظرش بر علی بن بدرالدین قرار گرفت و او را در سال ۷۶۷ چنان‌که زین پیش رسم بود بر امارت غازیان برگماشت. او نیز به کار پرداخت و نیکو از عهده برآمد. علی بن بدرالدین بر همین حال بود تا سال ۷۶۷ که دیده از جهان فرو بست. و یبقی وجه زُبک ذوالجلال و الاکرام.

خبر از امارت عبدالرحمان بن علی ابویفْلوسن بن سلطان ابوعلی بر غازیان اندلس و سرانجام کار او

فرزندان ابوعلی در اندلس صاحب مقام و مرتبتی شدند و برای به دست آوردن فرمانروایی، رهسپار مغرب گشتند. زندگی پیشینه ایشان بیان داشتیم تا آن‌گاه که این عبدالرحمان یا وزیرش مسعود بن ماسای در سال در سال ۷۶۶ به غساسة آمد. او با وزیر نیرومند دولت مغرب عمر بن عبدالله پیمان صلح بسته بود. عبدالرحمان به اندلس آمد و در مُنکَب استقرار یافت سلطان در آن ایام در آنجا لشکرگاه برپا کرده بود. عبدالرحمان را آنچنان که در خور شأن او بود بنواخت و در حق او نیکی کرد و گرمی اش داشت و او را و وزیرش و حاشیه او را اموال گزاف بخشید و آنرا در زمرة غازیان مجاهد استقرار یافتند. چون علی بن بدرالدین در سال ۷۶۸ درگذشت سلطان نگرست تا چه کسی را به جای او گذارد از آن میان اختیارش بر عبدالرحمان افتاد. عبدالرحمان را برگزید زیرا به دلیری او آشنا بود، دیگر آنکه میان او و فرمانروای مغرب خویشاوندی بود و خود نامزد فرمانروایی. سلطان اندلس در سال ۷۶۸ منشور امارت غازیان مجاهد اندلس را به نام او صادر نمود و جامه کرامت بر بیکرش پوشانید و در مجلس وزارت آن سان که امرای پیش از او بودند جایش داد. خبر به عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن سلطان مغرب رسید. به رشک آمد و پنداشت که این مقام که او را ارزانی داشته‌اند محرک او در دعوی او در فرمانروایی مغرب خواهد شد. وزیر سلطان اندلس محمد بن الخطیب را در نهان با سلطان عبدالعزیز سروسری بود. عبدالعزیز چاره این کار به دست او دانست و در نهان از او خواست که کاری کند که دوستی میان سلطان اندلس و عبدالرحمان را به دشمنی بدل کند. ابن الخطیب نیز به جد در ایستاد. بدین گونه که نامه‌هایی از زبان او و وزیرش مسعود بن ماسای به نام بزرگان قبایل و بعضی از خواص اهل دولت جعل کرد که آنان را استمالت داده بود و به خروج بر عبدالعزیز صاحب مغرب تحریض کرده بود. سلطان آنان را احضار کرد و نامه‌هایشان به آنها داد و شهود نیز شهادت دادند. فرمود تا آنان را بند برنهند و به زندان زیرزمینی برند. این واقعه در سال ۷۷۰ اتفاق افتاد. صاحب مغرب^۱ از این عمل خشنود شد و وزیر، ابن الخطیب از این پس به سلطان عبدالعزیز گرایش یافت و سلطان اندلس را مکر او معلوم شد. چون سلطان عبدالعزیز بمرد روابط میان صاحب

۱. شاید اندلس

اندلس و زمامدار دولت ابوبکر بن غازی - چنانکه گفتیم - تیره شد. ابن الاحمر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیر او مسعود بن ماسای را از زندان آزاد کرد و چند کشتی بدو داد و او را به مغرب فرستاد. عبدالرحمان به غساسة در میان قبایل بطویه آمد و به نام خود دعوت کرد. مردم آن قبایل که با وزیر ابوبکر بن غازی دل بد کرده بودند به گرد او اجتماع کردند. عاقبت عبدالرحمان در مراکش جای گرفت و ممالک مغرب و اعمال آن را میان خود و سلطان ابوالعباس احمد بن ابوسالم صاحب مغرب در این عهد، تقسیم کرد و وادی ملویه^۱ را مرز دو کشور قرار دادند. و هر کس در قلمرو خویش به فرمانروایی پرداخت. *والله مالک الملک یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء*. از آن پس صاحب اندلس رسم سپاه غازیان از دولت خود برافکند و غازیان را زیر نظر گرفت. از آن میان خویشاوندان و نامزدان فرمانروایی را مورد عنایت بیشتر خود قرار داد. در این عهد که سال ۷۸۳ است حال بر همین منوال است. *والحمد لله علی کل حال*. و *صلی الله علی سیدنا مولانا محمد و علی آله و اصحابه و سلم تسلیماً کثیراً*. به پایان آمد کتاب اخبار *الدول الاسلامیه بالمغرب لولی الدین ابی زید عبدالرحمان بن خلدون الحضرمی الاشیلی المالکی والحمد لله رب العالمین*.

۱. ظاهراً: وادی ام الربیع

زندگینامه ابن خلدون مؤلف این کتاب و سفرهای او به مغرب و مشرق

اصل خاندان ما از اشبیلیه است. اسلاف ما به هنگام غلبه پسر الفونسو (ابن اذفونش) پادشاه جلیقیان بر اشبیلیه، در اواسط قرن هفتم از آن شهر به تونس مهاجرت کردند.

نسب من

عبدالرحمان بن محمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن خلدون. و من تا خلدون بیش از این ده را به یاد ندارم ولی گمان می‌کنم شمار آنان از ده بیشتر باشد و ده تن دیگر از آن میان افتاده باشد. زیرا خلدون کسی است که به اندلس داخل شده است. اگر ورود او در آغاز فتح اندلس به دست مسلمانان بوده باشد. از آن هنگام تا به امروز هفتصد سال می‌گذرد بنابراین اگر در هر قرن سه نسل را به حساب آوریم - چنان‌که در مقدمه آورده‌ایم - باید اجداد من قریب به بیست تن باشند نه ده تن.

منشأ نسب ما حضرموت است و از اعراب یمن و به وائل بن حُجر می‌پیوندد و وائل از سران و دلیران بنام عرب بود و درک صحبت پیامبر نموده بود. ابو محمد بن حزم در کتاب الجمهره گوید: وائل بن حُجر بن سعید بن مسروق بن وائل بن النعمان بن ربیع بن الحارث بن عوف بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن سُرحبیل بن الحارث بن مالک بن مُرّة بن حَمیری بن زید بن الحَضَرَمی بن عمرو بن عبدالله بن هانی بن عوف جَزْدَم بن جَزْشَم بن عبد

۱. ابن خلدون در این بخش از تاریخ خود بر خلاف شیوه‌ای که از آغاز کتاب به کار داشته بود شیوه‌ای مصنوع برگزیده است آن سان که جنبه ادبی آن بر جنبه تاریخی می‌چربید. مترجم بناچار با حذف زواید تا حدودی به تلخیص گراییده است. مسلم است از فواید تاریخی چیزی قایت نشده است.

شمس بن زید بن لؤی بن شبت بن قدامة بن اعجب بن مالک بن لؤی بن قحطان و وائل را دو پسر بود: علقمة بن وائل و عبدالجبار بن وائل.

ابوعمر بن عبدالبرّ در حرف "واو" در کتاب الاستیعاب آورده است که وائل بن حجر نزد رسول خدا (ص) آمد. حضرت عباى خویش بگسترد و او را بر روی آن بنشانند و فرمود: «بارخدا یا وائل بن حجر را و فرزندش و فرزند فرزندش را همچنان تا روز قیامت برکت عنایت کن.» آن‌گاه جاریه بن ابی سفیان را با او به میان قومش فرستاد تا آنان را قرآن و اسلام آموزد. او را با معاویه مصاحبت بود. در آغاز خلافت معاویه به نزد او رفت. معاویه مالی به او بخشید ولی وائل آن را بازپس داد و نپذیرفت.

چون واقعه حجر بن عدی الکندی در کوفه اتفاق افتاد، سران اهل یمن گرد آمدند. وائل نیز در میان آنان بود. آنان با زیاد بن ابی سفیان همدستی کردند تا حجر را گرفتند و بند بر نهاده نزد معاویه بردند قصه او مشهور است و معاویه به قتلش آورد.

ابن حزم گوید: بنی خلدون که در اشبیلیه اند و از فرزندان وائل بن حُجرند، جدشان خالد معروف به خلدون پسر عثمان بن هانی بن الخطاب بن کُریب بن معدیکرب بن الحارث بن وائل بن حجر از مشرق به اندلس درآمد، از اعقاب او یکی کریب بن عثمان بن خلدون بود و یکی برادرش خالد و اینان از اکابر شورشگران اندلس بودند.

ابن حزم گوید: و از اعقاب برادرش محمد، ابوالعاصی عمرو بن محمد بن خالد بن محمد بن خلدون بود. فرزندان ابوالعاصی محمد و احمد و عبدالله بودند. نیز ابن حزم گوید که برادرشان عثمان بود و او را فرزندان است. از آن جمله است حکیم مشهور اندلسی و از شاگردان مَسْلَمَة المَجْرِبِطِی، ابومسلم عمر بن محمد بن بقی بن عبدالله بن بکر بن خالد بن عثمان بن خالد بن عثمان بن خلدون بود که عثمان بن خلدون به اندلس داخل شده بود. پسر عم او احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله است. و گوید که از فرزندان رئیس کُریب کسی جز ابوالفضل محمد بن خلف بن احمد بن عبیدالله بن کریب، مذکور نیست. پایان سخن ابن حزم.

اسلاف من در اندلس

چون جد ما خلدون بن عثمان به اندلس درآمد و با جماعتی از قوم خود حضرموت، در قرمونه مأوا گرفت، فرزندان او در قرمونه پا گرفتند و از آنجا به اشبیلیه مهاجرت کردند.

اینان در جند یمن بودند. کربب از فرزندان خلدون و برادرش خالد در ایام عبدالله المروانی در شورش اشبیلیه است. این شورش برضد ابن ابی عبده بود و سبب شد که سالی چند اشبیلیه از فرمان او خارج شود. سپس ابراهیم بن حجاج به فرمان امیر عبدالله بر او خروج کرد و او را بکشت. این واقعه در اواخر قرن سوم بود.

خلاصه، خبر این شورش همان است که ابن سعید از حجاری و ابن حیان و جز آن دو نقل کرده است و آنان را از ابن الاثعث مورخ اشبیلیه روایت کرده‌اند که چون اندلس در ایام امیر عبدالله پر از فتنه شد رؤسای اشبیلیه تصمیم گرفتند که خود زمام کارها در دست گیرند. اینان سه خاندان بودند: خاندان بنی ابی عبده که رئیسشان در آن ایام امیه بن عبدالغافر بن ابی عبده بود. عبدالرحمان الداخل، ابوعبده را امارت اشبیلیه و اعمال آن داده بود. نواده او امیه از اعلام دولت قرطبه بود. او را به امارت‌های مهم می‌فرستادند. دیگر، خاندان بنی خلدون بود. رئیس ایشان کربب نام داشت که از آن یاد کردیم و نیز برادرش خالد. ابن حیان گوید: خاندان بنی خلدون تا به امروز در اشبیلیه در نهایت عزت زندگی می‌کنند. هم صاحب ریاست دولتی هستند و هم دارای ریاست علمی. سپس خاندان بنی حجاج بود. رئیس ایشان در این ایام عبدالله بود. ابن حیان گوید که ایشان - یعنی بنی حجاج از قبایل لخم هستند و خاندانشان امروزه در اشبیلیه است. خاندانی است ریشه‌دار با افراد بسیار دارای ریاست دولتی و علمی. چون فتنه و آشوب در سال‌های ۲۸۰ در اندلس بالا گرفت امیر عبدالله، امیه بن عبدالغافر را به اشبیلیه فرستاد. پسر محمد را نیز با او همراه کرد و او را در کفالت امیه قرار داد. این گروه گرد آمدند و بر محمد بن امیر عبدالله و امیه بن عبدالغافر - یار خود - بشوریدند. امیه در نهان با شورشیان همدلی داشت و محمد بن امیر عبدالله را فریب می‌داد. عاقبت آن دو را در قصر به محاصره افکندند. محمد از آنان خواست او را اجازت دهند که به نزد پدرش بازگردد. پس بیرونش راندند و امیه بر اشبیلیه ریاست یافت و بر عبدالله بن حجاج کسی را برگماشت تا به قتلش آورد. و برادرش ابراهیم را به جای او نهاد. آن‌گاه اشبیلیه را در ضبط آورد و از بنی خلدون و بنی حجاج گروگان خواست. چون بر او شوریدند آهنگ کشتن گروگان‌ها یعنی فرزندان ایشان نمود. به ناچار به فرمانبرداری او بازگردیدند و سوگند خوردند که از اطاعت او رخ برتابند. او نیز فرزندانشان را آزاد ساخت. بار دیگر بشوریدند و با او جنگ در پیوستند. امیه دل بر مرگ نهاد و اهل حرم خود را بکشت و

اسبان خود پی نمود و هر چه داشت به آتش کشید و همچنان در نبرد پایداری کرد تا کشته شد. در این نبرد هرگز به دشمن پشت ننمود. سرش به دست عوام افتاد. آن‌گاه به امیر عبدالله نامه نوشتند که امیه خلع و کشته شده است. امیر عبدالله تا با آنان مدارا کرده باشد بپذیرفت و هشام بن عبدالرحمان یکی از نزدیکان خویش را به نزد ایشان فرستاد. آنان هشام را زیر فرمان خود آوردند و فرزندش را کشتند. عامل اصلی این حوادث کریب بن خلدون بود که از آن پس به استقلال به شهر فرمان راند.

ابراهیم بن حجاج را بعد از قتل عبدالله به گونه‌ای که ابن سعید از حجاری نقل می‌کند، هوای خودسری در سر افتاد. نخست به یاری ابن حفصون بزرگترین شورشگران اندلس در آن روزگار، برخاست. ابن حفصون در مالقه بود و اعمال آن را تا رنده، در تصرف داشت و چون از او بر مید با کریب بن خلدون از در مدارا درآمد و به او پیوست. کریب او را معاون خود قرار داد و در حکومت خویش شریکش ساخت. کریب نسبت بر رعیت ستم روا می‌داشت و در سرکوبی ایشان می‌کوشید، در حالی که ابن حجاج با رعیت مهربانی می‌کرد و همواره در نزد کریب آنان را شفاعت می‌نمود. از این رو مردم از کریب رویگردان شدند و به ابراهیم روی آوردند. ابراهیم بن حجاج در نهران امیر عبدالله را پیام فرستاد و از او خواست منشور امارت اشبیلیه را به او دهد تا مردم بیارامند. امیر عبدالله نیز او را منشور امارت اشبیلیه داد. ابراهیم وجوه شهر را از آن آگاه ساخت و چون همگان او را دوست می‌داشتند و از کریب نفرت داشتند بر کریب بشوریدند و او را کشتند و ابراهیم سرش را نزد امیر عبدالله فرستاد و خود به امارت شهر رسید.

ابن حیان گوید: ابراهیم بن حجاج قرمونه را که از بزرگترین پایگاه‌های جنگی اندلس بود استواری بخشید و آنجا را جای نگهداری اسبان ساخت و خود گاه در قرمونه بود و گاه در اشبیلیه. ابراهیم برای خود ترتیب لشکر داد و آنان را راتبه معین کرد، و برای امیر عبدالله اموال و هدایا می‌فرستاد و در لشکرکشی‌های تابستانی یاری‌اش می‌داد. ابراهیم مقصد زایران و شاعران مدیحه‌سرای بود. بسا مردمی که از خاندان‌های شریف بودند به نزد او می‌آمدند و او ایشان را مال می‌بخشید و به شاعران صلوات و جوایز ارزانی می‌داشت. ابو عمر بن عبدالرّه صاحب عقْدالقرید به نزد او شد و از میان همه سران شورشگر تنها او را ستود. ابراهیم نیز قدر او بشناخت و صله‌ای کرامندش داد.

خاندان بنی خلدون - چنان‌که ابن حیان و ابن حزم و دیگران گفته‌اند - در سراسر ایام

فرمانروایی بنی امیه و ملوک الطوائف همچنان در اشبیلیه بودند. چون ابوالقاسم المعتمد بن عباد، در اشبیلیه به مقامی شامخ رسید و بر مردم آن دیار فرمانروایی یافت وزیرانی از میان بنی خلدون برگزید و آنان را به امارت فرستاد و در دولت خود مشاغل داد. اینان نیز با ابن عباد در جنگ زلاقه شرکت جستند. در این جنگ از یک سو ابن عباد و یوسف بن تاشفین بودند و از سوی دیگر پادشاه جلیقیه. بنی خلدون در کنار ابن عباد نیک پایداری کردند و بسیاری از آنان به شهادت رسیدند، تا مسلمانان پیروز شدند و خداوند آنان را بر دشمنان غلبه داد. سپس یوسف بن تاشفین و مرابطین بر اندلس غلبه یافتند و دولت عربی برافتاد و قبایلشان پراکنده و ناچیز گردید.

نیاکان من در افریقیه

چون موحدین بر اندلس استیلا یافتند و آن را از دست مرابطین گرفتند، از آن میان عبدالمومن و فرزندان او به پادشاهی رسیدند. شیخ ابو حفص بزرگ هتتاته زعیم دولت ایشان بود. او بر اشبیلیه و غرب اندلس بارها فرمانروایی یافت. سپس پسرش عبدالواحد جانشین او شد و پس از او ابوزکریا. نیاکان ما را در اشبیلیه با آنان وابستگی بود. یکی از اجداد مادری ما که به ابن المحتسب معروف بود به امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص در ایام حکومتش کنیزی هدیه داد. این کنیز از اسیران جلیقیه بود. امیر ابوزکریا با او زناشویی کرد و از او فرزندش ابویحیی زکریا زاده شد. پدر، ابویحیی زکریا را به ولایت عهدی خود برگزید ولی ابویحیی و دو برادرش عمر و ابوبکر در زمان حیات پدر مردند. این زن را ام الخُلَفا لقب داده بودند. ابوزکریا در سالهای ۶۲۰ به امارت افریقیه رفت و در آنجا خود دعوی فرمانروایی کرد و دعوت بنی عبدالمؤمن را در سال ۶۲۵ به یک سو نهاد و خود زمام امور افریقیه را در دست گرفت. دولت موحدین در اندلس نیز منقرض شد و ابن هود - محمد بن یوسف - بر آنان بشورید. و چون ابن هود درگذشت اوضاع اندلس پریشان گردید و طاغیه پادشاه مسیحیان بر آن دست تجاوز گشود و بارها به فرتیره و سرزمین قرطبه و اشبیلیه حمله ور شد و تا جیان پیش آمد. در این احوال ابن الاحمر از حصن ارجونه قیام کرد بدین امید که رمقی را که از اندلس باقی مانده است نگهدارد. ابن الاحمر با اهل شورای اشبیلیه، یعنی بنی الباجی و بنی الجد و بنی الوزیر و بنی سیدالناس و بنی خلدون به گفتگو پرداخت تا مگر بر ابن هود بشورند و

طاغیه را از فرتیره برانند و خود بر کوهستان‌های ساحلی و شهرهای صعب‌الوصول آن چون مالقه تا غرناطه تا المریه تسلط یابند ولی آنان در باب شهر خود با او به توافق نرسیدند.

سرکرده این گروه ابومروان الباجی بود. ابن‌الاحمر با آنان به جدال برخاست و از اطاعت باجی بیرون آمد و گاه با ابن هود بیعت می‌کرد و گاه با صاحب مراکش که از بنی عبدالؤمن بود و گاه با امیر ابوزکریا صاحب افریقیه. آن‌گاه بر غرناطه راند و آنجا را پایتخت خود قرار داد و فرتیره و شهرهای آن در ظل حکومت طاغیه باقی ماند. بنی خلدون از عاقبت کار خود با طاغیه بترسیدند و از اشبیلیه به آن سوی آب مهاجرت کردند و در سبته فرود آمدند. طاغیه نیز به ثغور اندلس لشکر کشید و قرطبه و اشبیلیه و قرمونه و جیان و متعلقات آن را، در مدت بیست سال، بگرفت. چون بنی خلدون به سبته آمدند العزفی دخترانشان را برای فرزندانش به زنی گرفت و دختران خود به فرزندان ایشان به زنی داد و با آنان درهم آمیخت.

جد ما حسن بن محمد که پسر دختر ابن‌المحتسب بود، با آن گروه مهاجران نیز مهاجرت کرد. آن‌گاه از سوابق خدمت اسلاف خود نزد امیر ابوزکریا یاد کرد و آهنگ او نمود و بر او وارد شد. امیر ابوزکریا مقام او گرامی داشت. حسن بن محمد سپس به مشرق سفر کرد و حج به جای آورد و بازگشت و در بونه به امیر ابوزکریا پیوست. امیر ابوزکریا گرامی‌اش داشت و او در سایه دولت امیر ابوزکریا بیاسود. امیر ابوزکریا او را از نعم خود بهره‌مند ساخت و برایش ارزاق معین کرد و اقطاعش داد. حسن بن محمد در همانجا بمرد و در بونه به خاک سپرده شد. پسرش ابوبکر محمد بن حسن بر جای پدر قرار گرفت و او نیز در ظل نعمت و رعایت ایشان بود. امیر ابوزکریا در سال ۶۴۷ در بونه درگذشت و پسرش محمد المستنصر به جای او نشست. او همان راتبه و اقطاعی که از آن حسن بن محمد بود در حق فرزندش مجری داشت. آن‌گاه روزگار، ناسازگاری آغاز نهاد و در سال ۶۷۵ المستنصر درگذشت و پسرش یحیی جانشین او شد. برادر المستنصر امیر ابواسحاق از اندلس بیامد - و این بعد از آن بود که از برادر خود المستنصر گریخته بود - ابواسحاق یحیی را خلع کرد و خود زمام امور افریقیه را بر دست گرفت و جد ما ابوبکر را منصب صاحب‌الاشغال داد. و جد ما ابوبکر در مقام بزرگان موحدین که قبل از او بودند قرار گرفت بدین معنی که در قلمرو خود چنان اختیاری داشت که می‌توانست عمال را به

کارگمارد یا عزل کند و در باب اموال خراج از آنان بازخواست نماید. جد ما ابوبکر از عهده این کارها به نیکویی برآمد. سلطان ابوبکر ابواسحاق، فرزند ابوبکر، محمد را که جد نزدیک ماست مقام حجابیت ولیعهد خود ابوفارس داد و این به هنگامی بود که ابوفارس را به بجایه فرستاده بود. جد ما پس از چندی از این شغل استعفا خواست و استعفایش پذیرفته آمد و به پایتخت بازگردید. چون آن مرد مدعی ابوعماره بر تونس غلبه یافت، جد ما ابوبکر را دریند نمود و اموالش را مصادره کرد. سپس او را در زندان خفه کرد. محمد فرزند او - جد نزدیک ما - با سلطان ابواسحاق و فرزندان او به بجایه رفت. ابوفارس پسر سلطان او را بگرفت و خود و برادران با لشکری به دفع ابوعماره بیرون آمدند. این ابوعمار به فضل سلطان مخلوع، شباهت داشت. چون در مرماجنه نبرد آغاز شد جد ما محمد با ابوحفص، فرزند امیر ابوزکریا از معرکه رهایی یافت. فازازی و ابوالحسن بن سیدالناس نیز با ایشان بودند. اینان خود را به پناهگاهی در قلعه سنان رسانیدند. فازازی از پروردگان مولا ابوحفص بود و ابوحفص او را بر دیگران برتری می داد. ابوالحسن بن سیدالناس که در دیار خود اشیلیه مقامی رفیع داشت سر به فرمان فازازی فرود نمی آورد از این رو به تلمسان رفت و به ابوزکریا الاوسط پیوست. شرح احوال او را آورده ایم. اما محمد بن خلدون نزد امیر ابوحفص ماند و در برابر فازازی تسلیم گردید. چون ابوحفص زمام امور بر دست گرفت، سابقه خدمت او رعایت نمود و اقطاعش داد و در شمار سرداران سپاه خویش درآورد و با وجود او، از بسیاری از دولتمردان خود بی نیاز گردید و پس از فازازی مقام حجابیت خویش به او داد. چون ابوحفص بمرد ابوعمار نواده برادرش المستنصر به جایش نشست. او محمد بن ابراهیم الدباغ کاتب فازازی را به حجابیت برگزید و محمد بن خلدون را ردیف او قرار داد و این حال بیود تا سلطان هلاک شد و دولت امیر خالد بر سر کار آمد. او نیز محمد بن خلدون را در همان مقام که بود ابقا کرد ولی نه امارت جایی را به او داد و نه فرماندهی سپاهی را. تا آنگاه که دولت به ابویحیی بن اللیحانی رسید. او محمد بن خلدون را برکشید و چون عربها را هوای شورش در سر افتاد محمد بن خلدون بود که فرونشاندن شورش را به عهده گرفت. ابویحیی او را برای حمایت جزیره از تعرض دلاج یکی از بطون سلیم که در آن نواحی سکونت داشتند روانه کرد. محمد بن خلدون در این راه کارهای شگرف کرد. چون دولت ابویحیی بن اللیحانی انقراض یافت محمد به مشرق رفت و در سال ۷۱۸ حج

به جای آورد. بار دیگر در سال ۷۲۳ به حج رفت چون بازگردید در خانه خویش ملازم ماند ولی سلطان ابویحیی همچنان نعمت خویش در حق او ارزانی داشت و راتبه و اقطاع او از او بازنگرفت و بارها از او خواست که به مقام حجابت خویش برگماردش و او امتناع می‌کرد.

محمدبن منصوربن مزنی مرا حکایت کرد که چون حاجب، محمدبن عبدالعزیز معروف به المزوار در سال ۷۲۷ بمرد، سلطان جد تو محمدبن خلدون را دعوت کرد که سمت حاجبی او بر عهده گیرد و بسی کارهای خود به او سپارد ولی محمدبن خلدون سربرتافت و از سلطان خواست که او را به حال خود گذارد و سلطان نیز پذیرفت. سپس سلطان از او خواست که کسی را که شایان این مقام باشد به او بشناساند و او به صاحب ثغر بجایه محمدبن ابی‌الحسین بن سیدالناس اشارت کرد که به سبب سابقه اسلافش در امور دولتی تونس و اشبیلیه اهلیت آن مقام داشت و گفت که او از هر کس دیگر از حواشی و خواص و خدم بر این کار تواناتر است. سلطان به اشارت او عمل کرد و ابن سیدالناس را فراخواند و منصب حاجبی خویش به او داد. سلطان ابویحیی هرگاه از تونس بیرون می‌آمد، جدما محمد را بر تونس نیابت می‌داد زیرا به رای و نظر او وثوق کامل داشت. جدما در سال ۷۳۷ درگذشت. پس از او پدر من محمد ابوبکر از جرکه صاحبان شمشیر و کارگزاران دولتی خود را به یکسو کشید و به راه زهد و علم افتاد. پدرم در حجر تربیت و تعلیم ابو عبدالله الزبیدی مشهود به فقیه قرار گرفت. ابو عبدالله در عصر خود در علم و فتوا و انتحال طرق ولایت که از پدرش حسین و عمش حسن - که هر دو ولی مشهور بودند - به ارث برده بود، بزرگ تونس بود. جد من نیز در آن هنگام که از امور دولتی استعفا خواسته بود در زمره ملازمان ابو عبدالله الزبیدی درآمده بود، از این رو فرزندش را نیز ملازم او ساخت و پدرم در نزد او درس خواند و علم فقه آموخت. در صناعت ادب عرب نیز سرآمد بود و در شعر و فنون آن بصیرت داشت و چون در دقیقه‌ای از دقایق این صناعت میان اهل ادب خلاف می‌افتاد به رای او رجوع می‌کردند و چنان می‌کردند که او می‌گفت. پدرم در طاعون سهمناک و همه گیر سال ۷۴۹ درگذشت.

پرورش من و مشایخ و سرگذشت من

من در تونس، در آغاز ماه رمضان سال ۷۳۲ زاده شده‌ام. پدرم - که خدایش بیامرزد -

تربیت مرا به عهده گرفت. چون خواندن آموختم، قرآن عظیم را نزد استاد مکتب، ابوعبدالله محمد بن سعد بن بَرّالانصاری از بر کردم. ابوعبدالله اصلاً از مهاجران اندلس بود و از اعمال بلنسیه و در آنجا در نزد مشایخ بلنسیه و اعمال آن درس خوانده بود. در علم قرآن استادی بزرگ بود و کس به پای او نمی‌رسید از مشایخ او در علم قرآت سبع ابوالعباس احمد بن محمد البَطْرَنی بود. مشایخ ابوالعباس و اساتید او در این علم مشهورند. چون قرآن کریم را از بر کردم آن‌گاه قرآت سبع را که مشهورند به افراد و به جمع در بیست و یک بار که قرآن را ختم کردم در نزد او فراگرفتم. سپس یک بار سراسر قرآن را به دو گونه جمع میان تمام قرآت خواندم. آن‌گاه قرآن را به دو روایت یعقوب بن اسحاق بن زید بصری ختم کردم. سپس قصیده لامیه شاطبی را در قرآت و قصیده رائیه او را در رسم نزد او خواندم. استاد آن دو قصیده را از استاد خود ابوالعباس البطرنی و دیگر شیوخ خود نقل می‌کرد. پس کتاب التَّقْصِی لاحادیث الموطأ را که ابن عبدالبر به شیوه کتاب دیگر خود التمهید علی الموطأ ساخته و منحصرأ همه احادیث است، نزد او خواندن گرفتم. گذشته از اینها کتب بسیاری چون التسهیل ابن مالک و مختصر ابن حاجب را در فقه نزد او آموختم ولی آن دو را از بر نکردم. در خلال این احوال از پدرم صنعت زبان عربی فرامی‌گرفتم. در این صنعت جز پدر، مرا در تونس استادان دیگری بود چون شیخ ابوعبدالله بن العربی الحصایری که در نحو سرآمد همگان بود و بر کتاب التسهیل شرحی مفصل نگاشته است. دیگر ابوعبدالله محمد بن شَواش الزرزالی و نیز ابوالعباس احمد بن القَصّار که در صنعت نحو ممتاز بود و شرح قصیده مشهور بُرْدَه در مدح جناب نبوی از اوست. این استاد امروز زنده است و در تونس است.

دیگر از استادان من در ادب عرب پیشوای ادیبان تونس ابوعبدالله محمد بن بحر بود. مدتی به مجلس درس او می‌رفتم الحق در علوم لسانی دریایی دمان بود. این استاد مرا به از بر کردن شعر اشارت فرمود و من کتاب اشعار سته را و حماسه اعلم شَتَمَری و شعر حبیب بن اوس ابوتَمّام و مقادیری از اشعار کتاب اغانی را از بر کردم. آن‌گاه در تونس به مجلس امام المحدثین شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن جابر بن سلطان القیسی الوادیاشی صاحب کتاب الرّحْلَیْن در آمدم و کتاب مسلم بن الحجاج جز اندکی از کتاب الصّید را از او سماع کردم. همچنین کتاب الموطأ را از آغاز تا انجام و بخشی از امهات خمس را نزد او خواندم؛ استاد مرا اجازه روایت و تدریس بسیاری از کتب زبان عربی و فقه داد و اجازه

عام ارزانی داشت و مرا از مشایخ خود که در برنامه او ذکر شده بود خبر داد. مشهورترین ایشان در تونس قاضی جماعت ابوالعباس احمد بن الغماز الخزرجی بود. در تونس از جمعی از استادان، فقه آموختم. از آن جمله ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجیانی و ابوالقاسم محمد القصیر بودند کتاب التهذیب ابوسعید البرادعی، مختصر المدوَّنه و کتاب المالکیه را نزد او خواندم و از او فقه آموختم. در همین احوال با برادرم محمد به مجلس درس شیخنا الامام قاضی الجماعه ابو عبدالله محمد بن عبدالسلام که خدا هر دو را بیامرزاد می‌رفتم و کتاب الموطأ مالک را نزد او سماع کردم و او خود از طریق ابومحمد هارون الطائنی روایت می‌کرد برای من گواهی نوشت و مرا اجازت داد. اینان همه در طاعون عام مردند.

هنگامی که سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ افریقیه را تصرف کرد جماعتی از اهل علم در زمره یاران او به نزد ما آمدند. سلطان ابوالحسن آنان را در مجلس خود حاضر می‌آورد و به وجود آنان می‌بالید. یکی از ایشان شیخ فتوای مغرب و امام مذهب مالکی ابو عبدالله محمد بن سلیمان السطی بود که من در مجلس او حاضر می‌شدم و از او دانش می‌آموختم. دیگر کاتب سلطان ابوالحسن و صاحب علامت او، که در زیر مکتوبات رسم می‌شد، امام محدثان و نحویان مغرب، ابو محمد بن عبدالمهیمین بن عبدالمهیمین الحَضْرَمی بود که من ملازم او شدم و امهات ست و کتاب الموطأ و سیر ابن اسحاق و کتاب ابن الصلاح را در حدیث و کتب بسیار دیگری که اکنون به خاطر ندارم نزد او سماع کردم و از او اجازه یافتیم. ابو محمد بن عبدالمهیمین را در حدیث بضاعتی وافر بود و نحله او در تقیید و حفظ کامل بود. او را کتابخانه‌ای بود که بیش از سه هزار کتاب در حدیث و فقه و علوم عربیه و ادب و علوم معقول و دیگر فنون داشت. همه مضبوط و مقابله شده. در نزد او کتابی نبود مگر آنکه به خط برخی مشایخ او سند انتساب آن به مؤلفش ثبت شده باشد، حتی کتاب‌های فقه و علوم لسانی. دیگر از دانشمندان همراه سلطان ابوالحسن شیخ ابوالعباس احمد الزواوی، امام قاریان مغرب بود. من قرآن کریم را از آغاز تا انجام به صورت جمع کبیر میان قرآت هفتگانه به روایت از طریق ابو عمرو الدانی و ابن شریح خواندم و چند کتاب را از او سماع کردم او نیز مرا اجازه کلی ارزانی داشت.

دیگر از ایشان شیخ علوم عقلی ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الأبلی بود. اصل او از تلمسان بود. در آنجا زاده شد و علم آموخت و در علم حدیث یافت. چون در سال‌های

قرن هفتم تلمسان گرفتار آن محاصره بزرگ گردید، آبلی از آنجا بیرون آمد و به حج رفت و با بزرگان شرق در آن روزگار دیدار کرد. ولی از آنان علم نیاموخت زیرا در عقلش خللی پدید آمده بود. چون از شرق بازگردید، بهبود یافت و منطق و اصول فقه و اصول دین آموخت. استاد او در این علوم شیخ ابوموسی عیسی بن الامام بود که با برادر خود ابوزید عبدالرحمان در تونس نزد شاگردان قاسم بن ابوبکر بن مسافر معروف به ابن زیتون، درس خوانده بودند، پس با اندوخته‌ای عظیم از علم معقول و منقول به تلمسان آمدند. آبلی نزد یکی از آن دو برادر یعنی الامام ابوموسی تلمذ کرد و ما از آن یاد کردیم. آن‌گاه ابوموسی از تلمسان بیرون آمد و به مغرب گریخت زیرا سلطان زمان ابوحمو از فرزندان یغمراسن بن زیان، از تصرف او در اعمال و گرفتن باج و خراج‌ها به نام خویش به خشم آمده بود. چون ابوموسی به مغرب گریخت آبلی به مراکش رفت و ملازمت ابوالعباس بن البنا را که عالمی مشهور و نام‌آور بود، اختیار کرد و از او علوم عقلی آموخت و خود در آنجا به جای او بر کرسی تدریس نشست. سپس به کوهستان هساکره رفت و این بعد از وفات شیخ و به خواهش علی بن محمد بن ترومیت بود که می‌خواست نزد او درس بخواند. پس از چند سال پادشاه مغرب سلطان ابوسعید، علی بن محمد بن ترومیت را فراخواند و از کوهستان فرود آورد و در بلدالجدید جای داد. آبلی نیز با او بود.

آن‌گاه آبلی در زمره خواص سلطان ابوالحسن درآمد و سلطان او را با دیگر علما زینت مجلس خود گردانید. در خلال این احوال آبلی به تعلیم علوم عقلی اشتغال داشت تا آن علم در میان اهل مغرب رواج یافت و بسیاری از دانشپژوهان از بلاد مختلف بیامدند و به فراگرفتن آن همت گماردند. آنان که تازه می‌آمدند نزد کسانی که پیش از آنها تعلیم یافته بودند، درس می‌خواندند. چون آبلی در جمله همراهان سلطان ابوالحسن به تونس آمد من ملازم او شدم و اصول دین و اصول فقه و منطق و دیگر فنون فلسفی و تعلیمی را از او آموختم، خدایش بیامرزد، برای من شهادتنامه نوشت و گواهی داد که در آن علوم سرآمد شده‌ام.

دیگر از کسانی که با سلطان ابوالحسن به تونس آمد دوست و مصاحب ما ابوالقاسم عبدالله بن یوسف بن رضوان المالقی بود که سمت دبیری سلطان را داشت. و ملازم خدمت ابومحمد عبدالمهیمن رئیس کاتبان آن عهد گردید و نیز نگاشتن علامت خاص سلطان در ذیل فرمان‌ها و نامه‌ها را برعهده داشت. گاه سلطان آن علامات را خود به خط

خود می‌نگاشت. این ابن رضوان زیبایی خط و کثرت علم و نیکنامی و استادی‌اش در تنظیم عهدنامه‌ها و بلاغت و ترسل و سفارت از سوی سلطان و سرودن و شعر و ادای خطبه بر منابر از مفاخر مغرب بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که به جای سلطان به نماز می‌رفت. چون به تونس آمد مصاحبت او برگزیدم و از وجودش شادمان شدم. هر چند به سبب قرابت سنن او را شیخ خود قرار ندادم ولی از او فایده بسیار بردم. دوست ما ابوالقاسم الرَّحَوِی شاعر تونس او را در قصیده‌ای با رَوِیّ نون ستوده است. شیخ او ابومحمد عبدالمهیمن از او خواست که سلطان را بستاید او نیز قصیده‌ای به رَوِیّ بآه در مدح سلطان سرود که در اخبار سلطان از آن یاد کردیم.

ابوالقاسم الرَّحَوِی در قصیده‌ای که در مدح ابن رضوان سروده بزرگان علمایی را که با سلطان به تونس آمده بودند یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

عَرَفْتُ زَمَانِي حِينَ أَنْكَرْتُ عِرْفَانِي وَ اِيَقَنْتُ أَنْ لَا حَظَّ فِي كَفِّ كَيَوَانِ...

و از علمایی که همراه سلطان آمده بودند یاد می‌کند:

هم القوم كلّ القوم امّا حُلُومُهُم	فارسخّ من طَوْدَى ثَبِيرٍ وَ ثَهْلَانِ...
فلم يبق نأى بين الامام شماخة	على مُدْنِ الدّنيا لانف تِلْفِسان
و بعد نوى السطى لم تسط فاسه	بفخر على بغداد فى عصر بغداد
و با لآبلى استقسسته الارض وبلها	و مستوبل مامال عنه لاطعان
و هامت على عبدالمهيمن تونس	و قد ظفرت منه بوصل و قُرْبَان
و ما علقّت منى الضمائر غيره	و ان هويت كلاً بحبّ ابن رضوان

این شاعر، یعنی دوست و مصاحب ما - رحوی - را قصیده‌ای است در مدح عبدالمهیمن به این مطلع:

لهى النفس فى اكتساب و سعى و هو العمر فى انتهاب و فسى

سپس جنگ عرب‌ها با سلطان ابوالحسن در قیروان رخ داد. این حادثه در آغاز سال ۷۴۹ بود. با حدوث این واقعه سلطان را نظر به جانب دیگر معطوف شد و رحوی نیز به خواسته خویش دست نیافت. آن‌گاه آن طاعون عام آمد و بساط همه را در نوردید و عبدالمهیمن هم در شمار کشتگان بود. او را در مقبره اجداد ما به خاک سپردند و این به سبب دوستی او و پدرم بود به هنگامی که با دیگر علما بر ما وارد شدند. خداوند همه را بیامرزد.

چون سلطان ابوالحسن گرفتار واقعه قیروان شد، مردم تونس بر اتباع او که در تونس بودند بشوریدند. آنان به قصبه دارالملک که زنان و فرزندان سلطان در آنجا بودند پناه بردند. ابن تافراکین بر سلطان عاصی شد و از قیروان بیرون آمد و به اعراب پیوست و این به هنگامی بود که عرب‌ها سلطان را محاصره کرده بودند. این گروه با ابن ابی دبوس بیعت کرده بودند و ما در اخبار سلطان به آن اشارت کردیم. ابن ابی دبوس لشکر به تونس فرستاد و قصبه را محاصره کرد، ولی مدافعان قصبه مقاومت ورزیدند. عبدالمهیمن در روز شورش مردم تونس از خانه خود فرار کرد و به خانه ما آمد و نزد پدرم رحمه‌الله پنهان گردید و سه ماه همچنان نزد ما در اختفا بود. عاقبت سلطان از قیروان نجات یافت و به سوسه رفت و از آنجا به کشتی نشست و به تونس آمد. ابن تافراکین به مشرق گریخت. عبدالمهیمن از اختفا بیرون آمد و سلطان ابوالحسن او را به همان مقام پیشین بازگردانید و وظیفه نگاشتن علامت و نیز دبیری خود به او باز داد. عبدالمهیمن بسیار اتفاق می‌افتاد که برای پدرم شعری بسراید و او را به پاداش دوستی اش سپاس گوید. از جمله اشعاری که به خط خود برای او فرستاد و به یاد من مانده است قصیده‌ای است با این مطلع:

محمد ذو المکارم قد ثنانی	فَعَالَ شُكْرُهُ اَبْدًا عَنَانِي
جزی‌الله ابن خلدون حیاة	منقمة و خلدا فی الجبان...

آن گروه از دانشمندان که رَحْوِي در شعر خود آورده بود همه از ملازمان مجلس سلطان ابوالحسن بودند و آنان را از میان مردم مغرب برگزیده بود.

اما دو پسر امام، دو برادر بودند از مردم بَرَشْک از اعمال تلمسان. نام برادر بزرگتر ابوزید عبدالرحمان بود و نام برادر دیگر ابوموسی عیسی. پدرشان امام جماعت یکی از مساجد برشک بود. زَیْرَم بن حماد که بر برشک غلبه یافته بود او را به بازخواست گرفت که اموال فلان دشمنش در نزد او به ودیعه است. امام امتناع می‌کرد. زیرم با او به کشاکش پرداخت و امام در این کشاکش به قتل رسید. پسرانش، یعنی این دو برادر - در قرن هفتم به تونس آمدند و در آنجا از شاگردان ابن زیتون علم آموختند و نزد اصحاب ابو عبدالله بن شعیب الدکالی به فراگرفتن فقه پرداختند. سپس با بهره‌ای گران از علم به مغرب بازگردیدند. و در الجزایر ماندند و به نشر علم اشتغال ورزیدند. از آن‌رو به الجزایر رفتند که از بیم زیرم که هنوز بر برشک غلبه داشت رفتن به برشک نمی‌توانستند.

سلطان ابویعقوب مرینی در این ایام فرمانروای مغرب اقصی بود و تلمسان را در محاصره داشت، همان محاصره بزرگ و طولانی. ابویعقوب یوسف لشکر خود به آن نواحی گسیل داشته بود و بسیاری از اعمال و روستاها و شهرهای آن سامان را در تصرف آورده بود. و بر متصرفات مغراوه در شلف و مرکز آن بلاد ملیانه استیلا یافته بود. سلطان ابویعقوب یوسف، حسن بن علی بن ابی الطلاق - از بنی عسکر - و علی بن محمد الخیری - از بنی ورتاجن - را به آن دیار فرستاده بود. و برای ضبط اموال و گرفتن باج و خراج مندیل بن محمد الکنانی را نیز با آنان همراه ساخته بود. در این روزها این دو برادر از الجزایر بیرون آمدند. و به ملیانه وارد شدند. مندیل بن محمد الکنانی آن دو را بیسندید و به خود نزدیک ساخت و برکشید و به تعلیم فرزند خود محمد بن مندیل برگماشت چون ابویعقوب یوسف بن یعقوب سلطان مغرب در همان حال که تلمسان را در محاصره داشت در سال ۷۰۵ به دست یکی از غلامان خود به قتل رسید، نواده اش ابوثابت پس از یک سلسله حوادث که در اختیار ایشان آوردیم جانشین او شد. میان او و فرمانروای تلمسان ابوزیان محمد بن عثمان بن یغمراسن و برادرش ابوحمو معاهداتی مؤکد بسته شد که دست از محاصره تلمسان بردارد و اعمال آن را به ایشان بازگرداند. سلطان ابوثابت پذیرفت و به عهد خود وفا کرد و به مغرب بازگردید. ابن ابی الطلاق و خیری و کنانی هم از ملیانه به مغرب بازگشتند. و بر تلمسان گذشتند. این دو برادر یعنی ابوزید و ابوموسی با کنانی بودند. کنانی آن دو را به نزد ابوحمو برد و آنان را نیک بستود و او را از مقام علمی آنان آگاه ساخت. ابوحمو از دیدار آن دو شادمان گردید و برای تدریس ایشان مدرسه تلمسان را پی افکند. آن دو در نزد او به راهنمایی اهل علم قیام کردند. ابوحمو بمرد و آن دو همچنان با پسرش ابوتاشفین بودند تا آن گاه که سلطان ابوالحسن لشکر آورد و آنجا را در سال ۷۳۷ تصرف کرد. آن دو را در آفاق مغرب شهرتی عظیم بود و این اشتها سبب شد که در دل سلطان جایی نیکو یابند. از این رو به محض ورود آن دو را فراخواند و مکانت و منزلت ارزانی داشت و بر دیگر همگنان برتری داد. از آن پس هر بار که به تلمسان می آمد آن دو به نزد او می رفتند و سلطان، مجلس خویش به وجود آن دو می آراست. سپس از آن دو خواست که در یکی از جنگ ها با او همراه شوند. آن دو در واقعه طریف همراه او گشتند و چون آن نبرد به پایان رسید به شهر خویش بازگردیدند. ابوزید پس از این واقعه بمرد و برادرش ابوموسی در ظلال کرامت سلطانی باقی ماند.

چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ چنان‌که در اخبار او آوردیم - به افریقه رفت، ابوموسی بن الامام را در کمال توقیر و اکرام با خود به افریقه برد. ابوموسی در آنجا نیز از محلی عالی و مقامی ارجمند برخوردار بود. چون سلطان ابوالحسن بر افریقه استیلا جست، ابوموسی را به دیار خود فرستاد. ابوموسی بن الامام پس از اندکی در طاعون عام سال ۷۴۹ به هلاکت رسید و اعقاب او در تلمسان، یکی بعد از دیگری در مسیر ترقی و تعالی بودند.

و اما السطی، نامش محمد بن علی بن سلیمان و از قبیله سَطَه بود، از بطون اَوْزیه، در نواحی فاس. پدرش سلیمان به شهر فاس فرود آمد و محمد در آنجا زاده شد و از شیخ ابوالحسن الصغیر امام مالکیان در مغرب علم آموخت. ابوالحسن مردی پرآوازه بود و قاضی جماعت در فاس. سطی نزد او درس فقه خواند. بیش از هر کس به مسائل مذهب مالک آگاه بود و از همه فقیه‌تر. سلطان ابوالحسن که مردی دیندار و فاضل بود با علما دوستی می‌ورزید و مجلس خود به آنان می‌آراست و جمعی از ایشان را به مصاحبت خویش برگزیده بود. از آن جمله بود امام محمد بن سلیمان که در زمره یاران سلطان به تونس نزد ما آمد و ما به وفور فضایل او آگاه شدیم. از میان همه دانش‌ها در فقه همتایی نداشت. چه از حیث حفظ و چه از جهت فهم. من و برادرم محمد - رحمه‌الله - نزد او کتاب التبصرة ابوالحسن اللخمی را خواندیم و او در مجالس عدیده آن کتاب را برای ما از بر املا کرد. در اکثر مجالس درس که حاضر می‌شد به خود زحمت آوردن کتاب نمی‌داد. با سلطان ابوالحسن در نبرد قیروان شرکت داشت. و با سلطان از مهلکه خلاص شد و با او به تونس شد و قریب به دو سال در آنجا ماند. چون مغرب بر سلطان ابوالحسن عصیان کرد و پسرش ابو عنان زمام امور آن دیار به دست گرفت. سلطان ابوالحسن با ناوگان خویش در پایان سال ۷۵۰ از تونس حرکت کرد و به بجایه رفت و در سواحل، بجایه کشتی‌هایش غرق شد و زن و فرزندش نیز غرق شدند و بیشتر فضایی که همراه او بودند در دریا غرقه گشتند. امواج دریا سلطان را به یکی از جزایر بجایه افکند که یکی از کشتی‌هایش بر رسید و سلطان را نجات داد و به الجزایر برد. همه دارایی او تلف شده بود و بسیاری از اعیان و اصحاب او نیز به هلاکت رسیده بود. و ما اخبار او را آوردیم.

اما آبلی نام او محمد بن ابراهیم است. در تلمسان زاده شد. اصل او از مهاجران اندلس بود، از مردم آبله از بلاد جوف - یعنی بلاد شمالی. پدرش ابراهیم و عمش احمد از

اندلس به این سوی آب آمدند. یغمراسن بن زیان و پسرش آنان را در سپاه خود به کار گرفتند و ابراهیم دختر محمد بن غلبون قاضی تلمسان را به زنی گرفت و محمد از او زاده شد و در تحت کفالت جد مادری اش قرار گرفت از این رو به فراگرفتن علم گرایش داشت و از سپاهیگری که پیشه پدر و عمش بود بیزار بود. چون به نوجوانی رسید و فهم و ادراک یافت محبت علم در دلش پدید آمد و در آن براعت و اشتها یافت. هنوز در سن بلوغ بود که به تعلیم دیگران می پرداخت. در این احوال سلطان یوسف بن یعقوب به تلمسان لشکر آورد و شهر را در محاصره آورد و پی در پی دسته‌هایی از سپاهیان خویش به اطراف گسیل می داشت تا بسیاری از اعمال تلمسان را در تصرف آورد. ابراهیم آل‌ابلی سردار سپاه و جماعتی از سپاهیان در همین بندر تلمسان بود. چون سلطان یوسف بن یعقوب شهر را بگرفت هر که را از متابعان ابن زیان در آنجا یافت اسیر کرده بند بر نهاد. ابراهیم آل‌ابلی نیز در زمره اسیران و بندیان بود. خبر تصرف همین در تلمسان پیچید که یوسف بن یعقوب پسران را به گروگان می گیرد و پدران را از بند آزاد می کند محمد بن ابراهیم آل‌ابلی چون بشنید کوشید خود را به پدر برساند تا با به گروگان شدن خویش آزادی پدر را میسر سازد. پس از باروی شهر فرود آمد و به نزد پدر رفت ولی خبر گروگان گرفتن فرزندان و آزاد کردن پدران درست نبود. سلطان یوسف بن یعقوب او را به خدمت فراخواند و سردار سپاه اندلسیان در تاویرت قرار داد. محمد بن ابراهیم از این شغل اکراه داشت زیرا با خلق و خوی او نمی ساخت. از این رو پشمینه پوشید و آهنگ حج کرد و برفت تا به رباط عیاد رسید. در این ایام خود را در جمع فقرا مخفی کرده بود. در آنجا یکی از رؤسای کربلا را دید از فرزندان حسین (ع) که به مغرب آمده بود تا به اقامه دعوت برای خودشان پردازد. چون لشکر یوسف بن یعقوب و هیبت او را دید از پیشرفت کار خویش مأیوس شد و منصرف گردید و آهنگ بازگشت به شهر خود نمود. شیخ ما محمد بن ابراهیم آل‌ابلی نیز در زمره همراهان او قرار گرفت.

محمد بن ابراهیم آل‌ابلی - رحمه الله - پس از چندی که از حال او آگاه شدم و در زمره اصحاب و متابعان او قرار گرفتم، مرا حکایت کرد که، در هر شهری جمعی از اصحاب و پیروان و خادمان به استقبال می آمدند و زاد و توشه اش می آوردند. چون در تونس به کشتی نشستیم که به اسکندریه برویم، در دریا مرا شهوت افزون شده بود. به سبب غسل کردن پی در پی از آن رئیس شرمنده می شدم. یکی از خواص او مرا اشارت کرد که کافور

بخورم. من نیز مشتی کافور خوردم. ناگاه حالم دگرگون شد و در عقلم خلل پدید آمد. آبللی در این حال وارد مصر شد. در آن ایام تقی‌الدین بن دقیق‌العید و ابن‌الرفعه و صفی‌الدین الهندی و تبریزی و ابن‌البديع و چند تن دیگر از نام‌آوران معقول و منقول در آنجا بودند ولی او را جز شناخت شخص آنان میسر نبود زیرا تنها از آنان نام می‌برد و به سبب اختلالی که در عقلش پدید آمده بود نتوانسته بود از آنان فایده‌ای حاصل کند. در هر حال همراه آن رئیس حج به جای آورد و با او به کربلا رفت. آن رئیس یکی از اصحاب خود را با او همراه کرد که او را به مأمنش میان قبایل زواوه در اطراف مغرب برساند. شیخ ما آبللی برای ما حکایت کرد که با من دینارهای چندی بود که از مغرب با خود آورده بودم و آنها را در جبه‌ای که آن را می‌پوشیدم پنهان کرده بودم. چون مرا حال دگرگون شد آن دینارها از من بستند و هنگامی که یارانش را به همراهی من به مغرب فرستاد آن دینارها به دست ایشان سپرد. تا مرا به مأمتم رسانیدند آن‌گاه آنها را به من دادند و از من رسید گرفتند و با خود بردند.

مقارن رسیدن شیخ ما به مغرب یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و مردم تلمسان از محاصره خلاص شدند. او نیز به تلمسان بازگردید. در این هنگام حالش نیکو شده بود و باز به فراگرفتن علم همت گماشته بود. آبللی به علوم معقول بیش از دیگر علوم گرایش داشت. منطق را نزد ابوموسی بن الامام فراگرفت و بخشی از اصول دین و اصول فقه را نیز نزد او خواند. دولت ابوحمو صاحب تلمسان در این ایام گسترش یافته و نیرومند شده بود. خیر یافت که شیخ ما آبللی در علم حساب مهارت دارد. او را برای ضبط اموال و اشراف بر اعمال خود برگزید. شیخ ما از این شغل سر باز می‌زد و او به اکراه وادارش کرد که آن منصب اختیار کند. آبللی برای فرار از چاره‌ای اندیشید و در ایام سلطان ابوالربیع خود را به فاس افکند. ابوحمو از پی او کس فرستاد. آبللی نزدیکی از شیوخ یهود که ریاضی نیکو می‌دانست به نام خلوف المَغیلی پنهان گردید و در نزد او به تحصیل آن علم پرداخت و حذاقت یافت. سپس نهانی از فاس بیرون آمد و به مراکش رفت. این حوادث در سال‌های ۷۱۰ بود. آبللی در مراکش بر امام ابوالعباس البنا فرود آمد. ابوالعباس شیخ معقول و از سر آمدان تصوف بود. که هم در علم تصوف و هم در مراتب سلوک مقامی رفیع داشت. آبللی ملازم او گردید و از او علم و معرفت آموخت. آبللی در علم معقول و ریاضیات و حکمت نیک مهارت جست. شیخ هساگره علی بن محمد بن ترومیت او را به

نزد خود خواند تا از او علم آموزد. علی بن محمد سخت فرمانبردار سلطان بود. شیخ ما آبلی کوهستان هساگره نزد او رفت و مدتی در آنجا ماند. شیخ هساگره نیز از محضر درس او فواید بسیار حاصل کرد. طالبان علم در آنجا بر او گرد آمدند. آبلی در آنجا نیز از محضر درس او فواید بسیار حاصل کرد. طالبان علم در آنجا بر او گرد آمدند. آبلی در آنجا هم تدریس می‌کرد و هم خود درس می‌خواند و علی بن محمد هر چه بیشتر در تعظیم و محبت او سعی می‌کرد. تا آنجا که به اشارت او فرمان می‌راند. این امر سبب شد که آبلی در میان قبایل هسکوره از نفوذ بسیار برخوردار گردد. سلطان ابوسعید، فرمان داد که علی بن محمد بن ترومیت از کوهستان خود فرود آید. آبلی نیز با او فرود آمد و در فاس مسکن گزید طالبان علم در آنجا از هر ناحیه به حلقه درس او روی نهادند و علمش منتشر شد و آوازه‌اش به همه جا رسید. چون سلطان ابوالحسن تلمسان را گرفت و با ابوموسی بن الامام دیدار کرد، ابوموسی از آبلی به نیکی یاد کرد و گفت که در علوم سرآمد همه است. سلطان ابوالحسن - چنانکه گفتیم - به جمع‌آوری دانشمندان در مجلس خود موله بود. آبلی را از فاس فراخواند و در شمار علمای مجلس خویش جای داد. آبلی نیز به تدریس و تعلیم پرداخت و ملازم و مصاحب سلطان گردید و با او در واقعه طریف و واقعه قیروان در افریقیه شرکت جست. میان او و پدرم - رحمه الله - مصاحبت بود و این مصاحبت سبب شد که من در نزد او در مجلس او حاضر آیم و از او علم بیاموزم. پس نزد او منطبق خواندم و بخشی از اصول دین و اصول فقه و علوم حکمت. در این ایام سلطان با کشتی‌های خود از تونس به سوی مغرب در حرکت آمد. شیخ آبلی مهمان ما و در کفالت ما بود. ما اشارت کردیم که بماند و از سفر منصرف گردد او نیز بپذیرفت و بماند سلطان ابوالحسن از ما خواست که او را به نزدش فرستیم و ما عذری نیکو آوردیم. سلطان نیز از همراه بردن او چشم پوشید. در این سفر بود که کشتی‌های سلطان غرق شد و ما از آن یاد کردیم. شیخ آبلی در تونس ماند. ما و مردم شهر به مجلس درس او حضور می‌یافتیم و از دانش او بهره‌ها می‌بردیم. چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و پسرش ابوعنان از دیگر کارها پرداخت و تلمسان را از بنی عبدالواد بستند، آبلی را از صاحب تونس طلب نمود. سلطان تونس در این ایام ابواسحاق ابراهیم بن سلطان ابویحیی بود که در کفالت شیخ موحدین ابومحمد بن تافراکین می‌زیست. او را به سفیرش تسلیم کرد و با همان کشتی که سفیر آمده بود در دریا به

حرکت آمد و بر بجایه گذشت و داخل شهر شد و یک ماه در آنجا درنگ کرد، آن قدر که طالبان علم مختصر ابن حاجب را در اصول فقه نزد او خواندند که هم او خود می خواست در آنجا درنگ کند و هم فرمانده ناوگان. پس از آنجا حرکت کرد و در بندر هنین پهلو گرفتند و او به تلمسان آمد و آنجا مورد اکرام فراوان قرار گرفت. سلطان او را در طبقه مشایخ خود از علما قرار داد. نزد او درس می خواند و از او فواید حاصل می کرد تا در سال ۷۵۷ در فاس دیده از جهان فرویست خدایش بیامرزاد. مراگفت که ولادتش در تلمسان به سال ۶۸۱ بوده است.

و اما عبدالمهیمن کاتب سلطان ابوالحسن، اصلش از سبته بود و خاندانش از قدیم در آن شهر می زیستند و به بنی عبدالمهیمن معروف بودند. پدرش محمد در ایام بنی العزفی قاضی آنجا بود. پسرش عبدالمهیمن در کفالت او پرورش یافت و از مشایخ آن شهر علم آموخت. از شاگردان خاص ابواسحاق الغافقی بود. چون رئیس ابوسعید صاحب اندلس سبته را تصرف کرد، بنی العزفی را با همه اعیان شهر به غرناطه نقل کرد. قاضی محمد بن عبدالمهیمن و پسرش عبدالمهیمن نیز با آنها بودند. عبدالمهیمن در آنجا به تکمیل تحصیل خود پرداخت و از ابوجعفر بن الزبیر و نظایر او علم آموخت و الکتاب سیبویه را فراگرفت و از حیث عدد اسناد و کثرت مشایخ سرآمد گردید. جمعی از مردم اندلس و مشرق درس های او را می نوشتند. رئیس اندلس در آن هنگام وزیر ابو عبدالله بن الحکیم الرندی بود که بر سلطان مخلوع از امرای بنی الاحمر تحکم می کرد. از او خواست که سمت دبیری او بر عهده گیرد او نیز بر عهده گرفت و رئیس او را در طبقه فضیلابی که در مجلس او می نشستند چون الرخاله ابو عبدالله بن رشید الفهری و ابوالعباس احمد العزفی و عالم صوفی متجرد ابو عبدالله محمد بن خمیس تلمسانی که در شعر و بلاغت همتایی نداشتند قرار داد. ابن الخطیب نام فضیلابی غرناطه را در تاریخ غرناطه آورده است. چون وزیر، ابو عبدالله بن الحکیم برافتاد و سبته به فرمان بنی مرین درآمد، عبدالمهیمن به آنجا بازگردید و در آنجا استقرار یافت. چون سلطان ابوسعید به حکومت نشست و پسرش ابوعلی زمام امور او را به دست گرفت، به گرد آوردن علما در مجلس خود شوقی وافر یافت و عبدالمهیمن را در سال ۷۱۲ به سبته فراخواند تا دبیری خود به او دهد. سپس در سال ۷۱۴ بر پدر بشورید و در بلد الجدید تحصن جست. چندی بعد به سبب پیمان صلحی که میان او و پدرش در سبته شده بود از آنجا به

سجلماسه رفت. سلطان ابوسعید عبدالمهیمن را نگهداشت و منصب دبیری خود به او داد و او را به ریاست دبیران خویش برگزید و نگاشتن علامت خاص را بر رسایل و فرمان‌ها به عهده او قرار داد. عبدالمهیمن در سال ۷۱۸ به این مقام رسید و تا سلطان زنده بود و نیز در ایام پسرش سلطان ابوالحسن همین مقام را داشت و با سلطان ابوالحسن به افریقیه آمد. چون سلطان به جنگ قیروان رفت او در تونس ماند، زیرا به بیماری نقرس دچار شده بود. چون در تونس شورش افتاد و خیر شکست سلطان شایع گردید و زن و فرزند و حرم سلطان به قصبه پناه برد، عبدالمهیمن در شهر ماند و از آنان جدا گردید و در خانه ما پنهان شد، مبادا به او مکره‌هی رسد. چون اوضاع به سامان آمد و سلطان از قیروان به سوسه رفت و از آنجا با کشتی رهسپار تونس گردید به سبب آنکه عبدالمهیمن با زن و فرزند او به قصبه نرفته بود، از او اعراض کرد و نگاشتن علامت را به ابوالفضل بن رئیس عبدالله بن ابی مدین وا گذاشت و عبدالمهیمن چند ماهی بی‌کار ماند. سپس سلطان عذر او بپذیرفت و از او خشنود شد و بار دیگر کار پیشین را به او باز داد. پس از اندک مدتی در تونس، در اثر ابتلا به طاعون سال ۷۴۹ بمرد تولد او در سال ۶۷۵ بوده است. ابن‌الخطیب در تاریخ خود مفصلاً در باب او سخن گفته. هر که خواهد به آنجا مراجعه کند.

ابن رضوان که رحوی نام او را در قصیده خود آورده، ابوالقاسم عبدالله بن یوسف بن رضوان النجاری است. اصل او از اندلس است در مالقه پرورش یافت و از مشایخ آن علم آموخت و در ادبیات زبان عربی و نظم و نثر و دیگر علوم سرآمد شد. در ترسل استاد بود و در نوشتن عهدنامه‌ها خداقت تمام یافت. بعد از واقعه طریف از مالقه به سبته آمد و در آنجا به نزد سلطان ابوالحسن بار یافت و او را مدح گفت و از او صلح گرفت. از ویژگیان قاضی ابراهیم بن ابی یحیی بود که در این ایام قاضی عساکر بود و خطیب سلطان. سلطان از او خواسته بود که در قضاوت و خطبه از سوی او نیابت کند. سپس او را در زمره کاتبان درگاه سلطان جای داد و زیر دست عبدالمهیمن رئیس دبیران به کار پرداخت و از او چیزها آموخت. تا آن‌گاه که سلطان به افریقیه رفت و واقعه قیروان پیش آمد و از زن و فرزند سلطان و اتباع او آنان که باید به قصبه تحصن جویند، تحصن جستند. سلطان ابن رضوان را با برخی از خدمت در تونس نهاده بود. ابن رضوان در این ایام وظایف خویش به نیکوترین وجه بگذارد چون سلطان از قیروان بازگردید، ابن رضوان را بستود. در سال

۷۵۰ سلطان با کشتی‌هایی چند رهسپار مغرب شد و پسر خود ابوالفضل را به جای خود در تونس نهاد و ابن رضوان را به دبیری او برگماشت - پس از چندی سلطان موحدین فضل‌بن سلطان ابویحیی بر تونس غلبه یافت و ابوالفضل جان خود برهانید و نزد پدر رفت. ابن رضوان را توان سفر با او نبود. یک سال در تونس ماند، سپس از راه دریا به اندلس رفت و در المریه جای‌گزید. در آن هنگام جمعی از اصحاب سلطان ابوالحسن در آنجا می‌زیستند. از آن جمله بودند عامربن محمدبن علی شیخ هنتاته و سرپرست حرم سلطان ابوالحسن و پسرش. اینان را به هنگام بیرون آمدن از تونس با خود به کشتی نشانده بود و ایشان پس از این حادثه خود را به اندلس رسانیده و در المریه سکونت گزیده بودند و سلطان اندلس بر ایشان راتبه معین کرده بود. ابن رضوان نیز به آنان پیوست.

ابوالحجاج سلطان اندلس او را فراخواند تا عهده‌دار دبیری او شود ولی ابن رضوان امتناع کرد. در این اوان سلطان ابوالحسن بمرد و پسرش سلطان ابوعنان به جای او نشست. بازماندگان سلطان ابوالحسن از المریه بیرون آمدند و بر سلطان ابوعنان وارد شدند. ابن رضوان نیز با ایشان بود. سلطان ابوعنان حق او را در خدمت پدر رعایت کرد و سمت دبیری خود به او داد و بار دیگر طالبان علم را که در حضرت بودند در مجلس خود حاضر ماند. محمدبن ابی عمرو در این ایام رئیس دولت بود و اهل خلوت سلطان و صاحب علامت و نگهدارنده حساب باج و خراج‌ها و سپاهیان و زمام علم و رای سلطان به دست خود داشت. پس ابن رضوان را به خدمت سلطان برگزید و او را در چشم سلطان بیاراست و سبب رواج بازار او گردید. هنگامی که ابن ابی عمرو با سپاهیان سلطان در سال ۷۵۴ رهسپار جایه شد، ابن رضوان میدان را خالی یافت و خود را به سلطان نزدیک ساخت.

چون ابن ابی عمرو بازگردید سلطان با او دل بد کرد و تا او را از نزد خود دور سازد به امارت بجایه و اعمال آن فرستاد و به جنگ موحدین به قسنطینه گسیل داشت. سلطان نگارش علامت را که از مشاغل ابن ابی عمرو بود به عهده او گذاشت و بر اقطاعات او بیفزود و جاه و مرتبتش فرابرد.

در اواخر سال ۷۵۷ بر او خشم گرفت و نگارش علامت را به محمدبن ابی القاسم بن ابی مدین داد و انشا و توقیع را به ابواسحاق ابراهیم بن الحاج الغرناطی سپرد. چون

دولت سلطان ابوسالم بر سرکار آمد نگارش علامت به علی بن محمد بن مسعود صاحب دیوان عساکر تفویض شد چون ابوسالم بمرد و وزیر عمر بن عبدالله زمام کارهای فرزندان او برعهده گرفت و در این هنگام نگارش علامت را به ابن رضوان سپرد. عمر بن عبدالله را عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن بکشت و بر قلمرو ملک او استیلا یافت. ابن رضوان باز هم در همان سمت خویش بود. عبدالعزیز به هلاکت رسید و پسرش السعید در کفالت وزیر ابوبکر بن غازی بن الکااس به حکومت نشست. او نیز ابن رضوان را در مقامش ابقا کرد. سپس سلطان احمد بر ملک غلبه یافت و آن را از السعید و ابوبکر بن غازی بستند. محمد بن عثمان بن الکااس زمام امور احمد را به دست گرفت و حال آنکه ابن رضوان همچنان عهده دار نگارش علامت بود. عاقبت در از مور در یکی از سفرهایی که سلطان احمد به مراکش می رفت تا عبدالرحمان بن بویفلوسن بن سلطان ابوعلی را در سال (...) محاصره کند درگذشت.

در زمره یاران سلطان ابوالحسن جمع کثیری از فضیله مغرب و اعیان آن دیار بودند که بیشترشان در طاعون عام تونس کشته شدند و جماعتی هم با سلطان در دریا غرق شدند. از علمایی که با او به افریقه آمدند یکی هم شیخ ابوالعباس احمد بن محمد الزواوی شیخ قرآت در مغرب بود که علم و ادب عربی را از مشایخ فاس آموخت و او از الرّحاله ابو عبدالله محمد بن رشید که در دفن قرآت پیشوای همگان بود و صاحب ملکه و بی همتا، روایت می کرد. علاوه بر این او را صوتی خوش بود چونان که گویی آواز او آواز مزامیر آل داود بود. با سلطان نماز تراویح می خواند و گاه حزبی از قرآن را در نزد او به آواز خوش قرائت می کرد.

دیگر از کسانی که با سلطان ابوالحسن به افریقه آمدند، فقیه ابو عبدالله محمد بن محمد بن الصّبّاغ از مردم مکناسه بود که در علم معقول و منقول مقامی شامخ داشت و بر حدیث و رجال آن آگاه بود و در شناخت کتاب المؤطا پیشوا بود.

فقیه ابو عبدالله از مشایخ فاس و مکناسه علم آموخت. با شیخ ما ابو عبدالله الابلی دیدار کرد و ملازم او گردید و از او علوم عقلی آموخت. چون سرآمد شد سلطان او را به مجلس فراخواند و همچنان در خدمت او بود تا در دریا غرقه گردید.

دیگر از ایشان ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالنور است از مردم اعمال ندرومه. نسب به قبایل صنهاجه می رساند. در فقه بر مذهب امام مالک بن انس سرآمد همگان

بود. نزد پسران امام یعنی ابوزید و ابوموسی درس خواند و در زمره اصحاب آن دو درآمد.

چون سلطان ابوالحسن تلمسان را تصرف کرد، منزلت دو پسر امام را برافراشت و در جمع شورای شهرشان قرار داد. سلطان ابوالحسن را عادت بر آن بود که علما و فضلا را به نزد خود فراخواند و برای آنها ارزاق و راتبه معین کرد. روزی از یکی از پسران امام خواست که از اصحاب خود کسی را اختیار کند تا او را در زمره فقهای مجلس خود درآورد. او نیز به ابن عبدالنور اشارت کرد. سلطان او را فراخواند و از مقریان مجلس خود ساخت و قضای عسکر را به او سپرد. عبدالنور همچنان ملازم سلطان بود تا در طاعون عام سال ۷۴۹ در تونس بمرد. برادرش علی بعد از او در تلمسان ماند. علی نیز با او در مجالس درس پسران اما حاضر می آمد ولی بضاعتش در فقه از برادر کمتر بود. چون سلطان ابوعنان از اطاعت پدر خود سلطان ابوالحسن بیرون آمد و رهسپار فاس شد علی را نیز با خود ببرد و قضای مکناسه به او داد و او همچنان در آن مقام بیود تا آنگاه که عمرین عبدالله بر دولت غلبه یافت. علی اجازه خواست که به حج رود او را اجازت داد و در سال ۷۶۴ به مکه رفت. چون به مکه درآمد بیمارگونه بود هنگام طواف وفات کرد. به هنگام مرگ فرزند خود محمد را به امیر الحاج سپرد و خواست که او را به یلبغا الخاصگی فرمانروای مصر معرفی کند. او نیز چنان کرد و یلبغا برای او راتبه ای در حد وظایف فقها آن قدر که هزینه های زندگی اش را تأمین کند و آبرویش را مصون دارد معین کرد. محمد نیز چون آن جماعت دیگر که به راه غلط افتاده اند، در صنعت کیمیا کار می کرد و همواره در این راه رنج بسیار تحمل می نمود و دین و عرض خویش در معرض خطر قرار می داد. تا ضرورت وادارش کرد که از مصر بیرون آید و به بغداد رود. در آنجا نیز گرفتار همان مشکلات شد. پس به ماردین رفت و در نزد فرمانروای ماردین بماند. او نیز گرامی اش داشت بعد از سال ۷۹۰ شنیدیم که در آنجا مرده است. البقالله وحده.

دیگر از ایشان شیخ علوم ابو عبدالله محمد بن النجار بود. از مردم تلمسان. در شهر خود و از مشایخ آنجا علم آموخت نیز از شیخ ما آیلی فواید بسیار حاصل کرد. سپس به مغرب رفت و در سبته با امام ریاضیدانان، ابو عبدالله بن هلال شارح المجسطی در علم هیئت دیدار کرد و در مراکش نزد امام ابوالعباس بن البنا در علوم ستاره شناسی و نجوم و احکام و متعلقات آن درس خواند و با دانشی بسیار به تلمسان بازگردید و در شمار

کارگزاران دولت درآمد. چون ابوتاشفین بمرد سلطان ابوالحسن به حکومت رسید او را در زمره اصحاب خویش درآورد و برایش راتبه و ارزاق معین کرد. ابو عبدالله نیز در طاعون هلاک گردید.

دیگر از ایشان احمد بن شعیب بود از مردم فاس که در علوم عربیت و ادب و علوم معقول از فلسفه و ریاضی و طب و جز آن استادی یافت. سلطان ابوسعید او را در زمره دبیران برد و برای او راتبه و اجرا معین کرد، آن گونه که به پزشکان می داد. زیرا ابوالعباس از علم طب نیز آگاه بود هم دبیر سلطان بود و هم طبیب او. او نیز با سلطان ابوالحسن به افریقیه رفت و در آنجا به طاعون درگذشت. شعر نیز نیک می گفت، چنانکه سرآمد همه متقدمین و متأخرین بود. در نقد الشعر سمت پیشوایی داشت و در آن فن بصیرتی شگرفت. از اشعار او که در خاطر من است قصیده ای است با این مطلع:

دار الهوی نجد و ساکنها اقصی امانی النفس من نجد

دیگر از ایشان دوست و مصاحب ما الخطیب ابو عبدالله محمد بن احمد بن مرزوق است. از مردم تلمسان. اسلاف او در عباد بر شیخ ابومدین فرود آمدند و پشت در پشت خادمان تربت او بودند. زیرا جدشان در ایام حیات، خادم شیخ ابن مدین بوده است. وجد پنجم یا ششم او به نام ابوبکر بن مرزوق از دوستان این خاندان بود. چون وفات کرد یغمراسن بن زیان، سلطان تلمسان از بنی عبدالواد، او را در مقبره ای که در قصرش بود به خاک سپرد، تا چون خود نیز از دنیا رفت در جوار او به خاک سپرده شود. ابو عبدالله بن احمد بن مرزوق در تلمسان زاده شد و در آنجا پرورش یافت او خود در سال ۷۱۰ این خبر را به من داد. محمد با پدرش رهسپار مشرق شد. پدرش در حرمین شریفین مجاور گردید و او به قاهره بازگردید و نزد برهان الدین صفائسی مالکی و برادرش درس خواندن گرفت و در طب و روایت استادی یافت. در نوشتن دو خط مغربی و مشرقی مهارت داشت. در سال ۷۳۵ به مغرب بازگردید و با سلطان ابوالحسن در تلمسان دیدار کرد. سلطان در عباد مسجدی عظیم ساخته بود، عمش محمد بن مرزوق آن سان که عادت مردم آن سامان بود خطیب آن مسجد بود چون بمرد سلطان محمد بن احمد بن مرزوق را جانشین عمش ساخت و به خطیبی مسجد برگماشت. روزی سلطان آواز خطبه اش را بر منبر بشنید که زبان به ثنا و دعای او گشوده بود سلطان را خوش آمد و خطیب در چشمش بیاراست و او را فراخواند و در زمره خواص خود در آورد. ابن

مرزوق با وجود این در مجلس درس دو پسران امام نیز شرکت می‌جست و پیوسته با فضلا و اکابر ملاقات می‌کرد و از آنان علم می‌آموخت. سلطان نیز پی‌درپی بر مقام و مرتبه او می‌افزود. ابن مرزوق با سلطان در نبرد طریف حضور یافت در این نبرد مسلمانان شکست خوردند. سلطان چند بار به سفارتش نزد صاحب اندلس فرستاد. یک بار هم از سوی او نزد پسر الفونسو پادشاه قشتاله به سفارت رفت تا میان دو جانب صلح برقرار نماید و ابو عمر تاشفین را برهاند. ابو عمر تاشفین در جنگ طریف اسیر شده بود. چون به سفارت رفته بود نتوانست در جنگ قیروان حاضر شود. ابن مرزوق، ابوتاشفین را با جمعی از زعمای مسیحی که آنان نیز از سوی پادشاهشان به سفارت آمده بودند، بیاورد. در قسنطینه از بلاد افریقیه خبر شکست سلطان در قیروان را شنیدند. عامل سلطان و پادگان او در قسنطینه بودند. مردم قسنطینه بر آنان بشوریدند و هر چه داشتند به غارت بردند و به نام فضل فرزند سلطان ابویحیی خطبه خواندند و دعوت موحدین را بازگردانیدند پس فضل را فراخواند، نیز برفت و شهر را در تصرف آورد. ابن مرزوق با جماعتی از اعیان و عمال و سفیران ملوک به مغرب رفت و در فاس بر سلطان ابوعنان فرود آمد. مادر سلطان ابوعنان که سوگلی سلطان ابوالحسن بود نیز همراه او بود. این زن به نزد شوی خود می‌رفت، در قسنطینه خبر بشنید و در ایام آشوب حضور داشت و آگاه شد که پسرش ابوعنان بر ملک پدر جنگ انداخته است و بر فاس مستولی گشته. از این رو به نزد ابوعنان بازگردید در حالی که ابن مرزوق در خدمت او بود. ابن مرزوق خواست اجازتش دهند که به تلمسان رود. او را به تلمسان روانه کردند. و در عباد جایگاه اسلافش سکونت گزید. در این ایام ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان ابن یحیی بن یغمراسن بن زیان، فرمانروای تلمسان بود. قبیله بنی عبدالواد پس از واقعه قیروان در تونس با او بیعت کرده بود و ابن تافراکین - چنان‌که گفتیم - قصبه را محاصره کرده بود. به تلمسان بازگردیدند. دیدند که ابوسعید عثمان بن جرار از خاندان پادشاهان تلمسان در آنجا فرمان می‌راند. سلطان ابوعنان به هنگام عصیان برضد پدر و رفتنش به فاس او را بر تلمسان امارت داده بود. ابن جرار بعد از رفتن ابوعنان پیمان شکسته و خود مدعی استقلال شده بود. عثمان بن عبدالرحمان با یارانش چون برادرش ابوثابت و قومشان، پایداری ورزیدند و تلمسان را از ابوسعید عثمان بن جرار بستند. سپس او را گرفتند و به زندان کردند و کشتند. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان زمام امور تلمسان به دست گرفت و برادرش

سمت معاونت او داشت. سلطان ابوالحسن از راه دریا از تونس در حرکت آمد و کشتی هایش غرق شد ولی خود از مهلکه برهید و به الجزایر رفت و به آنجا وارد شد. آن‌گاه لشکری بیاراست و رهسپار تلمسان شد. ابوسعید چنان دید که میان خود و سلطان ابوالحسن رابطه مودت ایجاد کند. برای انجام این امر ابن مرزوق را اختیار کرد. او را به نزد خود خواند و در نهان سخنانی را که باید از جانب او به سلطان ابوالحسن گوید به او تلقین کرد. ابن مرزوق برای گزاردن این پیام رهسپار شد. ابوثابت و قومشان از این خبر آگاه شدند. و بر ابوسعید خرده گرفتند و او را سرزنش نمودند. ابوسعید انکار کرد. پس صغیرین عامر را از پی ابن مرزوق فرستادند. او را بیافت و بیاورد. روزی چند به زندانش کردند. سپس او را از دریا گذرانیده به اندلس فرستادند. ابن مرزوق بر سلطان ابوالحجاج در غرناطه فرود آمد. پس از واقعه طریف که در مجلس سلطان ابوالحسن با او در سبته دیدار کرده بود میانشان سابقه دوستی پدید آمده بود. ابوالحجاج ابن سابقه را رعایت کرد و او را از مقربان خویش گردانید و خطابه در مسجد جامع الحمرا را به او واگذار کرد. ابن مرزوق همچنان خطیب آن مسجد بود تا در سال ۷۵۴. سلطان ابوحنان بعد از هلاکت پدر و استیلائش بر تلمسان و اعمال آن او را فراخواند. ابن مرزوق به نزد او رفت. سلطان ابوحنان او را گرامی داشت و در زمره بزرگان اهل مجلس خویش جای داد. ابن مرزوق در مجالس علمی سلطان در مقابل او نشسته کتاب می‌خواند و گاه نیز در مجلس سلطان که نوبت او می‌شد درس می‌داد سلطان ابوحنان در سال ۷۵۸ که تونس را تصرف کرده بود او را فرستاد تا دختر سلطان ابویحیی را برایش خواستگاری کند. آن دختر این خواستگاری رد کرد و در شهر در جایی پنهان شد. ساعیان به سلطان ابوحنان رسانیدند که این مرزوق از محل اختفای آن دختر آگاه است. سلطان بر او خشم گرفت. چون سلطان از قسنطینه بازگردید، مردم تونس بر عمال و سپاهیان او بشوریدند و ابومحمد بن تافراکین را از مهدیه فراخواندن. او بیامد و شهر در تصرف آورد. یاران ابوحنان به کشتی نشستند و در سواحل تلمسان فرود آمدند. سلطان ابوحنان فرمان داد که ابن مرزوق را بند برنهند. یحیی بن شعیب از سران جانداران درگاه به ابن قصد بیرون آمد. ابن مرزوق را در تاساله بدید و بند برنهاد و نزد سلطان برد. سلطان او را سرزنش‌ها کرد و مدتی به زندانش فرستاد و در همان روزهای هلاکتش از زندان آزادش ساخت. پس از مرگ سلطان ابوحنان اوضاع ملک پریشان شد. بنی مرین با برخی از بزرگان بنی یعقوب بن عبدالحق

بیعت کردند و بلدالجدید را محاصره کردند. پسرش السعید و وزیر خود کامه‌اش حسن بن عمر در آنجا بودند و سلطان ابوسالم در اندلس بود. برادرش سلطان ابوعنان او را با پسر عموهای خود فرزندان سلطان ابوعلی بعد از وفات سلطان ابوالحسن به اندلس تبعید کرده بود. چون، ابوعنان بمرد ابوسالم را هوای تصرف ملک خود در مغرب، بر سر افتاد. رضوان که آن روزها زمام امور اندلس به دست داشت و بر فرزند سلطان ابوالحجاج تحکم می‌کرد او را از این سفر منع کرد. سلطان ابوسالم به اشبیلیه رفت و بر پدر و (بطره) پادشاه مسیحیان فرود آمد پدر و برای او چند کشتی مهیا کرد ابوسالم از دریا گذشته به این سوی آب آمد و در کوهستان صفیحه از بلاد غماره فرود آمد. بنی مثنی و بنی منیر ساکنان آن کوهستان به دعوت او قیام کردند تا به هدف خویش نایل آمد و بر ملک مستولی شد و ما به تفصیل اخبار او را آورده‌ایم - در ایامی که ابوسالم در اندلس بود ابن مرزوق را با او دوستی بود. ابوسالم در امور خود با او مشورت می‌کرد حتی در آن ایام که در کوهستان صفیحه بود با او مکاتبه می‌کرد و ابن مرزوق زعمای قومش را به دعوت او ترغیب می‌کرد. چون سلطان ابوسالم به فرمانروایی رسید همه این حقوق را که از او به گردن داشت رعایت کرد و او را بر دیگران برتری نهاد و زمام امور به دست او داد. آنسان که همگان پشت سر او حرکت می‌کردند و اعیان دولت بر درگاه او گرد می‌آمدند. این امر سبب شد که بزرگان ملک با او دل بد کنند و منتظر فرصت نشینند. چون عمر بن عبدالله در بلدالجدید عصیان کرد و مردم از گرد سلطان ابوسالم پراکنده شدند. و در اواخر سال ۷۶۲ عمر بن عبدالله او را کشت، ابن مرزوق را به زندان کردند آن‌گاه محمد بن عبدالرحمان بن ابی الحسن را وادار کردند که او را بکشد. محمد بن عبدالرحمان او را به شکنجه کشید و مصادره کرد. سپس با آن‌که اکثر اهل دولت خواستار قتل او بودند او را نکشت ابن مرزوق در سال ۷۶۴ به تونس رفت و بر سلطان ابواسحاق و فرمانروای خودکامه دولتش ابومحمد بن تافراکین فرود آمد و از آنان نیکی و احسان دید و ادای خطبه در مسجد جامع موحدین تونس را به او واگذاشتند. ابن مرزوق در تونس بود تا سلطان ابوالعباس نواده سلطان ابویحیی از مقرر خود در قسنطینه به تونس رفت و آنجا را بگرفت و در سال ۷۷۲ خالد را بکشت.

ابن مرزوق از ابوالعباس بی‌مناک بود و به پسر عمش ابو عبدالله محمد صاحب بجایه گرایش داشت و در نزد سلطان ابوسالم او را بر ابوالعباس برتری می‌داد. سلطان

ابوالعباس او را از خطبه در مسجد جامع تونس عزل کرد. ابن مرزوق نیز آهنگ مشرق کرد و سلطان او را به مشرق فرستاد. ابن مرزوق به کشتی نشست و در اسکندریه فرود آمد. سپس به قاهره رفت و با اهل علم در آن دیار و امرای دولت دیدار کرد و متاع علمی خویش بنمود. او را نزد الملک الاشرف بردند.

ابن مرزوق در مجلس سلطان مصر حاضر می شد و برخی وظایف علمی به عهده او نهادند و از آن راه معاش خویش می گذرانید. آنکه او را به نزد سلطان برد استاد الدار سلطان محمدبن آقباغا آص بود که در دیدار نخست شیفته او شد. ابن مرزوق همچنان معزز و محترم در قاهره بماند. گاه بر مسند قضاوت مالکیان بود و گاه بر کرسی تدریس. تا در سال ۷۸۱ وفات کرد.

ابن بود بیان احوال کسانی که با سلطان ابوالحسن به نزد ما آمدند و از مشایخ و اصحاب ما شدند. چون قرار بر اطالۀ کلام نیست به همین قدر اکتفا می کنم و بار دیگر به بیان شرح حال خود - مؤلف کتاب - می پردازیم.

تصدی نگاشتن علامت در تونس سپس حرکت به مغرب و دبیری سلطان ابوعنان من از روزگار خردی دل بسته تحصیل علم بودم و به فرا گرفتن فضایل سخت آزمند. گاه به حلقه درس این مدرس گاه در محضر آن مدرس گوش به سخن استادان سپرده بودم تا آنگاه که آن طاعون همه گیر به کشتار مردم پرداخت و بسیاری از اعیان و صدور و مشایخ جان به جان آفرین دادند. پدر و مادرم که خدا هر دو را بیامرزد، در این حادثه به هلاکت رسیدند. من ملازم مجلس شیخمان ابو عبدالله آبلی شدم و سه سال در محضر او به جد تمام درس خواندم تا آنگاه که سلطان ابوعنان او را فراخواند و آبلی به نزد سلطان رفت. ابومحمدبن تافراکین که در آن روزها زمام امور دولت تونس را به دست داشت مرا دعوت کرد که نگاشتن علامت سلطان ابواسحاق سلطان تونس را بر عهده گیرم. در خلال این احوال فرمانروای قسنطینه ابوزید نواده سلطان ابویحیی با لشکریان خود بر سر ایشان آمده بود. جماعتی از اعراب او لادمهلهل که او را به این کار واداشته بودند نیز همراه او بودند. ابومحمدبن تافراکین سلطان خود ابواسحاق را با جماعتی از اعراب اولاد ابی اللیل از شهر بیرون برد و به میان سپاهیان اموال و عطایا بخش کرد ولی ابو عبدالله محمدبن عمر در کار درنگ می کرد زیرا خواستار عطای بیشتری بود از این رو

ابن تافراکین او را عزل کرد و مرا به جای او برگماشت و من نگاشتن علامت سلطان را که عبارت بود از نوشتن الحمد لله والشکر لله به قلم درشت میان بسم الله و متن اعم از نامه یا فرمان، بر عهده گرفتم. و در اول سال ۷۵۳ با ایشان بیرون آمدم ولی قصد داشتم که از آنان جدا شوم، زیرا مرگ استادان و مشایخ مرا آزار می داد و از تعطیل شدن حوزه های علم در رنج بودم. چون بنی مرین به مراکز خویش در مغرب، بازگشتند و جودش و خروشان در افریقیه فرونشست جمعی از فضایی هم که به دستگاه آنان پیوسته بودند به مغرب رفتند من نیز تصمیم گرفتم که به آنان پیوندم. ولی برادر بزرگم محمد مرا از رفتن باز می داشت. خدایش بیامرزاد. سرپرست من بود. از این رو چون به این شغل دعوت شدم بی درنگ اجابت کردم شاید سبب شود که بتوانم خود را به دیار مغرب رسانم. عاقبت هم چنین شد. چون از تونس بیرون آمدم وارد بلاد هواره شدیم در دشت مرماجنه نبردی درگرفت و صفوف ما در هم ریخت و من از مهلکه برهیدم و خود را به ابه رسانیدم. در آنجا در نزد شیخ عبدالرحمان الوشتاتی اقامت جستیم که از بزرگان مرابطین بود سپس به تبسه رفتم و بر محمدبن عبدون صاحب تبسه فرود آمدم و چند شب درنگ کردم تا وسایل سفر را مهیا کرد و چند تن از اعراب را بدرقه راه من نمود و من به قفصه شدم. روزی چند در آنجا درنگ کردم و چشم به راه ماندم تا ققیه محمدبن رئیس منصوربن مزنی و برادرش امیر ابوزید فرمانروای زاب به قفصه آمدند. محمدبن رئیس در تونس بود چون امیر ابوزید شهر را محاصره نمود از شهر بیرون آمده به نزد او رفت سپس خبر یافتند که سلطان ابو عنان مغرب را گرفت و به تلمسان رفت و آنجا را نیز تصرف کرد فرمانروای آن عثمان بن عبدالرحمان و برادرش ابو ثابت را کشت سپس به المدیه رسید و بجایه را از صاحب آن امیر ابو عبدالله از نوادگان سلطان ابو یحیی بستند. چون به نزدیک ابو عنان رسید به سوی او راند و از بجایه دست برداشت و در زمره یاران سلطان در آمد. سلطان ابو عنان، عمر بن علی شیخ بنی وطاس را که از بنی الوزیر شیوخ بجایه بود به امارت آنجا فرستاد. چون خبر آشکار شد امیر عبدالرحمان که تونس را در محاصره داشت از آنجا در حرکت آمد و بر قفصه گذشت. محمدبن مزنی که به زاب می رفت بر ما داخل شد و من با او به بسکره رفتم و در آنجا بر برادرش در آمدم. او نیز تحت هزینه برادرش در یکی از روستاهای زاب فرود آمد تا زمستان سپری گردید.

چون ابو عنان بجایه را تصرف کرد. عمر بن علی بن الوزیر از شیوخ بنی وطاس را بر آن

امارت داده بود. فارح غلام امیر ابو عبدالله آمد که زن و فرزند و دیگر اهل حرم او را ببرد. برخی از سفهای صنهاجه او را به قتل عمر بن علی وادار کردند. او نیز برجست در مجلس او را بکشت. سپس بر شهر غلبه یافت و نزد امیر ابوزید کس فرستاد و او را از قسنطینه فراخواند. رجال شهر میانشان آمد و شد گرفتند، تا مگر کار با به نوعی به صلاح آورند. زیرا از سطوت سلطان ابو عنان بیم داشتند. چندی بعد بر سر فارح تاختند او را به قتل آوردند و چنان که زین پیش بود فرمان سلطان ابو عنان اعلام نمودند و تحیات بن عمر بن عبدالمومن شیخ بنی ونکاسن از بنی مرین را که عامل سلطان در تدلس بود فراخواندند و او را بر خود امارت دادند و فرمانبرداری خویش را به سلطان ابو عنان اعلام داشتند. سلطان در همان حال حاجب خود محمد بن ابی عمرو را با لشکری گسیل داشت و وجوه دولت و اعیان خواص خویش با او همراه نمود. من از بسکره حرکت کردم که نزد سلطان ابو عنان روم. سلطان در تلمسان بود. محمد بن ابی عمرو را در بطحا دیدم. مرا به گونه ای که انتظارش را نداشتم اکرام کرد و با خود به بجایه بازگردانید و من شاهد فتح بودم و سفیران افریقیه به نزد او آمدن گرفتند. چون به نزد سلطان بازگشت من نیز با او بودم. سلطان نیز در اکرام من چندان مبالغه کرد که اصلاً تصورش را نداشتم زیرا من جوان بودم و هنوز شاریم نرسیده بود. سپس با سفیران مردم افریقیه بازگشت. محمد بن ابی عمرو به بجایه آمد من نیز در نزد او درنگ کردم تا زمستان در اواخر سال ۷۵۴ سپری شد. سلطان ابو عنان به فاس رفت و اهل علم در مجلس او گرد آمدند. در آنجا از من سخن رفت. جمعی از کسانی که در تونس دیده بودم نزد سلطان از من یاد کردند و اوصاف مرا بر شمردند. سلطان به حاجب محمد بن ابی عمرو نامه نوشت و مرا فراخواندند. من در سال ۷۵۵ نزد سلطان رفتم. مرا در مجلس علمی خود جای داد و ملزم ساخت که در نمازهای او حاضر آیم. سپس دبیری خود و نوشتن توقیعات در نزد خود را به من واگذار کرد و من با اکراه آن شغل پذیرفتم زیرا و در میان اسلاف من کس از این گونه کارها نکرده بود. در عین حال لحظه ای از نگرستن در کتب و خواندن درس و دیدار مشایخ مغرب و اندلس که به رسالت و سفارت می آمدند غفلت نورزیدم.

از آن جمله یکی استاد ابو عبدالله محمد بن الصفار بود از مردم مراکش که در عصر خویش امام قرآت بود. از جماعتی از مشایخ مغرب علم آموخته بود بزرگ ایشان شیخ محدثین الرّحاله ابو عبدالله محمد بن رشید الفهری دانای اهل مغرب بود. تا زمانی که

زنده بود برای سلطان قرآن را به هفت روایت می خواند. دیگر از ایشان قاضی جماعت در فاس ابو عبدالله محمد القمري دوست و مصاحب ما از مردم تلمسان بود. در آنجا از ابو عبدالله محمد السلاوی علم آموخته بود. چون از مغرب به تلمسان آمد از علم بی بهره بود. نخست در خانه به خواندن و از بر کردن قرآن پرداخت و قرآن را با هفت روایت خواندن گرفت. سپس برای آموختن قواعد زبان عربی کتاب التسهیل را به درس فراگرفت و آن را از بر نمود. سپس دو کتاب ابن حاجب المختصر فی الفقه و المختصر فی الاصول را خواند و از بر کرد. سپس در نزد عمران المشدالی از شاگردان ابوعلی ناصرالدین به تحصیل فقه پرداخت تا در این علم سرآمد شد و در دیگر علوم براعت یافت. سلطان ابوتاشفین مدرسه خود را در تلمسان بنا کرد عمران المشدالی را برای تدریس دعوت کرد. او در علم همسر فرزندان امام، ابوزید و ابوموسی، گردید. جماعتی در تلمسان در نزد او علم فقه آموختند بیش از همه ابو عبدالله المقمري از او فایده گرفت. چون شیخ ما ابو عبدالله آلابلی به هنگام استیلای سلطان ابوالحسن بر تلمسان به آنجا آمد، ابو عبدالله السلاوی در روز فتح تلمسان کشته شده بود. یکی از اتباع سلطان او را به گناه خدمت در نزد برادرش ابوعلی در سجلماسه بر در مدرسه کشته بود. سلطان او را به مرگ تهدید کرده بود. ابو عبدالله المقمري بعد از او به مجلس درس شیخ ما آبللی و فرزندان امام آمد تا در علوم مختلف سرآمد شد. چون سلطان ابوعنان در سال ۷۴۹ بر پدر عصیان کرد و پدر را از حکومت خلع نمود، مقري را فرمود تا نامه بیعت را به انشای خود بنویسد. او بنوشت و در روزی فراموش ناشدنی بر مردم بخواند. آنگاه با سلطان به فاس رفت. چون سلطان فاس را تصرف کرد، قاضی شهر ابو عبدالله بن عبدالرزاق را که پیری معمر بود عزل کرد و مقري را به جای او برگماشت. مقري همچنان منصب قضای فاس را برعهده داشت تا آنگاه که سلطان به سبب برخی گرایش های شاهانه عزلش کرد و در اواخر سال ۷۵۶ جای او به ابو عبدالله الفشتالی داد. سپس او را به سفارت به اندلس فرستاد. مقري دیگر از اندلس بازنگشت. سلطان اندلس ابن الاحمر نیز او را نزد خود نگهداشت و سلطان ابوعنان از این عمل به خشم آمد و کسی را به اندلس فرستاد تا او را بیاورد. ابن الاحمر نزد سلطان شفاعت کرد و برای او به خط سلطان امان نامه گرفت. آنگاه او را با جمعی از علمای بزرگ غرناطه روانه داشت. از جمله این مشایخ دو قاضی غرناطه بودند، یکی شیخ ما ابوالقاسم الشریف السبتي بود. که در جلالت و علم و وقار و

ریاست سرآمد بود و در علوم ادبی و نقد شعر و نظم و نثر ممتاز. دیگر شیخ ما ابوالبرکات محمدبن محمدبن ابراهیم بن الحاج البلیقی از مردم المریه که شیخ محدثین و فقها و ادبا و صوفیه و خطبای اندلس بود و سرور اهل علم به اطلاق بود و در اسالیب معارف استاد بود و به آداب صحبت پادشاهان نیک آگاه. آن دو نزد سلطان آمدند تا شفاعت کنند. سلطان از دیدارشان شادمان شد و شفاعت ایشان پذیرفت.

روزی که این دو به مجلس سلطان وارد شدند - در سال ۷۵۷ - من در مجلس سلطان حاضر شدم. روزی فراموش ناشدنی بود. قاضی مقری در جای خود بر درگاه سلطان ایستاده بود در حالی که از همه سمت‌های خویش عزل شده بود و بی هیچ راتبه و وظیفه‌ای پس از این از سوی سلطان او را گوشمال دادند و این به سبب دعوایی بود که میان او خویشاوندانش اتفاق افتاده بود و او از حضور در محکمه امتناع می‌کرد. قاضی محکمه ابو عبدالله الفشتالی بود. سلطان یکی از نگهبانان درگاه را فرمان داد که او را به مجلس قاضی کشد تا حکم درباره او صادر شود و اجرا گردد. مردم این به محکمه کشیدن را گوشمال نام داده‌اند. سلطان ابرعنان چندی بعد او را در دولت خود قاضی عساکر نمود و این به هنگامی بود که به قسطنطینه می‌رفت. چون در آخر سال ۷۵۸ به دارالملک خود رسید قاضی ابو عبدالله المقری بیمار شد و چون به فاس آمد وفات کرد. دیگر از ایشان دوست و مصاحب ما امام عالم بیهمتا، یکه سوار میدان علوم معقول و منقول صاحب فروع و اصول ابو عبدالله محمدبن احمد الشریف الحسینی و معروف به العلوی منسوب به قریه‌ای از تلمسان موسوم به علوین بود. این مرد در تلمسان پرورش یافت و از مشایخ تلمسان علم آموخت و از خواص دو فرزند امام شد و نزد آن دو علم فقه خواند و فقیه شد و از آن دو اصول و کلام آموخت. سپس ملازم شیخ ما ابو عبدالله آبلی گردید و از او بسیاری چیزها فراگرفت. سپس در سال ۷۴۰ در یکی از سفرهایش به تونس رفت و از شیخ ما قاضی ابو عبدالله بن عبدالسلام دیدار کرد و در مجلس درس او حاضر شد و از او بسی فایده حاصل نمود و در علم به مقامی شامخ رسید. ابن عبدالسلام نیز حق او می‌شناخت و گرامیش می‌داشت. آن سان که برخی می‌پنداشتند که او را تنها به خانه‌اش می‌برد و فصل تصوف کتاب الاشارات ابن سینا را نزد او می‌خواند. زیرا ابو عبدالله محمدبن احمد این کتاب را نزد شیخ ما آبلی نیکو فراگرفته بود. و بخش بزرگی از کتاب الشفای ابن سینا و تلخیص‌های ابن رشد از کتب ارسطو را نیز نزد او

خواننده بود. همچنین علاوه بر فقه و ادب عربی و علوم شرعی از او حساب و هیئت و فرایض آموخته بود. نیز او را در کتب خلاف یدی طولاً بود و ابن عبدالسلام این معنی را نیک می دانست. پس به تلمسان بازگردید و به تدریس و نشر علوم پرداخت و مغرب را از معارف و شاگردان سرشار کرد. و این امر همچنان بیود تا واقعه قیروان پیش آمد و سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و پسرش سلطان ابوحنان لشکر به تلمسان آورد و در سال ۷۵۳ آنجا را تصرف کرد. ابوحنان الشریف ابو عبدالله را برگزید و او را برای حضور در مجلس علمی خویش اختیار کرد و با خود به فاس برد. ابو عبدالله از غربت ملول گردید و زبان به شکایت گشود. سلطان این سخنان در دل نگهداشت و در کار او به شک افتاد. سپس خبر یافت که عثمان بن عبدالرحمان سلطان تلمسان او را سرپرست فرزند خود ساخته و برای فرزند خود مالی در نزد یکی از اعیان تلمسان به ودیعت نهاده و ابو عبدالله از آن آگاه است. سلطان آن ودیعه را طلب داشت و بر ابو عبدالله خشم گرفت و به خواریش افکند. چندی در زندان بماند. سلطان در اول سال ۷۵۶ او را آزاد کرد و تبعید نمود. ولی بعد از فتح قسنطینه از تقصیرش بگذشت و به مجلس خویش بازگردانید و این حال بیود تا سلطان در اواخر سال ۷۵۹ درگذشت.

ابوحمون یوسف بن عبدالرحمان تلمسان را از بنی مرین بستد و الشریف ابو عبدالله را از فاس به نزد خود خواند. وزیر، عمر بن عبدالله که زمام کارهایش را در دست داشت او را از فاس فرستاد. ابو عبدالله از فاس به تلمسان رفت. ابوحمون او را بگرمی پذیرا شد و دخترش به را به زنی گرفت و برایش مدرسه ای بنا کرد به گونه ای که گور پدرش و عمش در کنار آن واقع شد. ابو عبدالله در آن مدرسه تدریس می کرد تا در سال ۷۷۱ وفات کرد. ابو عبدالله رحمه الله مراگفت که ولادتش در سال ۷۱۰ بوده است.

دیگر دوست و مصاحب ما، کاتب قاضی ابوالقاسم بن محمد بن یحیی البزجی بود. از برجۀ اندلس. کاتب سلطان ابوحنان بود و صاحب انشا و اسرار دولت او. از خواص و برگزیدگان او به شمار می آمد. اصل او از برجۀ اندلس بود. در آنجا پرورش یافت و به تحصیل علم پرداخت. و از مشایخ اندلس حدیث و فقه آموخت و در ادب استاد شد و در نظم و نثر سرآمد همگان گردید. در کرم و سخاوت و حسن معاشرت و نرمخویی و خوشرویی و نیکوکاری همتایی نداشت. در سال ۷۴۱ به بجایه رفت. امیر ابوزکریابن سلطان ابویحیی در آنجا باستقلال فرمان می راند و آنجا از رسم کتابت و انشا خالی بود.

اهل دولت او را به خدمت فراخواندند و به منسب دبیری سلطان برگزیدند. چون امیر ابوزکریا به هلاکت رسید پسرش محمد جانشین او شد و قاضی ابوالقاسم برجی بر حسب معمول دبیری او پیشه گرفت. چون سلطان ابویحیی در گذشت و سلطان ابوالحسن به افریقیه لشکر آورد و بر بجایه مستولی گردید و امیر محمد را با زن و فرزند و حاشیه اش - چنانکه گفتیم - به تلمسان برد، قاضی ابوالقاسم برجی نیز به تلمسان شد و در آنجا اقامت گزید. خیر او به ابوعنان پسر سلطان ابوالحسن رسید که در آن روز امیر تلمسان بود. برجی با او دیدار کرد و در قلب او جای گرفت تا برای پدرش واقعه قیروان پیش آمد.

چون ابوعنان پدر را خلع کرد و خود زمام حکومت به دست گرفت ابوالقاسم برجی را به دبیری خویش برگزید و با خود به مغرب برد. البته برجی به مقام نگارش علامت سلطان نرسید، زیرا این شغل را محمد بن ابی عمرو برعهده داشت، که پدرش ابوعنان را قرآن و علم آموخته بود و محمد در سرای او پرورش یافته بود و سپس به مقام نگارش علامت نیز برگزیده شده بود. برجی سمت معاونت او داشت. تا آنگاه که سلطان ابوعنان به هلاکت رسید و برادرش ابوسالم بر مغرب غلبه یافت و ابن مرزوق بر رأی و خرد او - چنانکه گفتیم - مستولی شد. برجی از دبیری عزل کرد و مقام قضای عساکر داد. او همچنان در آن مقام بیود تا در سال هفتصد و هشتاد وفات کرد. او خود که خدایش بیامرزاد مراگفت که ولادتش در سال ۷۱۰ بوده است.

دیگر شیخ ما العمرالرحاله ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق بود. شیخ وقت خود بود به جلالت و تربیت و علم. در فاس متولد شد و از مشایخ آنجا علم آموخت. سپس به تونس رفت و با قاضی ابواسحاق بن عبدالرفیع و قاضی ابو عبدالله التفزازی و دیگر کسان که اهل طبقه ایشان بودند دیدار کرد و از آنان فایده ها برد تا فقیه شد و به مغرب بازگردید. در آنجا با اکابر و مشایخ معاشرت گرفت. سلطان ابوالحسن او را به قضای شهر فاس منصوب نمود. چندی در آن مقام بیود تا سلطان ابوعنان بعد از واقعه قیروان از تلمسان بیامد و پدر را خلع کرد. محمد بن عبدالرزاق را نیز عزل کرد و فقیه ابو عبدالله المقری را به جای او گذاشت.

چون سلطان ابوعنان مشایخ علم را برای گرد آمدن در مجلس خود جمع کرد تا از آنان فایده برد، شیخ ما ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق را نیز فراخواند. سلطان در مجلس

خاص از او حدیث می‌آموخت و قرآن را به روایت او، از او فرامی‌گرفت. تا به رحمت ایزدی پیوست. وفات او مقارن وفات سلطان ابوحنان بود. جز اینان بسیاری دیگر از اهل مغرب و اندلس را دیدار کردم و از آنان فایده‌ها حاصل کردم و همه مرا به دادن اجازه کلی سرفراز کردند.

دل بد کردن سلطان ابوحنان با من

پیوند یافتن من با سلطان ابوحنان در اواخر سال ۷۵۶ بود که مرا فراخواند و از مقربان خود ساخت و دبیری خویش داد. سپس میان ما تکدر خاطر پدید آمد آن سان که هرگز امید آن نمی‌رفت که آن جو تاریک به روشنی گراید. قضا را در پایان سال ۷۵۷ سلطان بیمار شد. میان من و امیر محمد صاحب بجایه که از موحدین بود در نهان رابطه‌ای بود، سببش هم آن بود که اجداد من وابسته به دولت ایشان بودند و من غافل از این بودم که اگر سلطان از قضیه آگاه گردد خشمگین می‌شود. و سلطان در آن روزها بیش از همه با بیماری خود دست به گریبان بود. روزی یکی از نابکاران به سلطان رسانید که صاحب بجایه قصد دارد از درگاه او بگریزد تا شاید بار دیگر در قلمرو خویش دست یابد. در آن ایام وزیر بزرگ سلطان، عبدالله بن علی فرمانروای بجایه بود. سلطان امیر محمد را دستگیر کرد، در ضمن سخن پرسیدن‌ها معلوم شد که من با او در ارتباط بوده‌ام مرا هم گرفتند و آزاد کردند و به زندان بردند. این واقعه در ماه صفر سال ۷۵۸ اتفاق افتاد. پس از چندی امیر محمد آزاد شد و من همچنان در زندان ماندم تا سلطان را مرگ فرارسید. من در آن ایام برای او قصیده‌ای فرستادم باشد که او را بر سر مهر آورم. آغاز قصیده این بود:

علی أئى حالٍ لللیالی أعاتبُ وائى صُروفٍ للزَّمانِ أغالِبُ

قصیده‌ای است طولانی نزدیک به دویست بیت که اکنون آن را فراموش کرده‌ام. این قصیده کارگر افتاد و سلطان از او شادمان شد. در آن هنگام سلطان در تلمسان بود. وعده داد که چون به فاس رود مرا آزاد خواهد کرد. چون به فاس آمد شب پنجم ورودش بار دیگر دردمند شد و شب پانزدهم، در بیست و چهارم ذوالحجه سال ۷۵۹ درگذشت. وزیر حسن بن عمر که زمام دولتش را به دست داشت جمعی از زندانیان را آزاد کرد که من هم در آن زمره بودم. آن‌گاه بر من خلعت پوشاند و به همان مقام که مرا بود بازآورد. از او خواستم اجازت دهد که من به شهرم بازگردم، نپذیرفت و در حق من انعام و اکرام

بسیار کرد و این حال بیود تا بنی مرین بر او شوریدند و من در اخبار ایشان آوردم.

دبیری سلطان ابوسالم در مکاتبات سری و نیز انشا

چون سلطان ابوسالم به طلب ملک خویش از اندلس به مغرب آمد و در کوهستان صفیحه از بلاد غماره فرود آمد، خطیب ابن مرزوق در فاس بود. در نهان به گسترش دعوت او پرداخت و در این کار از من یاری خواست. زیرا میان من و شیوخ و بنی مرین نوعی دوستی و ائتلاف بود. من بسیاری را دعوت کردم و آنان نیز پذیرفتند. در این روزگاران سمت دبیری زمامدار دولت بنی مرین، منصور بن سلیمان بن منصور بن عبدالواحد بن یعقوب بن عبدالحق را بر عهده گرفته بودم. بعد از سلطان ابوعنان، منصور بن سلیمان را به پادشاهی برداشته بودند. و وزیر حسن بن عمر را با سلطان او السعید بن ابی عنان در بلد الجدید محاصره کرده بودند. ابن مرزوق بدین منظور نزد من آمد و نامه سلطان ابوسالم را به من داد در این نامه مرا به انجام این کار برانگیخته بود و وعده‌هایی هم داده بود. من نیز به انجام آن پرداختم. نزد شیوخ بنی مرین و امرای دولت می‌رفتم و آنان به سود ابوسالم تحریض می‌کردم. همه مرا اجابت کردند. ابن مرزوق نزد حسن بن عمر کس فرستاد و او را به اطاعت سلطان ابوسالم فراخواند. حسن بن عمر که از طول محاصره ملول شده بود به زودی بپذیرفت. بنی مرین متفق شدند که از منصور بن سلیمان روی برتابند و به بلد الجدید درآیند. چون پیمان‌ها استوار شد، من با جمعی از وجوه دولتیان از جمله محمد بن عثمان بن الکااس که پس از این زمام اختیار دولت مغرب را به دست آورد به نزد ابوسالم رفتیم. این آغاز درخشیدن ستاره اقبال محمد بن عثمان بود و به سعی من در نزد سلطان حاصل شد. چون در صفیحه نزد سلطان رفتیم، اخبار دولت را هر چه بود برایش بیان کردم و او را به حرکت برانگیختم. ابوسالم حرکت کرد در این احوال بشارت آوردند که منصور بن سلیمان به نواحی بادس گریخته و بنی مرین به بلد الجدید داخل شده‌اند و حسن بن عمر سلطنت سلطان ابوسالم را اعلام داشته است. سپس در قصر الکبیر قبایل و لشکر سلطان را دیدیم که علم‌ها برافراشته با مسعود بن رحوبن ماسای وزیر منصور بن سلیمان آمده بودند. سلطان او را بگرمی بتواخت و در وزارت، نایب حسن بن یوسف بن علی بن محمد الورتاجنی قرار داد. حسن بن یوسف را منصور بن سلیمان به اندلس تبعید کرده بود و او را در سبته با ابوسالم دیدار کرده بود و

ابوسالم او را به وزارت خود برگزیده بود.

چون سپاهیان در قصرالکبیر گرد آمدند و ابوسالم با آنان رهسپار فاس شد، حسن بن عمر او را در بیرون فاس استقبال کرد و فرمانبرداری خویش اعلام نمود و او پس از پانزده روز که به دیدار او رفته بودم در نیمه شعبان سال ۷۴۰ به شهر درآمد. در حال مرا به دبیری مکاتبات سری خود انتخاب کرد. علاوه بر آن دبیری خود را در مخاطبات و معاهدات به من سپرد. انشای من انشای مرسل بود و خالی از سجع و حال آنکه همه مسجع می نوشتند. تنها من سجع را به کناری نهاده بودم این در میان اهل صناعت عجیب می نمود.

سپس به شعر روی آوردم و خود بحوری استخراج کردم. از جمله قصایدی که در مدح او سردهام یکی از قصیده‌ای است که در شب میلاد نبوی در سال ۷۶۲ سروده‌ام به این مطلع:

أَسْرَفَن فِي هَجْرِي وَ فِي تَعْدِيْبِي وَأَطْلَن مَوْقِفَ عِبْرَتِي وَ نَجِيْبِي

که در آن گریز به مدح سلطان زدهام. دیگر قصیده‌ای است که به هنگام رسید هدایای پادشاه سیاهان برای او سرودم. به این مطلع:

قَدَحْتُ يَدُ الْاَشْوَاقِ مِنْ زَنْدِي وَ هَفَّتْ بِقَلْبِي زَنْزَرَةُ الْوَجْدِي

جز این دو قصیده در موارد دیگر قصاید بسیار سروده‌ام که اکنون چیزی از آنها به یاد ندارم. سپس ابن مرزوق در اثر مخالفت بسیار بر رای و خرد او مستولی شد و این امر سبب شد که من به همان کار دبیری خود پردازم و خود را به یکسوکشم.

سلطان ابوسالم در آخر دولتش مرا سمت «خطة المظالم» داد. از عهده این کار نیز به خوبی برآمدم و از آنچه که کرده‌ام از خداوند امید ثواب دارم. در همه این احوال ابن مرزوق همچنان به سعایت از من و دیگر دولتمردان که بر آنان حسد می برد مشغول بود تا آن‌گاه که به سبب اعمال او، برضد سلطان شورش برپا شد. وزیر، عمر بن عبدالله در دارالملک عصیان آغاز نهاد. مردم بر او گرد آمدند و سلطان و بیعت او را طرد کردند و هلاکت او در این شورش بود و ما در اخبار ایشان آوردیم.

چون وزیر، عمر بن عبدالله زمام کار به دست گرفت مرا در همان کار که بودم ابقا کرد و بر اقطاع و راتبه من درافزود و من به سبب شور جوانی همواره مقامی فراتر از آنچه که داشتم می جستم و بدان دست نمی یافتم از خدمت سلطان تن زدم و به سرای او نرفتم او

نیز بر من خشم گرفت. خواستم اجازتم دهد که به دیار خود افریقیه بازگردم. زیرا بنی عبدالواد بار دیگر قلمرو پیشین خود تلمسان و مغرب اوسط را در تصرف گرفته بودند. به سبب رقابتی که با ابوحمو سلطان تلمسان داشت مرا از آن منع کرد و به جز سفر هیچ نمی خواستم و او در منع خویش اصرار می ورزید. عاقبت به دوست و همتای او وزیر مسعودبن رحوبن ماسای پناه بردم و در روز عید فطر سال ۷۶۳ نزد او شدم و قصیده‌ای در مدح او خواندم این به مطلع:

هَنِيئًا بِصَوْمِ لَاعْدَاهُ قَبُولٌ وَ بُشْرَى بِعِيدِ اَنْتَ فِيهِ مُنِيلٌ

وزیر مسعودبن ماسای مرا یاری داد تا تحصیل اجازه کردم ولی بدان شرط که به تلمسان نروم و جز آنجا هر جا که خواهم بروم آزادم. اندلس را برگزیدم و فرزندان خود و مادرشان را نزد خویشاوندان مادریشان، فرزندان القائد محمد الحکیم به قسنطینه فرستادم - در آغاز سال ۷۶۴ - و خود رهسپار اندلس شدم. سلطان اندلس ابو عبدالله المخلوع بود. میان من و ابو عبدالله - به هنگامی که نزد سلطان ابوسالم به فاس آمد و در نزد او اقامت گزید - رشته‌های دوستی استوار گردیده بود و وسیله این امر وزیرش ابو عبدالله بن الخطیب بود و دوستی و مصاحبت و الفت که در میان بود. در آن ایام من به خدمت المخلوع قیام کردم و نیازهای او را در دستگاه دولتی بر می آوردم. چون طاغیه، پادشاه مسیحیان، از او خواست که به اندلس بازگردد و ملک خویش باز پس گیرد - و این به هنگامی بود که میان طاغیه و یکی از رؤسای اندلس از خویشاوندان او که بر ضد او شورش کرده بود خلاف افتاده بود من از زن و فرزندش که در فاس بر جای نهاده بود نیکو سرپرستی می کردم. نیازهایشان را بر می آوردم و در ارسال مال و ارزاق سعی بسیار می کردم. چون ابو عبدالله المخلوع از دریا گذشت، پیش از آن که ملک از دست رفته خویش فرا چنگ آرد میان او و طاغیه خلاف افتاد، زیرا ابو عبدالله المخلوع نمی خواست برخی از دژهای مسلمانان را که طاغیه می خواست، به او واگذار کند. این بود که از او جدا شد و به استجه باز گردید. از آنجا به عمر بن عبدالله نوشت که به سود او از برخی شهرهای اندلس غربی چشم پیوشد و آنها را به او واگذارد تا برای ملوک مغرب هم در جهاد پایگاهی باشد. ابو عبدالله در این باب به من نامه نوشت و من در نزد عمر بن عبدالله وسیله شدم و مسئول او بر آوردم. عمر بن عبدالله رنده و اعمال آن را به او وا گذاشت. المخلوع به رنده رفت و در آنجا فرود آمد و دارالهجرة او شد و نیز پایگاهی

استوار برای تصرف اندلس در اواسط سال ۷۶۳. به سبب این وقایع از عمر بن عبدالله بترسیدم و به پایمردی همین سوابق رهسپار اندلس شدم. او نیز مکافات مرا داد. ان شاء الله از آن یاد خواهیم کرد.

سفر به اندلس

چون مصمم شدم که به اندلس سفر کنم، زن و فرزندم را نزد خویشاوندان زنم به قسنطینه فرستادم و به فرمانروای قسنطینه ابوالعباس، از نوادگان سلطان ابویحیی نامه نوشتم که به اندلس می‌روم و از آنجا به قسنطینه خواهم آمد. پس رهسپار سبته که بندر حرکت مسافران بود شدم. فرمانروای سبته در آن ایام الشریف ابوالعباس احمد بن الشریف الحسنی بود. صاحب نسبی روشن و سالم از تردید. مردم مغرب همه به آن اذعان داشتند. اسلاف او از صقلیه مهاجرت کرده بودند. بنی العزفی اکرامشان کردند و با ایشان پیوند زناشویی برقرار کردند و در شهر بلند آوازه شدند. از این رو بنی العزفی با آنان به مخالفت برخاستند تا آنجا که یحیی العزفی، آخرین ایشان، آنها را به الجزایر تبعید کرد. در دریای زقاق کشتی‌های مسیحیان راه بر ایشان بگرفت و مسیحیان همه را اسیر کردند. سلطان ابوسعید فدیة داد و به سبب رعایت سیادتشان از اسارتشان برهانید. سلطان ابوسعید برای این مرد و پدرش سه هزار دینار ادا کرد. آنان به سبته بازگردیدند و دولت بنی العزفی هم برافتاد و پدر ابوالعباس هم بمرد و او به ریاست شورا برگزیده شد. چون واقعه قیروان رخ داد و ابوحنان پدر را خلع کرد و بر مغرب استیلا یافت، عبدالله بن علی وزیر، از جانب سلطان ابوالحسن، والی سبته بود و همچنان از سلطان ابوالحسن جانبداری می‌کرد. مردم شهر به سلطان ابوحنان گرایش داشتند. شریف به نشر دعوت ابوحنان پرداخت. مردم بر وزیر بشوریدند و او را از شهر اخراج کردند و جماعتی از ایشان به دیدار ابوحنان رفتند و اظهار فرمانبرداری کردند. ابوحنان یکی از بزرگان دولت خود، یعنی سعید بن موسی العجیسی را که در کودکی مربی او بود، بر شهر سبته امارت داد و این سعید در ریاست شورا باقی ماند. در شهر بدون رای و نظر او کاری صورت نمی‌بست. وی به نزد ابوحنان رفت و به اکرام تمام آن سان که هیچیک از رسولان ملوک بزرگ را استقبال نمی‌نمود، استقبال کرد. در تمام ایام سلطان و حتی بعد از وفات او همچنان معزز بود. سعید بن موسی مردی خوشروی و سخاوتمند و آراسته به علم و ادب

بود. شعر نیز می‌گفت و در کرم و حسن عهد و سادگی و صفای نفس ممتاز بود. در سال ۷۶۴ به دیدارش رفتم مرا در خانه خویش در کنار مسجد جامع جای داد و بسی نیکو داشت. شبی که فردایش باز می‌گشتم، مرا در حَرَاقه - کشتی کوچکی که برای تفرج بر آب می‌رانند - نشاند و خود به دست خود پارو می‌زد. باری از سبته به جبل الفتح (جبل طارق) رفتم. این شهر در آن روز از آن صاحب مغرب بود. از آنجا به غرناطه رفتم و به سلطان ابن‌الاحمر و وزیرش لسان‌الدین بن الخطیب نامه نوشتم و شرح ماجرای خود بدادم. شبی در چهار فرسنگی غرناطه به روز آوردم تا پیکتی از سوی ابن‌الخطیب برسید و قدوم مرا تهنیت گفت و بسی دلجویی نمود. نامه ابن‌الخطیب با این بیت آغاز می‌شد:

حَلَلَتْ حُلُولَ الْغَيْثِ بِالْبَلَدِ الْمُحَلِّ عَلَى الطَّائِرِ الْمِيمُونِ وَالرَّحْبِ وَالسَّهْلِ...

روز دیگر به شهر رفتم. روز هشتم ربیع‌الاول سال ۷۶۴ بود. سلطان از دیدن من شادمان شد و یکی از سرای‌های قصور خود را با فرش و ظرف برای من مهیا کرده بود. و خواص خود را به استقبال من فرستاد. چون بر او داخل شدم به نیکوترین وجه خوشامد گفت و بر من خلعت پوشید و من باز گردیدم. وزیر ابن‌الخطیب با من بیرون آمد و مرا تا منزلتم مشایعت کرد. سپس مرا در زمره اهل مجلس خود درآورد چه در آن هنگام که به خلوت می‌نشست و چه در آن هنگام که با موكب خویش بر می‌نشست مرا همراه می‌داشت. در سال ۷۶۵ از سوی او نزد طاغیه پادشاه آن روز قشتاله یعنی پدر او، پسر الفونسو رفتم تا پیمان صلح میان او و ملوک آن سوی آب منعقد نمایم و هدایایی فاخر از جامه‌های حریر و اسبان رھوار با زین و ستام زرین تقدیم داشتم. طاغیه را در اشبیلیه دیدار کردم او نیز اجداد مرا باز شناخت و اکرام کرد آن سان که مزیدی بر آن نبود. طیب او ابراهیم بن زرر یهودی که در طب و نجوم سرآمد بود و مرا در مجلس سلطان ابو عنان دیده بود در نزد او بود و مرا بسی ثنا گفت. سلطان ابو عنان این طیب را برای معالجه خود دعوت کرده بود و در آن هنگام در سرای ابن‌الاحمر در اندلس بود. بعد از هلاکت رضوان زمامدار دولتشان، به نزد طاغیه رفت و در نزد او ماند. پادشاه، او را در زمره طبیبان خود درآورد. چون نزد پادشاه قشتاله رفتم، این طیب بسیار مرا بستود. پادشاه از من خواست که در نزد او بمانم و میراث نیاکانم را که در دست زعمای دولتش بود به من باز پس دهد ولی نپذیرفتم. زمان بازگشت که رسید مرا مرکوب بخشید، استری رھوار با ستام زر، من آن استر را به سلطان تقدیم کردم و او نیز روستای البیره را از اراضی آبی در مرج غرناطه به

من اقطاع داد.

روز پنجم ورودم، به مجلس جشن میلاد نبوی رفتم. دعوتی بود به شیوه ملوک مغرب برای خواندن شعر. من نیز قصیده‌ای خواندم به این مطلع:

حَىّ المعاهدَ كانت قبلُ تحيينى بواكفِ الدمعِ يُرويهَا و يظمينى
دیگر از قصایدی که در مجلس سلطان خواندم قصیده‌ای بود که در سال ۷۶۵ در تهنیت ختنه کردن پسرش سرودم به این مطلع:

صَحَا الشوقُ لولا عبْرَةً و تحيبُ و ذِكْرِي تَجَدَّ الوجَدَ حينَ تشوب
و قصیده‌ای در شب میلاد مکرم در همین سال و به این مطلع:

أبى الطيفُ ان يعتادَ الآ توهما فَمَنْ لى بان ألقى الخيال المُسلِّما

چون سروسامانی یافتم هوای زن و فرزند در سرم آمد. فرمان داد که از دیار غربت خویش به قسطنطینه بیایند. برای انجام این کار کسی را فرستادم که آنان را به تلمسان بیاورد. سلطان فرمانده ناوگان خود را گفت که آنان را از آب بگذرانند و به المریه بیاورد. چون به المریه رسیدند از سلطان اجازه خواستم که بروم و آنها را به پایتخت بیاورم. نخست خانه و بستان و ضروریانشان مهیا کردم و آنان را به پایتخت آوردم.

دریغا دشمنان و ساعایان در کار بودند و از توجهی که سلطان به من داشت حسد وزیر او ابن الخطیب را برانگیختند. آن سان که دریافتم با من دل بد کرده است. در این حال نامه سلطان ابو عبدالله صاحب بجایه برسید که در ماه رمضان سال ۷۶۵ بر بجایه مستولی شده و مرا به نزد خود می خواند. از سلطان ابن الاحمر اجازه خواستم که به بجایه بازگردم و از آنچه میان ابن الخطیب و من گذشته با او هیچ نگفتم تا رشته دوستی ما گسسته نشود. او نیز به انشای ابن الخطیب نامه‌ای همراه من کرد. این نامه در نوزدهم ماه جمادی الاولای سال ۷۶۶ نوشته شد.

حرکت از اندلس به بجایه و عهده‌دار شدن سمت حاجبی سلطان به استقلال بجایه در دولت بین ابی حفص - از سلسله موحدین - از ثغور افریقیه بود. چون کار دولت حفصیان به دست سلطان ابوبکرین یحیی که هم از ملوک آن سلسله بود، افتاد و او در ملک افریقیه استقلال یافت، پسر خود امیر ابوزکریا را امارت ثغر بجایه داد و پسر دیگر خود امیر ابو عبدالله را امارت ثغر قسطنطینه. بنی عبدالواد که ملوک تلمسان و مغرب

اوسط بودند همواره چشم به قلمرو او داشتند و لشکر گرد آورده به بجایه می‌راندند یا قسنطینه را مورد حمله قرار می‌دادند. تا آن‌گاه که سلطان ابوبکر دست یاری به سوی سلطان ابوالحسن پادشاه مغرب اقصی - از بنی مرین - دراز کرد. سلطان ابوالحسن به تلمسان لشکر برد و دو سال یا بیشتر شهر را در محاصره گرفت و آن را به جنگ بستد و سلطان آن ابوتاشفین را بکشت. این واقعه در سال ۷۳۶ اتفاق افتاد. این امر سبب شد که فشار بنی عبدالواد بر موحدین بکاهد و دولتشان استقامت پذیرد. سپس ابو عبدالله محمد بن سلطان ابویحیی در سال ۷۴۰ در قسنطینه بمرد و هفت فرزند بر جای نهاد که بزرگترشان ابوزید عبدالرحمان بود، سپس ابوالعباس احمد. امیر ابوزید به جای پدر نشست و سرپرستی او را غلامشان نبیل بر عهده گرفت. در سال ۷۴۶ امیر ابوزکریا در بجایه بمرد و سه فرزند بر جای نهاد که بزرگترشان ابو عبدالله محمد بود. سلطان ابوبکر، پسر خود امیر ابوحفص عمر را امارت بجایه داد. مردم بجایه به امیر ابو عبدالله بن ابی زکریا گرایش داشتند و از امیر عمر رخ برتافتند و او را از شهر بیرون کردند. سلطان پیشدستی کرد و این شکاف را که پدید آمده بود چنین به هم آورد که آن سان که مردم بجایه می‌خواستند ابو عبدالله را بر آنان امارت داد. سلطان ابوبکر در اواسط سال ۷۴۷ درگذشت و سلطان ابوالحسن لشکر به افریقیه آورد و آنجا را تصرف کرد و امرا را از بجایه و قسنطینه به مغرب فرستاد و در آنجا بر ایشان اقطاعاتی معین کرد. تا حادثه قیروان پدید آمد و سلطان ابو عنان پدر را خلع کرد. و از تلمسان به فاس رفت و این امرای بجایه و قسنطینه را با خود همراه کرد و با ایشان بیامیخت و نیک اکرامشان کرد. سپس آنان را به بلادشان بازگردانید. تا در ثغور خویش فرمان رانند. - ابو عبدالله و برادرانش از تلمسان بودند و ابوزید و برادرانش از فاس - مردم از سلطان ابوالحسن بریده بودند. پس به بلاد خویش رفتند. آن ممالک را فضل پسر سلطان ابوبکر از دست بنی مرین بیرون آورده و بر آنها مستولی شده بود. اینان ملک خویش از او بستند. ابو عبدالله در بجایه استقرار یافت. تا سلطان ابوالحسن در کوهستان مصامده هلاک شد و ابو عنان در سال ۷۵۳ به تلمسان لشکر برد و ملوک بنی عبدالواد را از آنجا منهزم ساخت و ریشه ایشان برکند. و در المدیه فرود آمد و بر بجایه مشرف گردید. امیر ابو عبدالله به دیدار او شتافت و از سپاهیان عرب‌ها و نقصان خراج شکایت کرد. و به سود او از ثغر بجایه به کناری رفت و همچنان در نزد او بود در عین عزت و کرامت. هنگامی که من در اواخر سال ۷۵۵

نزد سلطان ابو عنان رفتم و او مرا از خواص خود قرار داد، سابقه مودتی که میان اسلاف من و اسلاف امیر ابو عبدالله بود فرایادم آمد و امیر ابو عبدالله مرا به مصاحبت خویش دعوت کرد. من نیز شتابان به دیدار او رفتم. سلطان ابو عنان در این گونه مواقع زود خشم بود و می‌پنداشت ابو عبدالله را با او سر همسری است. جمعی از ساعیان نزد سلطان سعایت کردند در حالی که سلطان سخت بیمار بود. اینان گفتندش که امیر ابو عبدالله آهنگ فرار به بجایه دارد و فلان او را یاری می‌دهد و امیر عبدالله او را وعده منصب حاجبی خویش داده است. سلطان بر ما خشم گرفت و مرا قریب به دو سال حبس کرد و تا زمان هلاکت او من در زندان بودم. آن‌گاه سلطان ابوسالم بر سر کار آمد و بر مغرب استیلا یافت و مرا کتابت سری خویش داد. آن‌گاه به تلمسان لشکر برد و آن را از بنی عبدالواد بستد و ابوحمو موسی بن یوسف بن عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن را اخراج کرد و چون خواست که به فاس بازگردد ابوزیان محمد بن ابی سعید عثمان بن سلطان ابوتاشفین را امارت تلمسان داد و او را به اموال و سپاه از مردم و وطنش یاری داد تا ابوحمو را از تلمسان دفع کند. امیر ابو عبدالله صاحب بجایه چنان‌که گفتیم با او بود. نیز امیر ابوالعباس صاحب قسنطینه هم بعد از این‌که بنی مرین برادرش ابوزید را سالی چند در قسنطینه محاصره کرده بودند با او بود. سپس برای انجام برخی از کارها به بونه رفت و برادر خود ابوالعباس را در شهر نهاد.

ابوالعباس او را خلع کرد و خود را فرمانروا خواند. آن‌گاه به سوی لشکر بنی مرین که شهر را در محاصره داشتند بیرون آمد و آن لشکر منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد. در سال ۷۵۸ سلطان از فاس لشکر برسر او برد. مردم شهر از ابوالعباس بیزارى جستند و تسلیمش کردند. سلطان از راه دریا او را به سبته فرستاد و در سبته در بندش آورد. چون ابوسالم به هنگام آمدنش از اندلس در سال ۷۶۰ سبته را گرفت ابوالعباس را از بند آزاد کرد و به دارالملک خویش برد و وعده داد که ملک از دست رفته‌اش را به او باز پس گرداند.

هنگامی که ابوزیان بر تلمسان غلبه یافت خواص و نصحای او اشارت کردند که این موحدین را به ثغور خود فرستد. پس ابو عبدالله را به بجایه فرستاد. بجایه را عمش ابواسحاق صاحب تونس که تحت کفالت ابن تافراکین بود از بنی مرین گرفته بود. ابوالعباس را به قسنطینه فرستاد. در آنجا یکی از زعمای بنی مرین فرمان می‌راند. سلطان

ابوسالم به او نوشت که دست از قسنطینه بردارد، او نیز دست برداشت و ابوالعباس خود شهر را تصرف نمود. امیر ابو عبدالله به بجایه رفت و مدتی شهر را در محاصره گرفت. در این اقدام یعنی فرستادن امرا به بلادشان مرا تأثیری بسیار بود. در واقع من بودم که بر اثر مذاکره با خواص سلطان ابوسالم و بزرگان مجلس او این کار راست کردم تا به پایان رسید. امیر ابو عبدالله برای من نامه‌ای به خط خود نوشت که هنگامی که زمام امور به دست آورد حجاب خود مرا دهد و معنی حجابت - در نزد دولت‌های ما در مغرب - باستقلال در دولتی فرمان راندن است. حاجب، واسطه میان سلطان و دولتمردان اوست و در این باب کس با او شریک نتواند بود. مرا برادری بود به نام یحیی از من خردتر. او را با امیر ابو عبدالله فرستادم و خود با سلطان به فاس بازگشتم. و این کار تنها برای حفظ رسوم بود. از رفتنم به اندلس و درنگ در آنجا تا آن هنگام که ابن الخطیب با من دل بد کرد سخن گفتم.

در آن احوال خبر رسید که امیر ابو عبدالله بجایه را در ماه رمضان سال ۷۶۵ از عمش گرفته است. امیر ابو عبدالله نامه نوشت و مرا فراخواند. آهنگ او کردم. سلطان ابو عبدالله بن الاحمر را از این عمل خویش نیامد زیرا گمان نمی‌برد که من چنین کاری کنم از آنچه میان من و ابن الخطیب می‌گذشت خبر نداشت. چون عزم خود عملی ساختم و پاس در راه نهادم او نیز در حق من نیکی‌ها کرد و لطف‌ها نمود. از المریه به کشتی نشستم در نیمه سال ۷۶۶ و پنج روز پس از حرکت، در بجایه فرود آمدم. سلطان صاحب بجایه از آمدن من خوشدل شد و دولتمردان خود را به استقبال من فرستاد. مردم شهر نیز از هرسوگرد مرا گرفتند. بر جامه من دست می‌کشیدند و دستم را می‌بوسیدند. آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

چون به نزد سلطان رسیدم مرا تحیت گفت و گفت فدای تو شوم، و بر من خلعت پوشید و اسب بخشید. روز دیگر بامداد دولتمردان بر در خانه من گرد آمده بودند. سلطان آنان را فرموده بود. با جدیت تمام به کار پرداختم و زمام سیاست ملک به دست گرفتم. سلطان فرمان داد که در جامع قصبه ادای خطبه کنم. من با این همه بامدادان به کار ملک می‌پرداختم و بین روز در جامع قصبه تدریس می‌کردم و این برنامه دیگرگون نشد. میان سلطان ابو عبدالله و پسر عمش سلطان ابوالعباس صاحب قسنطینه اختلافی یافتیم. اختلاف بر سر حدود اعمال و قلمرو هر یک از ایشان بود. آتش این فتنه را

عرب‌های دواوده از قبایل ریاح افروخته بودند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. عرب‌ها دو قسمت شده بودند گروهی با این و گروهی با آن. در سال ۷۶۶ در فرجیوه نبرد درگرفت. یعقوب بن علی با سلطان ابوالعباس بود.

سلطان ابو عبدالله شکست خورده بازگردید. در حالی که آن همه اموال را که برایش گرد آورده بودم میان عرب‌ها تقسیم کرده بود. چون به بجایه آمد دستش از اموال خالی بود. من خود به میان قبایل بربر که در جبال بجایه بودند رفتم. اینان سال‌ها هیچ باج و خراجی نداده بودند. به بلاد ایشان رفتم و چراگاه‌هایشان را مصادره کردم و از آنان گروگان‌ها گرفتم تا هر باج و خراجی که بدهکار بودند بستدم و این اموال در چنان وضعی به ما کمک بسیار کرد. سپس فرمانروای تلمسان نزد سلطان ابو عبدالله کس فرستاد و دخترش را خواستگاری کرد. سلطان نیز پذیرفت شاید او را بر ضد پسر عمش یاری رساند. سلطان دختر خویش به او داد.

سلطان ابوالعباس در سال ۷۶۷ به حرکت درآمد و در قلمرو بجایه پیش آمد و با مردم شهر مکاتبه آغاز نهاد. مردم از سلطان ابو عبدالله می‌ترسیدند زیرا همواره از او احساس فشار می‌کردند از این رو پاسخ دادند که حاضرند از سلطان ابو عبدالله رخ برتابند. سلطان ابو عبدالله آهنگ دفع او نمود و بر کوهستان لیزو لشکر بداشت. می‌خواست به کوهستان تکیه داشته باشد. سلطان ابوالعباس با سپاه خود و جماعات اعراب از فرزندان محمد بن ریاح بر او شیبخون زد و این به اغرای ابن صخر و قبایل سدویکش بود. دشمن بر خیمه‌های او زد. سلطان ابو عبدالله دوان روی به گریز نهاد. ابوالعباس به او رسید و به قتلش آورد و با وعده‌هایی که میان او و اهل شهر بود به سوی شهر آمد.

من در قصبه سلطان و قصور او بودم که خبر شکست سلطان را آوردند. جماعتی از مردم شهر از من خواستند که دست به کاری زنم و یکی از کودکان سلطان را علم کنم و برای او بیعت گیرم. ولی من نپذیرفتم و خود نزد سلطان ابوالعباس رفتم. سلطان مرا اکرام کرد. او را به شهر درآوردم و بر شهر تسلط بخشیدم. کار من بر سیبل معهود در جریان بود. اما ساعیان زیان به سعایت گشودند و او را از من بیمناک کردند. چون اوضاع را دگرگون یافتم از سلطان خواستم بر طبق عهدی که با من کرده اجازت دهد که از آنجا بروم. سلطان پس از اندک تعللی موافقت کرد. به میان قبایل عرب رفتم و بر یعقوب بن علی وارد شدم. پس از رفتن من، سلطان از اجازه‌ای که داده بود پشیمان شد و برادرم را

بگرفت و دریند کشید و به این خیال که درخانه‌های ما ذخایر و اموال بسیار است خانه‌های ما را تاراج کرد ولی گمانش باطل بود. از نزد یعقوب بن علی به قصد بسکره بیرون آمدم. میان من و شیخ بسکره احمد بن یوسف مزنی و پدرش دوستی بود. احمد بن یوسف در این حادثه مرا به مال و جاه خود یاری داد.

همراه با ابوحمو صاحب تلمسان

سلطان ابوحمو را با سلطان ابو عبدالله صاحب بجایه بدان سبب که دختر او را به زنی گرفته بود خویشاوندی بود. آن دختر نزد شوی خود در تلمسان می‌زیست. چون از قتل پدر خود و استیلای سلطان ابوالعباس پسر عمش صاحب قسنطینه بر بجایه خبر یافت، سخت به هم برآمد. مردم بجایه از سلطان خود بیمناک شده بودند، زیرا بسی تند خود و سخت کش بود. این امور سبب انحراف مردم از او و گرایششان به پسر عمش سلطان قسنطینه شده بود.

هنگامی که سلطان ابوالعباس غلبه یافت و پسر عمش را کشت مردم بجایه خوشدل شدند و بر او گرد آمدند. سلطان ابوحمو اگر چه در دل خوشنود بود بظاهر از قتل ابو عبدالله خشمگین شد و آن را وسیله‌ای برای تسلط بر بجایه دانست، زیرا خود را از هر کس دیگر به تصاحب میراث ابو عبدالله سزاوارتر می‌دانست. از این گذشته مدت‌ها اسلاف او برای محاصره و تصرف بجایه اقدام کرده بودند. ابوحمو با لشکری گران از تلمسان بیرون آمد و در خارج شهر در مکانی به نام رَشَه لشکرگاه برپای داشت. احیای زغبه از ساکن و چادر نشین از تلمسان تا بلاد حصین، از بنی عامر و بنی یعقوب و سوید و دیالم و عطاف و حصین در لشکر او بودند.

ابوالعباس که در اثر سرعت حمله ابوحمو نتوانسته بود لشکری در خور نبرد، بسیج کند با جماعتی از سپاهیان در شهر تحصن گرفت ولی به نیکوترین وجه از آن دفاع نمود. سلطان ابوالعباس، ابوزیان بن سلطان ابوسعید، عم ابوحمو را که در قسنطینه دریند بود فراخواند و غلام و سردار سپاه خود بشیر را نیز فرمان داد که با سپاه خود بیایند. اینان بیامدند و در کوهستان بنی عبدالجبار، در برابر لشکرگاه ابوحمو بایستادند. مردان زغبه از سلطان بیمناک شدند زیرا به آنان خیر داده شده بود که اگر سلطان بجایه را بگیرد آنها را در آنجا دریند خواهد کشید. از این رو به ابوزیان پیام دادند و سوار شده به سوی او

رفتند. و با او پیمان بستند. روزی پیادگان از شهر بیرون آمدند و به جماعتی از سپاهیان مهاجم که در روبروی آنها بودند حمله کردند و خیمه و خرگاهشان را کردند و از گردنه گذشته به سرزمین هموار رفته رسیدند. اعراب که در ناحیه دور دستی از لشکرگاه ایستاده بودند آنان را دیدند و پا به فرار نهادند. دیگر سپاهیان نیز از پی آنان گریختند و سلطان را تنها در خیمه رها کردند. سلطان نیز مرکبها را بار بر زد که برود اما در اثر ازدحام راه بسته شده بود. جمعی کثیر در زیر فشار جمعیت هلاک شدند. بربرهای ساکن آن کوهستانها فرصت را غنیمت شمرده از هر سو دست به تاراج گشودند شب هم فرار سید. از این رو هر چه داشتند بگذاشتند و خود گریختند. سلطان هم جان به سلامت رهایید و به تلمسان رفت.

سلطان ابوحمو از خروج من از بجایه و از آنچه بعد از من سلطان بر سر برادر و زن و فرزند و اموال و دارایی من آورده بود آگاه شده بود و پیش از این واقعه نامه نوشته و مرا به نزد خود خوانده بود. اوضاع درهم بود و سر رشته امور در آن میان گم شده بود، از رفتن عذر آوردم و در میان احیای یعقوب بن علی ماندم. سپس به بسکره رفتم در نزد امیر بسکره احمد بن یوسف بن مزنی درنگ کردم. چون ابوحمو بعد از این واقعه به تلمسان بازگشت، کوشید که قبایل ریاح را به سوی خود کشد تا به نیروی آنان بجایه را مورد تاخت و تاز خود قرار دهد. برای انجام این منظور به من نیاز داشت زیرا در هما نزدیکی من با آنان رابطه برقرار کرده بودم و زمام رای و نظر آنان در دست من بود. سلطان ابوحمو علاوه بر این می خواست که حجابت و نگارش علامت خود را به من واگذارد. پس نامه ای به خط خود نوشت و سپس نامه ای به خط کاتبش. این نامه ها در هفدهم ماه رجب سال ۷۶۹ نوشته شده بودند. سلطان در این نامه مقام حجابت را به من پیشنهاد کرده بود.

این نامه های شاهانه به دست یکی از وزرایش به من رسید. شیوخ قبایل دواوده هم بدین منظور با من دیدار کردند بناچار پذیرفتم و قدم در راه نهادم و بزرگان آن قبایل را واداشتم که از ابوالعباس روی برتابند و به سلطان ابوحمو بگرایند. برادرم یحیی که در بونه در زندان بود آزاد شده در بسکره به من پیوست. او را به نیابت از خود نزد سلطان ابوحمو فرستادم ولی خود از بیم عواقب آن، وظیفه ای بر عهده نگرفتم. مدتی بود که از درس و بحث دور افتاده به امور سیاسی پرداخته بودم. اکنون تمام هم خود را به مطالعه و

تدریس گماشتم. برادرم به جای من به خدمت سلطان رسید.

از جمله نامه‌های شاهانه که به دست من رسید، نامه‌ای بود از وزیر، ابو عبدالله بن الطیب از غرناطه، که به وسیله رسولان سلطان ابن الاحمر آمده بود. نامه با قصیده‌ای آغاز می‌شد به این مطلع:

بِنَفْسِي وَ مَا نَفْسِي عَلَيَّ بِهَيْئَةٍ فَيُنزِلُنِي عَنْهَا الْمِكَّاسُ بِأَثْمَانٍ...

نامه ابو عبدالله بن الخطیب به تاریخ چهاردهم ربیع الثانی سال ۷۷۰ نوشته شده بود. ابن الخطیب پیش از این نامه، نامه دیگری برای من نوشته بود و به تلمسان فرستاده بود. چون برادرم یحیی به نزد سلطان ابوحمو به تلمسان رفت آن نامه را هم بیاورد.

ابن الخطیب در این نامه از فتح دژ آشر و بُزْغَه و وِئْذَه و عارین و بَيْغَه و دژ سهله در مدت یک سال یاد کرده بود. و نیز از دخول مسلمانان به شهر اطریره و گرفتن پنج هزار اسیر و همچنین تصرف جیان و کشتن جنگجویان و به اسارت گرفتن زن و فرزند ایشان و نیز از فتح شهر اَبْدَه. و از شورش عمر بن عبدالله و سرکوبی او و پیروانش خبر داده بود. همچنین از غازیان اندلس یاد کرده بود که امروز شیخ غازیان اندلس امیر عبدالرحمان بن علی بن سلطان ابوعلی است که بعد از وفات شیخ ابوالحسن علی بن بدرالدین رحمه الله به این مقام رسیده است همچنین در نامه آمده بود که پادشاه مسیحیان پدر و بار دیگر به پادشاهی اشبیلیه رسیده و برادرش در قشتاله و قرطبه همچنان با او سر خلاف دارد و مسلمانان این اختلاف و کشمکش را غینمت می‌شمارند. ابن الخطیب در باب کارهای مربوط به خود نوشته بود که کتابی در محبت از تصنیف ابن ابی حجله از بزرگان شرق به سلطان داده شده. یاران از من خواستند که به معارضه برخیزم و آن را جواب گویم. من نیز موضوع شریفتری را اختیار کردم یعنی محبة الله. قضا را کتابی شد که اعجاب اصحاب را برانگیخت. این کتاب با کتاب تاریخ غرناطه و چند تألیف دیگر من به مشرق فرستاده شد. این کتاب‌ها را وقف خانقاه سعیدالسعدا در مصر کرده‌اند. خداوند مدد کند تا از آن نسخه بردارند و منتشر کنند. دیگر از نوشته‌های من جزوه‌ای است به نام الغیره و جزوه‌ای به نام حمل الجمهور علی السنن المشهور و خلاصه کتاب تاج اللغة جوهری. این کتاب اخیر در تلخیص خمس اصل آن است بدون آن‌که ترتیب اصل به هم خورد. ابن الخطیب این نامه را دوم جمادی الاولی سال ۷۶۹ تاریخ نهاده بود.

نامه‌های ابن الخطیب را پاسخ دادم ولی به سجع نپرداختم زیرا نمی‌توانستم در این

صنعت به پایه او برسم. در پاسخ او از این که به تألیفات او دسترسی ندارم تأسف خوردم. در باب اوضاع این سامان نوشتم که چنان که می دانید سلطان ابواسحاق بن سلطان ابویحیی پس از هلاکت شیخ موحدین ابو محمد بن تافراکین که زمام دولت او را به دست داشت خود زمام کارها به دست گرفته است و بجایه که محل دولت ما بود در تصرف صاحب قسنطینه و بونه درآمده است. در باب مغرب اقصی و ادنی خود آگاهید اما راجع به اوضاع مشرق در این سال کار حجاج بیت الله آشفته بود و مختل چنان که آبگیرها و آب انبارها از ارتفاع به دور بودند. این آشوب و هرج و مرج تا قاهره نیز ادامه یافته بودند و راهها و بازارها را در بر گرفته بود. زیرا میان آسندمر که یلبغا الخاصگی بر امور غلبه یافته و سلطان او اختلاف است. در کشاکشی که میان آن دو در بیرون قلعه رخ داد قریب به پانصد تن کشته شدند. همه از موالی و حاشیه یلبغا، باقی را نیز دستگیر کرده به زندان فرستاده اند. بسیاری را نیز بر دار کرده اند. اسندمر نیز در زندان کشته شده و زمام امور به دست موالی سلطان افتاده است.

این نامه ها را هر چند بیرون از موضوع کتاب بودند از آن روی در اینجا آوردم که متضمن اخبار و شرح حال من بود.^۱

سلطان ابوحمو همچنان در صدد لشکرکشی به بجایه بود و برای این منظور به جلب و جذب قبایل ریاح سرگرم بود. نیز به اقدامات من هم اتکا داشت. ابوحمو یا سلطان ابواسحاق بن سلطان ابوبکر صاحب تونس، از بنی ابی حفص - دست اتحاد داده بود. زیرا میان او و ابوالعباس صاحب بجایه و قسنطینه - که برادرزاده اش بود - بر سر میراث اسلاف عداوت بود. هر وقت که میسر می شد رسولان خود را به نزد او می فرستاد. من در بسکره بودم و این رسولان بر من می گذشتند و من با پیامی که برای این یک یا آن یک می فرستادم در تحکیم رشته های این دوستی تأکید می ورزیدم. ابوزیان، پسر عم سلطان ابوحمو، پس از رفتن ابوحمو از بجایه و در هم ریختن لشکرگاهش از پی او به تلمسان رفت و در آن اطراف دست به آشوب و تاراج زد ولی به چیزی دست نیافت. عاقبت به بلاد حصین بازگردید و در میان آن قبیله زیستن گرفت. آنان بر او گرد آمدند و آثار نفاق در اعمال مغرب اوسط پدیدار گردید و احیای زغبه بر سلطان پشت کردند و بسیاری به

۱. این نامه که مؤلف در ضمن شرح حال خود آورده غالباً مفصل و سراسر عبارت پردازی و ایراد صنایع بدیعی است. مترجم در این ترجمه، تنها مطالب تاریخی آنها را آورده و زواید را رها کرده است. م

بیابان رفتند ولی او همواره در تلاش و کوشش بود تا جماعتی از ایشان را گرد آورد. سلطان ابوحمو با سپاهیان خود در نیمه سال ۷۶۹ به قبایل حصین لشکر کشید و ابوزیان در آنجا بود. آنان به کوه تیطری پناه جستند. سلطان ابوحمو از من خواست که قبایل دواوده را برانگیزم تا آنان را از جانب صحرا در محاصره گیرند. نیز به شیوخشان چون یعقوب بن علی، بزرگ فرزندان محمد، و عثمان بن یوسف بزرگ فرزندان سباع بن یحیی نامه نوشت که او را یاری رسانند. همچنان به ابن مزنی نیز نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز یاری فرستاد. ما از سوی مغرب به جانب او راندم تا به قَطفا در جنوب تیطری فرود آمدیم. سلطان از جانب تل آنجا را محاصره کرده بود بدین امید که چون از آن کار پرداخت با ما به بجایه آید. خبر به صاحب بجایه ابوالعباس رسید. ابوالعباس بقیه قبایل ریاح را به سوی خود جلب کرد و در جانب نَبِیة القصاب که تا مسیله پیش می رفت، لشکرگاه برپا کرد. در همان حال، مخالفان از قبایل زغبه یعنی خالد بن عامر، بزرگ بنی عامر، و فرزندان عریف، بزرگان سربید، اجتماع کردند و به سوی ما یعنی به قَطفا آمدند. قبایل دواوده به حرکت درآمدند و ما تا مسیله عقب نشستیم. سپس به زاب رفتیم. قبایل زغبه به تیطری رفتند و با ابوزیان و حصین دست اتحاد دادند و به لشکرگاه ابوحمو حمله کردند. ابوحمو منهزم شد و به تلمسان گریخت. از آن پس ابوحمو سرگرم جلب و جذب قبایل زغبه و ریاح است و بدین امید که بر وطن و بر پسر عم خود غلبه یابد، هر سال به بجایه لشکر می کشد و من در تلاشم که میان او و دواوده و سلطان ابواسحاق صاحب تونس - و پسرش خالد بعد از پدر - عقد دوستی بندم. عاقبت قبایل زغبه سر بر خط فرمان نهادند. سلطان برای آن که از بجایه و قبایل حصین، داد دل خویش بستاند از تلمسان لشکر در حرکت آورد. این واقعه در اواخر سال ۷۷۱ بود. من با جمعی از دواوده از فرزندان عثمان بن یوسف بن سلیمان به نزد او رفتم تا از احوالش بپرسم. او را در بطحا دیدیم. برای ما موعدی در الجزایر معین کرد. عرب ها به مساکن خویش رفتند و من برای برخی کارها ماندم که بعدها به آنان پیوندم. با او در بطحا نماز عید فطر به جای آوردم و ادای خطبه کردم و چون از مصلی بازگردید قصیده ای در تهنیت عید ساخته بودم به این مطلع:

وَقَفَ الْمُطَايَا بَيْنَهُنَّ طَلْحَا

هَذِي الدِّيَارِ فَحِيهِنَّ صَبَا حَا

قصیده ای بود طولانی که جز چند بیتی از آن به یادمانده است.

در این اثنا خبر آوردند که سلطان عبدالعزیز فرمانروای مغرب اقصی از بنی مرین، بر کوهستان عامرین محمد الهنتاتی در مراکش غلبه یافته است و سالی می‌گذرد که آنجا را در محاصره خود دارد. همچنین عامرین محمد را اسیر کرده به فاس برده و در زیر شکنجه کشته است و اکنون عزم تلمسان دارد، زیرا در آن هنگام که سلطان عبدالعزیز عامرین محمد را در کوهستانش محاصره کرده بود، سلطان ابوحمو به مغرب اقصی لشکر برده بود. چون خبر لشکرکشی سلطان عبدالعزیز به گوش سلطان ابوحمو رسید آن کار که در آن بود رها کرد و شتابان به تلمسان بازگردید و آماده خروج به صحرا شد. بنی عامر از احیا زغبه نیز با او بودند. سلطان بسیج نبرد کرد و مراسم عید اضحی برگزار کرد. از او خواستم که مرا اجازت دهد به اندلس بازگردم زیرا گذشتن از قبایل ریاح دشوار بود و همه جا فتنه و آشوب و راه‌ها بسته بود. سلطان اجازت داد و برای سلطان ابن الاحمر نامه‌ای نوشت و به من داد که به او بدهم. به بندر هنین رفتم. در آنجا به سلطان خبر بردند که سلطان مغرب با لشکر خویش به تازا آمده است. سلطان پس از رفتن من از تلمسان از آنجا لشکر بیرون آورده و از طریق بطحا رهسپار صحرا شده بود. در هنین میسر نشد به کشتی بنشینم از این‌رو از سفر باز ماندم. خبر به سلطان عبدالعزیز رسید که من در هنین هستم و ودیعه‌ای با من است که برای صاحب اندلس می‌بردم. بعضی از نابکاران چنین پنداشته بودند و برای سلطان عبدالعزیز نوشته بودند. سلطان عبدالعزیز در حال، دسته‌ای از لشکر را فرستاد که آن ودیعه را گرفته نزد او برند و او خود به تلمسان راند. آنها که آمده بودند تفحص کردند، هیچ نیافتند ولی مرا با خود نزد سلطان بردند. در نزدیک تلمسان با او دیدار کردم. از من سخن پرسید و از پاسخ‌های من یقین کرد که راست می‌گویم.

آن‌گاه مرا بسختی سرزنش کرد که چرا از خاندان آنها بریدم، گفتم آن همه به سبب وجود عمر بن عبدالله بود که زمام همه کارها به دست داشت. و نزارین عریف بزرگ مجلس او و ولی او و ولی پدرش، نیز به صدق گفتار من شهادت داد. وزیرش عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه نیز به یاری من برخاست. در حال مورد الطاف او قرار گرفتم. در همان مجلس از اوضاع بجایه پرسیدم و به من فهماند که قصد تصرف آن دارد. گفتم که کاری آسان است. از سخن من شادمان شد. آن شب را تا بامداد در زنجیر بودم. روز دیگر آزادم کردند. آهنگ رباط شیخ ابومدین نمودم و در جوار او بیارمیدم بدین قصد که از

کارها کناره گیرم و فقط خود را وقف علم کنم، اگر بگذارندم.

همراه سلطان عبدالعزیز صاحب مغرب بر بنی عبدالواد

چون سلطان عبدالعزیز به تلمسان داخل شد و بر آن مستولی گردید، خبر به ابوحمو که در بطحا بود رسید، در حرکت آمد و در میان قوم و اتباع خود از بنی عامر بیامد که به بلاد ریاح رود. سلطان عبدالعزیز وزیر خود ابوبکر بن غازی را با سپاهی از پی او فرستاد. در اثر اقدامات و تدبیر ولی او و نزار احیای زغبه و معقل نیز به او پیوستند. سلطان رای و نظر خویش به کار آورد و چنان دید که مرا پیشاپیش به بلاد ریاح فرستد تا زمینه کار او استوار سازم و آنان را به یاریش برانگیزم تا با سرکوبی دشمن خود دلش را خنک کند. سلطان عبدالعزیز می دانست که من در میان قبایل ریاح نفوذ دارم و آنها را به اطاعت هر کس که بخواهم درمی آورم. روزی مرا در خلوت به نزد خود خواند. آن روز در عباد بودم. در جوار رباط ابومدین و سرگرم تدریس علم. قصد کرده بودم که دیگر گوشه‌ای گیرم سلطان لطف‌ها کرد و مرا به خود نزدیک ساخت سپس گفت که از من چه می خواهد. چاره‌ای جز اجابت نداشتم. مرا خلعت داد و اسب بخشید. نامه‌ای به شیوخ دواوده نوشت که آنچه من می گویم فرمان برند که همه اوامر اوست. و نامه‌ای به یعقوب بن علی و ابن مزنی، که مرا در این کاری دهند و کاری کنند که ابوحمو. از میان احیای بنی عامر بیرون آید و به حیّ یعقوب بن علی رود. سلطان عبدالعزیز را وداع کردم و در روز عاشورای سال ۷۷۲ بیرون آمدم و به وزیر که با سپاه خود و اعراب معقل و زغبه در بطحا بود پیوستم. نامه سلطان را به او دادم و نزار در پی من آمد و خواست اسباب آزادی برادرش را فراهم سازد. ابوحمو به هنگامی که احساس کرده بود که قصد خلاف دارند و می خواهند به مغرب روند او را گرفته و بند برنهاد و با خود از تلمسان برده بود و همه جا او را با لشکر خود حرکت می داد. و نزار آن روز به تاکید از من می خواست تا حد امکان بکوشم و او را خلاص کنم. و نزار فرح پسر برادر خود عیسی را با جماعتی از سوید به عنوان بدرقه با من همراه کرد و فرح خود بیامد تا ابوزیان را از میان قبایل حصین بیرون بیاورد.

همگان به راه افتادیم و به احیای حصین رسیدیم. فرح بن عیسی پیام عم خود به ایشان رسانید. آنان پیمانی را که با ابوزیان بسته بودند گسستند و از میان خود چند کس را با او

همراه کردند تا او را به بلاد ریاح رسانیدند. او بر فرزندان یحیی بن علی بن سباع فرود آمد. آنان او را به بیابان بردند. من راه خود به بلاد ریاح را ادامه دادم. چون به مسیله رسیدم، سلطان ابوحمو و احیای ریاح را دیدم که در نزدیکی موطن فرزندان سباع بن یحیی - از دواواه - لشکرگاه ساخته بودند. آنان خردک خردک به نزد او آمده بودند و او نیز باب عطا گشوده بود تا سبب گرد آمدن ایشان گردد. وقتی دانستند که در مسیله ام نزد من آمدند. آنان را به فرمانبرداری سلطان عبدالعزیز خواندم و اعیان و شیوخشان را نزد وزیر ابوبکر بن غازی فرستادم. اینان وزیر را در بلاد دیالم در کنار رود و اصل دیدار کردند و اظهار اطاعت نمودند و از او خواستند که به بلادشان درآید و دشمن خود تعقیب کند وزیر نیز با آنان حرکت کرد. من از مسیله به بسکره رفتم در آنجا یعقوب بن علی را دیدم. او و ابن مزنی به اطاعت سلطان ابوحمو متفق شده بودند. و پسر خود محمد را برای ملاقات با ابوحمو فرستاده بود. امیر بنی عامر خالد بن عامر هم آنان را به رفتن به موطن او و دور شدن از بلاد سلطان عبدالعزیز دعوت کرده بود. سلطان ابوحمو را در هنگامی که از مسیله به جانب صحرا می رفت در دوسن ملاقات کرد و شب را در نزد او ماند تا ترتیب نقل از موطن فرزندان سباع به موطن خود را در شرق زاب بدهند. روز دیگر هم به همین منوال گذشت.

در اواخر روز از دیدن گردی که از پشت تپه ای به هوا رفته و به آنها نزدیک می شد به وحشت افتادند. سوار شدند تا بنگرند که از چیست. وزیر ابوبکر بن غازی بود که با سپاه بنی مرین و از پی قبایل معقل و زغبه می آمدند. رسولانی از فرزندان سباع که من به نزد وزیر گسیل داشته بودم راه را به آنها نشان داده بودند. چون به چادرها رسیدند آفتاب فرو می رفت. او خود در تاریکی شب بگریخت. زن و فرزندانش پراکنده شدند و بعد از چند روز به او پیوستند. همه در قصور مصاب از بلاد صحرا گرد آمدند. سپاهیان و عرب ها را غنایم بسیار به چنگ افتاد. محمد بن عریف برادر و نژمار در این آشوب از بند آزاد شد. موکلان آزادش کرده بودند. نزد وزیر و برادرش و نژمار آمد به گرمی چنان که در خور آن بود پذیرایش شدند. وزیر ابوبکر بن غازی در دوسن ماند تا روزی چند بیاساید. ابن مزنی نزد او رسول فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و برای او آذوقه و علوفه فرستاد. ابوبکر بن غازی به مغرب بازگردید و من چند روز نزد زن و فرزندم در بسکره ماندم سپس با جمعی کثیر از دواوده به نزد سلطان عبدالعزیز رفتم. رئیس این گروه ابودینار

برادر یعقوب بن علی و جماعتی از اعیان ایشان بودند. ما پیش از وزیر به تلمسان رسیدیم و به نزد سلطان رفتیم. سلطان ما را عطایی کرامند داد و اکرام بسیار نمود و آنچنان مجلس سوری ترتیب داد که همانند آن کس ندیده بود. پس از ما وزیر ابوبکر بن غازی آمد. او گذری هم به صحرا کرده بود و بر دژهای بنی عامر گذشته آنها را ویران کرده بود. روز ورود او به نزد سلطان از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان بعد از آن مراسم، رسولان دواوده را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند. در این مدت منتظر آمدن وزیر و ولی خود و ترمارین عریف بود. رسولان سلطان را وداع کردند سلطان در حق ایشان احسان کرد و عطایشان داد و آنان بازگشتند.

سپس سلطان در کار ابوزیان نگرست که او را از میان احیای دواوده بیرون بیاورد. زیرا می ترسید بار دیگر به بلاد حصین بازگردد. با من مشورت کرد و مرا به میان ایشان فرستاد تا مگر او را از رفتن منصرف سازم. برفتم. احیای حصین از سلطان بیمناک بودند. از این رو پس از جنگشان با وزیر بازگردیدند و ابوزیان را که در نزد فرزندان یحیی بن علی بود فراخواندند و او را به میان خود بردند و بر او گرد آمدند و بار دیگر آنسان که در عهد ابوحمو بودند کوس مخالفت زدند و در مغرب اوسط آتش کینه برافروختند. کودکی از خاندان شاهی به نام حمزه بن علی بن راشد در مغراوه از لشکرگاه وزیر ابوبکر بن غازی به هنگامی که در آنجا درنگ کرده بود می گریخت و بر شلف و بلاد قوم خود مستولی شد. سلطان وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل را به جنگ او گسیل داشت.

من همچنان در بسکره ماندم و این امر میان من و سلطان فاصله افکنده بود. تنها به نامه و رسول با هم در ارتباط بودیم. در خلال این احوال خبر رسید که ابن الخطیب از اندلس به تلمسان آمده زیرا از سلطان خود ابن الاحمر، بیمناک شده است. سلطان با او به استبداد عمل می کرده و ساعیان نیز دمی آسوده اش نمی گذاشته اند. ابن الخطیب چنان نموده بود که برای بازجست از اوضاع ثغور غربی می رود و از سلطان عبدالعزیز نیز اجازه داشت. چون به محاذی جبل طارق رسید خود را به ساحل غربی رسانید و به جبل داخل شد و فرمان سلطان عبدالعزیز را به فرمانده ناوگان نشان داد و او جز قبول چاره دیگر نداشت. در حال شراع بگشود و او را به سبته آورد و از آنجا نزد سلطان به تلمسان رفت. روز ورود او نیز روزی دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان او را به اکرام هرچه تمامتر پذیرا آمد، آنسان که بر آن مزیدی نبود. و از تلمسان نامه نوشت و مرا از آمدنش

خبر داد.

درنگ من در بسکره همچنان به دراز کشید و اوضاع مغرب اوسط آشفته بود و از رسیدن من به سلطان عبدالعزیز مانع می‌شد. حمزه بن علی بن راشد در بلاد مغراوه بود و زیر عمرین مسعود با سپاه خود او را در دژ تاحجموت محاصره کرده بود و ابوزیان عبدالوادی در بلاد حصین بود ساکنان آن بلاد بر او گرد آمده دعوت او برپای داشته بودند.

سپس سلطان بر وزیر خود عمرین مسعود خشم گرفت و قصد او در کار حمزه بن علی یارانش را نکوهش کرد و او را به تلمسان فراخواند چون بیامد او را بگرفت و بند برنهاد به فاس فرستاد و در آنجا محبوسش نمود.

سلطان عبدالعزیز سپاهی به سرداری ابوبکرین غازی فرستاد. ابوبکر برفت و حمزه بن علی را محاصره کرد. حمزه از دژ بگریخت و به ملیانه رفت. عامل ملیانه بترسید او را بگرفت و همراه با جماعتی از یارانش نزد وزیر فرستاد. برای عبرت اهل فتنه همه را گردن زدند و پیکرشان بیاویختند.

آن‌گاه سلطان عبدالعزیز وزیر را فرمان داد که به میان قبایل حصین رود که ابوزیان در آنجا بود وزیر لشکر در حرکت آورد و احیای اعراب زغبه را بسیج کرد و زاد و سلاح داد و به سوی بلاد حصین به راه افتاد. قبایل حصین در کوهستان تیپری موضع گرفتند. وزیر با احیای زغبه به سوی جبال آمد و از سمت تل آنان را محاصره نمود سلطان به شیوخ دواوده از قبایل ریاح نامه نوشت که از سمت جنوب تیپری را محاصره کنند و به احمد بن مزنی صاحب بسکره نوشت که آنان را به مال و آذوقه مدد رسانند. به من نیز نوشت که با آنان بروم. اینان بر من گرد آمدند. در سال ۷۷۴ حرکت کردیم تا در نقطه فرود آمدیم. من و جماعتی از ایشان به نزد وزیر در آنجا که تیپری را محاصره کرده بود رفتیم. وزیر برای ایشان حدود خدمت معین کرد و مقدار پاداش تعیین نمود. ما به نقطه بازگردیدیم. ایشان محاصره کوهستان را سخت‌تر کردند. آنسان که به خوردن چارپایان خود نیازمند شدند و سخت به تنگنا افتادند. بعضی در نهان پیام فرستادند که تسلیم می‌شوند و این امر سبب شد که از یکدیگر بیمناک شوند. شب هنگام از کوهستان کوچ کردند و ابوزیان با ایشان بود و به صحرا رفتند. وزیر بر کوهستان مستولی گردید و هر چه برجای نهاده بودند برگرفت. چون به پناهگاه خود در صحرا رسیدند، پیمانی را که با

ابوزیان بسته بودند بشکستند. ابوزیان به جبال غمره رفت و بزرگان ایشان نزد سلطان عبدالعزیز به تلمسان آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. سلطان پذیرفت و آنان را به مواطنتشان بازگردانید.

وزیر ابوبکر بن غازی، از سوی سلطان عبدالعزیز مرا فرمان داد که برای دستگیری ابوزیان با فرزندان یحیی بن علی بن سیاح به کوهستان غمره روم؛ زیرا غمره از رعایای خاندان ابوزیان بودند و ابوزیان از آنرو به میان ایشان رفته بود. رفتیم ولی ابوزیان را نیافتیم. گفتند که از آنجا به وارکلا از شهرها درون صحرا رفته است و بر فرمانروای آن ابوبکر بن سلیمان وارد شده. از آنجا بازگشتیم. فرزندان یحیی بن علی به احیای خود رفتند و من با زن و فرزندم به بسکره بازگردیدم و از آنجا هر چه اتفاق افتاده بود به سلطان نوشتم و منتظر اوامر او ماندم. نامه رسید و مرا به درگاه احضار کرد و من به درگاه رفتم.

بازگشت به مغرب اقصی

به هنگامی که با سلطان عبدالعزیز پادشاه مغرب در ارتباط بودم و، چنانکه گفته‌ام خود در بسکره در جوار فرمانروای آن احمد بن یوسف بن مزنی می‌زیستم، احمد بن یوسف زمام قبایل ریاح را به دست داشت و از سوی سلطان اجازه داشت که باج و خراج زاب را بگیرد و به ایشان ببخشد. قبایل ریاح نیز در بیشتر کارهایشان به او رجوع می‌کردند. روزی دریافتم که احمد بن یوسف مرا رقیب خود پنداشته که می‌خواهم عرب‌ها را به خود گرایش دهم. سخن چینیان نیز بیکار نمانده بودند و این آتش را دامن می‌زدند. عاقبت از شدت خشم و کینه نامه‌ای به ونزمار بن عریف ولی سلطان و صاحب شورای او نوشت و درد دل خویش آشکار ساخت. ونزمار نامه به سلطان عبدالعزیز داد و سلطان در حال مرا فراخواند. من با زن و فرزندم در روز تولد پیامبر (ص) از بسکره حرکت کردم و روی به سوی سلطان نهادم. سلطان بیمار شده بود و چون به ملیانه از اعمال مغرب اوسط رسیدم او از دنیا رفته بود و پسرش ابوبکر السعید محمد بن عبدالعزیز بن ابی الحسن در کفایت وزیر ابوبکر بن غازی، به جای او قرار داده شده بود و رهسپار مقرب اقصی شده تا شتابان خود را به فاس برساند. در این روزها علی بن حسون بن ابی علی الیناطی از سرداران سلطان و موالی خاندان او بر ملیانه فرمان می‌راند. با او به احیای عطا رفتم و بر فرزندان یعقوب بن موسی یکی از امرای ایشان فرود آمدم. چند تن از ایشان به عنوان

بدرقه تا منازل فرزندان عریف، امرای سوید، مرا همراهی کردند. پس از چند روز علی بن حسون با لشکر خود به ما پیوست و همه از راه صحرا رهسپار مغرب شدیم. ابوحمو پس از هلاکت سلطان عبدالعزیز که از تیکورارین بدانجا پناه برده بود به تلمسان بازگشت و بر اعمال آن غلبه یافت. ابوحمو به بنی یغمور از شیوخ قبیله عبیدالله از قبایل معقل فرمان داد که حدود بلادشان از رأس العین به آنجا که رود زا بیرون می آید راه بر ما بگیرند. آنان نیز بیامدند. بعضی از ما بر اسب سوار شده به کوه دبدو گریختیم و هر چه با ما بود به غارت رفت و بسیاری از سواران پناه ماندند. من نیز در شمار آنها بودم. دو روز در بیابان ماندیم بی هیچ سرپناهی و لباسی، عاقبت در کوه دبدو به یاران خود پیوستم. در خلال این احوال الطاف یاران در حق من به گونه ای بود که به بیان نمی گنجید و زیان را یارای سپاس نیست. سپس رهسپار فاس شدیم و در ماه جمادی آن سال و در فاس بر وزیر ابوبکر بن غازی و پسر عمش محمد بن عثمان فرود آمدیم.

مرا از قدیم با او دوستی بود و این دوستی به زمان دیدار در نزد سلطان ابوسالم در صفیحه می کشید، هنگامی که برای طلب ملک خویش از اندلس آمده بود. و در چند جای کتاب از آن یاد کرده ام. وزیر مرا اکرام کرد و راتبه و اقطاع و اجری داد و آن قدر که تصورش را نمی کردم. در دولت او مقامی ارجمند یافتم و در همانجا ماندم. چون زمستان سپری شد، میان وزیر، ابوبکر بن غازی و سلطان ابن الاحمر بر سر ابن الخطیب خلاف افتاد، بدین معنی که ابن الاحمر می خواست که ابوبکر بن غازی ابن الخطیب را از نزد خود براند و این کار بر وزیر گران می آمد. کار به جایی رسید که وزیر یکی از نزدیکان ابن الاحمر را بسیج کرد که به اندلس لشکر برد. ابن الاحمر هم امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از فرزندان سلطان ابوعلی و نیز وزیر، مسعود بن رحوبن ماسای را که در ایام سلطان عبدالعزیز به اشارت ابن الخطیب به هنگام وزارتش در اندلس، حبس کرده بود، از بند برهاند و برای طلب ملک به مغرب فرستاد و با ناوگانی از دریا گذرانید و در ساحل غساسه به خشکی آمدند. اینان به میان قبایل بطویه فرود آمدند، آنان گردشان بگرفتند و دعوت امیر عبدالرحمان آشکار نمودند. ابن الاحمر خود نیز از غرناطه با سپاه اندلس در حرکت آمد و در جبل الفتح لشکرگاه برپای داشت و آنجا را محاصره کرد. این اخبار به وزیر، ابوبکر بن غازی رسید که فرمانروای دولت بنی مرین بود. در حال پسر عم خود محمد بن عثمان بن الکاس را به سبته فرستاد تا پادگانی را که در جبل الفتح یا جبل طارق

بود تقویت کند و خود با سپاهی به بطویه به جنگ امیر عبدالرحمان رفت و دید که بر تازی مستولی شده. ابوبکرین غازی او را محاصره نمود. سلطان عبدالعزیز جمعی از برادرانش را که نامزد پادشاهی بودند در طنجه حبس کرده بود. چون محمدبن الکااس به سبته رسید، میان او و ابن الاحمر رسولان به آمد و شد درآمدند و هر یک زبان به سرزنش آن دیگر گشود. ابن الاحمر از این که آنان خود کرسی فرمانروایی را خالی گذاشته و السعیدبن عبدالعزیز را که کودکی بی شعور است به خلافت نشانده اند بسی عتاب و سرزنش نمود. محمدبن عثمان بن الکااس سخن او بپذیرفت و از شغلی که در پیش گرفته بود استعفا کرد. ابن الاحمر او را واداشت که با یکی از ملکزادگان محبوس بیعت کند. وزیر ابوبکر نیز او را وصیت کرده بود که اگر از سوی امیر عبدالرحمان در فشار افتاد با یکی از آن ملکزادگان محبوس بیعت کند.

محمدبن الکااس را در سال های پیش، ابوسالم به وزارت پسر خود احمد برگزیده بود. محمدبن الکااس در حال به طنجه رفت و ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم را از زندان بیرون آورد و با او بیعت کرد و او را به سبته برد و خبر به ابن الاحمر نوشت و از او خواست یاری اش کند و جبل الفتح را به او واگذارد، تا برایش پایگاهی باشد و او را به مال و سپاهی یاری رساند. محمدبن عثمان بن الکااس بر جبل الفتح مستولی شد و سپاهیان خود را در آنجا جای داد. احمدبن سلطان ابوسالم را با برادرانش چنین عهدی بود که هر یک از آنها که به حکومت رسید دیگران را به اندلس فرستد. چون با او بیعت کردند به عهد خود وفا کرد و همه را به اندلس فرستاد. اینان بر ابن الاحمر وارد شدند. ابن الاحمر گرامیشان داشت و برایشان راتبه و اجری معین کرد. این اخبار به وزیر، ابوبکرین غازی که در تازی، امیر عبدالرحمان را محاصره کرده بود رسید. از کاری که پسر عمش کرده بود ندانست چه کند و شکسته حال به پایتخت بازگردید و در خارج شهر در کدیه العرائس لشکرگاه زد و محمدبن عثمان الکااس را تهدید کرد. او گفت این همان سفارشی بوده که او خود کرده است. وزیر به خشم آمد و شکاف افزون شد. محمدبن عثمان با سلطان خود و مددی که از سلطان از اندلس رسیده بود بیامد تا در کوهستان زرهون فرود آمد. لشکر در این حال مشرف به شهر مکناسه بر او گرد آمدند. ابوبکر برفت و از کوه زرهون فرارفت. نبردی درگرفت وزیر شکست خورد و بار دیگر به بیرون پایتخت بازگردید. محمدبن عثمان را سلطان ابن الاحمر توصیه کرده بود که از امیر

عبدالرحمان یاری جوید و او را در بخشی از اعمال مغرب سهیم سازد تا خود در آنجا فرمان راند. محمدبن عثمان امیر عبدالرحمان را پیام داد و به نزد خود فراخواند و از او یاری جست.

قضا را روابط میان ونزماربن عریف که ولی دولتشان بود با وزیر ابوبکربن غازی تیره شده بود. زیرا - به هنگامی که او تازی را محاصره کرده بود، خواسته بود که با امیر عبدالرحمان صلح کند و وزیر امتناع کرده بود و او را به روابط پنهانی با امیر عبدالرحمان متهم نموده و آهنگ دستگیری او کرده بود. یکی از جاسوسان او از این تصمیم آگاهش کرد. شب هنگام سوار شده بگریخت و به میان احلاف رفت که از متابعان امیر عبدالرحمان بودند. علی بن عمرالوعلانی بزرگ بنی ورتاجن نیز نزد آنان بود او نیز از وزیر، ابوبکربن غازی رخ برتافته و به سوس رفته بود و از آنجا به درون صحرا رفته بود و به این احلاف پیوسته بود. در آنجا به دعوت به نفع امیر عبدالرحمان می پرداخت ونزماربن عریف نیز که از چنبر وزیر، ابوبکربن غازی بیرون آمده بود، در آنجا بود و آنان را در کاری که پیش گرفته بودند تحریض می کرد. سپس خبر سلطان ابوالعباس احمدبن ابی سالم و وزیرش محمدبن عثمان به ایشان رسید. رسولی از سوی امیر عبدالرحمان برسد و آنان را فراخواند و از تازی بیرون آمد و با ایشان دیدار نمود و به میان احیای معقل فرود آمد و همگان به یاری سلطان ابوالعباس رهسپار شدند و رفتند تا به صفجوی پیوستند سپس همگان به وادی النجا فرود آمدند و دست اتحاد به هم دادند و روز دیگر لشکر تعبیه دادند و بیامدند.

وزیر ابوبکربن غازی به قتال بیرون آمد ولی یارای پایداری اش نبود، شکسته بازگردید و در بلدالجدید تحصن گزید. مهاجمان در کدیةالعرائس خیمه زدند و بلدالجدید را محاصره کردند. این در روزهای فطر سال ۷۷۵ بود. محاصره سه ماه به دراز کشید و وزیر و یارانش سخت در تنگنا افتادند. به ناچار حاضر به مصالحه شد بدین گونه که آن کودک یعنی السعیدبن سلطان عبدالعزیز را خلع کند و خود نزد سلطان ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم رود و با او بیعت کند. ابوالعباس و امیر عبدالرحمان به هنگامی که در وادی النجا گرد آمده بودند. پیمان به یاری و مددکاری یکدیگر بسته بودند. از این قرار که ابوالعباس بر تخت سلطنت قرار گیرد و اعمال مغرب سهم او شد و امیر عبدالرحمان سجلماسه و درعه و بلادی که از آن جدش سلطان ابوعلی برادر سلطان

ابوالحسن بوده مالک گردد. ولی در ایام محاصره امیر عبدالرحمان راز دل خود با کس نگفت تا فتح به ثمر رسید و چون میان سلطان ابوالعباس و وزیر ابوبکر توافق روی نمود و ابوبکر از بلدالجدید به نزد او رفت و سلطان خردسال خویش را خلع کرد و ابوالعباس در آغاز سال ۷۷۶ به شهر درآمد، امیر عبدالرحمان شتابان راه مراکش در پیش گرفت. سلطان ابوالعباس و وزیر محمدبن عثمان دریافتند و لشکر از پی او فرستادند. در وادی بهت به او رسیدند. ساعتی از رفتن بازش داشتند سپس بازگردیدند و امیر عبدالرحمان به مراکش راند. وزیرش مسعودبن ماسای از او اجازه خواست که به اندلس رود و چون اجازت یافت بازگردید و امیر عبدالرحمان به مراکش رفت و آنجا را در تصرف آورد.

اما من، در فاس در ظل دولت و عنایت او درنگ کردم. از سال ۷۷۴ که نزد وزیر آمده بودم همچنان در آنجا ماندم و به خواندن علم و تدریس آن اشتغال داشتم. چون سلطان ابوالعباس و امیر عبدالرحمان آمدند و در کدیة العرائس لشکرگاه برپا کردند و دولتمردان از فقها و کتاب و سپاهیان نزد ایشان رفتند و اجازت یافتند که بی هیچ مانعی بر درگاه آن دو سلطان بمانند، من نیز به دیدار آن دو شتافتم. میان من و محمدبن عثمان سوابقی بود که از آن یاد کردم از این رو مرا اکرام کرد و وعده‌های جمیل داد. امیر عبدالرحمان به من گرایش بیش داشت. مرا نزد خود می‌خواند و با من در کارهای خود مشورت می‌کرد. محمدبن عثمان را رگ حسد بجنید و سلطان خود را واداشت که مرا دستگیر کند. امیر عبدالرحمان این خبر بشنید و دانست که این بلا به خاطر او بر سر من آمده است. این بود که به وسیله وزیر خود مسعودبن ماسای پیام داد که اگر مرا از بند آزاد نکند خیمه‌هایش را بر سرش خراب خواهند کرد. روز دیگر مرا از زندان آزاد کردند. من در آن روزها بی هیچ پناهی بودم. همراهی با امیر عبدالرحمان را مغتنم شمردم باشد که ساحل اسفی به اندلس روم و قصدم آن بود که با مسعودبن ماسای باشم زیرا مسعود به من علاقه داشت. چون مسعود بازگشت من عزم دیگرگون کردم و نزد ونزماربن عریف که در کرسیف بود رفتم تا او را وسیله رفتن نزد سلطان ابوالعباس فرمانروای فاس سازم و از او نیز برای رفتن به اندلس اجازه بگیرم. قضا را سلطان او را به فاس خوانده بود. ما همراه او به فاس رفتم. سلطان ابوالعباس پس از اندکی درنگ - با آنکه وزیر، محمدبن عثمان و سلیمانبن داودبن اعراب و رجال دولتی راضی نبودند به ما اجازه سفر داد.

برادرم یحیی پس از آنکه سلطان ابوحمو از تلمسان رفت، از بلاد زغبه از او جدا شد

و به سلطان عبدالعزیز پیوست و در خدمت پسرش محمد السعید که جانشین پدر شده بود پیوست. چون سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید مستولی شد، برادرم اجازت خواست که به تلمسان رود. سلطان اجازت فرمود و او بار دیگر نزد سلطان ابوحمور رفت و کاتب سر او شد. آنسان که زین پیش بود. پس از آن به من اجازت داده شد و من به قصد ماندگار شدن و آرامش به اندلس حرکت کردم و اکنون به ذکر آن خواهم پرداخت.

سفر دوم من به اندلس، سپس به تلمسان و پیوستن به احیای عرب و قیام کردن نزد فرزندان عریف

از خشم سلطان ابوالعباس صاحب فاس و رفتن من با امیر عبدالرحمان و بازگشت از نزد او و رفتن به نزد ونزماربن عریف برای این که او را نزد سلطان شفیع گردانم، تا مرا اجازه رفتن به اندلس دهد سخن گفتم و گفتم که غرضم از رفتن به اندلس این بود که در آنجا بمانم و به بحث و تدریس پردازم. سلطان پس از امتناع راضی شد و من در ماه ربیع الاول سال ۷۷۶ از دریا گذشته به اندلس رفتم. سلطان اندلس آنسان که عادت او بود مرا اکرام تمام کرد. در جبل الفتح که بودم با کاتب سلطان ابن الاحمر، فقیه ابو عبداللہ بن زمزک که پس از ابن الخطیب این مقام یافته بود، دیدار کردم ابن زمزک به فاس می رفت تا جلوس سلطان ابوالعباس را تهنیت گوید. با کشتی های خویش به سبته می رفت. من از او خواستم که زن و فرزند مرا از سبته به غرناطه بیاورد. چون ابن زمزک به فاس رسید و با دولتمردان در این باب گفتگو کرد، آنان اجازه سفرشان ندادند و استقرار مرا در اندلس نکوهش کردند و مرا متهم کردند که چه بسا سلطان ابن الاحمر را به گرایش به امیر عبدالرحمان وادارکنم زیرا مرا از یاران امیر عبدالرحمان می پنداشتند. از این رو از آمدن زن و فرزند من ممانعت می کردند. آن گاه به سلطان ابن الاحمر پیام دادند که مرا بازگردانند. سلطان ابن الاحمر ابا کرد. پس از او خواستند که مرا به ساحل تلمسان فرستد. مسعودبن ماسای را که اجازه یافته بود به اندلس رود گفته بودند که در باب من با سلطان ابن الاحمر سخن گوید و به او بگوید که من برای رهایی ابن الخطیب تلاش کرده ام. زیرا ابن الخطیب را در آغاز استیلایشان بر بلدالجدید حبس کرده بودند. ابن الخطیب از زندان خود نزد من پیام داده بود که برای رهایی اش بکوشم. من نیز در باب او با دولتمردان سخن گفته بودم و از آن میان همه امیدم به ونزمار و ابن ماسای بود؛ ولی کوشش من بی ثمر ماند و

ابن الخطیب در زندان کشته شد. چون مسعودین ماسای نزد سلطان ابن الاحمر آمد او را از کوشش من برای رهایی ابن الخطیب خبر داد. ابن الاحمر از من بر مید و اجازه داد که مرا به آن سر آب برند. در هنین به خشکی آمدم. چون میان من و ابوحمو بسی تیره بود. زیرا عرب‌ها را برضد او در زاب چنان‌که گفتیم - بسیج کرده بودم. او را از آمدن من به هنین خبر دادند. سپس محمدبن عریف نزد او رفت و او را در باب من سرزنش نمود. از تلمسان مرا فراخواند و من در آنجا در عباد مقام کردم. زن و فرزندم از فاس بیامدند. همه در کنار هم قرار گرفتیم این واقعه در عید فطر سال ۷۷۶ بود. در آنجا به نشر علم پرداختم. در خلال این احوال سلطان ابوحمو را هوای ائتلاف با دواوده پدید آمد. مرا فراخواند و تکلیف کرد که به میان ایشان روم. من از این سفر بیزار بودم و دلم می‌خواست مرا به حال خود گذارند. به ظاهر اجابت کردم و از تلمسان بار سفر بسته بیرون آمدم تا به بطحا رسیدم. در آنجا به سمت راست گشتم و به منداس رفتم و به احیای اولاد عریف پیوستم. اینان در جنوب کوه کزول می‌زیستند. مرا به اکرام درآوردند. پس از چندی زن و فرزند مرا از تلمسان فراخواندند و نزد سلطان ابوحمو عذری نیکو آوردند که فلان از انجام این خدمت ناتوان است.

سپس مرا و زن و فرزندم را در قلعه ابن سلامه از بلاد توجین جای دادند. این قلعه را سلطان به ایشان اقطاع داده بود. چهار سال در آنجا دور از هرگونه شواغل و مشاغل به سر آوردم و به تألیف این کتاب پرداختم. هنوز در آنجا بودم که مقدمه را به آن شیوه شگفت که در ایام این خلوت به آن راه یافته بودم تکمیل کردم. از میان سیلان عظیم افکار و معانی این نتایج را گرد آوردم و نگاشتم و بعد از آن به تونس رفتم.

رفتن به تونس نزد سلطان ابوالعباس و مقام در آنجا

چون در قلعه ابن سلامه در میان احیای فرزندان عریف فرود آمدم، در قصر ابوبکرین عریف که در آنجا پی افکنده بود مقام کردم. جایی خوش و مطمئن بود. مدتی در آنجا ماندم و در حالی که از دولت مغرب و تلمسان در بیم به سر می‌بردم به تألیف این کتاب پرداخته بودم. مقدمه را به پایان آورده بودم و اخبار عرب و بربر و زنانه را می‌نوشتیم. اما به کتاب‌ها و دواوینی نیاز داشتم که جز در شهرها به آنها دست نتوان یافت. پس از آن‌که بیشتر مطالب را از بر نوشتم ضروری بود که نوشته‌های خود را تصحیح و تنقیح کنم. در

این احوال بیمار شدم آنسان که اگر لطف خداوند نبود مرده بودم. پس بار دیگر هوای بازگشت به نزد سلطان ابوالعباس و سفر به تونس در من پدید آمد. تونس موطن اجداد و جای آثار و گورهای ایشان بود. نامه‌ای به سلطان نوشتم و اظهار اطاعت کردم و منتظر پاسخ نشستم. دیری نپایید که نامه او رسید که مرا امان داده و به درگاه خوانده بود. از میان فرزندان عریف با عرب‌های اخضر از بادیه ریاح حرکت کردم اینان آمده بودند که آذوقه به منداس برند. در ماه رجب سال ۷۷۸ حرکت کردیم و از راه صحرا به دوسن رفتیم در اطراف زاب. سپس با یاران یعقوب بن علی که آنها را در فرفار دیده بودم از تل فرارقتیم. فرفار دهی بود که یعقوب بن علی در زاب احداث کرده بود. و همچنان بیامدم تا به ضواحی قسنطینه رسیدم. امیر ابراهیم بن سلطان ابوالعباس در خیمه‌های خود و در میان لشکر خود در آنجا بود. به نزد او رفتم و مورد الطاف و نیکی‌های او قرار گرفتم. مرا اجازه داد که به قسنطینه داخل شوم. زن و فرزند من در کفالت بر و احسان او قرار گرفتند و من نزد پدرش رفتم. یعقوب بن علی پسر برادر خود ابودینار را با جماعتی از قوم خود فرستاده بود. ما نزد سلطان ابوالعباس رفتیم. سلطان در آن ایام با سپاه خود از تونس بیرون آمده و به بلاد جرید رفته بود، تا شیوخ آن بلاد را که سر فتنه انگیزی داشتند تسلیم خود کند. او را در خارج شهر سوسه دیدار کردم. آمدن مرا تحیت گفت و در اکرام مبالغت نمود و در مهمات امور به مشورت نشست. سپس به تونس بازگردانید و نایب خود در تونس، یعنی غلامش فارح را فرمود تا برای من منزل مهیا کند و هزینه زندگی من تأمین نماید.

در ماه شعبان همان سال به تونس رفتم و در سایه امن ایشان بیارمیدم. زن و فرزندم نیز بیامدند و همه با هم در آن مرتع نعمت بیاسودیم. غیبت سلطان به دراز کشید تا شهرهای جرید را فتح کرد و آنان درهم شکسته به اطراف پراکنده شدند. زعیمشان یحیی بن یملول به بسکره رفت و بر داماد خود ابن مزنی فرود آمد. سلطان ابوالعباس بلاد جرید را میان فرزنداناش تقسیم نمود. پسر خود محمدالمتصر را در توزر نهاد و نطفه نغزاه از اعمال توزر را به او داد. و پسر دیگر خود ابوبکر را به قفصه فرستاد و خود پیروزمند به تونس بازگردید. آن‌گاه روی به من آورد و برای مجالست خویش به خود نزدیک ساخت. بار دیگر خواص به رشک آمدند و در نزد سلطان زبان به سعایت گشودند ولی سودی نبردند. اینان نزد امام جامع و شیخ فتوا محمد بن عرفه گرد

می آمدند. از آن وقت که ما در مجالس شیوخ گرد می آمدیم همواره من بر او برتری داشتم، هر چند از من به سال بیش بود. این معنی چون کینه‌ای در دل او ریشه کرده بود آنسان که از او دور نمی شد. چون به تونس آمدم و طالبان علم که از اصحاب او بودند بر گرد من جمع شدند و می خواستند از من سود برند و نزد من درس بخوانند، بر او گران آمد. در نهان بسیاری از ایشان را گفته بود که از گرد من پراکنده شوند ولی سدومند نیفتاده بود. خواص سلطان نیز که با من بر سر کینه بودند با او گرد آمدند و همچنان در کار سعایت بودند. سلطان به سخنان گوش نمی داد و از من به جد می خواست که کتاب را به پایان برم، زیرا به معارف و اخبار سخت مشتاق بود و به کسب فضایل مولع. من کتاب را تکمیل می کردم. اخبار بربر و زنانه را نوشتم و از اخبار دولتین و تاریخ قبل از اسلام به هر چه دست یافتم نوشتم و نسخه‌ای تکمیل کرده تقدیم خزانه سلطان نمودم. بدخواهان در سعایت خود همواره به این تمسک می جستند که من زبان از مدح سلطان بسته دارم. و حال آنکه من شعر را رها کرده بودم و تنها به علم می پرداختم. اینان به سلطان می گفتند زبان که به مدح نمی گشاید غرضش اهانت به سلطنت تو است. وگرنه چرا شاهان پیش از تو را مدح کرده است. من این حرف‌ها به وسیله یکی از خواص سلطان می شنیدم. چون کتاب را به پیام بردم و به نام او متوج ساختم، قصیده‌ای نیز در مدح او سرودم و در آن از سیرت و فتوحات او یاد کردم و عذر آوردم که شاعری را ترک کرده‌ام. و با اهدای این کتاب عطوفت او برانگیختم. مطلع این قصیده این است:

أوعن جنایک للامانی مَعْدُل

هل غیرُ یا بک للغریث مؤمَل

و در تقدیم کتاب به خزانه سلطان گفته‌ام:

عبراً یدین بفضلها من یعدُل

و الیک من سیرالزّمان و اهله

عبروا فتحمل عنهم و تفضل

صحفا تترجم عن احادیث الاولی

و ثمود قبلهم و عادالاول

تسبى التبايع و العمالق سرها

مُضَرِّ و بربرهم اذا ما حصلوا

و القائمون بملة الاسلام من

واتیت اولها بما قداغفلوا

لخصت کتب الاولین لجمعها

سرد اللغات بهالنطقی ذُلک

والنتُ حَوشی الکلام کانهما

ینأى الندى به ویزهوا المحفل

و جعلته لصوان ملکک مفخرا

شیئا ولا الاسراف مما یجمل...

والله ما اسرفتُ فیما قُلْتُه

والله اعطاک التی لافوقها فاحکم بما ترضی فانت الاعدل
ابقاک ربک للعباد تَرْبُهُمْ فالله یخلقهم و رَعِیکَ یَکْفُلُ

سپس از سوسه لشکرگاه سلطان به تونس بازگشتم در تونس بودم که خبر یافتم در راه بیمار شده و بهبود یافته است. قصیده‌ای به این مناسبت سرودم به این مطلع:

ضَجکت وجوه الدَّهر بعد عبوس وَتَخَلَّتْنَا رَحْمَةٌ مِنْ بَسوس

ولی ساعیان همچنان در تلاش بودند و به انواع سعایت می‌کردند و ابن عرفه نیز هنگامی که نزد او گرد می‌آمدند آنان را ترغیب می‌کرد. تا آنجا که از یک سو سلطان را واداشتند. که در سفری که در پیش داشت مرا نیز با خود ببرد و از دیگر سو فارح سردار سپاه سلطان را که از موالی او بود و هنگامی که سلطان به سفر می‌رفت به نیابت او در تونس می‌ماند، تلقین کردند که کاری کند که سلطان مرا با خود نبرد زیرا ممکن است مقام و موقعیت او در خطر افتد. و چنان نهادند که ابن عرفه در غیاب من نزد سلطان برضد من شهادت دهد. سلطان سخن آنان ناپسند شمرد. سپس مرا فراخواند و فرمان داد که با او به سفر روم. به سرعت پذیرفتم هر چند سفر برایم دشوار بود. ولی از آن چاره‌ای نداشتیم. با سلطان بیرون شدم تا به تبسه رسیدم. این شهر وسط تلول افریقیه است. سلطان با سپاه خود و عرب‌هایی که آنان را به خود گرایش داده بود رهسپار توزر شد؛ زیرا ابن یملول در سال ۷۸۳ به آنجا لشکر آورده و آن را از دست پسرش گرفته بود. سلطان به سوی او رفت و او را براند و شهر را به خود بازگردانید. چون سلطان از تبسه حرکت کرد مرا به تونس بازگردانید و من در ملک خود به نام الریاحین که از نواحی تونس بود رفتم تا محصول خود را گرد آوردم. در آنجا ماندم تا سلطان پیروزمند بازگشت و با او به تونس آمدم.

در ماه شعبان سال ۷۸۴ سلطان آهنگ زاب نمود. زیرا دوست و مصاحب او ابن مزنی به ابن یملول پناه داده بود و ابن یملول در جوار او جایگاهی استوار یافته بود. ترسیدم که این بار نیز بخواهد مرا با خود ببرد. قضا را کشتی‌های بازرگانان اسکندریه در بندر بازرگیری شده بودند و قصد اسکندریه داشتند. از سلطان خواهش کردم اجازه دهد به حج بروم. سلطان اجازه داد و من به بندر رفتم مردم از اعیان شهر و طالبان علم به مشایعت من بیرون آمده بودند و مرا همراهی می‌کردند. پس با همه وداع کردم و در اواسط ماه شعبان همان سال با کشتی حرکت کردم. این بار نیز به لطف خداوندی گریبان

خویش خلاص کردم و فراغتی یافتم تا به تحقیق و نشر آثار علمی بپردازم. واللہ ولی الامور سبحانہ.

سفر به مشرق و یافتن منصب قضا در مصر

چون در اواسط ماه شعبان سال ۷۸۴ از تونس به کشتی نشستیم، پس از چهل روز، در روز عید فطر کشتی به اسکندریه رسید. ده روز از جلوس الملک الظاهر برقوق بر تخت سلطنت می‌گذشت. الملک الظاهر تخت سلطنت را از بنی قلاون گرفته بود و ما انتظار این واقعه را داشتیم زیرا نام بلند او تا اقصای بلاد رسیده بود. یک ماه در اسکندریه ماندم باشد که وسایل سفر خویش مهیا سازم ولی آن سال مقدر نبود که به حج بروم. از این رو در اول ماه ذوالقعدة به قاهره رفتم. آن سواد اعظم دنیا و بستان جهان و جای گرد آمدن امت‌ها و ایوان اسلام و تختگاه ملک. قصرها و ایوان‌ها در فضایش نمایان و خانقاه‌ها و مدارس در آفاقش درخشان و علمایش چون ماه‌ها و ستارگان در نورپاشی. شهر در کنار نیل آن رود بهشتی و سرچشمه آب‌های آسمانی برپا شده. در همه جا در جریان و ثمرات و خیرات از هرجا به نزدشان روان. در کوچه‌های شهر ازدحام مردم به گونه‌ای است که راه رفتن دشوار است بازارها انباشته از نعمت‌هاست. ما همیشه از آن شهر و عظمت عمران آن یاد می‌کردیم مشایخ ما که به آنجا رفته بودند یا برای تجارت یا برای سفر حج، هر یک از آن به گونه‌ای دیگر تعبیر می‌کرد.

از دوست و مصاحب خود قاضی جماعت در فاس و بزرگ علمای مغرب ابو عبدالله المقرئ که در سال ۷۴۰ از حج می‌آمد پرسیدم: قاهره چگونه جایی است؟ گفت: هر کس قاهره را ندیده از عزت اسلام بی‌خبر است. و از شیخ ابوالعباس بن ادریس بزرگ علمای بجایه چنین سؤالی کردم. گفت: گویی مردمش از شمار بیرون‌اند مرادش کثرت مردم بود.

دوست و مصاحب ما قاضی عسکر فاس، فقیه کاتب ابوالقاسم البرجی به مجلس سلطان ابو عنان آمد، قاضی به عنوان سفارت نزد ملوک مصر رفته بود، همچنین به مدینه رفته بود تا نامه‌ای به ضریح مبارک نبوی بیندازد. در سال ۷۵۶ بود که از این سفر بازگشته بود. از او پرسیدم که قاهره را چگونه یافتی؟ گفت: در چند کلمه به طور اختصار می‌گویم اگر کسی چیزی یا جایی را در عالم خیال تصور کند چون آن را بنگرد از آنچه خیال کرده

کمترش خواهد یافت زیرا دامنه خیال از حس گسترده تر است. جز قاهره که هر چه تخیل کنی قاهره باز هم از آن برتر است و گسترده تر و بزرگتر است. سلطان حاضران در شگفت شدند.

چون به شهر درآمدم، طالبان علم که در آنجا بودند نزد من آمدند و خواستند برای ایشان درس بگویم. عذر آوردم که مرا چندان بضاعتی نیست ولی عذر من نپذیرفتند. عاقبت در جامع الازهر به تدریس نشستم.

پس از چندی مرا با سلطان دیدار افتاد. مرا به گویی پذیرا شد و برای من راتبه‌ای کرامند از صدقات خود معین کرد. سلطان اهل علم را گرامی می‌داشت. چشم به راه رسیدن زن و فرزندم از تونس بودم. سلطان تونس مانع سفرایشان شده بود، به این امید که مرا بازگرداند. از سلطان مصر خواستم شفاعت کند تا سلطان ایشان را اجازت دهد. نامه‌ای به او در پانزدهم ماه صفر المبارک سال ۷۸۶ نوشتم.

در این احوال یکی از مدرسین مدرسه قَمَیْیَه در مصر درگذشت. این مدرسه از موقوفات صلاح‌الدین بن ایوب بود. مرا به جای او به تدریس دعوت کردند. همچنین در همین ایام به علی سلطان به قاضی مالکیان خشم گرفت و او را عزل کرد. این قاضی یکی از چهار قاضی قاهره بود به عدد مذاهب چهارگانه. هر یک از ایشان را قاضی القضاة می‌خواندند تا با حکامی که از سوی آنها نیابت داشتند فرق داشته باشند. زیرا این خطه خطه‌ای عظیم است و جمعیت فراوان و خصومات و مراقعات بسیار. بزرگتر از همه قضاة قاضی شافعی است زیرا در اعمال شرق و غرب و سعید و فیوم هم شافعیان هستند و او به استقلال اموال یتیمان و وصایا را زیر نظر دارد.

باری چون قاضی مالکی در سال ۷۸۶ عزل شد، سلطان مرا به جای او برگزید. هرچه عذر آوردم نپذیرفت، در ایوان خود مرا خلعت پوشانید و جمعی از کبار خواص خود را فرستاد تا مرا به محکمه در مدرسه صالحیه - که میان دو قصر ساخته شده - بردند و بر مسند قضا نشاندند. من به وظایفی که لازمه این مقام پسندیده بود قیام کردم و کوشش تمام برای اجرای احکام خدا به کار بردم و در این راه نه از سرزنش بد اندیشان می‌هراسیدم و نه جاه و نفوذ صاحبان قدرت مرا از آن باز می‌داشت. به هر دو طرف دعوی به یک دیده می‌نگریستم و یکی را بر دیگری ترجیح نمی‌دادم و حق ناتوان را باز می‌سندم و هرگونه شفاعت و وساطتی را که از هر دو سوی برانگیخته می‌شد رد

می‌کردم و شیفته آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری کنم و در عدالت کسانی که برای شهادت حاضر می‌شوند دقت کامل مبذول دارم زیرا گواهان را گروهی تشکیل می‌دادند که نیکوکاران آنان با گنهکاران و پاکدامنان با ناپاکان در آمیخته بودند و باز شناختن آنان از یکدیگر دشوار می‌نمود و حکام و قضات از انتقاد و اصلاح آنان خود داری می‌کردند و از مفاسد و بدکرداری‌هایی که در آنها سراغ داشتند چشم می‌پوشیدند زیرا در پرتو اتکا و ابستگی به صاحبان قدرت و نفوذ، عیوب و مفاسد خود را مزورانه پنهان می‌ساختند چه بیشتر آنان که از آموزگاران قرآن و پیشنمازان بودند، یا شاهزادگان و امیران معاشرت می‌کردند و با تلبیس و ریا خود را در نزد آنان در زمره عدول می‌شمردند و در نتیجه امیران را می‌فریفتند و هنگام قضا در محاضر از قدرت و نفوذ آنان برای تزکیه خویش برخوردار می‌شدند و در این امر به آنان متوسل می‌گردیدند و اعمال نفوذ می‌کردند و در نتیجه فساد و تباهی آنان بر مشکلات مردم افزوده و به سبب تزویر و تدلیس آنان انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت. و من بر قسمتی از این تزویرها و نیرنگ‌ها آگاه شدم و تبه‌کاران و ریاکاران را مورد بازخواست قرار دادم و آنان را به شدیدترین کیفرها رسانیدم. همچنین بر من جرح گروهی از گواهان ثابت شد و از این رو آنان را از شهادت منع کردم و در میان این گروه محرران دفاتر قضات و کسانی که در محاضر به کار توضیح احکام می‌پرداختند نیز وجود داشتند. این گروه در نوشتن دعاوی و طرز ثبت احکام و فتاوی در دفاتر مهارت داشتند و به همین سبب امیران و شاهزادگان آنان را به خدمت خود می‌گماشتند و از وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده می‌کردند تا احکام را به نفع آنان در نهایت استحکام و مطابق کلیه شروط بنویسند و سود آنان را بر حق دیگران ترجیح دهند و گروه مزبور به همین علت در میان طبقه خود دارای امتیازاتی شده و بر آنان برتری یافته بودند و با این نفوذ و قدرت در نزد قضات نیز به هرگونه تزویر و خلافتکاری دست می‌یازیدند و آن را وسیله اعمال نفوذ خود در صدور احکام به نفع هر کس که مایل بودند قرار می‌دادند و مانع تعرض ایشان به کردارهای ناپسند خود می‌شدند. این گروه اغلب عقود و معاملات رسمی و صحیح را نیز با تزویر و حيله از درجه اعتبار ساقط می‌کردند و راه‌های تزویر آمیزی خواه از نظر فقهی و خواه از لحاظ طرز نوشتن آنها به دست می‌آوردند و هنگامی به این نیرنگ‌ها اقدام می‌کردند که پای منافع صاحب قدرتی در میان بود یا از طرف به اخذ رشوه نایل می‌آمدند و به خصوص

اینگونه تزویرها را درباره اوقاف مجری می‌داشتند که در شهر قاهره انواع گوناگون آن بیش از حد یافت می‌شود. و در نتیجه نیرنگ‌های آن قضات مذهبی (مذاهب چهارگانه حنبلی، مالکی، شافعی) که در شهر به کار قضاوت مشغول بودند در اوقاف مزبور خدشه وارد و اعیان آنها نامعلوم گردید و در بطلان و قفنامه‌ها کوشیدند. از این‌رو هر کس می‌خواست ملک وقفی را بخرد یا مالک شود این گروه در محاضر موجبات معامله را فراهم می‌ساختند و فتوا و حکم قضاتی را که بازیچه خود ساخته و سد حرام بودن تملک وقف را در هم شکسته بودند، برای وی به دست می‌آوردند.

و در نتیجه این عملیات زیان بزرگی به اوقاف وارد آمد و عقود و معاملات متزلزل شد. من در راه خدا این شیوه تزویر آمیز و فساد را ریشه کن کردم بدان سان که بر من خشم گرفتند و به کینه توزی با من پرداختند. آن‌گاه به کار مفتیان و قضات توجه کردم و دیدم که این گروه بکلی دور از بصیرت و اطلاع‌اند زیرا احکام ناسخ و منسوخ بسیار صادر می‌کردند و متداعیان به دلخواه خود هر حکمی را که می‌خواستند القا می‌کردند و پس از صدور یک حکم باز آن را نقض می‌نمودند. در میان آنان مردم فرومایه‌ای دیده می‌شدند که نه معلوماتی داشتند و نه به صفت عدالت متصف بودند ولی همین فرومایگان یکباره بی‌هیچ رنجی به مراتب فتوا دادن و مدرسی می‌رسیدند و بر مسند قضا می‌نشستند و به گزاف در باطل متصدی این مقام می‌شدند بی آن‌که کسی آنها را سرزنش کند یا مقامی شایستگی آنان را گواهی دهد و لایق را از نالایق باز شناسد یا آنها را بدین سمت تعیین کند. زیرا افزونی جمعیت شهر ایجاب می‌کرد که بر عده این گروه نیز افزوده شود. و در نتیجه در چنین شرایطی قلم دهندگان در این شهر آزاد بود و به طور لگام گسیخته فتوا می‌دادند و به هیچ قید و شرطی پای بند نبودند و مدعیان گوناگون هر کدام متوسل به یکی از این قضات می‌شدند و به دلخواه خود حکمی به دست می‌آوردند. تا بدان برطرف خویش غالب آیند و برای سرکوب کردن وی از آن استفاده کنند. این قاضیان نیز کسی را ناراضی از محضر خود بر نمی‌گردانیدند. و بر حسب میل او فتوا می‌دادند و در نتیجه احکام و فتاوی ناسخ و منسوخ رواج می‌یافت و بیشتر متداعیان را در گرداب نزاع و کشمکش فرو می‌برد. و در مذاهب چهارگانه اختلاف بی حد و حصر بود و انصاف دشوار است و برای مردم عامی تشخیص شایستگی مفتی یا فتوای صحیح ممکن نبود و بنابراین امواج این افراط کاری‌ها و خرابی‌ها همواره و روزافزون بالا

می رفت و نزاع‌های مردم پایان پذیر نبود. من راه حق را باز گفتم و نشان دادم و هوسبازان و نادانانی را که قضاوت را بازیچه خود ساخته بودند منع کردم و آنها را از این مقامات دور ساختم و در میان ایشان گروهی شیاد یافتیم که از مغرب به مصر آمده بودند و با نیرنگ سازی اصطلاحات پراکنده علوم را از اینجا و آنجا التفاضل می کردند. نه به استادی منتسب بودند و نه آنها را در هیچ فنی تألیفی بود. مردم را بازیچه خود می ساختند و برای ربودن حقوق و اعراض آنها محاکمی منعقد می کردند.^۱

این کارها سبب شد که ایشان بر من رشک برند و بر من کینه ورزند. گاه به نزد هم مسلکان خویش که به دروغ جامه عباد پوشیده بودند تاکسب جاه و مقام کنند می رفتند و زبان به بدگویی از من می گشادند و گاه به نزد همکاران دیگر من از ارباب محاکم می شدند و آنچه آنان به ایشان تلقین می کردند در حق من بر زبان می راندند. و چون کاری از پیش نبردند و من رشته‌های ایشان می گسیختم به تهمت و افترا گراییدند و به تظلم نزد سلطان رفتند و سلطان به سخن ایشان گوش نداد. و من که برای خدا کار می کردم از آن جاهلان اعراض می کردم و همچنان برنده و پرتوان به راه معدلت و استیفای حقوق مظلومان و دوری از خطه باطل پیش می تاختم و هر چه می خواستند که کسوت قضا را وسیله تقرب به اهل جاه و مال گردانم نمی پذیرفتم. کاش می دانستم که اینان که به صورت ظاهره می پردازند، در حالی که به خلاف آن علم دارند، در نزد پیامبر (ص) چه عذر می آورند که می فرماید: من قضیت له من حق اخیه شیئا فانما أفضی له النار... عاقبت فضای میان من و دولتمردان به تیرگی گرایید و این امور مصادف شد با مصیبتی که به من روی کرد، از این قرار که زن و فرزندم از مغرب به کشتی نشستند که نزد من آیند دچار طوفان شدند و کشتی غرق شد و همه مردند. رنج و درد مرا اندازه نبود. این بود که زهد را ترجیح دادم تصمیم گرفتم که منصب قضا را فروهلم. با چند تن مشورت کردم با من موافقت نمودند هر چند از خشم و غضب سلطان بیم داشتم. چندی میان خوف و رجا زیستم تا نعمت سلطانی شامل حال من شد و در من به دیده رحمت نگریست و مرا از

۱. این قسمت از زندگی ابن خلدون را که میان دو گیومه قرار گرفته، استاد فقید جناب محمد پروین گنابادی در مقدمه‌ای که بر ترجمه مقدمه ابن خلدون نوشته‌اند ترجمه کرده‌اند بنده نیز تیمناً به نام آن دانشمند گرامی از ترجمه آن خودداری کردم و عین ترجمه ایشان را نقل کردم. یادش زنده و روانش شادباد. م

کاری که طاقت تحمل آن نداشتم معاف فرمود و آن را به همان کسی که پیش از من عهده‌دار آن بود بازگردانید و من بار دیگر به تدریس علم و خواندن کتب و به کار داشتن قلم در تألیف و تدوین مشغول شدم. امیدم از پروردگار این است که بقیه عمر را در عبادت بگذرانم و موانع رسیدن به سعادت از پیش پای برداشته شود. بفضل الله و نعمته.

سفر برای گزاردن حج

پس از عزل از منصب قضا سه سال دیگر در قاهره ماندم، سپس برای گزاردن فریضه حج عزم سفر کردم. سلطان و امرا را وداع گفتم. آنان نیز مرا راه توشه دادند و بیش از حد نیاز یاری‌ام کردند. در نیمه ماه رمضان سال ۷۸۹ از قاهره بیرون آمدم و در بندر طور در جانب شرقی دریای سویس (سوئز) فرود آمدم و از آنجا با کشتی - ده روز پس از عید فطر - حرکت کردم و پس از یک ماه در یتبع قدم به ساحل نهادیم. در آنجا با جمعی رهسپار مکه شدم و در دوم ذوالحجه به مکه در آمدم و در آن سال حج گزاردم، سپس بار دیگر به یتبع آمدم و پنجاه شب در آنجا درنگ کردم تا وسیله سفر دریا مهیا شد و بیامدم تا به بندر طور رسیدیم. در دریا باد مخالف وزید و جز راندن به سمت غربی چاره‌ای نداشتیم و در قُصیر به ساحل آمدیم. عرب‌های آن ناحیه ما را تا شهر قوص بدرقه کردند، قوص مرکز صعید بود. روزی چند در آنجا درنگ کردیم سپس از دریای نیل به مصر وارد شدیم و پس از یک ماه به شهر رسیدیم. در دوم جمادی الاولی سال ۷۹۰ به شهر در آمدم و نخست به دیدار سلطان شتافتم و گفتم که در این سفر او را دعا کرده‌ام. مرا به نیکوترین وجه پذیرا شد و من در سایه عنایت او بگنودم.

چون در یتبع فرود آمدم فقیه ادیب ابوالقاسم بن محمد بن شیخ‌الجماعه ابواسحاق ابراهیم ساحلی را دیدار کردم. جدش به طُوَیجِن معروف بود به حج می‌رفت. همراه او نامه‌ای بود از دوست و مصاحب ما وزیر بزرگ دانشمند کاتب سر ابن‌الاحمر فرمانروای غرناطه، ابو عبدالله بن زمرک، برای من به نظم و نثر که از ایام مصاحبت ما با یکدیگر یاد کرده بود با قصیده‌ای به این مطلع:

سَلُو الْبَارِقِ النَّجْدِي مِنْ عِلْمِي نَجْدٍ تَبَسُّمِ فَاسْتَبَكِي جَفْوَفِي مِنْ الْوَجْدِ

ابن زمرک در نامه‌ای که بعد از قصیده خود نوشته بود اشارت کرده بود به قصیده‌ای که در مدح المک‌الظاهر برقوق صاحب مصر فرستاده بود و از من خواسته بود که آن را

در موقع مناسب به نظر سلطان برسانم قصیده‌ای بود به این مطلع:

أَمَدَامِغُ مُنْهَلَةٌ اِمْلُؤْلُؤُ
لَمَّا اسْتَهَلَّ الْعَارِضُ الْمُتَلَالِيَّ

قصیده را در طی نامه فرستاده بود و پوزش خواسته بود که برای کتابت آن کسی را به نیابت برگزیده و او همزه روی آن را الف کتابت کرده.

و مرا اجازه داده بود که آن قصیده را به خط مشرقی بنویسم تا بتوانند به آسانی بخوانند. من چنان کردم و رونویس اصل را تقدیم سلطان نمودم کاتب سر او قصیده را برایش خوانده بود ولی هیچ یک از آن دو (اصل و نسخه) را بازپس ندادند و من فرصت نیافته بودم پیش از آن‌که به سلطان رفع کنم خود نسخه‌ای از آن بردارم. از این‌رو از دست من رفت.

نیز در نامه او فصلی راجع به وزیر مسعودبن رحو بود که در این ایام زمام اختیار امور مغرب را در دست داشت و عصیان کرده بود و حق نعمت اولیای خود فراموش نموده بود. و در فصل دیگر از نامه خود چند کتاب از مصر خواسته بود. نامه ابن زمرک: محمدبن یوسف بن زمرک الصریحی به تاریخ بیستم محرم سال ۷۸۹ نوشته شده بود. چون حج بگزاردم در پناه لطف و حفظ خداوندی به قاهره رسیدم. سلطان برقوق مرا مورد عنایات خاص خود قرار داد. پس از آن در سال ۷۹۱ فتنه الناصری رخ داد و سلطان گرفتار شوربختی‌ها شد تا به لطف خداوند از آن ورطه برهید و بر تخت سلطنت خویش بازگردید تا در مصالح عباد نظر کند. من همچنان در عزلت زیستم و به خواندن و تدریس علم پرداختم تا این زمان که آغاز سال ۷۹۷ است.

تصدی امور دروس و خانقاه‌ها

دولتمردان این دولت ترکی در مصر و شام از آغاز همانند موالیشان ملوک بنی ایوب به ساختن مدارس برای تدریس علم و نیز تأسیس خانقاه‌ها برای اقامه رسوم فقرا در تخلق به اخلاق صوفیان سنی و برای ادای اذکار و نمازهای نوافل مولع بوده‌اند اینان این شیوه را از دولت‌های پیش از خود که عنوان خلافت داشتند آموخته بودند. خود این بناها را پی می‌افکندند و اراضی غله خیز برای هزینه طالبان علم و اهل تصوف وقف آنها می‌کردند. اگر حاصل موقوفات از هزینه معمول افزون می‌آمد آن را برای اعقاب ایشان قرار می‌دادند تا مبادا که فرزندان ناتوانشان دچار فقر و فاقه گردند. کسانی هم از توانگران و

صاحبان ریاست که زیر دست ایشان بودند به سنت آنان اقتدا می‌کردند. از این‌رو مدارس و خانقاه‌ها در شهر قاهره افزون شد و معاش فقرا از فقها و صوفیه از آن موقوفات حاصل می‌گردید و این از محاسن و آثار جمیل و جاویدان دولت ترک در مصر بود.

من در ابتدای ورودم به قاهره و قرار گرفتن در کفالت سلطان برفوق در یکی از مدارس که صلاح‌الدین بن ایوب تاسیس کرده و آن را وقف مالکیان نموده بود تا در آن فقه تدریس کنند، به کار مشغول شدم. براین مدرسه زمین‌هایی از فیوم را که حاصل آنها گندم بود وقف کرده بودند. از این‌رو آن را مدرسه قَمَحِیَه (قَمَح: گندم) می‌نامیدند. همچنین مدرسه دیگری در آنجا وقف شافعیان کرده بودند. هنگامی که سلطان مرا به تدریس در آن مدرسه فرمان داد، مدرس آن مرده بود. پس از چندی در سال ۷۸۶ - چنان‌که گفتیم - کار قضای مالکیان را نیز به من واگذار کرد. روزی که برای تدریس به مدرسه رفتم جماعتی از اکابر و امرا جهت تقدیر و تعظیم من که مورد عنایت سلطان واقع شده بودم در مدرسه حاضر شدند. من نیز پیش از شروع درس خطبه‌ای ادا کردم و از آن قوم آن سان که مناسب مقام بود تجلیل کردم.

چون مجلس به پایان آمد همگان مرا به دیده عزت و احترام می‌نگریستند و دریافتند که مرا شایستگی مناصب دیگر هست. چندی تدریس کردم تا روزی که سلطان بر قاضی مالکیان به سببی خشم گرفت و او را عزل نمود و مرا به مجلس خود خواند و در نزد امرای خود مکلف کرد که آن شغل بپذیرم و به انکار و تن زدن من گوش فرا نداد. در همانجا بر من خلعت پوشانید و جمعی را فرستاد تا مرا در مدرسه صالحیه بر مسند قضا نشانند. این واقعه در ماه رجب سال ۷۸۶ بود. من بر آن جایگاه ستوده نشستم و به عهد خداوند در اقامه رسم حق و تحری راه عدالت وفا کردم تا آن زمان که کسانی که راضی به اجرای احکام خداوند نبودند، مرا آزردهند و اهل باطل و ریا فریاد فغان برآوردند و من از مقام به یکسو شدم.

به هنگام ورود به مصر فرزندان خود را از تونس فراخواندم ولی سلطان تونس مانع پیوستن ایشان به من شد زیرا نمی‌خواست که در مصر باشم. از سلطان مصر خواستم که شفاعت کند او نیز اجابت کرد و نامه‌ای نوشت و شفاعت کرد. آنان از تونس به کشتی نشستند. نزدیکی‌های بندر اسکندریه دریا طوفانی شد و کشتی با هر که در آن بود غرقه گردید و موجود و مولود من از میان رفت. سخت اندوهگین شدم آن سان افکارم در هم

ریخت که سلطان مرا از آن شغل معاف داشت و مرا آسوده ساخت تا عمر خویش وقف تدریس و تألیف کنم.

سلطان برقوق از بنای مدرسه خود در میان دو قصر فراغت یافت. و برای خاندان خویش در آنجا مقبره‌ای ساخت و مرا برای تدریس فقه مالکی در آن مدرسه معین کرد. من بر طبق عادت مدرسان در آغاز درس خطبه‌ای خواندم.

آن‌گاه دشمنان نزد امیر ماخوریه که امور مدرسه سلطان در دست او بود به سعایت و شکایت پرداختند و او را واداشتند تا مانع رفتن من به مدرسه شود و مرا از ولایت آن باز دارد. سلطان نیز چاره‌ای جز برآوردن خواست آنان نداشت. من نیز از آن شغل اعراض کردم و تنها به تدریس و تألیف پرداختم.

در سال ۷۸۹ از سلطان اجازت طلبیدم که به حج روم. سلطان اجابت کرد و خود و امرایش مرا راه توشه دادند و در کار و حال من گشایش افتاد. در دریای سویس به کشتی نشسته از طور به ینیع رفتم، سپس با قافله به مکه وارد شدم و حج آن سال بگزاردم. و به دریا بازگشتم و در ساحل قَصِیر فرود آمدم و از آنجا به قوص رفتم در آخر بلاد صعید و از آنجا از راه نیل به مصر در آمدم و با سلطان دیدار کردم و گفتم در اماکن استجابت دعا در حق او دعا کرده‌ام. سلطان بار دیگر مرا در ظل کرامت و عنایت خویش جای داد.

آن‌گاه در مدرسه صرغتمش بر کرسی حدیث نشستم در ماه محرم سال ۷۹۱. مرا به جای مدرس پیشین معین کردند. در آن روز نیز بر حسب عادت خطبه‌ای ایراد کردم.

چنان دیدم که در این درس کتاب الموطأ امام مالک بن انس (رضی الله عنه) را تقریر کنم. زیرا این کتاب از اصول سنن و امهات حدیث است. با این همه اصل مذهب ماست و بر آن است مدار مسائل و مناط احکام آن و مرجع بخش بزرگی از فقه.

اکنون سخن را در شناساندن مؤلف آن (رض) و مکان او در امانت و دیانت، و منزلت کتاب او الموطأ نسبت به دیگر کتب حدیث آغاز می‌کنیم. سپس به بیان روایات و طرقی که در این کتاب واقع شده می‌پردازم. و این‌که چگونه مردم از آن به روایت یحیی بن یحیی اقتصار کرده‌اند و اسانید خود را در آن بیان خواهم داشت سپس به متن کتاب باز خواهم گشت.

اما مالک (رض) امام دارالهجیره و شیخ اهل حجاز است و در حدیث و فقه سرآمد و مقلد و متبوع مردم بلاد بخصوص اهل مغرب است. بخاری گوید: مالک بن انس بن ابی

عمر الاصبیحی، کنیه او ابو عبدالله است. حلیف عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله القرشی التیمی برادر زاده طلحه بن عبیدالله است. یحیی بن سعید از او روایت می‌کند. پایان کلام بخاری.

جد او ابو عامر بن عمر بن عثمان است و بعضی به جای عثمان گفته‌اند غیمان به غین نقطه دار مفتوح و یا تحتانی ساکن. پسر جُثیل به جیم مضموم و ثا سه نقطه مفتوح و یا تحتانی ساکن و بعضی به عوض جیم حا آورده حثیل گویند و یا خا آورده و خثیل خوانند. بعضی حثیل آورده‌اند به حا بی نقطه مکسور و سین بی نقطه ساکن. فرزند عمر بن الحرث که او ذو اَصْح نام داشت. و ذو اَصْح بطنی است از حمیر و اینان برادران یَحْضَب‌اند و نسبشان معروف است. پس مالک از حیث سلسله نسب حمیری است و از حیث جِلْف قرشی است.

مالک به روایت ابن بُکَیر در سال ۹۱ به روایت محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم در سال ۹۴ متولد شد. و در مدینه پرورش یافت و فقه آموخت و از ربیعة الرأی و ابن شهاب و عم خود ابوسهیل و از جماعتی از معاصرانشان که از تابعین تابعین بودند علم آموخت و در مسجد رسول الله (ص) به فتوا و حدیث نشست در حالی که تازه به بیست سالگی رسیده بود. مالک مدت ۶۰ سال در مدینه بر مسند فتوا بود و بسیاری از علمای اعلام از او علم آموختند. شمار کثیری از ایشان از شهرها بار سفر می‌بستند و به محضر درس او می‌آمدند. از جمله شاگردان او امام محمد بن ادریس شافعی بود و ابن وهب و أوزاعی و سفیان ثوری و ابن مبارک و امثال و نظایر ایشان در سال ۱۹۹ به اتفاق همه کسانی که تاریخ وفات او را نقل کرده‌اند درگذشت. واقدی گوید: مالک ۹۰ سال عمر کرد و سخنون از ابن نافع روایت کرده که مالک در سن ۸۷ سالگی مرده است. مردم زمانش در امانت و اتقان و حفظ و تثبیت و ورع او متفق القول‌اند. در اوصاف او کتب بسیار تألیف شده.

آنچه او را به تصنیف کتاب الموطأ واداشت به گونه‌ایی که ابو عمر بن عبدالبر نقل کرده، این است که عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه الماجشون کتابی نظیر الموطأ تألیف کرد و در آن آنچه را که اهل مدینه بر آن اجماع داشتند گرد آورده بود ولی هیچ حدیثی نقل نکرده بود. آن کتاب را نزد مالک آوردند، مالک را از آن خوش آمد و گفت چه کتاب نیکویی است این کتاب و گفت اگر من این کتاب را می‌ساختم به آثار آغاز می‌کردم سپس آن را به کلام استوار می‌ساختم. دیگری جز او گوید: ابو جعفر المنصور حج به جای آورد

مالک او را در مدینه دیدار کرد. ابوجعفر مالک را اکرام نمود و با او به گفتگو نشست. در ضمن گفتگو گفتش به ای ابوعبدالله در روی زمین دانشمندتر از من و تو باقی نمانده است ولی خلافت مرا به خود مشغول داشته. تو برای مردم کتابی ترتیب ده که از آن سود برند و در آن از رخصت‌های ابن عباس و سختگیری‌های ابن عمر اجتناب کن و و طئه للناس توطئه. مالک گفت او مرا تألیف نمود آن را الموطأ یعنی المسهل نامید. (موطأ الاکناف: نرمخو و بی‌آزار و مهربان باشد.) هنگامی که الموطأ را تصنیف کرد مردم مدینه در آن روزگار به تصنیف موطآت مشغول بودند. اصحاب مالک او را گفتند: می‌بینیم به کاری پرداخته‌ای که مردم نیز با تو شریک‌اند. آن‌گاه برخی از آنها را آوردند. در آن نظر کرد و آن را افکند و گفت: باید همگان بدانند که از این میان جز آن که به خاطر خداوند ساخته شده باشد قدر و منزلت نخواهد یافت. و گویی همه آن کتب را در چاه‌ها افکندند و از آن پس نامی از آنها به گوش کس نرسید. مالک به تهذیب و تسهیل کتاب خود روی آورد. گویند به مدت چهل سال آن را تکمیل کرد و مردم در خاور و باختر از هنگام تصنیف آن بدان روی نهادند و در هر عصر مورد ستایش و تمجید علما بوده است آن سال که حتی دو کس در آن اختلاف نداشته‌اند. شافعی و عبدالرحمان بن مهدی گویند که در روی زمین بعد از کتاب خدا کتابی نافع‌تر و در روایت صحیح‌تر و به صواب نزدیک‌تر از موطأ مالک نیست. و یونس بن عبدالاعلی گوید: ندیدم کتابی در علم که از موطأ مالک درست‌تر باشد. بسیاری موطأ را از مالک روایت کرده‌اند و به ایشان منسوب شده مثلاً می‌گویند موطأ به روایت از مالک. از این جمله است موطأ عبدالله بن مسلمة القعّتی و موطأ مطرف بن عبدالله الیساری منسوب به سلیمان بن یسار و موطأ عبدالرحمان بن القاسم که سخّون بن سعید از او روایت کرده است و موطأ یحیی بن یحیی الاندلسی. یحیی بن یحیی از اندلس نزد مالک رفت و از او فقه و حدیث آموخت و با علم بسیار و احادیث فراوان بازگردید. از جمله چیزهایی که از او آموخت الموطأ بود و او بود که این کتاب را به اندلس و مغرب وارد کرد مردم به الموطأ روی آوردند و تنها به روایت یحیی بن یحیی اکتفا کردند. و در شرح خود بر کتاب موطأ به تنسیق و ترتیب آن متکی شدند و به روایات دیگر اگر پیش می‌آمد اشارتی می‌کردند. از این رو روایات دیگر جز روایت یحیی بن یحیی از میان رفت و همه جز موطأ او منسوخ گردید. امروز در مشرق و مغرب تنها روایت یحیی بن یحیی رواج دارد و همه آن را روایت می‌کنند.

اما سند من در این کتاب متصل است به یحیی بن یحیی. بدین گونه که بیان می‌کنم. جماعتی از مشایخ ما رحمه الله علیهم این کتاب را برای من حدیث کردند. از آن جمله‌اند: امام مالکیان قاضی الجماعة تونس و شیخ فتوا ابو عبدالله محمد بن عبدالسلام بن یوسف الهواری. در منزل او در تونس از آغاز تا انجام آن شنیدم. دیگر شیخ المسندین تونس الرحاله ابو عبدالله بن محمد بن جابر بن سلطان القیسی وادی آشی. بخشی از آن کتاب را از او شنیدم و او مرا اجازه روایت بخش دیگر را نیز داد. دیگر شیخ المحدثین اندلس و بزرگ قاضیان آن ابوالبرکات محمد بن محمد بن محمد - که هر سه از محدثین بودند - فرزند ابراهیم بن الحاج البلیقی در سال ۷۵۶ او را در فاس دیدم که از سوی پادشاه اندلس به نزد پادشاه مغرب آمده بود. به مجلس او در جامع القرویین فاس حاضر شدم و بخشی را سماع کردم و باقی را اجازه روایت داد. سپس بار دیگر در سال ۷۶۲ که سلطان مغرب ابوسالم بن سلطان ابوالحسن او را فراخوانده بود تا از او علم بیاموزد. او را ملاقات کردم. این بار آنچه از او آموخته بودم خواندم. بخشی از اول کتاب را خواندم و او باقی را به من اجازه داد. دیگر شیخ اهل مغرب و در علوم عقلی - ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الالبلی - بخشی از کتاب را نزد او خواندم و او اجازه روایت سراسر آن را به من داد. همه اینان می‌گفتند: حدثنا الشیخ المعمر ابو عبدالله بن محمد بن هرون الطائی عن القاضی ابی القاسم احمد بن یزید بن بقی عن الشیخ ابی عبدالله محمد بن عبدالحق الخزرجی.

حدیث کرد مرا شیخ ما ابوالبرکات از امام مالکیان بجایه، ناصرالدین ابوعلی منصور بن احمد بن عبدالحق المَشْدالی از امام شرف‌الدین محمد بن ابی الفضل المُرّسی از ابوالحسن علی بن موسی بن النقرات از ابوالحسن علی بن احمد الکنانی. خزرجی و کنانی گفتند: حدیث کرد ما را، ابو عبدالله محمد بن فرج از مولی ابن الطّلاع از قاضی ابوالولید یونس بن عبدالله بن مغیث بن الصّفّار قاضی جماعة در قرطبه.

نیز حدیث کرد آن را برای من، شیخ ما ابو عبدالله بن جابر از قاضی ابوالعباس احمد بن محمد بن الغمّاز از شیخ خود ابوالربیع بن موسی بن سالم الکیلّعی از قاضی ابوالقاسم عبدالرحمان بن حُبّیش و ابو عبدالله محمد بن زرقون شارح کتاب الموطأ. ابن زرقون گفت حدیث کرد ما را به آن ابو عبدالله الخولانی از ابو عمر و عثمان بن احمد القیّجاطی. و ابن حبیش گفت: حدیث کرد ما را به آن قاضی ابو عبدالله بن اصیغ و

یونس بن محمد بن مغیث. این دو گفتند که ما این کتاب را نزد ابو عبدالله محمد بن الطلاع خواندیم. همچنین ابن حبیب گفت: حدیث کرد ما را به آن ابوالقاسم احمد بن محمد بن ورد از قاضی ابو عبدالله محمد بن خلف بن الرابض از المقرئ ابو عمر احمد بن محمد بن عبدالله المعافری الطلمنکی. قاضی ابوالولید بن مغیث و قیجاطی و طلمنکی گفتند حدیث کرد ما را عیسی بن یحیی بن عبدالله از عم پدرش ابومروان عبیدالله بن یحیی، از پدرش یحیی بن یحیی و طلمنکی گفت: حدیث کرد ما را ابوجعفر احمد بن محمد بن حدیر البزاز، گفت حدیث کرد ما را ابومحمد قاسم بن اصیغ، گفت حدیث کرد ما را ابو عبدالله محمد بن وضاح، گفت حدیث کرد ما را یحیی بن یحیی از مالک. بجز سه باب از آخر کتاب الاعتکاف: اول آن خروج المعتکف الی العید. زیرا یحیی در شنیدن این سه باب از مالک تردید کرده بلکه آن را از زیاد ابن عبدالرحمان ملقب به شبطون شنیده و او از مالک شنیده است.

مرا در این کتاب طرق دیگری است که اکنون اتصال سند آن را در خاطر ندارم از آن جمله است شیخ ما عبدالمهیمن بن محمد الحضرمی کاتب سلطان ابوالحسن. به هنگام استیلای سلطان بر تونس در سال ۷۴۸ او را دیدم که در زمرة یاران سلطان بود. در مجلس او حاضر شدم و از او علم آموختم و بخشی از الموطأ را از او سماع کردم و مرا اجازه عام داد. عبدالمهیمن آن را از استاد خود ابوجعفر بن الزبیر، و او از شیخ خود استاد ابواسحاق الغافقی و او از ابوالقاسم القبتوری و جماعتی از مشیخه اهل سبته سماع کرده بود که سلسله سندش به قاضی عیاض و ابوالعباس العزفی صاحب کتاب الدر المنظم فی المولد المعظم می پیوست.

دیگر از آنان شیخ ما ابو عبدالله الکوسی خطیب جامع اعظم غرناطه بود. برخی از آن کتاب را از او سماع کردم و او اجازه روایت همه آن را به من داد. او خود از استاد ابوجعفر بن الزبیر از قاضی ابو عبدالله بن بکار و جماعتی از مشیخه اهل اندلس روایت می کرد و سلسله سندش به قاضی ابوالولید الباجی و حافظ بن ابی عمر بن عبدالبر می رسد و به استاد آن دو می پیوندد. دیگر از ایشان شیخ ما ابو عبدالله محمد بن سعد بن بُرّال الانصاری شیخ قرائت در تونس است و پیشوای معلمان کتاب خدا در نزد او قرآن عظیم به قرائت هفتگانه خواندم و دو قصیده شاطبی را در قرائت و رسم، بر او عرضه داشتم. همچنین کتاب التقصی ابن عبدالبر را و جز آن کتب دیگر. او مرا اجازه عام داد و

در الموطأ اجازة خاص. این استاد، این کتاب را از قاضی ابوالعباس احمد بن محمد بن الغمّار و از شیخ خود ابوالعباس احمد بن موسی البطرینی به سند آن دو روایت می‌کرد. و از ایشان است شیخ ما استاد ابو عبدالله محمد بن الصفّار المراكشی، شیخ قرآت در مغرب، بخشی از آن کتاب را در مجلس ابو عثمان پادشاه مغرب از او سماع کردم. ابو عثمان نیز از او سماع حدیث می‌کرد. ابو عبدالله مرا اجازة داد. او از شیخ خود محدث ابو عبدالله محمد بن رشید الفهری السبّتی از مشایخ خود که از مردم سبّته و اندلس بودند. این در کتب روایات آنان و طرق اسانیدشان آمده است. ولی اکنون به خاطر ندارم. آنچه گفتیم ما را کفایت می‌کند والله یوفقنا اجمعین لطاعته و هذا حین ابتدی و بالله اهتدی.

چون مجلس درس به پایان آمد همگان مرا به دیده تعظیم و تجلیل نگریستند و من در اکثر مواقع برای ادای سلام و تحیت و به رویارویی دعا در حق سلطان به مجلس او می‌رفتم تا آن‌گاه که سلطان به سببی بر قاضی خشم گرفت و او را در ماه رجب سال ۷۸۶ از امر قضا دور نمود و در مجلس خود و حضور امرایش مرا به این امر مأمور نمود. من از پذیرفتن آن مقام تن می‌زدم. و سلطان اصرار می‌ورزید. سپس مرا خلعت داد. و جمعی از امرا را فرمود که مرا تا مدرسه مشایعت کنند و بر کرسی قضا بنشانند. من در آن مقام محمود جای گرفتم بدان نیت که به عهد خداوند و عهد او در اقامه رسوم حق و تحری معدلت وفا نمایم. تا آن‌گاه جماعتی که از اجرای احکام خدا راضی نبودند به خلاف من برخاستند و من پیش از این از آن یاد کردم. چون اهل باطل و ریا بانگ خروش کردند، سلطان پس از یک سال از روز تصدی آن کار، استعفای من بپذیرفت از خبر غرق کشتی‌هایی که از تونس به اسکندریه می‌آمدند و تلف شدن موجود و مولود و شدت غم و اندوه خویش سخن گفتم. الله قادر علی ما یشاء.

سپس در سال ۷۸۹ برای ادای فریضه بیرون آمدم و از دریای سویس گذشتم و از طور به ینبع رفتم و با قافله وارد مکه شدم و حج آن سال بگزاردم و هم از دریا از آن راه که به مکه آمده بودم به مصر بازگردیدم. آن‌گاه در مدرسه صلّتمیش به بیان حدیث نشستم. سلطان در عوض مدرسه خود تصدی این شغل را در محرم سال ۷۹۱ به من داد. همچنان با اندوه و گرفتگی به درس و تالیف مشغول بودم. تا سلطان مرا سرپرستی خانقاه بیبرس داد. و پس از سالی مرا به عللی که به ذکر آن خواهم پرداخت عزل کرد.

تصدی خانقاه بیبرس و عزل از آن

چون در سال ۷۹۰ حج بگزاردم و باز گردیدم به تدریس و تألیف اشتغال ورزیدم دیدار سلطان و سلام و دعا در حق او نیز از کارهای من بود. سلطان در من به دیده شفقت می‌نگریست و مرا وعده‌های جمیل می‌داد در قاهره خانقاهی بود از بناهای سلطان بیبرس هشتمین ملوک ترک که او رفیقش سلار بر الناصر محمد بن قلاون تحکم می‌کردند. عاقبت الناصر از خودکامگی آن دو ملول شد. روزی به شکار رفت. چون محاذی کرک رسید به آنجا تحصن جست و آنان را به حال خود رها کرد. بیبرس به جای او بر تخت نشست. امرای شام، از ممالیک پدرش با او مکاتبه کردند و خواستند که قیام کند تا به او یاری رسانند. الناصر به یاری ایشان به مصر لشکر راند و سلطنت از دست رفته بازپس گرفت و بیبرس و سلار را در سال ۷۱۰ کشت. بیبرس در این مدت که فرمان می‌راند در داخل باب‌النصر خانقاهی بنا کرد که یکی از بزرگترین و آبادترین خانقاه‌ها بود با ساکنان و اوقاف بسیار. برای آن مشایخی معین کرد و برای مشایخ و ناظر از اوقاف آن راتبه‌ای بزرگ معین کرده بود. ناظر آن خانقاه در آن ایام شرف‌الدین الأشقر امام سلطان الظاهر بود هنگامی که من حج گزارده و آمدم، مرده بود. سلطان مرا به جای او برگماشت و در حق من بسی نیکی کرد و روزی من درافزود. من در این سمت بودم تا آن‌گاه که فتنه الناصری اوج گرفت.

فتنه الناصری و خبر از آن بعد از سخنی چند در احوال دول بر حسب این موضوع و تو را مطلع می‌سازم از اسراری در انتقال احوال دول بتدریج به سمت قدرت و استیلا سپس گرایش آنها به ضعف و اضمحلال والله بالغ امره

دولت‌های بزرگ که پادشاهان آن یکی بعد از دیگری در مدتی دراز بر تخت می‌نشستند قائم به عصیبت نسبی یا پیوندهای خویشاوندی است. این امر در استیلا و غلبه ایشان اصل و اساس است. و همواره بر این قرارند تا انقضایشان فرارسد و کسانی دیگر که مستحق آن مقام هستند به نیروی عصیبتی که خود بدان متکی هستند آن دولت از ایشان بستانند و بلاد و اعمالی را که در دست دولت نخستین بود خود فراچنگ آرند و بر حسب قدرت و توانی که دارند یا به سبب کثرت یاران و خویشاوندان و قلت آن، درآمد آن ملک میان خود تقسیم کنند. اینان که تازه به دوران رسیده‌اند چون هنوز از بدویشان نگذشته،

همچنان حالت خشونت خود را به سبب تحمل رنج‌ها و اندک مایه بودن معیشت و نداشتن ثروت و مکنت پیشین حفظ می‌کنند. سپس هرچه درآمد سرزمین‌هایی که تصرف کرده‌اند افزون شود، ثروت ایشان نیز افزون می‌شود. و به جانب شادخواری‌ها و لذتجویی‌ها و شهوات روی می‌آوردند و در جامه و غذا و مسکن و مراکب و مملوکان و دیگر احوال راه اسراف می‌پویند و اندک اندک زندگیشان غرق در لذات و تمتعات می‌شود، آن سان که درآمد از هزینه واپس می‌ماند. آن‌گاه به ناچار درآمد ملک کفاف ارزاق سپاهیان را نمی‌کند، آنان نیز بر زیردستان خود فشار می‌آورند زیرا مردم از ملوک و دولت خویش پیروی می‌کنند و هر کس می‌کوشد میان خرج و دخل خویش توازن پدید آورد.

چون عادت به خشونت زندگی از سر اهل دولت بدر رود و به زندگی خوش و ملایم و تمتعات و لذات خوگر شوند. باس و شدت آناکاستی گیرد. برخی از روسای دولت تا خللی در ارکان آن پدید نیاید می‌کوشند بر دستگاه دولتی غلبه یابند و با آن اندکی از خشونت بدویت که در آنها باقی مانده است، ترک نوشخواری و لذتجویی کنند و بار دیگر از عصیبت عشیره یا کسانی که آنان را به قیام دعوت می‌کنند، به پای خیزند و بر دولت غلبه یابند. پس آن‌که غلبه یافته دولت دیگر پدید آورد، این دولت نیز چندی به کار خود ادامه دهد تا به سرنوشت دولت نخستین دچار گردد و دیگری مستولی آید. همچنین دست به دست گردد تا یکسره منقرض شود و از میان آن قوم بیرون رود و دولت دیگر آید که در نسب با دولت نخستین فرق داشته باشد و این سنت خداست در میان بندگانش.

سراغاز دولت ترک چنان بود که بنی ایوب مصر و شام را گرفتند و چنان‌که گفتیم بزرگ ایشان صلاح‌الدین، به استقلال به حکومت پرداخت و سرگرم جهاد شد و دژهایی را که فرنگان در ساحل دریا تصاحب کرده بودند از ایشان بستد. صلاح‌الدین را قوم و قبیله بزرگ نبود قوم او عشیره‌ای از کردان بودند، به نام بنی هذان که به شمار اندک بودند. ولی چون به جهاد دعوت کرد جماعتی کثیر از مسلمانان گردش را گرفتند و از این راه اتباع بسیار به دست آورد. صلاح‌الدین سراسر سواحل را از فرنگان بستد و مسجد بیت‌المقدس را که فرنگان گرفته و در آن کشتار بسیار کرده بودند و اسیران گرفته بودند بار دیگر تسخیر کرد. خداوند این لکه ننگ را به دست صلاح‌الدین بزدود. ملک بنی

ایوب بعد از صلاح‌الدین میان فرزندان و برادرزادگانش تقسیم گردید و کارشان بالا گرفت و شهرهای شام و مصر را میان خود تقسیم کردند تا نوبت به الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل محمد بن العادل ابوبکر برادر صلاح‌الدین رسید. الملک‌الصالح برای تقویت بنیان دولت خویش و برپای داشتن رسوم ملک خواست بر شمار دار و دسته خویش بیفزاید از این رو به خریدن و گرد آوردن بردگان پرداخت. آن سان که اواخر دولت عباسی هم در بغداد چنین شده بود. برده فروشان بندگان را از اکناف به نزد او می‌بردند، او نیز شماری از آنان را می‌خرید و برای پرورش آنان استادان می‌گماشت تا آنان را به فنون جنگی و آداب سپاهیگری آشنا سازند و پس از تعلیم آداب دینی و اخلاقی در تیراندازی به مهارت رسانند. از این راه قریب به هزا تن برده گرد آورد. الملک‌الصالح در حوالی دمیاط اقامت گزیده بود پدرش در آنجا دژی ساخته بود به نام المنصوره. الملک‌الصالح در دژ منصوره بمرد و پسرش نجم‌الدین به آن دژ آمد تا از ساکنان دمیاط در برابر تعرض فرنگان دفاع کند. در آنجا بیمار شد و بمرد. پسر بزرگترش توران شاه به نیابت او در حصن کیفا از دیار بکر بود و در آن سوی فرات. سپاهیان به بیعت با او همدل شدند و او را فراخواندند و چشم به راهش دوختند. فرنگان از واقعه خیر یافتند، حمله کردند ولی مسلمانان پیروز شدند و پادشاه ایشان ریدافرانس اسیر گردید. او را به مصر بردند و در سرای لقمان حبس کردند تا آن‌گاه که مراسم پرداخت فدیة در دمیاط انجام گردید و آزاد شد پس از او چنان‌که در اخبار بنی ایوب آوردیم زوجه الملک‌الصالح ایوب به نام شجرالدُر را به حکومت نشانند. شجرالدُر در میان سپاه فرمان می‌داد و بر مکتوبات علامت خود می‌نهاد و در روز نبرد با فرنگان بر اسب نشست و بر سر او رایتی برافراشته بودند و سپاهیان گرداگردش بودند تا خداوند دین خویش پیروز گردانید و سپاه او غلبه یافت. در این حال الملک‌المعظم توران شاه برسید او را به جای پدرش الملک‌الصالح ایوب بر تخت ملک نشانند ممالیکی که با تورانشاه آمده بودند در دولت او صاحب مقام و منزلت شدند ولی رؤسای ترک که زین پیش، از عهد پدرش و جدش زمام امور به دست داشتند چون اقطای و جامه‌دار و آئیک ترکمانی و قلاون صالحی، از تصرفات و برتری جویی‌های آن ممالیک به خشم آمدند و آهنگ قتل توران شاه نمودند. چون به قاهره حرکت کرد او را در راه در فارسکو کشتند و از میان خود اییک ترکمانی را بر تخت نشانند و این دولت ترک را - چنان‌که در اخبارش آورده‌ایم - تأسیس کردند.

بعد از ایبک پسرش علی المنصور و پس از او غلامش قُطز سپس الظاهر بیبرس بِنْدُقداری به حکومت رسیدند. سپس تترها آشکار شدند و دولت ایشان قوت گرفت. هلاکو پسر تولی پسر چنگیزخان از خراسان به بغداد آمد و آنجا را بگرفت و المستعصم بالله را بکشت. آن‌گاه لشکر به شام آورد و شهرهای آن از دست بنی‌ایوب بستند تا بر سراسر آن غلبه یافت. در این احوال خبر آوردند که برکه صاحب سرای و شریک او در نسب چنگیزخان به خراسان لشکر آورده است. هلاکو به هم برآمد و بازگردید و همچنان سرگرم فرونشاندن آن فتنه بود تا بمرد.

در آن هنگام که هلاکو سرگرم فرونشاندن فتنه برکه بود قطز از مصر بیامد و سراسر شام بگرفت و آن را از تصرف ترکان که موالی بنی‌ایوب بودند در آورد. دولت این ممالیک قوت گرفت و یکی پس از دیگری بر تخت فرمانروایی نشستند تا نوبت به قلاون رسید. هنگامی که الملک الظاهر بیبرس به فرمانروایی رسید از قلاون یاری خواست و دختر خود به او داد. این ممالیک هنوز به نوشخواری و لذت جویی آلوده نشده بودند و شدت و خشونت هنوز در آنان موجود و شعارشان سلحشوری و مردانگی بود. چون بیبرس بمرد و پسرانش نیز بعد از پدر به هلاکت رسیدند - چنان‌که در اخبار ایشان آورده‌ایم - قلاون زمام امور به دست گرفت و ملکش وسعت گرفت و دست تتر پس از مرگ هلاکو و حکومت فرزندان خردسال او از شام کوتاه شد و دولت قلاون عظمت یافت و در ملکداری آثاری نیکو آورد آن سان که برای آنان که از پی آمدند رهنمون و حجت گردید. پس از قلاون پسرانش خلیل‌الاشرف و محمدالناصر به حکومت نشستند. روزگار او به دراز کشید. او نیز بر شمار ممالیک خویش بیفزود. چنان‌که شمار ممالیک او از همه بیشتر بود و برای اصحاب دولت مراتب معین کرد و برای هر گروه که در رتبه‌ای بودند امرایی برگزید و بر ایشان در ولایات اقطاع معین کرد تا در ارزاقشان گشایشی عظیم حاصل آمد. ارباب بضاعت از علما و بازرگانان به درگاه او رفتند و از مال و نعمت او برخوردار شدند. میان امرای دولت او در بنای مدارس و ریاطها و خانقاه‌ها رقابت و همچشمی پدید آمد. الناصر پس از سال ۷۴۰ وفات کرد امرای دولتش پسرانش را یکی پس از دیگری به فرمانروای نشانند ولی زمام امر و نهی را به دست خود داشتند و همواره با یکدیگر در رقابت بودند تا یکی در این پیکار غلبه می‌یافت و آن امیر خودکامه و پادشاه او را که از فرزندان الناصر بود می‌کشت و دیگری را بر کرسی فرمانروایی

می‌نشانند تا آن‌گاه که نوبت به فرزند او حسن الناصر رسید او امیری را که می‌خواست بر او تحکم کند و شیخون نام داشت به قتل آورد و زمام کار را به دست مملوک خود یلبغا داد. یلبغا به امارت برخاست ولی اقران بر او حسد بردند و سلطان را به کشتنش ترغیب نمودند. سلطان قصد قتل او کرد. او را از قصد سلطان آگاه کردند. در آن هنگام یلبغا در معلف اسبان خود بود. آهنگ مقاومت نمود. سلطان او را فراخواند و در رفتن درنگ ورزید. سلطان خشمگین شد و در میان خواص خود بر اسب نشست و به جنگ او شد سلطان حمله کرد و شکست خورد و به قلعه بازگردید. یلبغا با یاران خود پیامد سلطان را در قصر خود نیافت. تا سرانجام او را بیافت و بگرفت و مالی گزاف از او بستد، سپس به قتلش آورد. آن‌گاه محمدالمنصور بن المظفر حاجی بن الناصر را به پادشاهی نشانند و خود به کار ملک قیام کرد به نیکوترین وجه. سپس بر آن شد که بر شمار ممالیک بیفزاید و آنان را تهذیب و تربیت کند و نعمت و مکننت ارزانی دارد. مملوکاتش به حدی رسید که در آن عهد سابقه نداشت. آن‌گاه منصور بن المظفر را پس از دو سال که از حکومتش سپرده شده بود خلع کرد و پسرش الملک‌الاشرف شعبان بن حسن بن الناصر را به جای او نشانند. این پادشاه نیز همچنان تحت کفالت یلبغا بود. یلبغا به همان سیاق پیشین در اعزاز دولت می‌کوشید و به نعمت و جاه خویش می‌افزود. آن سان که از حیث عزت و نعمت و سرای‌ها و اسبان و بردگان و زینت و تجمل بر همگان پیشی گرفت. چون از حد خود پای فراتر نهاد رقیبان حق نعمت او فراموش کردند و آهنگ قتلش نمودند. و برای انجام این منظور شکارگاه زمستانی را برگزیدند که بر حسب عادت سلطان در آنجا خیمه و خرگاه برپا می‌نمود. یلبغا از توطئه آگاه شد سوار شد و جان از مهلکه به در برد و به قاهره باز گردید. آنان نزد الملک‌الاشرف رفتند و او را وادار کردند که از پی یلبغا به قاهره رود و از نیل گذشتند و شب همان روز او را گرفتند و در زندان کشتند. چون یلبغا کشته شد دست رقبای او بر مردم شهر گشوده شد و مرتکب کارهایی شدند که از آغاز دولت ممالیک سابقه نداشتند بود. از تاراج و ربودن و نیمه شب‌ها به منازل مردم داخل شدن و به حمام‌ها هجوم کردن برای تجاوز به حرم مردم. عنانم گسیختگی در شهوات و اعمال ناشایست. چون هرج و مرج به اوج خود رسید. مردم به الملک‌الاشرف پناه بردند و دست به درگاه خدا برداشتند. سلطان اکابر امرا را گرد آورد و خواست تا از تجاوز او باش مانع آیند و فرمان داد سوار شوند و لشکریان و رعیت را ندا داد که آنان را فروگیرند. در یک لحظه

همه گرفتار آمدند و روانه زندان‌ها شدند و دست و پایشان پر بستند و بر اشتران نشاندهند و در شهر بگردانیدند. سپس بیشترشان را به دو نیم زدند و بقیه را یا به حبس فرستادند و یا در ثغور دور دست تبعید کردند که پس از مدتی آزاد شدند. از آنان که آزاد شدند جماعتی از ایشان بودند که در کرک محبوس بودند. از آن جمله برقوق بود که بعدها زمام ملک به دست او افتاد و بر که چوپانی و طیبغا چوپانی و چرکس خلیلی.

تاشتمر دوات دار یلبغا نزد سلطان منزلی یافت و دوات دار سلطان شد. او نیز چون سرور خویش یلبغا هوای خودکامگی در سرش افتاد. برای چاره دست به گرد آوری غلامان یلبغایی زد. می‌خواست آن فرومایگان را برکشد و هوادار خویش سازد. سلطان نیز به زبان و نامه او را ترغیب می‌کرد تا بیشترشان را بر درگاه سلطان الاشرف گرد آورد و آنان را در خدمت پسرش و ولیعهدش علی قرار داد. چون شمارشان افزون شد و عصیتشان سبب احساس عزتشان گردید گاه برای انجام برخی درخواست‌هایشان بر سلطان زبان تعرض می‌گشودند. سلطان در سال ۷۶۴ عزم گزاردن حج نمود و بدین قصد با شکوه تمام از قاهره بیرون رفت و پسر خود علی را به نیابت در قلعه و مملکت خود نهاد. علی در کفالت قرطای از اکابر غلامان یلبغایی بود. خلیفه و قضات نیز با او بیرون شدند. چون سلطان به عقبه رسید غلامانی که همراه او بودند و غلامان که در مصر مانده بودند برای ارزاق و علوفه خویش بانگ و خروش کردند و از متولیان امور اموال و خراج به اصرار طلب ارزاق نمودند. غلامانی که با سلطان بودند علاوه بر بانگ و خروش به زبان، دست به اقداماتی هم زدند. تاشتمر دوات دار از این اعمال چشم می‌پوشید زیرا می‌پنداشت زمان آن رسیده که خودکامگی خویش آشکار سازد. تا سلطان فرمان داد آنان را سرکوب کنند. غلامان سوار شده به مقابله با سلطان بیرون آمدند، سلطان نیز در میان جمعی از خواص بیرون آمد، او را زیر باران تیر گرفتند و سلطان به خیمه‌های خود بازگردید. سپس شب هنگام سوار شد و بامداد روز بعد در قاهره بود او و یارانش در قبةالنصر فرود آمدند.

قرطای سرپرست علی المنصور را با ناظر خاص المقسی در غیاب سلطان هنگام گفتگو خلاف افتاد و قرطای علی را واداشت که برای تصرف ملک قیام کند. علی نیز شادمان شد و اجابت کرد و در همان روز که ممالیک در عقبه شوریده بودند، قرطای علی را بر در اصطبل نشانده بود و برای او علمی افراشته بود و مردم را ندا می‌داد که علی

ولیعهد سلطان بر تخت نشسته است. در این حال خبر یافتند الملک الاشرف در قبة النصر است. مردم یک‌یک و دسته‌دسته به سوی او روان شدند دیدند که همه یاران او در آنجا به خواب رفته‌اند. قرطای و یلبغالناصری از اکابر غلامان یلبغایی از آن میان آهسته پیش رفتند و همه را سر بریدند و بازگشتند و سیل خون جاری شد. و چون در میان کشتگان الملک الاشرف را ندیدند بانگ بر آوردند و او را پی‌درپی ندا دادند زنی جای او به ایشان بنمود برفتند و او را یافته بیاوردند و در همان حال کتف‌هایش از جای بر آوردند و کشتندش و با پسرش المنصور بیعت نمودند روز بعد تاشتمر دوات‌دار با اهل حرم و بازماندگان سلطان از عقبه بیامد. به سبب آن خودکامگی که در او بود آهنگ قتال آنان نمود. به دفاع برخاستند و بر او غلبه یافتند و چون به چنگشان افتاد، او را به نیابت شام فرستادند. اینبک امیر دیگری از امرای یلبغایی در این حادثه با قراطای همدستی کرده بود و یکی از اهل حرمش را به زنی گرفته بود، قراطای نیز با او راه موافقت می‌پیمود. ولی اینبک را نیز هوای غلبه در سر افتاد. قراطای مردی شرابخواره بود چنان‌که شراب صبحگاهی به شراب شامگاهی می‌پیوست و در این کار مستغرق بود. روزی اینبک سوار شد و سلطان علی را نیز بر اسب نشاند و حمله‌ای کرد و زمام کارها از دست قراطای بیرون آورد به صفد تبعیدش نمود و خود به استقلال فرمان راند. سپس تاشتمر با دیگر امرای خود در شام عصیان کردند. اینبک با سپاه بیرون آمد و مقدمه را با جماعتی از امرای گسیل داشت. برقوق و برکه بعدها بر امور مستولی شدند، در میان این جماعت بودند. اینبک خود با ساقه لشکر بیرون تاخت. چون به بلیس رسیدند، امرایی که بر مقدمه بودند بر او بشوریدند. خود و برادرش گریخته به قلعه بازگردیدند. امرای دیگر به نزد او آمدند و خواستند که جنگ آغاز کند او نیز لشکری گسیل داشت. چون سپاه دور شد او خود بگریخت. گرفتندش و در اسکندریه به ضرب نیزه کشتندش. امرای یلبغایی گرد آمدند. مقدم بر ایشان کسانی بودند چون قُتْلُغْتَمُرُ علایی و یلبغالناصری و دَمِرْدَاش یوسفی و برکه و برقوق. اینان بر دیگر امرای غلبه یافتند و آنان را در اسکندریه حبس کردند و زمام کارها به دست یلبغالناصری سپردند. امرای یلبغا را در کار فرمانروایی آگاه ندیدند، اشارت کردند که تاشتمر را بخوانند نزد او کس فرستادند و به انتظار نشستند. چون از این امر خبر یافت پنداشت که قصد کشتن او دارند از این‌رو به مصر رفت. امرای بدو روی آوردند و بست و گشاد کارها به دست او دادند. برقوق و برکه نیز به افزودن بر شمار

غلامان خویش پرداختند و دست عطا بگشودند. از این رو انظار متوجه آن دو شد. تاشتمر بیمناک گردید یارانش گفتند که قیام کند و مخالفان خویش فروکوبد در روز عید قربان سال ۷۷۹ یارانش را بدون رای و رویی شتابان گرد آورد امرای مخالف از نیت او آگاه شدند. سوار شده و او را به نزد خود خواندند. تاشتمر به سخن آنان گوش نداد یارانش چون جنگ در پیوستند شکست خوردند تاشتمر را گرفتند و در اسکندریه حبس کردند. یلبغالناصری را نیز با او همراه کردند و با رفتن آن دو میدان برای برقوق و برکه خالی ماند آن دو یاران و متابعان خویش بر سرکارها نهادند. سپس که آشوب ترکمانان و عربها در نواحی شام افزون گردید، یلبغالناصری را برای فرونشاندن آن به حلب فرستادند. سپس میان برقوق و برکه خلاف افتاد و هر یک از آن دو در نهان قصد قتل آن دیگر داشت و از او می ترسید. برقوق برای آنکه از هیبت و نفوذ برکه بکاهد بعضی از خواص او را دستگیر کرد. برکه بترسید و با جماعات خویش به قبةالنصر رفت تا در آنجا با برقوق و یارانش به جنگ پردازد و امید آن داشت که در این نبرد پیروز خواهد شد. برقوق در جایی از اصطبل بایستاد و اصحاب خود را برای نبرد گسیل داشت. سه روز هر صبح و شام جنگی می کردند تا عاقبت برکه و یارانش از جنگ ملول شدند یاران برکه از گردش بپراکندند و برکه را گرفته بیاوردند. او را به اسکندریه فرستادند در آنجا زندانی شد تا عاقبت ابن عزام نایب اسکندریه به قتلش آورد یارانش نزد برقوق آمدند و شکایت کردند برقوق برای گرفتن انتقام دست ایشان گشاده گردانید. ابن عزام را نخست بردار کردند، سپس بر اشتر نشانده بگردانیدند آنگاه در میدان قلعه کشتند و بدین بسنده نکردند پس از قتل، کردند آنچه کردند. پس از قتل برکه، برقوق به انفراد زمام ملک به دست گرفت. در فرمانروایی می کوشید که از جاده اعتدال خارج نگردد و به موازنه دخل و خرج توجه خاص داشت از اسرافکاریهای بنی قلاون حذر کرد و آب رفته به جوی باز آورد و رخنهها بریست و چنان کرد که او را در نشستن بر تخت سلطنت و گرفتن نام سلطان درخور یافتند. تا آنجا که با او بیعت کردند و او بر تخت نشست. جلوس در روز نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ بود و به الظاهر ملقب شد. برقوق یاران خاص خود را به مقامات دولتی برگماشت و خود و آنان نیکو از عهده برآمدند. دولت از آل قلاون به برقوق و فرزندانش منتقل گردید. وضع به همین منوال بود تا آنگاه که غلامان یلبغایی به خلاف او برخاستند. از مخالفان سرسخت او یلبغالناصری نایب حلب بود که آهنگ

عصیان نمود. برقوق دریافت و او را فراخواند چون بیامد به زندانش کرد. چندی در زندان بماند. سپس بار دیگر او را به نیابت حلب فرستاد. یلبغاالناصری از این معامله سخت کینه به دل گرفته بود. الظاهر دریافت و در سال ۷۹۰ دوات دار خود را برای دستگیری او فرستاد و در این کار از حاجب نیز یاری خواست. یلبغا عصیان کرد و نایب مَلَطِيَّه، مَنطاش را که از امرای یلبغایی بود فراخواند. او نیز پیش از این سر به عصیان برداشته بود. و نواب شام را فراخواند که به جنگ الظاهر به مصر روند. آنان اجابت کردند و در زیر رایت او بیامدند. خبر به الظاهر برقوق رسید با جمعی از امرای یلبغایی که از یاران او بودن چون دوات دار بزرگ یونس و چَرکس خلیلی امیر اصطلب و اتابکی اَیْتَمِش و اَیْدِکار حاجب الحجاب و احمد بن یلبغا فرزند استادشان به مقابله بیرون آمد. یلبغا الناصری نیز سپاه از حلب بیرون آورد. و عرب‌ها و ترکمانان و امرای شام را نیز بسیج کرده به راه انداخت. چون در ناحیه دمشق دو لشکر رویاروی شدند بسیاری از سپاهیان سلطان برقوق به صف مخالفان پیوستند سپس یلبغا الناصری حمله‌ای جانانه کرد و لشکر دشمن بپراکند. ایتمش خود را به قلعه دمشق رسانید و بدان داخل شد. چرکس و یونس نیز کشته شدند. یلبغاالناصری به دمشق درآمد. سپس عازم مصر گردید. از حرکت آنها به سوی مصر کس خبر نیافت تا به نزدیکی مصر رسیدند.

در خلال این احوال، سلطان خلیفه را از محبس آزاد کرد. یکی خبر داده بود که یکی از شیاطین سپاهی معروف به قُرط با او توطئه کرده که چون سلطان سوار شده به میدان آمد او را بکشد و این چند سال پیش از پادشاهی او بوده است. چون خبر به صحت پیوست قرط را بکشت و خلیفه را تا آن سال که آزادش کرد هفت سال در زندان بداشت. چون به قیطا رسید لشکریان گرد آمدند و سلطان در برابر قلعه بایستاد تا روز به شب رسید. سپس در درون سرای خود رفت و جامه دیگرگون کرده بیرون آمد و در شهر پنهان شد. یلبغاالناصری و یارانش به قلعه در آمدند و امیر حاج پسر الاشرف را بر تخت نشاندند و او را المنصور لقب دادند. آن‌گاه امرایی را که در اسکندریه محبوس بودند فراخواندند طنبا چوپانی از آن میان بود. طنبا امیر مجلس بود سلطان برقوق او را بگرفت و روزی چند حبس کرد سپس به سمت نایب به دمشق فرستاد. پس از چندی شایع شد که قصد عصیان دارد و با یلبغا الناصری نایب حلب در این باب در نهان سخن گفته است. سلطان یقین کرد که میان او و الناصری دوستی است و مخالفت. سلطان او را

فراخواند. چون پیامد بگرفتاش و در اسکندریه حبس کرد. چون الناصری مصر را گرفت و امیر حاج پسر الاشرف را بر تخت نشاند، او را فراخواند تا در کار یاری اش کند. باری چون سلطان را نیافتند در بیم افتادند و در جستجوی او به جد درایستادند. برقوق طنبا چوپانی را به نزد خود خواند و از او امان گرفت و او بر امان خود سوگند خورد. و پس از آنکه از الناصری نیز امان خواست او را به قلعه برد. در یکی از قصرهای شاهانه زندانی اش کردند. سپس در باب او به مشورت نشستند. امرای یلبغایی همه به قتل او اصرار می ورزیدند منطاش نیز سخت خواستار قتل او بود نُعَیر امیر بنی مُهَنَّا در شام به سبب رابطه دوستانه‌ای که میان او و الناصری بود پیامد او نیز به قتل الناصری تحریض می کرد. ولی چوپانی که امان داده و سوگند خورده بود مانع قتل او بود. عاقبت تصمیم گرفتند او را به کَرَک فرستند. منطاش می گفت او را به اسکندریه فرستند و می خواست در کنار دریا به نحوی بکشندش. الناصری را بدین قرار که به اسکندریه می برند از شهر بیرون آوردن ولی راه کج کرده به کرک بردند و بر کرک نایی معین کردند و سفارش الناصری به او نمودند. بدین گونه منطاش به آرزوی خود نرسید. منطاش آهنگ آن کرد که بر دولت ضربه زند پس خویشتن به بیماری زد و در خانه خود بماند چوپانی به عیادتش آمد منطاش او را بگرفت و به اسکندریه به حبس فرستاد سپس عصیان آشکار کرد و در نزد مدرسه الملک الناصر حسن بایستاد و الناصری را در قلعه محاصره نمود. الناصری را امرای یلبغایی مشورت نمود، گفتند بهتر است که خواست او اجابت کنی. روزی چند میانشان سخن رفت تا جمع الناصری پراکنده شد و خود گریزان بیرون آمد. رهگذران در فارسکو بگرفتندش و بازش گردانیدند. منطاش او را در اسکندریه با دوست و هم صحبتش حبس کرد. و به کرک کس فرستاد که الظاهر را بکشند نایب از انجام این امر سرباز زد و گفت باید برای قتل او خط سلطان و خلیفه و قضات را بیاورد. الظاهر برقوق مالی در میان مردم کرک تقسیم کرد و طایفه‌ای از ایشان قاصدی را که برای قتل او آمده بود کشتند و الظاهر را از زندان بیرون آوردند و به صحرا بردند. جماعاتی از عرب‌ها را به سوی خود جلب کرد جمعی از ممالیک او نیز بدو پیوستند و به شام رفت. ابن باکیش نایب غَزَه راه بر او بگرفت الظاهر برقوق او را فروکوفت و رهسپار دمشق شد. منطاش و پادشاهش امیر حاج با لشکر بیرون آمدند تا مگر راه دمشق براو بریندند ولی برقوق بر او سبقت گرفت. جتتمر نایب دمشق برسر راهش قرار گرفت او را در

محاصره انداخت. کُمِشْبُغا حموی نایب حلب به او پیوست. پیش از این دعوت او آشکار کرده بود. در این احوال خبر رسید که منطاش با سپاه خود همراه با سلطان از راه می‌رسد الظاهر در شَقْحَب با دشمن رویاروی گردید. الظاهر بر لشکر منطاش و امیر حاج زد و آن لشکر پراکنده ساخت. کمشبیغا به حلب گریخت و منطاش از پی او. الظاهر بر سپاه امیر حاج حمله کرد و تعبیه آن از هم بگسست و سلطان و خلیفه و قضات را اسیر کرد و بر آنان موکلان گماشت. در آن هنگام که دو فریق درهم ریخته بودند و کس را پروای کس نبود، منطاش به دمشق گریخت الظاهر خیمه‌های خویش برپا نمود و دمشق را در محاصره آورد. روز دیگر منطاش لشکر بیرون آورد، این بار نیز شکست خورد. قضات و خلیفه مجلس کردند و امیر حاج را خلع نمودند و بار دیگر الظاهر بر قوق را بر تخت سلطنت نشاندند الظاهر رهسپار مصر شد. در راه خبر قلعه به گوش او رسید که ممالیک او بر آن غلبه یافته بودند. قضیه از این قرار است که چون قلعه از منطاش و سلطا و پادگانی که در آنجا بود خالی شد غلامانی که در زندان‌های زیرزمینی که برای آنها مهیا شده بود، محبوس بودند در نهان قرار نهادند که یکباره عصیان کنند و از زیرزمین‌ها بیرون آیند و قلعه را تصرف کنند. سپس بر مملکت دست یازند. زندانیان چنین کردند و بر باروها فرارفتند و از زندان بیرون جستند. دوات دار منطاش که در شهر بود با کارگزارانش بگریخت و ممالیک الظاهر قلعه را تصرف کردند. سرکرده آنان مملوکی بود به نام بَطاکه کارها بگردانید و چشم به راه سلطان شد. چون خبر به الظاهر رسید، شتابان به مصر آمد. مردم که از بازگشت او شادمان شده بودند به پیشبازش رفتند. برقوق در اوسط سال ۷۹۱ به شهر در آمد و بطا را منصب دوات داری خویش داد. امرایی را که در اسکندریه زندانی بودند ببخشود و به مناصب خود بازآورد. طنبا چوپانی را به دمشق فرستاد و الناصری را به حلب چنان‌که پیش از این بودند، و دولت به روال خویش قرار گرفت. سودون را نیابت خود داد سودون ناظر خانقاهی بود که من در آن بودم در آن هنگام که من عهده‌دار کار قضا بودم از من صدور برخی احکام قضایی می‌خواست و دوات دارش که در خانقاه نایب او بود می‌خواست تصرفاتی کند و چون من تن نمی‌دادم از من کینه‌ای عظیم به دل داشت. الظاهر نیز ما را به آنچه منطاش خواسته بود مجبور می‌کرد در عین اکراه ما را به نوشتن آن فتواها و احکام وامی‌داشت ما نیز تا آنجا که می‌توانستیم حکم و فتوا را چنان می‌نوشتیم که صراحت نداشته باشد سلطان آن رای

نمی‌پذیرفت و ما را و بویژه مرا مورد عتاب قرار می‌داد. پس در این احوال سودون مرا از خانقاه عزل کرد و دیگری را به سرپرستی آن معین کرد. من ایباتی سرودم و برای چوپانی فرستادم تا او را از واقعه آگاه کنم ولی او خود را به غفلت زد و مدتی از من اعراض نمود. سپس چنان نمود که از من خشنود شده و در حق من نیکی کرد. مطلع آن قصیده این است:

سَيِّدِي وَالظُّنُونُ فَيَكُ جَمِيلَه
وَأَيَادِيكَ بِالْأَمَانِي كَفِيلَه

ارسال هدایا و تحف میان ملوک مغرب و الملک الظاهر

بسیار اتفاق می‌افتد که پادشاهان برای یکدیگر هدایایی از طرایف کشور خود بفرستند تا روابط مودت برقرار بماند که هرگاه ضرورتی افتاد از یکدیگر یاری خواهند. صلاح‌الدین بن ایوب برای المنصور یعقوب پادشاه مغرب، از بنی عبدالؤمن هدایا می‌فرستاد و از ناوگان او برای بستن راه مدد رساندن فرنگان به سواحل شام یاری می‌طلبید. صلاح‌الدین برای انجام این منظور رسول خود عبدالکریم بن منقذ، از امرای شَیْزُر را به نزد المنصور فرستاد و او اکرامش کرد ولی از ارسال ناوگان خویش عذر آورد. زیرا در نامه او را امیرالمؤمنین خطاب نکرده بود. غفلت از این امر در دل المنصور اندوهی بزرگ پدید آورد. سبب آن، کاتب صلاح‌الدین، قاضی الفاضل عبدالرحیم یبسانی، بود که طرف مشورت صلاح‌الدین و برپای دارنده دعوت عباسیان در مصر بود. قاضی الفاضل معتقد بود که در یک دین چنان‌که مشهور است دو مرکز خلافت نتواند بود. و اهل مغرب باید بدانند که خلافت یک لقب نیست که به هرکس تعلق گیرد. و اختلاف اهل حق در این مسئله معروف است و چون دولت موحدین منقرض شد و دولت بنی مرین بعد از ایشان آمد، بزرگان و رؤسایشان را دأب بر این بود که برای ادای فریضه حج به بلاد شرقی آیند. ملوک مشرق هم را هم دأب بر این بود که آنان را اکرام کنند و سفر بر آنان آسان سازند. مکارم اخلاق چنان حکم می‌کرد که این مودت و مواصلت با اهدای هدایا و تحفی از طرایف بلاد برجای ماند. در این باب سنتی به وجود آمده بود که اکنون به ذکر اخبار مشهور آن می‌پردازیم.

یوسف بن یعقوب بن عبدالحق سومین ملوک بنی مرین، در سال ۷۰۰ برای فرمانروای مصر که در آن روزگار الناصر بن محمد بن قلاون بود هدیه‌ای عظیم فرستاد و با آن یکی از

کرائم سرای خویش همراه کرد. این کاروان هدایا مجموعه‌ای از بسیاری نفایس و اصناف ذخایر بود بویژه اسبان و استران گرانبها.

فقیه ابواسحق الحسناوی کاتب موحدین در تونس مرا حکایت کرد که آن هدایا را هنگامی که در تونس می‌گردانیدند من دیدم چهار صد استر راهوار بود و از ذکر هدایای دیگر زبان بریست. با این هدایا از فقهای مغرب ابوالحسن التئسی بزرگ اهل فتوا در تلمسان نیز همراه بود. الناصر نیز در عوض هدایایی بسی بیشتر از اینها ارسال داشت و دو امیر از امرای خود را با آن همراه نمود. این دو، یوسف بن یعقوب را به هنگامی که تلمسان را محاصره کرده بود، دیدار کردند. یوسف آن دو را به مراکش فرستاد تا زیبایی‌های شهر را ببینند و در روزهایی که آن دو در مراکش بودند، بمرد. آن دو از مراکش بازگشتند. نواده او ابوثابت که پس از جدش به پادشاهی نشست وسایل سفر آنان را مهیا ساخت و تا مصر مشایعت نمود. قبایل حصین راه بر آن دو گرفتند و اموالشان را تاراج کردند. آن دو به بجایه رفتند و از آنجا راهی تونس شدند و از تونس رهسپار مصر گردیدند.

چون سلطان ابوالحسن تلمسان را گرفت، کنیز پدرش ابوسعید که بر او حق تربیت داشت، خواست که در زمان او به عنایت او به حج رود. سلطان اجازت داد و عریف بن یحیی از امرای سوید و جماعتی از امرا و خواص خود را با او همراه نمود. اینان برای الملک الناصر هدیه‌ای بردند بس عظیم. حاوی اسبان اصیل و راهوار و اشتران تیز رفتار و بافته‌های حریر و کتان و پشم و چرم‌های نرم دباغی شده و ظروفی از مس و سفال هر یک ویژه شهر ی در مغرب در انواع و اشکال گوناگون. حتی بعضی گویند یک کیل مروارید و سنگ‌های گرانبها. هدایا را بر پانصد اشتر بار کرده بودند و پانصد اسب با زین و ستام زرین و مرصع به جواهر و لجام‌های زرین و شمشیرهای مزین به زر و جواهر. بهای اولین مرکب از آن کاروان ده هزار دینار بود و بهای آخرین آنها صد دینار. مدت‌های مدید مردم از این هدیه یاد می‌کردند. چون آن را در مقابل الملک الناصر آوردند خواص و حواشی را فرمان داد که آن را یغما کنند و در همان مجلس به یغما رفت. سلطان در اکرام آن مهمانان مبالغه کرد چه از حیث منزل و چه از حیث غذا همچنین زاد و راه توشه آنان را تا مجاز و از آنجا تا بلادشان بر عهده گرفت. این هدایا موضوعی شد که مردم در مجالس و قصه‌های شبانه از آن حکایت می‌کردند. این واقعه در سال ۷۳۸ اتفاق افتاد. چون

رسولان ملک مغرب حج گزارده برفتند الملک الناصر در عوض، هدایایی برای ملک مغرب فرستاد که چند بار جامه‌های حریر بود و پارچه‌های بافته شده در اسکندریه و این هدیه هر سال به دربار سلطان می‌رسید. بهای هر بار پنجاه هزار دینار بود و خیمه‌ای از خیمه‌های سلطانی که در شام ساخته شده بود و هر یک همانند قصری بود که برای خواب غرفه‌ای داشت و برای نشستن ایوان‌هایی و برای طبخ جایی و برج‌هایی برای دیده‌بانی راه‌های اطراف و برخی برای نشستن سلطان هنگام عرض لشکر و نیز جایی همانند مسجدی با محراب آن و ستون‌های مأذنه‌اش و نیز خیمه‌ای بود مستدیر شکل با سقفی بلند و سری مخروطی و سطحی پهناور که پانصد کس یا بیشتر در آن جای می‌گرفتند. علاوه بر اینها ده اسب نجیب و اصیل با زین و ستام زرین. این هدایا وارد تونس شد. خادمانی نیز همراه آن بودند تا آن چادرها برپا کنند تا سلطان ببیند. من در آن روز این هدایا را با چشم خود دیدم سپس به نزد سلطان خویش بازگردیدند و ذکر شگفتی‌های آن در روزگار باقی ماند. ملوک موحدین تونس را عادت بر این بود که گاهگاهی برای ملوک مصر هدایا می‌فرستادند.

چون به مصر رسیدم و نزد الملک الظاهر رفتم و مرا غرق نعمت و کرامت خویش نمود به سلطان تونس در آن ایام، نامه نوشتم و او را از علاقه بسیار الملک الظاهر به اسبان اصیل راهوار آگاه ساختم. او اسب‌هایی می‌خواست که یارای تحمل مشقات داشته باشند و دیر خسته شوند و همواره می‌گفت اسبان مصری قادر به تحمل تعب نیستند و به راحت خو گرفته‌اند. من سلطان تونس را تحریض می‌کردم که برای او اسب بفرستد. سلطان پنج اسب از بهتری اسبان خود بفرستاد آنها را با زن و فرزند من در کشتی نهاد و روانه مغرب نمود. این کشتی در سواحل اسکندریه غرق شد. این اسبان نیز با هر چه و هر کس که در کشتی بود تلف شدند.

در سال ۷۹۳ شیخ اعراب معقل در مغرب، یوسف بن علی بن غانم بزرگ اولاد حسن از خشم سلطان ابوالعباس احمد بن ابی سالم، از ملوک بنی مرین فاس، گریخته و به مصر آمد. می‌خواست برای ادای فریضه حج برود. سلطان در شام و گرفتار فتنه منطاش بود. من او را به متصدی امور محمل‌ها معرفی کردم. چون از حج بازگردید، سلطان نیز از شام بازگشته بود. او را نزد سلطان بردم و او شکایت خویش معروض داشت. سلطان مصر برای او شفاعت نامه نوشت. و او را به منزل و منزلتش بازگردانید. سلطان تونس برای

اهدا به الملك الظاهر اسبان راهوار دیگر و هدایای گرانبهای دیگری برگزید ولی مرگش در رسید. پس از او پسرش ابوفارس به جایش نشست. پس از چند روزی به هلاکت رسید و برادرش ابوعامر بر تخت نشست. ابوعامر هدایای سلطان مصر را تکمیل کرد و یوسف بن علی را که پیش از این چنین سمتی یافته بود با هدایا همراه نمود.

چون رسیدن اسبان از مغرب دیر در کشید الملك الظاهر قصد آن کرد که بعضی از امرایش را به مغرب فرستد تا اسبان دلخواه را بها پردازند و بخرند و برای انجام این مقصود یکی از ممالیک خود را به نام قطلوبغا که در این کار بصیرت داشت معین کرد. آن‌گاه مرا فراخواند. چون به نزد او رفتم، پرسید این کار میسر شود؟ گفتم که نامه هایی برای سلطان تونس - از موحدین - و سلطان تلمسان - از بنی عبدالواد - و سلطان فاس و مغرب - از بنی مرین - بنویسد و برای هر یک هدیه ای از جامه و عطر و کمان همراه کند. قطلوبغا در سال ۷۷۹ به مغرب رفت. هر یک از آن پادشاهان او را تا رسیدن به مأمتش یاری کرده بودند و در اکرامش مبالغه نمودند. چون به فاس رسید دید که هدایای سلطان کامل شده و یوسف بن علی از سوی سلطان خویش، ابوعامر - از فرزندان سلطان ابوالعباس - آنها را می آورد. عید اضحی را در فاس ماندند و رهسپار مصر شدند. سلطان، قطلوبغا و همراهانش را نیک بنواخت و زیانشان به سپاس بگشود و دلشان لبریز از ثنا و ستایش ساخت. آن‌گاه رسولان به تلمسان رفتند. در آن ایام ابوزیان بن سلطان ابوحمو از آل یغمراسن بن زیان در آنجا فرمان می راند. او نیز هدایای دیگر و اسبانی با زین و ستام همراه آنان ساخت. ابوزیان شعر می گفت و قصیده ای در مدح الملك الظاهر ساخت و با هدایای خود بفرستاد. مطلع آن قصیده این است:

لمن الرکائب سیرهن ذمیل والصبر - الابد هنّ - جمیل

اینان بعد از آن به تونس رفتند. ابوفارس عبدالعزیز بن سلطان ابی العباس از ملوک موحدین نیز سومین هدایا را تقدیم داشت. این هدایا اسبان اصیل و راهوار بودند. یکی از بزرگان موحدین ابو عبدالله بن تافراکین این هدایا را همراهی می کرد. هر سه هدایا در پایان سال به درگاه الملك الظاهر برقوق رسید و در برابر سلطان عرضه گردید. خواص و غلامان هرچه جامه ها و شمشیرها و فرش ها و زین و ستام اسبان بود یغما کردند. بعضی بر بعضی از آن اسبان سوار شدند و باقی را به اصطبل سلطان بردند.

هدیه سلطان مغرب شامل سی و پنج اسب راهوار اصیل با زین و ستام زرین بود. و

شمشیرهایی مرصع و سی و پنج بار پارچه‌های حریر و پشم و چرم همه از بهترین انواع آن.

هدیه صاحب تلمسان سی اسب اصیل راهوار بود با زین و ستام و زرین و چند بار قماش.

هدیه صاحب تونس شامل سی اسب راهوار اصیل بود که غیر از زین غاشیه‌ای گرانها بر آنها افکنده بودند. همه در نهایت ظرافت و زیبایی.

سلطان در آن روز که هدایا را می‌آوردند در ایوان خود شکوهمند نشست و رسولان حاضر شدند و آنچنان‌که شاید پیام پادشاهان خود بدادند. سلطان در حق ایشان نیکی کرد و در آنها به دیده قبول نگریست. آن‌گاه رسولان به منازلی که بر ایشان معین شده بود بازگشتند و سلطان بر ایشان راتبه‌هایی کرامند معین فرمود. چون وقت حرکت حجاج فرارسید، اجازه سفر حج خواستند و خواستند که با محمل سلطان حرکت کنند. سلطان اجازت فرمود و زاد و راحله ایشان نیکو مهیا ساخت. چون حج به جای آوردند، بازگشتند و به درگاه سلطان رفتند و پس از تمتع از نعم او رهسپار موطن خویش شدند. در حالی که خورجین‌هایشان از هدایای سلطانی پر بود. برای من نیز مفاخرت و ذکر جمیل حاصل شد زیرا توانسته بودم میان این پادشاهان روابط دوستانه برقرار نمایم. پس سپاس خدای به جای آوردم.

بار دوم بر مسند قضای مصر

از سال ۷۸۷ که نخستین بار از قضای مصر عزل شدم، همچنان سرگرم اشتغال به علم و تألیف و تدریس بودم. سلطان نیز چون نیاز می‌افتاد یعنی قاضی می‌مرد یا عزل می‌شد، هر کس را شایسته می‌دید به کار قضا می‌گماشت. اگر امرای دولت و بزرگان حاشیه با من مخالفت نمی‌ورزیدند، مرا از هر کس دیگر لایقتر می‌دانست و این حال نبود تا مخالفان روی در انقراض نهادند. در این ایام قاضی مالکیان ناصرالدین التنسی بمرد. و من به قیوم رفته بودم تا محصول مزارع خود را گرد آورم. سلطان مرا فراخواند و در اواسط ماه رمضان سال ۸۰۱ عهده‌دار منصب قضا نمود. من همان شیوه دیرین خود را که رعایت وظیفه شرعی بود مجری داشتم و سلطان وقتی خبر سیره قضایی مرا می‌شنید خشنود می‌شد. خدایش بیامرزد. در اواسط ماه شوال سلطان را مرگ در رسید. خلیفه و قضات و

امرا را فراخواند و پسر بزرگ خود فرج را به جانشینی خود برگزید و مقرر کرد که برادرانش یکی بعد از دیگری، پس از او به امارت نشینند. و آن گروه را که احضار کرده بود بر وصیت خود شاهد گرفت. کفالت فرزند خود را به اتابک ایتمش سپرد و دعوت حق را لیبک گفت. امور کشور به گونه‌ای که او مقرر کرده بود پس از مرگش جریان داشت. نایب شام در این عصر خاصگی سلطان، تنم بود. چون از اموری که اتفاق افتاده بود خبر شد به خشم آمد که چرا او نباید کفیل فرزند الملک الظاهر برقوق باشد تا زمام دولت را در دست خود گیرد. برخی از فتنه انگیزان نیز او را تحریک و تحریض می‌کردند تا اتابک ایتمش به وقوع پیوست. از این قرار که اتابک را دوات داری بود مغرور که همواره هوای ریاست در سر می‌پرورانید و بر دیگر اکابر دولت برتری می‌فروخت می‌گفت که رئیس او کفالت سلطان را برعهده دارد. آنان نیز از برتری جویی‌های این دوات‌دار به جان آمده بودند سلطان را واداشتند که خود را از ربه‌فرمان ایتمش خارج کند و قضات را به مجلس خود دعوت کند و ادعا کند که از کفیل مستغنی است و آنان نیز بدین ادعا رای دهند و تصدیق کنند که او می‌تواند در امور تصرف نماید.

در این مجلس همه امرای پدرش به نفع او شهادت دادند. اهل مراتب و وظایف هم به آنان پیوستند و آن سان شهادت دادند که قضات قبول کردند و رای دادند. اتابک نیز چون از جریان حکم آگاه شد، سخنی در دفع و نفی شهادت ایشان نگفت و حکم به رفع محجوریت از سلطان در تصرفات و سیاست ملک خود نافذ گردید. جمع پراکنده شد و اتابک از اصطبل به سرای خود رفت. بسیاری از امرا به خود آمدند و در رای که داده بودند نظر کردند صوابش ندانستند. از این رو اتابک را به نقض آن واداشتند و گفتند باید وصیت سلطان ماضی را در کفالت فرزندش به اجرا درآورد. اتابک سوار شد، ایشان نیز سوار شدند تا به جدال پردازند. این واقعه در اواخر ماه میلاد پیامبر (ص) بود. یاران سلطان فرج آن شب تا روز و آن روز را تا شب پیکار کردند. عاقبت اتابک و امرای همدست او شکست خوردند و به شام گریختند و از تنم نایب شام یاری خواستند. تنم پیش از این دلی پرکینه داشت. آنان را بگرمی پذیرا شد و به دادخواهی ایشان پاسخ داد و همه عازم مصر شدند. چون جماعت اتابک پراکنده شد، سلطان تا بکلی جماعتشان را تارومار کند آهنگ جنگ نمود و در ماه جمادی لشکر بیرون آورد و برفت تا به غزه رسید. در آنجا خبر یافت که تنم نایب شام، با اتابک و امرا لشکر از شام بیرون آورده برای

رویارویی با سلطان می آیند. آنان لشکری گرد آورده و تعبیه داده بودند و بیامدند تا نزدیک رمله. سلطان به وسیله قاضی القضاة شافعی صدرالدین المناوی و ناصرالدین الزمّاح، یکی از معلمان تعلیم نیزه گذاری، پیام فرستاد تا آنان را به اجتماع کلمه و ترک فتنه فراخوانند. رسولان برفتند و خبر ببردند ولی آنان همچنان پای فشردند و سر فرود نیاوردند. رسولان بیامدند و آنچه رفته بود بازگفتند. روز دیگر سلطان سوار شد لشکر خود تعبیه داد و برای یکسره کردن کار خصم پای به راه نهاد. در میان راه به آنان رسید. سلطان حمله کرد، آنان نیز حمله کردند و پس از پیکاری اندک روی به هزیمت نهادند و بسیاری از اعیانشان و امرایشان کشته شدند. هنوز شب تاریک نشده بود که سرکردگان قوم را اسیر کرده بیاوردند و پیشاپیش همه امیر نایب شام و همه اکابر شام بود. اتابک ایتمش از معرکه جان به در برد و به قلعه دمشق تحصن جست. نایب قلعه او را بگرفت و دریند کرد. سلطان به دمشق رفت و همچنان با لشکر خود به شهر داخل شد و روزی چند در آنجا درنگ کرد و امرای زندانی را بکشت و بزرگ ایشان اتابک را سربرید و از آن میان تنم را خفه کرد و به مصر بازگردید.

چون سلطان به مصر آمد، از او اجازت خواستم که به زیارت بیت المقدس بروم. سلطان اجازت فرمود. من به قدس رفتم و به مسجد درآمدم و به زیارت و نماز تبرک جست. ولی به قمامه نرفتم زیرا در آنجا قرآن تکذیب شده است. امم مسیحی می گویند این بنا را در مکان صلیبی که به زعم ایشان حضرت عیسی را بر آن بردار کرده اند ساخته اند.

این قول مورد انکار من بود از این رو از دخول به آن مکان نیز اکراه داشتم. از سنن و نوافل زیارت هرچه لازم بود به جای آوردم و به مدفن خلیل (ع) رفتم و در راه بر بیت لحم گذر کردم. بنای عظیمی بر محل تولد مسیح برآورده اند. این بنا را قیصرها ساخته اند. دو ردیف ستون های سنگی دارد که بر سر ستون ها صورت ملوک قیصره و تواریخ دولت هاشان نقش شده. آنان که بخواهند در این باره تحقیق کنند از ترجمه آنها آگاهی های بسیار خواهند یافت. این بنا از عظمت دولت قیصره حکایت دارد. سپس از مدفن خلیل (ع) رهسپار غزه شدم و چون از غزه سفر کردم سلطان را در خارج مصر دیدم و در رکاب او، در اواخر ماه رمضان سال ۸۰۲ به مصر درآمدم. در مصر فقیهی مالکی بود معروف به نورالدین بن الخلال. بیشتر اوقات به نیابت از قضات، قضای

مالکیان را به عهده می‌گرفت. بعضی از یارانش تحریضش کردند که خود قاضی القضاة شود. او نیز هرچه داشت به برخی از خواص سلطان داد و به پایمردی و کوشش آنها در اواسط محرم سال ۸۰۳ به منصب قضاة جای گرفت. من نیز بار دیگر به کار تدریس علم و تالیف پرداختم تا سفر برای دفع امیر تیمور که به شام لشکر آورده بود پیش آمد.

سفر سلطان به شام برای دفع تتر از بلاد خود

تترها از شعوب ترک‌اند. نسب شناسان و مورخان اتفاق دارند بر این که اکثر امم در این دو تیره‌اند: عرب و ترک. و در عالم امتی که از اینان بیشتر باشند دیده نشده است. عرب‌ها در جنوب زمین‌اند و ترک‌ها در نواحی شمالی آن. همواره اینان بنویت زمام فرمانروایی عالم به دست داشته‌اند. گاه عرب‌ها عجمان را تا آخر مرزهای شمالی در سیطره خویش می‌آوردند و گاه عجمان و ترک‌ها عرب‌ها را تا آخر مرزهای جنوبی. و این سنت خداوند است در بندگانش.

اکنون بیان می‌کنیم که چگونه همای دولت و فرمانروایی بر سر قوم تتر نشست و چگونه دول اسلامی را تا این عهد در قبضه اقتدار خویش درآوردند. پس می‌گوییم که خداوند سبحان این جهان بیافریند و به وجود آدمیان آبادان گردانید. این مکان که جای آدمیان است در وسط زمین است. بخشی که سر از آب بیرون کرده است. همانجا که اهل جغرافیان آن را ربع مسکون گویند. این معموره را به هفت جز تقسیم کرده‌اند و هر جزئی را اقلیم نامیده‌اند. مبدأ اقلیم از خط استواست میان مشرق و مغرب. خط استوا جایی است که خورشید در سمت الرأس ساکنان آن جای دارد.

مجموعه اقلیم هفت است و خط استوا در جنوب معموره است و هفت اقلیم در شمال آن خط هستند. در جنوب خط استوا تا پایان ربع مسکون عمارتی نیست زیرا هوای آنجا بسیار گرم است و آن گرما مانع تکوین است. همچنین بعد از هفت اقلیم در سمت شمالی هم عمارتی نیست. به سبب شدت سرما و شدت سرما نیز مانع تکوین است. آب دریای محیط بر زمین، از سوی مشرق سیزده درجه بالای خط استوا داخل می‌شود در مدخل پهناوری و در مسیر خط استوا به سوی مغرب می‌رود و بر چین و هند و سند و یمن می‌گذرد و به وسط زمین به باب‌المنذب منتهی می‌گردد. این دریا را دریای هندی و چینی (اقیانوس هند) گویند. آن‌گاه در جانب غربیش در خلیجی نزد باب‌المنذب

منحرف می‌گردد به جانب شمال غربی پیش می‌رود و بر یمن و تهامه و حجاز و مدین و ایله و فاران می‌گذرد و به شهر قلزم منتهی می‌گردد، این دریا را دریای سویس (بحراحمر) نامند. در مشرق آن (۴) بلاد صعید است تا عیذاب و بلاد بجاة است. از دریای هندی از وسط آن خلیج دیگری موسوم به خلیج اخضر (دریای عمان) بیرون می‌آید و به طرف شمال به سوی ابله پیش می‌رود، آن را دریای فارس گویند.

در سمت شرقی آن بلاد فارس و کرمان و سند است. همچنین آب از جانب غربی در خلیجی تنگ در اقلیم چهارم داخل می‌گردد آن را دریای زقاق (تنگه جبل طارق) نامند. پهنای آن هجده میل است و به طرف مشرق به بلاد بربر از مغرب اقصی و اوسط و سرزمین و اسکندریه و ارض تیه و فلسطین و شام می‌گذرد و در سمت غربی آن همه بلاد فرنگان است. دو خلیج از آن در شمال آن پدید می‌آید. آن‌که در جانب مشرق است خلیج قسطنطنیه است و آن‌که در مغرب است خلیج بناذقه (ونیز) است. این دریا را دریای رومی یا دریای شامی (دریای مدیترانه) نامند.

این هفت اقلیم معموره به دو نصف شرقی و غربی تقسیم می‌شود. نصف غربی آن در وسطش دریای رومی است و نصف غربی آن در جانب جنوبیش دریای هندی است. عمارت در نصف غربی کمتر از نصف شرقی است زیرا دریای رومی در وسط آن است و همچنان‌که پیش رفته گسترش یافته بخشی بزرگی از زمینش را فراگرفته است. در جانب جنوبی آن به سبب گرمای هوا عمارت اندک است و اگر عمرانی هست تنها در جانب شمالی آن است. نیمه شرقی عمرانش بیشتر است زیرا در وسط آن دریایی نیست که مزاحم گردد. بلکه جانب جنوبیش سراسر دریای هندی است. این دریا بسیار پهناور است و هوای مجاور دریا لطیف است و مزاج آن برای تکوین معتدل و اقلیم آن همه شایان آبادانی است و از این‌رو آباد است. این بخش از عالم از زمان حضرت آدم (صلوات‌الله علیه) آبادان بوده است. زاد و ولد فرزندان آدم در نیمه شرقی عالم بوده ولی اممی که در فاصله زمانی آدم تا نوح بوده‌اند همه از میان رفته‌اند و ما را از اخبار ایشان آگاهی نیست. زیرا کتب الهی جز از نوح و پسرانش ما را خبر نداده‌اند و ما را از ما قبل نوح خبری نیست. قدیمترین کتب آسمانی که در دست ماست تورات است و در تورات از این نژادها نشانی نیست. و جز از طریق وحی به اخبار باستان نتوان آگاه شد.

نسب شناسان اتفاق دارند که نسل بشر منحصر در پسران نوح است. آن هم سه پسر

او: سام و حام و یافث. از سام است: عرب‌ها و عبرانیان و سباییان و از حام است. قبطیان و کنعانیان و بربرها و سیاهان. و از یافث است: ترک و روم و خزر و فرس و دیلم و گیل. من نمی‌دانم چگونه نسب شناسان انساب نوع بشر را در این سه منحصر کرده‌اند آیا به دلیل نقل که چنان‌که پیش از این آوردیم بعید می‌نماید. شاید هم این رأی از تقسیم بندی جماعات معموره زمین ناشی شده باشد. یعنی مردم هر بخشی را صاحب نسبی واحد شمرده‌اند مثلاً جنوب را از آن بنی سام قرار دادند و مغرب را از آن بنی حام و شمال را از آن بنی یافث. ولی آنچه میان نسب شناسان مشهور است و آن را نقل می‌کنند همان است که گفتیم. ما نیز بر آن اعتماد می‌کنیم و می‌گوییم: نخستین کسی که از نسل نوح بر زمین پادشاهی کرد نمرود بن کنعان بن کوش بن حام است که ذکر آن در تورات آمده است. بعد از او عابرین شالح که عبرانیان و سریانیان یعنی نبطیان بدو منسوب‌اند. آنان را دولتی عظیم بود. ایشان ملوک بابل بودند، فرزندان نبیط بن اشور بن سام و بعضی گویند نبیط بن ماش بن ارم. اینان ملوک روی زمین بعد از طوفان هستند. و این قول مسعودی است. ایرانیان در تسخیر بابل بر آنان غلبه یافتند در حالی که صاحب سرزمینی نبودند. در آن ایام در عالم دو دولت عظیم بود:

یکی از آن ملوک بابل و یکی از آن قبطیان مصر. یکی در مغرب بود و یکی در مشرق. اینان به جادوگری اشتغال داشتند و در بسیاری از کارهای خود از آن مدد می‌گرفتند. برای مصر^۱ و فلاح ابن وحشیه بدان شهادت می‌دهند.

چون ایرانیان بر بابل مستولی شدند پادشاهی مشرق و یثه آنان شد. موسی، شریعت نخستین را آورد و جادوگری و راه‌های آن حرام شد و خداوند قبطیان را با غرق کردن و فرعون مغلوب او نمود. سپس بنی اسرائیل شام را گرفتند و بیت المقدس را پی افکندند و رومیان در ناحیه شمال و مغرب آشکار گردیدند و بر دولت نخستین ایرانیان غلبه یافتند و اسکندر ذوالقرنین هرچه در دست ایشان بود بستد. سپس پادشاهی ایرانیان در مشرق به ساسانیان رسید و دولت یونانیان در شام و مغرب به دست قیصرها افتاد. و ما همه اینها را پیش از این آورده‌ایم.

دو دولت بزرگ در جهان به وجود آمد و سراسر جهان در آن دو دولت انتظام یافت. ترکان با پادشاهان ایران در خراسان و ماوراءالنهر به نزاع برخاستند و در میان آن دو دولت

۱. العبر، ج ۱، ص ۷۶.

جنگ‌های مشهوری رخ داد. دولت ترکان در خاندان افراسیاب استقرار یافت. سپس خاتم الانبیا محمد (صلوات‌الله علیه) ظهور نمود و همهٔ عرب را بر کلمهٔ اسلام مجتمع ساخت و عرب‌ها مجتمع شدند. که لوانفقت ما فی الارض ما الفت بین قلوبهم ولكن الله آلف بینهم^۱ رسول خدا از جهان رخت بریست، در حالی که به جهاد مأمور شده بود و خداوند وعده داده بود که زمین از آن امت او خواهد بود. پس از دو سال از وفات او عرب‌ها لشکر بر سر کسری و قیصر کشیدند و ملک از آنان بستند و از ایرانیان برگزشتند و بر ترکان تاختند و رومیان را پشت سر نهادند و به سوی بربر و مغرب سپاه بردند و همهٔ عالم در دعوت اسلام انتظام یافت. آنگاه پس از آن حضرت میان مسلمانان اختلاف افتاد که کارهای خود به چه کسی رجوع کنند. قومی از عرب طریق تشیع گزیدند. اینان می‌گفتند که پیامبر پسر عم خود علی (ع) را جانشین خود ساخته و گروهی این رای نپذیرفتند و گفتند که باید جانشین پیامبر را تعیین کرد و دولت بنی‌امیه بر این اساس به وجود آمد و دولت اسلامی در عهد ایشان نیرومند شد. در تشیع نیز شعبی پدید آمد و در این‌که از فرزندان علی بن ابیطالب امامت حق چه کسی است. مذاهبی پدیدار شد. تا آنگاه که یکی از مذاهب شیعه به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گرایش یافت. پیروان او در خراسان آشکار شدند و سراسر آن نواحی را تصرف کردند سپس عراق را گرفتند و بر بنی‌امیه غلبه یافتند و ملک از ایشان بستند و دولتشان نیرومند شد و خلفایشان متعدد گردید. روزگاری گذشت. دولت بنی‌عباس گرفتار راحت طلبی و نوشخواری شد. و روی در نشیب سستی نهاد. و از میان بنی‌علی و غیر ایشان منازعان سر برداشتند. دولتی به وسیلهٔ فرزندان امام جعفر صادق در مغرب ظاهر شد. اینان عبیدیان بودند. فرزندان عبیدالله المهدی بن محمد. کتامة و قبایل بربر به یاریش برخاستند و عبیدیان بر مغرب و مصر مستولی گردیدند. همچنین دولت علویان در طبرستان تأسیس شد و دیلم‌ها و برادرانشان گیل‌ها به آنان گرویدند و دولت بنی‌امیه در اندلس ادامه یافت. زیرا چون بنی‌عباس بنی‌امیه را در مشرق مغلوب کردند، دست به کشتار ایشان زدند، عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن عبدالملک، جان از مهلکه به در برد و به مغرب رفت. سپس از راه دریا به اندلس شد. در آنجا عرب‌ها و موالی بنی‌امیه بر او گرد آمدند و دولت دیگری تأسیس کرد. در قرن چهارم مسلمانان میان این چهار دولت

منقسم شده بودند. دولت علویان طبرستان منقرض شد و به دیلمیان رسید. اینان خراسان و فارس و عراق را میان خود تقسیم کردند و بر بغداد غلبه یافتند. خاندان بویه خلیفه را بازیچه دست خود گردانیدند. آل سامان از پیروان آل طاهر امارت بلاد ماوراءالنهر را بر عهده داشتند. چون خلافت روی به ضعف نهاد در آن نواحی دعوی استقلال کردند و دولتی عظیم تشکیل دادند. یکی از موالی ایشان محمود بن سبکتکین بر آنان خروج کرد و خراسان و ماوراءالنهر را تا چاچ بگرفت. سپس غزنه و بلاد آن سوی آن را از سمت جنوب تا هند در تصرف آورد و به بلاد هند لشکر کشید و بسی شهرهای آن را فتح کرد و از گنجینه‌های آن ذخایری بیرون آورد که کس همانند آن ندیده بود. مسلمانان در قرن چهارم چنین وضعی داشتند. ترک‌ها از آن زمان که مغلوب عرب‌ها شدند و بر دست ایشان مسلمان شدند بار دیگر از سوی خلفا به فرمانروایی بلاد خود چون ماوراءالنهر و بلاساغون تا فرغانه برگزیده شدند. در آنجا دولتی تشکیل دادند. در بیابان‌های ترکستان در آن نواحی که باران می‌بارید و گیاهی می‌روید قبایل غز از شعوب ترک ظهور و بروزی داشتند. غز در اصل خوز بوده است. عرب‌ها خارا را به غین نقطه دار بدل کردند و واو آن را در زا دوم ادغام کردند. زامشدد شد و غزگفتند. ریاست این غز در میان فرزندان سلجوق بن میکائیل بود. اینان گاه در خدمت ملوک ترک در ترکستان بودند و گاه در خدمت ملوک آل سامان در بخارا. و چون میانشان خلاف می‌افتاد به هر یک از آن دو که می‌خواستند می‌گراییدند. چون محمود بن سبکتکین بر آل سامان غلبه یافت و از خراسان در حرکت آمد و به بخارا شد و بر تخت فرمانروایی سامانیان نشست، سران خاندان سلجوق را بگرفت و در خراسان حبس نمود. پس از مرگ او پسرش مسعود جای پدر بگرفت. آل سلجوق بر او عصیان کردند و غزها به خراسان آمدند و آنجا را بگرفتند. طبرستان را نیز از دست دیلم بستند، سپس اصفهان و فارس را از آل بویه گرفتند، پادشاهشان در این زمان طغرلیک بن میکائیل از فرزندان سلجوق بود. طغرل به بغداد رفت و بغداد را از دست پسران معزالدوله بن بویه که بر خلیفه تحکم می‌کرد، به در آورد. خلیفه بغداد المطیع بود که در اثر نفوذ آل بویه از تصرف در امور ممنوع بود. طغرلیک سپس به عراق عرب رفت و بر ملوک آنجا غلبه یافت و آنان را از میان برداشت. سپس بلاد بحرین و عمان را تصرف کرد آن‌گاه بر شام و بلاد روم تاختن آورد و سراسر ممالک اسلام را در قبضه اقتدار خویش گرفت. عرب‌ها عقب‌نشینی کرده و به حجاز بازگشتند،

در حالی که نصیبی از ملک نداشتند و گویی هرگز نصیبی نداشته‌اند. این حوادث در سال ۴۴۰ اتفاق افتاد. از آن سو فرنگان بر بقایای بنی‌امیه در اندلس خروج کردند و ملک از ایشان بستند و بر شهرهای اندلس مستولی شدند. ممالیک ترک عرصه را بر عبیدیان در قاهره تنگ نمودند. محمودبن زنگی و دیگران که از ابناء و ممالیک ایشان بودند شام را از تصرف ایشان به در آوردند. ملوک مغرب آن سوی اسکندریه را جدا کردند، صنهاجه در افریقیه و ملتئین یا مرابطین بعد از ایشان در مغرب اقصی و اوسط و سپس مصامده مؤحدین روی کار آمدند. غزها و سلجوقیان و فرزندان و موالی ایشان تا پایان قرن ششم زمام ممالک مشرق در دست داشتند. سپس باد دولت غز فرونشست و در دولتشان اختلال پدید آمد. تا در میان آنها چنگیزخان امیر مغول از شعوب تترها پدید آمد. چنگیز خود کاهن بود و جدش بودونچر^۱ نیز مقام کهنات داشت. می‌پنداشتند که بودونچر بدون پدر به دنیا آمد و بر غزها در بیابان غلبه یافت و ملک تتر فراجنگ آورد و به تسخیر ملک خوارزم رفت. پادشاه خوارزم در این ایام علاءالدین خوارزمشاه بود. اسلاف او از موالی طغرلبک بودند. چنگیز بر او غلبه یافت، سلطان خوارزمشاه بگریخت و چنگیز تا دریای طبرستان از پی او رفت. خوارزمشاه به جزیره‌ای در آن دریا پناه برد و بیمار شد و بمرد و در آنجا به خاک سپردندش. چنگیز به مازندران از بلاد طبرستان بازگردید و در آنجا درنگ کرد. و سپاه مغول را به اطراف فرستاد تا بر همه متصرفات غزها استیلا یافت.

چنگیز پسر خود تولی را فرمانروایی خراسان داد و پسر دیگر خود دوشی‌خان (جوجی) را به سرای و بلاد ترک امارت داد و پسر سوم خود جغتای را به امارت ترک در ماوراءالنهر، یعنی کاشغر و ترکستان برگزید. چون پسرش تولی بمرد، دو پسر از او بر جای ماند یکی قبلائی و یکی هلاکو سپس قبلائی نیز بمرد و هلاکو باستقلال فرمانروای خراسان گردید. میان او و برکه پسر دوشی‌خان برسر خانیت فتنه و منازعه افتاد. این جنگ به دراز کشید. ولی عاقبت دست از جنگ برداشتند و هلاکو روی به اصفهان و فارس نهاد. سپس آهنگ خلفای بغداد و تصرف عراق عرب نمود و بر آن نواحی مستولی شد و بغداد را مغلوب خود ساخت و خلیفه عباسی المستعصم بالله آخرین بنی‌عباس را بکشت و در بغداد تاراج و کشتار بسیار شد. هلاکو در این هنگام بردین بت پرستی بود. پس به شام لشکر برد و شهرها بگرفت تا به قدس رسید. پادشاهان مصر در این ایام

موالی بنی‌ایوب بودند. اینان از برکه صاحب سرای یاری خواستند. برکه لشکر به خراسان آورد تا مانع پیشروی هلاکو به شام و مصر شود. چون خبر به هلاکو رسید خشمناک به عراق بازگردید، سپس به خراسان رفت برای دفع برکه. جنگ میان آن دو تا سال ۶۶۳ که هلاکو بمرد ادامه داشت. امرای مصر، از موالی بنی‌ایوب لشکر بیرون آوردند. بزرگ ایشان قطز بود که سمت پادشاهیشان داشت. قطز بر شهرهای شام که هلاکو از بنی‌ایوب گرفته بود مستولی گردید و شام را ضمیمه مملکت خود یعنی مصر نمود. پسر هلاکو اباقا خان را خداوند به اسلام راهبری کرد. او نیز چون پسر عمش برکه که از فرزندان دوشی خان و فرمانروای سرای بود، اسلام آورد. برکه که از فرزندان دوشی خان و فرمانروای سرای بود، اسلام آورد. برکه بر دست مریدی از اصحاب شمس‌الدین کبری اسلام آورده بود. برکه و اباقا هر دو بر اسلام توافق کردند. سپس بنی‌جغتای در ماوراءالنهر به اسلام گرویدند. ممالک اسلامی در دست فرزندان چنگیزخان مغلول قرار گرفت و تنها مغرب و اندلس و مصر و حجاز از قلمرو ایشان بیرون بود. چنان شد که گویی جانشینان سلجوقیان و غزها هستند و این امر تا به امروز همچنان بردوام است.

با مرگ ابوسعید آخرین پادشاه بنی‌هلاکو، در سال ۷۴۰ دولتشان پایان گرفت و میان عمال دولت و خویشاوندان از مغولان تقسیم گردید. عراق عرب و آذربایجان و تبریز را شیخ حسن دخترزاده هلاکو تصرف کرد. دولت او در میان فرزندان او تا به امروز ادامه دارد. خراسان و طبرستان را شاه ولی از متابعان بنی‌هلاکو و اصفهان و فارس به دست آل مظفر یزدی افتاد که از عمال ایشان بود.

بنی‌دوشی خان در مملکت سرای بودند و آخرین آنها توقتمش پسر بردی بیک بود. فرزندان جغتای را که ماوراءالنهر بودند این هوس در دل پدید آمد که بر اعمال فرزندان هلاکو و دوشی خان استیلا جویند زیرا اینان غرق ناز و نعمت نشده بودند و همچنان خوی بندویت خویش حفظ کرده بودند و دولتی نیرومند داشتند. پادشاهشان سیورغتمش بود که در این عهد مرد. پسرش را بر تخت نشانند و امرای بنی‌جغتای همه در خدمت او شدند. بزرگ ایشان تیمور بود معروف به تمرین ترغای. او این کودک را تحت کفالت خود گرفت و مادرش را به عقد خود درآورد و بر سراسر ممالک بنی‌دوشی خان چون ماوراءالنهر یعنی بلاد سمرقند و بخارا و خوارزم چنگ افگند. سپس به

طبرستان و خراسان رفت و آن دو را تصرف کرد. سپس راهی اصفهان شد و از آنجا به بغداد رفت و بغداد را از دست احمد بن اویس بستند. احمد به پادشاه مصر الملک الظاهر برقوق پناه برد. برقوق - که از آن یاد کردیم - او را پناه داد و وعده داد که در برابر دشمنش یاریش دهد. امیر تیمور رسولانی نزد برقوق فرستاد و میان آن دو مراتب دوستی و اتحاد برقرار گردید. چون سپاه تیمور به رجب رسید عامل رجب به استقبال آن سپاه رفت و چون به گفتگو پرداختند سخنان درشت گفتند. تیمور نیز بر سر ایشان تاخت و همه را بکشت. الملک الظاهر برقوق لشکر از مصر بیرون آورد. سپاهیان او عرب‌ها و ترکمانان بودند. او در ساحل فرات لشکرگاه برپای ساخت. همچنین از توقتمش که در سرای بود یاری طلبید. او نیز لشکر گرد آورد و تا در بند بیامد. تیمور در سال ۷۹۶ لشکر به شام آورد و به رها رسید. الملک الظاهر در لشکرگاه خود بر ساحل فرات بود. تیمور از روبرویی با او تن زد و به جنگ توقتمش رفت و همه اعمال او در تصرف آورد. قبایل مغول به تیمور گرویدند و در زیر پرچم او گرد آمدند. توقتمش به ناحیه شمال رفت، آن سوی بلاد بلغار، تا از قبایل اورس که از شعوب ترکان بودند یاری جوید. جماعات ترک همه زیر علم تیمور آمده بودند. آنگاه ملوک هند را اوضاع پریشان شد. یکی که بر دیگران خروج کرده بود از امیر تیمور یاری خواست. امیر تیمور با سپاهیان مغول به هند رفت و دهلی را بگرفت. فرمانروای دهلی به کنبایت رفت. کنبایت شهری بر ساحل دریای هند است. سپاه تیمور بلاد هند را کشتار و تاراج کرد. در این روزها الملک الظاهر برقوق بمرد. امیر تیمور به آن بلاد بازگردید و بر عراق گذشت و ارمینیه و ارزنگان را زیر پی سپرد تا به سیواس رسید. سیواس را ویران کرد و در آن نواحی قتل و تاراج بسیار کرد. در سال ۸۰۳ بازگردید و قلعه الروم را مورد حمله قرار داد.

قلعه الروم مقاومت کرد. تیمور از آنجا به حلب رفت. نایب شام و سپاهیان او از شهر دفاع کردند و شکست خورده پراکنده شدند. سپاهیان تیمور از هر سو به شهر درآمدند و دست به کشتار و تاراج و مصادره و تجاوز به نوامیس مردم زدند. آن سان که هرگز در جایی همانند آن کس ندیده بود. خبر به مصر رسید. سلطان فرج بن الملک الظاهر برقوق برای دفاع از شام لشکر بسیج کرد و با سپاه خود که همه از ترکان بودند به جنگ مغولان و پادشاهشان تیمور رفت. باشد که آنان را از پیشروی بازدارد.

دیدار من با امیر تیمور سلطان مغول و تتر

چون خبر به مصریان رسید که امیر تیمور بلاد روم را گرفته و سیواس را ویران کرده است و به شام بازگردیده است، سلطان، سپاه گرد آورد و دیوان عطا بگشود و سپاهیان را ندای حرکت به شام در داد. من در آن روزها از شغل معرول بودم. دوات دار او باش بک مرا فراخواند و گفت باید با سلطان به سفر روم. من از رفتن امتناع کردم. پس به زبان مرا خوشدل ساخت و مالی گزاف بخشید. ناچار رضا دادم و در نیمه ماه میلاد پیامبر در سال ۸۰۳ راهی سفر شدم. به غزه رسیدیم روزی چند بیاسودیم منتظر رسیدن اخبار بودیم. سپس به شام رسیدیم و برای رویارویی با تتر پیش تاختیم تا در شَقْعَب فرود آمدیم. شب به راه افتادیم و بامدادان وارد دمشق شدیم. امیر تیمور با لشکرش از بعلبک حرکت کرده بود و به قصد دمشق می آمد. سلطان خیمه‌ها و پرده سراهای خود را در میدان قبه یلبغا برپا نمود. امیر تیمور که از هجوم به شهر مأیوس شده بود در جایی که قبه یلبغا را می دید درنگ کرد و مراقب حرکات ما بود، ما نیز لشکر او را زیر نظر داشتیم. این وضع بیش از یک ماه به دراز کشید. دو سپاه در این مدت سه یا چهار بار به یکدیگر حملاتی کردند و جنگ همچنان به تناوب بود. در این احوال به سلطان مصر و امرای بزرگ خبر دادند که برخی از امرای فتنه انگیز می خواهند به مصر بگریزند و در آنجا عصیان کنند. سلطان و امیران از بیم آنکه مبادا مردم در غیاب ایشان شورش کنند و زمام دولت از دست ایشان به در رود مصمم شدند که به مصر بازگردند، این راز نگهداشتند و شب جمعه‌ای از ماه جمادی‌الآخر بر کوه صالحیه بالا رفتند و سپس به میان دره‌های کوه فرو آمدند و خود را به عزه رسانیدند. سپاهیان نیز که می پنداشتند سلطان از راه اصلی به مصر رفته شبانه دسته دسته به شَقْعَب رفتند و از آنجا راهی مصر شدند. روز دیگر مردم دمشق که از همه جا بیخبر بودند، متحیر شدند.

قضات و فقها در مدرسه عادلیه نزد من آمدند و رأیشان بر آن قرار گرفت که از امیر تیمور امان خواهند. تا مگر به خانه‌ها و نوامیس مردم تجاوز روا ندارد. در این باب با نایب قلعه مشورت کردند، این رای را نپسندید و با آن موافقت ننمود. قاضی برهان‌الدین بن مُفْلِح همراه با شیخ فقرای زاویه بیرون آمدند. امیر تیمور گفت اگر وجوه شهر و قضات بیرون آیند امان نامه خواهد داد. آنان از باروی شهر خود را به زمین رسانیدند و به دیدار امیر تیمور رفتند. امیر آنان را به خوشی پذیرفت و نامه امان داد و با

دلی پر امید باز شاگردانید. اتفاق کردند که روز دیگر دروازه شهر بگشایند و مردم به معامله مشغول شوند و امیر تیمور به شهر داخل شود و در سرای امارت فرود آید و زمام کار به دست گیرد.

قاضی برهان‌الدین گفت که او سراغ مرا گرفته و پرسید است که آیا با سلطان مصر بازگشته یا در شهر مانده است. قاضی گفته بود که در همان مدرسه‌ای است که من هم هستم. آن شب را در تدارک رفتن به دیدار او سپری ساختیم. در میان برخی از مردم در مسجد جامع مشاجره دست داد. بعضی مایل نبودند که چنین مسیری در پیش گیریم. این خبر در دل شب به من رسید، از عواقب آن برجان خویش بترسیدم. سحرگاه بر دروازه شهر نزد قضات رفتم و خواستم بگذارند از دروازه بیرون روم یا مرا از دیوار بارو به زمین فرستند. زیرا از توهمات آن خیر سخت به وحشت افتاده بودم. آنان نخست ابا کردند، سپس پذیرفتند و مرا از بارو فرو فرستادند. چندتن از خواص تیمور را و نایبش را که برای شهر معین کرده بود و شاه ملک نام داشت و از فرزندان جغتای بود بر در دروازه دیدم. به آنان سلام و تحیت گفتم. آنان نیز مرا سلام و تحیت گفتند. گفتم فدای شما شوم، گفتند، فدای تو. شاه ملک اسبی به من داد و با چند تن از خواص تیمور مرا به نزد او فرستاد. چون بر در ایستادم اجازه داد در خیمه‌ای که مجاور خیمه‌ای بود که خود در آن می‌نشست، بنشینم. آن‌گاه مرا بیشتر به او معرفی کردند و گفتند قاضی مالکی مغربی است. تیمور مرا فراخواند. به همان خیمه خاص او وارد شدم. او خود به چند متکا تکیه داده بود. طبق‌های طعام در مقابلش می‌گذشتند و او به گروه‌های مغول که حلقه حلقه در برابر خیمه‌اش نشسته بودند اشارت می‌کرد. چون داخل شدم سلام کردم و به اشاره تعظیم نمودم. سر برداشت و دستش را به طرف من دراز کرد. دستش را بوسیدم. اشاره کرد که بنشینم. به جایی که رسیده بودم نشستم. از خواص خود عبدالجبار بن النعمان از فقهای حنفی خوارزم را بخواند و میان من و خود نشاند که سخنان ما را ترجمه کند. و از من پرسید: از کجای مغرب آمده‌ای و چرا آمده‌ای؟ گفتم: از بلاد خود برای ادای حج آمده بودم از راه دریا. در روز عید فطر سال ۷۸۴ به بندر اسکندریه رسیدم ده روز بود که الظاهر برقوق بر تخت نشسته بود و نشانه‌های شادی بخش آن از باروهایشان پیدا بود. از من پرسید: با تو چه کرد؟ گفتم: نیکی بسیار و مقدم من گرامی داشت و مهمان نمود و برای حج راه توشه داد. چون از حج بازگشتم راتبه من افزون ساخت و من در ظل نعمت

او می‌زیستم. خدایش بیامرزد. پرسید چگونه عهده‌دار کار قضا شدی؟ گفتم: قاضی مالکی یک ماه پیش از مرگ الظاهر مرده بود. یقین داشت که من می‌توانم در آن مقام محمود به انجام وظیفه پردازم و حق و عدالت را اجرا کنم و از جاه و مقام اعراض جویم. مرا به جای او گماشت و خود یک ماه دیگر بمرد. اما دولتمردان از من خشنود نمی‌شدند. از این‌رو دیگری را به جای من معین کردند و مرا معزول نمودند. پرسید: پسر کجاست؟ گفتم در مغرب جوانی دبیر پادشاه بزرگ است. پرسید: جوانی در وصف مغرب چیست؟ گفتم: به زبان مردم مغرب یعنی: دورتر. زیرا مغرب شامل سراسر ساحل جنوبی دریای شام می‌شود آن بخش که به اینجا نزدیکتر است برقه و افریقیه است. پس از آن مغرب اوسط است شامل تلمسان و بلاد زناته. آن‌گاه مغرب اقصی شامل فاس و مراکش جوانی یعنی اقصی. پرسید: پس طنجه در کجای این مغرب است؟ گفتم: در گوشه‌ای میان دریای محیط و خلیجی موسوم به خلیج زقاق و آن خلیج از دریای شام است. پرسید: سبته کجاست؟ گفتم: در مسافتی از طنجه بر ساحل دریای زقاق. از آنجا به اندلس می‌روند. به سبب نزدیکی راه. از آنجا تا اندلس حدود بیست میل است. پرسید: فاس کجاست؟ گفتم: فاس در کنار دریا نیست، در وسط تپه‌هاست. پایتخت ملوک مغرب بنی مرین است. پرسید: سجلماسه کجاست؟ گفتم در حد میان روستاها و ریگستان‌ها در سمت جنوب. گفت: این اندک مرا قانع نکرد می‌خواهم برای من در باب بلاد مغرب چیزی بنوسی، از دور و نزدیکش، از کوه‌ها و رودهایش از روستا و شهرهایش. آن سان که گویی به چشم خود می‌بینم. گفتم: به اقبال بلند تو به زودی به حاصل آید. و چون از مجلس بازگشتم به نوشتن پرداختم مختصر و چیزه‌ای در دروازه گُراسه نیم قطع. سپس خادمان را فرمان را که در سرایش طعام بیاورند. غذایی بود به نام رشته. در تهیه آن به حد امکان سعی کرده بودند. ظروف را نیز از سرایش آوردند. اشاره کرد به من نیز بدهند. من برخاستم و ظرف آن گرفتم و خوردم و نوشیدم و اظهار لذت کردم. این کار من به دیده‌اش خوش آمد. سپس نشستیم و همه خاموش بودیم. کم‌کم ترس بر من غلبه یافت. زیرا شنیده بودم که چه برسر قاضی القضاات شافعی صدرالدین المناوی آورده بودند. سپاهسانی که از پی لشکر سلطان رفته بودند، او را در شقحب اسیر کرده بازگردانیده بودند و اکنون در زندان بود و فدیة می‌خواستند تا آزادش کنند. این امیر سبب و حشت من شده بود. می‌کوشیدم سخنی بسازم و او را مورد خطاب قرار دهم و به

این بهانه به تعظیم احوال ملک و دولت او پردازم و برسر لطفش آورم. آن وقت‌ها که در مغرب بودم پیشگویان خبر ظهور او را فراوان می‌دادند و منجمانی که در قرانات علویین تفحص می‌کردند منتظر قران عاشر در مثلثه‌های هوایی بودند. این قران در سال ۷۶۶ اتفاق می‌افتاد. روزی در سال ۷۶۱ در جامع القرویین خطیب ابو علی بن بادیس خطیب شهر قسنطینه را دیدم، در علم نجوم مهارت داشت. او را از این قران که انتظارش می‌کشند، پرسیدم که آثارش چیست؟ گفت: دلالت دارد بر ظهور فاتحی عظیم از جانب شمال شرقی از امتی چادر نشین و اهل بادیه که بر ممالک غلبه می‌یابد و دولت‌ها را منقرض می‌سازد و بر اکثر معموره زمین مستولی می‌شود. پرسیدم که این اتفاقات چه وقت می‌افتد؟ گفت: در سال ۷۸۴ اخبارش منتشر می‌گردد. طیب یهودی، ابن زرز که طیب پادشاه فرنگان پسر الفونسو و منجم او بود نیز چنین چیزی برای من نوشته بود. شیخ من در علوم معقول محمد بن ابراهیم الأبلی رحمه الله نیز هرگاه در این باب سؤال می‌کردم می‌گفت: نزدیک است حتماً تو آن قدر زنده خواهی ماند که آن فاتح را ببینی.

اما متصوفه، مغرب، از آنان نیز می‌شنیدم که منتظر چنین حادثه‌ای هستند. آنان می‌گفتند که او همان فاطمی است که در احداث نبوی بران اشارت رفته است. این احادیث را هم شیعه روایت کرده و هم غیر آن. و یحیی بن عبدالله نواده شیخ ابویعقوب بادوسی بزرگ اولیای مغرب، مرا گفت، که شیخ روزی که نافله نماز ظهر ادا کرده بود ایشان را گفت که آن فاطمی امروز متولد شده است. آن سال ۷۴۰ بود. از این اخبار در دل من نیز چنین انتظاری پدید آمده بود.

باری به سبب وحشتی که بر من غلبه کرده بود با خود گفتم که سخنی بگویم شاید خوشدل شود و با من مأنوس گردد. سخن آغاز کردم و گفتم. خداوند یاریت کند تا امروز سی یا چهل سال است که در آروزی دیدار تو هستم. ترجمان ما عبدالجبار گفت: می‌گویند به چه سبب. گفتم: دو چیز یکی آن‌که تو سلطان عالم و ملک دنیا هستی و من نمی‌پندارم از آغاز خلقت آدم تا این عصر پادشاهی چون تو ظهور کرده باشد و من مردی گزافه‌گوی نیستم بلکه از اهل علمم و اینک روشن می‌کنم:

ملک بر اساس عصیبت است. هرچه آن نیرومندتر باشد قدر پادشاه بیشتر است. اهل علم چه قدما و چه متاخران متفق‌اند که بیشتر امت‌ها بشری دو فرقه‌اند: عرب و ترک. شما می‌دانید که در آن هنگام که عرب‌ها در یک دین به گرد پیامبر خود گرد آمدند به کجا

رسیدند. اما ترک همواره با ملوک فرس در جدال بودند تا آن‌گاه که افراسیاب پادشاهشان خراسان را از دستشان بستند و این شاهدهی است که عصیبتشان به حد نصاب رسیده بود. و در این عصیبت هیچ یک از ملوک روی زمین از کسری و قیصر و اسکندر و بختنصر به پایه آنها نمی‌رسید. اما کسری سرور فرس و پادشاهشان بود. فرس کجا، ترک کجا؟ اما قیصر و اسکندر پادشاهان روم بودند. روم کجا، ترک کجا؟ و اما بختنصر و سرور مردم بابل و نیبط بود. اینان کجا و ترک کجا. اینها برهان آشکار است در آنچه در باب این ملک گفتم.

اما امر دوم، آنچه آروزی دیدار تو را در دل من پدیدار بود، این است که منجمان و پیشگویان و اولیای خدا در مغرب شنیده‌ام. سپس سراسر آن شایعات را حکایت کردم. تیمور گفت: شنیدم که بختنصر را هم در ردیف کسری و قیصر و اسکندر آوردی و حال آن‌که او در شمار آنان نبود. بختنصر یکی از نایبان پادشاه بود. مثل این. و اشاره کرد به صفی که در پشت سرش ایستاده بودند. اشاره او به پسر خوانده‌اش بود و ما گفتیم که بعد از پدرش سیورغتمش با مادر او ازدواج کرد. ولی او را در آنجا ندید. آنها در صف ایستاده بودند، گفتند که بیرون رفته است. سپس روی به من کرد و گفت: بختنصر از کدام طایفه بود؟ گفتم در میان مردم اختلاف است. بعضی می‌گویند از نبط است و از بقایای ملوک بابل. بعضی می‌گویند از ایرانیان نخستین است. گفت: یعنی از فرزندان منوچهر؟ گفتم: بلی چنین می‌گویند. گفت: مادر منوچهر زن یکی از نیاکان ماست. سپس من و ترجمان این سخن را از او بس بزرگ شمردیم و او را گفتم، این یکی از عللی است که مرا به دیدار او مشتاق کرده است.

پادشاه گفت: از این دو قول کدام یک نزد تو ارجح است. گفتم: رأی طبری را که مورخ و محدث ایشان است و کس بر او برتری ندارد. گفت: ما را با طبری چه کار؟ کتب تاریخ عرب و عجم را می‌آوریم و با تو مناظره می‌کنیم گفتم من نیز بر رأی طبری مناظره می‌کنم. سخن به پایان رسید و من خاموش شدم. در این حال خیر آوردند که دروازه شهر گشوده شده و قضاوت بر طبق اظهار اطاعتی که کرده بودند و امانی که به آنها داده شده از شهر بیرون آمده‌اند. تیمور را از میان ما برداشتند. چون در زانویش عیبی بود - و بر اسب نشاندند. افسار اسب به دست گرفت و راست بنشست. آن‌گاه در بوق‌ها دمیدند و بر کوس‌ها زدند. آن سان که زمین به لرزه درآمد و به سوی دمشق در حرکت آمد. بر تربت

منجک نزدیک باب‌الجاییه فرود آمد و در آنجا بنشست. قضات و اعیان شهر به نزد او آمدند. من نیز همراه ایشان بودم. سپس اشاره کرد که بازگردید و شاه ملک نایب خود را گفت که آنها را بر حسب وظایفشان خلعت دهد. مرا اشارت کرد که بنشینم. در مقابل او نشستم. سپس امرای دولتش را که متصدیان امور بنا بودند پیش خواند. پس کارشناسان و مهندسان را حاضر آوردند. و در باب رفتن آب خندق گرد قلعه به گفتگو نشستند. شاید بتوانند به پایمردی صناعت خویش آن منفذ را بیابند که آب از آنجا نرود. گفتگو به دراز کشید. آنان بازگشتند. من نیز اجازه خواستم و بازگشتم و به خانه خود در درون شهر رفتم و به نوشتن آنچه در باب بلاد مغرب خواسته بود پرداختم. روزی چند صرف آن شد. نزد او بردم، از من بستد و به مهردار خود داد که به زبان مغولی ترجمه شود. سپس محاصره قلعه را شدت بخشید و منجیق‌ها نصب کرد و نطف اندازان و عرداه‌ها به کار داشت و به کندن نقب پرداخت. در ظرف چند روز شصت منجیق برپا کردند. همچنین به همان اندازه آلات دیگر. مردم قلعه سخت در تنگنا افتادند و بنای قلعه از هر سو ویران شد. عاقبت امان خواستند.

در قلعه جماعتی از خدام سلطان و بازماندگان او بودند. سلطان تیمور ایشان را امان داد و نزد او حاضر شدند. سپس قلعه را خراب کرد و با خاک راه یکسان نمود. و پس از آنکه هر چه از صاحب مصر در آنجا مانده بود از اموال و چارپایان و خیمه‌ها برگرفت به مصادره مردم شهر پرداخت و اموال بسیار بستد. آن‌گاه دست به تاراج شهر گشود و هر چه مال و متاع بود بریود. و آتش در برخی قماش‌ها و چیزهای دیگری که نمی‌خواستند زدند. شعله‌های آتش به دیوارهای خانه‌ها رسید و ستون‌های چوبی آنها. خانه‌ها یکی پس از دیگری آتش گرفت و دامنه آتش سوزی به جامع اعظم رسید. شعله در سقف گرفت. آن سان که سقف و دیوارها فروریخت. و این عملی بود در نهایت شناعت و قباح. گردش کارها به دست خداوند است با خلق خود هر چه بخواهد می‌کند و در ملک خود به هرگونه که خواهد فرمان می‌راند.

در ایامی که من نزد سلطان تیمور بودم، روزی که مردم قلعه را امان دادند، مردی از اعقاب خلفا از ذریه الحاکم عباسی که الظاهر بیبرس در مصر به خلافت نشانده بود نزد سلطان آمد و از او خواست که در حق او به عدالت حکم کند و گفت منصب خلافت از آن اوست چنان‌که پیش از این از آن اسلافش بوده است. سلطان تیمور گفت: من فقها و

قضات را حاضر می‌کنم، اگر به نفع تو رای دادند تو را به حقت می‌رسانم. آن‌گاه فقها و قضات را بخواند. مرا نیز در جمع ایشان دعوت کرد، آن مرد را نیز که خواستار منصب خلافت بود بیاوردند. عبدالجبار گفتش: سخن بگویی. اینجا مجلسی است که باید انصاف تو داده شود. آن مرد به سخن آمد و گفت: این خلافت از آن ما و اسلاف ماست و حدیث صحیح هست که تا دنیا باقی است خلافت از آن آل عباس است و من اکنون از کسی که اکنون در مصر در این ایام مقام منصوب است سزاوارترم زیرا پدران من که از آنان میراث می‌برم مستحق خلافت بوده‌اند و اکنون به کسی داده شده که سندی در دست ندارد. عبدالجبار از هر یک از ما خواست در این باب رأی خویش بدهیم. همه چندی سکونت کردیم. سپس پرسید: در آن حدیث چه می‌گویید. برهان‌الدین بن مفلح گفت: حدیث صحیح نیست. از من پرسید تو چه مگویی؟ گفتم: که گفتند حدیث صحیح نیست. سلطان تیمور گفت: پس چه عاملی سبب شد که تا این زمان خلافت اسلامی به بنی عباس رسد؟ و روی سخنش با من بود. گفتم: خداوند یاریت کند. از زمان وفات پیامبر اسلام (ص) این اختلاف در میان مسلمانان پیدا شده که آیا بر مسلمانان واجب است ولایت مردی از ایشان که به امور دنیا و دینشان قیام کند یا واجب نیست. طایفه‌ای می‌گویند که واجب نیست. خوارج از این طایفه هستند. و جماعتی معتقد به وجوب آن هستند. اینان در مستند این وجوب اختلاف دارند. همه شیعه به حدیث وصیت گراییده‌اند که آن حضرت (ص) به امامت علی بن ابی طالب وصیت کرده است و در این‌که این منصب از او به کدامیک از اعقاب او رسیده است اختلاف بسیار است. اهل سنت این وصیت را انکار می‌کنند و می‌گویند مستند این وجوب اجتهاد است. یعنی مسلمانان باید مردی از اهل حق و فقه و عدل را بیابند و نظر در امور خود را به او واگذارند.

چون فرق علویان متعدد شد. وصیت به زعم ایشان از فرزندان محمد بن حنفیه به بنی عباس رسید. یعنی ابوهاشم بن محمد بن حنفیه به امامت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد و داعیان خود به خراسان فرستاد. ابومسلم برای نشر این دعوت قیام کرد و خراسان و عراق را گرفت. شیعیان ایشان به کوفه فرود آمدند و ابوالعباس السَّفَّاح فرزند محمد بن علی، صاحب این دعوت را به خلافت برگزیدند. سپس خواستند که بیعت او به اجماع اهل سنت و شیعه باشد. به بزرگان مسلمانان و اهل حل و عقد امور در حجاز و عرق نامه نوشتند و در این امر مشورت کردند. همه بدان رضا دادند. شیعه که در

کوفه بود با او بیعت اجماع و اتفاق کرد. ابوالعباس برادر خود ابوجعفر المنصور را ولیعهد خود قرار داد و منصور آن را به فرزندان خویش وا گذاشت همچنین در میان این خاندان به ولایتعهدی یا به گزینش اهل زمان خلافت از یکی به دیگری منتقل می شد. تا زمان المستعصم بالله آخرین خلیفه ایشان در بغداد. چون هلاکو خان بر بغداد مستولی شد و او را کشت ایشان پیرا کردند. یکی از ایشان به نام احمد الحاکم از اعقاب الراشد به مصر رفت. الظاهر بیبرس که در مصر فرمان می راند، به صلاحدید اهل حل و عقد از سپاهیان و فقها، او را به خلافت منصوب نمود و این امر تا این زمان در مصر در خاندان اوست و خلاف آن دانسته نشده است. سلطان به آن مرد که طرح دعوا کرده بود گفت: آیا سخن قضات و اهل فتوا را شنیدی؟ معلوم شد که تو حقی در چیزی که از من می طلبی نداری. آن مرد ارشاد شده بازگردید.

بازگشت از نزد امیر تیمور به مصر

هنگامی که با او دیدار کردم و چنان که گفتم مرا از باروی شهر فرورستادند یکی از اصحاب که پیش از این با آن قوم آشنایی یافته بود و از حالشان خبر داشت مرا گفت: باید هدیه ای تقدیم کنی هر چند اندک باشد. زیرا به هنگام دیدار با پادشاهانشان تقدیم هدیه ضروری است. من از بازار کتابفروشان قرآنی نفیس خریدم و نیز سجاده ای زیبا و نسخه ای از قصیده بُوَصیری به نام البُرْده در مدح پیامبر (ص) و چهار جعبه شیرینی مصری اعلا مهیا کردم و به نزد او رفتم. در قصر ابلق بود و در ایوان قصر نشسته بود. چون دید که می آیم برخاست و اشاره کرد که در طرف راست او بنشینم. و اکابر جغتاییان در دو سو ایستاده بودند. اندکی نشستیم و سپس به مقابلش گردیدم و به آن هدایا که گفتم و در دست خادمان من بود اشاره کردم و در مقابلش نهادم. پذیرفت. قرآن را باز کردم، چون دید و بشناخت برخاست و آن را گرفت و بر سر نهاد. سپس قصیده برده را تقدیم کردم. پرسید چیست و از کیست. هر چه درباره آن می دانستم بیان کردم. سپس سجاده را تقدیم کردم. گرفت و بوسید. آن گاه جعبه های شیرینی را نزدش نهادم و بر حسب عادت خود از آن خوردم. تیمور آن شیرینی در میان حاضران مجلس تقسیم کرد. هدایای مرا پذیرفت و اظهار خشنودی نمود. آن گاه زبان برگشادم که از خود و یارانی که در آن مجلس بودند، سخن بگویم. گفتم: خدا امیر را یاری دهد. سخنی دارم که باید در نزد تو بیان

دارم. گفت: بگو، گفتم: من در این بلاد گرفتار دو غربت هستم. یکی دوری از مغرب که وطن من است و در آنجا نشو نما یافته‌ام دیگری دوری از مصر که یاران من در آنجایند. اکنون در سایه لطف تو هستم. امیدم آن است که رای تو در حق من چیزی باشد که مرا در این غربت‌ها تسلی بخشد. گفت: می‌خواهی برای تو چه کنم؟ گفتم: اکنون غم غربت آنچه را می‌خواهم از یاد من برده است. بسا که تو خود - که خداوند یاریت دهد. می‌دانی که چه می‌خواهم. گفت: از شهر به اردو نقل کن و در نزد من باش شاید به کنه قصد تو پی برم. گفتم: به نایب خود شاه ملک فرمان ده. اشارت کرد که پذیرفته است. سپاس گفتم و در حق او دعا کردم. گفتم: یک خواهش دیگر دارم. پرسید: چیست؟ گفتم جماعتی هستند که پس از رفتن سلطان مصر در اینجا مانده‌اند. بعضی از قرآیند و بعضی از توفیع نویسان و اصحاب دواوین و عمال. اینان اکنون تحت ایالت تو هستند. پادشاه از وجود آنان نباید تغافل ورزد. زیرا پادشاهی شما بزرگ است و قلمروتان وسیع و نیازتان به این صنف از مردم بیش از دیگران است. پرسید: می‌خواهی برای ایشان چه کنم؟ گفتم: امان نامه‌ای بر ایشان بنویسد تا دل‌هاشان آرام گیرد و بر آن اعتماد کنند. کاتب خود را گفت: بر ایشان امان نامه بنویس. من سپاس گفتم و دعا کردم. و همراه با کاتب بیرون آمدم تا مکتوب امان بنویسد. بنوشت و شاه ملک آن را به انگشتری سلطان مهر کرد و من به خانه خود بازگشتم. چون زمان سفرش نزدیک شد و از شام عزم حرکت نمود، روزی بر او داخل شدم. چون مراسم معمول به جای آوردیم، روی به من کرد و گفت: در اینجا استری داری؟ گفتم: بلی. پرسید خوب است؟ گفتم: بلی. گفت: آن را می‌فروشی؟ من می‌خرم. گفتم: خدا امیر را یاری دهد، چون من به چون تویی چیزی نفروشد. آن را و صد همانند آن را اگر داشته باشم تقدیم خواهم کرد. گفت: می‌خواهی در عوض آن به تو احسان کنم. گفتم: دیگر چه احسانی هست که در حق من نکرده باشی. مرا برکشیده‌ای و در مجلس خویش در جای خواص خود نشانده‌ای و کرامت و خیر خود مرا ارزانی داشته‌ای از خدای می‌خواهم تو را جزای خیر ارزانی دارد. ساکت شد. من هم ساکت شدم. من در مجلس نزد او بودم. استر را آوردند و من دیگر آن را ندیدم.

روز دیگر نزد او رفتم. مرا گفت: به مصر می‌روی؟ گفتم: خدایت یاریت دهد جز دیدار تو به چیزی رغبت ندارم. تو مرا مأوا دادی و در سایه کفایت خود گرفتی. اگر سفر به مصر در خدمت امیر باشد، آری، وگرنه مرا بدان رغبتی نیست. گفت: نه، تو به نزد زن

و فرزندت برو. سپس روی به فرزند خود کرد که برای سرکشی کردن به اسبان به شقحب می‌رفت و با او به گفتگو پرداخت. قاضی عبدالجبار که مترجم ما بود گفت: سفارش تو را به فرزندش می‌کند. من دعایش کردم. سپس دیدم سفر با فرزند او عاقبتش معلوم نیست و سفر به صفد که نزدیکترین سواحل به ماست مناسبتر است. بعرض او رسانیدم. موافقت کرد و به قاصدی که از سوی ابن دوات دار حاجب صفد آمده بود، مرا سفارش کرد. وداع کردم و بازگشتم. با همه اصحاب و یاران راهی صفد شدم. در راه جماعتی از عشایر آن حدود راه بر ما بگرفتند و هر چه داشتیم از ما بستند و ما جان بردیم و پس از سه روز عربان به روستایی در آن حوالی صُبیبه رسیدیم. جامه‌ای مهیا کردیم و رهسپار صفد شدیم. روزی چند در آنجا ماندیم. در این احوال یکی از کشتی‌های ابن عثمان سلطان روم برسید. در آن کشتی رسولی از سوی پادشاه مصر بود که به نزد تیمور بود. اکنون بازمی‌گشت. با آن کشتی به غزه آمدیم. و از آنجا راهی مصر شدم. در ماه شعبان همان سال، یعنی سال ۸۰۳ به مصر رسیدیم. سلطان مصر از درگاه خود سفیری نزد امیر تیمور فرستاده بود تا به پیشنهاد صلح او پاسخ مثبت دهد. این رسول بعد از من رفته بود. از این روی بعد از رسیدن من به مصر او نیز بازگردید. یکی از یاران خود را نزد من فرستاد که امیر تیمور بهای استری را که از تو خریده بود فرستاده است. بستان. و گفته است که می‌خواهد زیر بار دین تو نباشد. گفتم: قبول نمی‌کنم مگر به اجازه سلطان که تو را نزد او فرستاده است. و نزد رئیس دولت رستم و او را خبر دادم. پرسید: چرا چنین می‌کنی؟ گفتم: بدون اطلاع شما شایسته نیست. پس از مدتی آن مبلغ نزد من فرستادند. آن‌که آن مال آورده بود از نقصان آن عذر خواست و گفت که همان مقدار به او داده‌اند. من خدا را سپاس گفتم که جان به سلامت برده بودم.

در این هنگام نامه‌ای به صاحب مغرب نوشتم و او را از آنچه میان من و سلطان تتر، تیمور گذشته بود خبر دادم. و نوشتم که در شام چه بر سر ما آورده است و در ضمن فصلی در افزودم از این قرار که اگر لطف فرموده از حال بنده خود بخواهید، سپاس خدا را که نیک است. در سال پیش در رکاب سلطانی به شام رفتم و این در هنگامی بود که تتر از بلاد عراق و روم با پادشاه خود تیمور به آنجا تاخته بودند و بر حلب و حماة و بعلبک غلبه یافته آنها را ویران کرده بودند و سپاهیان او مرتکب اعمالی شنیع شده بودند از آن دست که شیعترا از آن را کس نشنیده است. سلطان با سپاه خود به سوی دمشق شتافت

شاید شهر را از این بلا برهاند. نزدیک به یک ماه در برابر شهر درنگ کرد. سپس به مصر بازگردید و بسیاری از امرا و قضات خود را در آنجا نهاد. من نیز در شمار بازماندگان بودم. شنیدم که سلطانانشان تیمور از من سراغ گرفته است. دیگر چاره‌ای جز دیدار با او نداشتم. از دمشق بیرون آمدم و به نزد او رفتم و در مجلسش حاضر شدم. مرا بنیکی پذیرفت. برای مردم از او امان خواستم. سی و پنج روز نزد او ماندم. هر بامداد و شامگاه به نزدش می‌رفتم. سپس مرا بازگردانید و به وجهی نیکو با من وداع کرد و من به مصر بازگردیدم. استری را که من بر آن سوار می‌شدم از من طلب کرد و خواست آن را به او بفروشم. من نفروختم بلکه آن را بخشیدم. پس از آنکه به مصر بازگشتم بهای آن را همراه با رسولی که از جانب سلطان مصر به آنجا رفته بود برای من فرستاد. سپاس می‌گویم خدا را به سبب رها شدنم از مهالک دنیا.

اما تتر آنها هستند که از بیابان ماوراءالنهر آمدند، از سرزمین‌هایی که میان ماوراءالنهر و چین است، در سال ۶۲۰، با پادشاهشان چنگیزخان. چنگیزخان سراسر مشرق را تا عراق عرب از دست سلجوقیان و موالی ایشان بستد و کشور را میان سه تن از فرزندان خود تقسیم کرد. پسران او جغتای و تولی و دوشی خان بودند. جغتای بزرگترین ایشان بود. ترکستان و کاشغر و بلاساغون و چاچ و فرغانه و دیگر بلاد ماوراءالنهر سهم او شد. سهم تولی اعمال خراسان و عراق عجم و ری شد تا عراق عرب و بلاد فارس و سیستان و سند. فرزندان او قبلائی و هلاکو بودند.

و دوشی خان صاحب بلاد قپچاق شد، از آنجاست سرای و بلاد ترک تا خوارزم. آنان را برادری دیگر بود به نام اوگدای بزرگتر از همه که خان نامیده می‌شد و خان به معنی صاحب تخت است و او به مثابه خلیفه است در جهان اسلامی. اوگدای را اعقابی نبود و بعد از او خانیت به قبلائی رسید. سپس به فرزندان دوشی خان، صاحبان سرای. فرمانروایی تتر در این سه دولت ادامه یافت. هلاکو بغداد و عراق عرب را تا دیاربکر و نهر فرات گرفت. سپس به سوی شام لشکر برد و شام را تصرف کرد و از آنجا بازگشت. پسرانش بارها به شام لشکر بردند و پادشاهان ترک مصر آنان را دفع می‌کردند. تا دولت هلاکو در سال‌های ۷۴۰ منقرض شد. پس از ایشان شیخ حسن نویین و پسرانش به حکومت رسیدند. دولت بنی هلاکو میان دولتمردانشان تقسیم شد و شرشان از سر ملوک شام و مصر کوتاه شد. در سال‌های ۷۷۰ تا ۷۸۰ در میان بنی جغتای در ماوراءالنهر

امیری به نام تیمور ظهور کرد. مردم او را تَمُر می‌گویند. او سرپرست کودکی بود که نسبش به جغتای می‌رسید در پدرانگی که همه پادشاهان بودند. و این تمر بن طرغای پسر عم ایشان بود. تیمور با مادر او ازدواج کرد و چنگ بر سراسر ممالک تتر افکند و تا دیار بکر را در تصرف آورد. سپس در بلاد روم و هند به تاخت و تاز و پرداخت و سپاهیان او در آن نواحی به کشتار و تاراج پرداختند و دژها و شهرهایش را ویران کردند. شرح اخبار او به دراز کشید. سپس به شام لشکر آورد و کرد آنچه کرد. والله غالب علی امره. آن‌گاه رهسپار بلاد خود شد و اخباری که پی‌درپی می‌رسد حاکی از آن است که قصد سمرقند دارد که پایتخت اوست.

شمار آن قوم به احصا در نمی‌آید. اگر هزار هزار تقویم کنی زیاد نیست. اگر بر زمین خیمه زنند جای بسیار گیرند و اگر افواج لشکرش در حرکت آیند فضا را تنگ سازند. در حمله و تاراج و کشتار مردم بلاد و مبتلا کردن آنان به انواع عذاب‌ها پدیده‌ای شگفت‌انگیزند. امیر تیمور از زعمای ملوک و فراعنه ایشان است. مردم می‌گویند اهل علم است. بعضی به تشیع او اعتقاد دارند، زیرا می‌بینند اهل بیت را تفضیل می‌نهد. بعضی می‌گویند جادوگر است. اینها هیچ نیست. مردی است بسیار تیزهوش و در بحث در آنچه می‌داند سخت لجوج. عمر او میان شصت و هفتاد است. زانوی راستش در اثر تیری که در یکی از جنگ‌هایش در ایام خردی بر آن فرو آمده علیل است. سبب لنگی او را برای من نقل کردند. در راه رفتن اگر فاصله اندک باشد پای عیناکش را بر زمین می‌کشد و اگر راه دور باشد مردانش او را از زمین برمی‌گیرند و حمل می‌کنند. والملك لله یؤتیه من یشاء من عباده.

عاهده‌دار شدن قضای مصر بار سوم و چهارم و پنجم

آن ایام که در نزد امیر تیمور بوم سبب شد مدت درازی از مصر غایب باشم. در آنجا خبر هلاکت مرا داده بودند و یکی از فضلالی مالکی را به نام جمال‌الدین الاقفهسی که مردی بود با حافظه شگرف و هوشی سرشار و نفسی عقیف و اهل ورع و دین به جای من منصوب کرده بودند.

چون از سفر به مصر بازگشتم، از انتصاب او منصرف شدند و به من اظهار تمایل کردند و بار دیگر در اواخر شعبان آن سال مرا به مسند قضا نشانند. و من همچنان‌که

بودم از حق عدول نکردم و تسلیم اغراض نشدم و بار دیگر کسانی که به حق تسلیم نمی‌شوند و نمی‌خواهند از خود انصاف دهند به خلاف من برخاستند و نزد سلطان سعایت آغاز کردند و یکی از مالکیان را به نام جمال‌الدین البساطی پیشنهاد کردند. ابن جمال‌الدین بخشی از مال خود را به این ساعیان داده بود تا امر قضا بدو سپارند. خدا همه را نابود کند. در آخر ماه رجب سال ۸۰۴ او را خلعت قضا دادند. ولی بار دیگر سلطان به دیده بصیرت نگریست و از رایی که داده بود عدول کرد. در پایان سال ۸۰۴ باز هم مرا به شغل قضا بازگردانید. من بر آن حال بودم تا یک سال و چند ماه سپری شد. بار دیگر بساطی را به قضا نشانند و در ششم ربیع‌الاول سال ۸۰۶ او را خلعت قضا پوشانیدند. و در دهم شعبان سال ۷۰۸ باز مرا به جای او نشانند تا اواخر ذوالقعدة همان سال که مرا عزل کردند و کرسی قضا به او واگذاشتند. و **بِیْدَاللّٰهِ تَصَارِیْفُ الْاُمُوْرِ**.

پایان

Kitāb al-‘Ibar

vol. 6

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004